

31227

# دیوان انوری

جلد اول

قصائد

به اتمام

محمد تقی مدرس رضوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی















بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

list  
cost  
Proceed Ar.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دیوان انوری



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ  
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش  
را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و  
خردمندان هم آنانند.





۷۷۶۱ ۱۵۸ پلج

۳۲۶۱ ۹۰ پلج

# دیوان انوری

جلد اول

قصاید

۷۵۴۵۵/۱

به اہتمام

محمد تقی مدرس رضوی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



چاپ اول ۱۳۳۷

چاپ سوم ۱۳۶۴

# زبانان امیہ

لاہور

مکتبہ

ولایت

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No 3.11.287

Dated 12-9-89

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

سہزار نسخہ از این کتاب در سال ۱۳۶۴ در چاپخانہ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد.

کلیہ حقوق برای ناشر محفوظ است

۱۵۰۲۰



صفحه	عنوان	مصرع اول	عدد ابیات
۱ -	در مدح ناصرالدین ابوالفتح	صبا بسیزه بیاراست دار دنی را	۴۲
۳ -	در مدح شاهزاده عمادالدین	ای داده بدست هجر ما را	۴۵
۶ -	در مدح وزیر	ای قاعده تازه ز دست تو کرم را	۲۷
۸ -	در مدح سید مجدالدین ابوطالب	زان پس که قضا شکل دگر کرد جهان را	۱۵
۹ -	در مدح عمادالدین فیروزشاه	باز این چه جوانی و جمالست جهان را	۶۸
۱۲ -	در مدح خواجه ناصرالدین طاهر	نصر فزاینده باد ناصر دین را	۳۳
۱۵ -	در مدح علاءالدین ابوعلى الحسن الشریف	سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا	۴۱
۱۷ -	در مدح امیراجل ابوعلى علاءالدین حسن	سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا	۲۰
۱۹ -	در مدح ابوالمعالی مجدالدین احمد	ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب	۴۰
۲۱ -	در مدح خاقان اعظم کمالالدین	ای از رخت فکنده سپرماه و آفتاب	۲۴
۲۳ -	در مدح سیدالسادات ابوالحسن عمرانی	ای جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب	۲۹
۲۵ -	در مدح صاحب مجدالدین ابوالحسن عمرانی	ای اینک می بینم به بیدار نیست یارب یا بخواب	۴۹
۲۹ -	در مدح ناصرالدین طاهر	چون وقت صبح چشم جهان شیر شد ز خواب	۳۳
۳۱ -		ای سخا را مسبب الاسباب	۳۱
۳۳ -	در مدح صاحب ناصرالدین طاهر	گشت از دل من قرار غایت	۴۹
۳۶ -	در مدح ضیاءالدین مودود بن احمد	آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات	۳۱
۳۸ -	در مدح خاقان اعظم عمادالدین پیروزشاه	ای زمان شهریاری روزگارت	۴۱
۴۱ -	در مدح بهاءالملک والدین ابوالفتح طاهر	اگر محول حال جهانیان نه قضاست	۷۰
۴۶ -	در مرثیه مجدالدین بن ابی طالب نعمه	شهر پر فتنه و پر مشغله و پر غوغاست	۳۹
۴۹ -	در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر	روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست	۴۰
۵۲ -	در مدح قاضی حمیدالدین بلخی	صدری که ازو دولت و دین جفت ثباتست	۲۲
۵۳ -	در مدح خاقان اعظم پیروز شاه	شاهان زمانه بنده درگاه جاه تست	۲۰
۵۵ -	در مدح مجدالدین محمد بن نصر احمد	گر چرخ را در این حرکت هیچ مقصدست	۱۶



- ۵۶ - در مدح ملکان غور شهاب الدین  
و ناصرالدین حسن محمود

۵۸ - در مدح امام اجل عالم صفی الدین عمر کججوارى زمانه گذران بس حقیر و مختصر است

۶۰ - در مدح صاحب ناصرالدین و تهنیت منصب منصب از منصب رفیع ترست

۶۳ - در مدح صدر سعدالدین

۶۷ - در مدح ناصرالدین طاهر

۶۹ - ایضاً له فی وصف البناء

۷۱ - در مدح دستور معظم ناصرالدین طاهر

۷۳ - در شکایت فلک و مدح صدر سعدالدین

۷۵ - در مدح کمال الدین محمود خال

۷۷ - در مدح خاتون معظم صفوة الدین مریم

۷۹ - در وصف ربیع و مدح مجدالدین عمرانی

۸۳ - فی مدح صاحب جلال الدین احمد

۸۶ - در مدح سلطان سنجر

۸۹ - در مدح مودود شاه زنگی

۹۰ - در مدح خاقان اعدل ابوالمظفر پیروزشاه

۹۴ - یمدح الامیر نصیرالدین تاج الملوك ابوالفوارس ملک هم بر ملک قرار گرفت

۹۶ - در مدح خاقان اعظم سلطان سنجر

۹۸ - در مدح ملک عادل یوسف

۱۰۰ - در مدح ابوالفتح ناصرالدین طاهر

۱۰۳ - در وصف عمارت ممدوح

۱۰۴ - در مدح امیرالامرا عزالدین طفرلتکین

۱۰۶ - در تهنیت نوروز و مدح عمادالدین پیروزشاه خسروا روزت همه نوروز باد

۱۰۷ - در مدح علاءالدین

۱۱۰ - در مدح سلطان الخواتین عصمة الدین مریم هزار سال زیادت بقای خاتون باد

۱۱۱ - در مدح عمادالدین فیروزشاه امیر خراسان خدایگانا سال نوت همایون باد

۱۱۳ - در مدح صاحب ناصرالملک طاهر

۱۱۵ - در مدح سلطان سلیمان شاه

۱۱۶ - در مدح سلطان سنجر

۱۱۸ - در تهنیت عید و مدح پیروز شاه

۱۱۹ - در مدح ابوالحسن مجدالدین علی عمرانی

۱۲۱ - در مدح ملک الامرا طفرلتکین

۱۲۲ - در مدح ملک بدرالدین سنقر

۱۲۳ - در مدح صاحب طاهر بن مظفر

۱۲۷ - در مدح ملک معظم پیروز شاه

۲۱ - عرصه مملکت غور چه نامحدود است

۳۱ - ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیرست

۴۶ - تیر ستم فلک خدنگست

۵۶ - اگر در حیز گیتی کمالست

۳۶ - هرچه زاب و آتش و خاک و هوای عالمست

۶۱ - روز عیش و طرب و بستانست

۴۷ - ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست

۴۵ - ملک مصونست و حصن ملک حصین است

۱۱ - باز آمد آنکه دولت و دین در پناه اوست

۵۶ - ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت

۳۳ - ملک یوسف ای حاتم طی غلامت

۴۰ - آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد

۱۲ - این همایون مقصد دنیا و دین معمور باد

۲۴ - ایام زیر رایت رای امیر باد

۱۰ - صاحب عید بر تو خرم باد

۳۹ - در مدح سلطان الخواتین عصمة الدین مریم هزار سال زیادت بقای خاتون باد

۲۲ - در مدح عمادالدین فیروزشاه امیر خراسان خدایگانا سال نوت همایون باد

۲۳ - صاحب جنبشت همایون باد

۲۷ - ملکا مملکت بکام تو باد

۲۱ - خسروا بخت همنشین تو باد

۲۰ - ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد

۱۷ - اکنون که ماه روزه بنقصان در اوفتاد

۳۶ - طفرلتکین بتیغ جهانرا نظام داد

۱۱ - عید بر بدر دین مبارک باد

۱۷ - باغ سرمایه دگر دارد

۶۵ - ای بشاهی ز همه شاهان فرد

۲۰ -



- ۱۲۹ - در تعریف قصر و عمارتی که ناصرالدین  
در باغ ساخته بود  
۱۳۰ - در مدح سلطان سنجر  
۱۳۵ - در مدح سلطان سنجر  
۱۳۸ - تفاضای تشریف از مخدوم  
۱۳۹ - در مدح جلال‌الوزرا احمد بن مخلص  
۱۴۳ - در مدح ضیاءالدین مودود احمد  
۱۴۵ - در مدح رکن‌الدین مفتی  
۱۴۶ - در مدح امیر عزالدین طوطی‌بک  
۱۴۹ - در مدح امیر علاءالدین محمد  
۱۵۱ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی  
۱۵۴ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی  
۱۵۹ - در مدح ضیاءالدین مودود احمد  
۱۶۲ - در مدح علاءالدین محمود خراسانی  
۱۶۵ - در مدح جلال‌الوزرا عمر بن مخلص  
۱۶۹ - در مدح پیروزشاه  
۱۷۲ - در مدح اسفہسار ابوالفوارس  
۱۷۵ -  
۱۷۸ - در مدح ناصرالدین طاهر  
۱۸۲ - در تعریف عمارت و مدح ناصرالدین  
۱۸۷ - در مدح امیر قتلغ شاه  
۱۹۰ - در مدح سلطان اعظم سنجر  
۱۹۲ - در مدح شمس‌الدین اغلبک  
۱۹۵ - در مدح نظام‌الملک صدرالدین میرآب مرو  
۱۹۸ - در مدح یکی از فرزندان نظام‌الملک  
۲۰۱ - برکن‌الدین قلج طمفاج خان از زبان  
مردم خراسان نویسد  
۲۰۵ - در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر  
۲۰۹ - در مدح میرآب مرو صاحب سعید  
صدرالدین نظام‌الملک  
۲۱۳ - در مدح قطب‌الدین مودود شاه  
۲۲۰ - در مدح ناصرالدین ابوالمناقب  
۲۲۳ - در مدح وزیر علاءالدین بوبویه  
۲۲۹ - در مدح دستور ناصرالدین طاهر  
۲۳۱ - در مدح ضیاءالدین منصور  
۲۳۳ - در مدح ضیاءالدین منصور
- ۲۰ - ای نمودار سپهر لاجورد  
۸۱ - تا ملک جهان را مدار باشد  
۵۰ - گردل و دست بحروکان باشد  
۱۲ - ای خداوندی که هرکه از طاعتت سربرکشد  
۵۰ - خیزید که هنگام صبح دگر آمد  
۲۷ - خدای جل جلاله زمن چنین داند  
۱۵ - در دین چو اعتصام بحبل متین کنند  
۳۴ - خراب کرد بیکبار بخل کشور جود  
۲۹ - هرکه را در دور گردون ذکر مقصد میرود  
۴۰ - طبعم بعرضه کردن دریا وکان رسید  
۷۲ - دی‌چو بشکست شهنشاه فلک نوبت‌بار  
۴۹ - دوش از درم درآمد سرمست و بی‌قرار  
۴۰ - باد شبگیری نسیم آورد باز از جویبار  
۶۴ - هندوئی کز مژگان کرد مرا لاله قطار  
۴۲ - حبل متین ملک دوتا کرد روزگار  
۴۲ - ای درنبرد حیدر کرار روزگار  
۴۱ - ای درهنر مقدم اعیان روزگار  
۵۷ - دی‌بامداد عید که بر صدر روزگار  
۸۶ - ای بخوبی و خرمی چو بهار  
۵۷ - شب و شمع و شکر و بوی گل و باد بهار  
۲۳ - آب چشم گشت پر خون ز آتش هجران یار  
۴۸ - دوش در هجر آن بت عیار  
۴۵ - شبی گذاشته‌ام دوش در غم دلبر  
۴۰ - ای برفعت ز آسمان برتر  
۷۳ - بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر  
۶۷ - مست شبانه بودم افتاده بی‌خبر  
۶۲ - نماز شام چو کردم بسیج راه سفر  
۱۱۵ - خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر  
۵۰ - چو از دوران این نیلی دوائر  
۸۵ - چو زیر مرکز چرخ مدور  
۳۶ - زهی دست وزارت از تو معمور  
۲۵ - رئیس مشرق و مغرب ضیاء دین منصور  
۲۵ - ضیاء دولت و دین خواجه جهان منصور



- ۲۳۵ - در مدح ناصرالملّة والدین ابوالفتح طاهرای ز رای تو ملک و دین معمور ۶۶
- ۲۳۹ - در مدح سلطان پیروز شاه ای بهمت برتر از چرخ اثیر ۱۷
- ۲۴۱ - در مدح شمسالدین اغلبک ای بهمت و رای چرخ اثیر ۲۵
- ۲۴۲ - در مدح ناصرالملّة طاهر ابشروا یا اهل نیشابور از جاءالبشیر ۳۶
- ۲۴۶ - در مدح کمالالدین مسعود عارض زهی زبارگه ملک تو سفیر سفیر ۲۵
- ۲۴۸ - در مدح ناصرالدین ابوالفتح ای بنسبت با تو هرچ اندر ضمیر آمد حقیر ۳۴
- ۲۵۰ - در مدح امیر ضیاءالدین مودود عصمی بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر ۴۶
- ۲۵۳ - در مدح امیر فخرالدین میرآب مرو بفال نیک در آمد بشهر موکب میر ۴۰
- ۲۵۶ - در مدح ناصرالدین طاهر بن المظفر موکب عالی دستور جهان آمد باز ۳۹
- ۲۵۹ - در مدح امیر مودود احمد عصمی زندگانی ولی نعمت من باد دراز ۲۵
- ۲۶۱ - فی المدح ای بر اعدا و اولیا پیروز ۱۶
- ۲۶۲ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس ۲۸
- ۲۶۴ - در مدح ناصرالدین طاهر زهی دست تو بر سر آفرینش ۲۳
- ۲۴۶ - در مدح شیخ بزرگ قطب الدین ابوالمظفر العبادی ای شادی جان آفرینش ۲۸
- ۲۶۸ - در مدح صفوةالدین مریم خاتون ای نهان گشته در بزرگی خویش ۱۶
- ۲۶۹ - در مدح صاحب اوحدالدین اسحق دوش سرمست آمدم بوثاق ۴۲
- ۲۷۲ - در مناجات باری تعالی مقدری نه بآلت بقدرت مطلق ۳۹
- ۲۷۵ - در مدح جلالالدین محمد ای گشته نوك كلك تو صورت نگار ملک ۳۱
- ۲۷۷ - در مدح اسفہسالار خاصبک ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک ۲۴
- ۲۷۹ - در صفت گوشك ابوالحسن عمرانی جدا کارنامه ارتنگ ۱۵
- ۲۸۰ - در مدح دستور نظام الملک صدرالدین محمد بنیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال ۳۸
- ۲۸۳ - در عذر گوید ای ترا کرده خداوند خدای متعال ۱۹
- ۲۸۴ - در مدح کمالالدین ابی سعد مسعود مستوفی خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال ۳۷
- ۲۸۷ - در مدح کمالالدین محمود ای بهستی داده گیتی را کمال ۴۰
- ۲۹۰ - در مدح عصمةالدین مریم مرحبا موکب خاتون اجل ۲۲
- ۲۹۲ - در مدح امام جمال الاسلام ای کرده درد عشق تواشکم بخون بدل ۳۰
- ۲۹۴ - در مدح ناصرالدین طاهر جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل ۵۲
- ۲۹۸ - در مدح ناصرالدین و تهنیت رمضان سایه افکند مه روزه و روز تحویل ۳۳
- ۳۰۰ - در مدح مؤمن سعدالدین اسعد مؤمن اسعد بن اسماعیل ۳۵
- ۳۰۳ - در مدح ناصرالدین طاهر جرم خورشید دوش چون گه شام ۶۵
- ۳۰۷ - در مدح ابوالمظفر ناصرالدین طاهر شرف گوهر اولاد نظام ۴۲
- ۳۱۰ - در مدح صاحب نظام الدین محمد ای گرفته عالم از عدلت نظام ۳۴
- ۳۱۲ - در مدح ضیاءالدین مودود بن احمد عصمی مملکت را بکلك داد نظام ۴۱
- ۳۱۵ - در صفت افلاك و بروج و مدح ناصرالدین طاهر دوش سلطان چرخ آینه فام ۶۵
- ۳۱۹ - در مدح جلالالدین احمد بن مخلص ای باستحقاق شاه شرق را قایم مقام ۵۱



- ۲۲۲ - در تهنیت ماه رمضان و مدح مجدالدین مرحبا نوشدن و آمدن عید صیام  
۲۲۶ - فی التفاخر وشکایة الزمان تا آمد از عدم بوجود اصل پیکرم  
۳۳۰ - در مدح امیر ضیاءالدین مودود مبارک باد و میمون باد و خرم  
۳۳۲ - در توصیف اسب ناصرالدین طاهرو مدح اوای زرین نعل آهنین سم  
۳۳۴ - در مدح سلطان غیاث الدین ابوشجاع  
سلیمان شاه  
۲۹ - ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم  
۳۳۶ - در مدح عمادالدین پیروز شاه  
و خواجه جلال الوزرا  
۳۳۹ - مدح مجدالدین ابوطالب نعمه  
۳۴۱ - مدح رضیةالدین مریم  
۳۴۳ - در شکر مجلس صاحب ناصرالدین  
۳۴۵ - در صفت بارگاه ملک الوزرا مخلص الدین من که این صفه همایونم  
۳۴۷ - مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی آفرین باد بر چو تو مخدوم  
۳۴۹ - مدح صدر تاج الدین ابراهیم اختیار ملوک هفت اقلیم  
۳۵۲ - در مدح ابوالفتح طاهرین مظفر بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم  
۳۵۵ - مدح ضیاءالدین مودود احمد عصمی نماز شام چو خورشید گنبد گردان  
۳۵۹ - تهنیت ابوالحسن عمرانی سه ماهه فراق بر اهل خراسان  
۳۶۲ - چون شمع روز روشن از ایوان آسمان  
۳۶۵ - ای زکلك تو راست کار جهان  
۳۶۶ - در مدح یکی از اقوام پادشاه ای بنیک اختر شده هم سلف سلطان جهان  
۳۶۸ - مدح سیداجل عمادالدین ابوالفضل چو شاه زنگ برآورد لشکر از مکمن  
۳۷۲ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی درآمد موکب عید همایون  
۳۷۴ - در مدح فیروز شاه کوآصف جمگو بیا ببین  
۳۷۷ - در مدح فخرالسادة مجدالدین آیت مجد آیتی است مبین  
۳۸۱ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی ای جهان را جمال و جاه توزین  
۳۸۲ - در جواب فخرالدین خالد و عليك السلام فخرالدین  
۳۸۵ - مدح ابوالمفاخر فخرالدین افتخار زمان و فخر زمین  
۳۸۸ - مدح عضدالدین طغرلتکین ای جهان را ایمنی از دولت طغرلتکین  
۳۹۰ - در مدح جلال الوزرا مجدالدین علی ای جهان خاتم جانبخش تر زیر نگین  
۳۹۲ - در مدح امیر طغرلتکین ای درشاهی در طغرلتکین  
۳۹۳ - در مدح ناصرالدین طاهرین مظفر صاحب روزگار و صدر زمین  
۳۹۶ - در مدح عمادالدین پیروز شاه ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو  
۳۹۷ - در مدح فخرالدین اینانچ بلکا خاصبك ای فخر کرده دین خدا از مکان تو  
۳۹۹ - در مدح پیروز شاه عادل ای شمس دین و شمس فلک آسمان تو  
۴۰۱ - در مدح ضیاءالدین مودود احمد عصمی سپاس ایزد کاندز ضمان دولت و جاه  
۴۰۴ - در مدح ابوالفتح ملکشاه آمد بسلامت بر من ترك من از راه



- ۴۰۶ - مدح خاقان معظم طفقاج خان  
 ۴۰۸ - مدح سلطان سنجر  
 ۴۰۹ - مدح عصمة الدنيا ترکان خاتون  
 ۴۱۱ - مدح کمال الدین ابوالمحاسن نصر  
 ۴۱۳ - در مدح کمال الدین محمد  
 ۴۱۵ - مدح فیروز شاه عادل  
 ۴۱۹ - مدح صدراعظم زین الدین عبدالله  
 ۴۲۱ - مدح علاء الدین اسحاق  
 ۴۲۳ - در تهنیت عید و مدح ناصرالدین طاهر  
 ۴۲۶ - در مدح سلطان سنجر  
 ۴۲۷ - ایضاً در مدح سلطان سنجر  
 ۴۳۰ - از دوستی قدری ارزن خواسته  
 ۴۳۱ - مدح سلطان سنجر  
 ۴۳۲ -  
 ۴۳۴ -  
 ۴۳۷ - در مدح عمادالدین پیروز شاه  
 ۴۳۹ - در مدح ملک فیروز شاه عادل  
 ۴۴۱ - در مدح صاحب جلال الدین احمد مخلص  
 ۴۴۳ - در صفت باغ منصوریه و مدح ناصرالدین طاهر و یحک ای صورت منصوریه باغی و سرای  
 ۴۴۶ - در مدح فخرالساده مجدالدین ابوطالب نعمه آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدای  
 ۴۴۹ - در تهنیت عید و مدح مجدالدین عمرانی  
 ۴۵۲ - مدح ابوالمفاخر فخرالدین میرآب  
 ۴۵۴ - مذمت شعر و شاعری و فضیلت علم  
 ۴۵۷ - در مدح صدراجل مجیرالدین  
 ۴۵۸ - در مدح دستور جلال الدین عمر  
 ۴۶۱ - مدح فخرالدین محمد ابراهیم سری  
 ۴۶۴ - مدح عمادالدین فیروز شاه و دستور بزرگ  
 ۴۶۸ - مدح خاقان اعظم رکن الدین قلج طفقاج خان  
 ۴۶۹ - سوگند نامه در نفی هجو بلخ  
 ۴۷۶ - در مدح سلطان سنجر  
 ۴۷۸ - در مدح ناصرالدین طوطی بک  
 ۴۷۹ -  
 ۴۸۰ - در مدح ناصرالدین طوطی بک و کندک  
 ۴۸۲ - مدح ابوالحسن مجدالدین عمرانی  
 ۴۸۵ - مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی  
 ۴۸۸ - مدح فخرالدین ابوالمفاخر معروف بابی  
 ۲۱ - شاه صبح فتح و ظفر کن شراب خواه  
 ۱۹ - ای ممالک را مبارک پادشاه  
 ۲۵ - ای بگوهر تا بآدم پادشاه  
 ۲۸ - کماک کل ممالک جمال حضرت شاه  
 ۳۲ - جلال صدر وزارت جمال حضرت شاه  
 ۵۴ - حبدا بخت مساعد که سوی حضرت شاه  
 ۲۳ - از محاق قضا برون شد ماه  
 ۲۶ - خاص سلطان علاء دین اله  
 ۳۸ - ای سرا پرده سپید و سیاه  
 ۲۰ - ای نهال مملکت از عدل تو بریافته  
 ۳۱ - ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته  
 ۱۲ - ای همان همت سر بر سپهر افراخته  
 ۷ - ای جهان را عدل تو آراسته  
 ۲۷ - زهی کارت از چرخ بالا گرفته  
 ۵۶ - زهی ملک سنجر بخنجر گرفته  
 ۲۶ - ای تیغ تو ملک عجم گرفته  
 ۲۰ - زهی زعدل تو خلق خدای آسوده  
 ۳۲ - ای رایت دولت ز تو بر چرخ رسیده  
 ۳۱ - در صفت باغ منصوریه و مدح ناصرالدین طاهر و یحک ای صورت منصوریه باغی و سرای  
 ۴۱ - در مدح فخرالساده مجدالدین ابوطالب نعمه آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدای  
 ۴۵ - جشن عید اندرین همایون جای  
 ۲۲ - ای قبله کوی خاکی و آبی  
 ۳۸ - ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری  
 ۲۰ - زهی کلک تو اندر چشم دولت کحل بیداری  
 ۲۳ - ای چو عقل اول از آلائش نقصان بری  
 ۲۴ - حکم یزدان اقتضا آن کرده بودست از سری  
 ۵۵ - حبدا بزمی کزو هر دم دگرگون زیوری  
 ۱۲ - ای ترا گشته مسخر حشم دیو و پری  
 ۱۰۱ - ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری  
 ۳۲ - ای ز تیغ تو در سرافرازی  
 ۱۰ - ای رفته بفرخی و فیروزی  
 ۸ - ای کرده ز تیغت فلک تحاشی  
 ۳۱ - یافت احوال جهان رونق جاویدانی  
 ۴۵ - دلم ای دوست تو داری دانی  
 ۴۳ - اختیار سکندر ثانی  
 ۳۱ - دو عیدست ما را ز روی دو معنی



۲۴	ای عاقله چرخ بنام تو مباهی	۴۹۰ - مدح صدر کمال‌الدین عارض
۲۲	ای برده ز شاهان سبق شاهی	۴۹۲ - در مدح عمادالدین پیروز شاه
۱۹	ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی	۴۹۴ - در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی
۲۴	زهی بگرفته از مه تا بماه	۴۹۶ - در مدح عمادالدین پیروز شاه
۳۸	با خاک در تو آشنائی	۴۹۸ - در مدح سید سادات
۳۲	خرد را دوش می‌گفتم که ای اکسیر دانائی	۵۰۰ - در مدح عزیزالدین طفرانی
۲۰	ای ملک ترا عرصه عالم سرکوئی	۵۰۳ - در مدح سلیمان‌شاه
۱۰	ای خداوندی که مقصود بنی‌آدی تویی	۵۰۵ -
۷	زهی ز روی بزرگی خلاصه دنیی	۵۰۶ -
۲۳	ای بدرگاه تو برقصه رسان صاحب‌ری	۵۰۷ - در مدح سیدالسادات جعفر علوی



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**



بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه

اوحدالدین انوری ابیوردی از شعرای بزرگ زبان پارسی و از سخن سرایان نامدار قرن ششم هجری است .

بعضی از فضلا درباره مقام وی در شاعری غلو کرده و او را در قصیده سرایی با فردوسی طوسی و سعدی شیرازی در حماسه سرایی و غزل گوئی همپایه دانسته ، و در صف اول شعرای پارسی گویش جای داده ، و این سه تن یعنی فردوسی و سعدی و انوری را پیشوای شعرا ، و پیمبر سخنوران شمرده ، و در این باره گفته اند :

در شعر سه تن پیمبرانند      هر چند که لابی بعدی

اوصاف و قصیده و غزل را      فردوسی و انوری و سعدی<sup>۱</sup>

گرچه هم طرازی وی با فردوسی و سعدی مورد قبول سخن شناسان نیست ، و انوری را با آن دو بزرگ نمیتوان همپایه و در یک ردیف دانست ، اما گفته این شاعر حاکی از آنست که فضلا و شعرا برای وی در شاعری مقامی بس بلند قائل بوده و او را از اساتید مسلم شعر فارسی دانسته ، و از این جهت او را با فردوسی و سعدی در یک ردیف آورده اند .



## نام و نسب انوری

اوحدالدین علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی، در نام انوری و نام پدرش اختلاف است. محمد عوفی در تذکره باب‌الالباب نام پسر و پدر را هر دو محمد<sup>۱</sup> دانسته. و هدایت صاحب مجمع‌الفصحاء نام خودش را علی و نام پدرش را اسحاق گفته است<sup>۲</sup>. و ظاهراً گفته هر دو خالی از اشتباه نیست و صحیح چنانکه از مقدمه‌ای که یکی از فراهم‌کنندگان اشعار وی بر دیوانش نوشته مستفاد می‌گردد، نام انوری علی، و نام پدرش محمد، و نام جدش اسحاق می‌باشد، و هدایت که در مجمع‌الفصحاء او را علی بن اسحاق یاد کرده، نسبت بجد داده است. و این بیت که در مقطع قصیده‌ای که در مدح سعدالدین اسعد گفته:

زنده اسلاف تو بتو چو بمن جدم اسحاق وجدت اسماعیل<sup>۳</sup>

مؤید این است که اسحاق نام جد وی بوده نه نام پدرش<sup>۴</sup>. و بعضی هم نام جدش را عمر گفته‌اند که صحت آن معلوم نیست.

در لقب وی به «اوحدالدین» اختلافی نیست، معاصرانش همه او را بهمین لقب خوانده‌اند. فتوحی شاعر در قصیده‌ای گوید:

حجة الحقی و مدروس ز توشد باطل  
اوحدالدینی و در دهرنداری ثانی<sup>۵</sup>

وقاضی حمیدالدین بلخی گفته:

اوحدالدین انوری ای من غلام طبع تو  
ای هوای عشق و مهر تو مراد طبع من<sup>۶</sup>

و نیز شاعر دیگری از معاصران او گوید:

اوحدالدین که در سؤال و جواب  
بدهد داد علم و بستاند<sup>۷</sup>

و تذکره نویسان عموماً او را بلقب «اوحدالدین» یاد کرده، و در این باره متفق‌اند. تنها در کتاب مرآة الخیال لقب او «صدرالدین» آمده که آنهم مسلماً اشتباه است.

نام پدر انوری چنانکه گفته شد محمد بوده و «وحیدالدین» لقب داشته است. و این لقب برای وی در مقدمه کوتاهی که در آغاز مثنوی مختصری که در هجوتاج‌الدین عمزاد گفته و در بعضی از نسخ دیوان موجود است، بدین گونه یاد شده است «وحیدالدین محمد بن عمر»<sup>۸</sup>.

۱- تذکره باب‌الالباب ج ۲ ص ۱۲۵      ۲- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۱۵۲      ۳- دیوان انوری ص ۳۰۲ و ۷۵۳ و ۶۷۸ و ۶۰۹      ۴- سخن و سخنوران      ۵- دیوان انوری نسخه خطی متعلق به کتابخانه جناب آقای مؤید ثابتی.



و اگرچه در نسخه دیگر (در همان مقدمه مثنوی) نام و لقب پدرش «اوحدالدین محمد» آمده، چندان مستبعد هم نیست که پدر و پسر هر دو «لقب به «اوحدالدین» باشند، چه بسیار دیده شده که پدر و پسر هر دو بیک لقب بوده اند. ولیکن چون نسخه اول صحیح تر و معتبرتر است لقب پدرش ظاهراً «وحیدالدین» بوده است، چنانکه استاد مینوی هم در رساله‌ای که بنام «اجتماع کواکب در سال ۵۸۲» نگاشته نام و نسب و لقب انوری و پدرش را چنانکه گفته شد «اوحدالدین علی بن وحیدالدین محمد (یا محمود) بن اسحاق» ضبط کرده اند.

وحیدالدین محمد پدر انوری (چنانکه از بعضی اشعار دیوان معلوم میشود) از جمله رجال درباری بوده، و خدمت یکی از خواتین منتسب به سلطان بنام و لقب رضیه الدین یا عصمة الدین مریم می کرده، و از نزدیکان و ملازمان محرم وی بوده است، و وقتی که پدرش در گذشته انوری در قصیده ای که در مدح رضیه الدین مریم گفته خبر مرگ او را داده، و اظهار امیدوار کرده که خاتون مذکور او را بر مادحان دیگر خود مقدم دارد، و مانند پدرش او را با نعام و احسان خویش مخصوص دارد. چند بیت زیر از همان قصیده است که گوید:

شد ذات شریف تو مکرم  
جبار تو ذوالجلال اکرم

سلطانت کریمه النساء خواند  
راضی ز تو ای رضیه الدین  
و بعد گوید:

یاری سره و حریف مجرم  
میه-راث بماندگان او غم  
ب-ر اغلب مادحان مقدم

بودی پدرم بمجلس تو  
تو شاد بزی که رفت و زو ماند  
ارجو که رهی شود ز لطف

### زادگاه انوری

تذکره نویسان متفق اند که انوری از مردم ابیورد (شهر کی بوده از شهرهای خراسان بین نساء و سرخس) بوده که بدشت خاوران شهرت داشته است، از این جهت قزوینی در کتاب آثار البلاد او را بخاوران نسبت داده است ۲.

دولتشاه در تذکره خود و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم گفته اند: انوری از دیهی بود بدنه نام جنب، مهنه ۳.

و صاحب تذکره بتخانه به پیروی از امین احمد او را از مردم بدنه دانسته است. ۴ و فصیحی خوافی در تاریخ مجمل گوید انوری خاورانی از «بادنه» که قریه‌ای از خاورانست بوده. ۵.

از گفته این جماعت معلوم میشود که زادگاه انوری خود قصبه ابیورد نبوده، بلکه در دیه بدنه یا بادنه از اعمال ابیورد متولد شده است و زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد نامی از ابیورد نیاورده و انوری را از مردم دشت خاوران شمرده، و چهار نفر از بزرگان که بدانجا منسوب بوده و از جمله انوری است، بدین گونه در کتاب خویش یاد کرده است:

«خاوران. و ينسب اليها الوزير ابو علي شاذان كان وزيراً للملوك بني سامان و بقي في الوزارة

- ۱- دیوان انوری ص ۳۴۱      ۲- آثار البلاد قزوینی چاپ اروپا ص ۲۴۱      ۳- تذکره هفت اقلیم نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۴۵۶      ۴- تذکره بتخانه نسخه خطی کتابخانه مجلس شماره ۱۲۰      ۵- مجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۶۷



مدة طويلة يوزر الآباء والابناء منهم لطول مدة وزارته حتى قيل :  
 وقالوا العزل للعمال حيض  
 ونجاء الله من حيض بنغض  
 فان يك هكذا فابو علي  
 من اللائي يؤمن من المحيض  
 وينسب اليها اسعد الميهني كان عالماً فاضلاً مشهوراً بالعلم والعمل مدرساً للمدرسة النظامية ببغداد  
 وينسب اليها الشيخ ابوسعيد ابن ابي الخير و هو الذي وضع طريقة التصوف و بنى الخانقاه  
 و رتب السفر في اليوم مرتين . و آداب الصوفية كلها منسوبة اليه وكذا الانقطاع عن الدنيا ....  
 ومشايخ الصوفية كلهم تلامذة ابي سعيد ، و آدابهم مأخوذة من افعال رسول الله صلعم .  
 وينسب اليها الانوري الشاعر ، شعره في غاية الحسن ، اللفظ من الماء ، شعره بالعجمية كشعر  
 ابي عتا هية بالعربية. ۱

و دولت شاه هم در شرح حال انوري گوید :  
 « که از خاک خاوران چهار بزرگ و دانشمند خاسته اند که پنجم ایشان نبوده ، و در این باب  
 شاعری گفته :

تا سپهر صیت گردان شد بخاک خاوران  
 تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری  
 خواجه ای چون ابوعلی شادان وزیر نامدار  
 عالمی چون اسعد مهنه زهرشیتی بری  
 صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید  
 شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری  
 شاد باثر ای آب و خاک خاوران کز روی لطف  
 همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری ۲

و اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاورانی وزیر طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی مردی  
 خیر اندیش متدین و عاقل و مدبر و کارداران بوده ، و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده ،  
 و گویند که خویشاوند اوست . و خواجه ابوعلی بعد از آنکه از وزارت استعفا خواست ، بواسطه  
 پیری و ضعف خواجه نظام الملک را بجای خود بوزارت آلب ارسلان بن جفری بیک نصب کرد .  
 و هرگاه که آلب ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابوعلی  
 دعای خیر کردی .

اما استاد اسعد مهنه از فهول علما بوده ، و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاه با امام حجة الاسلام  
 ابو حامد غزالی مناظره کرد . و علماء خراسان تقویت استاد کردند ، و در مجلس سلطان محمد ،  
 اول سؤالی که بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی؟ امام در جواب گفت  
 من در عقلیات مذهب برهان دارم ، و در شرعیات مذهب قرآن ، ابوحنیفه بر من خطی دارد و نه  
 شافعی بر من براتی . استاد اسعد گفت که این سخن خطاست . امام گفت ای بیچاره اگر تو از  
 علم الیقین شمه ای میدانستی نمی گفتمی که من خطا می گویم ، اندر قید ظاهر مانده ای و معذوری ،  
 و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبود با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی. ۳

و بدون شك شعر مذکور و شرح حال چهار نفر از بزرگان که دولت شاه آورده مأخوذ از آثار  
 البلاد قزوینی است جز اینکه قزوینی ابوعلی شادان را وزیر سامانیان خوانده ، و دولت شاه او را  
 وزیر طغرل بیک سلجوقی دانسته است .

۱- آثار البلاد چاپ اروپا صفحه ۲۴۲ ۲- این ابیات در دیوان انوری چاپ تبریز به  
 انوری نسبت داده شده در صورتی که از شاعر دیگریست و سه بیت اول آن در آثار البلاد قزوینی  
 در نسخ خطی آن آمده ولیکن در نسخه چاپی نیست ۳- تذکره دولت شاه ص ۸۵



و ابن اثیر در کتاب کامل ضمن احوال خواجه نظام الملک از ابن ابوعلی ذیل حوادث سال ۴۸۵ یاد کرده گوید :

«خواجه نظام الملک بهمراهی بعضی از متصرفین بغزنه وارد شد، پس از آن ملازمت ابوعلی ابن شاذان که از جانب داود پسر سلطان آل بارسلان متولی امور بلخ بود اختیار کرد، و حالش در خدمت او نیک شد، و اثر کفایت و امانت وی ظاهر گردید، و معروفیتی حاصل نمود. وقتی که وفات ابوعلی بن شاذان نزدیک گردید، درباره خواجه نظام الملک با آل بارسلان سفارش کرد، و او را معرفی نمود و سلطان شغل ابوعلی را بخواجه واگذار کرد، و پس از مدتی بوزارت رسید» ۱.

و در همین کتاب در دو موضع دیگر نام ابوعلی بن شاذان برده شده: یکی ذیل حوادث سال ۴۹۹. و دیگر در حوادث ۵۱۱ که معلوم میشود وی از روات حدیث هم بوده و جماعتی از علما از او سماع حدیث کرده اند.

باری چنانکه گفته شد انوری از مردم ابیورد یا باورد بوده که آنجا بدشت خاوران هم شهرت داشته و در اشعارش همه جا خود را بخاوران نسبت داده و نامی از ابیورد نیاورده است. و از همین جهت در آغاز شاعری خاوری تخلص می کرده، و بعد باشاره بعضی از بزرگان تخلص را از خاوری به انوری تغییر داده، و بدین معنی خود در این بیت اشاره می کند:

دادند مهتران لقبم انوری ولیک چرخم نگر چه خواند خاقان روزگار ۲

دولتشاه نوشته است که تبدیل تخلص از خاوری به انوری باشاره استاد او عماره بوده است، و این گفته درست نیست، چه عماره بن محمد مروزی چنانکه عوفی گوید از شعرای آل ناصر است و کسی که ظهورش در اواخر قرن چهارم باشد محال است که انوری بتواند او را ببیند و او را شاگردی کند.

### آغاز شاعری وی

انوری در دوران کودکی و اوان شباب با کتساب علوم متداوله زمان پرداخت، و در بیشتر علوم خاصه حکمت و ریاضی و نجوم مایه کافی اندوخت. پدرش محمد در همان اوایل عمر وی چشم از جهان عاریت پوشید، و مال بسیار برای بازماندگان خویش بجا گذاشت. انوری با آنکه در آن وقت بهره وافی از دانشهای آن زمان بدست آورده و بر اقران خویش فائق بود، با آن حال چون مردی عشرت طلب بود، و ببناده خواری و لعی داشت، پای در خرابات نهاد، و میراث پدر را در اندک زمانی در راه عیش و نوش و می گساری صرف کرد، و بآخر رسانید، و مدتی نپائید که مالی که باو بارث رسیده بود تمام شد، و مفلس و بی چیز گردید، و ناچار شد که برای تهیه وسائل زندگی بشاعری که در آن زمان رواج داشت بپردازد، و معاش خود را از این راه کسب نماید، بنابراین از روی ضرورت بمدح این و آن مشغول گشت، و از صلهای که دریافت می کرد مایحتاج زندگی را فراهم نموده و روز می گذرانید. در همان اوقات یکی از دوستان پدرش بنام تاج الدین عمزاد بلخی انوری را در مجلسی دید و سرزنش و ملامتش کرد، و عیبهای او را بروی شمردن گرفت، و گفت چندان مال را که پدر بجای گذارده بود صرف شاهد و شراب کردی و باندک مدتی خود را فقیر و بی چیز ساختی، حال باید از ناچاری بمدح مردم پردازی و وجه



معاش خویش از این راه مهیا سازی . سخنان تاج الدین برانوری سخت گران آمد و از اورنجید و بر بدیهه بهجو او پرداخت ، و مثنوی هجویه‌ای در ذم او آغاز کرد ، و چون اندکی از این مثنوی را برشته نظم کشید ، جمعی از دوستان تاج الدین بپایمردی برخاستند ، و از انوری خواستند که سخن خود را قطع کند ، و آنرا دنبال ننماید و او برای نگهداشت خاطر ایشان آن مثنوی را ناتمام گذارد و از هجو وی دم فرو بست .<sup>۱</sup>

بنا بر این ظاهر است که حکیم از همان آغاز جوانی بشاعری پرداخته است ، ولیکن دولت‌شاه سمرقندی و بتبع او عده دیگری از تذکره نویسان ابتدای شاعری حکیم را بدین گونه ذکر کرده‌اند که :

«انوری در مدرسه منصوریه طوس تحصیل می کرد و چنانکه معهود بوده و هست ، وی در اوقات تحصیل در نهایت عسرت و پریشانی و فقر و مسکنت بسر می برد ، و مخارج روزانه خویش را با سختی تمام فراهم می کرد . در همان اوقات موقعی که موکب سنجری در رادکان نزول کرده بود ، روزی انوری بر در مدرسه نشسته بود ، مشاهده کرد مرد محتشمی با غلامان بسیار از آنجا می گذرد . پرسید این مرد کیست گفتند شاعر سلطانست . انوری با خویش گفت عجباً شیوه شاعری با این پستی و این شخص چنین محتشم . و پایه علم بدین بلندی و من چنین فقیر و مفلوک . از دیدن آن حال بر آن شد که او هم برای امرار معاش بشاعری پردازد . در همان شب قصیده‌ای که بدین مطلع است

گردل و دست بحروکان باشد      دل و دست خدایگان باشد

بنظم آورد و صبح روز دیگر برای عرض قصیده متوجه اردوی سلطان سنجر گشت ، و آن را بعرض رسانید . سلطان از شنیدن آن قصیده بسیار خوشش آمد ، و او را در زمره ملازمان درگاه جای داد و برای او مشاهره و جامگی مقرر فرمود و او در ملازمت سلطان بمرور رفت .<sup>۲</sup>

حکیم انوری پس از آنکه بخدمت سلطان پیوست مدت زمانی ملازم موکب سنجری بود و در سفر و حضر در خدمت بسر می برد . دولت‌شاه در این باره گوید :

«پس از آنکه سلطان قصیده انوری را شنید سخنش را پسندید و او را در گرفتن صله ، و قبول شغل و ملازمت رکاب مخیر کرد . حکیم بعد از تقدیم مراسم ادب ، خدمت کرد و بعرض رسانید :

جز آستان توام در جهان پناهی نیست      سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان شغلی که در خور و سزای او بود باو داد ، و مقرری کافی جهت وی تعیین کرد ، و او را ملازم رکاب نمود . وقتی که از رادکان حرکت کرد او هم در موکب سلطانی بود ، و در عرض راه چند قصیده دیگر بگفت و بعرض سلطان رسانید که از جمله قصیده‌ایست بدین مطلع :

باز این چه جوانی و جمالست جهان را      وین حال که نوگشت زمین را و زمان را<sup>۳</sup>

از گفته دولت‌شاه چنین برمی آید که انوری تا وقتی که بدربار سنجری باریافت شعری نگفته ، و این قصیده اولین قصیده و نخستین شعر اوست که سروده است . ولی از این دوبیت که در همان قصیده آمده ،

۱- دیوان انوری نسخه خطی آقای مؤید ثابتی

۲- تذکره دولت‌شاه سمرقندی ص ۷۰

۳- تذکره دولت‌شاه چاپ اروپا ص ۸۰



خسروا بنده را چو ده سالست      که همی آرزوی آن باشد  
کز ندیمان مجلس ار نشود      از مقیمان آستان باشد  
معلوم می‌شود که انوری سالها بوده که شعر می‌گفته ، و از ده سال پیش آرزوی مجلس سلطان را داشته ، و می‌خواسته است که مدیحه خود را بسلطان عرضه بدارد ، و تا این وقت او را ممکن نشده است .

در قصیده‌ای که در تبرئه خویش از هجو مردم بلخ گفته و این بیت در آنست :  
دی ز خالک خاوران چون ذره مجهول آمده      گشته امروز اندر و چون آفتاب خاوری  
ظاهر می‌گردد که قبل از رسیدن بخدمت سنجر و شهرتش بشاعری که کسی هنوز او را نمی‌شناخته و مجهول بوده ببلخ رفته و در آنجا مشهور گشته است . و از بعضی از اشعارش چنین معلوم می‌گردد که مدتی هم در سرخس اقامت داشته ، و ابتدا در آنجا بخدمت ابوالحسن عمرانی پیوسته ، و بمدح او پرداخته است ، پس از آن جاه و جلال و شکوه ظاهری مودود احمد عصمی او را بهرات کشانده ، و سه سال در خدمت او بسر برده ، و بعد هرات را ترک گفته ، و دوباره بخدمت ابوالحسن عمرانی پیوسته است . و در این مرتبه است که بوسیله عمرانی بدربار سنجر راه یافته است . چنانکه در تاریخ کبیر هم بدین نکته اشاره شده است .  
خوند میر در کتاب حبیب السیر ابتدای ورود انوری را بخدمت سلطان ضمن داستان معمولی بدین گونه ذکر کرده است که :

«امیر معزی ملک الشعرا دربار سنجر بود ، در آن وقت چنین مقرر بود که هر شاعری که می‌خواست شعرش بسلطان عرضه شود باید قبلاً بخدمت امیر معزی رسیده و شعر خود را براو بخواند ، و با اجازه او بخدمت سلطان برسد . معزی را حافظه‌ای قوی بود ، و هر قصیده‌ای را که يك بار می‌خواند یا می‌شنید از بر می‌کرد . و هر شاعری هم که شعر خود را باو عرضه می‌کرد که بخدمت سلطان برسد ، یکبار که آن را می‌خواند معزی آن را بحافظه می‌سپرد ، و اگر شعر او را شیوا می‌یافت ادعا می‌کرد که از آن منست و قصیده را از اول تا با آخر برای سلطان می‌خواند . با این عمل وی شعرا را بدربار سلطان راه نبوده و او بدین طریق از رسیدن شاعر دیگر بخدمت سلطان جلوگیری می‌کرد . انوری هم که دیر زمانی بود که شاعری پیشه خود کرده بسیار مائل بود که بوسیله‌ای خود را بسلطان برساند ، و شعر خویش در حضور سلطان بخواند اما چون از عمل معزی آگاه بود چاره‌ای ندید جز آنکه بحيله‌ای دست زند . پس لباس کهنه‌ای پوشید ، و با وضع زولیده و پریشانی بنزد امیر معزی رفت و گفت من شاعر مودود قصیده‌ای در مدح سلطان گفته‌ام ، و می‌خواهم آن را بر سلطان بخوانم . امیر معزی گفت مطلع قصیده را بخوان تا ببینم ، انوری خواند :

زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه      زهی میر و زهی میر و زهی میر  
معزی که این بیت بشنید گفت اگر مصرع دوم را چنین می‌گفتی  
زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه

مطلع خوبی برای قصیده بود . و گمان آنکه انوری شاعر فعلی است و شعر او مورد توجه سلطان قرار خواهد گرفت نکرد ، و خواست او را برای مسخرگی و خنده سلطان بخدمت برد . وقتی که انوری را بنزد سلطان آورد ، شاعر با آواز خوش و مطبوعی بانشار قصیده خویش



آغاز کرد و گفت :

گر دل و دست بحروکان باشد      دل و دست خدایگان باشد  
شاه سنجر که کمترین خدمش      در جهان پادشه نشان باشد

این دو بیت را که انشاد کرد از خواندن بقیه قصیده خودداری نمود و بمعزی روی کرده گفت، اگر این قصیده از آن شماست بقیه را بخوانید . معزی دم فرو بست و سخن نکفت . و انوری تمام قصیده را خواند . و سنجر از آن قصیده بی نهایت خوشش آمد و آنرا پسندید . و حکیم را در جمله ندیمان خویش قرار داد .  
جعفر بن حسن جعفری در تاریخ کبیر گوید ،  
انوری در اول حال شاعر خواجه ابوالحسن عمرانی بود ، و نزد سنجربن ملکشاه آمد . و امیر معزی او را مدد داد ، و این قصیده بعرض سلطان رسانید و سلطان او را نوازش بسیار کرد . . . . وی را هزار درم و ده جامه نیشابوری داد .

### انوری در خدمت سنجر

از این زمان که حکیم بخدمت سلطان پیوست در عداد درباریان سنجری درآمد و جزو ندماء حضرت قرار گرفت ، این است که گاهگاه نامش ضمن بعضی از وقایع مهم تاریخی یاد شده است چنانکه در تاریخ جهانکشی جوینی و بعضی از تواریخ دیگر مسطور است که  
«در سال ۵۴۲ که سلطان تأدیب و تنبیه اتسز خوارزمشاه را وجهه همت ساخت بالشکر بسیار قصد خوارزم کرد ، و هزاراسب را که از قلاع مستحکم آن سامان بود در حصار گرفت . و مدت دو ماه قلعه مزبور در محاصره لشکریان سلطان بود ، حکیم انوری که در این سفر در اردوی سلطان بود ، در همان اوقات رباعی زیر را گفته بسلطان عرضه داشت :

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست      وز دولت و اقبال جهان کسب تراست  
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر      فردا خوارزم و صدهزار اسب تراست

بفرمان سلطان رباعی مذکور را بر تیری نوشته بداخل حصار هزاراسب انداختند ، آن تیر را بنظر اتسز خوارزمشاه رسانیدند ، و رشیدالدین وطواط که در آن وقت در قلعه هزاراسب و ملازم ملک بود ، رباعی انوری را بدین بیت جواب داد :

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد      یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد<sup>۲</sup>

و آنرا بر تیری نوشته باردوی سنجر رها کردند . کسان سلطان تیر را که آن شعر بر آن نبشته شده بود از نظر سلطان گذرانیدند ، و بعرض رسانیدند که این بیت از آن رشیدالدین وطواط است ، و چون در پیش هنگام جلوس اتسز بر سریر سلطنت ، رشید وطواط قصیده ای مبنی بر تهنیت بمطلع زیر گفته بود ،

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد      دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و خاطر سلطان از آنجهت نیز از وطواط رنجیده بود از دیدن بیتی که به تیر نوشته شده بود سخت درخشم شد ، و سوگند یاد کرد که اگر بروطواط دست یابد امر فرماید که هفت

۱- فرهنگ ایران زمین دفتر ۲ و ۳ تابستان و پائیز ۱۳۳۷ ص ۱۵۰-۱۵۱      ۲- جهانکشی جوینی چاپ اروپا ج ۲ ص ۸-۱۰ و تاریخ گزیده چاپ طهران ص ۴۸۳



اندام او را بهفت پاره کنند. چون قلعه هزاراسب بعد از زحمت و رنج فراوان مفتوح شد، و بتصرف ملازمان سلطان درآمد، و طواط از بیم جان متواری گردید، و چندی در حال اختفا بسر برد، و ملازمان سلطان در جستجوی وی بودند. و هر روز سلطان اوامر مؤکدی برای پیدا کردن وی صادر می نمود، چون کار بر رشید سخت گردید، و ترسید که بزودی گرفتار کسان سلطان شود، در نهان بارکان دولت سنجری متوسل شد، و از آنان درخواست کرد در نزد سلطان از او شفاعت کنند. اما از آنجا که سلطان نسبت بوی در خشم بود کسی را یارای آن نبود که زبان بیایمردی گشاید، و در باره او سخنی بعرض سلطان رساند. وقتی که از همه بزرگان مایوس شد، بمنتجب الدین علی بن احمد کاتب رئیس دیوان انشاء که سمت ندیمی سلطان را نیز داشت پناهانده گشت، و از او التماس کرد که در باب وی با سلطان سخن گوید، و بخشش و عفو او را بخواهد.

منتجب الدین بوی وعده داد که در وقت فرصت زبان بشفاعت خواهد گشاد، و از سلطان خواهد خواست که از خون او درگذرد، و او را عفو نماید.

منتجب الدین را رسم آن بود که هر بامداد پس از اداء نماز قبل از آنکه کسی از ارکان دولت بخدمت سلطان رسد بحضور میرفت و گزارش امور کشور را بعرض می رسانید، و سلطان در کارهای ملک نظر وی را می خواست، و اوامری بر طبق آن صادر می کرد. منتجب الدین پس از توسل و طواط بوی پیوسته منتظر فرصتی بود که در باب عفو و طواط با سلطان سخن گوید، و از وی شفاعت نماید، تا آنکه روزی در اثناء گفتگو سخن و طواط بمیان آمد و او از این فرصت استفاده کرد، و بعرض رسانید، که بنده را التماسی است اگر مورد قبول واقع گردد. سلطان وعده فرمود که التماس او را بپذیرد. منتجب عرض کرد که و طواط مرغکی ضعیف است (معنی و طواط خفاش یا پرستو است، و چون رشید کوتاه قد و ضعیف اندام بوده، لقب و طواط بدو داده اند) و توان آنکه بهفت پاره اش کنند ندارد، اگر فرمان باشد او را بدو پاره کنند. سلطان از این لطیفه بخندید، و از سر خون او درگذشت و جان او را ببخشید<sup>۱</sup>.

و نیز در کتب تاریخ و سیر روایت کرده اند که چون ملک الجبال علاء الدین حسین غوری در فیروزکوه بر سریر سلطنت نشست، و بخونخواهی برادر با بهرام شاه جنگ کرده غزنین بگرفت، طریق استبداد آغاز نهاد تحفه و هدایائی که مرسوم ملوک غور بود که همه ساله برای سلطان سنجر می فرستادند نفرستاد، و از اطاعت سلطان سرباز زد، و اعتنائی بدو ننمود، سنجر از این عمل وی سخت در خشم شد، و برای تنبیه وی با لشکر بسیار در سال ۵۴۷ متوجه غور گردید<sup>۲</sup>. علاء الدین

۱- در تاریخ مجمل فصیحی خوafi این داستان همچنانکه مسطور شد آمده است و در اصل حکایت با آنچه یاد شد اختلافی ندارد جز آنکه سال حرکت سنجر بخوارزم برای جنگ با آتسز سال ۵۳۵ ذکر گردیده، و دیگر آنکه در آنجا گفته شده که پس از تصرف هزاراسب و خشم سلطان بر رشید، انوری و جمعی دیگر سخنان نیکو گفته او را خلاص کردند، و در باب خلاصی وی اقوال دیگر نیز هست. و در تاریخ بنا کتی همین داستان عیناً نقل شده و فقط بجای (منتجب الدین) یکی از نزدیکان حضرت آمده است (تاریخ بنا کتی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۳۵۵ ص ۷۱ ب). ۲- مصاف بین سنجر و علاء الدین را بیشتر مورخین در ۵۴۴ نوشته اند

و این درست نیست چه علاء الدین حسین در ۵۴۵ بسلطنت رسید و در آن سال یا سال بعد یعنی ←



که از حرکت سلطان و توجه او بجانب غور مطلع شده لشکریان غور را جمع آور کرده ، و باستقبال سلطان شتافت . و در حدود قصبه ناب که بین هرات و غور است تلاقی فریقین روی داد ، و پس از جنگ سختی علاءالدین گرفتار و لشکریان غور جمعی کشته و عده ای اسیر شدند . بفرمان سلطان ، علاءالدین را ببندهاده و خود از آنجا بسوی مرو دارالملک خویش بازگشت . چون چند روزی گذشت سلطان فرمود بندگان علاءالدین برداشتند و او را آزاد کرده و ملازم و ندیم خویش گردانید . و شبی او را مورد ملاطفت قرار داده و طبقی گوهر باو بخشید . علاءالدین که از این بخشایش و بخشش سلطان و محبت بی اندازه او متأثر شده بود بپا خاست ، و این دوبیت را در بدیهه بگفت :

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین      هر چند بدم کشتنی از روی یقین  
بخشید مرا يك طبق در ثمین<sup>۱</sup>      بخشایش و بخشش چنان بود چنین

سلطان سنجر که او را ندیم و حریف خویش گردانیده بود ، هیچ مجلس عشرتی بی حضور او نمی گذراند . و او را تفقد بسیار می کرد ، ولی او همیشه بفکر بازگشت بغور و رسیدن بسلطنت ازدست رفته خویش بود . و مکرر از حضور سلطان اجازت می خواست که ببلاد غور بازگردد ، و در این باب الحاح و اصرار می کرد ، و سلطان بدفع الوقت می گذراند و او را اجازت نمی داد . تا آنکه روزی در مجلس بزم و عشرت علاءالدین را برخالی که بر کف پای سلطان بود نظرافتاد آنرا بوسیده و گفت :

ای خاک سم مرکب تو افسر من      وی حلقه بندگی تو زیور من  
چون خال کف پای ترا بوسه زدم      اقبال همی بوسه زند بر سر من

و باصرار تمام از سلطان اجازت خواست که بغور و وطن خویش بازگردد . سلطان از راه لطف و مرحمت التماس او را باجابت مقرون داشت و دستور داد که بغور رود . و سلطنت را دوباره باو ارزانی داشت . و فرمود وسائل مراجعت او را چنانکه شایسته مقام سلطنت است از خزانه واسب و شتر و سایر مایحتاج فراهم کرده و او را روانه غور نمایند<sup>۲</sup> . فصیحی خوافی در تاریخ مجمل پس از ذکر داستان فوق از گرفتاری علاءالدین و بند و اطلاق وی گوید :

سلطان مایل ببازگشت علاءالدین بغور نبود ، و این اجازت را سنجر با کراه تمام بوی داد . حکیم انوری که در آن وقت در اردوی سلطان و ملازم رکاب بود ، متوجه این معنی که سلطان خوش ندارد که علاءالدین بغور رود گردیده ، و علاءالدین را بدین دوبیت هجو کرد :

چون بندگی شهنمـی آید خوش      با ملک چو آب و دولتی چون آتش  
بی خیز و بسیج آن جهان کن خوش خوش      و آنجا علف گلخن و دوزخ می کش

سلطان علاءالدین از شنیدن این اشعار سخت منفعل و آزرده خاطر گردید ، و کینه انوری

→ سال ۵۴۶ بغزنه وارد و آنجا را خراب و قتل عام نمود ، قاضی منهاج سراج صاحب طبقات ناصری که معاصر غوریه است گوید علاءالدین پس از فتح غزنه با سنجر مخالفت کرد و با او جنگ نمود و گرفتار گردید ، و بتصریح نظامی عروضی مصنف چهارمقاله که خود در ملازمت علاءالدین بوده این واقعه را در ۵۴۷ دانسته است (حاشیه راحة الصدور ص ۱۷۶ و حواشی چهارمقاله ص ۱۵۹ و ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۶-۶۷)

۱- مجمل فصیحی ، و اکنون بطبق می دهم در ثمین      ۲- طبقات ناصری چاپ هند ص ۵۹-۶۱



دردل گرفت تا درموقع خود او را سیاست و گوشمال دهد ۱. چنانکه گفته شد علاءالدین حسین ملك الجبال را از انوری بواسطه هجوی که او را کرده بود کینه‌ای دردل بود، پس از مرگ سلطان سنجر فخرالدین خالد را که از دوستان انوری و در خدمت او بود فرمان داد تا نامه‌ای با انوری نویسد و او را بالطف ملك مستظهر گردانیده بغور دعوتش نماید، و مقصودش این بود که پس از آمدن بغور برای هجوی که او را کرده بود بسزای بی ادبیش برساند. فخرالدین خالد ناچار بر حسب فرمان آنچه سلطان گفته بود با انوری نوشت، و او را بغور دعوت و بالطف علاءالدین امیدوار کرد، ولی چون با انوری دوستی دیرین داشت و میدانست که اگر او بغور بیاید از گزند سلطان مصون نمانده مسلماً کشته خواهد شد، و از سلطان هم میترسید که خلاف میل وی چیزی بحکیم بنویسد، پس در ضمن نامه‌ای که با انوری نوشت بمناسبتی این دوبیت را هم نوشت:

ای آنکه در هنر بهمه جا رسیده‌ای      نیک و بد زمانه غدار دیده‌ای  
اصلت ز قائمست و نشینت بکوشک      وان نیم بیت دیگر دامن شنیده‌ای  
مقصود از نیم بیت دیگر مصرع دوم این بیت است:

اصلت ز قاینست و نشست بکوشک      ای خام قلتبان تو بجیلان چه می‌کنی  
انوری پس از مطالعه نامه وغور و تأمل در آن دوبیت بفراست مقصود فخرالدین را فهمید و دانست که مصلحت در رفتن غور نیست، جواب نامه فخرالدین را با قطعه‌ای که ببیت زیر شروع میشود بخدمت علاءالدین فرستاد:

کلبه‌ای کاندرو بروز و شب      جای آرام و خورد و خواب منست

و از رفتن بغور عذر خواست، و علاءالدین پس از خواندن قطعه و یأس از رفتن انوری بغور، رسولی دیگر بنزد ملك طوطی فرستاد، و گفت هزار سرگوسفند می‌دهم اگر انوری را بنزدیک من فرستی. ملك طوطی کسی را موکل کرد که انوری را بخدمت ملك الجبال برد. انوری گفت ای ملك اسلام چون من مردی که بهزار سرگوسفند می‌ارزد، پادشاه را برایگان نمی‌ارزد، بگذار تا باقی عمر در سلك خدمت تو منخرط باشم، و بدست بیان درمدايح دریای تو پاشم، ملك طوطی را این سخن خوش آمد و او را نگاهداشت.

(و امیر فخرالدین بوسیله تضمین این چند بیت در صدر نامه رعایت حسن عهد نمود، و انوری را از آن حال آگاه کرد و ذات وی سالم ماند ۲).

۱- مجمل فصیحی خوافی جلد ۲ ص ۲۴۵

۲- در کتاب شعر العجم حکایت علاءالدین و انوری و خواستن او را چنین آورده که: علاءالدین ملك الجبال وقتی که شنید انوری او را هجو کرده بملك طوطی نوشت که انوری را گرفته مغلولا بنزد ما بفرست و ملك طوطی بفخرالدین شاعر که منشی او بود امر کرد که به انوری بنویس که من مایلم ترا ملاقات کنم. فخرالدین که دوست انوری بود و نمی‌خواست که گرفتار گردد، و بصراحت هم نمیتوانست او را آگاه کند این بود که در اول نامه نوشت «هی الدنيا (الخ)» انوری از نامه دانست که در آن سریست و پس از تحقیق قضیه را فهمید، و بهر طریق بود ملك طوطی را از آن کار منصرف کرد، علاءالدین دوباره بملك طوطی نوشت که اگر انوری را گرفته بفرستد هزار گوسفند در ازاء آن خدمت باو بدهد...



عوفی در تذکره لباب الالباب این حکایت را بدین صورت نوشته است :  
 «وگویند بسمع سلطان علاءالدین ملک الجبال رسانیدند که انوری ترا هجا گفته است، و  
 پسای از حد خود فراتر نهاده و زبان بمثالب تو بر گشاده، بنزد ملک طوطی نبشت، تا آن بلبل  
 بستان فصاحت را بخدمت او فرستد، و لطف هجاملت در میان آورد، و چنان می نمود که او را  
 بجهت تعهد و تلافی استدعا می کند، و در ضمیر داشت که چون بروی دست یابد او را نکال گرداند.  
 و امیر عمید فخرالدین را از آن حال علم بود، و صورت حال بنزدیک انوری نمی توانست نبشت،  
 چه از سطوت قهر سلطان علاءالدین می اندیشید و مصادقت و دوستی با همال رضا نمی داد، بنزدیک او  
 نامه ای نبشت و مطلع آن نامه این که :

هی الدنيا تقول بملء فیهـا  
 فلا یغیر کم طول ابتسامی  
 حذار حذار من بطشی وفتکی  
 فقولی مضحک والفعل مبکی  
 هی الدنيا اشیهها بشهد  
 یسم وجیفه ملئت بمسک

انوری از این بیت (ظ ابیات) استدلال نمود که در ضمن آن ملاطفت ناکامی هست و شهد  
 آن لطف حال بزهر عقوبت مآل آلوده است. شفیعمان انگیزت تا ملک طوطی ارا از سر آن دور  
 کردند ۲۴.

از حکایت فوق چنین ظاهر می شود که انوری تا تاریخ ۵۴۷ یعنی تا پس از مصاف با  
 ملک الجبال در اردوی سلطان بسر می برده، و بعد از این تاریخ ترک ملازمت کرده و بنیشابور و بلخ  
 رفته است.

دولت شاه علت ترک خدمت انوری را چنین ذکر کرده.

«که در روزگار انوری بوقت و بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوكب سیاره  
 در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را  
 باد بر کند، و شهرها را خراب کند، عوام الناس از این حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها  
 کردند، و روزقران در آنجا خزیدند. اتفاقاً در آن شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی  
 بر سر مناره مرو برافروخت، چندان باد نبود که چراغ بنشانند. صباح سلطان سنجر انوری را حاضر  
 کرد، و با او عتاب فرمود که چرا چنین حکم غلط می کنی. انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات  
 فجأة نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر می شود. اتفاقاً در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع  
 مرو پاک شود، و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند. انوری از این تشویر بگریخت و  
 بلخ افتاد ۳۴.

و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم و آذربیکدلی در آتشکده آنچه را که دولت شاه  
 گفته با اندک اختلافی نقل کرده اند. ولیکن گفته او نادرست و ناشی از اشتباه و اختلاط دو واقعه  
 تاریخی است که دولت شاه آندو را بهم در آمیخته است، چه حادثه قران چنانکه درباره آن باز  
 بحث خواهد شد در سال ۵۸۲ و درست سی سال بعد از مرگ سلطان سنجر واقع شده و سلطان زنده  
 نبوده است که او را درباره حکم غلطش عتاب و خطاب نماید و او بلخ بگریزد. یا بگفته امین  
 احمد ترک ملازمت سنجر نماید و به نیشابور برود. و ظاهراً چنانکه استاد فروزانفر در سخن و

۱- در بهارستان جامی بجای ملک طوطی «ملک هرات» است ۲- لباب الالباب چاپ نفیسی  
 ص ۳۴۲ و ۳۴۳ ۳- تذکره دولت شاه چاپ بارانی ص ۹۶



سخنوران یاد کرده اند پیشگوئی انوری در عهد سنجر مربوط بواقعه دیگر و شاید وقوع زحل در برج میزان بوده که جمعی از منجمان گفتند انقلابی عظیم برخواهد خاست و قحط و غلای سخت پدیدخواهد شد و انوری هم در این پیشگوئی با آنان موافقت کرد .  
عبدالواسع جبلی در چند جا از دیوان خود باین قران و پیشگوئی منجمین وعدم وقوع آن اشاره کرده گوید :

بیمن دولت میمون بفر ای-زد داور  
همه عالم زمشرق تا بمغرب کرد مستخلص  
جهاننداری که چون گویند وقت خطبه نام او  
بزخم تیغ بگرفت آن خداوند فلک قدرت  
دیارهند وبوم روم و خاک ترک و شهر چین  
همی گفتند یکچندی منجم پیشگان کورا  
ولیکن شد علی رغم بدانندیشان این دولت  
همه احکامشان باطل همه اقوالشان بهتان  
چه داند اختر و گردون ز نیکی و بدی کردن  
بخاصه با خداوندی که گرخواهد بیکساعت  
و نیز در قصیده ای که در مدح فلک الدین علی سپهسالار وقتی که از جانب سنجر بغور لشکر کتیبه سروده بهمین واقعه اشاره کرده گوید :

بود خواهد ایمن از تبدیل ملک شهریار  
اهل دین و خلق دنیا را معین و مستجار  
کاضطرابی در جهان آید بحکم اضطرار  
شد همه اقوالشان بهتان ز فضل کردگار  
خیر و شرو نفع و ضرر و سعد و نحس و فخر و عار  
اختران را سالومه جز طاعت او نیست کار<sup>۲</sup>

و آنچه در سخن و سخنوران گفته شده است که « قضیه حکم منجمین بتغییر اوضاع و خرابی عالم در زمان سلطان سنجر هم بوده ، و در آن زمان اخترشناسان از روی احکام نجوم برای آن اثراتی حدس می زده اند »<sup>۳</sup> شاید که بحقیقت مقرون و چنین حکم و پیشگوئی از طرف انوری و منجمان دیگر شده باشد . لیکن آنچه گفته شده که « وقوع زحل در برج میزان مطابق حساب آقای رهنما از علماء ریاضی در سنه ۵۲۲ اتفاق افتاده » ظاهراً بوقوع قران مربوط نیست و آن تاریخ هم با حکم و پیشگوئی انوری سازگار نمی باشد ، چه انوری در این تاریخ محققاً بخدمت سنجر نییوسته بود تا چنین حکمی کند . و دیگر آنکه در یکی از دو قصیده عبدالواسع جبلی که اشاره به پیشگوئی منجمان و کذب آنها شده ، ممدوح شاعر فلک الدین علی سپهسالارست که بامر سنجر لشکر کشی بغور نموده است . و زمان او و حکومتش در هرات پس از تاریخ ۵۴۰ بوده است ، و مسلماً باید این پیشگوئی پس از این تاریخ باشد .

۲- دیوان عبدالواسع ص ۱۸۲

۱- دیوان عبدالواسع چاپ دانشگاه ص ۱۲۷

۳- سخن و سخنوران ص ۳۶۱



و ظاهراً آنچه را که افضل‌الدین ابو حامد در کتاب «عقد‌العلی للموقف الاعلی» گفته «که جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع می‌شوند ...» مقصود از قران هفتم همین قرانیست که دولتشاه سمرقندی و عبدالواسع جبلی بدان اشاره کرده‌اند.

انوری پس از این پیشگوئی و دروغ در آمدن آن از سنجر بیمناک گردید و از ملازمت سلطان روی گردانید، و چنانکه امین احمد گوید بنیشابور شد و در آنجا بود که سلطان برای تنبیه طایفه غز بسوی ایشان لشکر کشید و پس از جنگ خونین بچنگ آن جماعت افتاد و اسیر گردید.

غزان پس از این پیروزی شهرهای خراسان مخصوصاً نیشابور را قتل و غارت نموده و بر جان و مال کسی ابقا نکردند. مردم خراسان که از این اوضاع بجان آمده بودند از انوری درخواست کردند که ضمن قصیده‌ای آشفته‌گی اوضاع خراسان را بمرض سلطان رکن‌الدین محمود قلج طمناج خان ملک سمرقند رساند، و از او برای دفع شر غزان استمداد کند. انوری قصیده‌ی غرائی که حاکی از اوضاع آشفته و بی‌سرو سامانی خراسان بود و ظلم و ستمی که از آن گروه بر مردم شده و می‌شد بدین مطلع سرود:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر  
نامه‌ی اهل خراسان ببر خاقان بر<sup>۱</sup>  
و بوسیله‌ی برهان‌الدین صدر جهان که از علماء بزرگ ماوراءالنهر بود بخدمت خاقان فرستاد.

انوری پس از مدتی اقامت در نیشابور ببلخ رفت و سالیان دراز در آنجا بسر برد، و ظاهراً ورودش ببلخ قبل از سال ۵۵۰ بوده است، چه دو قطعه در مدح قاضی حمیدالدین و تعریف مقامات او در دیوان موجود است که حاکی از این مدعاست. در قطعه‌ی اول در مقطع آن این بیت تاریخ آمده است:

دیرزی ای آنکه بعد از پانصد و پنجاه سال  
نظم و خطت بر نبوت حجت پیغمبر است<sup>۲</sup>

و در قطعه‌ی دیگر که در توصیف مقامات اوست<sup>۳</sup> چون تاریخ تألیف آن کتاب جمادی‌الآخرة ۵۵۱ است پیدا است که نظم آن قطعه هم در همین اوقات در بلخ بوده است، و نظم این دو قطعه بدین دو تاریخ نزدیک بهم میرساند که وی در این اوقات در بلخ می‌زیسته است. باری پس از آنکه انوری ببلخ افتاد، و در آنجا اقامت گزید، بین او و اثیرالدین فتوحی منافست و رقابتی حاصل شد، فتوحی قطعه‌ای در ذم مردم بلخ گفت، و بنام انوری منتشر کرد، و قطعه این است:

چار شهر است خراسان را در چار طرف	که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
مصر جامل را چاره نبود از بد و نیک	معدن در و گهر بی سرب و بسد نیست
بلخ شهری است در آگنده با و باش ورنود	در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مرو شهریست بترتیب همه چیز درو	جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست
حبذا شهر نیشابور که بر روی زمین	گر بهشتی است همانست و گرنه خود نیست <sup>۴</sup>

پس از انتشار این قطعه مردم بلخ سخت در غضب شده و بر انوری خشم گرفته و او را معجر بر سر کرده گرد بازار و کوچه‌ها گردانیده و میخواستند بجانش هم آسیب رسانند. لیکن جمعی



از بزرگان بلخ چون قاضی حمیدالدین و ابوطالب علی نعمة و صفی‌الدین عمر و نظام‌الدین احمد و تاج‌الدین مفتی و حسن محتسب بحماییت او برخاسته و او را از دست مردم رها نیدند و او این واقعه و برائت خویش را از هجو مردم بلخ ضمن قصیده‌ای که بمطلع زیر است ذکر کند، ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

وز نفاق تیر و قصدها و کید مشتری<sup>۱</sup>  
در همین قصیده این شش تن را که او را حمایت کرده ستایش می‌نماید، و می‌گوید قبة الاسلام بلخ را که من در آن آسایشها دیده‌ام چگونه هجو کنم.

واقعه بلخ و تخته کلاه انوری در آن شهر ظاهراً بین سالهای ۵۵۲ و ۵۵۹ یعنی پس از وفات سنجر و پیش از مرگ حمیدالدین و صفی‌الدین عمر که هر دو در سال ۵۵۹ در گذشته‌اند بوده چه در همین قصیده گوید:

حبذا تاریخ این انشا که فرمانده بلخ  
و چون خود انوری در قصیده دیگر که در مدح همین طغرلتکین گفته است:  
ملك اگر در دولت سنجر با آخر پیر شد  
شد جوان بار دگر در دولت طغرلتکین  
هفت کشور زیر فرمان کرد و هم نوبت سه‌زد  
صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرلتکین<sup>۲</sup>  
بخوبی ظاهر است که انشاء این قصیده در مدح طغرلتکین پس از مرگ سلطان سنجر است و چون تا چند سال بعد هم فرمانروائی بلخ با عمادالدین پیروز شاه بوده، بنابراین حکومت طغرلتکین در بلخ ظاهراً در خلال فرمانروائی پیروز شاه بوده است.

در همان ایام که انوری در بلخ اقامت داشت، عمادالدین سلطان احمد پیروز شاه در سال ۵۶۰ هجری مکتوبی بدو فرستاد و او را نزد خویش خواند. حکیم خواست بترمد رود، ولی بعد که دانست باید از رود جیحون بگذرد از گذشتن آب ترسید، و ببلخ بازگشت. و از پیروز شاه عذر خواست. و در همانجا اقامت گزید لیکن بعد از مدتی بقدری در بلخ با وسخت گذشت و رنج دید که از اقامت در بلخ پشیمان گردید، و قصیده‌ای گفت و بخدمت عمادالدین فرستاد، و از وضع و حال خویش شکایت کرد که يك بيت آن این است:

زین حال که در بلخ کنون دارم  
از خوف پریشانی و گمراهی<sup>۳</sup>  
سلطان یکی از معتمدان خویش را بنزد انوری فرستاد که او را با خود بیاورد. در این باره انوری قصیده دیگری دارد که خطاب با بخت خویش کند، و در آن شرح مسافرت خود را با قاصد داده می‌گوید: که وقتی کنار جیحون رسیدم و آن آب پهناور را دیدم مضطرب شدم، ولی راهنما برای رفع اضطراب و ترس و بیم من لباس خویش را بیرون کرد و لنکی بربست، و خود را با آب انداخت و بشنا کردن پرداخت، و مسافتی از آب بشنا رفت، و بدین عمل خویش نشان داد که گذشتن از آب بی ترس و بیم است. و آنوقت با یکدیگر بقایقی نشسته از رود جیحون عبور کرده و بترمد روان شدیم.

انوری پس از تاریخ ۵۶۰ که مسلماً در بلخ میزیسته از آنجا مسافرتی ببغداد و موصل نموده و قطب‌الدین هودود بن زنگی و پسرانش را مدح گفته است و بدون شك و تردید این سفر



بین تاریخهای ۵۶۱ تا ۵۶۵ بوده است . ۱

معلوم نیست که مدت توقف حکیم در موصل و بغداد چقدر بوده و در چه تاریخ از این سفر بازگشته است ، ولی از اینکه در مدح ملکان غور که ظاهراً همان غیاث الدین محمد و شهاب الدین باید باشند قصیده‌ای دارد و ملکان غور پس از ۵۶۸ بسطلنت رسیده‌اند پیدا است که بعد از این تاریخ در حدود شرق خراسان ، و شاید همان شهر بلخ اقامت داشته و بشهاب الدین که بلقب او در شعر خود تصریح کرده ارتباط پیدا نموده و بمدح او پرداخته است و از این که در آن قصیده آمده ،

از یکی بازوی اسلام همه ساله قوی  
و بعد از آن گفته ،  
وزدگر طالعه دولت ابدام سعود است

کیستند این دو خداوند بتعین بنما  
گفت از این هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست  
که فلان غایت این شعر و فلان مقصود است  
گفتم آن دیگر گفتا حسن محمود است ۲  
مسلم است که مقصود از شهاب الدین محمد غوری همان کسی که فتوحاتی نمایان در هند کرده و تا پنجاب پیش رفته و بدین سبب بازوی اسلام بدو قوی گشته است ، می باشد .

### واقعه قران و حکم انوری

و نیز از وقایعی که مربوط باواخر دوران عمر حکیم انوری است واقعه قران و پیشگوئی وی در باب اجتماع سیارات سبعة در برج میزان است که غالب منجمین آن عصر با وی همداستان شده و گفتند دنیا بطوفان باد زیر و زبر خواهد شد ، و حکایت حکم بطوفان باد را قفطی در تاریخ الحکماء و سبط ابن جوزی در کتاب مرآة الزمان ذیل کتاب المنتظم چنین ذکر کرده‌اند ، «ابوالفضل خازمی منجم در بغداد می زیست ، و در احکام نجوم سخن می گفت ، و مردم بدو معتقد بوده و گفته او را می پذیرفتند . چون در سال ۵۸۲ که سیارات هفتگانه در برج میزان ۳ که از مثلثه بادی است مجتمع بودند ، وی حکم کرد که بطوفان باد عالم خراب خواهد شد ، چنانکه در زمان نوح هفت سیاره در برج حوت که از مثلثه آبی بود جمع شدند ، و آب عالم را فرا گرفت . منجمان اطراف در این حکم با وی موافقت کردند ، و گفته او را تأیید نمودند . و مردم اقطار بنا بر گفته منجمان سردابها کردند ، و بعضی مغارها اختیار کردند ، و زاد و توشه بدانجا بردند . در میان منجمان مردی بود معروف بشرف الدوله ( یا شرف الدین ) از مردم عسقلان که در مصر توطن داشت . او مردی دقیق النظر بود در احکام نجومی امری چند مشاهده کرد که با آن قران معارض بود ، از این جهت اظهار کرد که برخلاف گفته منجمان چنین طوفانی واقع نخواهد شد ، بلکه در آن شبی که تعیین نموده‌اند اصلاً نسیمی نخواهد وزید . پس چون آن شبانروز موعود گذشت و اثری از حکم منجمان ظاهر نشد حتی نسیمی هم نوزید ،

۱- استفاده این تاریخ باین وجه است که انوری در قصیده خویش قطب الدین مودود و دویسرش سیف الدین غازی و معز الدین مسعود را مدح کرده و مدح او طور است که از آن معلوم گردد که دو پسر او از حد کودکی در گذشته و هر يك جوانی مراهق بوده و لااقل در حدود پانزده سال داشته‌اند و چون سیف الدین در وقت مرگ پدر یعنی سال ۵۶۵ نوزده ساله بود ، پس هنگام مدح انوری اگر پانزده ساله فرض شود باید پس از تاریخ ۵۶۱ باشد ۲- دیوان ص ۵۶ و ۵۷

۳- در مرآة الزمان گوید (برج سرطان یا میزان)



چنانکه پیرزنی بر سر مناره‌ای چراغی افروخته بود آنقدر باد نبود که آنرا خاموش کند . مردم زبان طعن بر منجمان دراز کردند و شعرا در آن باب شعرها گفتند از جمله ابوالغنائم محمد ابن معلم واسطی<sup>۱</sup> در حق خازمی مذکور ابیاتی گفت که بیت اول آن این است :

قل لابی الفضل قول معترض<sup>۲</sup> مضی جمادی و جاثنا رجب ( الخ )<sup>۳</sup>

لازم است تذکر داده شود که اگر چه همه کسانی که واقعه اجتماع کواکب را در برج میزان نقل کرده اند در اصل قضیه یعنی واقعه قران کواکب و حکم و پیشگوئی منجمان باهم متفقند ، ولیکن در بعض از جزئیات واقعه در گفته ایشان اختلاف دیده می شود بیشتر کسانی که این قران را یاد کرده گویند اجتماع سیارات هفتگانه بتمام بوده . و عده ای معتقدند که شش سیاره ( جز ستاره زحل ) در برج میزان جمع شده . و بعضی هم قران را در پنج کواکب نوشته اند و ظاهراً این جماعت نیرین را بشمار نیاورده اند . و همچنین بعضی مانند حمدالله مستوفی در نزهة القلوب این واقعه را در سال ۵۸۱ نوشته ولی بیشتر آنرا در ۵۸۲ دانسته اند . و نیز در ماه و روز آن هم اختلاف کرده که ذکر همه آنها باعث درازی کلام خواهد شد .

مرحوم حاج نجم الملك در سال ۱۲۹۴ در باب تعیین عده سیارات و همچنین سال واقعه استخراجی نموده و گفته است : « اجتماع سیارات هفتگانه در برج میزان در سال ۵۸۲ بوده است »<sup>۴</sup> و ظهیر فاریابی در قصیده ای که در مدح رکن الدین طغرل بن ارسلان گفته اشاره با اجتماع هفت کواکب در برج میزان کرده است :

اجتماع اختران دانی که در میزان چراست  
از برای قیمت يك ذره خاک پای تو  
خود نکو بنکر که این خدمت چه نیکو کرده اند  
نقد هفت اقلیم گردون در تراز و کرده اند

قفطی در ذکر این واقعه از منجمانی که این پیشگوئی را نموده اند بنام خازمی اکتفا کرده و بعد گفته است منجمان بلاد دیگر او را در این حکم موافقت کردند ، و نام انوری را یاد نموده ، ولیکن دیگران که باین واقعه اشاره کرده اند بعضی صریحاً و بعضی تلویحاً نام او را آورده و این پیشگوئی را بدو نسبت داده اند . از جمله مورخ معروف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که از مردم کرمان و با انوری هم زمان بوده و در ماه صفر سال ۵۸۴ یعنی دو سال بعد از واقعه قران کتابی در تاریخ کرمان بنام « عقد العلی للموقف الاعلی » نوشته در باب اجتماع کواکب در برج میزان و پیشگوئی انوری گوید :

« جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع می شوند و بحساب قران در برج سنبله می باید . و حکم کردند که این

۱- ابن معلم اسمش محمد بن علی بن فارس الهراثی مکنی بابوالغنائم و هراث ( بالضم ) نام قریه ایست در ده فرسنگی واسط تولدش در سال ۵۰۱ ، وفاتش در رجب سال ۵۹۲ بوده است ( مرآة الزمان )  
۲- مرآة الزمان ( معترف )  
۳- تاریخ الحکماء قفطی چاپ مصر ص ۲۸۸ و مرآة الزمان

سبط ابن جوزی ص ۳۸۷ و ترجمه تاریخ الحکماء نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار  
۴- احادیث مشکه تألیف پدر نگارنده ( مرحوم سید محمد باقر رضوی مدرس آستان قدس ) وجه تسمیه این کتاب به احادیث مشکه از آن جهت بوده که بیشتر بحث در آن از مشکلات احادیث است و احیاناً در آن مباحث دیگری هم ذکر شده که از آن جمله در باره قران ۵۸۲ و اختلافات و اقوالی که در آن بوده بحث شده است  
۵- دیوان ظهیر فاریابی ص ۳۰۶



اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالمست، و اکثر عمارات بباد زلزله برخیزد و در این باب مبالغت کردند. و حال کرمان از دیگر مواضع بتر می نمود، بحکم آنکه طالع کرمان میزانست، من از این معنی کشف می کردم و بفضلای جهان که سابقه معرفتی افتاده بود می نوشتم و از حقیقت آن می پرسیدم. و بزرگی از کرمان در خراسانست او را جمال الدوله ابوالفتح گویند و در این علم انگشت نمایست و با من دوست سی ساله است، چند نوبت در این باب بوی نوشتم و آنچه فضلی خراسان در این قران حکم کرده اند باز جست و وقتی فصلی که فرید نسوی نوشته بود و ابطال احکام انوری کرده بفرستاد من بآن فصل خرم شدم و نسخه آن بدوستان فرستادم پس جمال الدوله از علم خویش بمن نوشت حکم باد که کرده اند رمزی است و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالك خواسته اند» ۱.

و دیگر علم شاه بن محمد بن قاسم الخوارزمی المعروف بعلاء البخاری در تألیف خود مسمی باشجار و اثمار که در علم نجوم ساخته در باب قران چنین گفته :

«و اما در عهد انوری اجتماعی بوده است در میزان هفت کوکب را، و حکم بر طوفان باد کرده اند و سهوی عظیم رفته است، اگر این اتفاق نزدیک تحویل دوری یا فصلی افتد اثرش عظیم باشد و شعرا ذکر آن کرده اند و شعرها گفته و دیدیم ما احکامی در آن سال بمبالغه تمام که بادهای چنان وزد که از مردم و عمارات اثر نماند در عالم، مگر کسی که در سوراخ کوهی بود و چنین منقولست که در آن مدتها باد نجنبید، و این قطعه دال بر آن که حکم آن طوفان انوری گفته است :

گفت انوری که از اثر بادهای سخت      ویران شود عمارت و که نیز بررسی  
از بعد حکم او نوزید است هیچ باد      یا مرسل الریاح تو دانی و انوری  
اما اگر مولود بر آن طالع زاید اغلب اقالیم در حکم آرد» ۲.

و دیگر حمد الله مستوفی در واقعه اجتماع کواکب سبعة در برج میزان در کتاب نزهة القلوب گوید :

«در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه (؟) بماء رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان بریک دقیقه مجتمع شدند، و اولین قرانی بود در مثلثه هوائی با قران جمیع کواکب، منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر آبادانی نماند، بلکه کوهها را باد خراب کند، و زیر زمینها حفر کردند تا از طوفان باد محفوظ مانند. و چون وقت صبح هنگام قران بود و وقت رفع محصول بود و اعتدال خریفی، اتفاقاً چندان باد نبود که غله پاک نمایند، و در آن سال از بی بادی غلها تمام پاک نشد. و در روز حکم بر سر مناری چراغی بردند و تا شب بسوخت و باد آنرا ننشاند. و در این صورت حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله «من صدق منجما فقد کذب بما انزل الله علی محمد» ظهور هر چه تمام تر یافت، و بزرگی در این معنی گفته. قطعه

گفت انوری که از سبب بادهای سخت      ویران شود عمارت و کهسار بررسی  
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد      یا مرسل الریاح تو دانی و انوری» ۳

۱- عقد العلی للموقف الاعلی چاپ ۱۲۹۳ - ۲- اشجار و اثمار در نجوم ثمره دوم در شرح

قرانات نسخه های خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷

۳- نزهة القلوب نسخه خطی کتابخانه دانشکده الهیات و علوم اسلامی



و باز در کتاب احادیث مشکله نقل شده که در سال ۵۸۰ هجری سیارات سبع در برج میزان که از بروج مثلثه هوائی است اجتماع کردند و ابوالفضل منجم چنین استنباط کرد که عالم بطوفان باد خراب خواهد شد و حکیم اوحیدالدین انوری ابیوردی همین حکم را کرد و سایر منجمین هم با آندو موافقت کردند مگر شرف الدوله عسقلانی و اتفاقاً در آن شب که تعیین شده بود هیچ بادی نوزید و حتی عجوزی که در مناره ای چراغی افروخته بود باد آنقدر نبود که آنرا خاموش کند و ابوالقنائم محمد بن علی الواسطی ابوالفضل را باین ابیات هجو کرد (الخ) .  
و در همان کتاب باز آمده است که :

محقق بارع ملامحسن فیض کاشانی در کتاب تقویم المحسنین ذکر کرده است، که در سال ۵۸۱ هجری قرانی بین زحل و مشتری در برج میزان واقع شد. و میزان برج هوائی است، از این جهت منجمان و از جمله انوری شاعر معروف حکم کردند که معموره زمین بواسطه طوفان باد در فلان روز خراب خواهد شد. و مردم از پیشگوئی بترسیدند و در زیر زمین عماراتی ساختند که در موقع طوفان بدان پناه برند، و در آنروز هیچ بادی نوزید و سلطان طغرل فرمان داد که بر مناره ای چراغی در آن روز بیفروزند، و چراغ تا آخر شب روشن بود، و باد آنقدر نوزید که آن چراغ خاموش شود. بعضی از اکابر در این باره گفته اند :

می گفت انوری که در این سال بادها      چندان وزد که کوه بجبند تو بنگری  
بگذشت سال و برگ نجنبید از درخت      یا مرسل الریاح تو دانی و انوری  
امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم راجع باین واقعه نوشته است «در شهر ۵۸۱ (؟) سبعة سیاره در سیم درجه میزان که از برج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که در این سال بادی پیدا می شود که تمام عمارات را خراب و نیست گرداند، و انوری از سایر ارباب نجوم در این باب بیشتر مبالغه می نمود، و مردم از بیم جان و حفظ متاع خانمان سردابها ساختند، و اموال خود بدانجا نقل کردند، اما بنا بر مشیت حضرت عزت در ایام حکم ایشان چندان باد نوزید که چراغی را فرو نشاند» .

ظهیر فاریابی شاعر که در اواخر قرن ششم هجری میزیسته رساله ای در ابطال حکم طوفان نوشته و بممدوح خویش طغان شاه تقدیم داشته، و مکرر در اشعار خود درباره پیشگوئی طوفان و ابطال آن اشاره و تعریض بکسی که آن حکم را کرده و شاید انوری باشد می کند .

در این قطعه که بمطلع زیر است :  
سر ملوک جهان شهریار روی زمین      بدست و دل حسد بحر و غیرت کانی  
در شکایت گفته :  
مرا ز بهر جوازیکه خواستم صد بار      روا بود که تو چندین بجان بگردانی  
رساله ای که ز انشاء خود فرستادم      بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی  
اگر در آن سخم شبت است و میخواهی      که از جریده ایام زود برخوانی  
مرا چنانکه بود هم معیشتی باید      که بی غذا نتوان داشت روح حیوانی  
و در قطعه دیگر اشاره بحکم انوری در وزیدن باد کند آنجا که گوید :  
ای خسروی که از رخ دوشیزگان غیب      هر لحظه دست فکرت تو در کشد نقاب



شاهها ز کوه گوش و زبان را ز روی لطف  
آن کسی که حکم کرد بطوفان باد و گفت  
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس  
من بنده چون بحجتش ابطال کرده ام  
بهرمن و بال شد هنر من به پیش تو  
گو نیست گرد عالم و گوپست شو فلک  
طوفان من گذشت که نه ماه ساختم  
خود حکیم انوری هم در مقطع قصیده ای که در مدح پسران میرداد گفته بطوفان باد اشاره کرده گوید:

آباد دارم لك زمين خسرو ابداد      طوفان باد ملك هوا گو خراب خواه<sup>۲</sup>  
در قطعه ای که در توبه خویش گفته می گوید از می خوردن خودداری می کنم و دروغ نمی گویم  
اگر چه حقیر و کوچک باشد مکر در سه گونه احکام نجوم؛  
دگر آن کز دروغ باشم دور      فی المثل کو بود بادی شیء  
مکر اندر سه گونه حکم نجوم      چه بود پس کجا بود پس کی  
و این خود دلیل پیشگوئی و یست راجع بنجوم و احکام آن اگر چه مطابق واقع نباشد  
غرض از نقل اقوال و دراز کردن کلام در اینجا بحث و تحقیق در باب (اجتماع کواکب در  
سال ۵۸۲) نیست چه در این باب استاد مینوی بحث مستوفی نموده در این باب آنچه باید گفته  
شود در مقاله خویش آورده اند، بلکه مقصود آنست که حکیم انوری در پیشگوئی در این قران  
سهم مهمی داشته، و بیشتر کسانی که این واقعه را ذکر کرده نام انوری را آورده اند، و در اینکه  
مقصود از انوری همان انوری شاعر است ظاهراً جای تردید نباشد.

\*\*\*

بلی قسمت آخر عمر حکیم چندان روشن و جز واقعه پیشگویی قران از حالش چیزی  
معلوم نیست. شاید علت روشن نبودن احوالش در آخر عمر از آن سبب باشد که چنانکه گفته  
و نوشته اند، عزلت اختیار کرده، و شاعری و مداحی، بلکه از گفتن قول و غزل هم دست کشیده  
است، چنانکه مشهور است که وقتی علاءالدین غوری او را بنزد خود خواند قطعه ای بدین  
مطلع گفت:

کلبه ای کاندرو بروز و شب      جای آرام و خورد و خواب منست<sup>۳</sup>  
بانزوا و عزلت خویش اشاره کرده از رفتن استعفا خواست. و همچنین در قطعه دیگر هم که گوید:  
دی مرا عاشق کی گفت غزل می گوئی      گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم  
گفت چون گفتمش آن جانب گمراهی بود      حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم  
غزل و مدح هجا هر سه ازان می گفتم      که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم (الخ)<sup>۴</sup>  
همین معنی را خواسته و ترك شعرو شاعری خویش را بیان کرده است.

۱- دیوان ظهیر فاریابی بتصحیح آقای بینش ص ۳۴۴ و ص ۲۸۱      ۲- دیوان انوری ص ۴۰۷  
۳- دیوان انوری جلد دوم



## ممدوحان انوری

در دیوان انوری نام عده کثیری از سلاطین و وزراء و صدور و امراء و مستوفیان و علما و شعراء و اشخاص دیگری که همزمان با شاعر بوده اند آمده که بخی را مدح و برخی را ذم کرده . و بیشتر این جماعت گمنام و در کتب تاریخ و سیر و انساب نام آنها نیامده ، از این جهت راه تحقیق درباره آنها مسدود و شخصیت آنها مجهول مانده است ، و شاید گمنامی و عدم اشتهار کسانی که بعضی از آنها را انوری بوزارت و صدارت و سلطنت ستوده آن باشد که پس از مرگ سلطان سنجر عده ای از فرمانروایان و امراء بزرگ وی که در ناحیه ای از مملکت حکومت داشتند همچنان در حکومت باقی مانده ، و سربطاعت دیگری در نیاورده ، و نام پادشاهی برخویش گذاشته ، و ارکان دولتی از وزیر و امیر برای خویش تعیین کرده اند . و چون دولت آنها دولت مستعجل بوده و دوامی نیاورده ، و بزودی بساط پادشاهی آنان بدست امرای دیگر برجیده شده است ، از این رو ایام سلطنت آنها و وزراء و صدورشان در تاریخ ثبت و ضبط نشده است . و اگر اشخاصی که انوری آنها را مدح گفته یا ذم نموده و معاصروی بوده اند ، حالشان معلوم گردد ، مسلماً تاریکیهای بسیاری که در زندگی حکیم موجود است از روی شرح حال آنان روشن ، و مجهولات زیادی از تاریخ حیات او واضح و آشکار می گردد .

مرحوم پرفسور حافظ محمود صاحب شیرانی از فضلاء کشور پاکستان ظاهراً اولین کسی است که سلسله مقالاتی راجع بممدوحین انوری نگاشته ، و در مجله اوریان کالج بزبان اردو منتشر و عده ای از ممدوحان انوری را نام برده ، و ترجمه حالی برای هر يك فراهم کرده است . دانشمند محقق پرفسور محمد شفیع در چند سال قبل در سفری که بایران نموده بود در مشهد مقدس در منزل جناب آقای محمود فرخ که زیارتش میسر گشت و از محضرش مستفید گردید ، نگارنده را به استفاده از مقالات حافظ محمود دلالت کرد ، و از آن زمان تا کنون که پنج شش سال می گذرد آنچه مقدور بود سعی نمود که نسخه آن مقالات را بدست آورد ، و از آن بهره مند گردد ، متأسفانه با همه کوششی که نمود نتیجه ای حاصل نگشت ، و نسخه آن فراهم نیامد ، تا آنکه در سالی که فاضل محترم پرفسور محمد باقر استاد زبان فارسی دانشگاه لاهور بطهران آمدند از ایشان درخواست شد که نسخه ای از مجله مزبور را تهیه و برای استفاده اینجانب ارسال فرمایند ، معظم له هم با کوششی که نموده بودند چون نسخه آن نایاب شده بود بفراهم کردن آن موفق نگردیده ، و از این رو صورت اسامی ممدوحانی را که فاضل شیرانی بترجمه حال آنها پرداخته ، و در مجله مزبور نشر شده ضمن نامه ای نوشته ، برای نگارنده ارسال نمودند ، اینک صورت اسامی مذکور را ابتدا از نظر خوانندگان گذارنیده ، و بعد بشرح حال عده ای از ممدوحان حکیم که حال آنها از کتب سیر و تواریخ و انساب و دواوین شعرای همزمان انوری ، و از اشعار خود او بدست آمده ، و فراهم گردیده ، در اینجای آوریم ، باشد که خوانندگان عزیز را فائده بخشد .



### فهرست ممدوحان انوری

- ۱- ستر اعلی جلال الدین والدینا
- ۲- صفوة الدین مریم
- ۳- کریمۃ النساء رضیۃ الدین
- ۴- عصمة الدین
- ۵- تاج الملوك پادشاه
- ۶- ملک یوسف
- ۷- عز الدین
- ۸- عضد الدین و ناصر الدین
- ۹- ملکشاہ معظم بن طغانشاہ
- ۱۰- زین الدین عبداللہ
- ۱۱- عماد الملک جلال الدین ابوالفضل
- ۱۲- علاء الدین محمد
- ۱۳- صاحب عادل عمر صدر دنیا
- ۱۴- علاء الدولہ والدین ابوعلی (خانوادہ نظام)
- ۱۵- کمال الدین محمود خال
- ۱۶- کمال الدین ابی سعد مسعود
- ۱۷- عز الدین طغرائی
- ۱۸- ضیاء الدین منصور
- ۱۹- شرف الامراء اوحد الدین اسحق
- ۲۰- پیروزشاہ بن طغان تکیں
- ۲۱- وزیر محمود
- ۲۲- بہاء الاسلام فخر الدین محمد
- ۲۳- تاج الدین ابراہیم
- ۲۴- محمد بن ابراہیم سری
- ۲۵- فخر الدین ابوالمفاخر
- ۲۶- صدر جہان علاء الدین محمود
- ۲۷- شمس الدین اغلبک پهلوان شرق
- ۲۸- علاء الدین امیر اسحق
- ۲۹- فرزندان میرداد
- ۳۰- مودود شاہ ناصر الدین مؤید
- ۳۱- کمال الدین محمد (وزیر)
- ۳۲- بہاء الدین علی
- ۳۳- شمس الدین بہروز
- ۳۴- حسام الدین حسین
- ۳۵- قوام الدین
- ۳۶- فخر الزمان اسحاق
- ۳۷- جمال اشراق
- ۳۸- خواجہ منصور عامر
- ۳۹- خواجہ فخری (شاعر)
- ۴۰- خواجہ اسفندیار
- ۴۱- کمال الدین مسعود
- ۴۲- اجل جمال الدین
- ۴۳- تاج عمزاد
- ۴۴- صفی موفق سبعی
- ۴۵- الغ جاندار بک اینانج سنقر
- ۴۶- مجد الدین علی ابوالمعالی ابن احمد
- ۴۷- صدر الوزراء مؤید الملک
- ۴۸- نصیر الملک محمد بن عمر
- ۴۹- مجد الدین علی بن عمر
- ۵۰- بدر الدین سنقر
- ۵۱- مؤید الملک نظام الدین محمد
- ۵۲- نصیر الدین محمود وزیر
- ۵۳- ابوالمناقب ظہیر الدین ناصر
- ۵۴- رضی الدین ابوالرضا
- ۵۵- فخر الدین اینانج خاصبک
- ۵۶- ناصر الدین قتلغ شاہ
- ۵۷- عماد الدین ملک شاہ معظم
- ۵۸- ابوالمحاسن نصر بن نصر
- ۵۹- سراجی ترمذی (شاعر)
- ۶۰- ارشد الدین (شاعر)
- ۶۱- خواجہ کمال الدین (شاعر)
- ۶۲- شجاعی (شاعر)
- ۶۳- تاج الافاضل خالد بن ربیع المالکی (شاعر)
- ۶۴- ملک طوطی
- ۶۵- کمال الزمان مغنی سلطان سنجر
- ۶۶- فرید الدین کاتب



## سلطان سنجر

سنجر بن ملک‌شاه ابوالحارث معزالدین احمد در روز جمعه ۲۵ رجب ۴۷۹ از خاتون منتصریه در سنجارشام تولد یافت از این جهت با اسم سنجر مشهور گشت. پس از مرگ ملک‌شاه در زمان سلطنت برکیارق از جانب برادرش بحکومت خراسان منصوب شد. و پس از چند سال در پادشاهی مستقل گردید و بر بیشتر از متصرفات پدر دست یافت. و در چندین جنگ که با دشمنان کرد پیروز شده که بعضی از وقایع آن عبارت بودند از :

- ۱- در سال ۴۹۱ با دولت‌شاه والی بلخ که از بنی اعمامش بود جنگ کرد و فاتح گردید.
  - ۲- در یازدهم شعبان ۴۹۳ با برادرش برکیارق در دشت مورکان حرب کرد و جنگ پیروزی او ختم گردید.
  - ۳- در شعبان ۴۹۵ با قدرخان در ترمذ محاربه نمود و او را شکست داد.
  - ۴- در سال ۴۹۵ سلطان محمد ارسلان خان بن سلیمان را بمر و احضار کرد، و این محمد خان از اولاد خانیۀ ماوراءالنهر و مادرش دختر سلطان ملک‌شاه بود پس او ملک پدران خویش را ترک و بمر و بخدمت سلطان آمد.
  - ۵- در ۲۳ شوال ۵۱۱ با ارسلان شاه غزنوی در شاه‌آباد غزنین مصاف داد و پیروزی او جنگ تمام شد.
  - ۶- در سال ۵۱۳ در نواحی ساوه با برادر زاده‌اش محمود حرب کرد و منجر بشکست محمود گردید.
  - ۷- در ۵۲۴ بامحمد خان والی سمرقند جنگ کرد و او را بامان از شهر بیرون آورد و بنزد دخترش زوجۀ خویش فرستاد. و قلج طمغاج خان ابوالمعالی حسن بن علی بن عبدالؤمن معروف بحسن تکین را که از اعیان خاندان خانیۀ بود بر سمرقند امیر کرد و خود بخراسان برگشت و حسن تکین مدت ملکش فیائید و بزودی درگذشت، و بعد از او سلطان سنجر محمود ابن محمد خان را در سنه ۵۲۶ حکومت سمرقند داد.
  - ۸- در چهارم رجب ۵۲۶ در حوالی دینور با برادر زاده‌اش مسعود مصاف داد و نیز در همین سال بمصاف قراجه رفت و روز یکشنبه یازدهم سفر ۵۲۶ از قصبۀ بیهق عبور کرد و در ۵۳۰ بجهت تنبیه بهرام‌شاه متوجه غزنین گشت.
  - ۹- در ۵۳۳ سنجر بخوارزم لشکر کشید و آنجا را تصرف کرد، و نوبت دیگر در ۵۳۸ بمزم تصرف بخوارزم بدانجا رفت و پس از مدتی محاصره و جنگهای بسیار بصلح خاتمه یافت و سنجر بمر و بازگشت.
  - ۱۰- در ربیع‌الاول سال ۵۴۲ در هزاراسب با اتسز خوارزمشاه جنگ کرد و آن شهر
- 
- ۱- در حواشی چهارمقاله مرحوم قزوینی نوشته است که سلطان سنجر در ۴۹۵ بعد از قتل قدرخان جبرئیل محمدخان را بسلطنت منصوب نمود و بعد از ۲۹ سال دیگر در سنه ۵۲۴ او را گرفته از سلطنت خلع نمود ۲- در حبیب‌السیر بجای محمدخان «احمد بن سلیمانست»
  - ۳- در حبیب‌السیر مسطور است که سنجر در سال ۵۳۵ برای بار دوم لشکر بمسمرقند کشید و احمدخان را از حکومت آنجا معاف داشته و نصرخان را والی سمرقند گردانید.



را بقلعه بگرفت .

۱۱ - و در سال ۵۴۲ متوجه عراق شد و سلطان مسعود بملازمت عم شتافت و در همین اوقات بود که بهرامشاه سرسوری را بنزد سلطان فرستاد .

۱۲ - در سال ۵۴۴ در حوالی اوبه با علاءالدین جهان سوز محاربه کرد و او را اسیر نمود . و در تمام این جنگها پیروزی همه جا با سلطان سنجر بود ولی در دو مصاف دیگر سخت شکست خورد و لشکریانش منهزم شدند .

یکی جنگ با گورخان در سال ۵۳۶ در حوالی سمرقند بود که بجنگ قطوان مشهور شده است . در این جنگ بسختی از گورخان شکست یافت ، و گروه بسیاری از سپاهیان کشته شدند . و امیر قماچ امیرالامراء و تاج الدین ابوالفضل حاکم نیمروز و ترکان خاتون زوجه سنجر گرفتار دشمنان شدند .

و دیگر در غره محرم ۵۴۸ در مصاف با طایفه غزاست که این پیکار هم بانهزام لشکریان سلطان منجر شد و خود او دستیکر گردید . و غزان او را شبها در قفس کرده و روزها بنام او حکومت می نمودند .

ناکامی سلطان در مدت اسارت بجائی رسید که خود بر تن سلاح راست می کرد و هر وقت طعامی می یافت قدری خورده و پاره ای را ذخیره می کرد . و اکثر شهرهای خراسان مخصوصاً نیشابور و مرو در این واقعه بکلی خراب و ویران گردید . تا آنکه در رمضان ۵۵۱ از اسارت غزان رهائی یافت و بدستیاری عمادالدین احمد پیروزشاه ویا بقولی بسعی مؤید ای آبه از پیش غزان فرار کرده بقلعه ترمذ رفت و بحصار آنجا مستظهر گردید .

مدت اسارت وی از ششم جمادی الاولی ۵۴۸ تا رمضان ۵۵۱ بود . ولی سلطان بعد از خلاصی نتوانست کاری از پیش ببرد و امور پادشاهی خویش را اصلاح نماید و از اندوه بسیار پس از اندک مدتی بیمار شد و در روز دوشنبه ۲۴ ربیع الاول ۵۵۲ وقت عصر بمرض اسهال درگذشت و در مرو مدفون گردید . در تاریخ فوت او گفته اند :

جهانگیر سنجر که در باغ ملک  
چو در مرو بودی وانجا نماند  
سر افراز بودی بکردار سرو  
بجو سال فوت وی از شاه مرو

سلطان سنجر بچهره گندمگون و آبله روی و معتدل القامه بود ریشی در طول و عرض مایل باعتدال داشت و بسیار عابد و عادل و طویل العمر و علم دوست و هنرپرور بود و از اهل فضل و ادب نهایت درجه نوازش و قدردانی می کرد . و پس از مرگش در بعض بلاد خراسان تلمذاتی خطبه بنام او می خواندند .

از سلطان سنجر اولاد ذکوری نماند و فرزند وی بسه دختر منحصر بود ، یکی بنام مهملك خاتون ( ماه ملك ) و دیگری امیرستی خاتون که ابتدا مهملك خاتون و پس از مرگ او امیرستی بزوجیت سلطان محمود برادر زاده سنجر درآمده اند ، و سومی که بزوجیت خلیفه درآمد ، در کتاب مرآة الزمان ذیل المنتظم ابن جوزی در حوادث سال ۵۱۸ گوید : خلیفه المسترشد با دختر سلطان سنجر تزویج کرد<sup>۱</sup> .

و از همین جهت که سلطان پسر نداشته پس از خود محمود خان خواهرزاده اش را جانشین



و ولیعهد خویش کزده است .

ابن فندق در تاریخ بیهق تصریح کرده است که سنجر بدون عقب درگذشت و عین عبارت او این است:

«السلطان سنجر درج قدس الله روحه . ولم یبق له عقب و از همین جهت سلیمان شاه را ابتدا ولیعهد کرد.»

و از قصیده‌ای که در دیوان عبدالواسع جبلی موجود است و سلطان را بپیدا شدن مولود ذکوری بنام رکن الدین ملک طغرل تهنیت گوید معلوم میشود که خداوند بوی پسر عطا کرده و بعدها در صغر سن در گذشته است<sup>۱</sup>.

بعض از اشعار قصیده عبدالواسع در تهنیت سلطان این است :

تا بود نافذ قضای کردگار انس و جان      باد در دولت بقای شهریار انس و جان  
پادشاه دادودین سنجر که رای و رسم اوست      چشم دولت را چو نور و جسم ملت را روان  
بعد از چند بیت گوید :

گرچو باران از فلک بارد حوادث بر زمین      دولت او را نباشد زان بحمدالله زیان  
از سعادت‌های او بود این که بر حسب مراد      داد یزدان قره‌العینی ملک را ناگهان  
چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر      چون دل از فر شباب و چون تن از فر روان  
قبله آمل رکن الدین ملک طغرل که کرد      رسم او منسوخ آثار ملوک باستان  
و باز گوید :

از قدوم این مبارک پی ملکزاده کنون      شد همه عالم منور خاصه مرو شاهجان<sup>۲</sup>

### سلیمان شاه

سلیمان شاه سلجوقی مکنی بابو الحارث فرزند سلطان محمد غیاث الدین ابوشجاع بن ملک‌شاه است، ولادتش در ماه رجب سال ۵۱۱ اتفاق افتاد . دولتی متزلزل داشت ، و دوبار او را بسلطنت برداشتند . یک مرتبه پس از گرفتاری سنجر بدست غزان بود . چون سلطان او را ولیعهد خویش کرده بود امرا او را به نیشابور خواسته و در ۱۹ جمادی‌الآخره ۵۴۸ بتخت شاهی بنشانند و بر منابر شهرهای خراسان خطبه بنامش خواندند . ولی پس از آنکه در کار دولتش ضعفی پدید شد ، و در برابر غزان نتوانست ایستادگی کند در سال ۵۴۹ بخوارزم رفت . و اتسزدختر برادر خود را بدو داد ، و پس از چندی حرکاتی از وی دیده شد که خوارزمشاه را پسند نیامد ، و او را از خوارزم براند .

سلیمان‌شاه از خوارزم بخرجان رفت و از آنجا باصفهان شد ، و چون شحنة اصفهان او را بشهر راه نداد بخوزستان رفت ، و از آنجا ببغداد و بعد بموصل شد ، و بدست زین الدین نایب قطب الدین مودود گرفتار گردید ، و در آنجا محترماً محبوس بماند .

۱- تاریخ جهان‌آرای قاضی احمد غفاری نسخه خطی دانشکده ادبیات جلد دوم ، ص ۲۹۱-۲۹۲ و تاریخ ابن اثیر صفحات ۱۳۱ و ۲۵۲ ج ۱۰ و صفحات ۳۹ و ۵۸ و ۹۰ ج ۱۱ و تاریخ بیهق ص ۷۲ و تاریخ راحة الصدور چاپ اروپا ص ۱۶۷-۱۷۸ و المنتظم ابن جوزی ص ۱۶۱ و جهان‌نگشای جوینی ج ۲ ص ۱۳۰ ۲- دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۳۵۱



و مرتبه دیگر پس از فوت برادرزاده اش بود که در این وقت امرا قاصدی بموصل نزد قطب الدین مودود فرستاده، سلیمان شاه را خواستند، و او را در ۱۲ ربیع الاول سال ۵۵۵ بهمدان آورده بر تخت نشاندند. و پس از مدت اندکی یعنی در آخر رمضان همان سال او را گرفته محبوس کردند، و بعد بقلعه علاءالدوله برده، در دوازدهم ربیع الآخر ۵۵۶ او را کشته و بتربت برادرش مسعود دفن کردند مدت عمرش چهل و پنج سال بود. ۱.  
 عماد کاتب در زبدة النصره اعتقال او را در شوال ۵۵۵ و وفاتش را بخوراندن زهر در ۱۳ ربیع الاول ۵۵۶ دانسته است.

### قلج طمغاج خان

لقب محمود خان بن ارسلان خان محمد بن سلیمان خان خواهرزاده سلطان سنجر است که از دست سنجر بر ماوراءالنهر حکومت می کرد.  
 زمانی که سنجر گرفتار طایفه غز گردید امراء سنجری ابتدا سلیمان شاه را بسلطنت برداشتند، و پس از آنکه وی ترك پادشاهی کرد، و بچرجان رفت، در سال ۵۴۹ محمودخان را بر اریکه شاهی نشاندند.  
 وقتی که غزان شهرهای خراسان را قتل و غارت می کردند مردم خراسان از انوری خواستند که نامه ای بنظم آورد، و از قلج طمغاج خان رکن الدین محمود که در آنوقت در سمرقند بود در دفع شر آنان استمداد کند، انوری قصیده ای بدین مطلع گفت،  
 بر سمرقند اگر بگذری ای بباد سحر  
 نامه اهل خراسان ببر خاقان بر  
 محمودخان تا سال ۵۵۱ بجای سنجر پادشاهی کرد، و در سال ۵۵۲ که سنجر درگذشت او را جانشین خویش نمود، و او پس از آنکه بسلطنت رسید، در برابر غزان کاری ازپیش نبرد و چون پنج سال و شش ماه از سلطنتش گذشت مؤید آیه که از امرای سنجر بود او و پسرش جلال الدین را در ماه رمضان ۵۵۷ گرفته و میل کشید و حکومت ویرا برانداخت. محمود خان پس از یکسال حبس در سال ۵۵۸ در زندان درگذشت و پس از او پسرش وفات یافت. ۲.  
 محمودخان ممدوح جمعی از شعرای زمان خویش بود. که از جمله انوری و سید حسن غزنویست.

### ملك الجبال علاءالدین حسین

علاءالدین حسین بن حسن اول پادشاهی از پادشاهان غور است که استقلال یافت، و این سلسله بواسطه او بلند آوازه شد، و بملك الجبال ملقب گشت.  
 علاءالدین پس از کشته شدن سوری در سال ۵۴۵ بر سریر سلطنت نشست، و برای خونخواهی قتل برادر لشکر بغزنین برد، و با بهرامشاه جنگ کرد و آنجا را گرفته و قتل عام نمود. و شهر را آتش زد، و بسوخت از این جهت بجها نسوز ملقب شد و در سال ۵۴۷ باسلطان سنجر در آویخت، ولی در جنگ مغلوب و اسیر گردید. و پس از چندی مورد عفو سلطان

۱- تاریخ جهان آرا، ص ۱۱۱ و راحة الصدور ص ۲۷۵ ۲- تاریخ راحة الصدور ص ۲۷۹  
 و کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۶-۶۷ و زبدة النصره عماد کاتب ص ۲۹۶ و زبدة التواریخ محمد حسن مستوفی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس و جهان آرا، ص ۱۶۵



واقع شده و بغور بازگشت ۱. و بسطنت غور مشغول بود تا درگذشت. وفاتش در ربیع الآخر سال ۵۵۶ پس از بازگشت از غزنه بود، و پسرش سیفالدین محمد جانشین وی گردید ۲.

### شهابالدین و غیاثالدین ملکان غور

در عنوان قصیده مدحیه انوری نام و لقب این دو ممدوح که هر دو از پادشاهان غوراند شهابالدین و ناصرالدین، و در بعضی نسخ نجمالدین بجای ناصرالدین آمده است، و چون در این قصیده که بدین مطع است:

عرصه مملکت غور چه نامحدودست      که در آن عرصه چنان لشکر نامعدودست  
گوید: از یکی بازوی اسلام همه ساله قوی      و ز دگر طالع دولت ابداً مسعودست  
مسلماً از توصیفی که انوری این دو را نموده جز بر غیاثالدین و شهابالدین غوری صادق نیست. اما شرح حال این دو پادشاه چنانکه در کتب تاریخ آمده این است:

وقتی که علاءالدین در کار ملک قوی شد عمال و امرائی از جانب خود باطراف و اکناف مملکت گماشت. و از جمله دو برادر زاده خود غیاثالدین ابوالفتح محمد بن سام و شهابالدین ابوالمظفر محمد بن سام را بر قسمتی از بلاد غور حکومت داد و بعد هر دو را در قلعه و جیرستان محبوس کرد تا بعد از مرگ وی پسرش سیفالدین آن دو را خلاص نمود، و ابوالفتح محمد ابتدا بشمسالدین ملقب بود، و پس از اینکه بسطنت رسید بغیاثالدین ملقب گردید، و برادرش شهابالدین عزالدین لقب یافت. غیاثالدین در شهر فیروزکوه بتخت غور برآمد و زمام امور کشور را بدست گرفت، و برادر خود شهابالدین را در پادشاهی باخود شرکت داد. و غیاثالدین بخش خاوری خراسان را بر ملک خویش بیفزود. و شهابالدین بغزنین روی آورد. و در سال ۵۶۸ غیاثالدین از فیروزکوه آهنگ غزنین کرد، و آنجا را در ۵۶۹ تصرف نموده بشهابالدین واگذار کرد. و شهابالدین در ۵۷۰ گردین را بگرفت، و پس از آن از سال ۵۷۲ تا سال ۵۹۲ یازده بار بفرمان برادر بهند حمله کرد، و با کفار هند جنگ نمود، و تا پنجاب و ملتان براند، و دین اسلام را در آن بلاد رواج داد تا آنکه غیاثالدین در سال ۵۹۹ درگذشت و چهل و هفت سال شهریاری کرد، و شهابالدین پس از غیاثالدین فرمانراوی مطلق یافت و در شب اول شعبان سال ۶۰۲ در چادر خویش کشته شد.

منهاج سراج در طبقات ناصری گوید شهابالدین بواسطه فتوحاتی که در هندوستان کرده بود او را همه جا سلطان غازی میخواندند ۳.

در ملکان غور شهابالدین محمد دیگری هم بوده که پسرش مسمی بحسین و ملقب بناصرالدین است. ولی از آنجا که اولی در جمله پادشاهان غور نبوده و از طرف برادران حاکم ناحیه ای بوده و دوران پادشاهی پسرهم بسیار کوتاه و آثاری از وی پدید نشده که قابل ذکر باشد نمیتوانند ممدوح حکیم در این قصیده باشند.

- ۱- طبقات ناصری و حواشی چهارمقاله و ترکتازان هند و تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۱۰ و تاریخ جهان آرا، ص ۱۴۱
- ۲- در تاریخ مجمل فصیحی خوافی وفات علاءالدین را در ۵۵۱ نوشته است و آن اشتباهست
- ۳- کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۶۷ و ۶۹ و طبقات ناصری چاپ هند ص ۴۱۶ و ۴۶۴ و ۴۲۸ و ترکتازان هند جلد اول ص ۲۰۵-۲۲۷ جهانکشی جویینی چاپ خاور ج ۲ ص ۳۶



در طبقات ناصری حال آندو بدین گونه ذکر شده « ملک شهاب الدین محمد بن الحسین برادر پادشاهان غور است و در ولایت ماردین که ولایتی از اطراف غور است حکمرانی داشت و او را دوپسر بود یکی ملک ناصرالدین حسین نام داشت و او پس از آنکه سلطان علاءالدین در جنگ با سنجر گرفتار و اسیر شد و مملکت جبال و غور مهمل ماند و گردنکشان تمرد آغاز کردند جمعی از امراء ، ملک ناصرالدین حسین را از ماردین خواسته بر تخت فیروز کوه بنشانند. او مردی بود که بزنان بسیار حریص بود از این جهت جمعی از کنیزکان و سراری علاءالدین را بحرم خویش آورد ، پس از آنکه علاءالدین از خدمت سنجر با عزا از بدارالملک خویش بازگشت رعب و ترس او در دلها افتاد ، و بعضی از نزدیکان دولت علائی کنیزکان را که در حرم ناصرالدین بودند وادار کردند تا فرصتی بدست آورده و موقمی که در بستر خفته بود بالشت مسند بر روی او نهادند و او را خفه کردند» ۱.

### تاج الملوك ابوالفوارس

وی اصفهید تاج الملوك علی بن مرداویج است. نامش در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در دوجا آمده یکی در جلد اول که او را تاج الملوك علی بن مرداویج خوانده و درباره او گوید: « او را در عهد سنجر پسر بمر و فرستاد، سنجر خواهر خویش را بدو نکاح فرمود و هیچ بامداد از سرای او بیرون نیامدی تا اصفهید پیش او نرفتی ، و اول چشم برونیفکندی بعد از پدر قلعه جهینه و بیرون همیشه بدو سپرد .... تا سلطان سنجر فرورفت ..... »

و انوری شاعر خراسان این قصیده و دیگر قصاید در حق او گوید :

ای در نبرد حیدر کرار روزگار      تاج الملوك صفدر و صفدار روزگار ۲

و در جلد دوم نامش چنین آمده : « مرداویج بن علی که تاج الملوك گفتندی » و همان مطالب پیش را درباره او تکرار کرده ، و از گفته ابن اسفندیار چنین معلوم می شود که وفات وی پس از مرگ سنجر و بعد از سال ۵۵۲ بوده است .

### امیر عمادالدین احمد پیروز شاه

پیروز شاه نوّه امیر عمادالدین قماج است و امیر قماج از امرای بزرگ سلاجقه می باشد که در سال ۴۹۰ از طرف برکیارق با تابیکی سنجر برقرار ، و در خدمت او بخراسان آمد ، و در آنجا باقی ماند و باوج ترقی رسید .

بنداری در تاریخ سلاجقه نوشته است که دو تن از امرای سنجر بقدری در دربار سلطان نفوذ و اعتبار بهمرسانیدند که حتی بر سلطان هم مسلط بودند . یکی همین امیر قماج و دیگری علی چتری .

باری قماج در بیشتر از جنگها و سفرها ملازم رکاب سلطان بود ، چنانکه در سال ۵۰۷ که سنجر برای تأدیب محمدخان بن سلیمان قصد ماوراءالنهر کرد او در خدمت سلطان بود ، و محمدخان برای صلح با سلطان بوی متوسل گردید .

و نیز در سال ۵۱۳ در جنگ بین سلطان و سلطان محمود امیر قماج در جمله امراء سنجر ملازم رکاب بود .

۱- طبقات ناصری چاپ هند ص ۵۱ و ص ۶۴      ۲- تاریخ طبرستان چاپ خاور ج ۱ ص ۱۱۳ و ج ۲ ص ۸۵ و ۸۶



و هم در سال ۵۳۶ در حرب قطوان شرکت داشت و او با زوجه سلطان سنجر بدست ترکان خطا اسیر گردید.<sup>۱</sup>

قماج و پسرش علاءالدین ابی بکر سالها از طرف سلطان حاکم بلخ بودند، و علاءالدین از جهت اعتبار و نفوذی که در آن ناحیه بهمرسانیده بود ملک الشرق لقب یافته بود. در نامه‌هایی که سنجر بامیر قماج و پسرش نوشته او را برادر و پسرش را فرزند خوانده است. و در نامه‌ای که بدو خطاب کرده نوشته است:

«و پوشیده نیست که امیر اسفهلار اجل و فرزند اعز ابوبکر بن عمادالدین را دام تأییدهما در دولت قاهره چه وسائل و سوابق ذم و حقوقست که اهمال رعایت آن جایز داشته نیاید، و شرف ادراج در عداد اعزه اولاد کرامت کرده، این حفاوت و شفقت که بر فرزند اعز علاءالدوله والدین بود از سرتازه گشت».

و نظیر این نامه چند نامه دیگر بنام وی در کتاب عتبة الکتبه آمده است.<sup>۲</sup>  
امیر قماج همان کسی است که با ترکان غز در افتاد و سلطان عرضه داشت که غزان در طخارستان چیره شده، و بولایت بلخ نزدیکند، اگر شحنگی ایشان به بنده ارزانی شود ایشان مالیده و تأدیب گردند. و راتب مطبخ راسی هزار گوسفند ده، سلطان قبول کرد، و قماج شحنة بدیشان فرستاد، غزان از او اطاعت نکردند، شحنة را بخواری برانندند. پس بناچار امیر قماج و پسرش علاءالدین ملک الشرق بالشکر آراسته بسوی طخارستان که جای غزان بود رفتند، و در مصاف با آن طایفه هردو کشته شدند، و بعضی از مورخان نوشته‌اند که هردو در حربگاه اسیر شده و بعد بدست آن جماعت کشته شدند.<sup>۳</sup>

و آنچه در طبقات ناصری در احوال سلطانان غورغیاث الدین و شهاب الدین نوشته است که «ملک فخرالدین مسعود بامیانی طمع ملک غور کرد، و بدانجانب متوجه شد، و از علاءالدین قماج مدد خواست، و قماج با لشکر خود از راه غرجستان بمدد او رفت و غیاث الدین و معزالدین باستقبال قماج رفتند، و ناگاهان بر او تاخت آوردند و او را گرفته و کشتند و سر او را بسواری دادند و بخدمت عم خود فخرالدین بن مسعود بامیانی فرستادند» خالی از اشتباه نیست. علاءالدین ابوبکر را دو پسر بود بنام محمد و احمد که هردو از امرای بزرگ سنجر و ملازم رکاب بودند. محمد در جنگ با طایفه غز در مقدمه سپاه سلطان جای داشت و در جنگ با آن جماعت کشته شد.<sup>۴</sup> و احمد که بلقب جدخود عمادالدین ملقب بود بعد از کشته شدن پدر و جد از طرف سلطان حکومت و شحنگی بلخ یافت. در منشوری که بنام وی از طرف سلطان صادر شده، و در کتاب عتبة الکتبه درج است، در آن وی «عمادالدین والدوله ابو الفتح مرزبان شرق و امیر خراسان» خوانده شده.<sup>۵</sup>

عمادالدین پس از گرفتاری سنجر و تسلط غزان بر بلخ بقلعه ترمذ رفت و در برابر غزان ایستادگی کرد، و در استخلاص سنجر کوشش بسیار نمود و وقتی شنید که سلطان با جمعی از غزان در شکارگاهست هزار سوار فرستاده و سلطان را در آنجا بدست آورده بترمذ آورد.<sup>۶</sup>

- ۱- کامل ابن اثیر ج ۱۰ صفحات ۹۸ و ۱۸۷ و ج ۱۱ ص ۳۵ ۲- عتبة الکتبه صفحات ۳۹ و ۷۵ و ۷۶ و راحة الصدور ص ۱۷۸ ۳- راحة الصدور راوندی چاپ اروپا ص ۱۷۷ و ۱۷۸ ۴- کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۷۱ طبقات ناصری ص ۴۱۸ و ۴۱۹ ۵- عتبة الکتبه ص ۷۵ و ۷۶ ۶- جهانکشی ج ۲ ص ۱۳



عمادالدین پیروزشاه بعد از گرفتاری سنجر ترمذ و اطراف آنرا همچنان در تصرف داشت و به پیروزشاه شهرت یافت. و از آنجا که پدرش بملك الشرق ملقب بوده انوری در بعض قصاید خویش او را شهزاده می خوانده و گوید:

شهزاده عماد دین که تیغش      صد باره پذیره شد و غارا  
تا روی بخطه خراسان      آوردی و ماند مر خطا را

و از بعض اشعار انوری مانند بیت سابق الذکر معلوم می شود که عمادالدین در اوائل حال از جانب پدر در خطا اقامت و حکومت داشته، و بعد آنجا را ترك و ببلخ و خراسان آمده است. در هنگامی که انوری در بلخ می زیست پیروزشاه او را بترمد دعوت کرد و حکیم از بیم گذشتن از جیحون از قبول آن دعوت خودداری نمود، و بعد از عمل خویش پشیمان گردید. و در قصیده دیگر اظهار اشتیاق بخدمت وی نموده و از محرومی از دیدار پیروزشاه شکایت نموده و بلخ را چاه خود خوانده است.

در قصیده دیگری که خطاب با بخت خود کرده در مطلع آن چنین گوید:

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه      مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه  
سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم      گفت برخیز که از شهر برون شد همراه

از ابیات این قصیده چنین بر می آید که انوری باصرار فرستاده و قاصد مخصوص پیروزشاه متوجه ترمذ گردیده، و از آب جیحون گذشته، و عمادالدین اسب خاصه خود را برای سواری حکیم با جمعی از ملازمان باستقبال فرستاده است. حکیم ابتدا از راه ادب از سواری بر آن اسب با کرده ولی باصرار همراهان برنشسته، و بشهر رفته بدر بار پیروزشاه در آمده است. و قصیده ای را که در بین راه سروده و در آن شرح مسافرت خویش و عبور از جیحون را داده، در حضور ممدوح خوانده و مورد مرحمت و لطف او واقع گشته است.

ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۳ پایان زندگی او را چنین ذکر کرده که «ملك ابو شجاع فرخشاه که از امرای سنجر و از طرف وی امارت ختلان را داشت پس از سنجر هم در همان سامان بحکومت خویش استقلال داده بود برای توسعه ملك خویش بترمد لشکر کشید و با پیروزشاه احمد بن ابی بکر بن قماج مصاف داد و بر پیروزشاه پیروز گردید، و او پس از انتقام در راه بقولنجی مبتلا شد و وفات یافت» ۴.

مناسب است در اینجا تذکر داده شود که در بعضی از عناوین قصاید که در مدح پیروزشاه در نسخ خطی دیوان ذکر شده چنین آمده است «در مدح ملك کبیر عمادالدوله والدین ملک شاه گوید».

- ۱- دیوان ص ۴      ۲- بیت دوم قصیده که در بالا ذکر شد بدو صورت در نسخ مختلف دیوان آمده است یکی «تاریخ عرب» و دیگر «تاریخ عجم» در صورت اول که سال (۵۳۳) از سال هجری قمری باشد بطور قطع و یقین نادرست است چه احمد باوجود عمادالدین قماج و پدرش علاءالدین ابوبکر جد و پدر عنوانی نداشته و هنوز بالقب عمادالدین و پیروزشاه ملقب نشده بوده و در بلخ و ترمذ هم حکومت نداشته است. و در صورت دوم که سال ۵۳۳ از تاریخ عجم یعنی تاریخ یزدگردی باشد سال ۵۳۳ تاریخ عجم برابر است با سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ هجری (چنانکه مرحوم علامه قزوینی در جلد دوم یادداشتهای خود ص ۲۳ معین کرده است) و بنا بر این باید عمادالدین تا این تاریخ در قید حیات باشد      ۳- کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۹۶



و در قطعه‌ای هم که در مدح اوست حکیم خود او را ملک‌شاه خطاب کرده آنجا که گفته،  
 شاد باش ای خسرو عادل عماد حق و دین  
 دیر زی ای ناصر جاه امیر المؤمنین  
 ای ملک‌شاه معظم ای خداوند جهان  
 ای تودارای زمان وای تودارای زمین  
 و ظاهراً این است که وی علاوه بر القاب پیروز شاه و عماد الدین بلقب ملک‌شاه نیز ملقب بوده  
 بنا بر این در قصیده‌ای که فتوحی در جواب انوری از زبان ملک‌شاه و وزیر وی گفته و از این بیت  
 که نام ملک‌شاه در آن آمده :

از پس آنکه بیک مهر دو الف ملکی  
 داشت در بلخ ملک‌شاه بتوارزانی  
 مسلماً مقصود همین پیروز شاه است . اشکالی که هست این است که با گفته ابن اثیر که  
 وفات او را در ۵۵۳ نوشته سازگار نیست و باید گفته ابن اثیر در این مورد درست نباشد ، چه مطابق  
 این بیت فتوحی که گوید :

پانزده سال فزونست که تا کشته شده است  
 بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی  
 و کشته شدن ابوالحسن عمرانی در تاریخ ۵۴۵ بوده ، پس باید فتوحی جواب را در سال  
 ۵۶۰ یا ۵۶۱ بنظم آورده باشد و پیروز شاه هم تا این تاریخ در قید حیات باشد .

انوری در قطعه‌ای اشاه بغیبت پیروز شاه از بلخ کرده ، و آنرا نظیر هجرت پیغمبر از مکه دانسته  
 و گوید : بلخ بواسطه دوری پیروز شاه روی بخرابی نهاد ، امنیت از آن رخت بر بست ، و مانند  
 برگ خزان از هم فرو پاشد ولی پس از بازگشت وی تشویش و اضطراب بر طرف شد ، و مانند شاخ رزان  
 که از باد صبا زنده گردد قبه الاسلام بواسطه رایات عالیّه وی آرام یافت ، و روح تازه در آن  
 دمیده شد . و از این قطعه بخوبی معلوم است که وی از بیم دشمنان مجبور شده است که از بلخ دور  
 شود ، و پس از مدتی دوباره دشمنان را قلع و قمع کند ، و بشهر در آید .

و همچنین در قصیده دیگر که هم در مدح اوست ، اشاره بدو حادثه بزرگ که برای او اتفاق  
 افتاده می‌کند : یکی در نیمه ماه رجب و دیگر در آخر محرم و این دو واقعه بقدری سخت و صعب  
 بوده که دین و ملک را بتباهی و نیستی تهدید می‌کرده و به اقبال و دولت پیروز شاه این حوادث از میان  
 رفته و شاه بردشمنان پیروز شده و غلبه کرده است .

مطلب دیگری که لازم است یاد آور شود این است که حکیم را ممدوح دیگری بوده بنام ولقب  
 پیروز شه طغان تکین که گاه هم ملک‌شه طغان تکین نامش را در شعر خویش آورده و او را چنین یاد  
 کرده :

پیروز شه طغان تکین دادم داد  
 پیروز شه طغان تکین باقی باد

و در قصیده دیگری گفته :

مشهور بفرزند تاجدار  
 اینجا بملک‌شه طغان تکین<sup>۱</sup>

معلوم نشد که طغان تکین نام ترکی عماد الدین احمد است یا پسروست که بعد از او جای  
 پدر را گرفته و بملک‌شاه و پیروز شاه ملقب گشته است .

و اما سلطان فیروز شاه ملقب به رکن الدین از سلاطین هند است . در طبقات ناصری آمده است  
 که «وی در سه شنبه ۲۱ شعبان ۶۳۳ بر تخت نشست ، و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود»<sup>۲</sup> و بنا بر این  
 قصایدی که در مدح رکن الدین فیروز شاه در دیوان انوری چاپ استاد سعید نفیسی آمده است



مسلماً از انوری نیست و از شاعر دیگری است چنانکه حافظ محمود شیرانی هم در کتاب تنقید شعر العجم بدان اشاره کرده است .

### قطب الدین مودود

قطب الدین مودود بن زنگی بن آقسنقر از تابکان موصل است که بعد از برادرش سیف الدین غازی در سال ۵۴۴ حاکم موصل گشت و در ذیحجه سال ۵۶۵ در سن چهل سالگی در گذشت مدت ملکش بیست و یک سال و پنج ماه بود .

قطب الدین را سه پسر بنام عماد الدین و سیف الدین و عزالدین مسعود بود و پس از مرگ وی پسرش سیف الدین در سن ۱۹ سالگی صاحب موصل گشت ، و او هم در سوم صفر ۵۷۶ در سن سی سالگی به بیماری سل وفات یافت ، و ده سال و سه ماه فرمانروائی کرد و برادرش عزالدین جانشین وی گشت . عزالدین هم تا سال ۵۸۹ در حکومت باقی بود و در این سال در گذشت ۱ .

انوری در قصیده‌ای که بدین مطلع است و در هنگامی که عازم موصل بوده گفته :

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر      کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

و قطب الدین و دو پسرش سیف الدین و عزالدین را مدح کرده است . و ظاهراً انوری چون آن گونه که متوقع بود صله و جایزه‌ای از ممدوح دریافت نکرده در همین قصیده پس از تجدید مطلع از قطب الدین اجازه خواسته است که بدیار خویش باز گردد .

### ملکشاه

ابوالفتح ملکشاه پسر محمود بعد از عیش مسعود در رجب سال ۵۴۷ جلوس کرد ، بسیار سخی و خوشخو و بله و ولع و شراب و شکار مائل بود ، و امرا را در کار دخالت نمیداد ، و اختیاری نداشتند . باین جهت در شوال همین سال خاصیک و حسن جاندار با اتفاق سایر امرا او را گرفته و محبوس کردند . و برادرش محمد را بجای وی بیادشاهی برگزیده ، بر تخت نشاندند . سلطان محمد ملکشاه را از شهر بکوشك برد ، و در آنجا تنها حبس نمود . مدت پانزده روز که گذشت شبی از راه آبریز که بصحرا راه داشت باریسمان بنزیر آمد ، و براسبی که غلامی از آن وی آماده کرده بود بر نشست و بخوزستان فرار کرد ، و چند سال در آنجا پماند تا محمد برادرش در گذشت ، و سلیمان شاه بهمدان بر تخت نشست . و از خوزستان باصفهان آمد ، و آنجا را متصرف شد و دو باره بر اورنگ پادشاهی تکیه کرد . ولیکن مدت ملکش دوامی نیافت و در ربیع الاول سال ۵۵۵ بعد از پانزده روز سلطنت در اصفهان وفات یافت . مدت عمرش سی و دو سال و دوران سلطنتش بعد از مرگ مسعود چهار ماه در همدان ، و در مرتبه دوم پانزده روز در اصفهان بود ۲ . يك قطعه در دیوان انوری در مدح ملکشاه آمده ظاهر آنست که ممدوحش این ملکشاه باشد .

۱- تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۸۸ و ج ۱۰ ص ۵۶ ص ۱۴۲ و روضة المناظر فی اخبار-  
الاولائل والاواخر ص ۸۵ ۲- تاریخ سلجوقنامه ظهیر الدین نیشابوری و راحة الصدور  
راوندی ص ۲۴۹-۲۵۶ و زبدة التواریخ محمد حسن مستوفی ( نسخه خطی کتابخانه آستان قدس  
رضوی ) و مجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۵۱



### اتسز خوارزمشاه

علاءالدین ابوالمظفر فرزند قطبالدین محمد خوارزمشاه در ۵۲۲ بجای پدر نشست و تا مدتی مانند پدر خود از سلطان سنجر اطاعت می نمود، و در جنگها ملازمت سلطان می کرد، و خدمات نمایانی از او صادر گردید.

و پس از چند سال از سلطان متوحش گردید، و از اطاعت او بیرون شد. و سنجر در محرم ۵۳۳ بخوارزم لشکر کشید و بی نتیجه بمر و باز گشت.

و در ۵۳۶ که سنجر از ترکان ختا شکست یافت، و ببلخ گریخت اتسز از فرصت استفاده کرد و بمر و لشکر کشید، و قتل و غارت بسیار در آن شهر کرد.

سنجر در سال ۵۳۲ باز قصد خوارزم کرد و قصبه هزاراسب را محاصره نمود. اتسز مدت دو ماه مقاومت کرد و بالاخره با سنجر صلح کرد. و سنجر بمر و باز گشت. و در وقتی که سنجر از غزان شکست خورد و دستگیر گردید، اتسز بخراسان آمد و با محمود خان جانشین سنجر و سایر امرا برای استخلاص سنجر مشورت کرد؛ و پس از آن در خبوشان در سال ۵۵۱ بیمار شد و در گذشت.

انوری با آنکه معاصروست لیکن در مدح وی قصیده و قطعه ندارد، فقط در دوشعرازی نام برده است.

### الب ارغو

فرزند ارسلان ارغوپسر الب ارسلان پادشاه سجوقی است. در کتب تاریخ مذکور است که الب ارسلان پادشاه سجوقی را پنج پسر بود بدین اسامی: ملکشاه، ملك تكش الياس، توش، جلال الدین بوری برس و ارسلان ارغون. (در کتب تاریخ کلمه ارغون هم بانون و هم بدون نون بصورت «ارغو» آمده است در کتاب راحة الصدور آنجا که نام مظفرالدین الب ارغوپسر بر نقش بازدارد کر شده «الب ارغو» بدون نون آمده، و نیز در کتاب زبدة النصرة در چند جا «ارغو» آمده است). ارسلان ارغون ابتدا در نواحی همدان و ساوه اقطاعی بمبلغ هفت هزار دینار داشت، و در همانجا بسر می برد، او را گفتند تا کی بدین حال در عزلت و انزوا می گذرانی و از حلاوت و حشمت ملك دوری می کنی، و جمعی از دوستانش او را وادار بطلب ملك و سروری کردند. وی باغراء آن جماعت از محل خویش بنشاپور آمد، و از آنجا بمر و شد، و آنجا را متصرف گردید و امیر قودن که از امرای بزرگ سلاجقه بود او را اطاعت کرد، و بدین جهت امر وی قوت گرفت، و بر بلخ و ترمذ هم دست یافت، و خراسان برای وی مصفا گشت. و بنزد برکیارق کس فرستاد و پیغام داد که من بکوشش خویش محالی را که در تصرف جفری بك جدم بود مالك شدم، و بجای دیگر طمعی ندارم. برکیارق که در عراق سرگرم منازعه با برادر بود ابتدا چنان وانمود کرد که او آن امر را قبول کرده است، ولی بعد از آن رأیش برگشت، و عم دیگر خود بوری برس را برای جنگ با برادرش بدان سوی فرستاد. و دو امیر از امراء خویش را نیز به همراهی کرد. و در مصافی که بین دو برادر در گرفت، ارسلان ارغون شکسته شد و بوری برس



مظفر و پیروز گشته ، بجای برادر در خراسان فرمانروا گردید . ولی ارسلان ارغون باز از پای نشست و بجمع لشکر پرداخت ، و با برادر دوباره روبرو شده ، و در این جنگ پیروز و بری بر سر گرفتار و اسیر شد ، و بامر برادر در ترمذ خفه گردید . و ارسلان ارغون پس از فراغ از کار برادر بمر و آمد ، و تصور کرد که دیگر مملکت برای وی مصفا گشته است ، اما بزودی خود او هم بدست بندهای آن خود در سال ۴۹۰ در سن بیست و شش سالگی کشته شد<sup>۱</sup> .

در کتاب حبیب السیر ارسلان ارغون بنام ارسلان شاه یاد شده . خواند میر گوید : «وی در خراسان در طریق مخالفت سلوک می نمود قبل از آنکه در کیارق بدانجا در آید بردست پیری بقتل رسید .»

از ارسلان ارغون فرزندی بنام الب ارغو باقی ماند که سالها در خراسان میزیست و عاقبت بامر سلطان چشمش را میل کشیدند . و انوری را در این باب قطعه ایست بدین مطلع ،

شاهها بدیده‌ای که دلم را خدای داد در دیده تو معنی نیکو بدیده‌ام<sup>۲</sup>

ابن فندق در تاریخ بیهق نام او را آورده ، و بمیل کشیدن وی اشاره کرده گوید ،

«والعقب من الملك ارسلان ارغو الب ارغو المسمول وله عقب بمر و.»

غیر از الب ارغو مذکور دو نفر دیگر از امرای سلاجقه بدین نام موسوم بوده اند یکی مظفرالدین الب ارغوبن یرنقش بازدار صاحب قزوین که نامش در کتاب زبدة النصرة عمادکاتب آمده است .

و دیگری شرفالدین الب ارغو پسر امیربار است که از امرای طغرل سلجوقی بوده و وقتی در آذربایجان از طرف وی امارت داشته و پس از سال ۵۸۹ کشته شده است<sup>۳</sup>

### ترکان خاتون

ترکان در اسماء زنان یا القاب ایشان گویا بل قطعاً بفتح تاء است نه بضم آن چنانکه متبادر بذهن وهله اول است بواسطه توهم اشتقاق آن از ترك قطعاً بكاف عربی است نه كاف فارسی . چنانکه در غیاث اللغات هم مسطور است<sup>۴</sup> که «ترکان بالفتح و كاف عربی لقب زنانست از عالم بی بی و بیگمه از لطایف» .

و ترکان نام چند تن از خواتین سلجوقی است که از جمله آنها زوجه سلطان سنجر است . ابن اثیر و دیگران نوشته اند که وی دختر محمدخان والی سمرقند بوده است<sup>۵</sup> و در تاریخ بیهق مسطور است که ترکان زوجه سنجر دختر شهاب الدوله تکش الیاس برادر ملکشاه است که دختر عموی سنجر بوده است .

در همین تاریخ آمده است که بفرمان ملکه ترکان زن سنجر قلعه بیهق خراب و در سال ۵۴۸ بار دیگر بامروی عمارت گردید<sup>۶</sup> .

ترکان خاتون در جنگ با ترکان خطا اسیر گشت و بعد از يك سال در برابر پانصد هزار دینار

۱- تاریخ آل سلجوق عمادالدین کاتب موسوم بزبدة النصرة ص ۲۵۶ و ص ۲۵۸ تاریخ بیهق صفحه ۷۲ ۲- دیوان جلد دوم ۳- راحة الصدور صفحات ۲۸۲ و ۳۳۸ و ۳۶۵

۴- یادداشتهای قزوینی جلد دوم ص ۶۲ چاپ دانشگاه ۵- ابن اثیر ج ۱۱ ص ۵۷

۶- تاریخ بیهق ص ۷۲



قدیه خلاص گردید<sup>۱</sup>.

و نیز ترکان خاتون با سنجر بدست غزان گرفتار گردید و در هنگام اسیری درگذشت. درمجمل فصیحی خوافی است که در سال ۵۵۱ ترکان خاتون حرم سلطان سنجر وفات یافت<sup>۲</sup>.

### مخدرة الكبرى عصمة الدين مریم

از خواتینی است که انوری چند قصیده در مدح او گفته، در یکی از قصاید، او را رضیة الدین و در قصیده دیگر صفوة الدین خوانده. و این بانو که از خاندان سلطنت است در دولت سنجر صاحب نفوذ و دارای جاه و جلال بوده، و سلطان او را کریمۃ النساء لقب داده بوده است. انوری در قصیده‌ای گوید:

عیسی اندر آسمان هم داند ارخواهی پیرس  
پادشا سیرت خداوندی که در تدبیر ملک  
و در قصیده دیگر او را چنین توصیف کند:  
جهان رفعت و عز و جلال عصمت دین  
و در جای دیگر در مدح او گوید:

سلطانت کریمۃ النساء خواند  
راضی ز تو ای رضیة الدین  
و در آخر قطعه‌ای که در رفع عارضه عصمة الدین رضیة الملوك گفته و او را بعافیت و بهبود از بیماری  
تهنیت گفته این بیت تاریخ هم آمده است:  
عدد سالهای مدت تو  
همچو تاریخ پانصد و چهل و اند<sup>۳</sup>

### طوطی بك ملقب بعزالدين

طایفه غز که در زمان سلطان سنجر یاغی شده و بر او شوریدند دوتیره بودند. يك تیره را «اجق» می‌گفتند و امیر آنها طوطی بك بن داد بك (یاداد بك) بود. و تیره دیگر را «برق» می‌خواندند و امیر ایشان قرغوت بن عبدالحمید بود.

طوطی بك بهمراهی قرغوت (یا: قرغود) پس از گرفتاری سنجر زمام امور مملکت سنجر را در دست گرفته و چندین سال بر قسمت مهمی از ممالک تحت اختیار سنجر حکمرانی کردند. شرح حال این دو امیر غز در کتب تاریخ دیده نشد. ولیکن در خلال تاریخ سلطنت سنجر و جانشینان وی نام آن دو مکرر برده شده است. و چنانکه از اشعار انوری پیداست طوطی بك پس از مرگ سنجر باز بر قسمتی از بلاد خراسان حکومت می‌کرده است. و بطوریکه در کامل ابن اثیر آمده است «غزان تا سال ۵۵۸ بر مرو و بلخ و سرخس تسلط خویش را حفظ کرده و آن بلاد در دست آنها بوده است<sup>۴</sup>».

لقب طوطی بك در بعض از نسخ دیوان انوری در عنوان قصیده‌ای که در مدح اوست عضدالدین آمده ولی در قصیده‌ای که بدین مطلع است:

۱- راحة الصدور راوندی ص ۱۷۴ و زبدة النصرة عماد کاتب ۲- مجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۴۹ ۳- دیوان انوری صفحه ۷۷ و ۱۱۰ و ۳۴۱ ۴- راحة الصدور چاپ اروپا ص ۱۸۳ زبدة النصرة عماد کاتب ص ۲۸۱ و ۲۸۴ تاریخ طبرستان چاپ خاور و کامل ابن اثیر چاپ مصر ج ۱۱ ص ۳۴ و ۷۱ و ۱۱۸ و نامه‌های رشید چاپ دانشگاه



خراب کرد بیکبار بخل کشورچود  
این بیت موجود است ؛  
خدایگان سلاطین ستوده عزالدین  
که می نماید وی بمنالدین ملقب بوده ، نام پدرش بطوری که ابن اثیر در کامل آورده «دادبك» (یا دادبك) بوده ولی در نامه ای که رشیدالدین از طرف اتسز باو نوشته اورا «امیر سیه سالار طوطی بن اسحاق» خوانده و نام پدرش را اسحاق دانسته است .  
در عنوان دو قطعه دیگر که در مدح طوطی بك است پدر وی بنام «مسعود» یاد شده در عنوان آن قطعه نوشته شده «مدح نظام الملك بدرالدوله خاصبك طوطی بن مسعود» و در عنوان قطعه دیگر هم «مدح ملك الوزراء بدرالدین طوطی بن مسعود بن علی آمده و در همین قطعه گوید ؛  
طوطی ای آنکه زانصاف توهر نیم شبی  
ای شبان رهمه ای آنکه توئی سایه او  
بنابر این ممدوح انوری باید غیر از طوطی بك رئیس غزان باشد و آنچه این نظر را تأیید می کند این است که انوری در قصیده ای که از زبان مردم خراسان بخاقان محمود فرستاده غزان را سخت ذم کرده و بدگفته از این رو بسیار دور است که بنزد آنان رفته و رئیس آنها را مدح گفته باشد .

### مؤیدالدین مودود شاه

از قطعاتی که انوری در مدح وی گفته پیدا است که وی از امراء و پهلوانان سلطان سنجر بوده و پس از سلطان در یکی از اقطاع و متصرفات مملکت سنجر حکومت و فرمانروائی داشته است در قطعه ای اورا چنین ستوده ؛  
مودود شه مؤید دین پهلوان شرق  
و از قطعه دیگر وی معلوم می شود که نامش مودود بوده و بلقب مؤیدالدین ملقب شده چنانکه گوید ؛  
چون پدر مودود نامش کرد تأیید خدای  
حاسدا مودود شاه ناصرالدین را لقب  
و از بیت اخیر چنین فهمیده می شود که ابتدا او لقب ناصرالدین داشته و بعد بمؤیدالدین ملقب گردیده است . ولی فراهانی گوید مودود شاه پدر ناصرالدین است ، و از قطعه دیگری که در مرثیه او گفته قول فراهانی تأیید می شود . و نیز معلوم می گردد که مرگش پس از مرگ سنجر یعنی پس از سنه ۵۵۲ بوده است چنانکه گوید ؛  
جهان ز رفتن مودود شه مؤید دین  
بعد از سه بیت گوید ؛  
چو عاقبت همه را تا بسنجر اندر مرو  
و در آخر گوید ؛  
خدای ناصر دین را بزرگ اجری داد  
که دهر خورد و بساطی ز ملک در نوشت ۲



و محتمل است که مودود شاه در ابتدا خود بناصرالدین ملقب بوده و در آخر که بمؤیدالدین تغییر لقب داده پسرش بناصرالدین ملقب شده باشد.

### صدرالدین محمد

دو نفر از خاندان نظام الملك بنام ولقب «صدرالدین محمد» خوانده شده‌اند. یکی صدرالدین محمد پسر فخرالملک المظفر بن نظام الملك است. وی بعد از کشته شدن پدرش فخرالملک بدست فدائیان در سال ۵۰۰ بوزارت سلطان سنجر منصوب گردید و در سال ۵۱۱ بامر سلطان در بلخ کشته شد.

دیگری صدرالدین محمد فرزند ناصرالدین طاهر بن فخرالملک وزیر است که ابن فندق در تاریخ بیهق نام او را برده و گوید «وعقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد است صدرالدین و قوام الدین الحسن و شهاب الدین احمد» که همانطور که مصحح احتمال داده عبارت چنین بوده (عقب از ناصرالدین صدرالدین محمد است) و ممدوح انوری این صدرالدین محمد دومی است که با زمان شهرت انوری سازگارتر است و اگرچه در تاریخ بیهقی و سایر تواریخ از وزارت او یادی نشده، لیکن همانطور که ذکر نامش از کتب تاریخ فوت شده وزارت او هم بدست فراموشی سپرده شده است، چه عده‌ای از وزراء که بعضی از آنها از ممدوحین همین شاعر می‌باشند نامشان در کتابهای تاریخ و تاریخ وزراء هیچ نیامده است مانند جعفر علوی و جلال الوزراء عمر بن مخلص، بنا بر این نباید ذکر نشدن وزارت او در کتب تاریخ موجب شك در ممدوح بودن وی گردد. و در عنوان قصایدی که در مدح صدرالدین محمد در دیوان انوری موجود است در بعضی نسخ قدیمه او بلقب میراب مرو خوانده شده است.

و نیز از اشعاری که در مدح این صدرالدین محمد گفته پیدا است که انوری بحضور او نرسیده و قصاید مدحیه خویش را از جای دیگر بخدمت او فرستاده است.

مرحوم علامه قزوینی در مقاله‌ای که راجع بوفات انوری نگاشته صدرالدین محمد بن فخرالملک را ممدوح انوری دانسته و از این رو نتیجه گرفته است که بعید است انوری تا سال ۵۸۲ بتواند زنده باشد که نتیجه پیشگوئی خود را ببیند. ولی بعد، از این نظر خود برگشته و در یکی از یادداشت‌های خود نوشته است «که من سابقاً در بعضی ازوریکات راجع بانوری و همچنین در بیست مقاله ۲۸۴ و ۲ فرض می‌کردم که مراد صدرالدین محمد بن فخرالملک است. حالا پس از مراجعه بتاریخ بیهق ص ۷۵ (در عبارت گنگ و پیش و پس شده‌ای که آنجا هست، بمناسبت سؤال آقای مینوی از من چیزی را راجع بصدرالدین محمد بن ناصرالدین در مکتوب ایشان وارده در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۹ که نام این صدرالدین محمد دومی در حاشیه لطایف المعارف ثعالبی مطبوع در لیدن مسطور است) که دیدم در آنجا برای ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر مذکور که برادر صدرالدین محمد ابن فخرالملک مظفر مزبور است سه پسر فرض می‌کند از این قرار صدرالدین محمد، وقوام الدین حسن، و شهاب الدین احمد. حالا شك عارض شده که آیا ممدوح انوری این صدرالدین محمد دومی پسر ناصرالدین طاهر و برادرزاده صدرالدین محمد اولی بوده است، یا صدرالدین محمد ابن فخرالملک که عموی صدرالدین محمد دومی میشود. شکی نیست که زماناً صدرالدین محمد دومی بمصر انوری نزدیک تر و انسب است. ولی چون انوری در هر سه قصیده‌ای که از او من در وریکات سابقه یادداشت کرده‌ام صدرالدین محمد ممدوح خود را بسمت وزارت می‌ستاید و در هیچیک از کتب



تواریخ معموله و كذلك در تاریخ بیهق در موضع مذکوره اشاره ای بوزارت این صدرالدین محمد دومی نیست. لهذا باید این فقره را بر این حمل نمود که این فقره از کتب تاریخ معموله فوت شده است یا باید گفت ممدوح انوری همان صدرالدین محمد اولی است این احتمال دومی اضعف الاحتمالین است. بعقیده من بمناسبت قدم عصر صدرالدین محمد اولی مقتول در ۵۱۱ نسبت بعصر انوری.

«یادداشت های قزوینی ص ۱۳۳ ج ۱» (برای شرح حال صدرالدین محمد بن فخرالملک رجوع شود بتاریخ عمادکاتب ص ۲۶۵-۲۶۷ و تاریخ کامل ابن اثیر در حوادث سال ۵۱۳ و حواشی چهارمقاله ص ۲۲۸-۲۲۹).

### نصیرالدین محمود

ابوالقاسم نصیرالدین محمود بن المظفر بن عبدالملک بن ابی توبه وزیر سلطان سنجر، اغلب مورخین او را مروزی دانند و میر خوانند در تاریخ حبیب السیر و تاریخ الوزراء، و فصیحی خوافی در کتاب مجمل او را خوارزمی نوشته اند.

وی در روز آخر ماه جمادی الاخره سال ۴۶۶ در مرو متولد گردید و پس از تحصیل علوم ادب در نزد ابی المظفر سمعانی فقه آموخت و سماع حدیث کرد. و بماوراءالنهر رفت و در محضرات آید آنجا علوم عقلی و نقلی را فرا گرفت و در هر یک تبجری حاصل کرد. مخصوصاً در فقه شافعی و در سایر اقسام فضیلت از اقران خویش درگذشت. سمعانی درباره نصیرالدین در مشیخه خود چنین گوید:

«پس از آنکه علم فقه را از محضر جدم ابوالمظفر سمعانی آموخت بماوراءالنهر رفت و با ائمه آنجا انس گرفت و از مجلس ایشان اقتباس علوم کرد. وی مردی فقیه مناظر بود و در علوم اوائل غور بسیار نمود لیکن اعتقادش در ظاهر از صحت و استقامت نگردید چون پیوسته بنماز و روزه و دادن صدقه مواظبت داشتی و نماز جمعه و جماعت و مجالس تذکیر را ترک نکردی. وی در مناظره با دشمنان خود بواسطه دقت نظر و شیرینی کلام همیشه فائق می شد و کارش با این حال بالا می گرفت تا از مدرسه بیرون شد و بوزارت رسید. و در سال ۵۲۱ پس از شهادت معین الدین ابونصر احمد الکاشی سلطان سنجر او را بوزرات برکشید و در سال ۵۲۶ از کار برکنار شده انزوا اختیار کرد. و بعد از مدتی شغل استیفا و بعد اشراف بساو واگذار گردید و در این شغل بود که در نیشابور گرفتار و بمر و آورده شد و از آنجا بقلعه ای که در اطراف جیحون بنام بانکرو (بانکرو قلعه حصینه علی شط جیحون. یا قوت ۴۵۲) بود محبوس گردید و در آنجا کشته شد.

سبکی گوید: نصیرالدین در حبس مرد یا بقول بعضی در ماه رمضان ۵۰۳ خفه شد او در جلودر قلعه بانکرو دفن گردید.

صاحب حبیب السیر از کتاب جامع التواریخ نقل کند که نصیرالدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان می پرداخت و چون از عهده آن مهم چنانکه باید بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن متقلد وزارت گشت. اما بواسطه جبن و مشرب طالب علمی مهام وزارت را متمشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته، حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد. و نصیرالدین محمود از مسند وزارت برخاسته منصب اشراف را بیسر خود شمس الدین علی باز گذاشت. و بعد از چندی بسعایت جوهر خادم



پدر و پسر محبوس گشتند ، و ایام حیات پدر و پسر در زندان بآخر رسید .  
قاضی عمر بن سهلان ساوجی کتاب بصائر نصیریہ را که در علم منطق ساخته بنام او کرده است .  
عوفی در لباب الالباب گوید « در آخر حال پایمال محن ایام گشت و از پس چندان دولت  
وجاه در قلعه بئکرو ( کذا ) در زندان چاه محبوس شد ، و استغاثت نامه ای نوشت از حبس  
بنزدیک ارکان دولت معزی و این نامه مشهورست .  
و از بزرگی استماع افتاد که شبی در اثناء محاوره یکی از ندیمان او این ابیات که  
ابونواس گفته است انشاد کرد .

و خود اقبلت فی القصر سکری      ولكن زين السكر الوقار . الخ  
چون استماع فرمود ساعتی تأمل کرد و این قطعه را بدین ابیات ترجمه کرد و بغایت لطیفست :  
مست آمد پیش من در کوشك آن زیبا نکار      از خرد و آهستگی گفتمی که هست او هوشیار  
از سرین او نموده باز از سرین دوتل      وز بر چون عاج او انگیخته سیمین دوتل  
آستینش را گرفتم در کشید از دست من      معجزش از سر فتاد و سست شد بند ازار  
گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا      گفت نشنیدی « کلام اللیل یمجوه النهار »  
اگر چه این قطعه را بر هر کس بندند فاما از بزرگی شنیدم که این نظم نصیرالدین  
ابی توبه است .

و این نصیرالدین محمود ابی توبه غیر از نصیرالدین محمود بن مؤیدالملک بن نظامالملک  
است که ابن اثیر در حوادث سال ۵۲۴ گوید : « در شعبان این سال نصیرالدین محمود بن  
مؤیدالملک در بغداد درگذشت » .

مرحوم علامه قزوینی در حاشیة نسخه تاریخ کامل ابن اثیر در این موضع نوشته است  
« که این نصیرالدین محمود نباید ممدوح انوری در قصیده ( چوزیر مرکز چرخ مدور ) که در  
مدح وزیر سلطان بنام نصیرالدین محمود است باشد ، چه اولاً این نصیرالدین که ابن اثیر ذکر  
کرده معلوم نیست وزیر بوده است یا نه ، و ثانیاً این شخص در بغداد بوده است در صورتی که  
نصیرالدین محمود بن ابی توبه مروزی و مقیم مرو و وزیر سلطان سنجر ممدوح دیگر انوری  
بوده است . پس این شخص بلاشک نباید مقصود در قصیده انوری باشد ، ولی زماناً هر دو معاصر  
بوده اند ، و مرجحی در این خصوص برای احدهما نیست ، چه نصیرالدین مذکور در ابن اثیر  
در ۵۲۴ وفات یافته و نصیرالدین ابی توبه نمیدانم کی وفات یافته ولی در ۵۲۶ از وزارت  
معزول گشته است » .

تاریخ وفات نصیرالدین محمود ابی توبه چنانکه سمعانی در کتاب مشیخه خویش آورده  
بسال ۵۳۰ بود ، و سبکی که وفات او را در سال ۵۰۳ ذکر کرده مسلماً درست نیست ، چه عزل  
وی از وزارت در سال ۵۲۶ بوده و مدتی هم پس از عزل شغل اشراف و استیفاء داشته و چندی  
هم در حبس بوده است ۱ .

۱- برای شرح حال نصیرالدین محمود ابی توبه رجوع کنید به منتخب مشیخه سمعانی نسخه عکسی  
کتابخانه مرکزی دانشگاه و زبدة النصره عمادکاتب و طبقات شافعیة سبکی ج ۴ ص ۳۸ و لباب  
الالباب عوفی ج ۱ ص ۷۴ و آثار الوزراء سیف الدین حاجی بن نظام عقلی ص ۲۵۲ و نسایم الاسحار  
در تاریخ وزراء ص ۶۹ و راحة الصدور ص ۱۷۶ و تاریخ طبرستان ص ۱۳۱ در حال قطب شالوسی  
و تاریخ الوزراء و حبیب السیر چاپ خیام ص ۵۱۵



### ناصرالدین طاهر وزیر

ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر بن نظام الملک طوسی، وی در جمادی الاولی سال ۵۲۸ بوزارت سنجر رسید و بیست سال شمسى با نفاذ امر و تمکین در وزارت مدت یافت، و پس از گرفتاری سنجر بدست غزان برسم وزارت دوسالطان سلیمان شاه و سنجر که در اسارت غزان بود توقیع می کرد، و در ذیحجه سال ۵۴۸ بعد از ظهور فتنه غز در سمرقند وفات یافت، شرح حالش در بیشتر کتب تاریخ ضبط است و ببسط و تفصیل احتیاجی نیست.

انوری در دوران وزارت وی متجاوز از سی قصیده و قطعه در مدحش گفته و همیشه منعمور احسان و انعام وی بوده، و حتی وزیر وقتی بخانه انوری برای عیادت وی رفته است. ۱

### قوامالدین ابوعلی حسن

قوامالدین ابوعلی حسن فرزند ناصرالدین طاهر وزیر است که پس از مرگ پدرش از طرف سلیمان شاه بوزارت رسید، و پس از فرار سلیمان شاه و سلطنت سلطان محمودخان خواهر زاده سنجر باز در وزارت باقی ماند، و بعد از آن از کار کناره کرده، و در قصبه بیهق اقامت گزید. و مطابق گفته ابن فندق از سال ۵۵۳ که ترك عمل کرد تا سال ۵۶۳ که سال تألیف تاریخ بیهق است قوامالدین در قصبه بیهق مقیم و زنده بوده است. ۲

انوری در قطعه‌ای که بدین مطلع است:

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی      ظن مبرکز نظم و الفاظ و معانی قاصرم  
در بیتی نام او را چنین آورده است:

قدر من صاحب قوامالدین حسن داند از آنک      صدر او را یادگار از ناصرالدین طاهر ۳

### جعفر علوی

از سادات و نقباء ترمذ و فرزند ابوالقاسم علی بن جعفر است. بیهقی در کتاب لباب الانساب آنجا که نقباء ترمذ را ذکر کرده نسب و القاب علی بن جعفر را چنین آورده است:

سید اجل مجدالدین ذوالمناقب و المراتب ابوالقاسم علی بن جعفر بن علی بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام. و بعد گوید او را دوپسر است یکی نورالدین محمد، و دیگری سید وزیر صدرالدین ابو محمد جعفر است.

بیهقی از کتاب نهايةالاعقاب نقل کرده است که اول کسی که از تبار این سید بترمذ آمد و در آنجا متوطن شد جد اعلاى وی جعفر بن ابراهیم بن موسی بود که از امینه بترمذ آمد، و در آنجا ساکن گردید.

۱- برای شرح حال وی رجوع شود بتاریخ سلجوقیه عمادالدین کاتب ص ۲۷۰-۲۷۱ و راحة الصدور راوندی ص ۱۶۷ و کامل ابن اثیر در حوادث سال ۵۴۸ ص ۷۴ از جلد ۱۱ و تاریخ بیهق ص ۷۵ و تاریخ مجمل فصیحی خوافی ص ۲۰۷ و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۱۳۱ در ترجمه «قطب شالوسی» ۲- تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۷۹ و تاریخ بیهق ص ۷۵

۳- دیوان جلد دوم



و این سید بزرگوار ( مجدالدین علی بن جعفر ) وقتی به اندیشه آنکه در ترمذ رصدی  
دائر کند جماعتی از مهندسان و حکما را بترمذ خواند که در جمله آنها فیلسوف بزرگ عبدالرزاق  
ترکی بود ، و برای تهیه آلات رصدیه اموال فراوان صرف کرد و کوشش و سعی بسیاری در  
مرتب نمودن آن نمود . ولی در این کار توفیقی نیافت ، و اوضاع و احوال زمان مانع از آن شد  
که سید بمقصد خویش نائل گردد . از جمله موانع رسیدن به نتیجه آن بود که میان وی با  
امیر کبیر اسفهسالار قماچ که از امرای بزرگ سنجر و در بلخ و ماوراء آن فرمانفرمای مطلق  
بود کدورتی پدید گشت ، و کم کم بدشمنی انجامید ، و کار عداوت و دشمنی بین طرفین شدت  
یافت . و بفرمان قماچ سید بزدان افتاد . و مدتی در حبس بماند . و پس از آنکه از حبس  
رهائی یافت در سال ۵۵۵ درگذشت .

بیهقی در کتاب لباب گوید که پسر این علی بن جعفر را که بنورالدین ملقب و مسمی  
بمحمد است مکرر ملاقات کرده و در سال ۵۳۷ که در نیشابور بود بهارها مرا بتشریف تقد  
خویش مشرف ساخت و در نزد من بعضی از تصانیفم را قرائت کرد و این سید دو سال پیش از  
مرگ فرزندش درگذشت .

و اما پسر دیگرش صد الدین نظام الاسلام جعفر پس از مرگ سنجر بامر جانشین وی  
محمود بن محمد بغراخان در سال ۵۵۲ وزارت یافت و سید این منصب را تا واقعه کشته شدن محمود  
خان داشت . و پس از قتل وی بمقر عز خویش ترمذ بازگشت . و گوید که اکنون ( زمان تألیف  
کتاب لباب الانساب که سال ۵۵۸ است ) وی در کوره بلخ مقیم و در قید حیات است و او را پسر است  
بنام جلال الدین موسی ۱

رشید و طواط و ادیب صابر ترمذی مادح علی بن جعفر بوده اند و شاعر اخیر الذکر را بیش از  
شصت قصیده و قطعه در ستایش ویست و از مطالعه این قصاید معلوم می گردد که سلطان سنجر  
را بوی عنایت بسیار بوده و بنظر احترام در او می نگریسته و مکرر او را به تشریف طوق و

۱- آنچه درباره علی بن جعفر و پسرش جعفر تا اینجا ایراد شد از کتاب لباب الانساب بیهقی  
( نسخه خطی کتابخانه آستان قدس ) به اختصار ترجمه گردید و عبارت لباب الانساب در اینجا قدری  
مشوش و نارساست و در دو جا که ذکر او شده یکجا میرساند که او پسر علی بن جعفر است و در جای  
دیگر می نماید که پسر نورالدین محمد پسر علی است که اینک عین عبارت لباب در اینجا نقل  
می شود . در یکجا پس از ذکر نام و نسب علی گوید « و ابنا السید الاجل المختار نورالدین محمد  
والسید الوزیر صدرالدین ابو محمد جعفر » که ظاهر عبارت این است که سید اجل را دو پسر بنام  
نورالدین محمد و صدرالدین جعفر است ، پس جعفر پسر علی بن جعفر خواهد بود و پس از دو سطر  
دیگر در احوال نورالدین گوید « و توفی ذلك السید قبل موت ابنه بسنین و ابنه السید الوزیر  
صدرالدین نظام الاسلام جعفر » و این عبارت ظاهر در اینست که صدرالدین پسر نورالدین است نه  
پسر علی بن جعفر بنابراین پسر زاده علی می شود نه پسرش . و نیز در فوت نورالدین که گوید  
دو سال پیش از فوت پسرش بوده ظاهر نیست که مقصودش از پسر کیست اگر صدرالدین جعفر است که  
او را می گوید در زمان تألیف در بلخ ساکن و در قید حیات است و اگر پسر دیگری جز او است که نامی  
از آن پسر نبرده است بهر حال تصور می رود که جمله و عبارتی و یا کلمه ای از این جا افتاده باشد که  
سبب تشویش عبارت کتاب شده است .



مر کب و کمر و خلعت اختصاص داده است و در مخاطبات خویش سید را گاه ملک و گاه برادر خطاب می کرده است.

در قصیده‌ای گوید:

شاه سنجر که نیابند در اطراف زمین  
و در همین قصیده گفته:

این چنین شه ملکش خواند بهنگام خطاب  
و در قصیده دیگر گوید:

امام سید عالم علی که حشمت او  
گذشته همتش از هفت چرخ پنداری  
برادر است خطابش ز پادشاه جهان  
و باز در قصیده دیگر در مدح وی چنین گوید:

بحر علوم تاج معالی علی که هست  
ای وارث برادر پیغمبر خدای  
و در قصیده دیگر که در ستایش او سروده اشاره به بستن رصد ترمذ که بامر سید صورت گرفته کرده و چنین گوید:

رصد که از خلفا و ملوک اثر ماند  
بروزگار توشد کرده گرچه کرده نشد  
بروزگار تو او را یدید شد اتمام  
بروزگار امامان مظفر و خیام<sup>۴</sup>

(از مظفر ابوحاتم مظفر بن اسماعیل اسفزاری را خواسته که با امام عمر خیام و جمعی دیگر از دانشمندان مانند ابوالعباس لوکری و عبدالرحمن خازنی در عهد ملکشاه سلجوقی مأمور بستن رصد شدند و کار آنها بمرگ ملکشاه ناتمام بماند.)

و در قصیده دیگر بحسب و بند سید که بامر قماچ صورت گرفته اشاره نموده و آن پیش آمد را با اندوه و حزن بسیار بیان می کند. این چند بیت از آن قصیده است:

بزرگ آل پیمبر بزرگ حادثه‌ای  
مقر عز تو ترمذ ز درد رفتن تو  
که چون توئی بود اندر کف زمانه دون  
همی بگرید و اناک سرشک او جیحون  
حرام باد مرا نان و نعمت تو چو خون<sup>۵</sup>  
اگر دودیده من در غمت به خون گرید

ظاهراً سید مدتی در حبس باقی مانده و پس از کشته شدن قماچ از حبس رهایی یافته است و ادیب صابر در این وقت زنده نبوده است و رشید وطواط در قصیده‌ای پس از اشاره بدان حادثه و مدح وی خدا را از رهاییش از بند شکر گفته و چنین گوید:

اجل مجد دین صدر آل پیمبر  
پیمبر خصالی که در خلد اعلی  
گزین سید شرق کاندر سیادت  
کسی کو خلاف تو جوید بکیتی  
نظام معالی علی بن جعفر  
ازو هست آسوده جان پیمبر  
چنو نیست در شرق و در غرب دیگر  
برد از خلاف تو یک روز کیفر  
اگر داشت یک چند اندر مضیقی  
ترا حادثات جهان ستمگر

۱- دیوان ادیب صابر بتصحیح آقای ناصح ص ۱۴۸ ۲- دیوان ادیب صابر ص ۱۱۹

۳- دیوان ادیب صابر ص ۱۹۰ ۴- دیوان صابر ص ۱۶۲ ۵- دیوان صابر



از آن حال آشفته اندیشه کم کن  
نه در غنچه کامل شود قوت گل  
زاحداث چرخست تهذیب مردم  
خداوند را شکر کامروز آمد  
برون آمدی از مضیق نوائب  
ادیب صابر چند قصیده هم در مدح جعفر بن علی بن جعفر دارد که از جمله قصیده‌ایست بدین مطلع  
زهی ز قدورخت سرو ولاله را خجلی  
گوید :

نهال روضه عمران علی بن جعفر  
جلال موسویان آنکه هست حافظ او  
و در قصیده دیگر او را بلقب شمس الدین یاد کرده گوید :  
فرزند مجددین شرف الساده شمس دین  
جعفر کز آل جعفر صادق یگانه گشت  
و همین صدرالدین جعفر وزیر محمود خانست که ممدوح انوری است و در دیوانش یک  
قصیده در مدح وی آمده است .

### جلال الوزراء یا جلال الدین عمر بن مخلص

نامش در جائی دیده نشده فقط در تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری درباره کسی که  
ملقب بجلال الوزراء بوده گوید « جلال الوزراء از معاریف خراسان بود و بعد بنیابت خوارزمشاه  
در کرمان آثار خیر گذاشت » .

انوری همه جا این ممدوح را بلقب جلال الوزراء یاد کرده است ، و در عنوانهای قصایدی  
که در مدح ویست گاه بنام احمد بن مخلص و گاه بنام عمر بن مخلص ذکر گردیده . و تصور می‌رود  
که وی فرزند سدید حمدون ملقب بمخلص الدین ممدوح دیگر انوری باشد که از زبان صغه او  
را مدح کرده گوید :

مخلص الدین که نام و ذاتش را  
حوت گردون و حوت ذوالنونم  
از این ابیات که انوری در قصاید مختلف مدح جلال الوزراء را نموده  
دستور جلال الوزراء کز وزراء اوست  
و در همین قصیده گوید :  
در مدت ده سال که این گوشه و سکنه  
هر نور و نظامی که در آمد ز درمن  
و در قصیده دیگر که بمطلع زیر است :  
هندوئی کز مژگان کرد مرا لاله قطار  
سوخت بر آتش غم جان مرا هندو بار ۷

- ۱- اصل تهدید ۲- دیوان رشید و طواط چاپ نفیسی ص ۱۶۹ ۳- دیوان صابر
- بتصحیح آقای ناصح ص ۲۹۱ ۴- دیوان صابر ص ۲۹۷ ۵- دیوان انوری صفحات
- ۳۴۵ و ۱۴۲ ۶- دیوان ص ۱۴۲ ۷- دیوان ص ۱۶۶



گوید :

خواجۀ عادل عالم خلف حاتم طی  
و در قصیده دیگری که باین مطلع است :  
ای باستحقاق شاه شرق راقائم مقام  
گوید :

رتبت تو بر تو مقصور است چون خورشید نور  
و باز در قصیده‌ای که بدین مطلع است :  
ای چو عقل اول از آرایش نقصان بری  
گفته :

چون بگفتی صدر دنیا صاحب عادل عمر  
مدح کلی گفته شد دیگر چه معنی پروری<sup>۲</sup>  
معلوم می‌شود که وی از صدور زمان بوده ، و مقام وزارت را دریافته ، و در قبة الاسلام  
بلخ جای داشته و انوری در مدت ده سال اقامت خود در بلخ پیوسته مغمور احسان و انعام وی  
بوده ، و چون در قصیده دیگری که در مدح عمادالدین پیروز گفته این بیت آمده :  
دستور جلال‌الدین کز درگه عالیش  
انصاف رسانند مرا انصاف رسان را<sup>۳</sup>  
پیداست که وی وزیر عمادالدین بوده است و از بیتی که در بالا گذشت نیز ظاهر می‌شود که نامش  
عمر بوده با اینکه احتمال می‌رود که دو برادر بنام علی و عمر پسران مخلص‌الدین باشند .

### جمال‌الدین موصلی

جمال‌الدین ابو جعفر محمد بن علی بن ابی منصور اصفهانی وزیر قطب‌الدین مودود بن زنگی  
صاحب موصل است ، وی از اسخیا و اجواد روزگار بشمار است ، و کارهای خیر زیادی در ایام  
وزارتش کرده است ، از جمله تجدید بناء مسجد خیف درمنی ، و تزیین خانه کعبه و بناء  
مسجد عرفات ، و سور مدینة الرسول ، و پل دجله در نزدیکی جزیره ابن عمر است .  
جمال‌الدین قبل از مرگ بامر قطب‌الدین گرفتار و محبوس شد ، و در زندان در سال  
۵۵۹ درگذشت ، و جسد او با احترام تمام بمدینه نقل شد و در رباطی که در آنجا برای خود  
ساخته بود دفن گردید<sup>۴</sup>.

او ممدوح چند نفر از شعرا از جمله سید حسن غزنوی و خاقانی بوده است . انوری در قطعه‌ای  
نامی از او برده و از اینکه مردی نیکوکار بوده او را بهشتی خوانده است .

### مودود احمد عصمی

نامش مودود و کنیه اش ابوالمعالی و لقبش ضیاء‌الدین و اسم پدرش احمد عصمی است ،  
عبد الوسع که مادح ویست در بعضی از قصاید خویش نام و لقب و کنیه وی را در شعر خویش  
آورده گوید :

۱- دیوان ص ۳۱۹      ۲- دیوان ص ۴۵۸      ۳- دیوان ص ۱۲      ۴- تاریخ کامل  
ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۱۵ و روضة المناظر فی اخبار الاوائل والاواخر ص ۳۱ و المنتظم ابن جوزی  
ج ۱۰ ص ۲۰۹ و مرآة الزمان جزء هشتم ذیل المنتظم ص ۲۴۸-۲۵۱



ابوالمعالی مودود احمد عصمی  
وباز گوید :

ابوالمعالی مودود احمد عصمی  
ودر قصیده دیگر گفته :

ای بزرگی که ذوالجلال بچود  
صدر کافی مؤید اسلام  
پایه دولت از تو شد عالی

وی از امراء و صدور زمان ، و در دولت سنجری مقام ارجمندی داشته، و انوری هم که او را مدح گفته در یکی از قصاید خود را نایب وزیر خوانده است آنجا که گفته :

گفتا که کلک نایب دستور شرق و غرب  
مودود احمد عصمی کز مکان اوست  
و فرمان تفویض نیابت وزارت و دیوان طغری از طرف سلطان بوی در کتاب عتبة الکتبة موجود است که بالقاب «ا کفی الکفاة ضیاء الدین مؤید الاسلام» یاد شده است .<sup>۳</sup>

ابوالمعالی در یکی از معارک که ظاهراً جنگ قطوانست در ملازمت سلطان بوده (قطوان بفتح اول و دوم نام قریه‌ای در پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ۵۳۶ در این محل میان سلطان سنجرو گورخان جنگی روی داد که بهزیمت سلطان سنجرو سپاهیان او منتهی گردید در این جنگ که بعدها بجنگ قطوان معروف شد جمعی کثیر از مسلمانان و عده‌ای از مشاهیر علما و روساء و امراء بقتل رسیدند) در آن جنگ که لشکریان سلطان منهزم شدند و گروه بسیاری از امراء و لشکریان در آن نبرد کشته و اسیر گشتند، ضیاء الدین مودود که در آن جمع بوده ، از آن معرکه جان سلامت برده و نجات یافته است. عبدالواسع در یکی از قصاید خویش بآن واقعه اشاره کرده و ممدوح را بِنجات از آن بلیه تهنیت می گوید . این چند بیت از آن قصیده است :

خدای عزوجل را در آشکار و نهان  
بدان گهی که ز تأثیر جنبش دوسپاه  
محققان را بر صدق آنچه من گفتم  
از آن بلای بزرگ و از آن گروه سترک  
اجل اوحد عالم مؤید اسلام  
اگر چه زحمت آن قوم را نبود قیاس  
بجست از آن همه زحمت بر حمت ایزد  
ابوالمعالی مودود احمد عصمی  
خلاص یافتی و یافتند با تو بهم

وقتی ضیاء الدین مودود از طرف سلطان بسفارت بغزنین رفته و در آنجا به بیماری سختی مبتلا شده بطوریکه مردم از بهبود حال وی مأیوس گردیده ، از آنجا که سلطان را بدو عنایت و توجه خاص

۱- دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۱۱۶      ۲- دیوان انوری ص ۱۶۰  
۳- عتبة الکتبة چاپ مرحوم اقبال ص ۴۹      ۴- دیوان عبدالواسع جبلی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی شماره ۴۷۱۲ و دیوان عبدالواسع چاپ دانشگاه ص ۳۸۷ و ص ۳۹۱



بوده طبیب مخصوص خویش را برای مداوای وی بفرزیه فرستاده ، و او پس از مدتی از آن عارضه بهبود و صحت یافته است . عبدالواسع را در مدح و شکر از صحت و رفع عارضه وی قصیده دیگریست که این چند بیت از آنجاست :

ابوالهمالی مودود احمد عصمی      که وقت خشم چون ناراست و گاه حلم چو طین

\*\*\*

ز جود تو فضلا را فراغتی است تمام  
خدای اهل هری را حیات دیگر داد  
اگرچه شخص عزیزت دریغ بود برنج  
که شد بواسطه آن عقیدت سلطان  
گاهی ز بهر علاج مزاج تو کردی  
گاهی رعایت حق ترا فرستاده

وجود تو علما را کرامتی است مبین  
بمورد خبر صحت تو از غزنین  
خدای عزوجل يك اطیفة داشت در این  
در اصطناع تو معلوم خلق را بیقین  
علی العموم طبیبان خویش را تعیین  
ز پیش خویش بر تو خواص را همکین

انوری را در مدح وی قصاید غرائی است ، و چنین پیدا است که حکیم پس از آنکه مدتها در خدمت مجدالدین ابوالحسن عمرانی بوده ، و مدح او گفته ضیاءالدین مودود او را بوعده های گوناگون بهرات نزد خویش خوانده ، و حکیم ملازمت مجدالدین را ترك و بخدمت ضیاءالدین پیوسته است ، و پس از توقف دو سه سال در هرات چون آنچه را که از ممدوح متوقع بوده نیافته است ، هرات را رها کرده و بخدمت ابوالحسن عمرانی بازگشته است . در قصیده ای که در مدح مجدالدین گفته از ترك خدمت او و ملازمت ضیاءالدین عذر خواسته و اظهار پشیمانی می نماید . و در قطعه دیگر که به مطلع زیر است :

با آنکه چند سال بدیدم بتجربت      کز کل خواجگان جهان ابوالحسن بهست<sup>۱</sup>

مدح ابوالحسن عمرانی را نموده ، و شکایت از مودود احمد عصمی می نماید . در دیوان انوری ده قصیده در مدح ضیاءالدین مودود موجود است .

تاریخ وفات مودود احمد عصمی بدست نیامد ولی مسلم است که تا سال ۵۳۹ که فصیحی خوافی از تمام شدن عمارت رباطی که بامر او ساخته شده خبر داده زنده بوده است .

در حوادث این سال فصیحی در کتاب تاریخ مجمل چنین نوشته است :

« اتمام عمارت تغوز رباط که در سه فرسخی هرات براه بادغیس و بلخ و سمرقند مودود ابن احمد عصمی ساخته و قریب چهار جریب هراة در زیر عمارتست مشتمل بر چهار صفة و اصطبلها و خانها بسیار و صحن او چهار دانگ جریب است . و در میان صحن او پایایی مشتمل بر چهار صفة و چهار خانه در ده گز عمق و شانزده پایه و آب آن از کاریزیست که وقف رباط مذکور است معمار آن ابوالرضا بن موفق و بناء آن سعد بن علی بن ابوالحسن فی ربیع الاول ۵۳۹ »

### مجدالدین ابوالحسن عمرانی

ابوالحسن عمرانی ملقب بمجدالدین سالها مدبر امور سلطان سنجر بوده و سلطان بوی عنایت بسیاری داشته است . سمعانی در کتاب انساب ذکر او بدین مضمون کرده :

۱- دیوان انوری ص ۵۶۰      ۲- تاریخ مجمل فصیحی خوافی نسخه عکسی و جلد دوم چاپی

ص ۲۳۹



« عمرانی ( بکسر عین بی نقطه و سکون میم ) این نسبت بدو چیز است ، یکی نسبت بخاندان بزرگی از مردم سرخس است که از خاندانهای قدیم است ، و از جمله بزرگان این خاندان ابوالحسن علی بن محمد عمرانی سرخسی است که من او را دیده ام . وی در دولت سنجری مقامی ارجمند یافت و کارش بالا گرفت ، و پس از مدتی نظر سلطان نسبت بوی تغییر کرد ، و فرمان او زندانی گردید ، و در سال ۵۴۵ در مرو بقریه شیخ بامر سنجر کشته شد . »  
ابن اثیر هم در لباب فی تهذیب الانساب که تلخیص کتاب انساب است عیناً آنچه از انساب نقل گردید آورده است بدون اینکه چیزی بر آن بیفزاید .

و در مجمل فصیحی خوافی کنیه او ابوالنجیب آمده است .  
و در کتاب نسایم الاسحار من لطائف الاخبار از ابوالحسن عمرانی چنین یاد شده :  
در این هنگام ( یعنی در سال ۵۴۳ که سنجر بقصد سلطان مسعود بمراقمی رفت ) مرجع کار و مدبر امور سنجری مجدالدین ابوالحسن عمرانی بود ، و جهانیان چون دامن پای او می بوسیدند ، بقصد و غمزه امرای حضرت ، آن خواجه عالی همت را فرمود که هلاک کردند و در آن باب در حق سلطان سنجر گفتند :

ای شاه وزیر و پهلوان چند کشی      کان خردی چند خردمند کشی  
زین سان که ترادیو ببردست ز راه      فرزند نداری ارنه فرزند کشی<sup>۱</sup>

انوری را در مدح وی قصاید مدحیه بسیاری است ، و همچنین در هنگام حبس او قطعاتی سروده که اظهار تأسف کرده ، و بر مرگ وی هم مرثیاتی پرسوز و گدازی گفته است .  
در تمام قصایدی که انوری در مدح وی گفته همه جا او را بکنیه و لقب یاد کرده ( مجدالدین ابوالحسن عمرانی ) فقط در يك قصیده که بعنوان مجدالدین است در بیتی نام پسر و پدر ( علی بن عمر ) آمده و گفته :

دستور شهریار جهان مجد دین که دین      از جاه او بمنفعت جاودان رسید  
محسود خسروان علی بن عمر که عدل      از رای او بر رؤیت نوشیروان رسید<sup>۲</sup>  
و چون در همین قصیده این بیت ذکر شده :

سی سال در طریق تحیر دلم بتاخت      اکنون ز خدمت تو کران بر کران رسید  
ظاهر آنست که علی بن عمر غیر از ابوالحسن عمرانی است چه او بوزارت نرسیده و انوری در اوائل عمر خود بدو پیوسته نه پس از سی سال شاعری .

و نیز این عمرانی غیر از ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن احمد بن مروان العمرانی خوارزمی ادیب ملقب بحجة الافاضل و فخر المشایخ است . یاقوت در کتاب ارشاد الادیب از او یاد کرده و گوید : « او در حدود سال ۵۶۰ وفات یافت ، و ابو محمد بن ارسلان در تاریخ خوارزم نام او را آورده و گوید وی علم ادب را در خدمت فخر خوارزم محمود بن عمر زمخشری آموخت و بر همه شاگردان استادش برتری یافت » .<sup>۳</sup>

۱- انساب سمعانی نسخه عکسی صفحه ۳۹۹ a - لباب فی تهذیب الانساب ج ۲ ص ۱۵۲ -  
نسائم الاسحار در تاریخ وزراء بتصحیح آقای دکتر مهدت ص ۸۵ و مجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۰۷ -  
۲- دیوان ص ۱۵۲ -  
۳- ارشاد الادیب ج ۵ ص ۴۱۲



### عزیزالدین طغرائی

نام وی علی ، و کنیه اش ابوالفتوح ، و نام پدرش فضل الله از امرای دانشمند و فاضل عهد سنجری و ممدوح جمعی از شعرای زمان است . در کتاب تتمه صوان الحکمة ذیل احوال نجیب الدین ابوبکر طبیب نیشابوری از این طغرائی بهمین نام و کنیه بدین عبارت یاد شده . « وقال الاجل عزیزالدین افضل الممالک ابوالفتوح علی بن فضل الله الطغرائی ، کل مریض مر هذا الفاضل علی باب داره فضلاء علی معالجته فقد فاز بالشفاء . ۱۰ »

و ابن اثیر هم او را در تاریخ خویش بهمین نام و کنیه ذکر کرده است . و عوفی نیز در کتاب لباب الالباب از روحی و لوالجی قصیده ای در مدح عزیزالدین طغرائی آورده بدین مطلع ؛ دی کرد سوی روز شب تار تر کنار درخس کشید روز سرازیم شب چوراز در این مدحیه نام او و پدرش را در شعر خویش یاد کرده ؛

او جست و جست و جست و من او را بچوب و سنگ      سوی عزیز دولت و دین تاز و تاز و تاز  
بحر علوم افضل دولت علی کزو      دارد چو عقل گوهر فضل الله اعتزاز  
طغرائی که هست بر خلق شرق و غرب      فرمان شاه جامه و طغرای او طراز  
نام وی در تاریخ جهانگشا نیز آمده است جوینی پس از ذکر گرفتاری سنجر بدست طایفه غزچنین گوید ؛

« اتسن خوارزمشاه در نسا در انتظار محمود خان و امراء دیگر توقف نمود و ایشان خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند عزیزالدین طغرائی را نزدیک او فرستادند و با او میثاقی و عهدی بستند . ۳۰ »

ابن اثیر هم در حوادث سال ۵۵۹ گوید ؛

« حاکم هرات که در آن تاریخ شخصی بنام اثیرالدین بود باطناً با طایفه غز مایل و با آنها رابطه داشت و مکاتبه می کرد ، و ظاهراً با آنها می جنگید ، دباین سبب جماعتی از مردم هرات کشته شدند ، مردم هرات بر او شوریده و او را کشتند . و ابوالفتوح علی بن فضل الله طغرائی را بجای او برداشتند ، و بنزد مؤید آی ابه قاصدی فرستاده و اظهار انقیاد کردند ، ۴۰ این طغرائی غیر از حسین بن علی بن محمد طغرائی مشهور شاعر صاحب قصیده لامیه العجم و نیز غیر از ابوالفتح علی بن الحسین الطغرائی وزیر سنجر ( ۴۹۰ - ۴۹۷ ) می باشد .

تاریخ وفات طغرائی معلوم نشد ولی از روی گفته ابن اثیر پیداست که وی تنها تاریخ ۵۵۹ در قید حیات بوده است عبدالواسع جبلی را هم در مدح او قصایدیست و این قطعه جبلی هم ظاهراً در وصف سرای عزیزالدین ابوالفتوحست ؛

- ۱- تتمه صوان الحکمة چاپ هند ص ۱۵۷      ۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۷۲ یا ص ۳۷-۳۷۵
- ۳- در کتاب معجم الادبا ، ج ۵ ص ۲۵ نامی از عزیزالدین مستوفی برده شده که احتمالاً بهمین طغرائی باید باشد و نیز در رسائل و طواط مکتوبی است بنام الاجل العالم مجد الملک عزیز طغرائی که شاید مراد همین عزیزالدین علی باشد ( حواشی تتمه صوان الحکمة ص ۱۳۹ ) ( رجوع شود بزیده النصره ص ۳۰۳ ببعد و راحة الصدور ص ۳۳۸ و ۳۵۰ ببعد و نیز رجوع شود بحواشی و اضافات همان کتاب ص ۱۱۴ و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۳      ۴- ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۶



زهی سرائی کان را سنای کیوانست	زهی بنائی کان را بهای بهتانست
نه حسن و بهجت آنرا شمار و اندازه است	نه زیب و زینت آنرا قیاس و پایانست
مدام باد مشرف بفر محتشمی	که با جلالت خورشید و فر کیوانست
عزیز دین شرف خاندان خواجه یمین	ابوالفتوح که او افضل خراسانست <sup>۱</sup>

### کمال الدین محمود

کمال الدین ابوالقاسم محمود بن ابوبکر خال از خانان ترکسان و حاکم چند و از فضلا و دانشمندان و ممدوح بسیاری از شعرای همزمان خویش از جمله رشیدالدین و طواط و انوریست. در قطعه زیر که رشید در مدح او گفته کنیه و لقب و نام و شهرت او را بخال یاد کرده گوید:

ای جناب تو قبله اقبال	حضرت تو مخیم اقبال
دین اسلام را کمال توئی	از تو مصروف باد عین کمال
تو ابوالقاسمی بکنیت وهست	جود دست تو قاسم اموال
نام فرخنده تو محمودست	لایق نام تو تراست خصال
خال زد روی فضل را کلکت	خود از این است نسبت تو بخال

و همو نیز گوید :

آفتاب جلال و عالم جود	که چو تودر جهان نشد موجود
خان عادل کمال دولت و دین	گوهر کان محمدرت محمود <sup>۲</sup>

در تاریخ جهانگشای جوینی عاقبت کار کمال الدین را ضمن احوال اتسز چنین ذکر کرده است : « در آن وقت والی چند کمال الدین پسر ارسلان خان ، محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرم سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدین آنجا رود ، چون بحد چند رسید کمال الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت ، و بجانب رود بار رفت ، اتسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید. کمال الدین بنزدیک او آمد، فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد.

کمال الدین را با رشید و طواط دوستی بکمال بود و اتسز تصور کرد که و طواط از حال کمال الدین مطلع و آگاه بوده و از این جهت او را مدتی از خود براند. رشید را در این معنی قصاید و قطعه هاست<sup>۳</sup>.

سه بیت زیر در مجموعه ای بنام فخر الدین خال دیده شد که احتمال می رود فخر الدین برادر کمال الدین یا از آن خاندان باشد :

نور چشم و راحت جان منی	جانم آن تست و جانان منی
در خور تو نیستم وان توام	در بر من نیستی وان منی
گفتمت درد منی کردی عتاب	حق بدست تست درمان منی <sup>۴</sup>

- ۱- دیوان عبدالواسع چاپ دانشگاه ص ۶۳
- ۲- دیوان رشید و طواط نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار و چاپ سعید نفیسی ص ۳۱۰ و ص ۱۵۱
- ۳- تاریخ جهانگشای جوینی چاپ اروپا ج ۲ ص ۱۰
- ۴- مجموعه مورخ هفتصد هجری کتابخانه دانشگاه تهران



## طغرلتکین

از پهلوانان و امرای بزرگ سنجر است و شهابالدین ملقب بوده ، و سالها در بلخ حکومت داشته ، انوری و عبدالواسع جبلی ( متوفی ۵۵۵ ) او را مدح کرده‌اند.  
عبدالواسع در قصیده‌ای او را چنین ستایش کرده :

مرکز فتح است و کان نصرت و اصل ظفر  
وارث گنج و نگین میر اجل طغرلتکین  
روزگار از خدمت درگاه او جوید شرف  
سید میران شهابالدین که عکس تیغ او  
و در همین قصیده گفته :

از برای خدمت تو زیر ران آوردمی  
چون حضور من بدر گاهت کنون حاضر نکشت  
فرمانروائی طغرلتکین در بلخ باید پس از سنجر یعنی پس از سال ۵۵۲ باشد چه در  
قصیده‌ای انوری در مدح طغرلتکین گوید :

ملك اگر در دولت سنجر باخر پیر شد  
هفت کشور زیر فرمان کردوهم نوبت سه‌زد  
و چون در قصیده دیگری هم که در نفی تهمت بلخ در مقطع آن گوید :

حبذا تاریخ این انشاء که فرمانده ببلخ  
و نام قاضی حمیدالدین و صفی‌الدین عمر را هم در این قصیده برده و این دو در سال  
۵۵۹ در گذشته‌اند معلوم میشود عهد فرمانروائی طغرلتکین در عرصه بلخ بین سالهای ۵۵۳ و  
۵۵۹ بوده است . و شاید این طغرلتکین همان طغرلتکین بر نقش‌العلکی باشد که ابتدا بر بلخ  
و بعد از جانب غوریه بر ولایت رخج و بست حکومت کرد .

ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹ می‌نویسد « صاحب هرات ایتکین را با امراء غز مهاده  
بود ، وقتی ملك غور محمد وفات یافت وی بطمع مملکت غور افتاد و لشکری جمع آورده در  
رمضان این سال ببلاد غور روی آورد و با طغرلتکین که در این وقت از جانب غوریه بر رخج  
و بست حکومت داشت مقاتله کرد و بر آنجا دست یافت و در بلاد غور پیش می‌رفت تا آنکه  
بالاخره لشکریانش منهزم و خود او در معرکه قتال کشته شد۴.

و نیز طغرلتکین نام یکی دیگر از امرا و سپهسالاران سنجر است که در زبدة‌النصرة  
او را « عزالدین طغرلتکین ایاز » خوانده . و ابن فندق در تاریخ بیهق در شرح حال شرف‌الدین  
ظهیرالملک نامی از او برده و گوید « در عهد سنجر ( شرف‌الدین ) عمل هرات یافت و بعد  
بوزارت امیر اسفہسالار عزالدین طغرلتکین ترقی یافت و از آنجا باستیفاء مملکت رسید و در  
جنگ قطوان در صفر ۵۳۶ شهادت یافت۴.

۱- دیوان عبدالواسع ص ۱۷۴      ۲- دیوان انوری ص ۳۸۸ و ۴۷۵      ۳- کامل ابن اثیر  
ج ۱۱ ص ۱۲۶      ۴- تاریخ بیهق ص ۲۲۶



## شمس الدین اغلبك

اغلبك يا اغلبك ملقب بشمس الدین از امرای بزرگ و پهلوانان دربار سنجری ، و ممدوح انوری و عبدالواسع جبلی است که هر يك او را بقصائدی چند مدح گفته اند .  
از اشعار شاعر اخیر معلوم می گردد که وی با قطب الدین میرمیران منکبه برادر ، و هر دو برادر از پهلوانان و امرای سنجر ، و سلطان را بآن دو عنایت و لطف بسیار بوده ، و آنها را پسر خوانده خویش خوانده است . در این قصیده که عبدالواسع جبلی در مدح قطب الدین گفته برادر بودن وی با شمس الدین اغلبك اشاره کرده است :

ایا شده فلك المستقیم چاکر تو  
عنایت ملك العرش گشته رهبر تو  
از این بهار بسی مجلس تو تازه تراست  
چو حاضر است در او شمس دین برادر تو  
امیر عالم عادل اغلبك آن حری  
که هست بی غرضی دوستدار و یاور تو  
و هم او در قصیده دیگر گوید :

دو پهلوان که که جنگ چون دوشیر نرند  
صبح کرده بدیدار روی یکدگر اند  
ستوده میر امیران ، گزیده شمس الدین  
که پادشاه جهان را بجای دو پسراند  
و همین شاعر در قصیده دیگر خود که در مدح قطب میرمیران گفته اشاره به پسر خواندگی او از طرف سلطان نموده و گوید :

ایا قطب دین میرمیران تو آنی  
که جیحون عطائی و گردون توانی  
پسندیده پادشاه زمینی  
پسر خوانده شهریار جهانی  
گر او هست بایسته پادشاهی  
توئی نیز شایسته پهلوانی<sup>۱</sup>

و نیز گوید :

ای قطب دین سپهر برین درپناه تست  
دولت مطیع تو و فلك نیکخواه تست  
هر روز حرمت تو فزون باد پیش از آنک  
تو پهلوان اوئی و او پادشاه تست<sup>۲</sup>  
در عتبه الکتبه فرمانی است به عنوان شمس الملکه اینانچ بلکه الغ جانداربك که فقط بذکر القاب اکتفا شده و تصور میرود مقصود از شمس الملکه همین شخص باشد .  
باید دانست که غیر از شمس الدین اغلبك چند نفر دیگر از امرا و سران لشکری در عهد انوری به اغلبك مشهور بوده که نام آنها در تواریخ ذکر شده است .  
یکی اغلبك ، اتابك سلیمان شاه بن اتسز خوارزمشاه است که بدست ایل ارسلان نابود گردید . در تاریخ جهانکشا مسطور است :

« که خوارزمشاه اتسز رنجور شد تا در شب نهم جمادی الاخره سنه احدى و خمسين و خمسمائه گذشته شد . و ایل ارسلان بالشکر بجانب خوارزم حرکت کرد ، و در راه تمامت امرا و لشکریان با او بیعت کردند ، و برادر خرد تر سلیمان شاه را که در ناصیه او اثر عصیان مشاهده می نمود مقید گردانید ، و اتابك او اغلبك را سیاست کرد ، و سیم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست .<sup>۳</sup> »

۱- دیوان عبدالواسع جبلی نسخه خطی و ص ۱۹۴ چاپ دانشگاه  
ص ۶۶ ۳- جهانکشای جوینی ج ۲ ص ۱۴ چاپ اوقاف گیپ  
۲- دیوان عبدالواسع



دیگر غلبك شحنة اصفهانست که با بوزابه همدست گردید و ملک محمد را در سال (۵۴۲) بر تخت نشاند و نوبت بزد.

وسه دیگر نام مملوکی از امیر بکر الدنبسی بود، که ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۳ در تاریخ کامل بدین گونه از او یاد می کند.

«جزیره از متصرفات اتابك زنکی بود پس از کشته شدن وی در سال ۵۴۱ سیف الدین غازی پسرش آنرا با امیر بکر الدنبسی که از امرای بزرگ پدرش بود باقطاع واگذار کرد. امیر مذکور در سال ۵۵۲ درگذشت، و اولاد ذکوری از خود بجای نگذاشت که جانشین وی گردد، غلامی از آن وی که بغلبك موسوم بود بر جزیره دست یافت و لشکریان آنجا او را اطاعت کردند، ولی مودود پسر اتابك جزیره را محاصره کرد، و پس از سه ماه در صفر ۵۵۳ آنرا از غلبك بگرفت.»

### خاصبك

از جمله پهلوانان و امراء دربار سنجری بوده، و بیشتر در هرات می زیسته، و ممدوح جمعی از شعر است که از جمله حکیم انوری و عبدالواسع جبلی می باشد.

در قصیده ای عبدالواسع در مدح او گوید:

زینت دارالسلام و بهجت باغ ارم	رتبت دارالبروج و حرمت بیت الحرم
شدهری را بار دیگر تازه حاصل تا نهاد	در دیار آن امیر عالم عادل قدم
دین یزدان را فلک شاه جهان را خاصبك	کاسمان او را غلامست اختران او را خدم
گرچه بود از غیبتش بك چند دور از ساختش	طبعها رنجور و جانها خسته و دلها درم
از قدوم فرخ او شد بحمدالله کنون	طبعها شادان و جانها تازه و دلها خرم

در قصیده دیگر همین شاعر در مدح خاصبك گوید:

خداوندی که روز بار خورشیدش سزد افسر	جها نداری که گاه ملک جمشیدش سزد چاکر
شهنشاه سلاطین و ملوک مشرق و مغرب	معزالدین و الدنیا خداوند جهان سنجر
بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او	که خواهد بود تا محشر تبارش را بدان مفخر
همی داری گرامی بندگان خویش را دایم	از آنت هر زمان دارد همی یزدان گرامی تر ۲

خاصبك چنانکه گفته شد بیشتر در هرات اقامت داشته و وقتی هرات را ترك و بمر و رفته در قصیده ای که شاعر در مدح سنجر و خاصبك گفته باین معنی اشاره کرده و گوید:

مراد او همه آنست از این جهان که کند بسوی حضرت عالیت از هری تحویل ۲

و او پس از روزگاری که در مر و مقیم بود دوباره باز بهرات برگشت، و در قصیده دیگر که در مدح خاصبك گفته باز گشت او را بهرات تهنیت گفته و اظهار خشنودی کرده است و گوید:

شد هری را بار دیگر تازه حاصل تا نهاد در دیار آن امیر عالم عادل قدم ۲

لازم است یاد آور شود که چند نفر از امراء سلاجقه بن خاصبك مقلب بوده اند که از جمله امیر الامرء سلطان مسعود می باشد که ممدوح سید حسن غزنوی است.

۱- کامل التواریخ ج ۱۱ ص ۹۹ ۲- دیوان عبدالواسع جبلی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس شماره ۴۷۱۲ و صفحه ۲۰۰ و ۲۵۰ و ۲۶۷ از دیوان چاپ دانشگاه



## امیر سنقر

ملقب ببدرالدین از سپهسالاران و امرای بزرگ سنجری و ممدوح انوری و عبدالواسع جبلی است شاعر اخیر در مدح وی قصیده‌ای دارد که در آن گوید :

هرگز که داشت و نیز که دارد ز خسروان  
هریک چنانکه گوئی از نسل بوالبشر  
خاصه امیر سنقر خاص آن ستوده‌ای  
جز تو ز بندگان پسندیده صد هزار  
ویرا خدای عزوجل کرد اختیار  
کورا نیافرید بهمت خدای یارا

ممکن است ممدوح انوری همان سنقر عزیزی باشد که ابن اثیر درباره او گوید :

«سنقر عزیزی از امرای سلطان وازکسانی بود که با مؤید آی‌ابه دشمنی می‌کرد، و در وقتی که مؤید مشغول مبارزه با ایناق بود سنقر از اردوی رکن‌الدین محمود بن محمد کناره‌گیری نمود و بهرات رفت و آنجا را متصرف شد و گروهی از اتراک که در آنجا مقیم بودند با خود یار کرد و راه استبداد پیش گرفت و از اختلاف امراء سلطان محمود استفاده کرده برج و باروی هرات را مستحکم نموده و تحصن اختیار کرد. مؤید آی‌ابه پس از آنکه از کار ایناق فارغ شد متوجه هرات گردید و با سنقر بجنگ پرداخت ترکان از سنقر روی گردانیده و بمؤید پیوستند و جنگ بِنفع مؤید آی‌ابه تمام شد و خبر سنقر منقطع گردید و کسی ندانست که بر سر او چه آمد بعضی گفتند که از اسب بیفتاد و در گذشت و برخی دیگر گفتند که ترکان او را ربوده و کشتند»<sup>۲</sup>.

نیز ممکن است ممدوح انوری سنقر دیگری که او نیز از مماليك سلطان بوده باشد و ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹ تاریخ خویش نام او را چنین یاد کرده :

«یکی از مماليك سلطان سنجر صلاح‌الدین سنقر بود که در آن اوقات بر طالقان و غرستان تسلط یافت، و با امراء غز مصالحه کرد، و هر ساله خراجی بر آنها می‌فرستاد»<sup>۳</sup>.

غیر از این دو نفر که نام آنها برده شد دو نفر دیگر هم از مماليك سلاجقه که بمراتب امارت رسیده بنام سنقر خوانده شده‌اند که بسیار بعید است ممدوح شاعر ما باشند. یکی سنقر ملقب بخمار-تکین است که والی همدان از جانب اتابك ایلدک‌گز بوده و دیگری فلك‌الدین سنقر الطویل که شحنة اصفهان بوده است<sup>۴</sup>.

انوری در مدح سنقر يك قصیده<sup>۵</sup> و دو قطعه دارد که در آخر یکی از دو قطعه او را بدین القاب

یاد کرده :

فلك با اختران گفتا که آن کیست  
که هست از خیل او چشم ظفر بر  
رکاب تو ببوسیدند و گفتند  
الغ جاندار بك اینانج سنقر<sup>۶</sup>

۱- نسخه خطی دیوان عبدالواسع جبلی کتابخانه آستان قدس رضوی ۲- تاریخ کامل ابن اثیر

ج ۱۱ ص ۸۵ ۳- تاریخ کامل ج ۱۱ ص ۱۲۶ ۴- راحة الصدور صفحه ۲۸۵ و ۳۸۱

۵- دیوان انوری قصیده شماره ۵۵ ص ۱۲۲ و جلد دوم قطعه شماره ۲۷۲ قطعه شماره ۱۶۸

۶- در طبقات ناصری نامی از بدرالدین سنقر رومی برده شده (که او در ابتدای سلطنت معزالدین زنده بوده و در همان اوقات کشته شد) ممکن است همین ممدوح انوری باشد (ص ۵۴۰ طبقات)



## طوطی بیک ملقب بناصرالدین وعضدالدین پسران میرداد

انوری قطعه‌ای از زبان این دو گفته که در خود قطعه ذکر از نام و لقب آنها نشده و در عنوان قطعه آمده است که «از زبان پسران میرداد که یکی طوطی بیک ملقب بناصرالدین و دیگری عضدالدین است گفته».

و از ابیات قطعه پیدا است که پدر دو ممدوح وی میرداد نام داشته و مادر آنها منتسب به پادشاهان سلجوقی بوده، و پس از مرگ سنجر در یکی از اقطاع مملکت سنجر حکومت و فرمانروائی داشته‌اند. این چند بیت از آن قطعه است:

امروز بتازگی فتادیم  
شایسته تخت و تاج بودیم  
از ماست و ما از آن نژادیم

تا ظن نبری که ما بشاهی  
کن مادر خویش روز اول  
سنجر که جهان سراسر او داشت  
و در آخر قطعه این بیت است:

کاخر پسران میر دادیم

بیداد و ستم نیاید از ما  
و ظاهراً قصیده‌ای که بدین مطلع آمده،  
شاه صبح فتح و ظفر کن شراب خواه  
هر چند در عنوانش (مدح خاقان المعظم طغقاج خان) و در بعض نسخ (عمادالدین فیروز شاه)  
است ولی از این بیت که در آن قصیده است:

او باب تست زندگی از نام باب خواه

در شان داد آیت حق بود میرداد

باید در مدح ناصرالدین طوطی بیک پسر میرداد باشد و در همین قصیده انوری خبر از طوفان بادمی دهد و در مقطع آن گوید:

طوفان باد ملک هوا گو خراب خواه ۲

آباددار ملک زمین خسروا بداد  
و در قصیده دیگر که بدین مطلع است:  
یافت احوال جهان رونق جاویدانی  
القاب آنها را صریحاً یاد کرده است و گوید:

چرخ بنهاد ز سر عادت بی فرمانی

در زمان دو سپهدار که از گرد سپاه  
دو جهان گیر و دو کشورده و اقلیم ستان  
عضد دولت و دین آن همه افریدونی

بر رخ روز در آرند شب ظلمانی  
نه بیک ملک بصد ملک جهان ارزانی  
ناصر ملت و ملک این همه نوشروانی ۲

## منتجب‌الدین کاتب

نامش چنانکه صاحب تاریخ بیهق نوشته است علی بن احمد کاتب و لقبش منتجب‌الدین و از مردم بیهق است، از کتاب رسائل وی که بنام «عتبة الکتبة» موسوم است برمی آید که بلقب مؤیدالدوله و مؤید الملك نیز ملقب بوده است. وی از جمله معاصرین حکیم انوری و رشید و طواط است و حکایت او با رشیدالدین و شفاعت او از رشید نزد سلطان سنجر بس معروف و ذکر آن در پیش شد.

تاریخ تولد و وفات وی معلوم نیست، و آنچه از مقدمه کتاب «عتبة الکتبة» معلوم می‌گردد



آنست که او در تاریخ ۵۱۶ بقصد آموختن صناعت دبیری بمرو آمده ، و از همان زمان در دربار سنجر راه یافته ، و بریاست دیوان انشاء و اشراف سلطان رسیده ، و تا آخر عمر سلطان این دو شغل را نگاه داشته است و پس از مرگ سلطان دست از کارهای دولتی کشیده و در بعضی از محال جاجرم بسر می برده است .

ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهقی در دنباله شرح حال ناصح الدین ابراهیم بن علی - النظام کاتب بیهقی که دبیر ملکه ترکان خاتون زوجه سنجر بوده و در ۱۲ صفر ۵۴۲ در گذشته گوید :

«از احفاد اوست صدر اجل منتجب الدین سید الکتاب علی بن احمد الکاتب السلطانی» و از این گفته چنین ظاهر است که منتجب الدین تاهنگام تألیف تاریخ بیهقی یعنی سال ۵۶۸ مسلماً در قید حیات بوده است ۲.

از بعضی از نامه های منتجب الدین که در کتاب «عتبة الکتبه» درج است ۱ مطالب زیر از حالات وی نیز مستفاد می گردد .

منتجب الدین در نزد سلطان بسیار محترم بوده ، و سلطان در امور مملکت با وی مشورت می کرده است ، و چند بار هم سلطان او را بعنوان سفارت و فرستاده مخصوص خود تعیین کرده و بنزد ملوک و فرمانروایان اطراف فرستاده است . و وقتی که بکرگان نزد عضد الدین حکمران آن سامان برسالت فرستاده شده ، در فرمانی که از طرف سلطان صادر گردیده ، بدین القاب و عناوین معرفی شده است .

« و چون تقریر آنچه از این معنی در ضمیر و خاطر ماست بقلم و کتابت ممکن نمی گشت ، و بسفارت معتمدی معتبر از مقربان و ثقات خواص و کفای دیوان حاجت بود ، اجل عالم اخص منتجب الدین مخلص الاسلام مؤید الدوله نجم المعالی سید الکتاب ادام الله تمکینه که منصب و مثابت او در خدمت دیوان و پیش تخت ما برخاص و عام پوشیده نیست ، و شرف دو شغل نازک انشاء و اشراف مملکت که برسم نائبان او فرمودیم ظاهر است . . . »

منتجب الدین را کتابخانه ای بود که تعداد بسیاری کتاب در ایام خدمت سلطان جمع کرده بود . پس از مرگ سلطان و ترک خدمات دولتی کتابهای خود را در نیشابور در حجره مدرسه صندلی که بنظرش جای محفوظی است گذاشته و در سال ۵۵۶ که بواسطه تعصبات دینی بین دو فرقه حنفیه و شافعیه فتنه ها روی داد ، و جماعت بسیاری از طرفین کشته شد ، هشت مدرسه از مدارس حنفیه ، و هفده مدرسه از شافعیه در آن وقایع خراب گردید . که از جمله آنها مدرسه صندلی بود . کتابخانه وی هم در همین فتنه در معرض غارت واقع گردید و بکلی از میان رفت .

از همین نامه ها معلوم می گردد که وی سالیان دراز در نواحی جاجرم جوین که آنرا به - بیت الاحزان تعبیر کرده بسر می برده است (جاجرم اکنون جزء بجنورد است ولیکن در گذشته گاه از توابع بیهقی و گاه از توابع جوین بوده است) برادرش در جرجان در همان اوقات در گذشته است ، و مادرش با آنکه علیل و رنجور و از قوای باصره و سامعه محروم بوده ، و بیش از نود سال

۱- مقدمه کتاب عتبة الکتبه از مرحوم علامه قزوینی و تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۰ و

تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۹۰-۹۱ و لباب الالباب عوفی جلد اول ص ۷۸-۸۰

۲- تاریخ بیهقی ص ۲۵۰



عمر داشته در قید حیات بوده ، و افزون از بیست فرزند و فرزند زاده اش همه پیش از وی در گذشته و جز منتجب الدین از فرزندان او کسی دیگر باقی نبوده که پرستارش نماید ، و بتعهد حالش پردازد . از این جهت منتجب الدین ناچار در جاجرم برای نگهداری مادر مانده است . و نیز در همین ایام اقامت جرجان عده ای از رعایای جاجرم از ظلم و بیداد عامل بجان آمده و برای دادخواهی عازم نیشابور شده ، و منتجب الدین را به پیشوائی خود برگزیده و او با آن جماعت بنیشابور رفته است .

منتجب الدین در آخر عمر گرفتار انواع بلایا و محن گردیده ، و از آن جمله هفت فرزندش یکی پس از دیگری در گذشته ، و او در فراق جگر گوشگان خویش رنج برده است .

وقتی هم اندیشه سفر حجاز داشته که معلوم نیست موفق شده است یا نه . و نامه ای هم از منتجب الدین در کتاب عتبة الکتبه موجود است که تاریخ آن صفر سنه خمس و تسعین است که آنرا در جواب نامه یکی از یاران خویش که مورخ بهمن تاریخ است نوشته ، و اگر این تاریخ یعنی ۵۹۵ صحیح و درست باشد معلوم می گردد که منتجب الدین را عمری دراز بوده و زندگی وی از صد سال گذشته ، و در پایان عمر هم در جاجرم مقیم بوده است<sup>۱</sup>.

عوفی فرزندی از منتجب الدین را دیده ، و او غزلی از پدرش روایت کرده ، و چنین گوید :  
که از صدر اجل سعد الدوله والدین مسعود بن المنتجب که در آن صدف و دری آن شرف بود چنین شنیدم که این ابیات از پدر خود روایت کرد ، غزل :

از این با آب تر روی نباشد      وزین پرتاب تر مویی نباشد (الخ)

از آثار او کتاب عتبة الکتبه است که نسخ آن موجود و بچاپ هم رسیده است ، و دیگر کتاب رقیة القلم است که عوفی گوید «در شهر نیشابور رقیة القلم را مطالعه افتاد»<sup>۲</sup>.

در دیوان انوری قصیده و قطعه ای در مدح منتجب الدین نیست ولیکن مرحوم علامه قزوینی در مقدمه عتبة الکتبه مرقوم داشته است که «از قراری که قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان ذکر کرده قصیده انوری که مطلعش این است :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی      منشی فلک داد بر این قول گواهی

در مدح همین منتجب الدین بدیع است ، و اگر در این قصیده انوری نامی از وی مذکور نیست ولی قاضی احمد غفاری بعید است که بی اساس چنین مطلبی را ذکر کرده باشد و لابد آنرا از روی مأخذی قدیمی نقل نموده است . بتاریخ نگارستان رجوع شود»<sup>۳</sup>.

عنوان قصیده در نسخ مختلف دیوان انوری که بنظر رسید بیشتر «مدح ابوالحسن عمرانیست» نه منتجب الدین .

لازم است در اینجا یاد آور شود که غیر از منتجب الدین صاحب ترجمه دیگری نیز در همان زمان ملقب بمنتجب الدین و از نویسندگان و از مردم ترمذ بوده ، و در میان این دو نفر که يك لقب و يك شغل داشته مناسبات دوستانه برقرار بوده است ، در کتاب عتبة الکتبه از منتجب الدین بدیع نامه ایست که بدوستش بدین عنوان نوشته «بمنتجب الدین تاج الکتاب محمد ترمذی نویسد» .

۱- عتبة الکتبه صفحات ۳۱ و ۶۸ و ۹۶ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۲۳ و ۱۲۶ و ۱۴۴

۲- لباب الالباب چاپ طهران ص ۷۷-۷۸      ۳- تاریخ نگارستان چاپ ۱۲۷۵ ص ۱۸۹



## فریدالدین کاتب

از شعرای دوره سنجری است دولت‌شاه سمرقندی گوید : «وی شاگرد انوری است»<sup>۱</sup> فرید در کمالات و فضائل شهرت بسزائی یافته و در کتابت و نویسندگی چیره دست بوده و بملازمت و خدمت سلطان سنجر پیوسته و با انوری ورشید و طواط دوستی داشته و ابواب مکاتبه میان ایشان مستمر بوده و گاه گاه اشعار خویش را بدو می فرستاده و او را می ستوده است .

انوری قطعه‌ای را که بمطلع زیر است وقتی بدو فرستاده :

فریدالدین کاتب دام عزه مگر چون ده منی سیکیش برده است<sup>۲</sup>

و نیز او را در هجو فرید رباعی است که گوید : در راه فرید کاتب فرزانه<sup>۳</sup> .

ورشیدالدین را نیز در مدح او قصیده ایست که گوید :

بر بدایع نظم تو ای فریدالدین طویل‌های گهر را نماند مقداری

نه باغ طبع ترا هست جز ادب شجری نه شاخ فضل ترا هست جز هنر باری<sup>۴</sup>

مشهور است که قطعه زیر در تخلف حکم طوفان باد که انوری پیشگوئی کرده بود ازوست :

گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که بر سر ثری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تودانی و انوری

اگر روایت این قطعه و انتساب آن باو درست باشد باید مرگ وی پس از سال ۵۸۲ باشد

و فرید نسوی که در بعضی از کتب آمده ظاهراً همین فرید کاتب است .

## رشیدالدین و طواط

محمد بن عبدالجلیل بلخی فاروقی ملقب بو طواط ، نام و نسب و لقبش در بیشتر مآخذ از کتب تذکره و تاریخ چنانست که ذکر شد ، ولیکن قزوینی در کتاب آثار البلاد نام ویرا عبدالجلیل و نام پدرش را محمد ملقب بر رشید و معروف بو طواط یاد کرده است<sup>۵</sup> .

و یاقوت در کتاب ارشاد الادیب و فصیحی خوافی در تاریخ مجمل او را بدین نام و نسب ( محمد بن محمد بن عبدالجلیل بن عبدالملک ) ذکر کرده و گفته اند از اولاد خلیفه دوم عمر بن خطابست .<sup>۶</sup>

رشید از فصحاء و بلغا و شعرای مشهور و کاتب انشاء خوارزمشاهست و از شاگردان شیخ ابی سعد آدم بن احمد بن اسد نحوی هروی<sup>۷</sup> (متوفی شوال ۵۳۶) بوده ، و در نامه‌هایی که در کتاب عرایس است نامه‌ای موجود می باشد که با استاد خویش نگاشته ، و استاد را سخت ستوده و تجلیل کرده است .

رشید پس از آنکه در همه کمالات صوری و معنوی آراسته گردید ، از بلخ بخوارزم شد ، و در خدمت سلطان اتسز خوارزمشاه درآمد ، و سمت ندیمی و ملک الشعرائی یافت . حکایت او با

- ۱- تذکره دولت‌شاه سمرقندی چاپ بارانی ص ۱۱۹
- ۲- دیوان انوری ، جلد دوم
- ۳- دیوان ، جلد دوم ، رباعی شماره ۳۸۴
- ۴- دیوان رشیدالدین و طواط نسخه خطی
- ۵- آثار البلاد چاپ بیروت ص ۳۳۴
- ۶- در کتاب المنتظم ص ۹۹ نام و نسب این شخص چنین ذکر شده «آدم بن احمد بن اسد ابوسعید الهروی از مردم هرات و در بلخ ساکن بود»
- ۷- مجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۳۷



سلطان سنجر در قلعه هزاراسب و شفاعت منتجب الدین کاتب از او مشهور است .  
مدت عمرش نود و هفت سال ، و درخوشان بسال ۵۷۸ بمرگ مفاجات درگذشت . یاقوت  
در کتاب ارشاد الادیب گوید :  
که مولد رشید در بلخ و در سال ۵۷۳ در خوارزم درگذشت . و درمجمعل فصیحی خوافی  
وفاتش در سال ۵۷۴ آمده است .  
اورا مصنفات چند است که از جمله آنها کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر در علم بدیع  
است ، و آنرا برای ابوالمظفر خوارزمشاه ساخته است . و نیز رساله ابکار الافکار و عرایس که شامل  
قسمتی از رسائل فارسی اوست ، و دیگر رسائل عربی و دیوان شعر اوست .  
شعراي معاصرش اغلب به استادیش اذعان داشته ، و او را مدح گفته اند ، چنانکه انوری  
قصیده ای در ستایش وی بدین مطلع بنظم آورده :

ای در هنر مقدم اعیان روزگار  
و نیز در مدحش این قطعه را سروده :

خرد دوش از من بپرسید و گفتا  
و در همین قطعه گوید :

هوا و نفاق از میان برگرفتم  
و عبدالواسع جبلی هم در قصیده ای که این چند بیت از آنجاست او را می ستاید :

عالم علم رشیدالدین در باغ خرد  
زینت گوهر آدم بود آنکس کورا  
گرچه در گفتن اشعار چنان منفردست  
آن تبحر که در انواع علوم است او را

کلام رشید آن خداوند خانه  
آن درختی است که همواره هنر بار دهد  
ملك العصر چنان لفظ گهربار دهد  
که همه کس بزرگی وی اقرار دهد  
خاطر خویش نزیبد که باشعار دهد

### خواجه سعدالدین اسعد

نامش در کتابهای تاریخ نیامده است فقط در کتاب زبدة النصرة عماد کاتب در یکجا نامی  
از سعدالدین اسعد خراسانی برده شده<sup>۴</sup> که احتمال می رود همین ممدوح انوری باشد . آنچه از  
اشعار انوری معلوم میشود این است که وی از صدور و بزرگان آن عهد بوده ، و مؤتمن لقب  
داشته ، و از مردم سرخس بوده ، چه در عنوان مدح وی در بعضی از نسخ دیوان «سعدالدین اسعد  
سرخسی» نوشته شده . و جد وی اسماعیل نام داشته است چنانکه در قصیده ای که بمطلع زیر است :  
م- مؤتمن اسعد بن اسماعیل  
آن بقدر و شرف عدیم عدیل<sup>۵</sup>  
در مقطع آن گفته :

زنده اسلاف تو بتو چو بمن  
جدم اسحاق و جدت اسماعیل  
وقتی حاسدان از انوری نزد وی سعایت کرده و گفته اند که او قصد دارد که از خدمت تو

- ۱- مجمع الفصحاء ص ۲۲۲ تذکره لباب الالباب ص ۱۳۴ و ارشاد الادیب یاقوت و آثار البلاد  
قزوینی چاپ اروپا ص ۲۲۳ و دیوان عبدالواسع جبلی نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی  
و مجمعل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۶۲ . ۲- دیوان انوری صفحه ۱۷۵ و جلد دوم
- ۳- دیوان عبدالواسع نسخه خطی کتابخانه آستان قدس ۴- زبدة النصرة ص ۱۷۱
- ۵- دیوان انوری ص ۳۰۰



دست بردارد و بنزد دیگری رود ، انوری را در رد گفته حساد و دفع افترای آنان قصیده  
 قسمیه ایست که در آن از ممدوح تقاضای گذشت و عفو می کند. این چندبیت از آنجاست :  
 آنچه گفتند حسادان بحسد      خاك نعل ستور تو بر من  
 بسر تو که جملگی هدر است      بهتر از توتیای چشم سرست  
 و بعد گوید :

چه حدیث است از تو برگردم      و در مقطع قصیده گوید :  
 عفو فرمای گر مثل گنهم      خون شیر و کشتن سپرست ۱

### نجیب الدین

مقصود نجیب الدین بدیع الزمان یحیی است ، و او چنانکه در کتاب عتبة الکتبه نامش  
 آمده است از شعرا و نویسندگان بوده . و قطعه انوری که بدین مطلع است :  
 اگر برنج ندارد اجل نجیب الدین      که هیچ رنج مبادش ز عالم بدکیش  
 و از ممدوح سیاهی و مداد خواهد راجع بهمین نجیب الدین است ۲.

### امیر فخر الدین ابوالمفاخر آبی

آبی ظاهراً لقب یکی از خاندانهای قدیم بوده که جماعتی از آن خاندان برخاسته اند ،  
 از جمله امیر فخر الدین ابوالمفاخر آبی است که قصیده و قطعه ای انوری در مدح او گفته . در مطلع  
 قصیده گوید :

افتخار زمان و فخر زمین      بوالمفاخر امیر فخر الدین ۳  
 و نیز شخصی دیگر از همین خاندانست که بابوعلی مکنی بوده و در سرخس می زیسته ، و انوری  
 در قطعه و رباعی هجوش کرده و بزرگی بینی و صفش نموده ، و چنین گوید :

با بوعلی آبی اربهم بنشینی      شخصی بینی شش جهتش زو بینی  
 گر دیده بدیدن رخس چار کنی      چندان که ازو بینی بینی بینی  
 و در قطعه دیگر او را چنین بزشتی یاد کرده :

سرخس از رنج بی آبی و آبی      درینا روی دارد در خرابی  
 ز بی آبی خلاصی یافت امسال      خداوندا خلاصش ده ز آبی ۴  
 و نظامی عروضی هم شخصی را بنام علی آبی که از مردم سرخس بوده هجو نموده که ظاهراً  
 پسر و یا یکی از همین خاندان است گوید :

چکوئی در علی آبی چکوئی      که خاك از خون این زن روسپی به  
 چکوئی در همه عالم که از وی      شناسی در مروت هیچ کس نه  
 سر و ریشی نکو دارد ولیکن      چو نیکو بنگری کس نیست درده  
 دو فرزند خلف کورا رسیدند      بنامیزد زهی دو گبرسگ زه  
 چه زیبا باشد اندر چشم این میل      چه نیکو باشد اندر خلق آن زه



برون رفته سرخس از چنگ هردو      برآسوده جهان از تنگ هردو

### میریوسف

نجم الدین میریوسف بن اسماعیل مهیاره، ظاهراً از جمله امرای عهد سنجر است. در کتب تاریخ و رجال نام وی نیست، و این نام و نسب و کنیه در یکی از نسخ قدیمی دیوان انوری دیده شد که در عنوان قطعه‌ای بمطلع زیر،  
میر یوسف سخن دراز مکش      وقت می‌بین چگونه بیکاهست  
نوشته شده است.<sup>۲</sup>

### علاءالدین ابوعلی حسن

از احفاد خواجه نظام‌الملک است. ابن فندق در تاریخ بیهق نام و نسب او را چنین ذکر کرده است:  
«علاءالدین ابوعلی‌الحسن بن مسعود بن مؤیدالملک بن نظام‌الملک» و از همین کتاب معلوم می‌گردد که وی در شهر هرات مقیم بوده است.<sup>۳</sup>

### علاءالدین محمد

از اشعار انوری پیدا است که از اکابر و صدور دولت سنجر است. ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق ضمن بیان اعقاب خواجه نظام‌الملک در آن عهد نام صدرالدین مسعود و برادرش تاج‌الدین محمود فرزندان علاءالدین محمد را نام می‌برد، و ظاهراً همین علاءالدین محمد که همزمان با انوری است مدد و وحش می‌باشد.<sup>۴</sup>

### علاءالدین محمود

از امراء بزرگ دولت سنجر بوده ظاهراً وی همان کس است که ابن فندق در تاریخ بیهق از او یاد کرده و او را فرزند ناصح‌الدین ابراهیم بن علی‌النظام کاتب بیهقی دانسته و گفته است او و برادرش مجدالدین هردو در خدمت سلطان سنجر در آمده و بمقامات عالی رسیده‌اند.  
انوری قصیده‌ای در مدح علاءالدین محمود دارد که در آن قصیده گفته است:

بر گل‌سوری می‌صافی حلاست و مباح	خاصه اندر مجلس صدر جهان فخر کبار
مجلس عالی علاءالدین که از دست سخاش	زرزکان خواهد امان و در زدریا زینهار
عالم علم و سپهر جود محمود آنکه هست	افتخار روزگار و اختیار شهریار ۶

### بهاءالدین اعز

در بیشتر نسخ دیوان انوری این کلمه (اعز) با عین و زاء آمده. ولی ابوالحسن فراهانی در شرح دیوان آنرا (اغر) با غین و راء خوانده است. قطعه دیگری از انوری که در مدح بهاءالدین علی آمده ظاهراً این دو قطعه در مدح يك شخص است. و بهاءالدین اعز نامش علی بوده است.

- ۱- لباب‌الالباب چاپ طهران ص ۳۹۶      ۲- دیوان انوری نسخه خطی کتابخانه آستان  
رضوی شماره ۴۶۰۳      ۳- تاریخ بیهق ص ۷۸      ۴- تاریخ بیهق ص ۷۸  
۵- تاریخ بیهق ص ۲۵      ۶- دیوان ص ۱۶۳



و در نامه‌های رشیدالدین و طواط هم ضمن نامه‌ای از او چنین یاد شده «بهاءالدین اعزطیب» و از این نامه برمیآید که از بزرگان و معاریف آن عهد بوده و زمانی از ماوراءالنهر عازم دربار سنجر (مرو) شده است.

و در کتاب عتبة الکتبه نامه‌ایست بعنوان «رئیس اجل بهاءالدین افتخارخراسان» که بعید نیست مراد همین بهاءالدین اعز باشد ۱. انوری بهاءالدین را در قطعه‌ای بداشتن دو فرزند بنام محمود و مسعود تهنیت گفته است.

### اوحدالدین خواجه اسحاق

نامش در کتب تاریخ نیامده جز آنکه در نامه‌های رشیدالدین و طواط از خواجه عمید اوحدالدین نامی یاد شده که از اعیان و صدور دولت سنجر بوده، و در آنجا ذکر شده که وقتی وی بخوارزم رفته و بعد بمرو بازگشته است.

احتمال می‌رود ممدوح انوری همین شخص باشد که در قطعه‌ای او را بنام ولقب اوحدالدین اسحاق یاد کرده و پدر خوانده خود خوانده است ۲.

### شهاب مؤید

ظاهراً وی شهاب‌الدین احمد بن المؤید السمرقندی شاعر باشد که عوفی نامش را در کتاب لباب الالباب یاد کرده و شعر او را بلطافت و حسن صنعت ستوده است ۳.

و گمان نمی‌رود که مقصود از شهاب مؤید شهاب‌الدین مؤید الملک ممدوح امیر معزی باشد که در قصیده‌ای که در مدح او گفته نام ولقب او را در بیت چینی آورده،  
بزرگوار خدیو جهان مؤید ملک  
شهاب‌دین سرآزادگان عبیدالله ۴

### میر طغرل

این شخص که انوری او را هجو کرده معلوم نشده کیست، شاید وی همان کس باشد که منهاج سراج در کتاب طبقات نامی از او برده و گفته است که:

«وی از بندگان سلطان سنجر بود هرات را در ضبط خود آورد و مدتی نگاه داشت تا آنکه اهل هرات بملک غیاث‌الدین نامه‌ها نوشتند، و استدعا کردند که هرات را در تصرف خویش گیرد و آن شهر بتصرف غوریان درآمد» ۵.

### اثیرالدین

نامش معلوم نشد و ظاهراً از مردم هرات است که بعد از سلطان سنجر بر آن شهر دست یافت و مدتی آنجا را در تصرف داشت، و با طایفه غز درخفا و پنهانی مکاتبه می‌کرد، و با آنها اظهار اطاعت می‌نمود. ولی ظاهراً با آنها می‌جنگید، و در آن جنگها عده کثیری از مردم هرات کشته شدند،

- ۱- شرح دیوان انوری از ابوالحسن فراهانی چاپ دانشگاه ص ۲۱۷ نامه‌های رشید چاپ دانشگاه ص ۵۶ و کتاب عتبة الکتبه ص ۴۱ و دیوان ۵۷۱
- ۲- نامه ۱۵ از نامه‌های رشید و طواط
- ۳- لباب الالباب چاپ طهران ص ۵۰۳-۵۰۴
- ۴- لباب الالباب چاپ تهران ص ۳۰۷
- ۵- طبقات ناصری ص ۴۲۰



تا اینکه مردم متوجه سازش وی باغزان شده برای شوری‌دند و او را کشتند ، و بجایش ابوالفتوح علی بن فضل الله طغرائی را برخویش حاکم نمودند و پس از آن بمؤید ای آبه صاحب نیشابور قاصدی روان کرده اظهار اطاعت و فرمان برداری کردند<sup>۱</sup>.

اثیرالدین مردی ظالم و ستمگر بوده از این جهت او را انوری درقطعه خود در برابر جمالالدین موصلی قرار داده و دوزخیش خوانده است .

احتمال می رود که این اثیرالدین همان ممدوح عبدالواسع جبلی باشد که بدین نام و لقب و عنوان خوانده شده است «اثیرالدین امین الملك زین الدین ابومنصور نصر بن علی» .

### قاضی حمیدالدین بلخی

نام و نسب وی چنانکه در الجواهر المضية آمده این است :

قاضی ابوبکر حمیدالدین علی بن قاضی ابی سعد عمر بن علی بن حسین بن احمد بن محمد بن ابی ذر طالقانی محمودی .

ابو سعد عمر پدر قاضی از خاندان فضل و علم بوده و سمعانی او را در بلخ ملاقات کرده ، و از تاریخ تولد وی سؤال نموده ، و او سال تولد خود را سال ۴۵۷ گفته است .

صاحب «الجواهر المضية» از قاضی حمیدالدین بخوبی یاد نکرده ، و گفته است که :

«قاضی حمید که تولیت قضاء بلخ داشت ، سیرتش پسندیده نبود ، بخلاف پدرش ابو سعد

که مردی نیک سیرت بود» .

در هر حال قاضی حمیدالدین از مشاهیر علما و معاریف حکما و درنثرو نظم هر دو استاد بوده و نثرش غالباً مسجع و مرصع می باشد . تصانیف و رسالات بسیاری در علوم دارد ، و از همه مشهورتر کتاب مقامات است که نظیر مقامات حریری بفارسی نوشته ، و اکنون بمقامات حمیدالدین شهرت یافته ، انوری را در وصف آن کتاب قطعه ایست بمطلع زیر :

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی  
از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

حمیدالدین چنانکه گفته شد در شعر و شاعری نیز صاحب قدرت بوده ، و نمونه اشعار وی

در کتابهای تذکره ایراد شده ، و در همین دیوان هم قصیده و قطعه ای از او موجود است<sup>۲</sup>.

حمیدالدین سالها در بلخ منصب قضا داشته و میان او با شاعران معاصرش مخصوصاً انوری و رشید و طواط روابط دوستانه بوده و بقصاید و قطعاتی همدیگر را ستوده اند . صاحب تذکره بتخانه در احوال انوری گوید «او را با قاضی حمیدالدین صاحب مقامات کمال خصوصیت و اتحاد بوده» .

و در دیوان رشید هم چند قطعه در مدح قاضی حمیدالدین موجود است که از جمله قطعه زیر است :

حمیدالدین در انواع محامد      کس از مادر نظیر تو نزاده است

۱- کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۸      ۲- الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه ج ۱ ص ۲۹۳  
و ج ۲ ص ۳۶۸ و کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۲۷ و تذکره لباب الالباب ص ۱۷۸ و مجمع الفصحاء  
ج ۱ ص ۱۷۲ و مجمل فصیحی خوافی نسخه عکسی ص ۳۲۳ و تذکره بتخانه نسخه خطی کتابخانه  
مجلس شورای ملی و دیوان رشید و طواط نسخه خطی شماره ۹۸۵ کتابخانه مجلس شورای ملی  
و دیوان صفحات ۵۳۲ و ۶۰۹



سواری در علوم و هر سواری  
سواد خط تو بر روی کاغذ  
دل فرزانتان را نظم خوبت  
رهی از بهر نظمت مدتی شد  
نمی بیند خطابات شریف  
وفات قاضی چنانکه ابن اثیر در کتاب کامل و فصیحی خوافی در تاریخ مجمل گفته اند سال ۵۵۹ بوده است .

### صفی الدین عمر

ابو حفص عمر بن عبد المؤمن بن یوسف کجوداری بلخی از بزرگان دین و زهاد زمان خویش بوده، و در سال ۵۴۴ به همراهی صاحب هدایه ۱ (شیخ الاسلام برهان الدین ابوالحسن علی بن ابی بکر ابن عبدالجلیل مرغینانی حنفی متوفی ۵۹۳). بزیارت بیت الله مشرف گشته، و برهان الدین از وی اخذ حدیث کرده است .

صاحب هدایه گوید که شیخ امام زاهد صفی الدین عمر اجازه منظومی در دوبیت بنجم الدین عمر بن محمد نسفی ۲ داد و گفت :

اجزت لهم رواية مستجازی  
لکی یدعوا دعائی بعد موتی  
و مسموعی و مجموعی بشرطه  
و کاتبه ابو حفص بخطه  
وفاتش در سال ۵۵۹ بوده است .

و ابن اثیر در حوادث سال ۵۵۹ گوید «امام عمر خوارزمی خطیب و مفتی بلخ در آن شهر در گذشت» و دور نیست که امام عمر همین صفی الدین عمر باشد ۳ .

### قطب الدین عبادی

عبادی منسوب بقریه عبادی یکی از قرای بزرگ مرو است ، و آن قریه را «سنج عبادی» نیز گویند .

ابن خلکان گوید عبادی ( بفتح عین و تشدید باء موحد ) نسبت به سنج عباد است و آن قریه ایست از قرای مرو ( و سنج بکسر سین بی نقطه و سکون نون و جیم ) و این قریه غیر از قریه سنج است که ده بزرگی است .

از جمله بزرگانی که بدین قریه منسوبند یکی ابوالحسن بن اردشیر بن ابی منصور عبادی

۱- هدایه در فروع تألیف شیخ الاسلام مرغینانی حنفی است و آن شرحی است بر متنی که از خود او مسمی به بدایة المبتدی است ولیکن در حقیقت مانند شرحی بر مختصر قدوری و جامع الصغیر محمد است «کشف الظنون چاپ اسلامبول ص ۲۰۳۲» هدایه لشرح البدایة له مطبوع فی مجلدین «هدیه العارفین فی اسماء المؤلفین و آثار المصنفین ص ۷۰۲» ۲- عمر بن محمد بن احمد بن اسماعیل نسفی نجم الدین ابو حفص سمرقندی فقیه حنفی متولد ۴۶۱ و متوفی ۵۳۷ در سمرقند «هدیه العارفین ص ۷۸۳» ۳- الجواهر المضية ج ۱ شماره ۱۰۸۴ ص ۳۹۲ و کامل ابن اثیر



ملقب بامیر (متوفی سال ۴۹۶) ۱ و دیگر پسرش قطب الدین امیر ابو منصور مظفر بن ابی الحسن بن اردشیر عبادی ۲ است .

وی در فن ادب و فصاحت سخن و بلاغت کلام و اسلوب آن شهرتی عظیم داشته چنانکه در بلاغت و تأثیر سخن بدو مثل زدندی و معاصران وی بفضل و تقدم درباره او شهادت دادندی . عبادی در نیشابور از ابی علی نصرالله بن احمد الخشنامی و ابی عبدالله اسمعیل بن عبدالغافر فارسی و جمعی دیگر از ائمه سماع حدیث کرده است .

سمعانی در کتاب الانساب گوید: «من خود در قریة پنج ده احادیث بسیاری از او شنیدم» و بعد گوید: «عبادی در اخذ و روایت حدیث موثوق به بود ولی در دیانت مورد اعتماد نبود و از او چیزهایی مشاهده کردم که دلیل بر عدم دیانت وی بود . از آنجمله رساله‌ای بخط وی در باب اباحه نوشیدن شراب دیدم» ۳ .

در سال ۵۳۶ که آتسز خوارزمشاه مرو را گرفت و جمعی از بزرگان آنجا را بکشت گروهی از علما و دانشمندان را به همراه خویش بخوارزم برد که از آنجمله ابوالفضل کرمانی و ابو منصور عبادی بود .

عبادی در سال ۵۴۱ از جانب سلطان بسمت رسالت ببغداد نزد خلیفه رفت و قریب سه سال در آنجا بماند و بوعظ مردم پرداخت و قبول عام یافت و سلطان مسعود سلجوقی و بزرگان بغداد در مجلس تذکیرش حاضر می شدند و همچنین مردم دیگر جهت شنیدن سخنانش دست از کار کشیده و برای حضور در مجلس و عطفش بر یکدیگر سبقت می جستند . در مدت اقامت در بغداد در نزد خلیفه المقتفی لامرالله مکانت و جاهی حاصل کرد و خلیفه او را برسالت بخدمت سلطان بخراسان فرستاد و او پس از ملاقات سلطان دوباره ببغداد بازگشت . و دیگر بار از طرف خلیفه برای اداء رسالت بخوزستان سفر کرد و بخدمت سلطان محمد بن محمود رسید و در آنجا در عسکر مکرّم از بلاد خوزستان بیمار شد و در آن بیماری در گذشت و جنازه اش ببغداد نقل و در شونیزیه دفن گردید .

مولد وی در ماه رمضان سال ۴۹۱ و وفاتش در روز پنجشنبه سلخ ویا (دوشنبه) ماه ربیع الآخر سال ۵۴۷ ویا بگفته ابن اثیر سال ۵۴۶ بوده است .

جماعتی از شعرای معاصرش او را مدح کرده که از جمله انوری و دیگر عمادی است .

راوندی در کتاب راحة الصدور بمناسبتی حکایت زیر را از عبادی نقل کرده است :

شنیدم که عمادی که از شاعران بود بر عبادی قصیده می خواند مطلعش این بیت بود :

ره می رویم و دیده برهبر نمیرسد      کان می کنیم و تیشه بگوهر نمی رسد

عبادی بر سر منبر بود عمادی بدین بیت رسید :

بر آستان جاه تو چرخ ارنداد بوس      عذرش قبول کن که مگر بر نمی رسد

عبادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد . عمادی ملازم قاضی را همراه داشت

گفت بهزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکل این است و جوه قرض می باید .

۱- در این خلکان وفات او را بسال ۴۹۰ ذکر کرده و در کتاب مرآة الزمان ذیل حوادث ۴۹۶ آورده است . و بعد گوید بعضی هم وفات او را در ۴۹۷ دانسته اند، جزء هشتم مرآة الزمان ص ۶۵

۲- در مجمل فصیحی خوافسی «مظفر بن اردشیر» است مثل اینکه ابوالحسن را کنیه اردشیر

دانسته ج ۲ ص ۲۴۴ ۳- انساب سمعانی ص ۲۸۰ b+a



عبادی سرفرو برد ، یکی از مریدان گفت ببود ، عبادی سر بر آورد گفت امیر عمادی چون هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد ، مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببود و عمادی بیاسود . ۱  
در دیوان انوری فقط يك قصیده در مدح وی موجود است .

### قاضی ناصحی

ناصرحی نسبت بناصح است و ناصح نام مرید است که این خاندان بدو میرسد و خاندان ناصرحی از خاندانهای شریف و قدیمی خراسانست که چند نفر از ایشان در جمله بزرگان دین و ائمه حدیث محسوب و نامشان در جمله علماء حنفی و قضاة نیشابور در کتب رجال و طبقات ثبت است .  
سمعی در کتاب انساب در ذیل کلمه ناصرحی نام چهار تن از ایشان را بدین اسامی برده و ترجمه حالی برای هر يك بقراری که در ذیل مذکور است آورده است . ۲

۱- ابوالحسن محمد بن محمد بن جعفر بن علی بن محمد بن ناصح از مردم نیشابور و از خاندان بزرگ علم است . وی نزد امام ابو محمد جوینی علم فقه آموخت . و از ابو عبد الرحمن سلمی و ابوالقاسم سراج و ابوبکر حیری و غیر ایشان سماع حدیث کرد . تولدش در سال ۴۰۳ و وفاتش در ۴۷۹ بود .

۲- برادرش ابوسعید بن ابی جعفر محمد بن محمد بن جعفر ۳ او نیز از خاندان علم بود ، و در فضل و ورع و دیانت در عهد خود نظیر نداشت . فقه را او نیز از ابو محمد جوینی فرا گرفت ، و از ابوطاهر بن محمش زیادی و ابو محمد بالونه اصفهانی و ابو عبد الرحمن سلمی و ابوزکریای مزکی و غیر ایشان سماع حدیث کرد در سال ۴۰۰ متولد و در ۴۴۴ وفات یافت .

۳- ابوسعید (اصل : ابوسعید) ۴ محمد بن محمد بن جعفر ناصرحی . وی از ابوبکر بن فورك و حافظ ابو عبد الله حاکم (صاحب تاریخ نیشابور) و سید حسن حسینی و استاد ابوطاهر بن محمش زیادی و غیر ایشان اخذ حدیث کرد . او را فرزندی بود بنام ابوالقاسم اسماعیل بن ابی سعد ناصرحی که از ابوالحسن علی بن ابی بکر طرازی سماع حدیث کرده بود .

و نیز نام چند تن دیگر از این خاندان که بفضل و زهد شهرت داشته اند در کتاب الفوائد البهیه فی طبقات الحنفیه والوافی بالوفیات صفدی و غیره ذکر شده که نام آنها ذیلا ایراد می شود . ۵  
۱- ابو محمد ۶ عبدالله بن حسین نیشابوری (متوفی ۴۴۷) مشهور بن ناصرحی وی متولی قضاء

- ۱- برای ترجمه حال عبادی معروف بامیر ، رک به تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۲۲ و ۴۰ ، ۴۸ و ۷۰ - و به زبدة النصرة عماد کاتب ص ۲۱۶ و به معجم البلدان یا قوت ج ۳ ص ۵۹۹ و بوفیات الاعیان ابن خلکان چاپ طهران ج ۲ ص ۲۱۶ و سبکی ج ۴ ص ۳۱۰ و بتاریخ بیهق ص ۱۱۸ و ۲۵۳ و راحة الصدور ص ۲۰۹ و کتاب مرآة الزمان ص ۱۸۸ و مجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۲۴۴ و المنتظم ابن جوزی ص ۱۱۹ و ۱۲۵ ۲- انساب سمعی چاپ عکسی ص ۵۵۱
- ۳- در اصل چنین است و اگر همین صورت صحیح باشد باید وی برادرزاده شخص اول باشد نه برادرش ۴- در اصل ابوسعید است ولی از این که در وقت ذکر نام پسر «ابی سعد» گفته باید ابوسعید غلط باشد ۵- الفوائد البهیه فی طبقات الحنفیه صفحات ۱۰۲ و ۱۷۹ و ۲۲۵ و حواشی راحة الصدور (بنقل از الوافی بالوفیات صفدی ص ۴۷۵ و تاج التراجم و حاجی خلیفه)
- ۶- تاریخ بیهق ص ۲۰۵



خراسان گردید و ببغداد رفت . و در آنجا از بشر بن احمد اسفراینی اخذ حدیث نمود . و در همان بغداد مجلس املائی ترتیب داد ، اورا تألیف مختصریست در فقه که از کتاب خصاف (؟) و کتاب مسعودی در فروع مذهب حنفی اختصار کرده است .

۲- ابوبکر بن محمد بن عبدالله بن حسین ناصحی امام حنفیه و قاضی القضاة خراسانست . وی در دولت الب ارسلان متولی قضاء نیشابور گردید . و ده سال در آن شغل بیائید و در مراجعت از حج و زیارت بیت الله در ماه رجب ۴۸۴ نزدیک اصفهان درگذشت .

ابن اثیر در تاریخ کامل ذیل حوادث سال ۴۸۴ گوید ، در این سال ابوبکر محمد بن عبدالله ابن الحسین الناصحی حنفی درگذشت .

وی در میان اصحاب ابوحنیفه افضل مردم عصر خویش بود و از علم طب و ادب و حفظ اشعار حظ وافر داشت .

۳- ابوصالح یحیی بن عبدالله برادر ابوبکر محمد است که در سال ۴۹۵ وفات یافت .

۴- پسر ابوصالح یحیی ، احمد بن یحیی بن عبدالله بن الحسین قاضی ابونصر ناصحی نیشابوری که از خاندان علم و از عبدالرحیم سمعانی روایت حدیث کرده و در سال ۵۵۰ وفات یافته است . این بود نام چند نفر از بزرگان خاندان ناصحی که در کتب تاریخ و رجال یاد شده است و در دیوان انوری دو قطعه در هجو قاضی ناصحی مذکور است که مسلماً از همین خاندانست و ظاهراً مهجو وی همین شخص اخیر یعنی احمد بن یحیی است که همزمان با حکیم می باشد .

### مجدالدین ابوطالب علی نعمه

از خاندان جلیل سادات بلخ است که او واجدادش منصب نقابت علویان بلخ را داشته اند . جد اعلای وی جعفر حجه فرزند ابی عبدالله الاعرج است که از بزرگان مدینه بود . و از وی دو فرزند بنام ابومحمد حسن و ابوعبدالله حسین باقی مانده ۲ . و نسل ابوعبدالله الحسین از پسرش حسن امیر است که در زمان خلافت متوکل عباسی در سال ۲۳۰ ابتدا از مدینه به سمرقند هجرت کرد و مدتی در آنجا بود و در سال ۲۴۱ ببلخ آمد و در آنجا اقامت گزید ، و اولاد وی در بلخ نفوذ و اعتبار بسیاری پیدا کرده و بنقابت علویان آن سامان معین شدند ۳ . اقتدار و تسلط ایشان در بلخ بقدری فزونی یافت که علماء نسابه آنها را نقبا و ملوک خوانده اند .

یکی از بزرگان این طایفه عبدالله نعمه نقیب بلخ است که این خاندان جلیل بلقب او (نعمه) معروف شده اند .

شیخ بزرگ ابوجعفر محمد بن بابویه قمی مصنف کتاب معروف «من لایحضره الفقیه» که از جمله کتب مهمه چهارگانه مذهب تشیع است در وقتی که ببلخ رفته در قصبة ایلاق که محل اقامت ابوعبدالله نعمه بوده اورا ملاقات کرده و شیخ بدرخواست نعمه کتاب مزبور را بنام او ساخته و در ابتدای کتاب چنین نوشته است ،

«اما بعد لما ساقنی القضاء والقدر الی بلاد الغربة وحصلنی القدر بها بارض بلخ من قصبة

۱- الجواهر المضية ج ۱ ص ۱۳۲ ۲- عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب السید جمال الدین احمد بن علی بن الحسین بن علی مهنا متوفی سنه ۸۲۸ ۳- رساله اسدیة در انساب سادات علویه تألیف محمد بن قاسم بن الحسن المختاری الحسینی النسایة المعتدلی که در زمان شاه طهماسب اول تألیف شده نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۳۵۳۱



ایلاق و وردها الشریف ؛ الدین ابو عبدالله المعروف بنعمه « و نسب او را در ابتداء آن کتاب چنین آورده :

« محمد بن الحسن بن اسحق بن الحسین بن اسحق بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام . »

بیهقی در کتاب لباب الانساب در کلمه « نعمه » گوید :

« اولاد و قبیلہ وی مشهور اند » و در جای دیگر همان کتاب گفته « نعمه اخو العابد والحبیب هو علی ما یقال لرہطه و اولاده بنونعمه » و باز در ذیل لقب عابد گفته « العابد الثانی علی بن الحسن بن علی بن داود بن نعمه بن عبدالله بن موسی الجون »<sup>۱</sup>.

بطوریکه ملاحظه می شود در نسب نعمه بین علماء نسابه اختلافست بمضی بجعفر حجه و بعضی بحسین بن اسحق بن موسی بن جعفر (ع) و بعضی هم بموسى الجون و پرا رسانده اند در هر حال علماء نسابه ابوطالب نعمه و پدران وی را بجلالت قدر و علونسب ستوده و بنونعمه را در جمله ملوک و نقباء بلخ شمرده اند و نام جمعی از بزرگان این خاندان جلیل را در کتب خویش ذکر کرده اند .

انوری ابوطالب نعمه را بقصاید و رباعیات بسیاری مدح کرده و در مرگ وی نیز رثاء سوزناکی دارد .

مرگ وی چنانکه از رثاء انوری معلوم می شود در سلخ ماه رجب بوده ولی سال وفاتش را بدست نداده است و ظاهراً مرگ او بین سالهای ۵۵۲ تا ۵۵۹ بوده است چه در قصیده مشهور انوری که بمطلع « ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری » است و مسلماً آنرا پس از مرگ سنجر گفته چند نفر از بزرگان بلخ را نام برده که یکی از آنها مجدالدین ابوطالب نعمه است و چون دو نفر از این اعیان (قاضی حمیدالدین و صفی الدین عمر) در سال ۵۵۹ در گذشته اند بنا بر این مرگ وی بین سالهای ۵۵۲ و ۵۵۹ می باشد .

یکی دیگر از خاندان بنونعمه ضیاء الدین عبدالله است که ممدوح رشید و طواط بوده و در دیوان و طواط چند قصیده در مدح وی دیده می شود از جمله قصیده ایست بمطلع زیر :

حریم او بامان همچو بیضه حرم است  
که بیضه حرم است و چو روضه ارم است

فدای بلخ دل من که روضه ارم است  
همه سعادت بلخ و همه سعادت او

در همین قصیده گوید :

همه بجنب وجود ضیاء دین عدم است  
تفاخر عربست و تظاهر عجم است

چنین مفاخر، آن خطه را بسی است ولیک  
پناه دوده حیدر که از سیاست او

و باز گوید :

که در صحیفه اقبال نام تو رقم است

ضیاء دین پیمبر تو آن سرافرازی

و هم او را ترجیع بندیست در مرثیه یکی از آل نعمه که سبط بهاء دین نعمه بوده و او را

در این مصیبت تسلیت دهد . در آنجا گوید :

افتخار نژاد عالم بسود

رفت آن کو جمال عالم بود

و هم در این ترجیع می گوید :



صدر عالم بهاء دین نعمه	زادك الله رايح النعمه
صبر در حادثات مؤمن را	هست حق خدای در ذمه
قدمضی سبطك العزیزالی	جنة فی اطایب جمه



گر من از مجلس تو مهجورم	وز جناب ضیاء دین دورم
عالم السر ز حال من داند	که در این حادثه چه رنجورم ۱

شجره نسب مجدالدین ابوطالب نعمه و ضیاءالدین عبدالله نعمه از روی کتاب عمده الطالب و فصول الغریه فی اصول البریه ۲ و بعضی انساب دیگر تهیه و در صفحه مقابل آورده شد .

۱- دیوان رشید وطواط نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار و دیوان او چاپ بارانی ص ۵۳۶-۵۴۰ ۲- فصول الغریه تألیف احمد بن علی بن الحسین بن علی مهنا نسخه خطی کتابخانه آقای دکتر محدث







### برهان الدین

صدرالصدور صدرجهان برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مازہ از بزرگان ورؤساء و از مشاہیر آل برهانست .

آل برهان که ایشان را بنی مازہ نیز گویند از خانوادہ های بزرگ بخارا و دربندل وجود و کرم و ریاست شہرہ آفاق بودند. و ریاست شعبہ حنفیہ پدر پدر بمہدہ ایشان موکول بودہ است. و ہمین صدرالصدور عبدالعزیز است کہ محمد بن زفر بن عمر تاریخ بخارا کہ اصل آن از ابوبکر محمد بن جعفر نرشی بود ، و ابونصر احمد بن نصر القباوی آنرا بفارسی ترجمہ کردہ بود ، و در سال ۵۷۴ بنام وی اختصار و اصلاح نمود .

انوری درنامہ ای کہ از زبان مردم خراسان بخاقان محمود بنظم آورده ، نام او را یاد کردہ و مدحی از او نمودہ است<sup>۲</sup>، و از توصیفی کہ درنامہ انوری است ، پیداست کہ مقصود ہمین برهان الدین صدرجهانست کہ شرح حال او ذکر شدہ ، نہ برهان الدین ابوالقاسم منصور بن ابی سعد محمد بن ابی نصر صاعدی قاضی نیشابور کہ ازائمہ حنفیہ بودہ ، و در ربیع الآخر سال ۵۵۲ در گذشتہ است<sup>۳</sup>.

### شرف الدین

از اشعار انوری چنین معلوم می گردد کہ شرف الدین از علماء دین و صاحبان حکم و فتوی است و از قطعہ ای کہ در تہنیت منصبی کہ بدو دادہ شدہ گفتہ احتمال می رود ممدوح وی شرف الدین علی بن ابی القاسم منصور بن ابی سعد الصاعدی قاضی نیشابور باشد. ابن اثیر در تاریخ کامل در وقایع سال ۵۵۴ از او یاد کردہ گوید «درماہ رمضان این سال شرف الدین در شہر ری در گذشت» و فصیحی خوابی گوید کہ «در مقبرہ امام محمد بن حسن شیبانی مدفون شد»<sup>۴</sup>.

### ادیب صابر

شہاب الدین ادیب صابر از مردم بخارا است و در مرو اقامت داشتہ ، و در نزد سلطان سنجر محترم بودہ . وقتی کہ اتسز از فرمان سنجر سرباز زد ، سلطان صابر را بخوارزم فرستاد تا در پنهانی متوجہ اعمال اتسز باشد و خبر آنرا بسطان دہد، صابر وقتی خبر شد کہ اتسز فدائی را بمرو روانہ کردہ تا سلطان را بکشد ، صورت آن فدائی را بر صفحہ کاغذی ترسیم کرد ، و برای سلطان فرستاد ، و خبر داد کہ او مأمور کشتن سلطان است. و فدائی از روی تصویر کہ صابر فرستادہ بود دستگیر و کشتہ شد . و اتسز کہ دانست این خبر را صابر فرستادہ فرمان داد تا دست و پای او را بستہ بجیحونش غرق کردند ، و این واقعہ در سال ۵۴۶ بود .

انوری ظاہراً بوی معتقد بودہ فقط در دوجا نام او را برده است . ۵

### ارشدی

شرح حالش در کتب تذکرہ نیامدہ ، ہدایت در کتاب مجمع الفصحاء گوید: «ارشدی سمرقندی

- ۱- حواشی چہار مقالہ از مرحوم علامہ قزوینی ص ۱۱۷      ۲- دیوان انوری ص ۲۰۴
- ۳- کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۸۶      ۴- تاریخ کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۹۵ و مجمل فصیحی
- خوابی      ۵- دیوان ص ۲۷۴ و جلد دوم



همان رشیدی است که بنام ابومحمد خوانده شده، شعرای آن زمان مانند امیرمعزی و مسعود سعد سلمان و انوری او را مدح کرده‌اند و باستادیش پذیرفته‌اند»<sup>۱</sup>.

و مرحوم علامه قزوینی در حواشی چهارمقاله در احوال رشیدی سمرقندی نوشته است : « رشیدی سمرقندی ، ابومحمد عبدالله یا عبدالسید رشیدی سمرقندی از مشاهیر شعرای دربار خضرخان مذکور بود و او را با عمیق و مسعود سلمان مناظرات و مشاعر است، مجمع الفصحاء او را باسم ارشدی ذکر کرده و هیچ شاعری بدین لقب در زبان فارسی معروف نیست » . از قطعه‌ای که در دیوان انوری بنام ارشدالدین موجود است پیداست که ممدوح وی ارشدالدین بود نه رشیدی بنابراین ظن قوی می‌رود که ارشدالدین شاعری غیر از رشیدی سمرقندی باشد.

### فتوحی مروزی

ملقب باثیرالدین از شعرای بلند پایه و فضلی گرانمایه عهد سنجر است ، او با ادیب صابر دوست بوده ، و یکدیگر را مدح کرده‌اند و با حکیم انوری رقابت داشته است .

قطعه‌ی وی که در هجو شهر بلخ و مردم آن گفته و بنام انوری شهرت داده بدین مطلع ،  
چار شهرست خراسان را در چار طرف      که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست  
در تمام نسخ دیوان انوری موجود است ، و همین قطعه سبب شد که مردم بلخ انوری را معجز بر سرافکنده و آزار نمایند ، و انوری قصیده‌ای در برائت خویش و رفع تهمت از خود بمطلع ذیل گفت :  
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری      وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری  
و نیز در جواب قطعه‌ی دیگر انوری که بمطلع زیر است :

کار کار ملک و دوران دوران وزیر      این ز آصف بدل و آن ز سلیمان ثانی  
که آنرا برای جلال الوزراء وزیر عماد الدوله ملک شاه فرستاده فتوحی بامروزیر قطعه‌ای گفته ، و او را نکوهش نموده است ، و مطلع آن این است :

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی      گریبجانت بخرند اهل سخن ارزانی  
وفات فتوحی چنانکه در سخن و سخنوران آمده بعد از سال ۵۶۰ است ، زیرا در همین قطعه که جواب انوری را گفته گوید :

پانزده سال فزونست که تا کشته شده‌است      بوالحسن آنکه ز احسانش سخن میرانی  
و مقصود از ابوالحسن مجدالدین ابوالحسن عمرانی است که بامر سنجر در ۵۴۵ کشته شده و حتماً فتوحی تا سال ۵۶۰ زنده بوده است .

انوری را در ذم فتوحی قطعه‌ایست بدین مطلع :

ای بر در بامداد پندار      فارغ چو همه خران نشسته<sup>۲</sup>

### شجاعی

با آنکه وی از شعرای هم‌زمان انوری است و قطعه‌ای از او در مدح انوری در این کتاب آمده است ، مع هذا در کتب تذکره بهیچوجه از وی نامی برده نشده است . در عنوان قطعه‌ای از او که

۱- مجمع الفصحاء ص ۸۷ و حواشی چهارمقاله عروضی ص ۱۵۲      ۲- مجمع الفصحاء ص ۳۷۳  
و سخن و سخنوران ص ۳۸۹ و دیوان انوری جلد دوم



در بعضی از نسخ دیوان انوری نوشته شده او بدین نام و نسب یاد گردیده «شجاع الدین بن خالد بلخی» و بیش از این چیزی از حالش معلوم نشد.

و این شجاعی شاعر غیر از علی بن محمد شجاعی است که ابن فندق در چند موضع از کتاب تاریخ بیهق یاد او کرده، و ترجمه حالی از وی نوشته و گفته است «مولد او نیشابور بود، و منشأ او بیهق، و از افاضل جهان بود» و چند قطعه از شعر او را هم ذکر نموده، زیرا وی چنانکه از همان کتاب استنباط می گردد همزمان با خواجه نظام الملک بوده، چه درجائی میکوید، شجاعی در مرثیه جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف قصیده ای گفته است<sup>۱</sup>. بنابراین معلوم نیست که انوری زمان او را درک کرده باشد.

### سمائی

محمود بن علی بن سمائی مروزی ماحج غزنویه و سلجوقیه بوده، ابیات لطیف و غزلهای شیرین داشته، در نیمه اول قرن ششم میزیسته است، محمد عوفی او را در شمار شعرای دوره اول سلجوقی می شمارد، و بعضی نوشته اند که میان او و اوحیدالدین انوری مکاتبات و مشاعرات بوده، و با سوزنی مهاجرات داشته، و یکدیگر را هجومی کرده اند.

در سخن و سخنوران آمده است که «از این مهاجرات اگر حقیقتی داشته اکنون اثری نیست و ظاهراً این مطلب خالی از حقیقت است.»

و صاحب مجمع الفصحاء نوشته است که مقصود انوری در این بیت:

این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سمائی هستم آخر گرنه همچون صابرم<sup>۲</sup>  
همین محمود بن علی است که بعضی آنرا سنائی خوانده اند (در متن حاضر هم «سنائی» آمده است.)

### کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخاری

استاد کمال الدین عمید، نام خود و نام پدرش در کتب تذکره ذکر نشده و همه تذکره نویسان که نامش را یاد کرده او را اهل بخارا دانسته اند. ولیکن در یکی از نسخ قدیمی دیوان انوری که بسیار معتبر است در عنوان قطعه ای که در مدح اوست نوشته شده، «در مدح ملک الوزراء ابوالقاسم المحسن بن الحسن کمالی البلخی».

و بنا بر این شاید اصل او از بلخ بوده است. بهر حال او در شاعری مشهور بوده، و خط را خوب می نوشته، و نظم را در نهایت عذوبت می سروده، و از جمله ممدوحین انوری بوده و این قطعه در مدح او گفته شده:

شعرهای کمالی آن بسخن پای طبعش سپرده پای خیال  
علامه قزوینی در حواشی چهارمقاله نوشته است که از طبقات ورق ۱۱۰ معلوم می شود که وی بکمال الزمان معروف بوده. و عوفی در احوال او نوشته است:

«وی ازندمای سلطان سنجر تغمدالله بر حمته بود، و سلطان را بدو نظری کامل، شبی در مجلس بزم سلطان مست شده بود سلطان فرمود که بر بط بزن از غایت مستی گفت نمی زنم. سلطان

۱- تاریخ بیهق ص ۹۴ و ۱۹۶ و ۲۶۲ ۲- سخن و سخنوران ص ۳۸۷ و مجمع الفصحاء ص ۲۶۸ و لباب الالباب ص ۳۴۲ دیوان انوری جلد دوم



از این معنی متغیر شد بفرمود تا او را باستخفاف از مجلس بیرون کردند باهداد این ابیات انشاء کرد و بحضرت فرستاد .

از فضلۀ نبیند بمالی بساط شاه  
و اکنون همی بلرزم زان گفته خطا  
اول علاج آنکه ببرم دل از شراب  
آگه نبود بنده زسود و زیان خویش  
زین جرم جز دوچیز نبینم امان خویش  
یک چیز دیگر آنکه ببرم زبان خویش<sup>۱</sup>

### امیر فخرالدین

امیر فخرالدین خالدین ربیع المکی از افاضل شعرا و نویسندگان عهد سلطان سنجر است . و فصیحی خوافی گوید که او از مردم تورانست . او را با حکیم انوری دوستی بوده و با یکدیگر مکاتبه داشته و هر یک بقصایدی دیگری را ستوده است . از جمله قصیده ایست که انوری بمطلع زیر :

و علیک السلام فخرالدین  
در جواب قطعۀ فخرالدین که او را ستوده گفته و بدو فرستاده . مطلع قطعۀ فخرالدین این است :  
سلام علیک انوری کیف حالک  
مرا حال بی تونه خوبست باری

و چنانکه در شرح حال انوری گفته شده اوست که در نامه خود بواسطۀ تضمین چند بیت در بی وفائی دنیا انوری را از کید سلطان غور آگاه کرد ، و حکیم بفرست مقصود او را دریافت ، و از رفتن بنزد سلطان علاءالدین غوری که بغوردعوتش کرده بود خودداری کرد . نوشته اند که در وقتی که سرسوری را بنزد سنجر آوردند در آن واقعه که بسال ۵۴۴ روی داد فخرالدین در ملازمت سلطان بود قطعۀ ای گفت که این بیت از آنست :

دور از سر تو سام بسام بمرد  
و این گفته ظاهراً درست نیست چه بطوریکه دانسته شد ، فخرالدین در خدمت و ملازمت سلطان علاءالدین حسین جهانسوز بوده ، نه سلطان سنجر . و این شعر بدیگری هم نسبت داده شده است .

رشید و طواط را ممدوحیست بنام فخرالدین که از بزرگان و امراء خراسان بوده و چند قطعۀ در مدح او گفته از جمله در قطعۀ ای گوید :

اجل فخر دین ای کریم خراسان  
ترا دادیزدان همه جاه وهستی  
و در قطعۀ دیگر گوید :

فخر دین اعتقاد من دانی  
که همیشه هوای توجویم . الخ

و ظاهراً در مدح همین فخرالدین خالد است که منصب امارت نیز داشته است .

تاریخ وفات فخرالدین معلوم نیست اگر چنانکه گفته شد بودن وی در خدمت علاءالدین جهانسوز ( ۵۴۵ - ۵۵۶ ) و نامه نوشتن بدستور وی به انوری صحیح باشد و ظاهر آنست که ارسال نامه از جانب وی پس از فوت سنجر بوده بنابراین باید وفات وی پس از سال ۵۵۲ ( سال وفات سنجر ) باشد .

۱ - مجمع الفصحاء ص ۴۸۶ لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۸۳-۸۵ دیوان انوری نسخه ط و حواشی چهارمقاله ص ۱۵۵ .



صاحب مجمع الفصحاء گویدوی گاهی غزلی و شعری می فرمود و خالد تخلص می نمود. ۱

### سدید بیهمقی

صاحب مجمع الفصحاء گوید .

«سدید از فضلاء و شعرای معروفست و او را با حکیم انوری مهاجراتست و از اهل خراسان و مردم بیهق میباشد ۲».

در تاریخ بیهق سه نفر بلقب سدیدالدین یاد شده است : یکی سدیدالدین ابوالفتح مسعود مختار بیهقی است که در جمله مستوفیان بوده ، و در آخر عمر دولتی و تشریفی از حضرت سلطان سنجر یافته ، و در روز یکشنبه بیستم محرم ۵۳۵ وفات کرده است ، و پسر بنام شهابالدین محمد داشته که مدتی عهده دار ایالت ری بوده ، و چندی شغل اشراف ممالک یافته ، و در جنگ قطوان در صفر سال ۳۵۶ کشته شده است .

و دیگر سدیدالدین حسین است که مدتی عمل طخارستان را داشته و در خدمت امیر اسفهلار حسامالدین قزل السلطانی بوده ، و در دوازدهم ذی قعدة ۵۵۰ در سبزوار در گذشته است . و دیگر سدیدالدین ابراهیم مغیثی است ۳.

چون در قطعاتی که انوری در مدح و ذم سدیدالدین گفته نام سدیدالدین مذکور نیست نمیتوان بیقین معین کرد که منظور حکیم کدام يك از این سه نفر می باشد و چون سدیدالدین مسعود در ۵۳۵ در گذشته و دومی یعنی سدیدالدین حسین عهدش با شهرت انوری نزدیک تر است ظاهراً وی شخصی است که با انوری مهاجرات داشته ، و همو ممدوح عبدالواسع جبلی نیز بوده ۴. و صاحب مجمع الفصحاء از اشعار وی چند بیت در تذکره خویش آورده است .

### عمق بخاری

شهابالدین عمق بخاری از شعرای دربار خضر خانست و چنانکه تقی الدین کاشی نوشته است در سال ۵۴۳ در گذشته است .

در دیوان انوری مدحی از او دیده نمیشود ولیکن در دوجا نام او برده شده یکی در آنجا که این مصرع را «خاک خون آلودای باد به اصفاهان بر» در او آخر قصیده مشهور خود که از زبان مردم خراسان بخاقان سمرقند بنظم آورده ، و شکایت از ستم غزان کرده بتضمین گوید ، هم بر آن گونه که استاد سخن عمق گفت

خاک خون آلودای باد باصفاهان بر

و دوم در قصیده دیگر که گوید ،

کنند فخر رشیدی و صابر و عمق

سواد نظم مرا گر بود بخاک گذر

و از بیت اخیر چنین معلوم می شود که این قصیده در وقتی گفته شده که عمق و رشیدی و صابر

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۶ و سخن و سخنوران ص ۳۸۶ و دیوان رشید و طواط نسخه خطی کتابخانه مدرسه عالی سیهسالار و چاپ بارانی ص ۵۹۹ و ۶۰۶ ۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۴۵ ۳- تاریخ بیهق صفحات ۱۱۵ و ۲۷۰ و ۱۹۱ و ۲۰۵ و ۲۴۷ ۴- دیوان عبدالواسع جبلی چاپ دانشگاه ص ۵۷



هر سه در گذشته بوده اند.

### حمیدالدین

در اشعار انوری قطعه‌ای در هجو حمیدالدین نامی است که بسیار مستبعد است مهنجووی قاضی حمیدالدین بلخی باشد شاید وی همان حمیدالدین جوهری مستوفی ممدوح سوزنی باشد که عوفی شرح حالش را در لباب الالباب چنین آورده .

«از امثال واعیان ما وراء النهر و بفنون فضائل و ضروب شمائل از اقران ممتاز و میان او و استاد سوزنی مشاعر است» (الخ) ۲۰.

### کمال الزمان

از قطعه‌ای که در مرثیه او گفته پیدا است که وی نوازنده، و در علم موسیقی ماهر، و بی نظیر بوده. و محتمل است که از مقربان و نزدیکان سلطان بوده که حکیم او را رثاء گفته است<sup>۳</sup>. و شاید وی همان کمالی بخاری باشد.

### جلال الوزراء مجدالدین علی

وی فرزند ناصح الدین ابراهیم بن علی النظام کاتب بیهقی است که ابن فندق در تاریخ بیهق گوید «اودبیر مملکه روی زمین ترکان خاتون زوجه سلطان سنجر است»<sup>۴</sup>.

### شهاب الدین ابوالفتح

وی ممدوح عبدالواسع جبلی و انوری است . و از قصیده شاعر اول که در مدح وی گفته پیدا است که نامش محمد و لقبش شهاب الدین و کنیه اش ابوالفتح بوده است . و هم از اشعار او چنین ظاهر است که او از بزرگان و صدور دربار سنجری بوده ، و در ملازمت سلطان در جنگ قطوان شرکت داشته ، و از آن معرکه بدون گزند و آسیبی خلاصی یافته و جان بدر برده است .

انوری هم در قطعه‌ای که گوید :

هر شب ز فلك اهرمن رماند

ای آنکه لقب تاش ثاقب تو

نام پسر و کنیت تو خوانده

مؤمن بزبان بر پس اذا جا

همین شخص را اراده کرده ، چه از بیت اول «شهاب» خواسته ، و از بیت دوم سوره «اذا جاء نصر الله و الفتح» قصد نموده . و مقصود آنست که در سوره نصر بعد از «اذا جاء» نام پسر ممدوح «نصر الله» و کنیت او «ابوالفتح» آمده است . این چند بیت از قصیده‌ای که عبدالواسع در مدح او گفته مقام او را نزد سلطان نشان می‌دهد .

وی عاجز از یمین در افشان تو سحاب

ای ثاقب از جبین در افشان تو شهاب

دین خدای عزوجل را توئی شهاب

ملك خدا یگان جهان را توئی سفیر

کقبال را مداری و آمال را مآب

بو الفتح کان فتح محمد مکان حمد

- ۱- لباب الالباب و مجمع الفصحاء و حواشی لباب الالباب از استاد نفیسی ۲- لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۳۹۷ ۳- دیوان انوری جلد دوم ۴- تاریخ بیهق ص ۲۰۵ ۵- دیوان انوری جلد دوم



و بعد از چند بیت در همین قصیده گفته :

سلطان شرق و غرب و شهنشاہ دادودین  
چون دید در کفایت اشغال جد تو  
دارای بحر و بر و خداوند شیخ و شاب  
از نائبان خویش ترا کرد انتخاب  
این بود خلاصه‌ای از شرح حال چند تن از ممدوحان حکیم که از کتب تاریخ و از اشعار خود  
او و اشعار بعضی از شعرای همزمانش فراهم گردید .

### تاریخ وفات انوری

- مورخان و تذکره نویسان در سال تاریخ وفات وی اقوال بسیاری ذکر کرده اند بدین قرار :
- در تذکره آشکده آذر (چاپ امیر کبیر) سال ۵۴۰  
در تذکره خلاصه الاشعار تقی الدین کاشانی (بنقل استاد نفیسی) ۵۴۴ و ۵۴۶  
در تذکره دولتشاه سمرقندی و تقویم التواریخ حاج خلیفه ۵۴۷  
در تذکره مرآة الخیال امیر علی شیر لودی ۵۴۹  
باز در تذکره دولتشاه (در بعضی از نسخ خطی بنقل مرحوم علامه قزوینی) و تذکره  
آشکده (در بعضی نسخ خطی) و چاپ بمبئی ۵۵۶  
در کشف الظنون حاج خلیفه (چاپ اسلامبول) ۵۶۵  
در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین هدایت ۵۷۵  
و بعضی سال وفاتش را «بی مثل» بحساب جمل یافته اند که مطابق است با ۵۸۲  
در تذکره هفت اقلیم امین احمد رازی ۵۸۳  
در تاریخ مجمل فصیحی خوافی ۵۸۵  
در تذکره بتخانه و تاریخ کبیر جعفر بن محمد و خلاصه الاشعار (بنقل شیرانی) ۵۸۷  
در مرآة العالم ۵۹۲  
بعضی هم (بنقل آقای سعید نفیسی) در سال ۵۹۷  
نوشته اند .

مرحوم علامه قزوینی راجع بوفات انوری مقاله مبسوطی نوشته و عقیده خود را درباره تاریخ وفات حکیم مفصلاً بیان کرده که خلاصه آن این است :

«بعقیده بنده وفات انوری بسیار مستبعد است که در حدود سنه مذکور یعنی ۵۸۷ واقع شده باشد . و ظاهراً باید بیست سی سال مقدم بر آن تاریخ باشد ، زیرا که در دیوان وی مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان در سنه ۵۱۱ وفات نمود ، (مقصود صدرالدین محمد بن فخرالملک است که از سال ۵۰۰ تا ۵۱۱ وزارت سنجر را داشته) و دیگری در سال ۵۲۶ از وزارت معزول گردیده (مراد نصیرالدین محمود بن ابی توبی از وزراء سنجر است که در ۵۲۱ وزارت یافته و در ۵۲۶ معزول گردیده) و اگر فی الواقع این قصاید از خود انوری باشد و این ممدوحین او با این نام و نشان که او ذکر می کند همان اشخاص معروف باشند که در کتب نام آنها برده شده است ، پس عصر ظهور انوری بالضروره از همان حدود عشر ثانی بعد از خمس مائه شروع می شود . گرچه قوت شهرت او و بحبوحه عصر او و عصر ممدوحین معروف او چنانکه از قراین مستفاد می شود از حدود عشر



چهارم ببعدها ظاهرأ، و این چند قصیده مشارالیها لابد راجع باوایل جوانی او باید باشد، و بنا بر این یعنی در صورتی که ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی ببعدها باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تا سنه ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت انشاء قصاید مزبوره به اقل تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است باز بایستی در سنه ۵۸۷ وی قریب صد و ده سال عمر کرده باشد و این گونه عمرهای خارج از معتاد گرچه محال نیست ولی فوق العاده مستبعد و از نوادر است.

و بعد از ذکر قصایدی که انوری در مدح آن وزیر گفته و همچنین اشاره بقضیه اجتماع کواکب سیاره در برج میزان و اینکه ممکن است حکم انوری در واقعه دیگری بوده نه راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ چنین گفته:

«باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده، اقرب با احتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتی در این خصوص ننموده جمیع اقوال متأخرین را که ما بین عصر ایشان و عصر انوری سیصد الی چهارصد سال فاصله داشته است، و بهمین تناسب وثوق و اعتماد با اقوال ایشان ضعیف می شود در بوته اجمال گذارده، آنها را با نهایت درجه احتیاط تلقی نمود، تا شاید وقتی از روی تتبع نسخ قدیمی دیوان او، یا بواسطه اکتشاف بعضی از کتب تاریخی معاصر یا قریب العصر یا او که اشاره بترجمه حال و سال وفات او نموده باشد معلومات قطعی در این خصوص بدست بیاید. و همچنانکه وفات انوری در حدود ۵۸۷ عادة مستبعد است، كذلك وفات او در سال پانصد و چهل و هفت چنانکه دولتشاه (چاپ براون ص ۸۶) و حاجی خلیفه در تقویم التواریخ ذکر کرده اند، بطور قطع و یقین باطل است، چه در اشعار انوری صریحاً و واضحاً در مواضع متعدده ذکر وفات سلطان سنجر که در سنه ۵۵۲ روی داده شده است، پس وفات او بالضرورة بعد از سال ۵۵۲ که سال وفات سنجر است واقع شده است نه قبل از آن. بنا بر این شاید اقرب اقوال بصواب قول دولتشاه در بعضی از نسخ خطی تذکره او (نه متن چاپی آن که وفات او در سنه پانصد و چهل و هفت مسطور است) باشد که وفات انوری را در سنه پانصد و پنجاه و شش نوشته است. والله اعلم»<sup>۱</sup>

و نیز علامه مذکور در حواشی خود بر جلد اول کتاب لباب الالباب ص ۳۴۳ «پیش بینی طوفان باد را بعنوان قصه مشهوری ذکر کرده، و در نامه خصوصی که بمرحوم پرفسور براون نوشته (بنقل آقای مینوی) ثابت کرده است که انوری زنده نبوده است تا دروغ در آمدن پیشگویی خود را ببیند.

دانشمند معظم استاد مینوی در رساله «اجتماع کواکب در سال ۵۸۲» راجع بوفات انوری چنین نوشته است:

«سال وفات انوری را باختلاف ۵۴۷ و ۵۶۵ و ۵۷۵ و ۵۸۳ و ۵۸۷ هجری قمری گفته اند و از این میان فقط ۵۶۵ که قول حاجی خلیفه در کشف الظنونست (چاپ جدید، استانبول ج ۱ ستون ۷۷۷) درست است، زیرا بدلائل عدیده که اینجا موضع ذکر آن نیست مسلم شده است که انوری تا حدود ۵۶۲ زنده بوده است، و یقین است که تا ۵۸۲ نیز ممکن نیست زنده بوده باشد. بنا بر این اگر آن انوری که پیشگوئی در باب عواقب وخیم این قرآن کرده بوده است همین انوری شاعر بوده لابد



هفده سالی قبل از قرآن در گذشته بوده است و آن قطعه که درباره دروغ درآمدن پیشگوئی او سروده اند پس از مرگ او سروده شده است.<sup>۱</sup>

استاد سعید نفیسی هم درباره تاریخ وفات انوری در حواشی خود بر تذکره لباب الالباب چنین اظهار نظر کرده است:

«در تاریخ رحلت انوری نه قول مختلف ضبط کرده اند ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۶۰، ۵۷۵، ۵۸۰، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۷ شش روایت اول که پیش از ۵۸۲ است قطعاً درست نیست، زیرا انوری درباره قرآن سبعة سیاره که در ۵۸۲ روی داده است حکمی کرده که معروفست. و در بسیاری از کتابها بدان اشاره کرده اند، اما کسی که در ۵۲۹ نسخه ای از دیوان قطران را بخط پخته ای نوشته باشد و در آن زمان چنان بشاعری معروف شده باشد که خود را بدین صفت بخواند، اگر تا ۵۸۷ نیز زیسته باشد می بایست تا ۵۸ سال، و اگر تا ۵۹۷ زیسته باشد می بایست تا ۶۷ سال پس از آن هم زنده بوده باشد، و اگر در ۵۲۹ لا اقل بیست سال داشته باشد ۷۸ یا ۸۸ سال عمر کرده است و این چندان مستبعد نیست و آنکه در شعر انوری قصیده معروفی هست که در فتنه غزدر ۵۴۸ سروده و نیز کراراً یاد از مرگ سنجر کرده است که در ۵۵۲ در گذشته است بهمین جهت من معتبرترین تاریخ را برای رحلت انوری سال ۵۸۵ می دانم.<sup>۲</sup>

این بود آنچه در تاریخ وفات انوری تذکره نویسان نوشته و چند نفر از محققین معاصر هم در آن باره اظهار نظر کرده اند.

چنانکه نوشته شد استاد سعید نفیسی معتقد است که چون در واقعه اجتماع کواکب در سال ۵۸۲ انوری هم در جمله منجمین در این حکم شرکت داشته، و از گفته چند نفر که بدان واقعه اشاره کرده و ذکر نام انوری را نموده و همچنین از قطعه فریدنسوی یا فرید کاتب که درباره حکم او گفته نتیجه گرفته است که او تا این تاریخ زنده بوده است، پس بنظری تاریخ صحیح وفات انوری سال ۵۸۵ است.

و اما مرحوم علامه قزوینی در مقاله «راجع بوفاات انوری» چون یکی از ممدوحین وی را صدرالدین محمد بن فخرالملک (مقتول ۵۱۱) پنداشته بنابراین مستبعد دانسته است که وی تا سال ۵۸۷ زنده باشد و عمر درازی که از یکصد سال تجاوز کند نماید. و بانهایت احتیاطاً از اظهار نظر قطعی در تعیین تاریخ وفات حکیم خود داری کرده، و حکم بتی را موکول بپیدا شدن نسخ قدیمی دیوان و مآخذ دیگر نموده است. و بعد از مدتی خود آن مرحوم متوجه شده است که ممدوح انوری ممکن است صدرالدین محمد پسر ناصرالدین طاهر وزیر باشد نه صدرالدین محمد پسر فخرالملک چه زمان اولی بعهد شهرت انوری نزدیکتر از دومی است، باین جهت از نظر اول خود عدول کرده است. پس بنا بر نظر دوم آن مرحوم یکی از دو اشکالی که موجب این نظر (که انوری تا سال ۵۸۲ بعید است که زنده مانده باشد) شده و این نتیجه از آن بدست آمده بود، برطرف گردیده و از میان رفته است.

و ممدوح دیگر وی هم که نصیرالدین محمود بن ابی تویه باشد چون پس از سال ۵۲۶ که از کار وزارت برکنار شده مدتی شغل اشراف را متصدی بوده بعید نیست که انوری ویرا در اواخر ایام وزارت و یا پس از وزارت مدح گفته باشد و اگر عمر انوری را در این وقت بیست و پنج یا سی سال بدانیم

۱- مقاله استاد مینوی بعنوان «اجتماع کواکب در سال ۵۸۲» در مجله دانشکده ادبیات شماره ۴

سال دوم ص ۱۶ ۲- حواشی لباب الالباب ص ۶۸۴



زنده بودن وی تا سال ۵۸۵ و یا ۵۸۷ هیچ استبعادی ندارد و در این حال عمر وی هشتاد و پنج سال یا نود سال خواهد بود و چنین عمری غیر معتاد نبوده و امری عادیست.

و آنچه از اشعار انوری ظاهر می گردد و نیز از تواریخی که در بعضی ابیات وی آمده، و همچنین بعضی از وقایع که بدانها اشاره می کند، پیداست که شاعری وی از اواخر عشر سوم قرن ششم آغاز شده و بحبوحه شهرت وی چنانکه مرحوم قزوینی هم بدان اشاره کرده در بین سالهای ۵۳۰ تا ۵۶۷ بوده است و چند بیت که دارای تاریخ است و عهد زندگی وی را معین می کند این است:

شب چهارم ذیحجه سنه ثامیم

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم

که سنه ثامیم برابر با سال پانصد و چهل است.

همچو تاریخ پانصد و چل و یک

عدد سالهای عمرش باد

تا فرح تاریخ این نقش است و نرد

بوده در نرد فرح نقشش بکام

فرح بحساب جمل = ۲۸۸ نرد = ۲۵۴ (۲۸۸ + ۲۵۴ = ۵۴۲)

همچو تاریخ پانصد و چل و اند

عدد سالهای مدت تو

و در بعض نسخ بجای (پانصد و چل و اند) (پانصد و سی و اند) است.

همچون تاریخ پانصد و چل و اند

عدد سالهای عمرش باد

نظم و خطت بر نبوت حجت پیغمبر است

دیر مان ای آنکه بعد از پانصد و پنجاه سال

گفت برخیز که از شهر برون شد همراه

سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم

سال پانصد و سی و سه از تاریخ عجم (یعنی تاریخ یزدگردی) برابر است با سال ۵۶۰

یا ۵۶۱.

و نیز در این چند بیت هم اشاره ب مدت سی سال شاعری خود کند و گوید:

اکنون ز خدمت در تو بر کران رسید

سی سال در طریق تحیر دلم بتافت

و گوید:

خدای بر همه کاریش داد پیروزی

کسی که مدت سی سال شعر باطل گفت

و باز گوید:

چرخ این سه شبم بروی تیمار آورد

سی سال درخت بخت من بار آورد

تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

زان روی برویم این قدر کار آورد

و چون بیت اول از ابیات قصیده ایست که در مدح مجدالدین علی بن عمر وزیر عمادالدوله

پیروز شاه گفته و تاریخ آن در حدود ۵۶۰ است بنا بر این آغاز شاعری وی در همان اواخر عشر سوم یا

اوایل عشر چهارم خواهد بود.

از ابیات فوق پیداست که شهرت وی از آغاز عشر چهارم و یا قدری پیشتر است، پس هیچ

بعید نیست که انوری نصیرالدین محمود وزیر را هم مدح کرده باشد و تا بعد از سال ۵۸۲ که سال

اجتماع کواکب در برج میزانست هم زنده مانده باشد.

اما آنچه محقق دانشمند استاد مینوی گفته است که

«بدلایل عدیده که اینجا موضع ذکر آن نیست مسلم شده است که انوری تا حدود ۵۶۲

زنده بوده است، و یقین است که تا ۵۸۲ نیز ممکن نیست زنده بوده باشد» قسمت اول «یعنی



مسلم بودن حیات وی تا ۵۶۲ صحیح و درست و هیچ جای شك و تردید در آن نیست ، ولیکن قسمت دوم آن که نوشته اند «یقین که تا ۵۸۲ ممکن نیست که زنده بوده باشد» در آن جای تأمل است ، چه هیچ ذکر نکرده اند که دلیل این نظر که غیر ممکن بودن زندگی شاعر تا ۵۸۲ باشد چیست ، و این یقین از روی چه دلیلی برای ایشان حاصل گشته . اگر نظر دانشمند معظم بمقاله علامه قزوینی است که او رحمه الله درباره مرگ انوری در ۵۸۷ بطور قطع اظهار نظر ننموده و فقط آنرا مستبعد شمرده است و بعد هم چنانکه در شرح حال صدرالدین محمد گفته شد از نظر اول خود عدول کرده است بنا بر این گفته آن مرحوم مستند قطع ایشان نمیتواند قرار گیرد ، و اگر هم دلایل دیگری موجب این نظر برای ایشان شده ، چون از اظهار آن خودداری شده و آن دلایل بر ما معلوم نیست باید آنرا بی دلیل انگاشت . در هر حال نگارنده معتقد است که دلیلی بر مرگ انوری تا بعد از ۵۸۲ نیست ، بلکه شواهد و قرائنی هم بر زنده بودن وی موجود است که ذکر آن خواهد شد . و بعد از آنکه ممدوح او را صدرالدین محمد بن فخرالملک (مقتول ۵۱۱) ندانیم استبعادی در زنده بودن وی تا تاریخ فوق نیست . و از آنچه ابو حامد کرمانی در تاریخ کرمان راجع بقران و پیشگویی انوری نگاشته ظاهر است ، که او را می شناخته و با اشعارش آشنا بوده ، چه چند بیت هم از اشعار او را در کتاب خویش آورده است ، و اگر انوری در این تاریخ در گذشته بود ، مسلماً بمرگ او اشاره می کرد ، و این قرینه و شاهد روشنی بر زنده بودن انوری تا این تاریخ است .

و نیز قصیدای که حکیم را در مدح ملکان غور شهاب الدین و برادرش می باشد (چنانکه در پیش گذشت این قصیده پس از پیروزی هائی که شهاب الدین را در هند دست داده گفته شده ، و مسلماً پیش از تاریخ ۵۷۲ سروده نشده) مؤید آنست که پس از سال ۵۶۵ باز مدتی در قید حیات بوده است و قرائن دیگر هم بر زنده بودن وی تا تاریخ ۵۸۲ نیز هست ، مانند مدحی که برای پسران میرداد گفته ، و در آن بطوفان باد اشاره کرده ، و ظاهر آنست که این مدح را نزدیک بواقعۀ طوفان گفته ، چه مستبعد است که منجمان استخراج این واقعات را بیست یا سی سال پیش کرده ، و پیشگویی نمایند ، تا انوری هفده سال پیش از وقت پیشگویی خود در گذشته باشد . و نیز اشعار فریدنسوی یا فریدکاتب هم مؤید دیگر بر حیات وی تا این زمان می باشد ، لهذا بعقیده نگارنده تواریخی که تذکره نویسان برای سال فوت وی تا قبل از سال ۵۸۲ نوشته اند همه نادرست است . و باید مرگ وی بعد از این سال باشد . اما سالهای ۵۸۳ و ۵۸۵ و ۵۸۷ و ۵۹۷ که بعد از واقعۀ قرانست چون قرینه ای در مقام نیست ، تعیین آن دشوار و رجحان یکی بر دیگری بی دلیل و ترجیح بلامرجح خواهد بود . مگر آنکه برای کوتاهی عمر انوری که از زندگانی معتاد درنگذرد ، و مستبعد شمرده نشود سال ۵۸۳ که قول امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم است یا سال ۵۸۵ که گفته فصیحی خوafi در تاریخ مجمل است اختیار شود .

### آرامگاه انوری

چنانکه در تاریخ وفات حکیم اختلافست در محل آرامگاه وی نیز اختلاف است ، و سه روایت در محل گورا و ذکر شده است :

اول قول دولتشاه سمرقندی و چند تذکره نویس دیگر است که بیرونی از او گفته اند وفات انوری در بلخ بوده و گورا و در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله روحه است . و این قول در میان اقوال



سه گانه مشهور ترو بصحت نزدیکتر است ۱.  
دوم گفته حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب است که در جائی که مزارات تبریز را می شمارد  
گوید و در مقبرة الشعرا بسرخاب انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی ..... ۲  
وفصیحی خوافی هم در تاریخ مجمل با حمد الله در این قول موافقت کرده و قبر او را در سرخاب  
تبریز جنب گور خاقانی دانسته است ۳.  
صاحب تذکرة بتخانه هم پس از آنکه گوید «مرقد انوری در بلخ است در مقبرة سلطان  
احمد خضرویه» افزوده است که بقولی «در تبریز در حظيرة الشعراء سرخاب پهلوی خاقانی مدفون  
گشته است» ۴.  
سوم گفته جعفر بن محمد بن حسن جعفری در تاریخ کبیر است گوید «وفات انوری در زمین  
خاور بوده» ۵.  
و بنا بر نقل وی باید مزارش هم در همان محل باشد چه بسیار بعید است که در زمین خاور  
در گذشته و نعشش ببلخ نقل شده باشد .

### معلومات و آثار انوری

شهرت انوری اگر چه بشاعر است و اغلب مردم که بنام او آشنا شده اند از روی دیوان شعری  
که از وی باقی است می باشد ، ولی آنچه او را در میان سایر شعرای آن عهد برتری و مورد  
احترام سلاطین و وزراء و بزرگان آن عصر قرار داده تبجرو تسلط او بر انواع علوم متداوله زمان  
است ، چنانکه از گفتار عده ای از تذکرة نویسان و نیز از اشعار خود او معلوم میشود وی در  
حکمت و فلسفه و هیئت و نجوم و هندسیات و مجسطی و همچنین در علوم ادبی و فقه و تفسیر  
و حدیث و غیره از ائمه فن محسوب می شده ، و تمام این فنون و علوم را بخوبی در نزد استادان  
فن آموخته است .

علم نجوم و اختیارات آن که امروز از اهمیت و اعتبار پیشین افتاده و کسی را بدان رغبت و  
توجه نیست ، در آن عصر از دانشهای با اهمیت شمرده می شد ، و طالب بسیاری داشت ، و  
حکما و فلاسفه بدان علاقه خاصی نشان می دادند . انوری هم در آن عصر از مهره این فن شمرده  
میشد و در جمله استادان مسلم بشمار می رفت و مکرر در اشعارش بنصیب و حظ وافر خویش در این  
علوم اشاره کرده از جمله در قطعه ای گوید ،

ظن مبرکز نظم الفاظ و معانی قاصر  
راستی باید بگویم با نصیبی وافر  
گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهر  
و اندران جز واهب توفیق کس نه ناصر

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی  
منطق و موسیقی و هیئت بدانم اندکی  
در الهی آنکه تصدیقش کند عقل صریح  
وز ریاضی مشکلی چندم بخلوت حل شده است

- ۱- تذکرة دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۹۷ و آتشکده آذر چاپ هند ص ۵۴
- ۲- نزهة القلوب نسخه خطی کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول و چاپ اروپا ص ۷۸
- ۳- مجمل فصیحی خوافی نسخه عکسی کتابخانه جناب آقای محمود فرخ ۴- تذکرة بتخانه  
نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۱۲۰ ۵- فرهنگ ایران زمین دفتر ۲ و ۳  
جلد ۶ ص ۱۵۰-۱۵۱ .



از طبیعی رمزچندارچند بی تشویق نیست  
 کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظم  
 نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم  
 در بیان او بغایت اوستاد و ماهر  
 من ز لقمان و فلاطون نیستم کم در حکم  
 ورهمی باور نداری رنجه شومن حاضر  
 علاقه وی بمطالعه کتب حکمت و خوض و غور  
 وی در علم الهی و طبیعی و ریاضی از اشعارش  
 بخوبی آشکار و روشن است ، و در ضمن آن اشعار از مصنفات شیخ الرئیس ابوعلی سینا دو کتاب را  
 که شیفتهگی او را بتألیفات شیخ میرساند نام برده یکی کتاب شفا که بزرگترین اثر شیخ در حکمت  
 مشاء است ، و دیگر کتاب عیون الحکمه که کتاب مختصریست در حکمت مشتمل بر علوم منطق  
 و طبیعی و الهی .

وقتی کتاب عیون الحکمه که بخط خویش نوشته بود ، با کلاهش در خانه فخر الزمان نامی  
 از دوستان گذاشته و بعد کتاب و کلاه را از او ضمن قطعه‌ای که بدین مطلع است ،  
 ز من بساحت فخر الزمان که خواهد برد  
 هزار بندگی اندر لباس گوناگون  
 خواسته است و گوید ،

گذشت مدت ماهی که با توام سخنی است  
 چو صوفیان همی اندرمیان نهم اکنون  
 روا مدار که معطی توئی وسائل من  
 که حاجتم بـ وفا دیرتر شود مقرون  
 کتابکی است مضمن بخط من خدام  
 چو اشک و چهره من جلدش از درون و برون  
 سه گونه علم درو کرده بـ و علی تقریر  
 باختیار همایون و طالع میمون  
 ز من بغصب جدا کرده اند و کرده مرا  
 ز غصه با دل پردرد و دیده پر خون  
 مگوی با همه دل کان کتابك آن تو نیست  
 و گـر بخواهی سوگند می خورم بر نون  
 سخن درشت مکن انوری و جای ببین  
 که پادشا متواضع بود ولی نه زبون  
 چو در سخن بخراسان ز عین اعیانی  
 مکن ز عین خراسان چنین مخواه عیون  
 ایـا سزای محامد غرض محامد است  
 عیون و غیر عیون را فسانه دان و فسون  
 و نیز در جای دیگر نامی از کتاب تهافت برده که این کتاب هم از جمله مصنفات حجة الاسلام  
 امام محمد غزالی است که در آن اعتراضات بسیاری بر حکما کرده ورد بر آن جماعت نوشته  
 است و از ذکر نام این کتب بخوبی آشکار است که انوری بمطالعه این کتابها مشغول و بعلم حکمت  
 و کتب این فن سخت شیفته بوده است .

و همچنین او را در این علوم تصانیفی بوده ، چنانکه در بعضی اشعار خود بدان اشاره  
 نموده است .

و در قصیده‌ای که در صفت بغداد و مدح قطب الدین مودود گفته و مطلع آن این است ،  
 خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر  
 که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور  
 از زبان معشوق خطاب بخویش گوید ،

درین دیار بحکمت نیابمت همتا  
 در این سواد بدانش نبینمت همسر  
 کمینه چاکر علمت هزار افلاطون  
 کمینه بنده خطت هزار اسکندر  
 زشکلهای تو عاجز روان بطلمیوس  
 ز حکمهای تو قاصر روان بومعشر  
 تو آن کسی که ز فضل تو فاضلان عراق  
 بخاک پای تو روشن همی کنند بصر



و در همین قصیده گوید :

مرا بحضرت عالی تقریبی فرمود  
هزار فصل درو لفظها همه دلکش  
بدان امید که شاه جهان شرف دهم  
بهر دو سال بسازم ز علم تصنیفی  
بدین مثال بود یاد تازه تا عقبی  
بماند نام سکندر هزار و هفصد سال

از اشعار فوق پیداست که انوری در وقتی که بموصل بخدمت قطب الدین مودود رسیده ، کتابی بنام او پرداخته ، و بدو تقدیم کرده ، و توقع آن داشته که در ظل حمایت وی آسوده و مرفه بماند ، و هرچندی تصنیفی در علمی بنام وی بسازد ، بنا براین انوری مسلماً دارای آثاری غیر از دیوان اشعارش بوده که از میان رفته است .

حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب<sup>۱</sup> در بیان شرح و تفصیل زیجات که تا آن زمان نوشته شده گوید : « در ۵۲۷ هجری موافق ۱۱۰۵ یزدجردی حکیم حسام الدین سالار<sup>۲</sup> باتفاق حکیم اوحد الدین انوری و زاهد عبدالرحمن خازنی زیجی ساخته است<sup>۳</sup> .

۱- نزهة القلوب نسخه خطی کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول و ربیع المنجمین شرح سی فصل خواجه طوسی تألیف محمد رضی نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی شماره ۷۱۲۸  
۲- حسام الدین سالار از منجمین و مهندسین و فلاسفه قرن ششم است . او را علاوه بر شرکت در تهیه زیج سنجرى تألیفات بسیاری در علوم عقلی و ریاضی است که ، از جمله رساله ایست در خطوط متوازیه که در ابتدای آن نوشته شده :

« من کلمات المولى حسام الدین شمس الاسلام حجة الحق فیلسوف العالم استاد الدنيا علی بن فضل الله السالار قدس الله روحه » و تاریخ تحریر این رساله ۶۷۲ است .

و دیگر رساله ایست در استخراج سمت قبله ، و دیگر فوائدی (در کسور سنه) که هر سه نسخه ضمن مجموعه ای در کتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۱۸۷ ریاضی ضبط است .

۳- زاهد عبدالرحمن خازنی او نیز از حکما و ریاضی دانهای مشهور است شرح حالش در تتمه صوان الحکمه چنین آمده است :

« حکیم ابوالفتح عبدالرحمن خازنی وی غلامی محبوب ( خصی کرده ) از مردم روم و مخدوم وی مسمی بعلی خازن مروزی بود از این جهت این غلامک رومی هم بخازنی موسوم شد ، او بتحصیل علوم هندسه پرداخت و در این علم ماهر گردید ، و همچنین از علوم عقلیه آنچه را که موافق طبعش بود با سمی و کوشش بسیاری تحصیل کرد ، و همین خازنی است که زیج معنون به ( معتبر سنجرى ) را با تمام اوساط و تعدیلاتی که در اوست تصنیف کرد و در آن از تقویم عطارد مخصوصاً در حال رجوعش بحث نمود . »

دانشمند محترم جناب آقای سید جلال الدین طهرانی در گاهنامه سال ۱۳۱۱ ص ۱۸۴ و ۱۸۵ راجع بخازنی نوشته است :

وی از علماء ریاضی و رصد در قرن پنجم و ششم است و در سال ۴۶۷ در مجمع اصلاح تاریخ و تبدیل جلالی حضور داشته و در ۵۱۳ زیج شاهی را تألیف نمود و در ۵۲۵ کتابی مانند زیج



دولتشاه سمرقندی نیز نوشته است ،  
«انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانکه در نجوم «مفید» و چند نسخه دیگر تألیف دارد»<sup>۱</sup>.

میرزا عبدالله افندی در کتاب بسیار نفیس خود بنام ریاض العلماء در باب القاب گوید ،  
«انوری از مشاهیر حکماست و او را تألیفی است بنام بشارات الاشارات ۲ در شرح اشارات شیخ الرئيس ابن سینا که در منطق و حکمت ساخته ، و من نسخه این کتاب را در تبریز دیده ام»<sup>۳</sup>.

بعضی هم نوشته اند که انوری کتاب اشارات شیخ الرئيس ابوعلی سینا را به فارسی ترجمه کرده است<sup>۴</sup>.

در مجموعه ای که فرزند مرحوم ملا محسن فیض فراهم کرده ، و از مثنویات بیست نفر از شعرا و حکما منتخب نموده ، انتخابی هم از مثنویات حکیم انوری در آن مجموعه آورده است. اگر انتساب آن بحکیم صحیح و فاضل مذکور در این نسبت دچار اشتباه نشده باشد معلوم میشود که انوری را علاوه بر دیوان شعری که فعلاً موجود است اثر دیگری در مثنوی بوده که از میان رفته است ، و ابیاب گزیده وی که در این مجموعه ذکر شده ۱۷۰ بیت است که چند بیت ابتداء آن این است :

دلایرده بردار از روی کار	بمستی بدر پرده روزگار
بمستی چو گل چاک زن پیرهن	که نتوان زدن دست و پا در کفن
بکن ناخوش دهر بر خویش خوش	بمستی از آن انتقامی بکش
چنان پرده این دغا را بدر	که اسرارش از پرده افتد بدره

و از آنچه گفته شد معلوم میشود که انوری علاوه بر دیوان شعر دارای مؤلفات و آثار دیگری بوده که نسخه آنها از میان رفته و اثری از آنها فعلاً باقی نیست .

→ در اوساط کواکب آورده است .

تاریخ وفاتش بدست نیامد از تألیفات او «رسالة فی الآلات العجیبه» و «زیج معتبر سنجرى» و «کتاب میراث الحکمة» و «رسالة الاعتبار» است . و از مطالعه کتاب معتبر معلوم می شود که عبدالرحمن تا ۵۲۵ حیات داشته است .

۱- تذکره دولتشاه ص ۸۵ ۲- نسخه ای از کتاب بشارات الاشارات که بسیار قدیمی و نفیس است در کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول می باشد که در آخر آن نوشته شده « وقع الفراغ من تألیفه او آخر ربیع الاول ثمانین و ستمائه و من تحریره او ایل رجب عمت میامنه لسنة ۶۸۸ والحمد لله اولاً و آخراً » و این کتاب شرح بر اشاراتست و مؤلف آنرا بنام عبدالرحمن وزیر ساخته است ، بنا بر این کتاب بشارات الاشارات تألیف انوری شاعر نتواند بود ، و گفته افندی و انتساب آن با انوری مبنی بر اشتباهست ۳- ریاض العلماء نسخه خطی کتابخانه ملی ملک

۴- فهرست مصنفات ابن سینا تألیف دکتر یحیی مهدوی ص ۳۸ و فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی تألیف یوسف اعتصامی ص ۵۴ ۵- مجموعه مثنویات نسخه خطی کتابخانه آقای سید مهدی لاجوردی حسینی ساکن بلده قم .



### بعضی از سوانح زندگی انوری

جزئیات زندگی وی بدرستی معلومات نیست ، و تذکره نویسان بهیچوجه در این باره مطلب قابل ذکری ننوشته اند ، و لیکن از اشعار وی چند نکته از خصوصیات زندگیش بدست می آید از این قرار :

۱- انوری بیماری رشته مبتلا بوده ، و از این جهت رنج میکشیده. فراهانی در شرح ابیات زیر که حکیم در معذرت از نرسیدن بخدمت مخدوم سروده :

بدست حادثه بندی نهاد برپایم	که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست
سبك بصورت خوبان گران بطبع قوی	که پشت طاقتم از بار او همیشه دو تاست
نظر بحیله از اعضا جدا نمی کندش	که راست بند بر اعضا که آنهم از اعضاست
عصاست پایم و در وضع آفرینش خلق	شنیده ای که کسی را بجای پای عصاست

گوید انوری بیماری رشته داشته .

و حافظ محمود شیرانی هم همین معنی را از این ابیات فهمیده است و از اینکه صاحبان مسالك و ممالك در وصف بلده ابیورد نوشته اند که در آنجا بیماری پیو بسیار است دور نیست که شاعر هم مبتلا باین مرض بوده باشد .

۲- انوری بمرض نقرس هم گرفتار بوده و در قطعه ای که از ممدوح شراب خواسته بدان اشاره کرده و گفته « که ای ممدوح میدانی که بواسطه آفت نقرس از خوردن هر گونه ترشی پرهیز دارم » .

بزرگوارا دانی کز آفت نقرس ز هر چه ترشی من بنده می پرهیزم ۲  
۳- در آثار او چند قطعه در مذمت زن گرفتن آمده است که میرساند وی باز دواج کردن و زن اختیار نمودن موافق نبوده و کم عیالی را سعادت مرد دانسته است. باین حال از قطعه دیگری پیدا است که بالاخره پس از دوره جوانی گرفتار عیال شده ، و بتزویج و زن اختیار کردن تن در داده ، در آن قطعه گوید امان از این دو صندوق کهنه خالی که به همراه این زن بعنوان جهیز بخانه ام وارد شده چه گمان مردم آنست که این صندوقها از اموال و اسباب پرست و بنا بر این کسی رعایت مرا نمی کند :

همه جور من از این کهنه دو صندوق تهی است	که به پریش گمان همه کس مغرور است
خانه چون خانه بوبکر ربابی است ولی	اندر و هیچ طرب نیست که بی طنبور است
ای دریغا که برون رفت بدر عمر و هنوز	در و دیوار تمنی همه نامعمور است ۳

۴- از بعضی قطعات او برمی آید که وقتی بخانه ممدوحش سعدالدین اسعد رفته ، و او حکیم را در پشت بام خانه خود پذیرفته ، و در صدر مجلسش جای داده ، و حکیم پس از آنکه قدری نشسته متوجه شده که تقدم بر ممدوح و تصدربدان حدشاید ترك ادب باشد . و برای آنکه فروتر نشیند از جای برخاسته و پایش لغزیده و از بام بزیر افتاده است ، در قطعه ای که بدین مطلع است :

از دست مشو ز سقطه من	پای تو اگر چه در میانست
----------------------	-------------------------

بدین واقعه اشاره کرده گوید :



سر در کردم اشارت گفت  
من نیز بحکم آنکه حکمت  
بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست  
و نیز شبی هم در حال مستی از بامی افتاده که در این باره هم در قطعه‌ای دیگر گوید ،  
گرچه شب سقطه من هر که دید  
در صدر نشین که جایست آنست  
برجان و روان من روانست  
عیبی نبود که میزبانست . الخ ۱

### مقام انوری نزد سلاطین و وزرا

تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری در نزد سلاطین بس محترم بوده و هر يك از پادشاهان نهایت احترام را درباره وی مرعی داشته ، و بیش از حد يك نفر شاعر بدوا احترام میکرده‌اند . و گویند هنگامی که بخدمت سلطان سنجر راه یافت رتبت منادمت بدست آورد ، و سلطان او را چنانکه در خور مقام علمی او بود مورد تکریم و تبجیل قرار داد و حتی بعضی نوشته‌اند که سلطان باشکوه و جلالی که او را بود برای دیدن حکیم دوبار بخانه وی رفت . و در اشعار خود او هم اشاراتی یافت میشود که حاکی از توجه مخصوص سلطان بدوست چنانکه در قطعه‌ای گوید :

انوری را خدایگان جهان  
باده فرمود و شعر خواست ازو  
چون بمستی برفت بار دگر  
همه بگذار این نه بس که ملک  
بیش از این در زمانه دولت نیست  
پیش خود خواند و دست داد و نشانند  
و اندران سحر کرد و در افشانند  
کس فرستاد و پیش تختش خواند  
ذکر او بر زبان اعلی راند  
هیچ باقیش در زمانه نماند ۱

و نیز عمادالدین پیروز شاه او را زیاد تجلیل میکرد ، و در بزرگداشت او هیچ فروگذار نمی نمود ، و وقتی که حکیم بیمار بود برای عیادتش بخانه اش رفت ، در قطعه‌ای از رفتن پیروز شاه بخانه اش شکرگزاری نموده گوید :

ای خداوندی که بنای جهان یعنی خدای  
شاد باش ای مصطفی سیرت که خلق شاملت  
از شرف در عرض من عرقی نهادستی چنانکه  
و وقتی هم ناصرالدین طاهر بن فخرالملک وزیر سنجر آنگاه که انوری بدرد پا مبتلا بود بعیادتش رفت ، در قطعه‌ای که بمطلع زیر است از وزیر سپاسگزاری کند ،  
ای فلک پیش طالع نیکت  
و در آخر قطعه گوید ،  
گوهر پاک ترا اصل نکوکاری نهاد  
بی تکلف در تکبر داغ بیزاری نهاد  
مصطفی در نسل بوایوب انصاری نهاد ۱  
کرده بردار اختر بدرا

درد پای من آن محل دارد  
و بازیکی دیگر از وزراء که ظاهرأ جلال الوزراء مجدالدین علی بن عمر است بخانه او رفته و حکیم را مورد نواخت خویش قرار داده است . در قصیده‌ای که بمطلع زیر است ،  
زهی کلك تواند در چشم دولت کحل بیداری  
گوید ،  
که تودرد سری دهی خود را ۱  
بموش کرده مدتها چنانچه انداران چنانچه نداری ۱



نزولت را بنزد من مثل دانی چه می‌آرم  
همین می‌کن که جاویدان مدد بادا ز توفیقت  
نزل مصطفی نزدیک بو ایوب انصاری  
که هرگز کس پشیمان ندیده است از نکوکاری<sup>۱</sup>  
ابوایوب انصاری از جمله انصار است که پیغمبر هنگام هجرت و ورود بمدینه بمنزل وی  
نزول فرمود ، و او را و خاندان او را این شرف حاصل گشت .

### مقام انوری در میان شعرا

گفته شد که انوری از شعرای بزرگ پارسی است و در فن قصیده سرائی از اساتید بزرگ  
بشمار است و چنانکه فردوسی و سعدی در حماسه سرائی و غزلگوئی مشهور و مسلم نزد استادان  
فن اند انوری هم در قصیدگوئی پیش اکثر فضلا و شعرا در مرتبه اول جای دارد و او را پیشوای  
قصیده سرایان میدانند .

مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب بهارستان گوید : یکی از شعرا گفته است والحق گوهر  
انصاف سفته ،

در شعر سه تن پیمبرانند  
اوصاف و قصیده و غزل را  
هرچند که لانی بعدی  
فردوسی و انوری و سعدی<sup>۲</sup>  
و آذربیکدلی بر این سه تن نظامی را افزوده و این چهار نفر را سلاطین جهان سخن نامیده و در  
مثنوی یوسف زلیخای خود گوید :

جهان نظم را سلطان چهارند  
یکی فردوسی آن کز خاک طوست  
وزان پس انوری کوسر بر آورد  
دگر سعدی که تا دم زد ز شیراز  
دگر سرو ریاض قم نظامی  
ز خاک تفرش است آن گوهر پاک  
ز حق رحمت بروج پاکشان باد  
و هم او در کتاب تذکره آتشکده گوید :

« بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان که اوستاد رودکی قانن شاعری ساز کرده الی  
الآن که یک هزار و یکصد و هشتاد هجریست چهار کس گوی فصاحت از همگنان ربوده و هریک  
بمفتاح زبان قفل از گنجینه سخنوری گشوده و در این مدت مدید کسی نیامده که تواند لاف برابری  
با ایشان بزند .

اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ، دوم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن ،  
سوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ، چهارم حکیم اوحدالدین انوری ابیوردی است .  
وباز در تعقیب سخنان خویش گوید :

« حکیم مزبور (یعنی انوری) یکی از ارکان اربعة بیان نظم است و در فن قصیده گوئی مهارتش

۱- دیوان انوری ص ۴۵۸      ۲- بهارستان جامی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی  
شماره ۶۷۷      ۳- مثنوی یوسف و زلیخای آذر نسخه خطی .



بیش از بیش است بلکه از آن سه در پیش<sup>۱</sup>.  
 بیشتر شعرائی که بعد از وی آمده‌اند همه مقام او را بس رفیع و ارجمند دانسته و باستادی و پیشوائی وی اذعان نموده ، و از مطالعه دیوان وی مایه گرفته‌اند چنانکه در بعد بآن اشاره خواهیم کرد .

### انوری و ابوالفرج رونی

تذکره نویسان نوشته‌اند که انوری در آغاز شاعری ابتدا از ابوالفرج رونی پیروی میکرده و تتبع شعر او را مینموده ، از اشعار خود حکیم نیز پیدا است که بشعر ابوالفرج بیش از سایر شعرا توجه داشته ، و دیوان او را پیوسته مطالعه میکرده ، حتی در جمع اشعار وی اهتمام داشته ، و وقتی هم نسخه منتخبی از دیوان بلفرج از یکی از دوستان بنام کریم الدین بدستش افتاده ، و از دوست دیگری کاغذ برای استنساخ آن خواسته و آنرا بدست خویش نوشته ، و در چند موضع از دیوانش از شعر ابوالفرج توصیف کرده است . این توجه در مطالعه دیوان بلفرج قهراً در فکر حکیم آثاری باقی گذاشته و طبعش از افکار و مضامین و الفاظ اشعار وی مایه گرفته است ، و معانی را با همان الفاظ و بلکه گاه بعضی از مصاریع از اشعار ابوالفرج را عیناً در شعر خویش وارد کرده است .

محمد عوفی گوید :

«انوری پیوسته تتبع سخن او (ابوالفرج) کردی و دیوان او را همواره در نظر داشتی و در آن قصیده که گفته است مطلع :

ويحك اي صورت منصور نه باغي نه سراي؟ بل بهشتی که بدنیات فرستاده خدای

يك بيت تمام از شعر ابوالفرج بیاورده است بی تضمین ، اگر توارد خاطراست بغایت نادر است و در آن قطعه که گفته است :

اندر آن مجلس که من داعی بشعر بوالفرج تا شنیدستم ولوعی داشتستم بس تمام دلیست که او پیوسته در بوستان دیوان ابوالفرج تفرج کردی<sup>۲</sup>.

هدایت نیز در کتاب مجمع الفصحاء معتقد است که :

«انوری در طرز شاعری اقتفا با ابوالفرج رونی کرده ، و دیوان او را مطالعه نموده ، و در قصیده سرائی بطرز استاد ابوالفرج رونی مائلست .

و در ترجمه حال ابوالفرج در همان کتاب گفته است «انوری متبّع طرزاوست<sup>۳</sup>.

آذربیکدلی هم در تذکره آشکده در شرح حال ابوالفرج گوید :

«شاهد استادی وی همین بس که حکیم انوری متبّع طریقه او بوده ، و گاهی تضمین مصاریع

اومی کرده<sup>۴</sup>.

شمس الدین محمد قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم (در باب انتحال) که از جمله سرقات شعریه و سخن دیگری برخویش بستن است ، شعر بلفرج و انوری را یکی از امثله

۱- تذکره آشکده آذر بتصحیح دوست فاضل آقای حسن سادات ناصری ص ۲۱۹ و ۲۲۰

۲- لباب الالباب چاپ طهران ص ۳۱۹ ۳- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۷۰ و ۱۵۲

۴- آشکده چاپ بمبئی ص ۱۲۲



انتحال آورده و گوید: «بلفرج رونی گفته است»:

گفته با زایران صریر درش

مرحبا مرحبا در آی در آی

وانوری از او برده است و گفته :

گفته با جمله زوار صریر در تو

مرحبا بر مگذر خواه فرود آی و در آی<sup>۱</sup>

و این گفته شمس قیس رازی را در این مورد نمیتوان پذیرفت، و آنرا صحیح دانست، چه حکیم انوری که خود یکی از ارکان اربعه سرای نظم است، و برتری وی در شعر و شاعری و کمالات دیگر بر بلفرج و امثال او محرز و آشکار است، با قدرت طبعی که او را بوده، میتواند است معنی را از ابوالفرج بگیرد و در آن تصرف نماید، و عبارت دیگر ایراد نماید که از هر حیث بر اصل برتری داشته باشد، و چون آنرا با همان الفاظ آورده معلوم است که در اینجا چنین قصدی نداشته، و بنابراین آنرا از باب انتحال نهادن بیرون از انصافست، چنانکه مصراع دوم بیت ابوالفرج را در جای دیگر بی هیچ تصرفی گرفته و آنرا در شعر خویش داخل کرده است، پس مسلماً این از جنس تضمین است، نه از باب انتحال.

انوری که شاعر مقتدریست معانی بسیاری از بلفرج و دیگران اخذ کرده و بباب دیگر برده، و لباس تازه ای بر آن پوشانیده و بصورت بهتری آنرا آراسته و جلوه گراخته است. و چنانکه گفته اند :

معنی خوب بود شاهد پاکیزه سرشت

که بهر لحظه بر او جامه دگر گون پوشند

هنراست اینکه کهن جامه پشمین ز برش

بدر آرند و بر او قاقم و اکسون پوشند

اگر شاعر مضمونی را از دیگری بگیرد، و آنرا بعبارت و لفظ بهتری بیاراید، و جامه نیکوتری با و بپوشاند، صاحب آن خواهد بود، و آنرا انتحال و سرقت نخواهند. باری در اینکه انوری بمطالعه شعر ابوالفرج شوق فراوانی داشته، و نظیر قصاید او در وزن و قافیه و ردیف قصایدی سروده، جای تردید نیست، ولی سبک شعر انوری از شعر بلفرج جداست، و شیوه وی کامل تر و پرمغز تر و آمیخته با اصطلاحات علمی است، چنانکه درباره آن بعد این باز بحث خواهد شد.

و قطعه انوری که عوفی آنرا دلیل شوق مداومت او در مطالعه دیوان ابوالفرج دانسته قطعه ایست بدین مطلع :

زندگانی مجلس سامی در اقبال تمام

چون ابدی منتها باد و چو دوران بردوام

و در همین قطعه گفته :

باد معلومش که من خادم بشعر بلفرج  
شعر چند الحق بدست آورده ام فیما مضی  
چون بدان راضی نبودستم طلب میکرده ام  
دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم برفت  
گفت من دارم یکی از انتخواب شعر او  
عزم دارم کان بروزی چند بشویسم که نیست  
و در موضع دیگر باز گفته است :

تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام  
قطعه ای از عمر و وزید و نکته ای از خاص و عام  
در سفرگاه مسیر و در حضرگاه مقام  
با کریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام  
نسخه ای بس بی نظیر و شیوه ای بس با نظام  
شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام<sup>۲</sup>



از متانت خیل اقبال چو شعر بوالفرج      وز عذوبت مشرب عیشت چو نظم فرخی ۱  
تأثر انوری از شعر ابوالفرج بسیار است که گاه معنی را گرفته و از بابی باب دیگر برده ،  
و گاهی لفظ و معنی را هر دو اخذ کرده و بصورت تضمین در شعر خویش جای داده است ؛ اینک چند  
مثال در اینجا برای مزید بیان آورده میشود ؛  
ابوالفرج در مدح منصور بن سعید گوید ؛

امروز نشاطی است فره فضل و کرم را      و امروز وفاقی است عجب تیغ و قلم را ۲  
انوری مصراع اول را در قصیده خویش تضمین کرده و بروزن و قافیه قصیده ابوالفرج  
سروده گوید ؛

این شعر بر آن وزن و قوافی وردیف است      ک امروز نشاطی است فره فضل و کرم را ۳

\*

از قصیده دیگر ابوالفرج که بمطلع زیر است ؛  
ای همایون بنای آهن پای      آهوئی نا نهاده در تو خدای ۲  
انوری مصراع « مرحبا مرحبا درآی درآی » را ۲ بتضمین در قطعه خود در آورده  
و گوید ؛

مرحبا مرحبا درآی درآی      اثر خیر اثیر دین خدای ۳

\*

و نیز در قصیده دیگر که ابوالفرج گوید ؛  
روزگار عصیر انگور است      خم از مست و جام مخمور است ۲  
انوری در قصیده ای که بدین مطلع سروده ؛  
می بیاور که جشن دستور است      جشن عالی سرای معمور است  
مصراع شعر ابوالفرج را تضمین کرده گوید ؛  
هم از آن سان که بوالفرج گوید  
روزگار عصیر انگور است ۴

\*

ابوالفرج گوید ؛  
آزاده ای که در خور صدرست و بالش است      فرزانه ای که لایق گاهست و مسند است ۴  
انوری بر همین وزن و قافیت گوید ؛  
فرزانه ای که بابت گاهست و بالش است      آزاد ای که در خور صدرست و مسند است ۳  
بسیاری از قصیده های انوری بروزن و قافیه قصیده های ابوالفرج سروده شده و پیدا است که  
انوری بقصاید ابوالفرج نظر خاصی داشته که اینک زیادت بیان را چند مطلع دیگر از قصاید هر دو شاعر  
در اینجا ایراد می شود ؛  
ابوالفرج گوید ؛

غزو گوارنده باد شاه جهان را      ناصر دین را عی زمین و زمان را ۴  
انوری شاعر گوید ؛

۱- دیوان جلد دوم ص ۷۳۴      ۲- دیوان ابوالفرج ص ۹ و ۱۲۱ و ۲۹ و ۳۰      ۳- دیوان  
صفحه ۸ جلد دوم ص ۷۳۰ و جلد اول ص ۵۵ و ۵۶      ۴- دیوان ابوالفرج ص ۳۰ و ۲



نصرفزاینده بادناصردین را

صدرجهان حامی زمان وزمین را۱

\*

ابوالفرج گوید :

گر بخت را و جاهت و اقبال را ندست  
بحری که میخ رزق بجودش مطیر گشت  
انوری گوید :

گر چرخ را در این حرکت هیچ مقصدست

از خدمت محمد بهروز احمدست  
صدری که سطح ملک برایش معمدست۲

از خدمت محمد بن نصر احمدست۱

\*

ابوالفرج گوید :

خسروا بخت یاسبان تو باد  
انوری گوید :

ملکا مملکت بکام تو باد

قاهر دهر قهرمان تو باد۲

ملك همنام تو بنام تو باد۱

\*

ابوالفراج بروزن بحر قریب قصیده ای گوید بدین مطلع :

ای طبع تو فصل بهار خرم

انوری هم بر همین وزن وقافیت گفته :

ای کلك تو پشت ملك عالم

وی روز تو عید دور آدم۱

و نظیر آنچه در اینجا آورده شد در قصاید این دو شاعر بسیار است که باید طالبان ، برای مزید اطلاع بدیوان آندو مراجعه فرمایند .

انوری تنها بشعر ابوالفرج رونی توجه نداشته ، بلکه چنانکه در خلال اشعارش دیده می شود از امیر معزی و ازرقی و سید حسن غزنوی بعضی از معانی و مضامین را گرفته و با تغییری در آن بصورت دیگر در آورده ، و آنرا تصاحب نموده است .

معزی در باب اینکه آدمی در شهر خویش بی قدر و ارزش است گفته :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر

انوری این معنی را از او گرفته و گوید :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

و باز معزی گفته :

چو بنوشت بر لوح نام ترا

همی گفت زین پس چه دانم نوشت

فرو ایستاد از نوشتن قلم

چو جزوی و کلی نوشتم بهم۳

انوری همین معنی را از او گرفته و نیکوتر از او گفته است :

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد  
خود وجود چو توئی بارد گرممتنع است  
و این بیت که از ازرقی است :

آسمان راه نظیرت بزدا ندر تحصیل  
ورنه نی فیض گسسته است و نه فیاض بخیل۴

صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ

زخون برنگ یوا قیت رنگ کرده لال۵

۱- دیوان انوری ص ۱۳ و ۵۵ و ۱۱۵ و ۳۳۹

۲- دیوان ابوالفرج ص ۳۰ و ۴۲ و ۶۸

۳- دیوان معزی ص ۲۴ و المعجم ص ۳۴۴

۴- دیوان انوری ص ۲۱۰ و ۲۹۹

۵- دیوان ازرقی ص ۵۵



انوری معنی آنرا از او اخذ کرده و بصورت بهتری در آورده و گوید ،  
 قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود  
 در درصمیم حلق صدف دانه انارا  
 سید حسن غزنوی در قصیده‌ای که در تهنیت تشریف و پوشیدن خلعت ممدوح است گفته ؛  
 خجسته خلعت شاه جهان چو پوشیدی  
 بطالعی که تولا کند بدو تقویم  
 انوری در همین باب که تهنیت ممدوح است گوید ؛  
 مبارك آمده تحویل وانتهاات چنانك  
 كه اقتدا و تولا بدو كند تقویم

### انوری و ظهیر فاریابی

چنانکه گفته شد انوری تتبع شعر ابوالفرج را می‌نموده ، و تا اندازه‌ای از افکار وی متأثر است. ظهیر هم از شعر و فکر انوری مایه گرفته و دیوان او را در نظر داشته است . سبك ظهیر فاریابی اگر چه با سبك انوری متفاوتست ، و خود سبك مخصوصی دارد ، لیکن از مطالعه دیوان این دو شاعر بخوبی پیدا است که ظهیر با شعرا انوری بسیار توجه داشته ، و از شعروى كاملاً متأثر بوده ، و بعضی اوقات همان وزن و قافیه را گرفته ، و معنی را از بابی دیگر برگرفته است و برای آنکه تأثیر ظهیر از شعرا انوری معلوم گردد لازمست که در دیوان هر دو شاعر کاوش شود ، و در اینجا نمونه‌ای چند برای روشن شدن این معنی ایراد می‌شود .

ظهیر گفته ؛

انوری گوید ؛

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را  
 مگر بحله ببینم جمال سلمی را  
 مزاج کودکی از روی خاصیت بمذاق  
 هنوز طعم شکر می‌نهاد کسنی را  
 سخن چه عرض کنم بر جماعتی که ز جهل  
 ز بانگ خر شناسند نطق عیسی را  
 وجود او که جهان را از ابتدای ظهور  
 بجای نور بصر بود چشم اعمی را  
 اگر صلابت او بانگ بر فلک بزند  
 بخالقی دهد اقرار لات و عزی را  
 بدست خویش قلم در کشید مفتی عقل  
 بیک اشارت رایت هزار فتوی را  
 هزار بار بدیوان رزق رد کرده  
 جهان ز بهر نشانت برات اجرای راه  
 ظهیر راست ؛

صبا بسبزه بیاراست باغ دینی را  
 نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را  
 روائج کرمت با ستیزه روئی طبع  
 خواص نیشکر آرد مزاج کسنی را  
 نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک  
 ببرد آب همه معجزات عیسی را  
 ز کنه رتبت تو قاصر است قوت عقل  
 بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را  
 شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ  
 ز طاقهاش در افکند لات و عزی را  
 بهر چه معنی رایت قلم بدست گرفت  
 قضا چو آب نویسد جواب فتوی را  
 وجود جود تو رایج فتاد اگر نه وجود  
 بنیم باز قضا می‌فروخت اجرای راه  
 و نیز انوری راست ؛

صبح دگر از مشرق اقبال برآمد

خیزید که هنگام صبح دگر آمد



شب رفت و ز مشرق علم صبح برآمد  
بر بؤك و مكر عمر گرامی مگذارید  
خود محنت ما جمله ز بؤك و مكر آمد  
نام تو بسی تربیت نام عمر داد  
زان روی که عدل تو چو عدل عمر آمد  
در امر تو امکان تغیر ننهفتند  
گوئی که مثالی ز قضا و قدر آمد<sup>۱</sup>

در گلشن ایام نسیم سحر آمد  
آن مایه ندانست که بر هیچ نیاید  
هر کار که در معرض بؤك و مكر آمد  
شاهنشاه ابی بکر محمد که جهان را  
از حضرت او مژده عدل عمر آمد  
سر بر خط حکم تو نهاد هر که یکی دم  
در دائره حکم قضا و قدر آمد<sup>۲</sup>

ظهیر گاه مصراعی بی ذکر نام از انوری گرفته  
داغ حسرت نهاده ام بردل  
که از این شعر انوری گرفته ،  
گر کنم خیره ار نه خود سوزم

گفته اند آخر الدوا الکی<sup>۱</sup>

با آنکه پایه شاعری حکیم انوری به اندازه ای بلند و عالی است که جماعتی از نقادان سخن او را در ردیف فردوسی طوسی و سعدی شیرازی قرار داده ، و حقاً ظهیر فاریابی نباید همسنگ و همدوش او شمرده شود ، مع هذا جماعتی درباره شعر این دو شاعر اختلاف کرده ، و هر طایفه ای برخلاف طایفه دیگر اظهار نظر کرده ، بعضی شعر انوری را بر گفته ظهیر و برخی شعر شاعر دوم را بر اول ترجیح داده ، و کار اختلاف بدانجا کشیده شده که فریقین مجد همگر شاعر معروف را در این باره حکم کرده و داوری او را پذیرفته ، و از او سؤال کرده اند که شعر کدام يك از این دو شاعر بر دیگری ترجیح و برتری دارد و از او جواب خواسته اند . قطعه زیر که شاید از مولانا شمس الدین کاشی باشد سؤالی است که در این باره از مجد همکر شده است<sup>۳</sup> :

ای آن زمین و قار که بر آسمان فضل  
قومی ز نادانان سخن گفته ظهیر  
جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند  
ترجیح يك طرف تو بدیشان نما که هست  
ما را در این مجادله فریاد رس تو باش

ماه خجسته منظر و خورشید انوری  
ترجیح می نهند بر اشعار انوری  
فی الجملة در محل نزاعند و داوری  
زیر نکیین طبع تو ملک سخنوری  
نه پادشاه ملک سخن مجد همگری

مولانا مجد همکر در جواب ، این قطعه را گفته و شعر انوری را بر ظهیر برتری داده ،  
جمعی ز اهل خطه کاشان که برده اند  
کردند بحث در سخن منشیان نظم  
در انوری منظرشان رفت با ظهیر  
از آب فاریاب یکی عرضه داد در  
تفضیل می نهاد یکی مهر بر قمر  
انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه

ز ارباب فضل و فطنت گوی سخنوری  
تا خود که سفته بدرد دری و دری  
تا مر کر است پایه برتر ز شاعری  
و ز خاک خاوران دگری شاه خاوری  
ترجیح می نمود یکی حور بر پری  
من بنده را گزید نظرشان بداوری

۱- دیوان انوری جلد اول ص ۱۳۹ و ص ۷۴۸  
۲- دیوان ظهیر فاریابی چاپ مشهد ص ۸۷ و ۲۷۱  
۳- این قطعه و جواب آن بصورتی که در متن آورده شده مطابق است با نسخه دیوان مجد همکر نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ که با اختلاف اندک در شعر العجم و مقدمه دیوان ظهیر چاپ قدیم آمده است .



برمن ز پنج بیت نهادند منتهی  
محضر نوشته شد بمن داعی آمده  
در کان طبع این چوبکشم کران کران  
شعر یکی تر آمده چون در شاهوار  
شعر ظهیر اگر چه بر آمد زجنس نظم  
بدری که طالع آمد از آن نظم کنی فتد  
بر اوج مشتری نرسد نیز نظم او  
طعم رطب اگر چه لذیذ است و خوش گوار  
کنی همچو آفتاب بود در فروغ ماه  
بیدار چه سبز و نغز و لطیف است در بهار  
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ  
گر چه طباع مختلف و نوع بی مر است  
این است اعتقاد رهی درد و عذاب گوی  
این خنک جان نثار سر خاک هر دو باد  
زاد این نتیجه نیم شب از آخر رجب

کان را بهفت عضو رهینم بچاکری  
استفتی از دو سر ز سرنیک محضری  
در قعر بحر آن چو نمودم شناوری  
نظم دگر بر آمده چون زر جعفری  
با طرز انوری نزنند لاف همسری  
با آفتاب گفته او در برابری  
خاصه که ثناگری و مدح گستری  
کی به بود بخاصیت از قند عسکری  
[کی همچو حور باشد در نیکوئی پری  
کی در چمن بجلوه کند بید عرعر  
پهلو کجا نهد ببهی با گل طری  
و انواع را طباع پراکنده مشتری  
گر تو مقلد نظر مجد همگری  
کاشعارشان چو آب روان آمد ازتری  
درخی و عین و دال ز هجر پیغمبری]

محمد بن بدر جاجرمی در کتاب مونس الاحرار نوشته که همین سؤال از امامی هروی نیز شد<sup>۲</sup> و اوقطه زیر را در جواب گفت و شعر انوری را بر ظهیر برتری داد :

ای سالک مسالك فكرت در این سؤال  
تمییز را ز بهر تناسب در این دو طور  
کاین معجزه است و آن سحر این نور و آن چراغ  
هر مبتدی که بیهده ترجیح می نهد  
ماند بدان گروه که نشناختند باز

شبلی نعمانی هم در شعر العجم این قطعه را با امامی نسبت داده و اما از قطعه بیش از سه بیت اول را نیاورده و گوید :

«امامی هم به این عقیدت که تفضیل شعر انوری بر ظهیر است موافقت کرده» و باز گوید،  
«از قطعه مشهور و قضاوت مجد همگر همین قدر ثابت می شود که انوری در قصیده سرائی پیغمبر  
عصر بوده، همان طور که فردوسی و سعدی در مثنوی و غزل پیغمبر بودند»<sup>۳</sup>.

۱- دیوان مجد همگر نسخه خطی کتابخانه مجلس شماره ۱۰۵۳ ۲- محمد بن بدر جاجرمی در کتاب مونس الاحرار (نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی) نوشته است. مولانا شمس الدین کاشی از امامی سؤال کرده است و بعد قطعه سؤال و جواب دوم را که از آن امامی است ذکر نموده و در دیوان مجد همگر سؤال شمس الدین و جواب مجد همگر هر دو موجود است ولی در دیوان امامی (نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۹۴۸) ذکر از این سؤال و جواب نیست که ممکن است از این نسخه افتاده و در نسخه های دیگر موجود باشد چه شبلی نعمانی و قاضی نورالله و محمد بن بدر جاجرمی هر سه قطعه دوم را با امامی نسبت داده اند.  
۳- شعر العجم ترجمه فخر داعی جلد اول ص ۲۱۷



## شعر انوری

انوری را طبعی مقتدر و فکری نیرومند و قریحه‌ای توانا بوده و با آوردن معانی باریک و تعبیرات دقیق خاطرش منقاد، و هر چه را می‌خواست بدون رنج و زحمتی فکرش بدان سماحت می‌کرد، چنانکه خود در این معنی گوید:

خاطری دارم منقاد چنانکه اندر حال  
گویدم گیر هر آن علم که گویم که بیار<sup>۱</sup>  
و بواسطه همین قدرت طبعی که داشت مضامین و معانی مختلف را در وقایع نگاری و داستان‌سازی و وصف طبیعت و تصویر مناظر و ابراز تمایلات بخوبی برشته نظم در می‌آورد، و با تسلط کامل در تمام اقسام سخن وارد می‌شد، از این روش‌های در شیوایی و دلربایی و آوردن معانی تازه و استدلال شاعرانه از معاصرین خویش بلکه از بیشتر از کسانی که پیش از او و بعد از او شعر گفته‌اند برتر و ممتاز تر است. و از خصوصیات شعر او تشبیهات و استعارات بدیع اوست که لطف و طراوت و تازگی مخصوصی دارد مانند:

دوش سلطان چرخ آینه فام  
آنکه دستور شاه راست غلام<sup>۱</sup>  
و چون وی مردی حکیم و فیلسوف و منجم و ریاضی دان و در این دانشها او را حظ کافی بود، و در احکام نجومی بهره و نصیبی وافر داشت، مسائل این علوم و مصطلحات این فنون را در نظم خویش در آورده و معلومات خود را در خلال اشعار بخوبی آشکار کرده است. و این خود یکی از عللی است که موجب غموض و پیچیدگی شعری گردیده و فهم آن برای خوانندگان دشوار شده است.

یکی از صفات ممتاز شعر ابدیه گوئی است که حاکی از کمال اقتدار در سخنوری است، انوری هم در بدیهه گوئی و نظم اشعار بدون فکر و اندیشه قبلی مهارت خاصی داشته، و در مجالس بزرگان گاه قطعه‌ای بیش از بیست بیت را مرتجلاً انشاء و انشاد می‌کرد. در عذرقی کردن در مجلس شراب قطعه‌ای به مطلع زیر:

ای برادر گر مزاج از فضل خالی آمدی  
آدمی پس یا ملک یا دیو بودی یا پری<sup>۲</sup>  
در مجلس خواجه فخری ارتجلاً سروده، و بخط خویش نوشته است، چنانکه در مقطع آن بدیهه گفتن این قطعه اشاره کرده و گفته:

آنچه حالی در ضمیر آمده همین ابیات بود  
کندر بن محضر بخط خویش بنوشت انوری<sup>۲</sup>  
وقتی در خانه یکی از بزرگان ممدوح از او خواست که قطعه‌ای بر بدیهه گوید، انوری یکی از قطعاتی را که در پیش سروده و اتفاقاً در گذشته برای ممدوح خوانده بود برخواند، و چنین وانمود که آنرا ارتجلاً ساخته‌ام، ممدوح از انوری رنجید، و شاعر برای رفع دلتنگی و عذرخواهی از کار خود قطعه دیگری گفت و بخدمت ممدوح فرستاد.

انوری گاه شعر خویش را از قصیده‌ای در قصیده دیگر بتضمین آرد و آنرا آیین شعرای گذشته پندارد، و گوید روش شعرای بزرگ چون سنتی قدیمی است، احیاء آن جایز و رواست چنانکه گوید:

از گفته‌های بنده سه بیت از قصیده‌ای  
کانجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار



آورده‌ام بصورت تضمین در این مدیحه  
لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود  
«ای فکرت تو مشکل‌ام روز دیده‌دی  
نز بهر آنکه در سخنم نیست اقتدار  
احیاء سنت شعرای بزرگوار  
وی همت تو حاصل امسال داده‌پارا

در شعر وی تکرار ابیات مخصوصاً در قصایدی که بیک وزن و قافیه است بسیار است و چنین می‌نماید که گاه شاعر را مجال و فرصتی برای تهیه مدحی درباره مدوحی نبوده، و یا نخواسته بخود زحمتی بدهد از یکی از قصاید خود که در مدح کسی گفته استفاده کرده و با تغییر چند بیت و زیاد و نقصان کردن ابیاتی از آن، قصیده را در مدح مدوح دیگری کرده است. تکرار مضامین هم در اشعارش بسیار است و بعضی معانی گاه در چند جا تکرار شده است نظیر:

باش تا صبح دولتت بدمد  
کین هنوز از نتایج سحرست ۱  
که این معنی را در جای دیگر بدین صورت گفته است:  
باش تا آفتاب تیغ زند  
صبح جاهت کنون شده است آغاز  
و بیت اول در دو قصیده ص ۶۰ و ۶۳ تکرار شده است، و مانند این مضمون،  
ای جهان لفظ تو درو معنی  
هم ازو پیش و هم بدو اندر ۲  
که در جای دیگر گفته است:

مه از جهان اگر اندر جهان کسی باشد  
تو آن کسی که از او پیشی و بدو اندر ۲  
و نظیر این معانی مکرر، در شعرش بسیار دیده می‌شود.

در قصیده سرایی چیزی که بسیار مهم است و شاعر مطلقاً کاملاً بدان باید متوجه باشد ایراد مطلع نیکو و لطف تخلص (که آنرا گریز هم خوانند) و ادب طلب و حسن مقطع است، انوری در این صنایع معنی را تمام کرده و بهترین وجهی هر یک را در قصاید خود آورده از اقربان خود بیشتر، و چنانکه در خورشاعر فحلی است بدین صفت ممتاز آمد.

اینک برای نمونه چند مثال از برای هر یک ایراد می‌شود، از مطالع نیک اوست:  
صبا بسبزه بیار است دار دنی را  
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را ۳  
و مطلع دیگر در مدیحه گفته:  
ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم  
وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم ۳  
و باز گوید:

زهی بقای تو دوران ملک را مفخر  
خهی لقاء تو بستان عدل را زیور ۳  
در حسن تخلص که گریز از تشبیب و نسیب بمدح مدوح که مقصد اصلی شاعر است باید طوری باشد که معلوم نگردد مدوح را از روی قصد و اراده مدح کرده و تخلصات اشعار انوری بیشتر چنین است چنانکه گوید:

هر نمازدگری بر افق از قوس قزح  
در گهی بینی افراشته تا اوج زحل  
بمثالی که بچیزش مثل نتوان زد  
جز بعالی در دستور جهان صدر اجل ۳  
و در قصیده دیگر گوید:



زبس تزاحم انجم چنان نمود همی  
که روزبار ز میران و مهتران بزرگ

\*

مجره از بر این کوژ پشت پشت شکن  
در سرای و ره بارگاه صدر زمن ۱

گفتم که چیست آنکه پس دور چرخ ازوست  
در بزم رشك برده بروشاخ در خزان  
اصل وجود اوست که از بیخ فرع اوی  
گفتا که دست نایب سلطان شرق و غرب  
و در حسن ادب و تقاضای از ممدوح چنین گوید :  
ز غایت کرم تست یا ز خامی من  
و در قصیده دیگر گفته است :

کز زیر دور چرخ یمین است یایسار  
در بذل شرم خورده از او ابر در بهار  
دارد همان نظام که از هفت و از چهار  
آن از جهان گزیده و دستور شهریار ۱

که با گناه چنان منکر مامید عطا است ۱

با وجودت خامشی ، دانی چه باشد کافری  
بی تقاضا خود خداوندانه آن غم می خوری ۲

جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل  
مجلسست ملجأ اعیان و درو مدح و غزل  
دست آسیب فلک سوی نکو خواه تو شل  
و ز قضا بسته بادخل ابد وجه ازل ۲

در اشعار وی معانی دقیق و باریک بسیار است که خواننده غالباً بدون تفکر و تعمق بمعنی آن راه نیابد .  
و گاه اوقات معنی چنان خفی است که با تأمل و دقت هم راه وصول بدان مشکل و بزحمت می توان معنی  
آنرا دریافت ، در بعضی موارد هم غموض و خفاء معنی بواسطه پیچیدگیهای لفظی و معنویست که  
البته موارد آن بسیار اندک است .

انوری در انتخاب اوزان شعری هم ذوق مخصوصی داشته ، و بیشتر اوزان روان را  
در شعر خویش برگزیده ، خصوصاً در غزلیات که کمتر با اوزان سنگین شعر گفته ، و شاید همین  
هم یکی از اسباب رقت غزل وی باشد ، و برای قدرت نمائی خود ببحور مختلف شعر طبع آزمائی  
کرده است .

در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ، شمس قیس رازی شواهد اوزان شعری را بیشتر از شعر  
انوری اختیار نموده و سهم او در این باب از دیگران بیش ، و شعر او برای اوزان گوناگون از هر شاعر  
دیگر افزونتر است .

علاوه بر آوردن معانی نغز و لطیف و مضامین شیوا و بدیع او را در انتخاب الفاظ و  
ترکیب کلمات ذوق و سلیقه خاصی است که اقتدار او را در سخنوری می رساند ، و دیوانش مشحون  
از لغات و ترکیبات و کنایات پارسی است که اصطلاحات علمی نیز بکثرت در آن موجود است  
و این خود نیز یکی دیگر از ممیزات و خصایص سبك شعر اوست .

مطالعه دیوانش تبصر و اطلاع وسیع او را در لغات فارسی ، و ترکیبات مستعمله آن عهد  
نشان می دهد ، و از همین جهت برای معانی لغات و اصطلاحات و کنایات از شعر وی برای شاهد



بیش از دیگر شعرای فارسی استفاده شده است.

در شعر وی چنانکه لغات و ترکیبات فارسی فراوانست کلمات و ترکیبات تازی نیز بسیار است و می‌توان گفت یکی دیگر از خصایص شعر وی آوردن جمله‌های عربی و امثال تازیست، و چون حکیم چنانکه در فارسی و لغات و تراکیب آن تبحر داشته در زبان و ادبیات عرب هم استاد و ماهر و اطلاعاتش بر علوم مختلف ادب وسیع و بسیار بوده، و با مطالعه اشعار تازی سرمایه وافر اندوخته است. از این جهت بحد و فور امثال و جمله‌ها و ترکیبات تازی در اشعارش وارد شده است.

نکته جالب این است که بواسطه اقتداری که او را در زبان عربی بوده، این جمله‌ها و کلمات را طوری در شعر خویش بکار برده که خواننده هیچ احساس ثقل و گرانی در شعر نمی‌کند، و اینک برای مثال باین چند بیت توجه شود:

هرچه در گیتی بزو نام عطا افتد کفش جمله را گفست «خذ» جام و قلم را گفته «هات»<sup>۱</sup>  
و در همین قصیده در بیتی بعضی از مثل تازی را در شعر خویش آورده و گفته،  
خضم را گو هرچه خواهی کن تو و ترتیب ملک این خبر دادم خداوندا که دانی «کل شات»<sup>۱</sup>  
و در قصیده دیگر گوید:

بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه این مثل نشنیده‌ای باری «اذا کان الغراب»<sup>۲</sup>  
و بعد از یک بیت دیگر در همین قصیده گوید:

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو وز عنا آمد شبم «حتی توارت بالحجاب»<sup>۲</sup>  
انوری علاوه بر آنکه در تمام اقسام شعر تواناست در ایجاد معانی نغز و شیوا نیز چیره و زبر دست است. و جای تردید نیست که بر شعرای معاصر خود مانند ادیب صابر و رشید وطواط و ازرقی و عبدالواسع جبلی و سید حسن غزنوی از هر جهت برتری و امتیاز دارد، و در فنون سخن مانند قصیده و قطعه و غزل و رباعی و مرثیه و مدح و هجا و تقاضا و غیره شعر گفته و داد سخن داده است، و در مسائلی و موضوعاتی نیز وارد شده که شعرای دیگر پیرامن آن نگردیده، و در همه جا ذوق و سلیقه خود را بکار برده، و آنرا طراوت و تازگی خاصی بخشیده است. از جمله در واقعه نگاری و داستان سرایی شعر گفته و مهارت و استادی خویش را در آن ظاهر ساخته است.

در قصیده‌ای که در مدح عمادالدین پیروز شاه گفته و در آن شرح گذشتن خود و همراهش را از آب جیحون داده قریحه سحر آفرین خود را در داستان پردازی نشان داده است.

و نیز از مثنوی کوچکی که از او باقی است و ظاهراً آنرا در آغاز شاعری خود سروده و در آن تاج‌الدین عمزاد را هجا گفته، با آنکه این مثنوی بسیار مختصر و از یکصد و شصت بیت زیادتر نیست، اقتدار و احاطه و استادی خود را در واقعه نگاری بخوبی نشان داده است.

و از جمله موضوعاتی که در آن بحث پرداخته و بخوبی از عهده آن برآمده ذم شعر و شاعری است، شبلی نعمانی در شعر المعجم گوید:

«در معایب شعر و شاعری انوری را قصیده‌ایست که در آن مطالبی ذکر کرده و معانی



آورده و راجع بعدم احتیاج بشاعر نکاتی یاد کرده که در این زمان اگر کسی بخواهد در مذمت شعر و شاعری بیش از آنچه او گفته است بیاورد نمی تواند. از جمله گوید که شاعر از کناس هم پست تر است، زیرا وجود کناس در اجتماع ضروریست ولیکن شعر و شاعری برای دنیا ضروری نیست.

قصاید وی غالباً بی تغزل است و بی آنکه تشبیب و نسیمی در آغاز قصیده آرد بمدح ممدوح می پردازد مانند این قصیده که در مدح سلطان سنجر گفته:

گر دل و دست بحروکان باشد      دل و دست خدایگان باشد

شاه سنجر که کمترین بنده اش      در جهان پادشه نشان باشد<sup>۱</sup>

و مانند قصیده دیگری که در مدح عمادالدین پیروز شاه گوید:

خسروا روزت همه نوروز باد      وز طرب شبهای عمرت روز باد

افسر پیروز شاهی بر سرت      آفتاب آسمان افروز باد<sup>۲</sup>

و بعضی دیگر از قصایدش بتشبیب و نسیم آغاز شده و مانند قصاید شعرای دیگر بهاریه و غیره است، و گاه هم ذکر احوال محب و محبوب و اوصاف مغالط عاشق و معشوق را می کند چنانکه در این قصیده گفته:

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر      بقدچو سرو بلند و برخ چو بدرمنیر

هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش      هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر<sup>۳</sup>

بعضی اوقات در نسیم مناظر طبیعی را نشان داده و طبیعت را وصف می نماید چنانکه

گوید:

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر      کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

سواد او بمثل چون پرند مینا رنگ      هوای او بصفت چون نسیم جان پرور

بخاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤخیز      بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر<sup>۴</sup>

و از محسنات بدیعی بیشتر بصنایع معنوی (از قبیل تشبیهات و استعارات و تلمیح و اغراق) شعر خود را آراسته است، و از آوردن صنایع لفظی (مانند اقسام جناس و مقلوب و ترصیع و موازنه و مقابله و لف و نشر و موشح و غیره) خودداری کرده، و توجه او بزیبائی معنوی و حسن حقیقی بیش از توجه بصنایع لفظی است، و کمتر جائی برای ایراد و آوردن صنعتی لفظ را فدای معنی کرده است.

چنانکه در تشبیه گوید:

وز ملاقات صبا روی غدیر      راست چون آژده سوهانست

لاله بر شاخ زمرد بمثل      قدحی از شبه و مرجانست<sup>۵</sup>

و این دو بیت را هم در تشبیه تفضیل گفته و بسیار خوب گفته:

خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست و کان      عقل گفت این مدح باشد نیز بامن هم بلاس

دست او را ابر چون گویی و آنجا صاعقه      طبع او را کان چرا خوانی و آنجا احتباس<sup>۵</sup>

و در تلمیح (که آن ادا کردن مطلب بلفظ اندک است بی آنکه بتمام معنی آن خلل

۱- دیوان ص ۱۳۵ و ۱۰۶      ۲- دیوان ص ۲۵۰      ۳- دیوان ص ۲۱۳

۴- دیوان ص ۲۹      ۵- دیوان ص ۲۶۲



راه یابد ( شعر بسیار دارد که بعضی در نهایت ملاححت و یکجهان معنی است مانند :  
 من چه کردم آنچه آن آید ز من تو چه کن آنچه از تو آید والسلام<sup>۱</sup>  
 و در اغراق گوید :

نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید حیات و نطق پذیرد ازو عظام رمیم  
 سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند پشیزه داغ شود بر عظام ماهی شیم<sup>۲</sup>  
 و شاعر اگر ممدوح را چنان وصف کند که از حد خود تجاوز نماید و بطرف افراط و  
 تفریط رود ، آنرا نقادان سخن از عیوب شعر شمرند، در شعر انوری گاه چنین اغراقی که مبالغه  
 و اطراء در مدحست دیده میشود چنانکه گوید :

زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش  
 قضا خطبها کرده در ملک و ملت بنام تو بر منبر آفرینش  
 چهل سال مشاطه کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش  
 اگر فضله گوهر تو نبودی حقیر آمدی گوهر آفرینش<sup>۳</sup>  
 این است که شمس قیس رازی در کتاب المعجم این ابیات را مثال برای اغراق خارج از  
 حد آورده و گوید :

«و این نوع مدیح جز پیامبر (ص) را نشاید ، و بیرون از او در حق هر کس که گویند  
 تجاوز باشد از حد مدح<sup>۴</sup> .»

بالاخره شعر انوری غالباً مطبوع و لطیف و شیوا و در نهایت عذوبت، و تشبیهاتش در  
 کمال حسن و دقت است. و در اشعارش تکلفات بیجا مانند التزام بحذف بعضی از حروف و آوردن  
 ردیفهای غیر لازم و عبارات سست و جمل زائد، و تشبیهات بارد غیر مأنوس، و استعارات رکیک  
 دور از ذهن، و ترکیبات نامذهب، و مفردات مهجور الاستعمال، و صنایع بدیعی خارج از اعتدال  
 سخت اندک و نادر است .

از زبان معشوق و دلدار سخن گفتن و ممدوح را بگفته محبوب خود مدح گفتن در بعضی  
 از قصایدش دیده میشود چنانکه در قصیده ای که بدین مطلع است :

دی بامداد عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد بتأیید کردگار<sup>۵</sup>  
 بعد از چند بیت گوید :

پس گفتمش که بیتك ده برولا بخوان تا چیست وزن و قافیه چون برده ای بکار  
 آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید وانگاه چه روایت چون در شاه واره  
 پس از آن تجدید مطلع نموده ، و مدح ممدوح را از زبان معشوق خویش شروع کرده گوید :  
 کای کاینات را بوجود تو افتخار وی پیش از آفرینش و کم زافریدگار

و در چند قصیده در آغاز چنان وانمود میکند که دلبر و محبوب او را بمدح ممدوح وادار  
 کرده ، و در اثر ترغیب و اصرار اوست که بنظم آن پرداخته ، و این خود يك نوع حسن تخلص است که  
 شاعر بکار برده ، مانند این قصیده :

مست شبانه بودم افتاده بی خبر دی در وثاق خویش که دلبر بکوفت دره

۱- دیوان ص ۳۱۱      ۲- دیوان ص ۳۵۳      ۳- دیوان ص ۲۶۴

۴- المعجم فی معاییر اشعار المعجم      ۵- دیوان ص ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۲۰۵



وبعد از زبان دلبر گوید :

کاری دگر نمداری بنشین و خدمتی  
دوش آنچنان که از رگ اندیشه خون چکید  
گر زحمت نباشد از آن تا ادا کنم  
ای در زمان عدل تو معمور بحر و بر  
و این گونه مدح از تخلصات نیکو و لطیف است که شاعر بدین شیوه گریز بمدح زده ، و بتعریف  
ممدوح پرداخته است .

قصاید وی بیشتر در تعریف و مدح اشخاص است ، و شاعر تملق و خوشامد گوئی را در قصیده ها وجهه  
همت خویش قرار داده ، و آنرا بحد اعلی بالا برده است ، و گاه در مدح امر او صدور مبالغه را از حد خود  
در گذرانیده و آنها را چنانکه پادشاهی را بستاید مدح میکند .

در قصایدش پند و موعظه و اندرز کم است ، و همچنین با آنکه وی شاعر هجاء است  
و قطعات بسیاری در هجو دارد که در آن کلمات رکیک و زشت بکار برده ، قصایدش از این  
گونه الفاظ و کلمات بکلی پاک است و در چند جای که کسی یا چیزی را ذم کرده هیچ کلمه زشتی بکار  
نبرده چنانکه در قصیده ای اسبی را بدین گونه ذم کرده است :

اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر  
در خفت و خیز مانده همه راه عید گاه  
نی از غبار خاسته بیرون شدی بزور  
راضی نشد بد آنکه پیاده شوم ازو  
و از کاهلی که بودند سسک نه راهوار  
من گاه زو پیاده و گاهی براو سوار  
نی از زمین خسته برانگیختی غبار  
از فرط ضعف خواست که بر من شود سوار - الخ ۲  
در اشعارش وصف شراب و شرابخواری سخت بسیار است . و در قطعاتش در حدود پنجاه قطعه  
مخصوص تقاضای می ناب از حریفان و دوستان می باشد ، که در هر یک بنحوی از یاران طلب شراب  
کرده است .

انوری در خوی و عادت می گساری و همچنین توصیف شراب در میان شعرا بابونواس و  
ابوالعتاهیه از شعرای عرب شبیه است ، و شاید بهمین جهت باشد که قزوینی در کتاب آثار البلاد  
در کلمه خاوران که انوری را یاد کرده شعر او را بشعر ابوالعتاهیه مانند کرده است .  
قطعات انوری در مدح و ذم و تقاضا و وصف شراب و مرثیه و لغز و حکمت و پند و موعظه است و  
اغلب حاوی نکات دقیقه و معانی نفی و دلکش و بدیع است .

مخصوصاً قطعات هجویه آن دارای مضامین بسیار لطیف ، و معانی شیوا ، و افکار بکرو تازیه است .  
و قوت تخیل که شرط عمده شاعر است در تمام هجویات وی آشکار و ظاهر است .  
در قطعات وی قطعاتی است که باید آنرا قسمیات خواند که در تمام آنها ابتدا سوگند یاد کرده ،  
و بعد بمطلب خویش که غالباً اظهار اشتیاق بدوستان ، و رنج بردن از دوری آنها است پرداخته  
و این قسمیات وی بیش از سی قطعه است مانند :

بخدایی که روز را دامن  
پشت چرخ از نهیب تیر فضا  
با گریبان شب گره کرد دست  
چفته همچون کمان بزه کرده است



کارزوی توام جهان فراخ  
 بخدائی که از صنایع او  
 که مرا در فراق خدمت تو  
 بخدائی که در موجودات  
 که بماندم چو قالبی بی روح  
 و از شعرا خاقانی و جمال الدین عبدالرزاق را نظیر این گونه قسمیات بسیارست که از انوری تقلید کرده اند .

در اینکه اشعار و افکار حکیم انوری در شعرای بعد از خود تأثیر بسیاری داشته ، و از فکر او شعرا مایه گرفته ، و شیوه او را در قصیده و قطعه و غزل پیروی کرده اند ، ظاهراً جای شك و تردید نیست . و این مطلب با مطالعه دیوان انوری و شعرای پس از او کاملاً روشن و آشکار می گردد .

شیخ اجل سعدی هم در غزل سرائی با انوری اقتدا کرده ، و نظر خاصی باو داشته ، و بسیاری از غزلهای او را استقبال کرده است .

دانشمند معظم جناب آقای دشتی در کتاب قلمرو سعدی آنجا که از انوری و سعدی سخن رانده نظری که اظهار داشته اند موافق نظریست که گفته شد که برای تأیید مدعای خویش چند عبارت از آن کتاب ذیلاً نقل می شود .

« در سبك انوری نرمی و سلاست بر تعقید و صلابت غلبه کرده ، و با همه حسن ترکیب و جزالت کلام از همین روی بیش از استادان مسلم این فن و حتی توانا تر از خود مشهور شده » . و نیز گفته است ،

« بسا ابیات یا غزلهایی از انوری میتوان یافت که در کمال سهولت میتوان بجای غزل سعدی گرفت » .

و باز گفته است ،

« انوری قطعی ترین و روشن ترین مرحله تکامل زبان غزل بشمار می رود ، و سعدی را در رسیدن بذروه کمال آن کمک کرده است » .

و باز در صفحه دیگر نوشته است ،

« سعدی به انوری نظر خاصی داشته و او را هدف طبع آزمائی مکرر خود قرار داده ، زیرا منافسه و رقابت همیشه متوجه نزدیکان و کسانی می شود که با شخص وجه مشابَهت و تقاربی دارند ، انوری از همه پیشینیان در گذشته است » .

و از امثله و شواهد بسیاری که در آن کتاب آورده اند فقط به این دو شاهد اکتفا می شود ، انوری گوید ،

نی ز تو بتوان شکیب تا بشکیم  
 نی بتو بتوان رسید تا بشتابیم  
 انوری گوید ،

بهر رضای دوست ز دشمن جفا کشند  
 نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم  
 نه صبر و طاقت آنم که از تو درگذرم  
 سعدی فرماید ،

از دشمنان برند شکایت بدوستان  
 سعدی فرماید ،



چون دوست دشمنست شکایت کجا برم  
این بود چند عبارت از مقاله ممتع و پربهای فاضل ارجمند که راجع به انوری و سعدی در کتاب قلمرو سعدی نگاشته اند<sup>۱</sup>.

شیخ اجل سعدی علاوه بر آنکه در شیوه غزلسرائی از انوری پیروی کرده، از مطالعه دیوان حکیم، معانی و مطالبی نیز گرفته است که در آثار وی نشانه‌هایی از آن دیده می‌شود از جمله این حکایت که سعدی در باب اول کتاب گلستان آورده و گوید،

«روباهی را دیدندش گریزان و بی‌خویشتن و افتان و خیزان، کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است. گفت شنیده‌ام که شتر را بسخره می‌گیرند. گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و ترا بدو چه مشابَهت. گفت خاموش که اگر حسودان بغرض گویند که شتر است و گرفتار آیم، که غم تخلیص من دارد<sup>۲</sup>».

بی‌شک آنرا از مضمون این قطعه انوری اخذ کرده و بدین صورت در آورده است،

روبهی می‌دوید از غم جان	روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیرست بازگوی خبر	گفت خرگیر می‌کند سلطان
گفت تو خر نه‌ای چه میترسی	گفت آری ولیک آدمیان
می‌دانند و فرق می‌نکنند	خر و روباهشان بود یکسان <sup>۳</sup>

باری انوری در غزل گوئی بسیار استاد است، با آنکه تازمان وی شعرچندان بغزلسرائی توجهی نداشته و هنوز بآن عنوان مستقلى نداده و گاه در ابتدای قصاید خود تغزلی می‌سرودند که نسیب و تشبیب خوانده می‌شد، او در این شیوه روش خاصی ایجاد کرد، و حالات عاشقانه را با شیوایی و بلاغت بیان کرده و طریقه تازه‌ای ابداع نمود که پیش از او کمتر سابقه داشت. گرچه بعضی از معاصران وی مانند معزی و عبدالواسع و غیر این دو هم این راه را پیموده، و در این شیوه غور کرده، و بغزلسرائی پرداخته‌اند، لیکن هیچیک طریق غزلسرائی را بپایه انوری طی نکرده، و مانند او پیش نرفته، و نظیر بنیادی که او نهاده کس دیگر از شعرای آن زمان ننهاده است. و همین کار او را دیگران که بعد از او آمده‌اند پیروی کرده و براساسی که او برای غزل ریخته بود، دیگران بناهای رفیع نهاده، و کاخهای عالی برافراشتند، تا بشیخ اجل سعدی شیرازی و پس از او بلسان الغیب خواجه حافظ شیرازی رسید و این دو پایه آنرا بجائی بس بلند رساندند، که دست دیگران از وصول بدان کوتاه گردید.

شاعر خود در چند مورد بغزلسرائی خویش نازش می‌کند از جمله در آخر غزلی گوید،

انوری این چه شیوه غزلست	که بدان گوی نطق بر بودی
دامن از چرخ بر کشید سخن	تا تو دامن بدو بیالودی <sup>۴</sup>

در سخن و سخنوران آمده است که «غزلیات انوری را بیشتر سعدی تتبع کرده، و بعضی را جواب گفته، اگرچه غزلیات وی نسبت بغزلیات متأخرین فوق‌العاده مهم نیست، اما از این حیث که اول مرحله شعر و لطافت غزلیست بازهم دارای اهمیت است».

رباعیات انوری هم غالباً در لطافت و شیوایی و جزالت لفظ و معنی بسرحد کمالست،

۲- گلستان چاپ وزارت فرهنگ ص ۳۸

۱- قلمرو سعدی صفحه ۱۳۴-۱۵۱

۴- جلد دوم ص ۹۱۹

۳- دیوان چاپ اول جلد دوم ص ۷۰۱



و کمتر از معاصرانش نیست .

در مرثیه گوئی هم انوری توانا بوده ، و چند مرثیه که در دیوانش موجود است ، اقتدار او را در این فن میرساند . مخصوصاً رثائی که در مرگ ابوطالب نعمه گفته بسیار خوب از عهده برآمده و بغایت مؤثر و غم انگیز و تأثر آور است .

شبلی نعمانی در شعرالعجم گوید :

« در رثاء سه اصل باید رعایت شود . اول آنکه بزرگی و عظمت کسی که برای او رثا گفته شده باید بخوبی رعایت شود تا از واقع و مرگ او عبرت و شکفتی در خوانندگان و شنوندگان پدید آید .

دوم آنکه حزن و ملال و غم و اندوهی که از این فقدان مردم را فراگرفته ، و عزا و ماتمی که بپا شده ، کاملاً شرح داده شود .

سوم نسبت باو وقتی که او را مخاطب می سازد چنان احساسات و خاطراتی ظاهر شود ، که معلوم گردد که رثا گوینده در این فاجعه و مصیبت چنان متحیر و از خود بیخود شده است که از فوت او بی خبر ، و وقتی که خطابی به او می کند چنان خطاب کند که در زمان حیات با او می کرده است .

مرثیه انوری در مرگ ابوطالب نعمه چنان با سوز و گداز است و عبارات و جملات آن طوری ملال انگیز است که هر سنگدلی را متأثر می کند ، و رعایت اصول مذکوره هم در آن کاملاً شده است .

### مذهب انوری

قاضی نورالله شوشتری بنابر روشی که در کتاب مجالس المؤمنین دارد او را شیعه اثناعشری و پیرو مذهب جعفری دانسته و گوید :

« آنچه دلالت بر صحت عقیده او می کند این دو بیت است که مذکور می شود :

ملك بخشاینده در حرمان میمون در گهت  
چون خلافت بی علی بودست و بی زهرا فدا  
و دیگر :

بیعت بوبکر و آن فضل اقیلونی چه بود  
مصلحت دید علی وان فتنها چون خوابنید  
و بعد از ذکر این دو بیت گوید :

« مخفی نماند که بیت دوم اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابی طالب حقیقتی و صحتی می داشت ، چرا بعد از آن اقاله و طلب فسخ بیعت می نمود ، و می گفت « اقیلونی فانی لست بخیر کم و علی فیکم » و همچنین اشارتست بآنکه عدم معارضه امیر المؤمنین با او از روی مصلحت بینی و اطفاء نائرة فتنه بود الخ .

و بعد گوید :

« قطعه مجده مگر در جواب مردم کاشان و ترجیح انوری بر ظهیر دلیل بزرگی حکیم و متدین بودن وی بدین جعفریست .

مرحوم میرزا عبدالله افندی در کتاب ریاض العلماء در باب القاب پس از ذکر نام



انوری گوید :

«وی از مشاهیر حکماء شیعه است و جماعتی بر شیعه بودن وی تصریح کرده و اشعاری که صراحت در تشیع او دارد ذکر کرده اند».

و مرحوم سید محسن امین عاملی هم در کتاب اعیان الشیعه آنچه را که افندی درباره وی در کتاب ریاض العلماء گفته عیناً نقل کرده است و او را شیعی مذهب دانسته است.

این بود نظر چند تن از علماء شیعه درباره اعتقاد و مذهب حکیم ، اما آنچه از اشعار وی استنباط میشود این است که وی شافعی مذهب و پیرو اهل سنت و جماعت بوده ، چه چنانکه در اشعار او مکرر آمده است از خلفاء چهارگانه یاد کرده ، و آنها را ستوده ، و از رافضی و خوارج بدگفته ، و بیزاری جسته است ، چنانکه گوید :

نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق  
نه بر امارت فاروق در مجال نطق  
نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق  
دل رواض خواهم کفیده چون زورق<sup>۱</sup>

نه در پیام تو لا گفته ام بهیچ طریق  
نه در خلافت بوبکر دم زخم بخلاف  
نه در نشستن عثمان چو رافضی بدگوی  
سر خوارج خواهم شکافته چو انار  
و در قصیده دیگر گوید :

که ز جمع رسل عزیز ترست  
که ز دل جان فروش و شرع خرست  
که ظهور شریعت از عمرست  
که حقیقت مؤلف سورست  
که بحرب اندرون چو شیر ترست<sup>۲</sup>

بسر مصطفی شریف قریش  
بصفا و وفا و صدق عتیق  
بدلیری و هیبت عمری  
بحیا و حیات ذوالنورین  
بکف و ذوالفقار مرتضوی

این اشعار و اشعار دیگری که در تعریف خلفاء گفته و در اینجا از ذکر همه آنها خودداری شد ، صریح است که وی شیعی مذهب نیست ، و از پیروان اهل سنت و جماعت است . منتهی به امیر مؤمنان و خاندان مصطفی (ع) بیش از دیگران معتقد بوده ، و شاید علی (ع) را بر دیگران تفضیل می نهاده است ، چنانکه جماعتی از علماء سنت و جماعت بر این طریقه رفته اند .

و اما اینکه گفته شد ظاهراً وی شافعی مذهب بوده ، با آنکه در اشعارش نامی از امام شافعی برده نشده ، از آن روست که در آن زمان از مذاهب اهل سنت در خراسان مذهب شافعی و حنفی و کرامی<sup>۳</sup> در میان مردم شایع بوده ، و بیشتر مردم پیرو این سه مذهب بوده اند ، و مذهب مالک و احمد حنبل کمتر در این حدود رسوخ پیدا کرده و پیرو داشته است ، و چون در بعض اشعار وی اشاراتی یافت میشود که عدم اعتقاد او را بمذهب حنفی و کرامی نشان میدهد ، و در یکی از قطعات هجوئی خویش زنی را هجا کرده و فراخی زشت جای او را بر خسته های بوحنیفه تشبیه کرده ، پیدا است که بوی ارادت نداشته ، بنا بر این ظاهر آنست که پیرو امام شافعی بوده است .

## اخلاق انوری

انوری شاعری مدیحه سرا و درباری بوده ، و بمقتضای زمان شعر گفته ، و برای آنکه جاه و

۱- دیوان ص ۲۷۳ و ۲۷۴      ۲- دیوان ص ۶۴      ۳- کرامیه اصحاب ابی عبدالله محمد بن کرامند



مقامی بدست آورد ، بستایشگری پرداخته ، و در خوشامدگوئی و تملق افراط کرده ، و طبقات مختلف و صنوف متفاوت مردم را مدح گفته ، و تقاضای صله و انعام کرده است .  
از اشعار وی پیداست که مردی عیاش و خوش گذران و عشرت طلب بوده ، و بباده گساری سخت ولع داشته ، و از این و آن طلب شراب می کرده است ، تا روز و شب دستش از جام شراب خالی نباشد و پیوسته بدان سرگرم باشد .

با این حال از اشعارش کاملاً نمیتوان به اخلاق وی پی برد ، چه اشعارش حالات متفاوتی را از او نشان می دهد ، چه از ممدوحان و دوستان خویش گاه درخواست کوچکترین چیز را کرده ، و باصرار و ابرام که خوی جمعی از شعراست راه تکدی را پیش گرفته ، و مستی جو خواسته است ، و گوید ، راه گدائی را خدا گشاده است مانند این دوبیت :

گفتم ای گوسفند گاه بخور      کن علفها همیشه آماده است

گفت جو ، گفتمش ندارم ، گفت      در کدیه خدای بگشاده است<sup>۱</sup>

و گاه با حسن طلب که از لطفی خالی نیست ، از ممدوح تقاضا انعام کند و گوید :

سؤال کیست در این حالت بغایت لطف      گمان بنده چنانست کان نه نازیباست

ز غایت کرم تست یا ز خامی من      که با گناه چنین منکر امید عطاست

بدین دقیقه که راندم امید کدیه مبر      ببنده گرچه گدائی شریعت شعراست<sup>۲</sup>

و گاه از تکدی و تقاضا توبه کرده و بملو همت خود نازد ، و از اینکه قوت و توانائی آنرا بدست آورده که از کس طلب و تقاضا ننماید ، خدای را شکر کند ، چنانکه در این قطعه گوید :

من و این نفس که با قبحه رعناى جهان      چون خسان عشق نیازم نه سهو و نه بعمد

قوت دادن اگر نیست مرا با کی نیست      همت ناستدن هست والله الحمد<sup>۳</sup>

و گاه از قناعت و آزادگی دم زند ، و قناعت را کیمیا داند ، و گوید :

کیمیائی ترا کنم تعلیم      که در اکسیر و در صناعت نیست

رو قناعت گزین که در عالم      کیمیائی به از قناعت نیست<sup>۴</sup>

و نظیر این قطعه در تعریف قناعت او را قطعات دیگری نیز هست که منت کشیدن از خلق را برای بدست آوردن روزی کاهش جان خواند .

و نیز بفضائل و کمالات خویش گاهی می نازد ، و شعر را می ستاید و روش خود را در شعر بهترین روشها می پندارد .

و گاهی هم شعر و شاعری را نکوهش نموده ، و آنرا بدترین حرفه و پیشه میداند ، و شاعر را از کناس هم پست تر می شمارده .

غرض آنکه در آثار او این گونه مطالب ضد و نقیض گاه یافت می شود که بنا باقتضای محل و موقع و زمان گفته است . و نمیتواند بخوبی کشف از اخلاق حقیقی وی باشد آنچه از اخلاق او در اشعار زیاد خود نمائی می کند آنست که در باده خواری منه مک بوده ، و بزخم زبان همه رامی آورده ، و کسی از بدگوئی و هجوش خلاصی نداشته است .

### هجویات انوری

انوری در پاره ای از قطعات و همچنین در مثنوی کوتاهی که دارد ببدگوئی اشخاص پرداخته

- ۱- دیوان چاپ اول ص ۵۳۱      ۲- دیوان ص ۴۵      ۳- دیوان چاپ اول ص ۶۰۸      ۴- دیوان چاپ اول ص ۵۷۰      ۵- برای شناسائی اخلاق انوری رجوع شود بسخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۶۴



و مانند مردمان پست اشعار عذب و نفز خویش را بالفاظ رکیک و کلمات مستهجن آلوده نموده و از راه متانت بیکسو شده ، و خود را با سوزنی شاعر هجا هم ردیف و قرین ساخته است .  
 ناگفته نماند که هجو گوئی و مطایبه در آن دور و زمان خود وسیله تفریح خاطر و راه دور کردن اندوه و ملال از مردمان بوده است ، و پادشاهان و امرا و صدور شعرا را مخصوصاً بدین امر تشویق و ترغیب نموده و گرفتگی و ملالت را بدین راه از خاطر خود دور می کرده اند ، و کمتر شاعر مدیحه سراسر است که گرد هجو نگشته و خود را بدان نیالوده باشد ، منتها بعضی متانت و نزاکت را حفظ کرده و کمتر در اشعار آنها الفاظ قبیح آمده ، و بعضی دیگر بی پروا بفحش و دشنام اشخاص پرداخته اند . انوری که ظاهراً مردی تند خوی و زود رنج بوده ، و باندک چیزی از دوستان و حتی از ممدوحان خود می رنجیده ، آنها را بزخم زبان آزار می داده است ، و گاهی هم بر حسب مطایبه و شیرین سخنی و یا هزالی و بیهوده گوئی ، آنها را بزشتی یاد می کرده ، چنانکه بدوستی که ملقب ببدیع الزمان است قطعه ای فرستاده و در آن گوید : که جد بی هزل موجب کاهش جان و افزایش ملال است ، و از مهجوری و دوری او اظهار تأسف کرده ، و بعد از چند بیت مطایبه بدین دوبیت عذر خواسته است :

این دو بیتك اگر چه طیبیت رفت      تا دگر صورتیت ننماید  
 جد بی هزل ، زیر کان گویند      جان بکاهد ملالت افزاید

او را با شعرای معاصر مهاجرات بوده ، و آنها را بالفاظ رکیک و زشت سخت بد گفته ، و ذم نموده است ، و بقدری در این راه افراط کرده که حتی از هجو اقربا و نزدیکان خود مانند مادر و زن و فرزند هم خود داری ننموده است ، و در بد آنها هم اشعاری سروده که در دیوانش موجود است . صاحب شعر العجم در حق انوری و هجو گوئی وی چنین گوید ،  
 « اگر هجو گوئی جزو شریعت و آیینی قرار می گرفت بی شک باید این شاعر را پیغمبر هجائین دانست » .

بعضی گفته اند که او بهجو کسان خود از آن روی پرداخته است که شعرای هم زمان خود را بترساند ، تا کسی گرد معارضه با وی نگردد ، و با او بمهاجرات نپردازد .  
 ابوالحسن فراهانی شارح دیوان معتقد است که این اشعار از خود او نیست ، و شعرای مخالف وی این شعرها را در هجو او و کسانش گفته اند ، و گوینده از بیم خود را معرفی نکرده ، و در میان مردم منتشر نموده است ، و چون ناظم آن معلوم نبوده بخود انوری نسبت داده شده ، و در دیوانش داخل گردیده است .

چنانکه در قصه هجو بلخ و مردم آن گفته شد که فتوحی قطعه ای گفت و بنام انوری انتشار داد ، و سبب آن حادثه برای حکیم گردید ، و اکنون قطعه فتوحی در دیوان انوری در آمده است .  
 شعرا غالباً هجو را وسیله گرفتن صله و دریافت تقاضاهای خویش قرار داده ، و در دیوان بیشتر از شعرا این گونه قطعات موجود است ، که وقتی کسی از دادن صله خودداری می کرد شاعر بهجوش می پرداخت چنانکه در این قطعه گفته اند :

سه بیت رسم بود شاعران طامع را      یکی مدیح و دگر قطعه تقاضائی  
 اگر بداد سوم شکر ، ورنه داد هجا      از این سه بیت دو گفتم دگر چه فرمائی



انوری هم چون دیگر شعرا همین رسم را پیروی کرده ، و شیوه او آن بود که ابتدا شخصی را می‌ستود ، اگر دریافت صله‌ای از او نمی‌نمود ، بقطعه دیگر او را تهدید می‌نمود ، و اگر این قطعه هم مؤثر واقع نمی‌شد و ممدوح سرسختی می‌کرد ، و بقبول تقاضای وی تن در نمی‌داد ، بقطعه سوم او را هجومی نمود .

این مطلب نیز لازم بتذکر است که هجوهای انوری فقط در بعضی قطعات و مثنوی اوست ، و قصاید و غزلیات او بکلی از الفاظ زشت و رکیک خالی و مبرا است ، بخلاف سوزنی که قصائد و قطعات و غزلیات وی همه پر از کلماتی است که یادش قبیح و زشت است .

### چاپهای دیوان انوری

دیوان انوری تا کنون چندین بار در ایران و هند بزیر طبع آراسته گردیده ، و چاپهای مختلفی از آن شده که عبارتست از :

۱- دیوان انوری چاپ تبریز - بخط نستعلیق در ۳۸۱ صفحه بقطع وزیری که بسال ۱۲۶۶ چاپ سنگی شده است .

۲- دیوان چاپ هند بنام « کلیات نظم انوری » که بسال ۱۸۹۸ در کانپور از بلاد هندوستان بطبع رسیده است .

۳- چاپ دیگر در هند بنام « قصاید انوری » در ۷۶۹ صفحه بقطع وزیری از روی نسخه مطبوع سابق که مطابق نسخه چاپ تبریز و از روی نسخه قلمی دیگر است در مطبعه نول کشو مقام لکهنو ، بمه ماه مارچ ۱۸۸۹ مطابق ماه رجب ۱۳۰۶ برای بار دوم چاپ شده است .

۴- دیوان انوری ، این چاپ هم بنام « قصاید انوری » مانند پیشین است ولی شامل قصاید و قطعات و رباعیات و غزلیات و مثنوی است ، و در ۷۶۷ صفحه بقطع وزیری در چاپخانه نول کشو در کانپور هندوستان در سال ۱۸۹۸ چاپ سنگی شده است .

۵- دیوان انوری چاپ بمبئی که در ۱۸۹۷ م مطابق ۱۳۱۴ قمری بچاپ سنگی بطبع رسیده است .

۶- منتخبات دیوان انوری با تصحیح و نقل بزبان روسی بسعی و اهتمام والنین ژوکوفسکی مطبوع در پترزبورگ روسیه ، این نسخه در ۵۶ ( ۹۰-۱۴۶ ) صفحه شامل شش قصیده و چهار غزل از انوریست ، که قصاید آن با بعضی از مطالب که از شرح دیوان انوری تألیف ابوالحسن فراهانی حسینی التقات کرده همراه است .

۷- دیوان انوری با مقدمه و تصحیح و مقابله با هشت نسخه بکوشش شادروان استاد سعید نفیسی در ۶۳۲ صفحه و دارای ۱۴۷۲۲ بیت شعر شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و فهرست اعلام که در اسفندماه ۱۳۳۷ با چاپ سربی منتشر شده است .

### تصحیح دیوان و نسخه‌های آن

دیوان انوری که مورد علاقه فضلاء شعراست تا کنون ( چنانکه گفته شد ) چند بار در ایران و هند بچاپ رسیده و در دسترس عموم قرار گرفته است . ولیکن نسخ چاپ شده آن ، چه چاپ ایران و چاپهای هند همگی بسیار مغشوش ، و پر از اغلاط فاحش است ، و بهیچوجه قابل استفاده و مورد اعتماد نیست . و علاوه بر آنکه بعضی از اشعار دیگران در آن راه یافته ، و اضافات ناروائی



در آن شده، جامع تمام اشعار او نمی‌باشد.

نگارنده که از سی و اند سال پیش با دیوان وی آشنا و با شعار نغز و شیوا و افکار بلندوی مفتون گشته بود، و اوقات فراغ خویش را بمطالعه آن صرف می‌کرد، و از قرائت آن محظوظ می‌گشت، در پیش آمد که این دیوان چنانکه در خور و شایسته آنست تصحیح و برای بار دیگر بزیور طبع آراسته نگردد، و با همه گرفتاریها و کسالت مزاج و ضعف دیدگان بر آن شد که دیوان را چنانکه در این زمان مرسوم است، با چند نسخه مورد اعتماد مقابله کرده، و تمامی اشعارش را که در نسخه‌های مختلف یافت می‌شود در یک جا جمع کند. پس از آنکه این اندیشه بخاطر خطور کرد مدتی متردد وار گذرانید، و آن جسارت را در خود نمی‌دید که در این میدان گام نهد، و بدین امر خطیر اقدام نماید، چه تصحیح چنین دیوانی کار هر بی‌هنرو مایه نیست. نزدیک بود این فکر نگارنده را از این راه که گذشتن از آن بسیار صعب و دشوار می‌نمود بازدارد، و از دست زدن بدین کار خود داری کند. لیکن تشویق و تحریض بعضی از دوستان فاضل او را از دودلی دور کرد و جرأت و جسارت بخشید. و قدم جلادت پیش نهاد، و از خرده گرفتن خرده گیران نیندیشید، و با عزمی راسخ شروع بکار کرد، و به تجسس و تفحص نسخه‌های درست و صحیح و قابل اعتماد پرداخت، و بیاری خداوند بفراهم کردن نسخه‌های بسیاری از دیوان توفیق یافت. و اسباب کار از هر جهت مهیا گشت. پس از میان نسخه‌های چندی که گرد کرده بود چند نسخه قدیمی را که تحریف و تبدیل بدانها کمتر راه یافته بود، با نسخ دیگری که از نظر صحت و بعضی خصوصیات دیگر بر نسخ دیگر امتیاز و برتری داشت برای مقابله برگزید. و با جدی هر چه تمامتر بجمع و تصحیح دیوان پرداخت، و از هر فرصت و فراغتی استفاده کرد، و چند سال از عمر گرانمایه را در این راه صرف نمود، تا دیوان حاضر را مهیا و برای چاپ آماده ساخت.

نسخی که برای تهیه دیوان حاضر مورد استفاده قرار گرفت و مقابله شد، (با ذکر علامت اختصاری هر یک) بتفصیل ذیل است.

### نسخه‌های دیوان انوری

نسخه ۱ عکس فتوگرافی است که اصل آن در کتابخانه فاتح در اسلامبول است.

این نسخه مورخ بتاریخ ۷۰۸ است و در پشت صفحه اول و دوم آن دو دائرة تذهیب شده است که در دائرة صفحه اول چنین نگارش یافته :

«هو الاعلیٰ لخرانة کتب المولیٰ الصاحب المعظم الملك الاعظم ملجأ طوایف الامم سعد الدنیا والحق والدين غوث الاسلام والمسلمين».

و در دائرة صفحه دوم چنین نوشته شده :

«عضد الخواقين مسعود بن المولیٰ الصاحب الاعظم جلال الوزراء شرف الحق والدين سعد الاسلام والمسلمين عمدة الخواقين ابی بکر المشهور بسعدان عز نصرهما»

و در حاشیه همین صفحه یکی از مالکان کتاب نوشته است :

«من کتب اضعف العباد الواثق بواجب . . . عبدالرزاق بن عبدالله الكاتب اراه الله کما می و وقاه عن الخوض فی المناهی فی منتصف ذی قعدة الحرام سنه خمس . . . و سبعمائة الهالیه الهجریه».

بعضی از کلمات در میانه آن محوشده چنانکه کلمه‌ای که عشرات تاریخ است پاک شده و







معلوم نیست که آن کلمه سبعین بوده یا تسعین و در زیر این حاشیه صورت وقفنامه کتابست که باین عبارت است :

«وقف فی هذا التاريخ الشریف دیوان انوری السلطان الغازی محمودخان ادام الله الی آخر الزمان ... باوقاف الحرمین الشریفین» .

و در بالای آن مهر مدور است که صورت طغرائی در زیر آن نقش شده و بر زیر آن این آیه قرآن «الحمد لله الذی هدینا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله» نوشته شده . و نام سلطان که در زیر طغراست لایقراست .

و در ابتدای کتاب بجای بسم الله نوشته شده «بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر» و با این قصیده آغاز گردیده :

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضااست

نسخه حاوی قصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی و رباعیات است و در ۴۳۶ صفحه ۲۹ سطری نوشته شده ، و متجاوز از یازده هزار بیت می باشد . خط آن نسخ و رسم الخط آن قدیمی و دارای همان مختصات نسخ قدیمه است از قبیل فرق دال و ذال و کی بجای که و چی بجای چه و از جمله رسم الخطی که مخصوص این نسخه است آنست که بعضی کلمات بیکدیگر متصل نوشته شده مانند «هر کشبى = هر که شبی» و «سدیگر = سه دیگر» و «برچبادی = برچه بادی» . و امثال و نظایر آن در این نسخه بسیار است .

عنوانها بخط نسخ درشت با مرکب سیاه نوشته شده و غالباً قصاید و قطعات دارای عنوان است . نسخه بسیار مضبوط و منقح و کم غلط است و از این حیث بر بیشتر نسخی که مورد استفاده واقع شد مزیت و برتری دارد .

قصاید و غزلیات آن بترتیب حروف و آخر بیت قبل از ردیف مرتب شده و این ترتیب مخصوص این نسخه است .

مثلاً این پنج قصیده که در حرف الف آمده :

چرا مجاری احوال برخلاف رضااست

همت بی مغز هشیاری همت بی دیده بینائی

علاء دین که سپهریست از سنا و علا

اقبال را بوعده وفا کرد روزگار

سید و صدر جهان بارنداده است کجاست

قصیده اول : اگر محول حال جهانیان نه قضااست

قصیده دوم : خرد را دوش می گفتم که ای اکسیر دانائی

قصیده سوم : سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا

قصیده چهارم : حبل متین ملک دو تا کرد روزگار

قصیده پنجم : شهر پر فتنه و پر مشغله و پر غوغاست

بواسطه آنکه آخر این قصاید (پیش از ردیف) الف است ، یعنی در قصیده اول قبل از ردیف

«است» و در قصیده دوم پیش از «ئی» و در قصیده سوم (که بدون ردیف است) و در قصیده

چهارم قبل از ردیف «کرد روزگار» و در قصیده پنجم پیش از (است) الف است ، از این جهت

همه در حرف الف آمده است . و باین ترتیب چنانکه ملاحظه می شود بعضی از قصاید

که در نسخه های مرتب دیگر در حرف تا و راء و یاء جای دارد در اینجا همه در حرف الف

آمده است .

در قسمت غزلیات (ورق ۱۷۷) قدری افتادگی و سقط دارد و معلوم نیست چند ورق از آن

افتاده است .

نسخه به این عبارت پایان می پذیرد .











فقط دو رباعی دارد ، و چنین معلوم است که چند ورق که شامل رباعیات بوده از آخر آن افتاده است ، بهمین جهت که صفحه آخر آن نیست تاریخ تحریر آن هم غیر معلوم است ، لیکن از شوه و اسلوب خط آن پیداست که در اواخر قرن هفتم یا اوائل قرن هشتم نوشته شده است . خط آن نسخ و رسم الخط قدیمی اندکی در آن محفوظ مانده و بعضی اوقات « که » بصورت کی ، و « چه » بصورت چی ، و دال با نقطه نوشته شده است . در این نسخه قصاید و قطعات و غزلیات بترتیب حروف اواخر مرتب نشده ، ولی چنین ظاهر است که ترتیب دیگری در آن رعایت گردیده و جمله قصایدی که در مدح ممدوحی گفته شده همه در پی هم قرار گرفته است . و بدین جهت گاه قطعه ای هم که در مدح گفته شده در عقب قصایدی که در مدح همان ممدوحست آمده ، و ابتدا بقصایدی که در مدح سلطان سنجر است گردیده ، و بعد مدایح هر یک از ممدوحان بترتیب در پی یکدیگر آورده شده است .

نسخه در ۲۵۵ ورق که هر صفحه آن ۱۹ سطر است نوشته شده ، و عدد ابیات آن در حدود نه هزار بیت می باشد ، عکس صفحه اول این نسخه هم در صفحه قبل گراور شده است .

**نسخه ۴** نسخه ایست قدیمی و بسیار کهنه که ظاهراً در قرن هفتم هجری نوشته شده ، ولیکن تاریخ تحریر ندارد . و متعلق است بکتابخانه ملی ملک ، نسخه با اینکه قدیمی است بسیار مغلوط است و یکی از خوانندگان و مالکان آن آنرا با نسخه دیگری مقابله کرده و اغلاط آنرا اصلاح و در روی سطور نوشته است .

نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیاتست . (از این نسخه فقط در قسمت قصاید استفاده شد) .

**نسخه ۵** متعلق بشادروان مرحوم دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه سلطنتی است . این نسخه شامل دودیوان ظهیر و انوری و خط آن نوعی تعلیق قدیمی است ، و چند ورق از آخر دیوان ظهیر و ابتدای دیوان انوری (قسمت قصاید) افتاده است . هر صفحه آن در چهار ستونست که دوبیت در برابر هم قرار گرفته عنوانها با لاجورد و شنجرف است . و هر صفحه آن ۳۴ سطر دوبیتی ، و دارای ۶۸ بیت و در ۱۱۷ صفحه است . تاریخ تحریر آن سال ۷۵۳ است .

نسخه مزبور نسبة صحیح ولی نسبت بنسخ دیگر مختصر تر است .

آخر آن « تم ال دیوان ؛ ملک الشعراء احوال حکماء اوحدا الدین انوری تغمده الله بنفرانه فی سادس عشر ذی الحجة لسنة ثمان وستین و سبع مائة . والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین بدارالامان یزد حماه الله عن الآفات . »

**نسخه ۶** این نسخه نسبة قدیمی است و تحریر آن در حدود قرن هشتم می باشد ، از اول و آخر آن قسمت مهمی افتاده است ، و غزلیات و رباعیات و مثنوی را ندارد ، و از قصاید و قطعات آنهم تصور می رود اندکی ساقط شده باشد ابتدای موجود آن این بیت است ،

زانکه امروز از اول الامر و یزدان پروری همچنین گفتست و حق این است و دیگر ترهات

قصاید و قطعات از هم جداست ولی در آنها ترتیبی رعایت نگردیده و غیر مرتب می باشد . خط آن نسخ آمیخته بثلث است ، و عناوین بخط نستعلیق با مرکب قرمز نوشته شده است . و اوراق باقی مانده آن ۲۱۶ ورق ، و صفحات آن پانزده سطری است ، و ابیات آن در حدود شش هزار بیت می باشد . و در حاشیه نسخه بعضی لغات مشکله بخط غیر خط متن معنی شده ، و در بعض جاها بعضی از اشعار



اینکه  
در این  
کتاب

جمع کرد جزو جزو بار د بکر  
بسته چون ها چون کند ها چون  
بس که بر سر غ و در ستم بد که کف  
خود را زین کوته نغز از بدیای  
شاخ دانش مثل طوطی ندان  
کعبه از منتهی یاد زیج نباید  
تا دلم بفرنگ کار از دور با آمد  
گشته هرام و از روی ملک افروز  
ای قوی باز و تحت نظر دولت  
اصلاح تم تیغ هندی از عینیت

گشته در کامند از یها رت  
پویه چو لایق خشی اهورا رت  
کد بدیدی در صافی اسفند یار  
هم بود این ای سحر د این تها رت  
میکوی هم ای چو طوطی صد هزار  
با صد جویون سحر زو یا دکار  
دور دولت با دد کیم روزگار  
با دجیز اورد و دد ایام و یار  
حر با زو یا با دخط که دکار  
اصلاح ای جام زرین بر یار

اینکه در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

ای از این حمید که در روزگار  
معجز کرده از پند امیر جهان بیان  
از هر جزو جزو ای صفت نیافتند  
دانی و لدای ورقها را همان

و به کرده را در این تو کار روزگار  
معار حذم تو را و د یو لا روزگار  
زاندم که هست حق معاد روزگار  
نکار کرد دفتر را در روزگار



بقلم محمد علاء که ظاهراً از افاضل هند بوده توضیح و تفسیر شده است .  
این نسخه از جمله کتب مرحوم شاهزاده معتمدالدوله فرهاد میرزا بود که نگارنده آنرا با عده‌ای از کتب خطی دیگر در سال ۱۳۴۵ هجری از وراثت آن مرحوم خریداری کرد ، و دست یافتن باین نسخه سبب شد که باندیشه تصحیح دیوان انوری افتد ، و در همان اوقات نسخه را با دو نسخه دیگر از کتب کتابخانه مدرسه سپهسالار مقابله نمود ، و افتادگیهای آنرا در اوراق جداگانه‌ای نوشت ، و بعضی از ابیاتی هم که در نسخه نبود و از آن افتاده بود ، در حواشی بخط خود افزود ، ولی بواسطه گرفتاریهای گوناگون نتوانست بفکر خود جامه عمل بپوشاند ، و از آن خیال صرف نظر کرد . و نسخه را هم بمرحوم شادروان شاهزاده افسرداد ، و پس از مرگ آن مرحوم کتابهای وی فروخته شد ، و متفرق گردید . و این نسخه پس از آنکه بملکیت چند نفر در آمد آخر الامر دوست گرامی آقای شهرام آنرا خریداری کرد ، و وقتی مطلع گردید که نگارنده بفکر تصحیح دیوان افتاده‌ام لطفاً آنرا باختیار اینجانب گذاشت و چند سال است که این کتاب نزد اینجانب بامانت است .

صفحه‌ای ازین کتاب در صفحه قبل گراور شده است .

**نسخه ت :** گراور نسخه‌ایست بخط نسخ متعلق بکتابخانه دانشمند محترم استاد مینوی ، و خصوصیات آن چنانست که استاد خود در زیر مرقوم داشته‌اند :  
« این نسخه جزء مجموعه‌ایست که در کتابخانه موزه بریتانیا بشماره 3713 or مضبوطست و مجموعه حاوی پنج دیوان است : دیوان ابوالفرج رونی ، دیوان ازرقی هروی ، دیوان انوری ، دیوان بهاءالدین عثمان مختاری ، رباعیات مجدهمگر .  
دیوان انوری از ورق ۳۶ پشت تا ۱۲۲ پشت از مجموعه را گرفته است بین ورق ۱۱۰ و ۱۱۴ دو ورق پس و پیش شده بود که من آنها را از نو مرتب کرده‌ام و در اصل نسخه از آخر دیوان انوری يك ورق ساقط است .

تاریخ کتابت و نام کاتب مجموعه در آخر دیوان مختاری (ورق ۱۷۰ پشت) چنین آمده است :

تمام شد دیوان... عثمان مختاری ... بردست بنده ضعیف نحیف محمد شاه بن علی بن محمود اصفهانی ساکن بمحلت کران روز سه شنبه ششم ربیع آخر سنه ۶۹۲ ...

این نسخه در سال ۶۹۷ در تبریز در تصرف خواجه فخرالدین احمد فرزند خواجه نصیرالدین آن در بحر خواجه دنیا نصیر حق احمد خجسته سایه الطاف کردگار بوده است ، و او باسحق بن قوام بن مجد همگر ( یعنی نوّه مجد همگر شاعر ) فرموده است که رباعیاتش را بر مجموعه بیفزاید ، و او بر اوراق سفیدی که بین دواوین و در آخر دیوان مختاری مانده بوده است رباعیات مذکور را بترتیب حروف تهجی درج کرده است . از کاتب اصلی چهار دیوان که محمد شاه بن علی بن محمود بن شادبخت اصفهانی باشد چند نسخه دیگر در دست هست ، از آن جمله نسخه مجموعه دواوین سته در دیوان هند (لندن) که عکس آنرا مرحوم قزوینی برای وزارت معارف گرفته بود و در کتابخانه ملی هست . و نیز نسخه‌ای از مجموعه ده دیوان در ایرلاند در کتابخانه مستر چستریتی موجود است که آنرا این کاتب و يك کاتب دیگر با اشتراك نوشته‌اند . و نیز رجوع شود بمقدمه جلد سوم جهانکشی جوینی ص یو (مجتهبی مینوی) .

**نسخه آ :** دیوان انوری کتابخانه آستان قدس رضوی بخط نستعلیق هر صفحه دارای ۲۵



در دست هر مردی نهاده بودم	آوردیم از دم تو مرغ را بوی به	دانه در دل زدم و ناله با بزم
از لاف و سر زدن بر جانم	هم چو در کوزه دست زدن تو گدازم	مهم عدل از دانه بانی و داد تو گدازم
از دست تو قبول دستانم	دور برداشته طاعت از دستم	از کوشش اشبه با ملایم ادم
مرد و عورت به باد تو بارانم	دست جانی زهر کز بر تو نماند	در آریا ز دست تو بارانم
دستلی و رانی دست دیکارم	لغنا که دست قدرت قدر تو گدازم	آن خسرو طغرل با خفته معظم
کان تا ابر کز زهر تو گدازم	بابای تارده لطف در میانم	پیوسته از سینه با دوستم
لغنا که می جکوسی بند بر هام	مار و جغد می گدازم زان	شیر ایلان و میمون کل معدوم
و کی آب رنگ بخت تو نصرت کنم	وای ایله شان تو در ده بزم گدازم	روم طوطی و مرغ و آن غوغا
بید شدن شکر و لذت از تو گدازم	منه که از محارم از لاف تو گدازم	در چشم روزگار بازی بزم گدازم
در هیچ بسی نردم جز بگر نو دم	عین بگرده ام که زدن تو گدازم	عزمی بگونه عزمی عزمی گدازم
آخر دای بندگی جول عزمی اینم	زین بر میازم شمع و شمع گدازم	زین بر میازم شمع و شمع گدازم
رخسار لاله رنگین تو بخت گدازم	با جور بخت با زبانی تو گدازم	دستم تو با هوای تو بخت گدازم
وله فی مدح		
فرمانده او شهریار با خفت	آن خسرو و نشان گدازم	در مرتبه گردون عیار باشد
از تایش خورشید عیار باشد	آن شاه که در کان و عشق باشد	در درخشان و انظار باشد
دین در طرب افتخار باشد	بختی که نه دیار او فرار باشد	حاشا بخرم و او باشد
کی کوهر آن شاه و او باشد	بایع دهادش بود کارکند	از همه ذوالخمار باشد
بر ارض چو زان عذر باشد	تعلمی که بیدارم گدازم	در کوشش ناک کو شوار باشد
مکنون جبال و بحار باشد	آری عرق بر سر عمارکند	در کام صدق و شوکوار باشد
در دین خورشید خوار باشد	شاهان از آن شاهان گدازم	این قاعده کفایت شعار باشد
گر خود همه بینی سه جبار باشد	چون سلطان عاقبت نظام گدازم	زان تا محکم آب و آواز باشد
آنرا که خرد هیچ یا باشد	چون سایه مار اندر کوبد	باز که عارض چه کار باشد
چون ملک عراق و هزار باشد	ای سایه آن شاه که داشت	از آن غیب و عوار باشد
صهرای فلک بر غبار باشد	وز زلزله کجمله سواران	اوتاد و نیزه قهرار باشد
اطراف هوا لاله زار باشد	نکای علم در سیر حجاب	باران گمانی بخار باشد
آن خسته که در کار باشد	میدان سبزه از عیون و انجم	بر لاله زینهار باشد
بر منبر زمان سایه بار باشد	چون لاله بخت شکفته گردد	در عالم نصرت بهار باشد
در دست علی ذوالفقار باشد	خون و جگر بود آن بخور شد	گرستم و اسفند یار باشد
برین حساب شرار باشد	تا چشم زنی بر مریم شد	قاعده نام تراوه کدو باشد
دستی که بر از جویبار باشد	هر ایش تو کسوفی که دارد	کسوف و ظفر بود و تار باشد
آنرا که سد کرد کار باشد	تا دانه اندر آسمان گدازم	فرودمان دد کشار باشد



سطر عدد اوراق ۲۶۸ شماره فهرست ۳۵۷ واقف مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) طول آن ۲۶ و عرض آن ۱۳ سانتیمتر است .

## اول آن

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را  
وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را  
بعضی از قصاید دارای عنوان و بقیه بی عنوان می باشد ، و تحریر آن در سال ۱۰۲۳ بوده ، و شامل قصاید و قطعات و مثنوی و غزلیات و رباعیات و مرتب بحروف تهجی است .  
آخر آن « بشر ف اتمام رسید دیوان ملک الشعراء والحکما حکیم انوری الخاورانی علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله الملك الغنی ابن عبد الوهاب محمد صالح جوشقانی غفر الله له ولوالديه بحرمة النبی الامی وآله الطیبین الطاهرین ، فی تاریخ شهر ربیع الاول سنة ثلث و عشرين بعد الالف من الهجرة النبویة » .

این نسخه بی غلط و مصحح است و سابقاً مالک آن محمد علم الهدی فرزند مرحوم فیض اعلی الله مقامه بوده و مهر و خط آن مرحوم در پشت صفحه اول دیده می شود . گراور صفحه اول و آخر آن در صفحه ۱۳۵ و ۱۳۶ آمده است

نسخه پ : دیوان انوری کتابخانه آستان رضوی بخط نستعلیق ۱۹ سطری است عدد اوراق آن ۳۸۲ ورق ، و واقف نیز مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) است . شماره فهرست ۳۵۸ و طول و عرض آن ۲۳ در ۱۴ است و دارای سه سر لوح بسیار عالی و نفیس می باشد . نسخه دارای قصاید و غزلیات و قطعات و مثنوی و رباعیات و مرتب به حروف تهجی است .  
اول آن

باز این چه جوانی و جمالست جهان را  
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را  
آخر آن « تمت دیوان افضل المتقدمین و افصح المتکلمین حکیم انوری بتاریخ یوم الاربعاء فی ثالث عشرین شهر ذی قعدة الحرام سنة ثمان و خمسين و الف من الهجرة النبویة . گراور آن در صفحه ۱۳۷ و ۱۳۸ دیده شود .

نسخه م : بخط نستعلیق و دارای سر لوحه مذهب ممتازست . صفحات آن مجدول و خطوط جداول صفحه اول با طلا و صفحات دیگر با شنجرف است . در بالای صفحه اول کتاب با مرکب سفید بر روی صفحه طلائی نوشته شده « من کلام افصح الفصحاء حکیم انوری » و قصاید آن بقصیده ای که مطلعش این است آغاز شده ،

ای جهان را ایمنی از دولت طغرلتکین  
جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین  
وانجامش بدین عبارتست ،

« قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة فی یوم خمس (؟) من شهر ذی قعدة الحرام فی تاریخ ۱۰۵۱ من ید محمد کاظم بن عبد المطلب الهمدانی عفی عنه » .

قصاید و قطعات آن معنویست و عنوانها بمرکب قرمز نوشته شده . و در آخر اغلب عنوانها نام بحر عروضی آن قصیده با وزن ذکر گردیده مانند « فی الشکر رمل » و « فی الهجاء مجتث » . و در صفحات اول آن معانی بعضی از لغات مشکله عربی از کتب لغت استخراج ، و در حواشی نگاشته شده است که گاه با مرکب قرمز و گاه با مداد سیاهست .

نسخه با آنکه در ظاهر مرتب بحروف و اواخر ابیاتست ، و عنوانهای از قبیل حرف الالف و حرف الباء و غیره دارد ، و باید بترتیب حروف تهجی مرتب باشد ، مع هذا ترتیبی در آن نیست و مفشوش و غیر منظم است ، چنانکه ملاحظه می شود ابتدا بقصیده ای که بر دیف طغرلتکین است می باشد .







دل گفت ز خواب در بیدار شد  
 دل گفت ای شب جو زناهای مخموری  
 وقت ای روز سفید بخت نماند که مرا  
 دل بادل کنم که این همه  
 دل بیدار پر آب کرد که گفت که خوش  
 دل که کو که ز غم دست بجایی کرد  
 چرخیت در حسن رو کون سکوئی  
 بر حیرت کون چند کنم نونه کری  
 از صحت این شب سیه باز فر  
 چونی و چگونه کجا بیایه  
 در خدمت خیل اختر غیاثی  
 باده طلب وصل تو را بی از در

بر حید کری دست رسم تر نماند  
 دل این دولت شد که دست پای ایست

باده هر روز زبان باده سحری  
 گفت ایام اگر تو خنده بر خود بدار  
 دل میخ بخت تو جوید ستور  
 زانست که میکند بعد از صبح  
 دل ای بونست تو که نشانی فرج  
 او از تو بونست بهر کسی  
 دل هر روز و عمر خود دست بر  
 اینک چو دو روز بهار پس یکدی  
 دل ای شاه اگر چه پشوانی پس  
 اذر دمه خدای کرد اکر کرک  
 دل هر شب بت من بوقت باد کمر  
 دل بامه بر عمر و پید او کرک  
 کل گفت بیای بچمن در مری  
 چون زنگری بخت بهرون بزی  
 بامه بخت تو جوید ستور  
 از بهر تران حمل این شود هندی  
 بی بونست تو بهاد عالم رقصی  
 لیکن هر ساد از تو بونست کسی  
 عمر از گلی قد میثان اندری  
 عمر از بمر دو دو عمر از پس  
 رین پس بخت از درین دلی پی  
 بیست اگر تو شان سببانی منی  
 دل بادر و نستم صاحب جز  
 باده برین نشیند و زار کری

بخت تمام رسید دیوان ملک الشعراء  
 علی بن عبد الصغیر الخلیج الی درگاه  
 ملک العزیز بن عبد الوهاب  
 محمد صالح جو شغالی مؤلف

و لاله به خرمه البهره الهی  
 آله الطیبین الطاهرین و سلم تسبیح کبریا





فضای حکیمانه

وین حال که نوکشت زمین روز ما را  
 ناقص عهد این شد و زاید عهد را  
 جمع فحش و فحش و فحش و فحش  
 ازین حال که نوکشت زمین روز ما را  
 ز خاک چمن است و غنچه و غنچه  
 از کوه چمن است و غنچه و غنچه  
 ز خاک چمن است و غنچه و غنچه  
 در سپاس آورده کنون نام و نشان را  
 ناداده بشیر است و سر ایامی فانی را  
 چون رستم میان کیم آورده کار را  
 پنی که چه بودست مرا این مایه زباز را  
 کفایت آورد به طبع د جهان را  
 چون سنج خان مایه محمد سلطان را

بار ایام چه الی و حاشا است جبار را  
 مقدار است از روز فرون بود بدل  
 هم کرده به آورد و فحش و فحش را  
 زمین باغ گرفت و فحش و فحش را  
 زمین ز فحش و فحش و فحش و فحش را  
 ز فحش و فحش و فحش و فحش را  
 ز فحش و فحش و فحش و فحش را  
 ز فحش و فحش و فحش و فحش را  
 ز فحش و فحش و فحش و فحش را  
 ز فحش و فحش و فحش و فحش را  
 ز فحش و فحش و فحش و فحش را  
 ز فحش و فحش و فحش و فحش را

وین حال که نوکشت زمین روز ما را  
 ناقص عهد این شد و زاید عهد را  
 جمع فحش و فحش و فحش و فحش  
 ازین حال که نوکشت زمین روز ما را  
 ز خاک چمن است و غنچه و غنچه  
 از کوه چمن است و غنچه و غنچه  
 ز خاک چمن است و غنچه و غنچه  
 در سپاس آورده کنون نام و نشان را  
 ناداده بشیر است و سر ایامی فانی را  
 چون رستم میان کیم آورده کار را  
 پنی که چه بودست مرا این مایه زباز را  
 کفایت آورد به طبع د جهان را  
 چون سنج خان مایه محمد سلطان را



دل دیده پر آب کرد و گشتا که نموش | در خدمت خیل دختر جنابش

وله ایست

کو آنکه ز غم دست بجای زدی | یاد طلب وصل نورایی زدی  
بر حید کرمی دست رسم بنده نهاد | آن دولت شد که دست و پای

وله ایست

با دلهرم از زبان باد سحر | کل گفت پیانی بچمن در مکنی  
گفت آم اگر تو جاده برخود نداری | چون ملک زدی بخت ده پیرونی

وله ایست

بخت دیوان افضل المتقدیس و افصح الملکین حکیم انوری باریخ بوم  
الاربعاء فی ثالث عشرین شهر ذی القعدة الحرام

پندش و حسن و الف مر

هجرة النبوة

م م م



نسخه در ۴۳۷ صفحه نوشته شده که ابیات آن در متن و حاشیه است، و در هر صفحه ۲۸ بیت، و اشعار آن نزدیک بیازده هزار بیت می باشد، در این نسخه دو قصیده در مدح صدر اجل ناصح رضی الدین موجود است یکی بدین مطلع:

ببین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش  
و دیگری بدین مطلع:

اکنون که مهد دولت خورشید در حمل  
که چون در دیگر نسخ خطی نبود، و از سبک انوری دور، و نگارنده احتمال ندارد که از وی باشد. احتیاط را از آوردن آن قصیده در نسخه حاضر خود داری نمود، این نسخه متعلق به نگارنده سطور است.

نسخه ص این نسخه متعلق به کتابخانه فاضل ارجمند آقای سلطان القرائی است، خط آن نستعلیق خوب و کاتب آن سوزی شاعر است.  
بطوریکه آذر در آتشکده نوشته است:

«اصل سوزی از ساوه بوده ولی چون مدتی در اصفهان بسر برده باصفهانی شهرت یافته، اسمش حسنعلی، و در اوائل حال جفاکش تخلص میکرد، ولی بعد از سفر خراسان تخلصش را از جفاکش سوزی تبدیل نموده، خط را خوب می نوشته، و طبع خوشی داشته، و اغلب در مدرسه هرون ولایت اصفهان بکتابت و تعلیم خط مشغول بوده، و گویند سی هزار بیت شعر گفته ولی دیوان شعری از او اکنون در میان نیست، و در سنه ۱۰۱۴ در اصفهان وفات یافته».

این نسخه مشتمل بر قصاید و قطعات و مثنوی و غزلیات و رباعیات است.  
نسخه باین قصیده آغاز میشود:

صبا بسبزه بیار است دارد نیمی را  
و بترتیب حروف او آخر قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات مرتب شده است، و در آخر نسخه مرقوم شده.

«با تمام رسید، و باختتام انجامید کلیات سلطان الشعرا و برهان الحکما حکیم انوری نورالله مرقده بتاريخ رابع شهر ربیع الاول سنة ثمان و ثمانین و تسعمائة الهجرية المصطفوية علی ید اضعف الخلائق سوزی بن علی الساوجی ۹۸۸».

قصاید این نسخه عموماً بی عنوان است، ولی قطعات آن بعضی دارای عنوان است که بمرکب قرمز نوشته شده، عدد اوراق ۴۰۸ ورق، و در هر صفحه این نسخه ۱۷ سطر است، و در حدود دوازده هزار بیت می باشد، بعضی از صفحات از میان آن افتاده که بعد نو نویس شده، و بخط اصلی نیست، معانی لغات مشکله خاصه لغات عربی بخط قرمز در زیر سطور نوشته شده است. نمونه خط آن در صفحه بعد گراور شده.

نسخه ق این نسخه که بخط نستعلیق است مشتمل بر قصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی و رباعیات است، و چهار سر لوحه مذهب دارد، و بترتیب حروف تهجی قافیه مرتب گردیده، عنوانها بشنجراف است، و در آخر بعضی از عناوین وزن عروضی و نام بحر آن نوشته شده، و بیت اول آن این است:

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را  
وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را  
و تاریخ تحریر آن در آخر قصاید بدین گونه آمده است:



د قال		
بادل گفت که ای همه قلاتی	چونی و چکونه کجایمی باشی	
دل بده بر آب کرد و گفت که خنوش	در خدمت خیل دختر حباشی	
د قال		
کو آنکه ز غم دست بجایی زدی	یا در طلب و ضل تو ایسی زدی	
بجیل کری دست رسم نیر نماد	آن دولت شد که دست پائی دی	
د قال		
بادلهرم از زبان باد سحری	کل گفت پانی بجن در گری	
گفت آیم اگر تو جاده بر خود ندی	چون رنگ بجنده پرونی	
<p>با تمام رسیده با ختام انجامده کلیات سلطان  الشعر و برهان الحکا اوده الدین حکیم نوری  نور الله مرقدہ تاریخ رابع شهر  ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین  و تسعایه البجره المصطفویه  علی ید اصغفہ الخلائق  سوزنی بر سب علی  السادجی</p>		



«تمت الكتاب بعون الملك الوهاب علي يد العبد المذنب علاء الدين احمد بن اسد الله شولستاني في ثامن عشر شهر جمادى الثاني سنة ١٠١٩ هـ» .

این نسخه در ٦١٤ صفحه و هر صفحه آن بیست و پنج بیت است ، و در آخر کتاب چند صفحه آن چهارده بیت است .

عدد ابیات آن ١٠٩٠٣ بیت است ، و در حواشی آن بخط نستعلیق خوبی لغات آن ترجمه و معنی شده است و بعضی اوقات توضیح اشعار مشکله در حواشی نوشته شده ، و توضیحات مأخوذ از شرح ابوالحسن فراحانی بردیوانست .

این نسخه نیز متعلق بدانشمند ارجمند حضرت آقای سلطان القرائی است که لطفاً چند سالست با اختیار اینجانب گذارده اند .

**نسخهٔ ف** این نسخه بقطع کوچک ، و بخط نستعلیق بسیار خوب ، و حاوی قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی است ، اشعار آن مرتب بحروف تهجی است . و در متن و حاشیه هردو نوشته شده .

قیل از شروع باصل دیوان شرح حال انوری از روی تذکرهٔ دولت‌شاه بر آن افزوده شده ، و لیکن صفحهٔ اول آن افتاده و بقیهٔ آن بجا و باقیست و قصاید آن بقصیده‌ای که بمطلع زیر است :

صبا بتازه بیار است باغ دنی را      نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

ابتدا میشود ، و در ٢٦٤ ورق (غیر اوراق کوچکی که بعداً در میان اوراق گذارده شده و اشعاری که در نسخه نبوده از نسخ دیگر بر آن اضافه شده) می‌باشد صفحات آن (متن و حاشیه) بیست و شش سطر است ، و اشعار این نسخه بیش از دوازده هزار بیت می‌باشد .

کاتب بعد از نگارش کتاب بنسخهٔ دیگری برخورد کرده که بعضی قصاید و قطعات در نسخهٔ دوم بوده و در نسخهٔ پیشین نبوده ، دوباره آنچه در نسخه‌اش نبوده بر روی اوراقی نوشته ، و در لابلای ورقهای کتاب جای داده است ، و نیز بعضی از لغات را با مرکب قرمز و معنی آنرا بامداد سیاه در میان سطور و حاشیهٔ نسخه نوشته است ، و در پایان آن چنین نوشته شده :

« بشرف اتمام رسید دیوان ملک الشعراء والحکماء حکیم انوری بتاريخ روز پنجشنبه هفتم شهر صفر سنهٔ ثلاث وتسعين وتسعمائة هجرية ترقیم فقیر حقیر ابن احمد بن شیخ محمد معرف صفی الدین محمد عفی عنهم بحرمة النبی » .

نسخه بسیار صحیح و مضبوط و نفیس است ، و متعلق بکتابخانهٔ آقای میرزا فخرالدین امینی نصیری است .

**نسخهٔ ر** نسخه‌ایست بقطع وزیری بزرگ و خط نستعلیق خوب مجدول بطلا و لاجورد ، در ٣١٤ صفحهٔ بیست و یک سطر و ابیات آن در حدود دوازده هزار و پانصد بیت است . این نسخه هم بقصیدهٔ معروف انوری که بمطلع زیر است :

باز این چه جوانی و جمالست جهان را      وین حال که نوگشت زمین را و زمان را

ابتدا می‌شود ، جای عنوانها در قصاید سفید و چیزی در آن نوشته نشده ولی در قطعات عنوانها بخط نستعلیق بسیار خوب و باشنگرف نقش شده .

در بعضی از صفحات معانی لغات ، بعضی بشنگرف و بعضی دیگر بامداد سیاه نگارش یافته ، و تمام دیوان مرتب بحروف و اواخر اشعار است .



در پایان کتاب نوشته شده :

«تمت الكتاب بعون الملك الوهاب بتاريخ يوم الخميس هشتم شهر شوال سنة ۱۰۷۰ من هجرة النبوية صلى الله عليه واله وسلم ، بكتبه المعبد الاقل ابن جمال الدين خياط شاهروردی کرمانی غفر ذنوبه ، نوروز این سال در هفتم رجب المرجب واقع اللهم اغفر لصاحبه و لکاتبه و لجميع المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات» .

این نسخه نیز متعلق به آقای فخرالدین امینی نصیری است بشماره ۱۰۵ فهرست دواوین که لطفاً مدتی است این دو نسخه را برای استفاده با اختیار این جانب گذاشته اند .

نگارنده هنگامی از وجود این دو نسخه در نزد حضرت آقای امینی مطلع گردید و نسخه‌ها را دریافت داشت که دیوان مهیا و برای چاپ به مطبعه داده شده بود . پس برای بهره‌مند شدن از این دو نسخه نمونه‌های مطبعه را که برای تصحیح داده می‌شد با آن دو نسخه مقابله می‌کرد از این جهت در ذیل صفحات که نشان نسخه‌ها یاد شده نشان این دو نسخه کمتر دیده می‌شود .

**نسخه ۴** نسخه چاپ تبریز است که بسال ۱۲۶۶ بطبع رسیده ، این نسخه بسیار مغلوط و ناقص است و مورد اعتماد نمی‌باشد ، از غزلیات و قطعات آن بخش مهمی افتاده است ، و بقصیده‌ای که بدین مطلع است آغاز شده :

باز این چه جوانی و جمالت جهان را  
وین حال که نوگشت زمین را و زمان را

و بترتیب حروف قوافی مرتب و در پایان چنین نوشته شده :

«تمت الكتاب بعون الملك الوهاب در عهد دولت شاهنشاه جم پناه ... ناصرالدین شاه در دارالسلطنة تبریز در کارخانه عالیجناب آخوند ملا صالح بدست استاد مهدی صورت اتمام پذیرفت حرره اسماعیل آشتیانی ۱۲۶۶» .

**نسخه ۵** این نسخه بنام «کلیات نظم انوری» در مطبع منشی نول کشو کانپور در سال ۱۸۹۷ برای بار اول در هند بطبع رسیده است ، و مانند چاپ تبریز پر از اغلاط فاحش است ، و در حواشی صفحات اول قصاید ، معنی بعضی از لغات و کنایات نوشته شده است ، و از این نسخه از قسمت مقطعات و غزلیات استفاده شده ، و با نسخه حاضر مقابله گردید .

غیر از نسخه‌هایی که در بالا یاد شد و خصوصیات هر يك ذکر گردید ، نسخه‌های دیگری که در تهیه نسخه حاضر از آنها بهره بسیاری برده شده عبارتند از :

۱- دیوان انوری خط نستعلیق خوب متعلق بکتابخانه آستان قدس رضوی . عدد اوراق آن ۲۲۱ ورق ، و هر صفحه هفده سطر ، واقف میرزا رضاخان نائینی است . شماره عمومی ۳۵۵ طول آن ۲۹ و عرض آن ۱۷ سانتیمتر می‌باشد ، این نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی است ، و بیشتر قصاید و قطعات آن با عنوانیست که بمرکب قرمز نوشته شده ، و نیز مجدول بشنجرف می‌باشد .

اول آن :

باز این چه جوانی و جمالت جهان را  
وین حال که نوگشت زمین را و زمان را

کاتب در آخر مثنوی آن چنین نوشته :

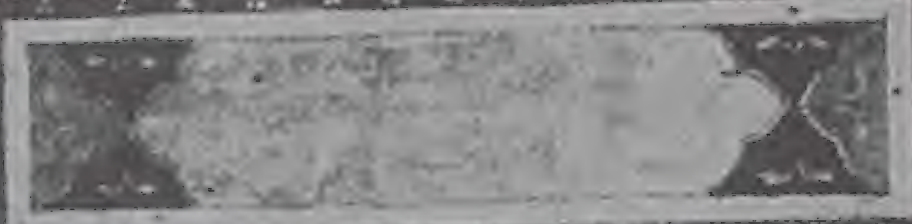
«در روز جمعه هشتم شعبان با تمام رسید ، کاتب الحروف ابوالحسن کلارستانی سنه ۱۲۳۶» .

و پس از مثنوی غزلیات و رباعیات در حاشیه نگاشته شده و در آخر رباعیات است

«تمت الكتاب المستطاب سنه ۱۲۳۶» .

گراور صفحه اول و آخر آن در صفحات ۱۴۳ و ۱۴۴ است .





بسم الله الرحمن الرحيم

بار آید به جوانی و جوانی به عفت	زین حال که نکشت زین را دور
مقدار شب از دور دور بود بدست	ز این به این را شد و ناقص است
هم چو بر آید و دور دست نفس را	همه که نشاء و فرست ز بار را
در این چنین خاص که نکشت زین	از دور که آید و نکشت ز دور
اکنون به این که نکشت زین	آری به دل ختم کجاست و دور
بیل ز نواحی که نکشت زین	زان حال که نکشت ز دور
آب و صبر و کوفت و بنداخت	که خاک چو آب زین به دور
که خام زینست و نکشت زین	از دور که نکشت و دور
حشمت زینست و نکشت زین	تا خاک چو عفت و دور
همچون ترک نکشت زین	و رسا به دور و نکشت زین



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

غلاف مضرب از لکنتی زنده طربا کی

و لہذا میں دفعہ دہری  
افسوس

ولا تفرق بين

چون نیز سخاوته کار عالم را

نور محمدی و نذیری سے

در محل درخت و درخت

پروانہ محمد و ظفر بٹ

فریدین علی خوشنم

محدث و چادری و آفتاب و

مسار پر اختیار میں عمل

۱۵۴ شری

من كتاب

مجلس شورای ملی

لایحه

اسماء بنت ابی بکر

بیت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بکرم الله وجهه  
شعبان الثانی ۱۲۳۵





فروغ کشت زمین در دست رومی را	سپهر و نیل و پست دار و بی را
بر دایب همه خوار است در پیش	منیم با و در آغوش زنده کرد و خاک
نار و کبک در آتش است	بهار و درو کعبه یکشد بدین بر
زینم شیب در دست سبک است	انگیزان طغوز در منار شاخ
طالع داد یک شب هزار شمسی را	حسن مکرر به طالع شد که شاخ و فیش
بگونه گونه بلاغت بلوغ طوطی را	بد معنائست که افعال شاخ می زند
نهار خازن چشمن و جمال طلی را	کجاست محسن و در عرض او و دریا
بخت عالی هوا و اودا طالع طبع را	خدا می ست و جل کو بی در طیر تن مزاج
نفس سپهر خود را و پروان قفس را	دبا تر من لطف بخت کرد و شش
سپهر و کعبه در دست این و مهنی را	بخت و در من کل که کشته و کشته



آه از وقت بهر کسب دانا  
مرکز سرشار از تو نیست بکسی

ان تن گیر مرده را فدا و بکاشت  
یک روز پیر می و کوی که کجاست  
بر آتش سینه من باید و کشت  
در تو که همان سینه دل است

بر چرخ رسید آن تو در سر دلم  
به او غم ششم نشانه کرد دلم  
خون دلم از دیده پیاپی گشت  
در دانا دل فایز تو از دلم

دوش از غم عشقت ای عشوه فرو  
من بوم و صد سر از خیر و خرد  
شبستا جان کرد و کون  
تا چو چگون روز و کرم شب او

ای حیرت مگر نهایی نیست ترا  
وی و عدد و صل فایستی نیست ترا

ای عشق مرا بصد هزاران داری

کشتی تو درین کفایتی نیست ترا

مرکز سرشار از تو نیست بکسی



۲- دیوان انوری از همان کتابخانه بخط نستعلیق خوب هر صفحه دارای ۱۷ سطر، و عدد اوراق آن ۳۲۹ بشماره عمومی ۳۵۶ هم از موقوفات نائینی (قاضی نوراست) طول آن ۲۸ و عرض ۱۷ سانتیمتر و دارای سرلوح بسیار زیبا و نفیسی است، عناوین قصاید و قطعات بشنجر ف و طلا و لاجورد و مجدول بطالاست در ابتدای بعضی قصاید و قطعات وزن عروضی آن نیز آورده شده.

ابتدای آن،

صبا بسبزه بیاراست داردنی را  
نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را  
این نسخه تاریخ تحریر ندارد، ولیکن در آخر کتاب یکی از مالکان نسخه نوشته است:  
«تنتقل بیدالفقیر الحقیق سنه ۱۰۷۰».

از این عبارت ظاهر میشود که تاریخ تحریر کتاب پیش از این تاریخ است.  
در این نسخه فقط ۵۱ غزل از جمله غزلیات موجود است و بقیه را ندارد. گراور صفحه اول و آخر آن در صفحات ۱۴۵ و ۱۴۶ است.

۳- دیوان انوری هم از آن کتابخانه خط نستعلیق ۱۹ سطری عدد اوراق ۱۸۶. واقف آن مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) شماره عمومی ۳۵۹ طول ۲۲ و عرض ۱۳ سانتیمتر از اول آن ظاهراً بمقدار یک ورق افتاده است اول موجود:

لطفت ارمایه وجود شود  
جسم را صورت روان باشد

این نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیاتست و رباعیات و مثنوی را ندارد. تاریخ تحریرش معلوم نیست، و ظاهراً در حدود چهارصد سال پیش نوشته شده است، قصاید و قطعات و غزلیات هر يك جداگانه و مجزا از هم نوشته شده، اما رعایت ترتیب الفبائی در آنها نشده و قصاید و قطعات بدون عنوانست، آخر آن: «ثم قد صححت هذه النسخة بید عبدالفقیر مصطفی بن پیر محمد عقی عنهما».

و در پشت صفحه آخرین آن نوشته شده: «لنامقه سعیدالمورخ السلطانی».  
در این نسخه ضمن غزلیات غزلی است که يك مصرع از بیت سنائی را در آن تضمین کرده، ویر از الفاظ ركیك و زشت، و بیت مقطع آن این بیت است:

این است جواب غزل شعر سنائی  
ما فرش بزرگی بجهان باز کشیدیم

چون شیوه این غزل از غزلهای انوری دور و مانند غزلهای سوزنی که غالباً ابیات و مصاریمی از سنائی تضمین نموده است بود به این جهت آنرا در دیوان حاضر داخل نکرد. گراور صفحه اول و آخر آن در صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ است.

۴- مجموعه شامل سه دیوان: ظهیر فاریابی، کمال الدین اسمعیل اصفهانی و انوری ابیوردی است. این نسخه به خط نستعلیق و اشعار آن در متن و حاشیه نوشته شده، و هر صفحه دارای ۴۵ سطر. عدد اوراق این مجموعه ۳۲۷ ورق است که ۲۳۸ صفحه آنرا دیوان انوری گرفته است. واقف آن هم مرحوم میرزا رضاخان نائینی (قاضی نور) و شماره عمومی آن در کتابخانه مزبور ۳۶۰ است، طول آن ۲۹ و عرض ۱۶ سانتیمتر است.

اول آن


گردلو دست بحروکان باشد  
دل و دست خدایکان باشد



مخلف از مایه و جو شود  
قدرت از بانگ بر زمانه  
در جهانی دوازده جهان بی غنی  
نبود خط روزی مجسرا  
نشود کار عالمی بنظم  
فسرین بر تو کار فریش را  
روز بیجا که از درخش سان  
در تن از دمای رانجها  
خبر کردن جو عکس شیر در آب  
عنان ابل سبک گردد  
در همین که فضا کشاده شود  
بر سبک ز اجل شکسته شود  
اشک بر در عهای سیمایی  
چون بجنبه رکاب منصورت  
مرگراشد یقین که حله است  
روح روح الامین در آن  
نبود هیچکس بجز بضرة  
مرصافی که اندرود و نفیس  
صد قران وحش و صحرایان

چشم را صورت روان باشد  
گر که اسیرت شبان باشد  
همچو میخسنی که در میان باشد  
گردد دست تو در صحن باشد  
گردد پای تو در میان باشد  
هر چه گوئی چنین چنان باشد  
گردد را کسوت دغان باشد  
باد در اغانداں جان باشد  
پیش شیر علم سان باشد  
هم رکاب اجل گران باشد  
از پس قبضه کمان باشد  
بر لب چشمه نشان باشد  
صفت راه که نشان باشد  
ان قیامت که ان زمان باشد  
پای سپیش بر کمان باشد  
نه سمانا که در امان باشد  
گرمی با تو هم عنان باشد  
تیغ را با کف و لعل باشد  
فلک از گشته میزبان باشد



<p>خود بروی کسیان در شانده نامه بس در جهان فاند کس</p>	<p>از تو هر چه بتر بروی رسید هم برین دل اگر نخواستی ماند</p>
	<p>تم عددی میده الکی شریه</p>
<p>در موزه مطهری اسرار خط غنی لایحه</p>	<p>در موزه مطهری اسرار خط غنی لایحه</p>



این نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنویست و غیر مرتب می باشد . و عناوین با شجر ف و بعضی لغات در حواشی نوشته شده است .  
آخر آن

« تم ال دیوان ( ؟ ) حکیم اوحداالدین و افصح المتکلمین انوری رحمة الله علیه الواسعة  
المغفرة الحمد لله ( ؟ ) حق حمده والصلوة والسلام علی محمد واله . »

در این نسخه هم غزلی در هفت بیت بدین مطلع موجود است :  
در فراقت آب چشمم همچو دریا می رود  
در درون از سینه آتش تاببالا می رود  
که چنین می نمود از انوری نیست باین جهت در متن حاضر وارد نکرد .

۵- نسخه عکسی دیگر که بتاریخ ۷۵۹ نوشته شده ، این نسخه مشتمل بر دو دیوان  
ظهیر فاریابی و انوری ابیوردیست ، و از نسخه کتابخانه فاتح در اسلامبول عکس برداری  
شده ، نسخه در ۲۰۸ ورق دو صفحه ایست که هر صفحه آن بیست و هفت سطر است . و عدد ابیاتش  
در حدود ده هزار بیت می باشد .

این نسخه که شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیاتست مانند نسخه ع مرتب بترتیب  
ممدوحین است . باین معنی که تمام قصاید و قطعاتی که در باره ممدوحی گفته شده همه در پی  
یکدیگر ذکر گردیده و بقصایدی که در مدح ابوالفتح ناصرالدین طاهر وزیر است شروع شده ،  
و ابتدای آن بقصیده ای است بدین مطلع در مدح وزیر مذکور ،

ای سراپرده سپید و سیاه  
وی بلند آفتاب والاماه  
و در خاتمه کتاب نوشته شده .

« تم الکتاب بحمد الله و حسن توفیقه و الصلوة علی محمد و آله و وقع الفراغ من تحریره  
التاسع من جماد الاولی لسنة تسع و خمسين و سبعمائة الهجرية علی یدی العبد الضعیف الحسین  
ابن محمد بن محمد بن ابوالقاسم المدینی اصلح الله شأنه . »

این نسخه پس از چاپ قصاید و قطعات بدست نگارنده رسید و باین جهت در قسمت آخر  
کتاب از آن استفاده شد . نسخه عکسی متعلق بکتابخانه دانشمند معظم جناب آقای مینوی  
است لطفاً برای استفاده باختیار این بنده گذاشته و از این کمک و لطف ایشان بی نهایت سپاسگزارم .  
صفحه مقابل گراور صفحه آخر این نسخه است .

۶- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره ۸۸ است .

این نسخه در ۶۶۰ صفحه و هر صفحه آن ۱۹ سطر است ، خط آن نستعلیق خوب و  
شامل قصاید و قطعات و غزلیات و مثنوی و رباعیاتست ، ابتدای آن پس از مقدمه ناقصی که  
بعداً ذکر خواهد شد باین قصیده آغاز می شود :

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق  
کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق

قصاید و قطعات آن بترتیب حروف تهجی مرتب نشده ، بلکه بترتیب مدح ممدوحان  
منظم گردیده و مدایح هر ممدوحی در پی هم ذکر گردیده ، از این رو در خلال قصاید قطعاتی هم  
که راجع بآن ممدوح است دیده می شود ، تاریخ تحریر آن هشتم شهر رمضان سنه الف و  
خمس است .

امتیازی که این نسخه بر نسخ دیگر دارد این است که مصدر بمقدمه ایست که ظاهراً  
از کسی است که دیوان اشعار انوری را جمع آوری کرده است . این مقدمه گرچه ناقص است و  
تمام نیست اما برای اینکه خالی از فائده نبود عیناً صورت آن ثبت افتاد :



الکون بانی دست و پا و...	کون بر خیز از آستانه نکند
و ل	
عاقبت جو نعل حسان و...	عاقبت و نعل حسان و...
کوهر و دیه ما که سیاه و...	عاشاق و سکی که بی کدیس بخورد
و ل	
ای جری جزایت بلا و...	و کس قلمی عاقبت را...
میری مدعی که باز...	ای کز لبود خود بران...
و ل	
زلف تر شستها بر آورد...	زبان و دلا کلافت در...
زانی پیش که بشارت...	و نوی دوسه و زیر کلاه...
و ل	
منزل دودست و دوزخی...	و دیر مکر در طلب جاء...
بشبات که منقطع فراوان...	ترین راه و از و عمر...
و ل	
ای دل افکار عمر و...	ایمن پیشین ز دور کار...
توطاق نه ای با تو...	ایام که کوه و بی کند...
<p>تم الکتاب بحمد الله و حسن توفيقه والحمد لله علی محمد و...</p> <p>و مع الفراع من بحرین الفراع من حادی الی...</p> <p>استه تسع و خمسين و سبع مایه الحوتیه</p> <p>علی بنی البید الضیف الحسین</p> <p>بن محمد بن محمد بن...</p> <p>المدنی...</p>	



## بسم الله الرحمن الرحيم

مهمترین شغلی که اصحاب نطق و دراست بدان نازند ، و ارباب فهم و فراست  
آنها دستور سازند ، حمد خداوندیست که وهم از ادراك وصف او حیران  
و عقل در بیداء صنع او سرگردان . جهاننداری که نغز کاری فطرت بسر  
و حدانیت او گواست ، و خردکاری او بر صفحات مکونات پیداست . مقدری  
که این هفت قبه نیلگون را معلق بداشت ، و پایه رتبت فصاحت را بر همه  
پایها افراشت . و درود بر روضه مقدس سر جریده کاینات ، و بیت القصیده  
موجودات ، رسول مجتبی محمد مصطفی ، صلوٰه الله و سلامه علیه و بر زمره  
یاران و جمله پیروان او .

آنك بر قضیت « الجنس الى الجنس امیل » بجیزی گرائیدن که عقل را ملأفتد ، و  
با طبع تناسبی دارد ، و جان بذل کردن در . . . که پرده جهالت و ضلالت بردارد ، چه جوهر  
ثمین و عقد نفیس اگر چه در ثمن بس گران آید ، پیش نقادان عقل رایگان نماید .  
زهر الجواهر ان غلت اثمانها  
لكنها لذوى العقول رخيصة  
و اگر نقادان صاحب نظر ، و هنرمندان سخنور ، ببدايع الفاظ نکرایند ، و بغرایب معانی رغبت  
نمایند جاهل از آن حظی بر نگیرد ، پس بازار علم و علماء کسادی پذیرد .

## انما يعرف الفضل لاهل الفضل ذوو الفضل

بر زمره فضلاء عصر ، و فصحاء عرصه دهر ، و سخنوران میدان فصاحت ، و سخن نگاران  
دیوان بلاغت ، پوشیده نیست که از مجموع نظمهای متقدمان یافته شد هیچ شعری روی ننمود ،  
و کس مطالعت نفرمود ، و بجزالت الفاظ و عبارات و طراوت کسوت و استعارات امیر حکیم فاضل  
کامل مجتهد الملة والدين عماد الاسلام و المسلمین ، مقبول الملوك و السلاطين ، نادرة الفلك ،  
اعجوبة الدهر افضل اساتذة العصر افصح فصحاء الزمان ، المشار اليه في البيان والبنان ، ملك  
الحكماء تاج الشعراء على بن محمد بن اسحق الانوري تغمده الله بفقرانه ، وادر عليه صوب رضوانه ،  
بر انصاف گره گشائی خواطر بستان سرای نواظر است جمله موشع بنکت و لطایف و مرصع بنخب  
و نتایف هر لفظی از آن مایه قصیده و بیتی سخن را سر جریده . اگر چه آن سعد سعید از ملك  
حیات انتقال کرد ، و اختر بقاء او از مقارنت فنا و بال پذیرفت ، از دیباجه پردگیان  
خاطر گهربار ، و پوشندگان نکت معنی دار او می توان دانست که در شیوه سخنوری و هنروری  
تا چه حد بوده است .

## من رای من السيف اثره فقد رای اکثره

با آنکه نسبت این با هنر او نسبت قطره باران با دریاست ، پس چون چنین نظمی را  
دیدم پراکندگی بدان راه یافته ، و دست قوایب زمان آنها مبتتر گذاشته ، تا آن غایت که



آنچه مجموع فواید او بود در يك سلك قرار نمی گرفت ، و در يك سمط ترتیب نمی پذیرفت ، سیما نظمی که در آخر طبع در ریاض و خاطر گهر نثار او بدان سخاوت کرده است ، لازم شناختم آنرا نظم و ترتیبی ساختن ، و مجامع و جوامع آنرا فهرستی پرداختن ، تا متنزه را در این بستان و مستفید . . . . ۱۴

۷- نسخه کتابخانه جناب آقای مؤید ثابتي ، خط آن نستعلیق خوب در ۶۴۳ صفحه ۱۹ سطری و در حدود یازده هزار بیت می باشد. نسخه شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنویست .  
اول آن ،

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق  
کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق  
در آخر هر قسمت از قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات و مثنوی تاریخ تحریر دارد و در آخر مثنوی که آخرین بخش آنست و کتاب بدان تمام میشود چنین نوشته شده ،  
« اتمام یافت بروز دوشنبه بتاریخ بیست و سوم ماه جمادی الاول سنة ۱۲۹۵ مطابق می ۱۸۷۸ کتاب حکیم اوحداالدین انوری غفرالله له ولوالديه » .  
چنین ظاهر است که نسخه در هندی تحریر شده و مالک این نسخه در پیش شخص اروپایی بوده که بیشتر لغات را در حاشیه بخط لاتین نوشته است .

۸- نسخه دیگری است بخط نستعلیق شامل قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات متعلق بدوست عزیز آقای عبدالحسین احسانی مرتب بحروف تهجی و عناوین بالاجورد و شجرف و از اول و آخر آن مقداری افتاده است و علامت اختصاری آن حرف خ است ، و غیر از این نسخه دو نسخه دیگر هم آقای احسانی لطفاً در اختیار این بنده گذاشته بودند که از آنها استفاده نشد .  
علاوه بر نسخی که ذکری از آنها رفت از چندین نسخه خطی دیوان و جنگهای قدیمی که ذکر هر يك در پاورقیها شده بهر مند گردید که در اینجا از یاد آنها خودداری نمود .

## چگونگی تهیه نسخه حاضر و بعضی توضیحات

تهیه و جمع دیوان از روی نسخه های مذکور بدین گونه صورت گرفت که نگارنده ابتدا فهرست قصاید و قطعات و غزلیات و رباعیات را از روی چند نسخه تهیه کرد ، و سپس آنها را بترتیب حروف قافیه مرتب نمود . بعد مطابق فهرست تهیه شده تمام دیوان را نوشت ، و اضافاتی را هم که در بعض نسخ بود ، هر يك را در جای خود بدان افزود تا بدین ترتیب نسخه کاملی از دیوان فراهم ساخت . پس از آماده شدن نسخه ، آنرا با يك يك از نسخه های گزین شده مقابله کرد . و چون نظر آن بود که متن حاضر از نسخ قدیمی که اعتماد و ثقت بدانها بیشتر است تهیه گردد ، از این رو نسخه عکسی کتابخانه فاتح استانبول را که قدیمی تر و

۱- این مقدمه مختصر بر دیوان انوری فقط در یکی از نسخه های دیوان کتابخانه مجلس شورای ملی از کتب اهدائی جناب آقای سید محمد صادق طباطبائی بشماره ۸۸ یافت شد و با آنکه ناقص و آخر نداشت مع هذا در اینجا آورد شاید نسخه دیگری از آن بدست آید و این مقدمه تکمیل گردد .



مضبوط‌تر از نسخ دیگر بود بنشان ل اصل و اساس قرارداد. و متن تهیه شده را با آن مقدار از قصاید و قطعات و رباعیات که در آن نسخه یافت می‌شد مطابق کرد و اضافاتی را که در این نسخه نبود با قدیم‌تر و صحیح‌تر نسخه‌ای که آن اضافات در آن موجود بود برابر کرد. و اختلافات نسخ را که در نتیجه مقابله پیدا شد آنچه را که مهم و لازم دید در ذیل صفحات یادداشت نمود. و هر جا بیتی یا جمله‌ای در نسخه‌های دیگر صحیح‌تر از آنچه در نسخه اساس بود بنظر رسید آنرا اختیار کرد و در متن جای داد، و آنچه در نسخه اساس بود در زیر صفحه در حاشیه نهاد، تا هم متن کتاب صحیح باشد و هم نسخه از تحریف و تصحیف اغلاطی که بمرور زمان و غفلت نساخ در بیشتر از نسخ راه یافته است مصون ماند، همچنین هر گاه از نسخه یا نسخی يك یا چند بیت افتاده و ساقط شده بود آنرا در حاشیه تذکر داد.

و نیز هر قصید و قطعه و غزل و رباعی را که در متن آورد برای نمودن نسخه منقول عنه و نشان دادن مآخذ آن علامت اختصاری نسخه را در ذیل صفحه قید کرد.

با آنکه متن دیوان را از روی نسخه‌های قدیمی و کهن تهیه کرد، روش املائی آن نسخ را در اینجا تقلید ننمود، و برای سهولت قرائت نسخه حاضر را با صورت خط امروزه نوشت و از پیروی رسم الخط نسخه‌های قدیمی خود داری کرد.

عنوان قصاید و قطعات را از نسخه‌های مختلف گرفت و چون عنوانها مخصوصاً در قصاید با یکدیگر متفاوت و در هر نسخه‌ای عنوان قصیده بنام شخصی بود سعی شد که عنوان ممدوح در هر قصیده با ابیات مدحیه مطابق باشد، با این حال پس از چاپ کتاب در چند مورد معلوم گردید نام و لقب ممدوح که در عنوان نوشته شده با آنچه از ابیات قصیده فهمیده می‌شود مطابق نیست، مثلاً در قصیده شماره ۸۱ که عنوان آن مدح امیر شمس‌الدین اغلبك است ظاهراً در مدح یکی از خاندان نظام است چه در این قصیده این بیت آمده:

نست نادر ز خاندان نظام      دانش و رادی و ذکاو هنر

و در بعض از نسخ عنوان آن مدح علاءالدین محمد است که شاید وی از اولاد نظام‌المك بوده و قصیده در مدح او گفته شده است.

چون در دو سه نسخه از نسخ خطی در ابتدای قصیده و قطعه نام بحرو وزن آن یاد شده بود و ذکر آنرا مفید و سودمند دید، در اول قصاید وزن عروضی را بعد از اسم بحر آورد، و لیکن در قطعات آنرا برای اختصار رعایت ننمود، چه اغلب قطعات دو بیتی و سه بیتی بود و ذکر بحرو وزن در همه آنها از حد اختصار که منظور بود خارج می‌شد.

دیوان حاضر که بسا مراجعه و مقابله بیش از پنجاه نسخه دیوان و جنگ و غیره تهیه شده و نسبت بنسخ چاپ شده دیگر (غیر از دیوان چاپ استاد نفیسی) کامل‌تر است، سعی شده که اشعار انوری همه در این دیوان جمع گردد، با این حال ادعا ندارد که کلیه اشعار وی همه در این دفتر آمده باشد. چه پس از چاپ کتاب ملاحظه شد که باز اشعاری بحکیم نسبت داده شده و در نسخه حاضر نیست، و ممکن است که در نسخ خطی دیگر که بدست نگارنده نرسیده آمده باشد، مانند این دو بیت که حمدالله مستوفی در کتاب نزهة القلوب گوید از انوری است:

آن شنیدستی که نهصد مرد باید پیشه‌ور      تا تو نسا دانسته و بی آگهی نانی خوری

در ازای آن اگر در تو نباشد طاعتی      آن نه‌نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری

و در هیچ يك از نسخه‌های چاپی و خطی که مورد مطالعه قرار گرفت یافت نشد.



در جمع و تهیه دیوان حاضر کوشش شد که حتی الامکان اشعار شعرای دیگر در آن داخل نگردد ، باین جهت نسخ قدیمی معتبر را بیشتر مورد توجه قرار داد ، و آنچه در نسخه های قدیمی به انوری منسوب بود اگرچه در يك نسخه بود آنرا در دیوان وارد کرد ، ولی آنچه در نسخ تازه و منحصر بیک نسخه و مشکوک بود که از آن حکیم است یا از آن دیگر است در این نسخه نیاورد ، چنانکه چند قصیده و غزل را که فقط در يك نسخه از نسخ تازه بود و در سایر نسخ یافت نشد در این دیوان وارد نکرد . با این حال نمیتواند ادعا نماید که تمام آنچه در این دو دفتر از قطعات و قصاید و غزلیات آمده و بانوری نسبت داده شده مسلماً از اوست ، چه بعضی قصاید و قطعاتی که در این دیوان آمده بدیگران هم منسوب می باشد چنانکه قصیده شماره ۹ ( که همانجا در ذیل صفحه یاد شد ) که در دیوان ازرقی هم آمده و قصیده شماره ۱۴۱ که بسید حسن غزنوی هم منسوبست . و قطعات ذیل :

صبر کار تو خوب و زود کند۱

دوستی گفت صبر کن ایراک

\*

که يك لحظه بی زاء زحمت زید۱

اگر انوری خواهد از روزگار

\*

بهر چه رنج برد رنج دل بیفزاید۱

خدای کار چو بر بنده ای فرو بندد

\*

خواهم که قصیده ای بیارایم۱

چون من بره سخن فراز آیم

\*

از آن پس که توفیق دادت خدای۱

چنان زندگانی کن ای نیک رای

چنانکه بانوری منسوب و در دیوان وی ( در اغلب نسخ خطی ) آمده ، در دیوان سنائی هم هست و بدو هم نسبت داده شده است ۲ .

و نیز از همین قطعاتی که در این دیوان آمده باز بعضی بجمال الدین عبدالرزاق هم نسبت داده شده و در دیوان وی مذکور است ، و چون در نسخه های تازه دیوان است احتمال می رود که از حکیم انوری نباشد مانند چند قطعه ای که بمطالع زیر است :

پیش من صفحه ای از آن برخواند۲

دوستی در سمر کتابی داشت

\*

صبر کار تو خوب و زود کند۳

دوستی گفت صبر کن زیراک

\*

ز بهر کاه تا شب می خروشد۳

دعا گو اسبکی دارد که هر روز

\*

کام و راعمار اسبان شیخ ابوعامر رسید۳

سرور از اصطبل معمورت که آن معمور باد

و قطعه ۸۴ به بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی و قطعه ۴۸۱ که بعلی باخرزی نیز منسوب

۱- دیوان انوری چاپ اول صفحات ۶۲۲ و ۶۴۶ و ۶۹۶ و ۷۳۲ ۲- دیوان سنائی چاپ

کتاب فروشی ابن سینا به تصحیح نگارنده صفحات ۱۰۶۵ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۹۷

۳- دیوان انوری چاپ اول صفحات ۶۱۸ و ۶۲۲ و ۶۳۷ و ۶۰۶ و ۶۴۶ و دیوان جمال الدین چاپ

مرحوم وحید دستگردی صفحات ۴۰۳ و ۴۰۷ .



است. غرض آنست که نگارنده با کوششی که نمود این دیوان از شعر دیگران خالی باشد باز خواهی نخواهی چند قصیده و قطعه و غزل مشکوک (که بیشتر در نسخ تازه موجود است) در آن وارد شده است.

در تهیه این نسخه نگارنده از حدود آنچه در نسخ خطی و چاپی آمده است تجاوز نکرد و بخود اجازه نداد که کلمه و حرفی را تغییر دهد، و مطابق ذوق و سلیقه خویش در آن تصرف نماید. و در بعضی موارد هم که تمامی نسخ غلط بود و معنی محصلی از آن بدست نمیآمد. یا از وزن شعر پیدا بود که کلمه‌ای از آن افتاده است آنرا چنانکه در نسخ بود آورد و بمیل خود تغییر و تبدیلی در آن نداد و بجای کلمه افتاده کلمه‌ای نهاد و حدود امانت را کاملاً رعایت نمود.

ایطاء و تکرار قافیه از جمله عیوب شعر است و معلوم است شاعری مانند حکیم انوری هرگز ایطاء در شعر خویش روا نمی‌دارد و باید شعر وی بری از عیب ایطاء و تکرار قافیه باشد مگر آنکه با توجه و قصد قافیه را تکرار کند و عذر بخواند. چنانکه در قصیده‌ای که در واقعه غز بخاقان سمرقند فرستاده چون در آن چند مرتبه تکرار قافیه نموده بدین گونه عذر خواسته است:

گر مکرر بود ایطاء در این قافیتیم چون ضرور است شها پرده این نظم مدر  
با این حال مشاهده می‌شود که در بعضی از قصاید دیوان قافیه مکرر است. و شاعر هم بدان اشاره ننموده است. با دقتی که در مواضع متعدد تکرار قافیه نمود معلوم گردید که گاه شاعر در بیتی تجدید نظر کرده و آنرا تغییر داده، و با قافیه اول بصورت دیگری در آورده و نساخ دیوان که از این نکته غفلت داشته هر دو بیت (اصل و نسخه بدل) را در متن گذارده و با هم جمع نموده‌اند و ایجاد ایطاء در شعر وی کرده‌اند. و چون در بعض نسخ فقط یکی از آن دو بیت آمده پیدا است که ذکر هر دو بیت در متن بعضی از نسخ خطاست. بنابراین یکی از دو بیت را در متن و دیگری را که نسخه بدل است در حاشیه گذارد تا بصورت ایطاء در نیاید. برای ابیات مشکله دیوان که معنی آن واضح و روشن نبود و نیازی بتوضیح و تفسیر داشت ابتدا در نظر داشت که یکی از شروح دیوان را بتمامه در زیر صفحات بیاورد ولی از شروح سه گانه که وصف هر يك خواهد آمد هیچيك را مناسب ندید، و بعلاوه موجب آن می‌شد که گاه برای معنی بیتی يك صفحه و دو صفحه گرفته شود، و یا بیت مشکلی که نیازی بتفسیر دارد، در آن شرح نباشد. از این روی بر آن شد که زبده و خلاصه‌ای از شرح دیوان آن مقدار که برای دانشجویان ضروری و لازم است در آخر کتاب بیفزاید.

شروح سه گانه که در تهیه تفسیر و توضیح ابیات از آنها استفاده شد عبارتند از:

۱- شرح مشکلات دیوان انوری تألیف محمد بن داود بن محمد بن محمود علوی شادی آبادی از مردم شادی آباد هندوه از بلاد هندوستان که آنرا بامر ناصرالدین خلجی (۹۶۱-۹۱۶) تألیف کرده است.

۲- شرح قصاید بهاء الدین محمد دنبلی فرزند عبدالرزاق بيك دنبلی متخلص بمفتون. وی از فضلاء قرن سیزدهم است و گفتار پدرش مفتون را در توضیح مشکلات اشعار انوری جمع و بنام «شرح قصاید انوری» نامیده است.

۳- شرح ابوالحسن حسینی فراهانی از فضلاء و حکماء قرن یازدهم معاصر شاه عباس



اول سلطان صفوی است، شهرت فراوانی بیشتر بواسطه همین شرح دیوان اوست، و از این شرح بیش از دو شرح دیگر بالا در تهیه توضیح و تفسیر ابیات مشکله بهره‌مند گردید.<sup>۱</sup> علاوه از شروح فوق از کتاب حلال مطرز تألیف شرف‌الدین علی یزدی برای حل معماها و لغزهای دیوان، و کتاب شرفنامه ابراهیم فاروقی که بنام شرف‌الدین احمد منیری مرشدخویش نوشته است، و قسمتی از لغات مشکله و کنایات و ترکیبات اشعار انوری را در آن توضیح و تفسیر نموده است، و نیز از کتب فرهنگ فارسی و کتابهای نجوم و هیئت و طب و توضیحاتی که از طرف بعضی دانشمندان در حواشی نسخ خطی داده شده بود بهره‌مند گردید. و توضیح و تفسیر ابیات بدین گونه منظم و تهیه شد.

مطلبی که لازم است در اینجا تذکر داده شود این است که شارحان گاه برای معنی بیتی وجوه مختلفی ذکر کرده و چند معنی برای آن بیت دریافته‌اند چون ذکر تمام وجوه موجب تطویل کلام میشد، یکی از آن وجوه را که بطبع نزدیکتر و ذوق سلیم آنرا بهتر قبول می‌کرد و الفاظ و عبارات بیت هم با آن معنی مساعدتر بود برگزید، و با عبارات ساده‌تر ذکر نمود. بعضی از توجیها خارج از حقیقت را که طبع نمی‌پذیرفت انداخت، و بدان توجهی ننمود. و نیز بعضی از تحریفات و تغییراتی که در نسخه‌ها بود درست و صحیح آنرا بیان کرد، و این قسمت بیشتر برای مطالعه دانشجویان عزیز در آخر کتاب با اختصار تمام افزوده شد تا در حل بعضی از مشکلات دیوان راهنمایی برای آنان باشد.

لغات و ترکیبات و کنایات پارسی و همچنین بعضی از کلمات مشکله تازی را از کتب لغت پارسی و تازی استخراج نموده و مرتب کرد، بدین ترتیب که ابتدا فرهنگهای بهار عجم و جهانگیری و سروری و رشیدی و فرهنگ کنایات و استعارات و شرفنامه فاروقی را از آغاز تا انجام مطالعه کرد و آنچه از اشعار انوری در این کتب باستشهاد آورده شده بود جمع نمود، و با افزودن لغات و تراکیب دیگری که از فرهنگ نویسان فوت شده و بعضی لغات عربی و ترکی و همچنین مصطلحات علوم را که در اشعار انوری بود فراهم کرده با ضبط صحیح لغت و ذکر مآخذ و شماره صفحه یا صفحاتی که در آن بکار رفته بود همه را بترتیب حروف تهجی مرتب نمود و در تهیه و جمع لغات و معنی آن بیشتر توجه بگرد کردن و ضبط نمودن لغات و ترکیبات و کنایات فارسی داشت و از تفسیر و شرح لغات عربی که معانی آن در قوامیس عرب ضبط و مراجعه بدانها بسهولت میسر است خودداری نمود، لیکن آنچه را بسا زحمت و صرف وقت بسیار جمع کرده بود چون قدری از حدود اختصار که مورد نظر اولیای بنگاه ترجمه و نشر کتاب است تجاوز کرده بود مورد قبول واقع نشد و کارکنان بنگاه از آنچه فراهم کرده بود مختصری با حذف ضبط لغات و مآخذ و داخل کردن بعضی از لغات تازی که قصداً نیاورده بود تهیه و مطابق آنچه در آخر کتاب آمده بچاپ رسانیدند.

و باید متذکر شود که لغات و اصطلاحات و ترکیباتی که جمع‌آوری شده کامل نیست و حاوی تمام لغات مشکله که در دیوانست نمی‌باشد و بسا لغات مشکل دیوان که از نظر افتاده و در این فهرست یاد نشده است.

هجویات انوری که متجاوز از یکصد و هفده قطعه و دارای بیش از پانصد و پنجاه بیت

۱- این شرح با اهتمام نگارنده جزو انتشارات دانشگاه چاپ و منتشر گردیده است.



است و همچنین مثنوی که در هجاء تاج‌الدین‌عمزاد بلخی گفته و بالغ بیکصد و شصت بیت است، چون پر از الفاظ زشت و رکیک بود و ذکر آن در کتابی که برای دانشجویان تهیه شده سخت ناپسند بود از این جهت آن قسمت از هجویات را که دارای الفاظ قبیح بود و قابل درج در کتاب نبود از نسخه حاضر برداشت و با آنکه با انداختن اشعار هجاء وی نقص تمامی بدیوان راه یافت و شاید مورد اعتراض جمع‌کثیری از خوانندگان واقع گردد با اذعان باینکه اعتراض آنان وارد و ناقص کردن دیوان با اسقاط هجویات کاری ناروا است باز نتوانست خود را راضی بآوردن آن الفاظ رکیک در کتاب نماید، و ابیاتی را که پر از فحش و دشنام است در میان دانشجویان منتشر و خود را وسیله نشر هجویات حکیم سازد. امید است که خوانندگان عزیز این عذر را بپذیرند و ملامت ننمایند.

دیوان حاضر در حدود دویست قصیده و پانصد قطعه و سیصد و چند غزل و متجاوز از چهارصد رباعی است که مجموعاً بالغ بر ( ۱۳۳۰۰ ) بیت می‌باشد و این نسخه نزدیک چهار هزار بیت بر جامع‌ترین نسخ دیوان انوری فزونی دارد و بیشتر این ابیات از نسخه‌های معتبر گردآوری شده است.

چون متن چاپ شده دیوان از هزار صفحه تجاوز می‌کرد و با اضافه شدن مقدمه و تفسیر ابیات مشکل و فهرست لغات و اعلام و غیره حجم کتاب از اندازه خارج می‌شد از این رو آنرا در دو جلد قرارداد که جلد اول مخصوص قصاید و جلد دوم شامل قطعات و غزلیات و رباعیات و شرح ابیات مشکل و فهرست لغات و اعلام می‌باشد. این بود مطلبی چند که ذکر آنرا در آخر این مقدمه لازم دید.

\*

شکر و سپاس خدای را که پس از چند سال صرف عمر و زحمت فراوان دیوان انوری منتشر گشت، و توفیق نشر آنرا یافت. در خاتمه این مقدمه لازمست که از آقایان و فضلاء که مرا در این کار یاری فرموده و نسخه‌های نفیس خود را با لطف و محبت فراوان در اختیار نگارنده گذاشته‌اند مخصوصاً دانشمند محقق جناب آقای مینوی که چند نسخه عکسی نفیس خود را لطفاً مرحمت نموده و بدین وسیله مساعدت بزرگی در اصلاح این کتاب باین بنده فرموده‌اند صمیمانه تشکر نماید.

و همچنین از کارکنان محترم « بنگاه ترجمه و نشر کتاب » که در چاپ کتاب نهایت سعی و اهتمام را نموده و نیز از فاضل ارجمند آقای دکتر محمد جعفر محجوب که با مساعدت ایشان متن کتاب به چاپ رسید و دقت نظر ایشان در اصلاح کتاب بسیار مؤثر بود، و همچنین از دوست فاضل عزیز حضرت آقای دکتر مهدی محقق دانشیار دانشکده ادبیات که در قسمت چاپ منضمات و مقدمه دیوان بانکارنده همکاری نموده و نمونه‌های چاپخانه را با دقت تمام غلط‌گیری نموده‌اند سپاس‌گزاری نماید.

در خاتمه از فضلاء و دانشمندان که این دیوان را بشرف مطالعه خویش مشرف می‌سازند استدعا دارد چنانچه بخطاهای این ناچیز واقف شوند نگارنده را آگاه سازند تا در خطا باقی نماند و باصلاح آن کوشد چه منت آن براین بنده بس بزرگ باشد.

تهران ۲۰ خرداد ۱۳۴۰

مدرس رضوی



قصائد



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

This book should be returned on or before the last date

1. stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**



## ۱ = در مدح ناصرالدین ابوالفتح\*

بحر مجتث مثنی اصلم  
مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعلن

صبا بسبزه بیا راست دار دنیی را	نمونه گشت جهان <sup>۱</sup> مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	ببرد آب همه معجزات عیسی را
بهار در و گهر می کشد بدامن ابر	نثار مو کب اردی بهشت و اضحی را
مذکران طیرورند بر منابر باغ <sup>۲</sup>	ز نیم شب مترصد نشسته املی را
چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترش	طلوع داده بیک شب هزار شعری را
چه طعنهایست که اطفال شاخ <sup>۳</sup> می نزنند	بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
کجاست مجنون تا عرض <sup>۴</sup> داده دریابد	نگار خانه حسن و جمال لیلی را
خدای عزوجل گوئی از طریق مزاج	باعبدال هوا داده <sup>۵</sup> جان ماننی را
صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی	بنفشه سر چو در آورد این تمنی را
حدیث عارض گل در گرفت ولاله شنید <sup>۶</sup>	بنفس نامیه برداشت این دو معنی را
چو نفس نامیه جمعی <sup>۷</sup> ز لشکرش را دید <sup>۸</sup>	که پشت پای زدند از گزاف <sup>۹</sup> تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را	خواص نطق و نظر داد بهر انهی را
چنانکه سوسن و نرگس بخدمت انهی	مرتبند چه انکار را ، چه دعوی <sup>۱۰</sup> را

\* نسخه ها : ل ، ك ، ط ، ت ، د ، ع ، م ، ص ، ق ، ج .

۱ - ت ، ط : زمین      ۲ - ص : شاخ      ۳ - ط : اطفال باغ      ۴ - ط : عرضه  
۵ - ك ، ت ، ط : داد      ۶ - ك ، ع : در گرفت ولاله شنید - ل ، ط ، ت : در گرفت و گل  
بشنید - د : در گرفت ولاله برفت      ۷ - ل ، ت ، د : قومی - ط : فوجی      ۸ - ع :  
اورا دید      ۹ - ع : متابعت نمودند زهد و      ۱۰ - ع : و دعوی



چنار پنجه گشاده است و نی کمر بسته است  
 سپهر فتح ابوالفتح آنکه هست ردای<sup>۲</sup>  
 زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت  
 نموده عکس نگینت بچشم دشمن ملك  
 ز کنه رتبت تو قاصر است قوت عقل  
 قصور عقل تصوّر کند جلالت تو  
 بخا کپای تو صد بار بیش<sup>۶</sup> طعنه زدست  
 روایح کرمت با ستیزه روئی طبع  
 حرارت سخطت با گران رکابی سنگ  
 دو مفتی اند که فتوی امر و نهی دهند  
 بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت  
 تبارك الله معیار رای عالی تو  
 هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود  
 ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست  
 بهیچ لفظ تو نون هم به یی نمیوندد<sup>۱۰</sup>  
 بیار گاه تو دایم بیک شکم زاید  
 وجود بی کف تو تنگ عیش<sup>۱۲</sup> بود چنان  
 وجود<sup>۱۴</sup> جود تو رایج فتادا گر نه وجود

دعا و خدمت<sup>۱</sup> دستور و صدر دینی را  
 ز ظل رایت فتحش<sup>۳</sup> سپهر اعلی را  
 مآثر ید بیضاست<sup>۴</sup> دست موسی را  
 چنانکه عکس زمرد نموده افعی را  
 بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی<sup>۵</sup> را  
 اساس طور تحمّل کند تجلی را  
 سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را  
 خواص نیشکر آرد مزاج کسنی<sup>۷</sup> را  
 ذبول گاه دهد کوههای فربگی را  
 قضا و رای تو<sup>۸</sup> ملك ملك تعالی را  
 قضا چو آب<sup>۹</sup> نویسد جواب فتوی را  
 چو واجبست مقادیر امر شوری را  
 زمانه طی نکند جز برای حنی را  
 در اعتقاد تو ضد است نون مگریبی را  
 وجود نیست مگر در ضمیر تونی<sup>۱۱</sup> را  
 زمانه صوت سؤال و صدای آری را  
 که امن و سلوت میخواند من<sup>۱۳</sup> و سلوی را  
 بنیمه باز<sup>۱۵</sup> قضا می فروخت اجرای را

۱ - د : برای خدمت      ۲ - ك : هست ظفر - ت : هست روا - ط ، ع : ردای - ص :  
 رواج      ۳ - ط : رایش      ۴ - ك : بیضاست      ۵ - این بیت از نسخه «ق»  
 افتاده است      ۶ - ع : راه بیش      ۷ - این بیت در «ك» نیست      ۸ - ط : و رایت  
 ۹ - ت : برات - ط : بر آب      ۱۰ - ع : بنا نه پیوندد      ۱۱ - این بیت در نسخه های  
 ل ، ك ، ت ، ع ، م ، نیست      ۱۲ - ك : تنگ دست      ۱۳ - د : که من و سلوی میخواست  
 امن - ط ، ع : که امن و سلوت میخواست من      ۱۴ - ط : وجوه      ۱۵ - ط : نان



امید شرکت احیا فکنده موتی را  
 بیمار گاه در آرد عروس انشی را  
 هوای مدح تو جان جریر و اعشی<sup>۲</sup> را  
 و رای پایه خود ساختند مأوی را  
 چولات و عزّی اطراف تاج و مدری را  
 ز طاقه‌هاش در افکند لات و عزّی<sup>۳</sup> را  
 زمانه نیک شناسد طریق اولی<sup>۴</sup> را  
 ز خصم نایژه حلق بهر مجری<sup>۵</sup> را  
 که تیغ بید نماید بچشم خنشی را  
 بگاه خشم و رضا خوف را و بشری را  
 کند کبیسه سالش<sup>۶</sup> عطای کبری را

زهی روایح جودت<sup>۱</sup> ز راه استعداد  
 چو روز جلوۀ انشاد راوی شعرم<sup>۲</sup>  
 برقص در کشد اندر هوای بار گهت  
 اگر چه طایفه‌ای در حریم کعبه ملک  
 بینج روز ترقی بسقف او بردند  
 شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ  
 طریق خدمت اگر نسپر ندبا کی نیست  
 ز چرخ چشمه تیغ تو داشتن پر آب<sup>۵</sup>  
 ز باس کلك تو شمشیر فتنه باد چنان  
 همیشه تا که بشمشیر و کلك نظم دهند  
 ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش<sup>۶</sup>

## ۲- در مدح شاهزاده عمادالدین \*

هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور محذوف  
 مفعول مفاعلن فعولن

خود رسم چنین بود شما را  
 وز<sup>۸</sup> گوشه دل نهاده ما را  
 زین درد امید کی<sup>۹</sup> دوا را

ای داده بدست هجر ما را  
 بر گوش نهاده‌ای سر زلف  
 تا کی ز دروغ راست ما اند

\* نسخه‌ها : آ ، ط ، م ، ق ، ص ، ج .

- ۱- ط : روح . ۲- ك ، ط : شعرت - د : شعر است . ۳- این بیت و بیت قبل از آن در نسخ ل ، ك ، م ، ت پیش از سه بیت آخر قصیده یعنی پیش از بیت « همیشه تا که بشمشیر . . . » آمده است . ۴- این سه بیت در « ك » نیست . ۵- ل : داشتم بر آب - د : تافتی بر آب - ع : داشتی بر آب - ص : روشنش بر آب ۶- ك ، ع : هیلاجت ۷- ت ، ۸- ط : از ۹- ط : امید کن



هر لحظه کجی<sup>۱</sup> نهی دگر گون  
 بردی دل و عشوه<sup>۲</sup> دادی ایجان  
 ما عافیتی گرفته بودیم  
 آنروز که گنج حسن کردی  
 گفتم که کنون ز در گه دل  
 یکدم دو سخن بهم بگوئیم  
 در حجره وصل نا نشسته  
 جان گفت که کیست گفت بکشی  
 گستاخ بر آمد و در آمد<sup>۳</sup>  
 با وصل بخشم گفت آری  
 ناری<sup>۴</sup> تو بدامن وفا دست  
 خواهی<sup>۵</sup> که خبر کنم هم کنون  
 شهزاده عماد دین که تیغش  
 احمد که ز محمدت نشان نیست<sup>۶</sup>  
 آنکو چو بحرب تاخت بیند<sup>۷</sup>  
 گرد سپهش بحکم رد کرد  
 خاک قدمش بفخر<sup>۸</sup> بنشانند  
 ای کرده خجل نسیم<sup>۹</sup> خلقت<sup>۱۰</sup>  
 طبع تو که ابر ازو کشد در

کس در ندهد تن این<sup>۱۱</sup> دغا را  
 پاداش جفا بود وفا را  
 دادی تو بما نشان بلا را  
 این کنج وثاق بی نوا را  
 امید عیان کند وفا را  
 زان کام دلی بود هوا را  
 هجر آمد و در بزد قضا را  
 بیگانه مدار آشنا را  
 تهدید کنان جدا جدا را  
 گر من نکشم تو ناسزا را  
 اندر زده آستین جفا را  
 زین حال کسان پادشا را  
 صد باره پذیره شد و غا را  
 هم نامی ذات مصطفی<sup>۱۲</sup> را  
 بر دلدل تند مرتضی<sup>۱۳</sup> را  
 از حجره دیده توتیا را  
 در گوشه گوش کیمیا را  
 در ساحت بوستان صبا را  
 يك تعبیه کرده صد سخا را

۱ - م، ط، کزی ۲ - م، ط : تن در نهد کس این ۳ - ط : دل عشوه ۴ - م، ط : چ : در آمد و بر آمد ۵ - ق : داری ۶ - م، ط : خواهم ۷ - م : نشان نیست ۸ - ط : مصطفی ۹ - ق : بینند ۱۰ - ط : مرتضا ۱۱ - م : ق : بقهر ۱۲ - م، ط : خلقت - نسخ دیگر : لطفت



صد گنج نهاده يك عطا را  
 محروم ندیده جز ریا را  
 زنهار نخواست جز ویا را  
 از عدل تو معتدل هوا را  
 در خط شده خط استوا را  
 در دیده هوای با صفا<sup>۵</sup> را  
 چون ظلمت چشمه ضیا را  
 چون کرده بدیده<sup>۸</sup> ازدها را  
 رخساره همچو کهربا را  
 گه فرقت تن بود قبا را  
 از کوری دشمنان لوا را  
 منکر المی<sup>۹</sup> رسد فنا را  
 از پای در آورد<sup>۱۱</sup> سها را  
 آوردی و مانده مرختا<sup>۱۲</sup> را  
 يك شغل نمیروود خطا را  
 چون نام تو زیوری<sup>۱۳</sup> ثنا را  
 چون سدهت قبله<sup>۱۴</sup> دعا را  
 ناموس تبه شود قضا<sup>۱۶</sup> را

دست تو که کوه او برد کان<sup>۱</sup>  
 در بزم امل ز بخشش تو  
 در رزم اجل<sup>۲</sup> ز کوشش تو  
 در عالم معدلت<sup>۳</sup> صبا یافت  
 از غیرت رایت<sup>۴</sup> فلک دید  
 روزی که فتد خس کدورت  
 در<sup>۶</sup> کرد ز مرد باز دارد  
 از رمح چو مار کرده<sup>۷</sup> پیچان  
 از اعل حجاب سازد الماس  
 گه حسرت سر بود کله را  
 در دیده فتح جای سازد  
 پیش تو زمین اگر نبوسد  
 عکس سپر سهیل<sup>۱۰</sup> شکلت  
 تا روی بخطه خراسان  
 اینجاز صواب رای عالیت  
 چون نیک نظر کنم تزیبد  
 از کعبه چو بگذری نباشد  
 از تیغ تو ای بقای<sup>۱۵</sup> دولت

۱ - آ : که زر کشیدن از کان - ق : که کان از و برد نقد  
 مملکت ۴ - م، ط : رای تو ۵ - م، ط : ناصفا ۶ - ق : ور ۷ - م، ط :  
 گشته - چ : گرز ۸ - ق : کرده بدیده - ط : خون کرده زچهره - م : خون کرد زهر - آ :  
 برخویش زبیم ۹ - م : منکر ز نمی ۱۰ - م : سپهر ۱۱ - ط : از چرخ  
 در آورد ۱۲ - م، ط : آوردی و مانده مرختا ۱۳ - ق، آ : توانوری ۱۴ - ص :  
 چون صدر ز قبله - م : چون صدر توقبله ۱۵ - ط : بقای - ص : همای - م، ع : لوای  
 ۱۶ - ط : قلموس تبه شود سما را - ق، چ : این بیت و بیت قبل را ندارد .



آراسته نظم من عروسیست  
آخر ز برای او نگهدار<sup>۱</sup>  
یکدم منه از کنار فکرت  
تا هیچ سبب بود ز ایمان  
آن معجزه بادت از بزرگی  
در جاه که بود انبیا را  
شایسته کنار کبریا را  
این پر هنر نکو ادا را  
این خوب نهاد خوش لقا را  
در دیده مردمی حیا را  
در جاه که بود انبیا را

## ۳ = در مدح وزیر \*

هزج مثنوی اُخرب مکفوف محذوف  
مفعول مفاعیل مفاعیل فَعولان

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را  
از سحر بنان<sup>۲</sup> تو وز اعجاز کف تست  
تقدیم تو جائیست که از پس روی آن  
دین عرب و ملک عجم از تو تمامست<sup>۵</sup>  
اجرام فلک یک بیک اندر قلم آرند<sup>۶</sup>  
بر جای عطارد بنشانند قلم تو  
ای در حرم جاه تو امنی که نیاید<sup>۸</sup>  
آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم  
از بهر وجود تو که سرمایه اشیاست  
بادایه عفو و سخط خوی گرفتند<sup>۱۰</sup>  
تا خاک کف پای ترا نقش نبستند  
انصاف بده تا در انصاف تو بازست

وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را  
گر کار گذار نیست<sup>۳</sup> قلم را و کرم را  
افلاک عنان باز کشیدند<sup>۴</sup> قدم را  
یارب چه کمالی<sup>۷</sup> تو عرب را و عجم را  
گر عرض دهد عارض جاه تو حشم را  
گر در سر منقار کشد جذرا صم را  
از بویه<sup>۹</sup> او خواب خوش آهوی حرم را  
همراه دوم گشت حدوث تو قدم را  
نشگفت که در خانه نشانند عدم را  
چون ناف بریدند شفا را و الم را  
اسباب تب لرزه ندادند قسم<sup>۱۱</sup> را  
غمخوار ترا ز گرگ شبان نیست<sup>۱۲</sup> غنم را

\* نسخه ها : ط ، م ، ق ، ص ، ج .

۱ - ط : نکودار ۲ - م : بیان ۳ - م : گردست درازست - ط : گر کار گزار نیست

۴ - م : بتابند ۵ - ط ، م : تمامند ۶ - م : تمامی ۷ - م : آیند ۸ - م : نیابد

۹ - ط : بویه - آ : یوبه ۱۰ - م ، ط : الف گرفتند . ۱۱ - م : بدادند قسم - ط : ندادند

سقم ۱۲ - ط : شبان نیست



سوهان فلک تا گل عدل تو شکفتست  
 برتر نکشد قدر ترا دست وزارت  
 گر شاه نشان خواجه بود خواجگی اینست  
 از حاصل گیتی چو توئی را چه تمتع  
 زین پیش باندازه<sup>۲</sup> هر طایفه مردم  
 امروز در ایام تو آن صیت ندارد  
 دودی که سر از مطبخ جود تو برآرد  
 آنجا که در آید بنوا بلبل بزم  
 روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر  
 در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج  
 يك ناله که کلک تو کند در مدر ملک  
 با فایده تر ز آنکه همه سال و همه روز<sup>۳</sup>  
 در همت تو کس نرسد ز آنکه محالست  
 خصم ار بکمال تو تشبه نکند به  
 بخت نه همائیست که ره گم کند<sup>۴</sup> اقبال  
 بدخواه تو درسکنه<sup>۵</sup> این تخته خاکی  
 حسادت را در بدن از خوف تو خون نیست  
 سبابه بقراط قضایک حرکت یافت

تیزی نتواند که دهد خار ستم را  
 افزون نکند سعی شمر ساحت یم را  
 روز است و درو<sup>۱</sup> شک نبود<sup>۲</sup> هیچ حکم را  
 از خاتم خضرا چه شرف خنصر جم را  
 آوازه<sup>۳</sup> اعزاز<sup>۴</sup> قوی بود نعم را  
 بیچاره نعم چون توشدی مایه کرم<sup>۵</sup> را  
 آماده تر از ابر بود زادن نم را  
 جز جغد زیارت نکند باغ ارم را  
 چون باد خورد شیر علم شیر اجم را  
 گر باس تو یاری ندهد کوس و علم را  
 آنجا که عدو جلوه دهد<sup>۶</sup> بخت دژم را  
 از شست کمان ناله دهد پشت بخم<sup>۷</sup> را  
 پیمودن آن پایه مقایس هم را  
 تا می چکند بازوی بی دست علم<sup>۸</sup> را  
 گر نیل کشد<sup>۹</sup> دشمن بد بخت ورم را  
 صفریست که بیش ندهد هیچ رقم را  
 ورهست چنان نیست که اصناف امم را  
 شریان عدوی<sup>۱۰</sup> تو و شریان بقم را

- ۱ - م : درست و درو ۲ - ط : نفتد ۳ - م : بر اندازه ۴ - م : آوازه  
 و اعزاز ۵ - م : سغبه کرم - آ : سفته کرم ۶ - ط : سفته نم ۷ - م : عشوه دهد  
 ۸ - م : آنکه کمان کش بکه - ط : مهر و زه همه ۹ - م : ده ناله کمان شده خم را ۱۰ - م :  
 تا می چکند بازوی تو دست قلم - ص ، ق : تا می چکند بازوی بی دست علم - آ : آخر چکند بازوی  
 بی دست علم ۱۱ - ط : نه سمینی است که پرمی کند . م : نه همائی است که پی ۱۲ - م :  
 گرمیل کند ۱۳ - ط : برسکنه ۱۴ - م : ط : حبود



جمره است مگر خصم تو زیرا که نیاید  
تا خاک ز آمد شد هر کاین و فاسد  
بر پشت زمین باد قرارت بسعادت  
در بار گهت شیوه حجاب گرفته  
در بزم گهت چهره بعیوق نموده  
خاک درت از سجده احرار مجدر  
این شعر بر آن وزن و قوافی وردیفست  
در هیچ عمل منصب او بیش سه دم<sup>۱</sup> را  
پرداخته و پر نکند پشت و شکم را  
کاندر شکم چرخ توئی شادی و غم را  
بهرام فلک نظم حواشی و خدم را  
ناهید فلک شعبده مثلث و بسم<sup>۲</sup> را  
تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را  
کامروز نشاطی است فره فضل و کرم را

#### ۴ = در مدح امیر سید مجدالدین ابوطالب \*

بحر هزج مثنی مخفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

زان پس که قضا شکل دگر کرد جهان را<sup>۳</sup>  
در بلخ چه پیری<sup>۴</sup> و جوانی بهم افتاد  
چون بخت جوان و خرد پیر گشادند  
پیوسته ثنا گفت<sup>۵</sup> فلک همت این را  
این مزرعه تخم سخا کرد زمین<sup>۶</sup> را  
آن دید جهان از کرم هر دو که هرگز  
نزد تو اگر صورت این حال نهانست  
بوطالب نعمه چوشهاب ز کی از جود  
چون دست حوادث در این هر دو<sup>۷</sup> فرو بست  
آن بود که بحر کرمش<sup>۸</sup> زود برانگیخت  
وز خاک برون برد قدر امن و امان را  
اسباب فراغت بهم افتاد جهان را  
بر منفعت خلق در دست<sup>۹</sup> و زبان را  
همواره دعا گفت<sup>۱۰</sup> ملک دولت آن را  
وان دفتر آیات ثنا کرد<sup>۱۱</sup> زبان را  
در حصر نیاید نه یقین را نه گمان را  
بر رأی تو پیدا کنم این راز نهان را  
یکچند کم آورد چه دریا و چه کان را  
در بست جهان باز ز امساك<sup>۱۲</sup> میان را  
از لجه کف ابر چو دریای روان را

\* نسخه ها : ك ، ت ، ع ، آ ، د ، ص ، ق ، ج .

- |                                       |                               |                |                  |
|---------------------------------------|-------------------------------|----------------|------------------|
| ۱ - م : دودم                          | ۲ - م : شعبده زیرو دف و بم    | ۳ - ت : داد    | ۴ - ك : چو       |
| نیروی                                 | ۵ - د : درودست - چ : دل و دست | ۶ - ع : گفته   | ۷ - ت : دعا کرده |
| ۸ - ت : کرد و زمین - ع : سما کرد زمان | ۹ - ق : سخا کرد               | ۱۰ - ت : در آن |                  |
| نیز - د : در این نیز                  | ۱۱ - ع : بامساك               | ۱۲ - ع : کرم   |                  |



تا بردهن خشك جهان نایژه بگشاد  
ورنه كه بتن بازرسانیدی از این قوم  
القصّه از این طایفه كز روی مروّت  
زیر فلک پیرز پیران و جوانان  
بختیست جوان اهل جهان را بحقیقت  
وز بیخ بزد شعله نار حدّثان را  
با کتم عدم رفته دو صد قافله جان را  
آسان گذرانند جهان گذران را  
اوماند و تودانی كه نماند گران را  
یارب تو نگهدار مرا این بخت جوان را

### ۵ = در مدح حمادالدین فیروز شاه \*

بحر هزج اُخرب مكفوف محذوف  
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

باز این چه جوانی و جمالست جهان را  
مقدار شب از روز فزون بود بدل شد<sup>۱</sup>  
هم جمره بر آورد فرو برده نفس را  
در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل  
اکنون چمن باغ گرفتست تقاضا<sup>۲</sup>  
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزنند دم  
آهو بسر سبزه مگر<sup>۳</sup> نایفه بینداخت  
گر خام نبسته است صبار ننگ ریاحین  
خوش خوش ز نظر<sup>۴</sup> گشت نهان راز دل ابر<sup>۵</sup>  
همچون ثمر بید کند نام و نشان گم  
بادام دو مغزست كه از<sup>۶</sup> خنجر الماس  
ژاله سپر برف ببرد از كتف<sup>۷</sup> كوه  
وین حال كه نو گشت زمین را و زمان را  
ناقص همه این را شد و زاید همه آن را  
هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان<sup>۸</sup> را  
آن روز كه آوازه فکندند خزان را  
آری بدل خصم بگیرند ضمان را  
زان حال همی كم نشود سرو نوان<sup>۹</sup> را  
کز خاك چمن آب بشد عنبر و بان<sup>۱۰</sup> را  
از گرد<sup>۱۱</sup> چرا رنگ دهد آب روان را  
تا خاك همی عرضه<sup>۱۲</sup> دهد راز نهان را  
در سایه او روز كنون نام و نشان را  
ناداده لبش بوسه<sup>۱۳</sup> سراپای<sup>۱۴</sup> فسان را  
چون رستم نیسان بخم آورد كمان را

\* نسخه ها : ل ، ك ، ت ، ط ، م ، ع ، ص ، ق ، ج .

- ۱ - ط : بدل گشت      ۲ - ك : دهان - ص : فغان      ۳ - ط : گرفتار تقاضاست - ل ، ك : گرفتست و تقاضا      ۴ - این بیت در بسیاری از نسخ نیست و در «ط» و «ص» و «ق» موجود است .      ۵ - ع : آهو ی سر سرو مگر - ل : آهو ز سر سبزه مگر - ك ، ت : آهو ز سر سرو مگر      ۶ - این بیت از «ط» افتاده است      ۷ - ق ، ط : از عكس      ۸ - ع : زبطار      ۹ - ل ، ط ، م : دل آب      ۱۰ - ع ، ط : عرض      ۱۱ - ع : پراز - ل : كه چون      ۱۲ - ع : بوس      ۱۳ - ل ، ع ، ط : سرو پای      ۱۴ - ع : از كتف



که بیضه کافور زیان کرد و گهر سود  
 از غایت تری که هوار است<sup>۲</sup> عجب نیست  
 گر نایژه ابر نشد پاک<sup>۳</sup> بریده  
 و را بر نه در دایگی طفل شکوفه است  
 و ر لاله نورسته نه افروخته شمع است  
 نی رمح بهارست که در معر که کردست  
 پیروز شه عادل منصور معظم  
 آن شاه سبک حمله که در کفه جودش  
 شاهی که چو کردند قران بیلک و دستش  
 تیغش<sup>۴</sup> بفلک باز دهد طالع بد را  
 گرباره کشد راعی<sup>۵</sup> حزمش نبود راه  
 و ر پره زند لشکر عزمش نبود تک  
 گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم  
 ای ملک ستانی که بجزم ملک سپاری  
 در نسبت شاهی تو هم چون شه شطرنج  
 تو قرص سپهری و بخواند بهمین نام  
 جز عرصه<sup>۶</sup> بزم گهر آکین تو گردون  
 جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی  
 آثرا که تب لرزه حرب تو بگیرد

بینی<sup>۱</sup> که چه سودست مرین مایه زیان را  
 گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را  
 چون هیچ عنان باز نییچد سیلان را  
 یازان سوی ابر از چه گشادست دهان را  
 روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را  
 از خون دل دشمن شه لعل سنان را  
 کز عدل بنا کرد دگر باره<sup>۷</sup> جهان را  
 بی وزن کند رغبت او حمل گران را  
 البته کمان خم ندهد حکم قران را  
 حکمش بعمل باز برد عامل جان را  
 جز خارج او نیز نزول<sup>۸</sup> حدشان را  
 جز داخل او نیز ردیف سرطان را  
 در قبضه شمشیر نشاندی دبران را  
 با تو ندهد فائده يك ملك ستان را  
 نامست<sup>۹</sup> و دگر هیچ نه بهمان و فلان را  
 خباز<sup>۱۰</sup> که جلوه گری هیئت نان را  
 هم خوشه<sup>۱۱</sup> کجا یافت ره کاهکشان را  
 هم کاسه کجا دید فنای عطشان را  
 عیسی نتند بر تن او تار توان را

۱ - ط ، بنکر ۲ - ل ، ط ، ت ، ع ، هوا هست. ۳ - ل ، ك ، تاك - ع ، تاكه ؛

۴ - ع ، کز عدل دگر باره بنا کرد - ك ؛ کز عدل دهم باره بنا کرد ۵ - م ، ص ؛ منعش

۶ - م ، داعی ۷ - ك ، دخول ۸ - ك ؛ نامیست ۹ - ك ، ع ، ت ، ط ؛ طباخ

۱۰ - ع ، در عرصه ۱۱ - ك ، ع ، ط ؛ هم گوشه



گر ابر سر تیغ تو بر کوه بیارد  
در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ  
از ناصیه کاه ربا گرچه طبیعیت  
در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک  
در گاز بامید قبول تو کند<sup>۱</sup> خوش  
انصاف تو مصریست که در رسته اودیو  
عدل تو چنان کرد که از گرك امین تر  
جاء تو جهان نیست که سکان سوادش  
بر عالم جاء تو کرا روی گذر ماند  
روزی که چو آتش همه در آهن و پولاد<sup>۲</sup>  
از فتنه در این سوی فلک جای نبینند  
وز زلزله حمله چنان خاک بجنبند  
وز عکس سنان و سلب لعل طراده  
سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید  
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم  
چشم زره اندر دل گردان بشمارد  
در هیچ رکابی نکند پای کس آرام  
بر سمت غباری که ز جولان<sup>۳</sup> تو خیزد  
هر لحظه شود در مح تو در دست تو سلکی<sup>۴</sup>  
شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام

آبستنی نار دهد مادر کان را  
قهر تو گره وار<sup>۱</sup> ببندد خفقان را  
سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را  
هم سال نخست از نقط بیهده ران را  
آهن الم پتك و خراشیدن سان را  
نظم از جهت محتسبی داد<sup>۲</sup> دکان را  
در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را  
در اصل لغت نام ندانند<sup>۳</sup> کران را  
چون مهر<sup>۴</sup> فروشد چه یقین را چه گمان را  
بر باد نشینند هـ زبران جولان را  
پیکار پرستان نه امل را نه امان را  
کز هم نشناسند نگون را و ستان را  
میدان هوا طعنه زند لاله ستان را  
پرباز کند کر کس تر کش طیران را  
که نعره بلب در شکند پای<sup>۵</sup> فغان را  
بی واسطه دیدن شریان<sup>۶</sup> ضربان را  
آن لحظه که دستت حرکت داد عنان را  
چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را  
از بس که بچیند چه شجاع و چه جبان را  
کز کاسه سر کاسه بود سفره و خوان<sup>۷</sup> را

۱ - ك : گهر وار      ۲ - ط : کشد .      ۳ - ك : داده      ۴ - ع : ندارند      ۵ - ت : مهره - م : چهره      ۶ - ع : آهن پولاد      ۷ - ع : دیده شریان  
ع : دیده شریان      ۹ - ت : زمیدان      ۱۰ - ل ، ت ، ع : سنگی - ط : شکلی  
۱۱ - ك ، ع ، ت : سفره خوان



قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت  
 تو در کنف حفظ خدائی و جهانی<sup>۱</sup>  
 تا بار دیگر باز جوان<sup>۲</sup> گردد هر سال  
 گیتی همه در دامن این ملک جوان باد  
 باقی بدوامی که در آحاد سنینش  
 قایم بوزیری که ز آثار وجودش  
 صدری که بجز فتوی مفتی نفاذش<sup>۳</sup>  
 در حال رضا<sup>۴</sup> روح فزاینده بدن<sup>۵</sup> را  
 آنخواجه که بس دیر نه تدبیر<sup>۶</sup> ضوایش  
 دستور جلال الدین کز در گه عالیش  
 آنجا که زبان قلمش در سخن آید  
 و آنجا که محیط کف او ابر برانگیخت  
 از سیرت و صان رشک ملوک و ملک آمد  
 از مرتبه دانست در آن مرتبه آری  
 تا هیچ گمان کم نکند روز یقین<sup>۷</sup> را  
 این پایگه<sup>۸</sup> و تخت کیانی و شهری باد  
 شد ناگزیر است چو جان در بدن ملک<sup>۹</sup>

یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را  
 طعمه شد کان حوصله هول<sup>۱۰</sup> و هوان را  
 کیتی و بتدریج کند پیر جوان را  
 تا حصر کند دامن هر چیز میان را  
 ساعات شمارند الوف دوران را  
 مقصود عیان گشت وجود حیوان را  
 در ملک معین نکند آیت و شان<sup>۱۱</sup> را  
 در وقت سخط پای کشاینده روان را  
 در بندگی شاه کشد قیصر و خان را  
 انصاف رسانند هر<sup>۱۲</sup> انصاف رسان را  
 بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را  
 بر ابر کشد حاصل بازار بنان را  
 حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را  
 یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را  
 تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را  
 و آن هر دو مقصد شده شاهان<sup>۱۳</sup> و کیان را  
 یارب تو نگهدار مرا این ناگزیران را

۱- ع، خدائی و جهان را - ج، خدای دو جهانی  
 ۲- ط، پیر جوان  
 ۳- ط، مفتی نقاد وجودش - ک، ع، فتوی معنی نفاذش  
 ۴- ص، رضا  
 ۵- ق، بدن  
 ۶- ع، دیرینه که تدبیر  
 ۷- ق، یقین  
 ۸- ط، پایگه  
 ۹- ک، ت، در بدن دین  
 ۱۰- ط، هول  
 ۱۱- ق، شان  
 ۱۲- ق، دوسه - ک، ع، دو  
 ۱۳- ک، ت، در بدن دین



## ۶ - در مدح خواجه ناصر الدین طاهر \*

بحر منسرح مثنی مطوی منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

نصر فزاینده باد ناصر دین را  
صاحب ابوالفتح طاهر آنکه ز رایش  
آنکه قضا در حریم طاعتش آورد  
و آنکه قدر در ادای خدمتش افکند  
و آنکه بسیر و سکون یمین و یسارش  
قلزم و کان را نه مستفید<sup>۱</sup> نخست اند<sup>۱</sup>  
پای نظر پی کند بلندی قدرش  
قفل قدر بشکند تفحص حزمش  
غوطه توان داد روز عرض ضمیرش  
حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش  
بی شرف مهر خازنش نهاد دست  
بی مدد عزم قاهرش نگشاد دست  
واهب روح از پی طفیل وجودش  
جز بدر جامه خانه کرم او  
تا افق آستانش راست نکردند<sup>۲</sup>  
بی دم<sup>۳</sup> لطفش بخاک در بنشانند<sup>۴</sup>

صدر جهان خواجه زمان و زمین را  
صبح سعادت دمید دولت و دین را  
رقص کنان گردش شهور و سنین را  
موی کشان کردن ینال و تگین را  
نطق و نظر داده اند کلك و نگین را  
کلك و نگین آن سار و اینست یمین را<sup>۵</sup>  
رغم اشارت کنان شک و یقین را  
کشف نهان خائفاء غث و سمین را  
در عرق آفتاب چرخ برین را  
در<sup>۶</sup> ثمین کرده اشک<sup>۷</sup> در<sup>۸</sup> ثمین را  
در دل کان<sup>۹</sup> آفتاب هیچ دفین را  
کو کبه روزگار هیچ کمین<sup>۱۰</sup> را  
قابل ارواح کرده قالب<sup>۱۱</sup> طین را  
کسوت صورت نمیدهند جنین را  
شعله نزد روز نیک هیچ حزین را  
باد صبا را نه بلکه ماء معین را

\* نسخه ها، ك، ت، ع، د، م، آ، ق، ص، ج.

- ۱ - ت : نه مستفید نخستند - ع : نه مستعد و نخست اند - د، ك : نه مستعد نخست اند ۲ - اصل  
و ت : یعنی آن یسار و یمین را ۳ - ك : رشك ۴ - د : خاك ۵ - م : نگین  
۶ - ع : قابل . این مصراع و مصراع اول بیت بعد از نسخه «ك» افتاده است . ۷ - ك :  
۸ - اصل و م، ت، ع : برادر ۹ - ك، د : بنشانند ۱۰ - ۷ - ك :  
۱۱ - اصل



فاتحه داغش از زمانه همی خواست  
گفت قضا کز پی سباع<sup>۱</sup> نوشتست  
ای ز پی آب ملك و<sup>۲</sup> رونق دولت  
وز پی احیای دین خزان و بهاری<sup>۳</sup>  
رای تو بود آنکه در هوای ممالك  
رحم تو بود<sup>۴</sup> آنکه فیض رحمت سلطان  
ورنه تو دانی که شیر رایت قهرش<sup>۵</sup>  
حصن هزار اسب<sup>۶</sup> اگر چه بر سر آن ملك<sup>۷</sup>  
کعبه دهلیز شه چو دید<sup>۸</sup> فصیلش  
خود مدد تیغ پادشا چه بکارست  
سیر سریع شهاب کلك تو بس بود  
غیبت خوارزم شاه چون<sup>۹</sup> پس ششماه  
دست بفتراک اصطناع تو در زد  
شادزی، ای در ظهور معجز تدبیر  
ناصر تو خیر ناصرست و معین است<sup>۱۰</sup>  
باغ وجود از بهار<sup>۱۱</sup> عدل تو چونانك  
ملت و ملك<sup>۱۲</sup> از تو در لباس نظامند

شیر سپهر از برای لوح سرین را  
کاتب تقدیر حرز روح امین را  
دافعه فتنه کرده رای رزین را  
بر سر خرزین ندیده خنگ توزین را  
رایحه صلح داد صرصر کین را  
بدرقه شد يك جهان حنین و انین را  
مثله کند شیر چرخ و شیر عرین را  
سد قدیمست حصنهای حصین را  
سجده کنان بر زمین نهاد جبین را  
خاصه تهیاء<sup>۱۳</sup> کارهای چنین را  
رجم چنان صد هزار دیو لعین را  
چشمه خون دید<sup>۱۴</sup> چشم حادثه بین را  
معتصم ملك ساخت جبل متین را  
روی سیه کرده رسم سحر مبین را  
طاعت تو خیر طاعتست معین<sup>۱۵</sup> را  
رشك فزاید نگار خانه<sup>۱۶</sup> چین را  
بی تو نه آنرا نظام باد و نه این را

۱ - م : صباغ ۲ - ع : از پی آثار ملك - ك : ای ز پی آنك ملك - م : ای ز پی آب و ملك  
۳ - ق : جو ابر بهاری ۴ - ت : رحم بتو کرد - اصل و ك : رحم تو کرد ۵ - ك :  
قدرش ۶ - ع : هزارست ۷ - د : بود از آن ملك - اصل و ت : چه بر در آن ملك  
۸ - اصل و بعضی نسخ : بدید ۹ - ك : خاصیتهاى ۱۰ - ص : چ : کز پس ۱۱ - ق :  
کرد ۱۲ - اصل و ت : ناصر او معین باد ۱۳ - اصل و ت : ناصر است و معین - د :  
ناصر او معین ۱۴ - ك : نهال ۱۵ - ك : رنگ بر آید نگار خانه - ع : رشك بر  
آید بهار خانه - ل ، م : برگ بر آید بهار خانه ۱۶ - ق : چ : ملك و ملل - ك : ملك و ملك



## ۷ = در مدح علاء الدین ابوعلی الحسن الشریف\*

بحر مجتث مثنی محذوف

مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلن

علاء دین که سپهریست از سنا<sup>۱</sup> و علا  
خلاصه<sup>۲</sup> بحقیقت خلاصه<sup>۳</sup> بسزا  
چنانکه کار مقیمان خاک را بسخا  
برش سپهر بود چون بر سپهر سها  
بیسته قدرت او گردن صباح و مسا  
درونه رنگ صواب آمده نه بوی خطا  
ز تف هیبت او آب گیرد استسقا  
دهد عتاب و نوازش<sup>۴</sup> نشان خوف و رجا  
چه بود فائده در عقد آدم و حوا  
زه ای<sup>۵</sup> عنان سخای ترا شتاب صبا  
بجانب تو قضا را نظر بعین رضا  
بپیش دیده<sup>۶</sup> و هم تو رازها پیدا<sup>۷</sup>  
او امر تو بتابد همی عنان قضا  
تو اصل دانش و دینی جو صوت اصل صدا<sup>۸</sup>  
گمان مبر که ز موج است لرزه بر دریا

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا  
خلاصه<sup>۲</sup> همه اولاد خاندان نظام  
نظام داد مقامات ملک را بسخن  
خدایگان وزیران<sup>۳</sup> که در مراتب قدر  
شکسته طاعت او قامت صبی و مسن<sup>۴</sup>  
سخن ز سر<sup>۵</sup> قدر بر کشد بجنب ضمیر  
ز باد صولت<sup>۶</sup> او خاک خواهد استعفا<sup>۷</sup>  
نهد رضا و خلافتش اساس کون و فساد  
اگر نه واسطه عقد عالم او بودی  
زه ای<sup>۸</sup> رکاب ثبات ترا درنگ زمین<sup>۹</sup>  
بدر که تو فلک را گذر پیای ادب  
بزیر سایه عدل تو فتنها پنهان  
نواهی تو بیند همی گذار قدر  
تو اصل دادن و دادی چو حرف اصل کلام  
ز رشک طبع تو دارد مزاج دریا تب

\* نسخه ها : ف ، ک ، ع ، م ، ت ، ق ، ص ، ج ، آ .

- ۱ - ع : درسنا  
۲ - بیت زیر در بعض نسخ در اینجا مذکور و در نسخ ک ، ت ، م ، ق ، نیست ؛ بهاء (علاء) دولت آن مقصد سمو و علو  
۳ - ک ، ق ، س : بزرگان  
۴ - ک ، معنی و منن ؛ - ق : سنین و شهور  
۵ - ج ، هفته راز  
۶ - ق : بجنب صولت  
۷ - ک ، استغنا - آ ، ق : استغفار  
۸ - م ، ق : نوالش  
۹ - اصل ، ع : زه ای - نسخ خطی دیگر در هر دو موضع : زهی - م ، در  
دوم ، خهی  
۱۰ - م : ثبات رکاب - ک : رکاب شتاب  
۱۱ - این بیت در نسخه «ج» نیست .  
۱۲ - ق : محض صدا .



صدف که دم نرندانی از چه خاصیت است  
 ز نور رای<sup>۲</sup> تور روشن شده است رای<sup>۳</sup> سپهر  
 تو آن کسی که ز باران فتح باب گفت  
 توئی که گر سختت ابر ژاله بار شود<sup>۴</sup>  
 بصد قران بنزاید<sup>۵</sup> یکی نتیجه چو تو  
 بسعد و نحس فلک زان رضا دهند که او  
 تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل  
 بشکل آب رود<sup>۸</sup> چون فرو شود بنشیب  
 زمردین سمش اندروغا<sup>۱۱</sup> بقوت جذب  
 مگر بسایه او بر نشاندش تقدیر  
 بدخل و خرج غباری که نعلش انگیزد  
 زمانه سیری کامروزش ار بر انگیزی  
 بزرگوارا من بنده گر چه مدتهاست  
 جدا<sup>۱۴</sup> نبود زمانی زبان من ز ثنات  
 بنعت هر که سخن رانده ام فزون آمد  
 مگر بمدح تو کز غایت کمال و بهات<sup>۱۶</sup>  
 سخن بیست<sup>۱۷</sup> مرا اندرین قصیده زعجز  
 اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود<sup>۱۸</sup>

ز شرم نطق تو وز رشک<sup>۱</sup> لؤلوی لالا  
 و گرنه کی رودی آفتاب جز بعصا  
 مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما  
 اجل برون نتواند شدن ز موج فنا  
 ز امتزاج چهار امهات و هفت آبا  
 بخدمت تو کمر بسته دارد از جوزا<sup>۶</sup>  
 که بار کاب<sup>۷</sup> تو خاکست و با عنایت هوا  
 بسیر باد رود<sup>۹</sup> چون بر آید از<sup>۱۰</sup> بالا  
 ز دیده مهره افعی برون کشد<sup>۱۲</sup> ز قفا  
 و گرنه کی بغبارش رسد سوارز کا  
 کند ز صحرا کوه و کند ز<sup>۱۳</sup> که صحرا  
 بعالمی بردت کاندرو بود فردا  
 که باز ماندم از اقبال<sup>۱۳</sup> خدمت تو جدا  
 چه با خواص و عوام و چه در خلا و ملا  
 همم مدیح<sup>۱۵</sup> ز اندازه هم طمع ز عطا  
 چنانک خواست دلم خاطر م نکرد وفا  
 همی چگویم بس نیست این قصیده گوا  
 تو آن کسی که ستوده بتست مدح و ثنا

۱ - اصل و ت : وز ننگ - ص ، ع : از رشک  
 روی - ج : راز ۴ - ك ، ع : باز کشد  
 «ق» نیست . ۷ - ع : با رکیب ۸ - ت : شود  
 همی رود - ل ، ت : بر آید از - نسخ دیگر : در آید از ۱۱ - م ، هوا ۱۲ - اصل :  
 برون کند . ۱۳ - م : که مانده ام ز سعادت - ع : که ماندم از اقبال ۱۴ - ك ،  
 چنان ۱۵ - ص : بمدح ۱۶ - ق : بها و کمال ۱۷ - ك : به بست نسخ دیگر : بیست  
 ۱۸ - ت : شوند - ق : شدند



سزای مدح توئی و تراست مدح سزا<sup>۲</sup>  
 زمانه نیک شناسد زمرّد از مینا  
 که تا بمقطع شعر آمدستم از مبدا  
 همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما  
 امید عافیت اندر حساب<sup>۵</sup> بیم و بلا<sup>۶</sup>  
 که چون ابدز کمیّت برون شود احصا<sup>۷</sup>  
 بهر چه خواهی حکم تو بر ستاره روا<sup>۹</sup>  
 بر آسمان کف کف الخضیب کرده دعا

بناسز اچه برم بیش ازین مدایح خویش<sup>۱</sup>  
 بشبه و شکل تو گردیگران<sup>۳</sup> برون آیند  
 خدای داند کز خجلت تو با دل ریش<sup>۴</sup>  
 همی چه گفتم گفتم که زیره و کرمان  
 همیشه تا که بود در بقای عالم کون  
 حساب عمر تو در عافیت چنان با ادا  
 بهر چه<sup>۸</sup> گوئی قول تو بر زمانه روان  
 بر استقامت حال تو بر بسیط زمین

### ۸ = در مدح امیر اجل ابوعلی ولاء الدین حسن \*

بحر مجتث مثنی محذوف  
 مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن

بهاء دین خدا آن جهان قدر و بها  
 که آفتاب جلالست<sup>۱۲</sup> و آسمان سخا  
 بعدل قاعده ملک آدم و حوا  
 نهد بنطق حنا بر کف صواب و خطا  
 همش بسایه احسان درون رجاء و نسا  
 و یا بسوی تو ناظر قضا بعین رضا

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر<sup>۱۰</sup> سخا  
 ابوعلی حسن آن مسند سمو و علو<sup>۱۱</sup>  
 بقدر واسطه عقد جنبش و آرام  
 کشد ز کلاک<sup>۱۳</sup> خطا بر رخ قضا و قدر  
 همش بخطه فرمان درون و حوش و طیور  
 ایا بیای تو یازان فلک بدست لطف

\* نسخه ها : ط ، ع ، ج ، ق ، ص .

- ۱ - آ : زین سپس مدایح تو  
 ۲ - این بیت در نسخه اصل و بیشتر از نسخ نیست و فقط  
 در دو نسخه «آ» و «م» است .  
 ۳ - ک ، م : دیگری  
 ۴ - ت : با دل خوش  
 ۵ - م :  
 حساب عافیت اندر امید - اصل : اندر حساب و .  
 ۶ - ج : رجاء  
 ۷ - آ : بکمیت  
 برون شود ز بقا - اصل و ت : ز کمیت برون شوی ببقا - ع : برون شود ببقا  
 ۸ - ع : کرده گوا .  
 ۹ - ط : ابر  
 ۱۰ - ص : مدار علو  
 ۱۱ - ط : جها نیست  
 ۱۲ - ط : بکلاک .  
 ۱۳ -



خجل ز رفعت قدر تو رفعت گردون  
 بجنب رای تو منسوخ چشمه خورشید  
 زبان کلك تو ناطق بیاسخ تقدیر  
 بزیر دامن امن تو فتنها پنهان  
 بر درنگ رکاب تویی درنگ زمین  
 سحاب لطف تو گر قطره بر زمین بارد  
 سموم قهر تو گر شعله بر سپهر کشد  
 تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل  
 که درنگ ز خاک زمین ربوده قرار  
 برفتن اندر بحرش برابر خشکی  
 نه چرخ و چرخ از و کاج خورده<sup>۵</sup> در جنبش  
 همیشه تا که نیاید یقین نظیر گمان  
 گمان خاطرت از صدق باد جفت یقین  
 گذشته بر تو هر آزار بهتر از کانون<sup>۸</sup>  
 غمین ز وسعت طبع تو وسعت دریا  
 پیش قدر تو مدروس گنبد خضرا  
 سحاب دست تو حامل بلؤلؤ لالا  
 پیش دیده وهم تو رازها پیدا<sup>۱</sup>  
 بر شتاب عنان تو بی شتاب صبا  
 حدید و سنگ شود مستعد نشو و نما  
 شهاب وار بیرد زحل ز روی سما<sup>۲</sup>  
 که بارکاب تو خاکست و باعنانت هوا<sup>۳</sup>  
 که شتاب بیاد هوا نموده قفا<sup>۴</sup>  
 بجستن اندر کوهش مقابل<sup>۴</sup> صحرا<sup>۳</sup>  
 نه کوه و کوه از او کوس خورده در بالا<sup>۴</sup>  
 مدام<sup>۶</sup> تا که نباشد فنا عدیل بقا  
 بقای حاسدت از رنج باد جنس<sup>۷</sup> فنا  
 نهاده با تو هر امروز وعده فردا<sup>۹</sup>

\*\*\*

۱ - این بیت از نسخه ط افتاده است. ۲ - ص، ق، ز روی هما ۳ - این چهار بیت در نسخه ص نیست و در نسخ ط، ق، ع، چ، هم در قصیده پیش آمده است و هم در اینجا مکرر شده است. ۴ - ط: برابر ۵ - ط: کاج کرده ۶ - ط: همیشه ۷ - ط: حبس ۸ - ط: بر تو هر امسال آذر از کانون - ق: با تو هر امسال آذر و کانون ۹ - ط: وعده بر فردا - در نسخه ط: بیت زیر که مقطع قصیده پیش است در اینجا افزوده شده: بر استقامت حال تو بر بساط زمین بر آسمان کف کف الخضیب کرده دعا



## ۹ = در مدح ابوالمعالی مجدالدین بن احمد \*

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب  
زلف چو مشک ناب ترا بنده مشک ناب  
آنجا که زلف تست همه یکسر شب است  
باغیست چهره تو که دارد ستاره بار<sup>۴</sup>  
بر ماه مشک داری و بر سرو بوستان<sup>۵</sup>  
گر حور و آفتاب نهم نام تو رواست  
از چهره آفتابی و از بوسه شگری  
انگیختست حسن تو گل با مه تمام<sup>۸</sup>  
گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا  
خالیست بر رخ تو بنامیزد آنچنانک  
گوئی که نوک خامه دستور پادشاه  
مخدوم ملک پرور و صدر جهان که هست

خطّ کشیده دایره شب بر<sup>۱</sup> آفتاب<sup>۲</sup>  
روی چو آفتاب<sup>۳</sup> ترا چاکر آفتاب  
و آنجا که روی تست همه یکسر آفتاب  
سروست قامت تو که دارد بر آفتاب  
در لاله نوش داری و در عنبر آفتاب  
کاندر کنار حوری و اندر بر آفتاب<sup>۶</sup>  
بس لایق<sup>۷</sup> است با شکرت همبر آفتاب  
و امیخته است لفظ تو با شگر آفتاب  
در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب  
خواهد همی بخوبی ازو<sup>۹</sup> زیور آفتاب  
نا که ز مشک شب نقطی زد بر<sup>۱۰</sup> آفتاب  
در پیش بارگاهش خدمتگر<sup>۱۱</sup> آفتاب<sup>۱۲</sup>

\* نسخه ها : ل ، ط ، ع ، م ، ق ، ص ، ج .

- ۱ - در حاشیه نسخه اصل بخط متن نوشته شده « سخن انوری نیست و طراوت سخن او را ندارد و این قصیده در تمام نسخ دیوان انوری نیست و بحکیم ازرقی هم نسبت داده شده و در بعضی از نسخ دیوان او دیده میشود . ( رجوع شود بدیوان ازرقی کتابخانه آستان قدس رضوی شماره ۴۵۸۷ )
- ۲ - ص : در آفتاب
- ۳ - اصل : « آفتاب و » ، نسخ دیگر واو ندارد .
- ۴ - ط ، ع : برگ
- ۵ - ل : بوستان ، نسخ دیگر : گلستان
- ۶ - این بیت از نسخه اصل افتاده است .
- ۷ - ل ، م : شاهد
- ۸ - ل ، ط : با گل مه تمام
- ۹ - اصل : نازد
- ۱۰ - م : زد نقطی اندر
- ۱۱ - ق : مدحتگر
- ۱۲ - این بیت در اصل نیست .



فرزانه مجد<sup>۱</sup> دولت و دین کز برای فخر  
 عالی ابوالمعالی بن احمد آنکه اوست<sup>۲</sup>  
 لشکر کشی که هستش لشکر که<sup>۴</sup> آسمان  
 بر طالع قویش دعا گوی مشتری  
 هر صبحدم بسوزد بهر بخور او<sup>۶</sup>  
 کامل ز ذات<sup>۸</sup> اوست خرد پرور آدمی  
 بر منبری که خطبه مدحش ادا کنند<sup>۱۱</sup>  
 زبید زمانه را که کند بهر<sup>۱۱</sup> مدح او  
 ای صاحبی<sup>۱۲</sup> که دایم بر آسمان ملک  
 ای از محل<sup>۱۴</sup> چنان که زهر آفریده جان  
 آنجا برد<sup>۱۵</sup> که رأی تو باشد دل آسمان  
 از گرد مو کب تو کشد سر مه حور عین  
 نام شب از صحیفه ایام بستر  
 بر عزم آنکه ریزد خون عدوی تو  
 تا کیمیای خاک درت بر نیفکند<sup>۱۷</sup>  
 سیم رخ صبح را ندهد مژده صبح

دارد ز رأی روشن او رهبر آفتاب  
 از مخبر آسمانی و از منظر<sup>۳</sup> آفتاب  
 فرمان دهی که هستش فرمان بر آفتاب  
 بر طلعت شهیش<sup>۵</sup> ثنا گستر آفتاب  
 مشک<sup>۷</sup> سیاه شب را در مجمر آفتاب  
 قاهر ز جود<sup>۹</sup> اوست کهر پرور آفتاب  
 بوسد ز فخر پایه آن منبر آفتاب  
 خامه شهاب و نقش<sup>۱۲</sup> شب و دفتر آفتاب  
 دارد ز رأی روشن تو مفخر آفتاب  
 وی از شرف چنانکه زهر اختر آفتاب  
 و آنجا نهد که پای تو باشد<sup>۱۶</sup> سر آفتاب  
 و ز ماه رایت تو کند افسر آفتاب  
 از رای تو اجازت یابد گر آفتاب  
 هر روز بامداد کشد خنجر آفتاب  
 در صحن هیچ کان ننهد گوهر آفتاب  
 تا نام تو نبندد بر شهپر آفتاب

۱ - ل : صاحب جلال - م : ق : دارنده مجد  
 ۲ - ل : عالی ابوالمعالی طاهر کریم عصر  
 ۳ - ل : کز مخبر آسمان کند از - م : کز مخبر  
 ۴ - ل : لشکر کش  
 ۵ - ع : مبینش - ط : بهیش - م : نکوش - ص :  
 ۶ - م : حضور او  
 ۷ - ع : عود  
 ۸ - ق : بذات  
 ۹ - ج : قاصر  
 ۱۰ - ط : م : کند  
 ۱۱ - ط : ص : که بتحریر  
 ۱۲ - ل : ط : نفس - ص : ق : حبر - ج : دود  
 ۱۳ - ل : م :  
 ۱۴ - ل : ای در  
 ۱۵ - ص : آنجا نهد  
 ۱۶ - م :  
 ۱۷ - ل : بر زر افکند - ق : بر نه افکند



چون تیغ نصرت تو بر آرد سر از نیام  
با بندگانت پای ندارند سرکشان  
آنجا که رزم جوئی و لشکر کشی بفتح  
از تف و تاب خنجر مردان<sup>۳</sup> لشکرت  
ای آفتاب دولت عالیت بی زوال<sup>۵</sup>  
ای چاکری<sup>۶</sup> جاه ترا لایق آسمان  
هر شعر آفتاب که نبود بر این نمط  
آینه‌ای که جلوه که روی تو بود  
نشگفت<sup>۷</sup> اگر نویسد این شعر انوری<sup>۸</sup>  
تا نو بهار سبز بود و آسمان<sup>۹</sup> کبود  
سر سبز باد ناصحت از دور آسمان  
در جشن آسمان و ش تو ریخته بناز<sup>۱۲</sup>

گوئی<sup>۱</sup> همی بر آید از خاور آفتاب  
میرد سپاه شب چو کشد لشکر آفتاب  
در بحر خون بتابد بی معبر<sup>۲</sup> آفتاب  
در سر کشد بشکل<sup>۴</sup> زنان چادر آفتاب  
وی در ضمیر روشن تو مضمحل آفتاب  
وی بندگی<sup>۱۰</sup> رأی ترا در خور آفتاب  
خصمی کند هر آینه در محشر آفتاب  
می زبیدش هر آینه خاکستر آفتاب<sup>۶</sup>  
بر روی روزگار بآب زر آفتاب  
تا لاله سایه جوید<sup>۱۰</sup> و نیلوفر آفتاب  
پژمرده لاله وار<sup>۱۱</sup> حسودت در آفتاب  
ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب

### ۱۰ = در مدح خاقان اعظم کمال الدین<sup>۱۳</sup>

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات<sup>۴</sup> مفاعیل فاعلان

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب  
آنجا که راستیست ندارند در جمال<sup>۱۴</sup>

طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب  
پیش رخ تو هیچ خطر ماه و آفتاب

\* نسخه‌ها: ل، م، ف، ص، ج.

- ۱- اصل: گوئی - سایر نسخ: گه گه  
۲- اصل: در بحر خون بتابد بر معبر - ط: بیاید  
۳- ق: ترکان  
۴- اصل: بسان  
۵- م: آفتاب  
۶- این بیت فقط در نسخه «ط» است  
۷- اصل و ج: ق: نشگفت - نسخ دیگر: شاید  
۸- م: آبدار  
۹- اصل و م: آسمان (بدون واو)  
۱۰- م، ج، ق: جوید -  
۱۱- ط، ص: همچو لاله  
۱۲- اصل: نثار  
۱۳- در  
۱۴- ج: در جهان



بندند گردهی تو اجازت چو بندگان  
از موی<sup>۱</sup> تو ربوده نشان مشک و غالیه  
از ماه و آفتاب بهی تو که نیستند<sup>۲</sup>  
در صف<sup>۳</sup> نیکوان بمقام مفاخرت  
باشند با جمال تو حاضر بوقت لاهو  
خاقان کمال دولت و دین آنکه بر فلک  
محمود صفدری که ز لطف و زعنف او<sup>۴</sup>  
بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار  
بفزود عزّ و دولت<sup>۵</sup> او ملک و جاه را  
از شخص او نگشته جدا جاه و مفخرت<sup>۶</sup>  
بنموده در ولی و عدو خلقش آن اثر  
آفاق را جمال ز جاه و جلال اوست<sup>۷</sup>  
شاهان نهند اگر تو اشارت کنی بفخر<sup>۸</sup>  
تو ماه و آفتابی اگر در جبلت اند  
بی عزم و بی لقای تو<sup>۹</sup> در سرعت و ضیاء<sup>۱۰</sup>  
اندر ظلال موکب میمون عزم تو

در خدمت رخ تو کمر ماه و آفتاب  
وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب  
با دو عقیق همچو شکر ماه و آفتاب  
خواهند از رخ تو نظر ماه و آفتاب  
در بزم شهریار بشر ماه و آفتاب  
از سهم او کنند حذر<sup>۱۱</sup> ماه و آفتاب  
گیرند بار نفع و ضرر ماه و آفتاب  
در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب  
چو نانکه لون و طعم ثمر ماه و آفتاب  
وز حکم او نکرده گذر ماه و آفتاب  
کاندر قصب نموده گهر<sup>۱۲</sup> ماه و آفتاب<sup>۱۳</sup>  
جاه و جمال اوست<sup>۱۴</sup> مگر ماه و آفتاب  
بر خاک بارگاه تو سر ماه و آفتاب  
محض سخا و عین هنر ماه و آفتاب<sup>۱۵</sup>  
نهاده گام و نازده<sup>۱۶</sup> بر ماه و آفتاب  
دارند شغل و پیشه سفر ماه و آفتاب

۱- ص: بوی ۲- ص: ای ماه و آفتاب ترا بنده نیستند ۳- اصل: حذر - نسخ دیگر: گذر ۴- م: زعنف و زعفواو ۵- ل: عزو دولت - نسخ دیگر: عزم و دولت ۶- م: جدا حکم و سروری ۷- ق: نموده و گهر - چ: نموده اثر ۸- این بیت در نسخه اصل نیست، ۹- ق: تست ۱۰- چ: اجازت دهی بفخر - م: اجازت دهی بمعجز ۱۱- این بیت فقط در نسخه اصل است ۱۲- ل: بی عزم و بی لقاء - نسخ دیگر: با عزم و بالقاء ۱۳- م: با سرعت و صفا - ق: در سرعت تمام ۱۴- م: کام نازده



بر قمع دشمنان تو هر لحظه می کشند<sup>۱</sup> لشکر بجایگاه<sup>۲</sup> دگر ماه و آفتاب  
از کنج سعد هر شب و هر روز نزد تو آرند<sup>۳</sup> تحفه فتح و ظفر ماه و آفتاب  
تا مانده اند سخره فرمان ایزدی در قبضه قضا و قدر ماه و آفتاب  
بادا نگون لوای بقای<sup>۴</sup> عدوی تو چونانکه در میان شهر ماه و آفتاب<sup>۵</sup>  
از روی و رأی تست شب و روز بر فلک دیده بها و یافته فر ماه و آفتاب<sup>۶</sup>  
از طارم سپهر بچشم مناصحت در دولت تو کرده نظر ماه و آفتاب

### ۱۱ = در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی<sup>۷</sup> \*

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای جهان عدل را انصاف تو مالک<sup>۸</sup> رقاب دین حق را مجد و گردون<sup>۹</sup> شرف را آفتاب  
دست عدلت خاک را بیرون کند از دست باد پای قهرت بسپرد مهر باد را در زیر آب<sup>۱۰</sup>  
فکر تهم چون فلک دایم سبک دارد عنان صولت همچون زمین دایم گران دارد رکاب<sup>۱۱</sup>  
پیش سیر حکم تو چون خاک باد اندر درنگ پیش سنگ حلم تو چون باد خاک اندر شتاب<sup>۱۲</sup>  
از بزرگی<sup>۱۳</sup> اوج گردون زبیدت سقف خیام وز شکر فی<sup>۱۴</sup> جرم کیوان شایدت میخ طناب

\* نسخه ها : ت ، ل ، ک ، م ، ع ، ق ، ص ، ج .

- ۱- م : لشکر همی کشند ۲- م : مردم بجایگاه ۳- ل : آرند - نسخ دیگر : دارند  
۴- ق : بادا کنون لقای و بقای ۵- این بیت در نسخه اصل نیست . ۶- این بیت فقط در نسخه اصل است . ۷- در نسخه «ل» عنوان این قصیده چنین است : در مدح امیر  
فخرالدین بوالمفاخر ۸- ع : ای جهان را عدل را انصاف تو مالک ۹- ع : نجم و  
گردون - م ، د : مجد و چرخ ۱۰- م ، ع : تف کینت آتش دوزخ برانگیزد ز آب - ت : پای  
قهرت بسپرد مر آب آذر زیر آب ۱۱- این بیت در «ک» نیست . ۱۲- این بیت در «ع»  
نیست . ۱۳- ع : از بلندی ۱۴- ع : وز بزرگی



رد و منعت حکم<sup>۱</sup> گردون را حنا بر کف نهد  
 کشته قهر ترا<sup>۲</sup> تقدیر ننماید نشور  
 دست عدالت گر بخواهد<sup>۴</sup> آشیان داند نهاد  
 در جهان مصلحت<sup>۵</sup> با احتساب عدل تو  
 ای زاست سلام<sup>۶</sup> انصاف تو جز بخت ترا  
 دشمنت را آب نی<sup>۷</sup> از خاکساری در جگر<sup>۸</sup>  
 همچو قارون در زمین پنهان کنی بدخواه را  
 بر ضمیر خصم تو یاد تو همچو نان رود<sup>۹</sup>  
 ز اتفاق رأی تو با<sup>۱۰</sup> صدر دین<sup>۱۱</sup> آسوده گشت<sup>۱۲</sup>  
 در مذاق دهر هست از لطف تو طعم شکر<sup>۱۴</sup>  
 شد قوی دل دولت و دین از وفاق هر دو آن<sup>۱۶</sup>  
 گر نبودی طبع تو دانش نمایی در جهان<sup>۱۷</sup>  
 چرخ پیش همت تو همچو باطل پیش حق  
 تو ز بهر او همی خواهی بزرگی و شرف  
 گر برای او نباشد تو نخواهی صد و قدر

در هر آن عزمی که تو نوک قلم کردی خضاب  
 چشمه<sup>۳</sup> فضل ترا ایام ننماید سراب  
 کبک را در مخلب شاهین و منقار عقاب  
 قوت مستی همی بیرون توان کرد از شراب  
 یک جهان را برده اندر سایه عدل تو خواب  
 لاجرم بر آتش حسرت جگر دارد کباب  
 گر بگردون بر شود همچون دعای مستجاب  
 کزائیر اندر هوای تیره شب جرم شهاب  
 عالمی از اضطراب و امتی از<sup>۱۳</sup> اضطراب  
 در دماغ چرخ هست از خوی تو<sup>۱۵</sup> بوی گلاب  
 قوت دل زاید آری در طبیعت از جلاب  
 ورنمودی دست او بخشش<sup>۱۸</sup> بماندی در نقاب  
 فتنه پیش باس او<sup>۱۹</sup> همچون قصب در ماهتاب  
 او ز بهر خدمت تو زندگانی و شباب  
 ورنمودی دست او نباشد او نخواهد جاه و آب

۱- اصل: رد و منعت حکم - ع: رد و منع حکم - م: منع حکمت دور - ت، ک: منع حکمت  
 دست ۲- ق: تیر ترا - ع: کره ترا ۳- ل، ک: تشنه ۴- ع: ار بخواهد  
 ۵- ق: معدلت ۶- ع: زاستیلای ۷- ع: آب ران ۸- م، ع: بر جگر  
 ۹- ق: یاد جوانان بگذرد ۱۰- ک: زافتاب رای توتا ۱۱- ع: مجددین ۱۲- ع: شد  
 ۱۳- م: از اضطراب و امتی از اجتناب ۱۴- ک: طبع شکر ۱۵- ت، ع: از  
 جود او - ک، ق: از جود تو ۱۶- ص: از وفاق هر دو تان - ق: از مذاق هر دو آن - م: و دین  
 مذاق هر دو را ۱۷- ق: نبودی در جهان - ع: بماندی در نهان - م: بماندی در حجاب  
 ۱۸- ج: تو رادی ۱۹- ج، ق: باس تو



تا بپیوستست دست عهدتان<sup>۱</sup> با یکدگر  
 گرچه استحقاق آن دارد که از سلطان وقت  
 هم باقبال<sup>۴</sup> تو می یابد ز سلطان جهان  
 کرچه گل بر بارچون بشکفت خود تازه بود<sup>۶</sup>  
 ای زبان<sup>۸</sup> راست گویت هم حدیث غیب صرف  
 تا بود مقدور سعد و نحس گردون<sup>۹</sup> خیر و شر  
 پایه قدرت مباد از گردش گردون فرود  
 عرض پاکت همچو ذات عقل ایمن از فساد  
 بدسگالت در دو گیتی در سقر باد و سفر  
 دست جور از دهر ببرید اینت<sup>۲</sup> پیوند صواب  
 هر حدیثی کو بگوید نزد او یابد<sup>۳</sup> جواب  
 اسب و طوق و جامه و فرمان و القاب خطاب<sup>۵</sup>  
 تاز گیش آخر صباهی بخشد و تری سحاب<sup>۷</sup>  
 وی خیال راست بینت همنشین و حی ناب  
 تا بود مجبور سر دو گرم گیتی شیخ و شاب  
 عالم عمرت مباد<sup>۱۰</sup> از آفت گیتی خراب  
 سال عمرت همچو دور چرخ<sup>۱۱</sup> بیرون از<sup>۱۲</sup> حساب  
 نیکخواهت در دو عالم در ثنا و در ثواب<sup>۱۳</sup>

## ۱۲ = در مدح صاحب مجدالدین ابوالحسن همرانی \*

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

اینکه می بینم بیدار است یا رب یا بخواب  
 آن منم یارب در این مجلس<sup>۱۵</sup> بکف جزو<sup>۱۶</sup> مدیح  
 خویشتن را در چنین نعمت<sup>۱۴</sup> پس از چندین عذاب  
 وان توئی یارب در آن مسند<sup>۱۷</sup> بکف جام شراب

\* نسخه ها : ل، ک، ت، ع، د، م، ق، ص، ج

- ۱- ع : عدلتان ۲- ق : از دست ببرید اینت - ت، ک : از هر دو ببرید اینت - م : از دهر ببریدست ۳- ک، ع : هر حدیثی را میسر بود گرماند - ق : هر حدیثی را میسر گرشود - م : هر حدیثی را برای خویش می باید ۴- ل : هم زاقبال ۵- ع، ل، ت : فرمان و القاب خطاب - ک : فرمان و القاب و خطاب ۶- ع : خود بشکفت بر بار خود بر نا شود - م، ک : بر بار خود بشکفت خود پر بار بود، ق : بر بار خود بشکفت خود زیبا بود ۷- نسخه «ت» این بیت و بیت بعد را ندارد ۸- م : ای حدیث ۹- ق : گیتی ۱۰- ق : بیت معمورت مباد - ک : عالم مجبور باد - م، ص : عالم جاهت مباد ۱۱- ع : روز ۱۲- ص، ع : ایمن از ۱۳- ص، ق : در ثنا باد و ثواب. ۱۴- ع : اندرین نعمت ۱۵- م : این منم در خدمتت یارب - ع : این منم در خدمتت بازو ۱۶- ق : حرز ۱۷- ع : در مسندت بازو



آخر آن<sup>۱</sup> ایام ناخوشتتر ز ایام مشیب  
 گرچه دایم در<sup>۳</sup> فراق خدمت تو داشتند  
 اشک چون باران ز کثرت<sup>۴</sup> دیده چون ابر از سرشک<sup>۵</sup>  
 حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر  
 از جهان<sup>۸</sup> نو مید گشتم چون ز تو غایب شدم  
 لایق حال<sup>۱۰</sup> خود از شعر معزی یک دو بیت  
 اندر آن<sup>۱۲</sup> مدت که بودستم ز دیدار تو فرد  
 بوداشکم چون شراب لعل در زرین قدح  
 تا طلوع آفتاب طلعت<sup>۱۴</sup> تو کی بود  
 در زوایای فلک با وسعت<sup>۱۷</sup> او هر شبی  
 دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو<sup>۱۹</sup> بگذرد  
 ما چو بر گک بید و قومی از بزرگان در سکوت<sup>۲۰</sup>  
 انوری آخر نمیدانی چه می گوئی خموش  
 شکر یزدان را که گردون با تو حسن عهد کرد  
 ای سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران  
 آسمانی نی که ثابت رأی نبود آسمان

رفت و آمد روز کاری خوشتر از عهد شباب<sup>۲</sup>  
 هر که بود از عمرو وزید و خاص و عام و شیخ و شاب  
 نوحه<sup>۶</sup> چون رعد از غریو و جان<sup>۷</sup> چو برق از اضطراب  
 حال دعد آری بتر باشد که باشد بی رباب  
 هر که گفت از اصل گفتست این مثل<sup>۹</sup> من غاب<sup>۱۱</sup> خاب  
 شاید از تضمین کنم کان هست تضمینی<sup>۱۱</sup> صواب  
 جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب<sup>۱۳</sup>  
 ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب  
 یک جهان جان بود<sup>۱۵</sup> و دل<sup>۱۶</sup> همچون قصب در ماهتاب  
 ذره<sup>۱۸</sup>ئی را گنج نی<sup>۱۸</sup> از بس دعای مستجاب  
 روز و شب چو ناله ماهی را بر اندازی ز آب  
 دایم اندر عسرتی<sup>۲۱</sup> از خرد برگی<sup>۲۲</sup> چون سداب  
 گاو پای اندر میان دارد مهران خرد در خلاب  
 تا نتیجه<sup>۲۳</sup> حسن عهد او شد این حسن<sup>۲۳</sup> المآب  
 وی جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب  
 آفتابی نی که زاید نور نبود آفتاب

- ۱- اصل: آن- نسخ دیگر: این      ۲- این بیت درع نیست - ك، م: روز شباب      ۳- ع: دانه از  
 ۴- ص، م: زحسرت      ۵- م: خون بارد از سرشك      ۶- ع: ناله - م: نامه  
 ۷- ع، د، م، ص: دل      ۸- ك: در جهان      ۹- ق: سخن      ۱۰- ك: شعر  
 ۱۱- م: تضمین      ۱۲- چ: کاندین      ۱۳- ت، م: با کباب و با رباب و با شراب  
 ۱۴- ق: دولت      ۱۵- م: دل بود      ۱۶- ع: بودند دل      ۱۷- م: در وسعت  
 ۱۸- م: نه      ۱۹- ك: بر تو باد سردی - ف: باد سرد بر تو - م: بادی بر سر او      ۲۰- ل، ع، ت: در سکوت - م: در شکفت - ص: در سکون      ۲۱- ص، م: اندر عسرتی از خرد  
 ۲۲- م: از خورده برگی      ۲۳- م: عهدی اوشدی حسن - ع: عهد اوشود حسن



سیر عزم<sup>۱</sup> همچو سیر<sup>۲</sup> اختران بی ارتداد  
 پای حلم تو ندارد خاك، هنگام درنگ  
 ملك را كلك تو از دیوان دولت پاك كرد  
 قهرت اندر جام زهره زهر گرداند<sup>۳</sup> عقار  
 گر نویسد نام با<sup>۴</sup>ست بر در شهر تبت<sup>۵</sup>  
 در گفت آرام نادیده ز گیتی جز عنان  
 تا ابد دود و دخان بارنده<sup>۶</sup> گردد چون بخار  
 جود و دست هر دو همزادند همچون رنگ و گل  
 بخشش بی منت و احسان بی لافت کنند  
 بالله<sup>۷</sup>ام<sup>۸</sup> گردد سردندان شود بالاف<sup>۹</sup> رعد<sup>۱۰</sup>  
 ابر کی باشد بر ابر با کف دستی که گر  
 کوس رعد و رایت بر قش همه بگذاشتم<sup>۱۱</sup>  
 جلو<sup>۱۲</sup> احسان خود در عمر کردستی تو نه<sup>۱۳</sup>  
 قطره باران از او<sup>۱۴</sup> بر روی آبی کی چکید

دور حزم<sup>۱۵</sup> چون قضای آسمان بی انقلاب  
 تاب حکم تو ندارد باد، هنگام شتاب  
 ملك گوئی آسمانستی و كلك تو شهاب  
 لطفت اندر کام افعی نوش گرداند لعاب  
 خون شود بار دگر در ناف آهو مشك تاب  
 دیگران در پایت افتاده ز خواری چون ركاب  
 گر بیفتد بر فلك چون دست<sup>۱۶</sup> تویك<sup>۱۷</sup> فتح باب<sup>۱۸</sup>  
 کی توان کردن جدا رنگ از گل و بوی از گلاب  
 ابر و دریا را از خجلت<sup>۱۹</sup> خشك چون دود و سراب  
 فی المثل<sup>۲۰</sup> کر بار د آب زندگانی از سحاب<sup>۲۱</sup>  
 کان ببخشد نه ثنا دامنش<sup>۲۲</sup> گیر د نه ثواب<sup>۲۳</sup>  
 يك سؤالم را جوابی ده نه جنگ و نه عتاب  
 گر همه صد بدره زر بودیت و صد رزمه<sup>۲۴</sup> ثياب  
 کو<sup>۲۵</sup> کلاهی بر سرش نه هاد حالی از حباب

- ۱- ع: امرت - ك: امر تو      ۲- ل، ك: چوسیر - د، ص: چون مسیر      ۳- ع: دور  
 عزم - ك: روز عزم      ۴- ع: کردند از      ۵- اصلوت: گریفتد تاي باست در بر  
 تاء تبت - د: گر نویسد پای با<sup>۴</sup>ست در بر تاء تبت - م: گر بیابد گرد سم اسبت آهوی خعن  
 ۶- م: دود از دخان بارنده - ك: تا ابد دود دخان نادیده - ص: دود دخان باریده      ۷- ك:  
 ق: از دست      ۸- در نسخه ع، چ، بیت زیر افزوده شده که در نسخ دیگر نیست:  
 عدل تو چندان (چ: چندین) عمارت کرد در گیتی که نیز - تا ابد کس را نیارد کرد از مستی خراب  
 ۹- ل: ابر و دریا از خجلت      ۱۰- ق: باللهم      ۱۱- م: پیش چشم خلق بی قیمت شود  
 بالاف رعد      ۱۲- این دو بیت در ع، ص، نیست .      ۱۳- ك: دامنش - ع: نه جزا دامنش -  
 م: نی ثنا دامنش      ۱۴- چ: صواب      ۱۵- ت، ك، ل: همی بگذاشتم - چ: همی بگذاشتیم -  
 نسخ دیگر: همه بگذاشتیم      ۱۶- ت، م: کردستی شبی      ۱۷- ل، ك: بودست و صد رزمه  
 ثياب - م: بودیت و صد در خوشاب      ۱۸- م: از آن      ۱۹- م: کان



خود خراب آباد گیتی نیست جای تو ولیك  
 آسمان قدر را زمین حلما خداوند امکن  
 خونکر دستم بمهجوری مران زین ساحت  
 برپی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه  
 چین ابروی تو بر من رسته خیز آرد فکیف  
 داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو  
 لطف تو هر ساعت گوید که هین الاعتذار  
 من میان هر دو با جانی بغرغر آمده  
 خود کرم باشد<sup>۱۰</sup> که چشمی کز جهان روشن بتست  
 از فلک در بندگی تو سپر هم نفکنم<sup>۱۱</sup>  
 نیست در علمم که جز تو کس خداوند بود  
 دانی آخر چون توئی را بد نباشد چون منی<sup>۱۳</sup>  
 گر تو خواهی و رنخواهی بنده ام تا زنده ام  
 تا خیام چرخ را نبود شرح هم چون ستون  
 در جهان جاه<sup>۱۵</sup> لشکر گاه اقبال ترا  
 عرض تو چون جرم<sup>۱۶</sup> گردون باد ایمن از فساد  
 گنجها ننهند هرگز جز که در جای<sup>۱</sup> خراب  
 با کسی کز تو گزیرش نیست بی جرمی عتاب<sup>۲</sup>  
 حق همی داند بری الساحت من کل باب  
 آن مثل نشنیده ای باری<sup>۳</sup> اذا کان الغراب  
 روزها شد تا سلامم را نفرمودی<sup>۴</sup> جواب  
 وز عنا آمد شبی حتی توارت بالحباب  
 قهر تو هر لحظه ام<sup>۶</sup> گوید که هان الاجتناب<sup>۷</sup>  
 در کف<sup>۸</sup> غم چون تذروی مانده دریای<sup>۹</sup> عقاب  
 هر شبی پر باشد از خون و تهی باشد ز خواب  
 گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب  
 هست بر علمم گوا من عنده ام<sup>۱۲</sup> الکتاب  
 چون کنم برداشتم<sup>۱۴</sup> از روی این معنی نقاب  
 این سخن کوتاه شد، والله اعلم بالصواب  
 تا طناب صبح را نبود گره چو نانکه تاب  
 خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب  
 عمر تو چون دور گردون<sup>۱۷</sup> باد فارغ<sup>۱۸</sup> از حساب

۱- ق، در گنج ۲- ك، ت، ع، ق؛ خطاب- در نسخه ع، چ بیت زیر افزوده شده ولیکن بیشتر نسخ ندارد؛

ای راست سلام انصاف تو جز بخت ترا يك جهان را برده اندر سایه عدل تو خواب

و این بیت از قصیده شماره یازده «ای جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب» میباشد ۳- م؛ البازی

۴- م، ندادستی ۵- ص؛ ببین؛ ۶- ك، ع؛ هر ساعت ۷- ك؛ الاحتساب

۸- ع؛ در کف ۹- ج؛ در چنگ ۱۰- ص؛ خود روا داری ۱۱- م؛ سپر کی

بفکنم - ع؛ می نفکنم ۱۲- ت، ع؛ علم الکتاب ۱۳- ج؛ چون منی باشد ضرور

۱۴- م؛ برداشتن ۱۵- ع؛ در زمین ملک ۱۶- ص؛ عزم تو چون عزم ۱۷- م؛

عمر گردون ۱۸- د، م؛ بیرون



از بلندی پایگاه دولت فوق الفلك وز نژندی جایگاه دشمنت تحت التراب

### ۱۳- در مدح ناصرالدین طاهر \*

بحر مضارع مثنی‌اخر ب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات<sup>\*</sup> مفاعیل فاعلان

چون وقت صبح چشم جهان سیر شد ز خواب  
بنمود روی صورت صبح از کران<sup>۱</sup> شب  
جستم ز جای خواب و نشستم بخانه در  
باشد که بینم از رخ سرین او<sup>۲</sup> نشان  
کاغذ بدست کردم و برداشتم قلم  
اول دعا بگفتم بر حسب<sup>۳</sup> حال خویش  
که عذرو که ملامت و گناه و گه نیاز  
کای نوش<sup>۴</sup> جانفزای تو چون نعمت حیات  
در خانه<sup>۵</sup> فراق تنم را مکن اسیر  
بادست بر لب من و آ<sup>۶</sup> بست در دو<sup>۷</sup> چشم  
هر صبحدم که موج زند خون دل مرا  
چرخ بلند را دهم از تاب سینه تف<sup>۸</sup>  
گر هیچگونه از دلم آ<sup>۹</sup> که شوی یقین  
بودم در این حدیث که ناگاه در بزد

بگسسته شد ز خیمه<sup>۱۰</sup> مشکین شب طناب  
چون جوی سیم بر طرف نیلگون سراب  
یک سینه پر ز آتش و یک دیده<sup>۱۱</sup> پر ز آب  
باشد که یابم از لب نوشین<sup>۱۲</sup> او جواب  
والوده کرد نوک قلم را بمشک ناب  
گفتم هزار فصل و نماندم بهیچ<sup>۱۳</sup> باب  
که صلح و گه شفاعت و گه جنگ و گه عتاب  
وی وصل دلربای تو چون دولت شباب  
بر آتش شکیب دلم رامکن کباب  
از باد با نفیرم و از آب در عذاب  
سینه هزار شعله بر آرد ز تف و تاب  
کف خضیب را کنم از خون دل خضاب  
داری مرا مصیب درین نوحه<sup>۱۴</sup> مصاب  
دلدار ماه روی من آن رشک آفتاب

\* نسخه‌ها م، ق، ص، ج

- ۱- ج: کنار ۲- م: دودیده ۳- ق: از رخ شیرین او- م: از رخ یارم دگر ۴- م: شیرین  
۵- ج: بکردم بر حسب- م: نوشتم پس حسب ۶- ص: زهیچ ۷- ص: بوس  
۸- م: بادست در دودست من ۹- ص، م: بر دو ۱۰- ج: از تف سینه تاب  
۱۱- م: شیوه



در<sup>۱</sup> غمزه‌های نرگس او بیشمار سحر  
 چون والهان ز جای بجستم دوید پیش  
 آوردمش بجای و نشاند و نشست پیش  
 طیره همی<sup>۲</sup> شدم که چنین میهمان مرا  
 چندان درنگ نه که کنم خدمتی<sup>۳</sup> بشرط  
 می خواستم ز دلبر خود عذر در خلا<sup>۴</sup>  
 الفصّه بعد از آنکه پیرسید مر مرا  
 گفتم بگوی گفت من از گفته‌های خویش  
 تا بی ملالت این را فردا ادا کنی  
 آخر نهاد پیش من آن کاغذ مدیح  
 کای کرده<sup>۵</sup> بخت رای ترا هادی الرّشاد  
 از عدل کامل تو بود ملک را نصیب  
 شد نیستی چو صورت عنقانهان از آنک  
 گر يك بخار بحر گفت بر هوا رود  
 بوسند اختران فلک مر ترا عنان  
 افلاک را زمانه اقبال تو نصیب<sup>۶</sup>  
 اندر حریم حرمت تو دیده چشم خلق  
 در شاخه‌ای سنبل او بی قیاس تاب  
 بگرفتمش کنار و بر انداختم نقاب  
 بر دست بوسه دادم و بر روی زد کلاب  
 کورا<sup>۷</sup> بعمر خویش ندیدم شبی بخواب  
 چندان یسار نه<sup>۸</sup> که کنم پاره جلاب  
 وز آب دیده کرده زمین گرد او<sup>۹</sup> خلاب  
 گفتا چه حاجتست بگویم بود صواب  
 آورده‌ام چو زاده طبع تو سحر ناب  
 اندر حریم مجلس دستور کامیاب  
 بنوشته خط چند به از لؤلؤ خوشاب<sup>۱۰</sup>  
 وی گفته چرخ جود ترا مالک الرقاب  
 و ز بخت شامل تو بود بخت را<sup>۱۱</sup> نصاب  
 گفت<sup>۱۲</sup> تو کرد قاعده نیستی خراب  
 تا روز حشر<sup>۱۳</sup> ژاله زرین دهد<sup>۱۴</sup> سحاب  
 گیرند سروران زمان<sup>۱۵</sup> مر ترار کاب  
 و اشراف را ستانه والای تو مآب  
 ایمن گرفته<sup>۱۶</sup> فوج غنم مرتع زئاب

۱- چ، م، از ۲- چ، خیره چنان ۳- ق، هرگز- م، کین را ۴- ق، نیامد  
 ۵- م، نی که کنم خدمتش ۶- م، بسازنی- ع، ص، بسازنه ۷- م، برخلا ۸- ع،  
 گشته ۹- ق، گرد من- چ، نزد من- م، پیش من ۱۰- چ، لؤلؤ مذاب ۱۱- م،  
 کای خوانده ۱۲- م، توجّهان را برد ۱۳- چ، جود ۱۴- چ، تا رستخیز  
 ۱۵- م، زند ۱۶- چ، جهان- م، زمین ۱۷- ق، ندیم- م، زپایه اقبال تو مراد  
 ۱۸- م، کایمن گرفته- چ، انسی گرفته



تا بر بساط هرگز خاکِ ز روی طبع      زردی ز زعفران نشود سبزی از سداب<sup>۱</sup>  
 بادا جهان حضرت تو مرجع حیات      بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب

## \* ۱۴

بحر خفیف اصلم مسبغ  
 فاعلاتن مفاعلن فع لان

ای سخا را مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ  
 آستان تو چرخ را معبد  
 کف تو باب<sup>۲</sup> کان پر گوهر  
 عنف تو در لب اجل خنده  
 صاحباً گر چه از پرستش تو  
 از حدیث و قدیم هست مرا  
 بارها عقل مرا می گفت  
 مایه گیرد صواب او ز خطا<sup>۳</sup>  
 زود جنبش مباش همچو عنان  
 دوش با یار خویش می گفتم<sup>۴</sup>  
 تا رسیدم بدین که عقل شریف  
 کرد در زیر لب تبسم و گفت  
 نه سلام ترا زبخت علیک

وی کرم را مُفَتِّحِ الْأَبْوَابِ  
 بارگاه تو خلق را محراب  
 در تو بابِ بحر<sup>۵</sup> بی پایاب  
 لطف تو در شب امل مهتاب  
 حرمت شیب یافتم بشبّاب  
 آستان مبارک تو مآب  
 که از این بارگاه روی متاب  
 گر در نکت شود بدل بشتاب  
 دیر آرام باش همچو رکاب  
 سخنی دوست وار از هر باب  
 می نماید مرا طریق صواب  
 ای ترا نام در عنا و عذاب  
 نه سؤال ترا زبخت<sup>۶</sup> جواب

\* نسخه‌ها: ج، ق، ص

۱- ص، ق: زردی زعفران نشود سبزی سداب      ۲- ص: ناب      ۳- ق: بحر آب- ج: آب  
 بحر      ۴- ص: روز خطا      ۵- ق: خود همی گفتم      ۶- ج: زده‌ر



طیره‌ای گاه سلوت از اعدا  
 تو چو هر غافل و بیخبری  
 روز و شب محرم تو کلمک و دوات  
 نه ترا راحت بقا و حیات  
 رمضان آمد و همی سازند  
 نرنی لاف خدمت اشراف  
 هم غریو تو چون غریو غریب  
 چون فلک بی قراری از غم ورنج  
 معده و حلق ناز<sup>۲</sup> و نعمت تو  
 گرچه در بذل<sup>۳</sup> و جود بنماید  
 گرچه برخنگ<sup>۴</sup> همّتش کیتی  
 گرچه اقبال او که دایم بیاد  
 تشنگان حدود عالم را  
 در سمرقند و در بخارا هست  
 دخل آن در میان خرج<sup>۵</sup> فراخ  
 محرم من توئی مرا هم تو  
 بشنو این از ره حقیقت و صدق  
 یکمه از عشق خدمت صاحب

خجلی وقت دعوی از احباب  
 تن زدستی درین وثاق خراب  
 سالومه مونس تو رحلو کتاب  
 نه ترا لذت طعام و شراب  
 کدخدائی سرا<sup>۱</sup> اولوالالباب  
 نکشی بار منت اصحاب  
 هم خروش تو چون خروش غراب  
 چون ملک بی نصیبی از خور و خواب  
 طعمه صعوه و گلوی عقاب  
 سایه صاحب آفتاب و سحاب  
 هست بی وزن تر ز پر<sup>۶</sup> ذباب  
 از رخ ملک بر گرفت نقاب  
 در یکی جام کی کند سیراب  
 قدری ملک و اندکی اسباب  
 دیو آزر را بود چو شهاب  
 بسر آن<sup>۷</sup> رسان ز بهر ثواب  
 مشنو این از ره حدیث و عتاب  
 مکش از روی اضطراب نقاب<sup>۷</sup>

۱- ص: کدخدای سیر      ۲- ق، ص: ناز نعمت      ۳- چ: در فضل      ۴- ص: در چنگ  
 ۵- ص: چرخ      ۶- چ: بسرائی      ۷- چ: عقاب- بیت آخر در نسخه ص نیست



## ۱۵- درمدح صاحب ناصرالدین طاهر \*

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول<sup>۱</sup> مفاعلن فعولن

گشت از دل من قرار غایب	کارم نشود به از نوائب
دل دم‌خور و دل‌فریب شادان	غم حاضر و غمگسار غایب
بر ضعف تنم قضا موگل	بر سوز دلم قدر مواظب
افلاك برمح طعنه طاعن	ایام بسیف هجر ضارب
مائیم و شکایت احبّا	مائیم و ملامت اقارب
آشفته دل از جهان جافی	آسیمه سر از سپهر غاضب
بر چهره دلیل شمع سوزان	بر دیده رسیل <sup>۱</sup> دمع ساکب
آسیب <sup>۲</sup> عوایق از چپ و راست	آشوب <sup>۳</sup> خلایق از جوائب
هر مستوی ز وصل مغلوب	هر ممتنعی ز هجر واجب
شاخ گل عیش باعوالی <sup>۴</sup>	برگ گل انس با قواضب
با اینهمه شوق فتنه مفتی <sup>۵</sup>	با این همه قصّه عشق خاطب <sup>۶</sup>
معشوق <sup>۷</sup> بتی که هست پیوست	عشقش چو زمانه پر عجایب

\* نسخه‌ها : آ ، ق ، ص ، ج ، ف

- ۱- ص : بر دیده سبیل      ۲- ق : آشوب      ۳- ق : آسیب      ۴- در نسخه آ از نسخ خطی کتابخانه آستانه و نسخه ، ف : عیش با طرابی و درحاشیه این دو نسخه مرقوم شده « طرابی جمع طربان و طربان جانورست بدبوی و متعفن » و این دو کلمه باید طربان و طرابی باشد که در لغت چنین تفسیر شده : « الطربان والظر با حیوان فی حجم القطا غیر اللون مائل الی السواد رائحته کریهه منتنه جمع : طرابی و طرابین »
- ۵- ق : فتنه شوق معنی-ف : فتنه شوق مفتی  
۶- ق : صاحب      ۷- ق : معشوقه



با شمس<sup>۱</sup> و قمر برخ مساعد  
 از نوش<sup>۲</sup> بمل درش لآلی  
 چین کله بر عقیق چینی  
 رخساره چو گلستان خندان  
 با روح دو بـدش معاشر  
 از توبه بر آمده ز حالش<sup>۳</sup>  
 جمّاش بدان دو چشم عیار  
 شیرینی لطفش<sup>۴</sup> از نوادر  
 زیبا بود آن سخن که باشد  
 صدرا-وزراء مؤید الملک  
 دریای کرم نمای صافی  
 ممدوح ائمه<sup>۵</sup> و سلاطین  
 معمور ببخشمش اقالیم  
 چون باد صبا بخلق نیکو  
 از خون مخالفان طاغی  
 آلوده هژبر را برائن<sup>۶</sup>  
 مکشوف بکوشش و ببخشش  
 در قبضه علم او مهمّات  
 یک عالم و صد هزار جاهل

با شهد و شکر بلب مناسب  
 وز مشک بگل برش عقارب  
 تیر مژه بر کمان حاجب  
 زلفین چو زنگیان لاعب  
 با عقل دو ترکش معاتب  
 هر روز هزار مرد تائب  
 قلاش بدان دو زلف ناهب<sup>۷</sup>  
 زیبائی وصفش از غرائب  
 دیباجه آفرین صاحب  
 دست و دل و دیده مراتب  
 خورشید فرح فزای صائب  
 مشهور مشارق و مغارب  
 منصور بدولتش کتاب  
 چون ابر سخی<sup>۸</sup> بدست واهب  
 وز مغز محاربان حارب  
 اندوده عقاب را مخالب  
 مشعوف بقدام و بذاهب  
 در سایه صدق او تجارب  
 یک صادق و صد هزار کاذب

۱- ق : با شمع      ۲- ص : از گوش- ق : از نوش      ۳- ق : بخالش      ۴- ق : تاهب

۵- ص : نطقش      ۶- ص : ممدوح وائمه      ۷- ج : سخا      ۸- ص : پروتن -

ق : سروتن



جود و کرمش در مواهب  
 بر مرکب قدر و جاه را کب  
 قانون مفاخر و مناقب  
 وی هر ملکی ترا مخاطب  
 کام تو چو روزگار غالب  
 ایوان تو خاص را مکاسب  
 اختر پرستش تو راغب  
 دیدار ترا ملوک طالب  
 ایوان تو چرخ<sup>۱</sup> پر کواکب  
 چون تیر ترا هزار کاتب  
 فرخ قلمت گه مآرب  
 وی حلم ترا جبال نائب  
 با درد نوائب و مصائب  
 ادرار<sup>۲</sup> جهانیان و راتب  
 شارق ز تو گشت شمس غارب  
 تا هست امور را عواقب  
 عزم تو همیشه باد ثاقب  
 با دهر جمال تو مصاحب

عقل و نظرش سر مساعی  
 در مسکن علم و عدل ساکن  
 مجموع مکارم و معالی  
 ای هر ملکی ترا مخاطب  
 نام تو چو آفتاب معروف  
 درگاه تو عام را مطامع  
 گردون بستایش تو مائل  
 گفتار ترا ائمه عاشق  
 منشور تو درج پر جواهر  
 چون ماه ترا هزار منهی  
 چالاکتر از عصای موسی  
 ای جود ترا بحار خازن  
 آزاده دهر و صدر اسلام  
 زنده است بتو که زنده کردی  
 روشن بتو گشت شغل گیتی  
 تا هست علوم را مبادی  
 حکم تو همیشه باد باقی  
 با چرخ کمال تو مشارک



## ۱۶ - در مدح ضیاء الدین اکفی الکفاة مودود بن احمد المعصمی \*

بحر رمل مثنوی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

آخر ای خاک خراسان دادی ز دانت نجات  
در فراق خدمت<sup>۱</sup> کرد همایون مو کبی  
مو کب<sup>۲</sup> صدر جهان پشت هدی روی ظفر  
لاجرم بادت نسیمی یافت چون باد مسیح<sup>۳</sup>  
آنکه گردون را برو ترجیح نتواند نهاد  
داده کلك بی قرارش کار عالم را قرار  
هر چه در گیتی برو نام عطا افتد کفش<sup>۴</sup>  
در غنائی خواهد افتاد از کفش<sup>۵</sup> گیتی چنانک  
ای ز شرم جاه تو سر گشته اوج اندر فلک  
آمدی اندر هنر<sup>۶</sup> اقصی نهایات<sup>۷</sup> الکمال  
از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانک  
بعد از آن والی<sup>۸</sup> که بنیاد وجود از جود اوست<sup>۹</sup>  
دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار  
گر حرم را چون حریم حرمت بودی شکوه  
از بلای غیرت خاک ره گر گانج و کات  
کاندرو نعل از هلاست اسب را میخ از نبات  
خواجۀ دنیی ضیاء دین حق اکفی الکفاة  
لاجرم آبت مزاجی یافت چون آب حیات  
عقل کل در هیچ معنی جز که در تقدیم ذات  
داده رأی بسا ثباتش ملک دنیا را ثبات  
جمله را گفتست<sup>۱۰</sup> خذ جام و قلم را گفته<sup>۱۱</sup> هات  
بر مسا کین طرح باید کرد اموال زکات<sup>۱۲</sup>  
وی ز رشک دست تو نالنده<sup>۱۳</sup> موج اندر فرات  
چون محیط آسمان اعلی نهایات الجهات  
نفس موجود از وجود ذات موصوف از صفات  
بر خلایق چون تو والی کس نبودست از ولات  
دست محمود دست بر بتخانه های سومنات  
در درون کعبه هرگز نامدی عزّی ولات

\* نسخه ها : ل ، ط ، م ، ک ، ت ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ - ک : از فراق خدمت ، ع : در فراق خدمت

۲ - ک : گفتند کفش ؛ ۵ - ص : خذها و قلم

۳ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۴ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۵ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۶ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۷ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۸ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۹ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۱۰ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۱۱ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده

۱۲ - ک : زکات - ج : اموال زکوة ۸ - ت ، ع : چ نالیده



هر کرا در دل هوای تست ایمن از هوان خود صلاح اهل عالم نیست اندر شرع و رسم زانکه امر و زاز اولو الامر و یزدان در نبی خون دل یابد ز باس تو چو گردون بشکند صد عنایت نامه گردون حنا بر کرده گیر خصم را گوهر چه خواهی کن تو و تدبیر<sup>۸</sup> ملک صاحب صدر خدا و ندا کریمما بنده گر<sup>۱۱</sup> بعد از این در خدمت از سر<sup>۱۲</sup> پای سازد چون قلم در<sup>۱۳</sup> قضای خدمت<sup>۱۴</sup> ماضیش قوتها دهد اندرین خدمت که دارد بنده<sup>۱۵</sup> از تشویر آن گر چه بعضی شایگانست از قوافی باش گو بود الحق تاء چند<sup>۱۷</sup> دیگر از وجدان ولیک<sup>۱۸</sup> گفتم آخر<sup>۲۰</sup> شایگان خوش به<sup>۲۱</sup> از وجدان بد هیچکس در یک<sup>۲۳</sup> قوافی بنده را یاری نکرد<sup>۲۴</sup>

هر کرا در جان وفای<sup>۱</sup> تست فارغ<sup>۲</sup> از وفات اعتصام الا بحبل طاعتت بعد از صلات<sup>۳</sup> همچنین گفتست و حق اینست و دیگر ترهات<sup>۴</sup> در عظام دشمن ملک ار همه باشد رفات چون ز دیوانت بجان کردند خصمی را<sup>۵</sup> برات این خبر دانم<sup>۹</sup> خدا و ندا که دانی<sup>۱۰</sup> کلمات یابد از حرمان عالی بارگاه تو نجات زانکه گشتست از فراق توسیه دل چون دوات آنکه حسرتهاش میداده است هر دم بر فوات پیش فتیان خراسان دست بر رخ چون فتات<sup>۱۶</sup> عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات چون ممات و چون قنات و چون روات و چون<sup>۱۹</sup> اعدات فی المثل چون حادثاتی از<sup>۲۲</sup> و رای حادثات هر که بیتی شعر دانست از رعیت و ز رعایات

- ۱- ق : جان در وفای - ع : در جان هوای - ج : جان هوای ۲- ك : ایمن ۳- ع : صلوات ۴- ص : باقی ترهات ۵- ك ، ع : چون دلی باید ۶- ر : حمایل - ص : جهان را ۷- ع : دیوان قضا کردند خصمی را - ق : دیوانت نجات خصم را کرده ۸- ك ، ت : تو در ترتیب - ط : تو کن تدبیر - ص ، ق : تو در تدبیر ۹- ق : دانی ۱۰- ق : دانم - ع : دارم ۱۱- ع : بنده ات این بار اگر ۱۲- ت : در خدمتت سر ۱۳- ك ، ت ، ع : بر ۱۴- ص : قوت ۱۵- ك : گذارد بنده - ت ، ع : که دارد بنده - ص : که دارد طبع ۱۶- ع : بر رخ چون بنات ۱۷- ع : پای چند - ص : تاء چندین ۱۸- ت : وجدان بد - ط : بود چند الحق ز تائی دیگر از وجدان بد ۱۹- ل ، ط : چون وفات و چون ممات و چون فتات - ع : چون حیات و چون ممات و چون فتات و چون موات ... ۲۰- ق : باز گفتم ۲۱- ك : شایگانی خوش به - ط : شایگانی بهتر ۲۲- ك ، ع ، ج ، ق : حادثات ای از ۲۳- ص : اندر قوافی ۲۴- ك ، ط ، ع : نداد



جز جمال الدین خطیب ری که برخواند از نبی<sup>۱</sup>      مسلمات مؤمنات قانتات تایبات<sup>۲</sup>  
تا کند تقطیع این یک وزن<sup>۳</sup> وز آن سخن  
جیش تو بادا ببلخ و جشن تو بادا بمرو<sup>۴</sup>      فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
بارگاهت در<sup>۵</sup> نشاپور و مقام اندر هرات

### ۱۷ - در مدح خاقان اعظم عمادالدین پیروز شاه \*

بحر رمل مسدس

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای زمان شهر یاری روز گارت      تا قیامت شهر یاری باد گارت<sup>۶</sup>  
ای ترا پیروزی<sup>۷</sup> و شاهی مسلم  
ای بجائی کاسمان منت پذیرد  
هر کجا رأی تو شد راضی بکاری  
هر کجا عزم تو شد جنبان بفتحی<sup>۹</sup>  
خنده خنجر ز فتح بی قیاست  
داغ طاعت بر سرین تا وحش<sup>۱۰</sup> و طیرت  
در مقام سمع و طاعت هر دو یکسان  
حق و باطل را که پیدا کرد و پنهان  
دی و فردا را بهم پیش تو آرد  
شیر شادروان و شیر مرغزارت  
حزم پنهان و نفاق آشکارت  
بر در امروز امر کامکارت

\* نسخه ها : ل ، ط ، ك ، ت ، م ، ع ، ق ، ص ، ج ، ف

- ۱ - ق : آیتی      ۲ - ت ، ط : تایبات عابدات سایحات طیبات (ع : بینات - ط : ثیبات)  
۳ - ق ، بیت      ۴ - ع : بمرو و جشن تو بادا ببلخ - ط : ببلخ و عیش تو بادا بمرو  
۵ - ع : بارگاه اندر      ۶ - ك ، یادگارت      ۷ - ص ، ق : فیروزی      ۸ - ص : باد  
۹ - م : بحر بی      ۱۰ - ط ، ص ، ج : بر سرین وحش - ك : بر  
۱۱ - ك : بامور - ط ، ص : بر زبان مور      سرین با وحش



هر مرادی کاسمان در جیب دارد  
 نقش مقدوری<sup>۱</sup> نیارد بست گردون  
 بر در کس عنکبوت جور هر گز  
 پرده<sup>۲</sup> شب در گهت را پرده گشتی  
 باره<sup>۳</sup> در هم نیارد<sup>۴</sup> کرد گیتی  
 افعی پیچان نشد در صف<sup>۵</sup> هیجا  
 از دل خارا نیامد<sup>۶</sup> هیچ آتش  
 گنج را لاغر کند بذل سمینت  
 کلك از دریا کمال خویش یابد  
 لازم دست چو دریای تو زان شد  
 تابش خورشید نتواند گرفتن  
 چاوش اوهام نتواند رسیدن<sup>۷</sup>  
 در درون پره افتد از برون نی<sup>۸</sup>  
 شهریارا بخت یارت باد نی نی  
 روز هیجا کاسمان سیارگان را  
 رخنه در کوه افکند<sup>۹</sup>؟ کروفرت<sup>۱۰</sup>  
 بر فلك دوزد بطنّازی در آندم  
 در عدد افزون نماید در عمل نی<sup>۱۱</sup>

بازیابی گر بجوئی در کنارت  
 جز باستصواب رأی هوشیارت  
 کی تند تا عدل باشد یار غارت  
 گر اجازت یافتی از پرده دارت  
 ثابت ارکان تر ز حزم استوارت  
 تیز دندان تر ز رمح خصم خوارت  
 فتنه سوزی را<sup>۱۲</sup> چو تیغ آبدارت  
 ملك را فربه کند كلك نزارت  
 داند این معنی دل دریا عیارت  
 كلك آبتن بدر<sup>۱۳</sup> شاهوارت  
 کشوری از ملك وجاه بی کنارت  
 تا کجا تا آخر<sup>۱۴</sup> صف روز بارت<sup>۱۵</sup>  
 شیرو و گاو آسمان روز شکارت<sup>۱۶</sup>  
 آنکه او یاری ندارد باد یارت  
 در تقی یابد ز گرد کارزارت  
 لرزه بر چرخ افکند چه؟ گیرو دارت  
 حکم بدر ایلک گردون<sup>۱۷</sup> گذارت  
 گاه کوشش ده سوار و صد سوارت<sup>۱۸</sup>

۱- ك : مقدوری      ۲- ك : بر در      ۳- ع : نیابد - ت : بیابد      ۴- ص : نیاید  
 ۵- م : فتنه را سوزی      ۶- ك : نتوان در رسید، ط : نتواند گرفتن      ۷- ج : تا آخرین  
 ۸- ط : دور بارت      ۹- م : از برون      ۱۰- ك : شمارت      ۱۱- ق : چه کروفرت  
 ۱۲- ك : کی کروفرت      ۱۳- ل : گزارت      ۱۴- م : در عمل افزون نماید در عددنی  
 ۱۵- ك : صد هزارت



هر سوار از لشکر دشمن دو گردد  
جوف<sup>۲</sup> دوزخ پر کند قهرت بیکدم  
سایه از قهر تو گر آگاه گردد  
جمع گردد جزو جزوش<sup>۴</sup> باردیگر  
پشته چون هامون کند هامون چوپشته  
بسکه بر سیم رخ و رستم بذله گفتی<sup>۸</sup>  
خسروا اینگونه شعر از بنده یابی  
شاخ دانش مثل تو<sup>۱۰</sup> طوطی ندارد  
گرچه از این بنده<sup>۱۱</sup> یادت می نیاید  
تا دوام روزگار از دور باشد  
گشته هر امروزت<sup>۱۲</sup> از دی ملکت افزون  
اصل ماتم تیغ هندی در یمینت  
ای قوی بازو بحفظ<sup>۱۶</sup> دولت و دین<sup>۱۷</sup>

تو مدد<sup>۱</sup> از خنجر چون ذوالفقارت  
گر جدا افتد ز عفو بردبارت  
بکسلد حایل ز خصم<sup>۳</sup> خاکسارت  
کشته ای را کاید<sup>۵</sup> اندر زینهارت  
پویه و جولان زرخش<sup>۶</sup> راهوارت<sup>۷</sup>  
گر بدیدی در مصاف اسفندیارت  
هم تو دانی ای سخندانی شعارت  
می نگویم ای چوطوطی صدهزارت  
باد صد دیوان سخن زو یادگارت  
دور دولت باد دایم روزگارت  
باد چون امروز و دی امسال و پارت  
اصل<sup>۱۳</sup> شادی جام باده<sup>۱۴</sup> بریسارت<sup>۱۵</sup>  
حرز بازو باد حفظ کردگارت

\*\*\*

۱- م : نزعد ۲- ك : همچو ۳- ع : حایل ز خصم - نسخ دیگر : حالی ز خصم  
۴- چ : جزو جزوش جمع گردد ۵- ك ، ت ، ع : کامد ۶- ق : زاسب ۷- این  
بیت در نسخه ك نیست . ۸- ت : بذله کردی ۹- ق : هم تو آنی این ؛ - م : هم تو  
دانی این ۱۰- ت : مثل او ۱۱- ل : از من بنده - م : هیچ از بنده ۱۲- ك ، ط :  
هر امروز - ع : هر امروزت ۱۳- م : فرع ۱۴- ط ، ت ، ع : جام زرین  
۱۵- ك ، چ : دریسارت ۱۶- ك : بازوی حفظ - ف : ، بازو بحفظت - م : بازو بعدلت  
۱۷- ت : دولت و آن



## ۱۸ = در مدح ناصر الملة والدين ابو الفتح طاهر \*

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست  
بلی قضاست بهر نیک و بد عنانکش خلق<sup>۲</sup>  
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود  
کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد<sup>۳</sup>  
اگر چه نقش همه امهات می بندند<sup>۴</sup>  
تفاوتی که درین نقشها همی بینی  
بدست ما چو از این حلّ و عقد چیزی نیست  
که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن  
چو در ولایت طبعیم<sup>۹</sup> ازو گزیری نیست  
کسی چه داند کین گوز پشت مینارنگ  
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف  
چه جنبش است که بی اوّلت و بی آخر

چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است<sup>۱</sup>  
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست  
یکی چنانکه در آینه تصوّر ماست  
که نقش بند حوادث و رای چون و چراست  
در این سرای<sup>۵</sup> که کون و فساد و نشو و نماست  
ز خامه ایست که در دردست جنبش آباست  
بعیش ناخوش و خوش گر رضادهم سزا است<sup>۷</sup>  
که اقتضای قضاها<sup>۸</sup> گنبد خضراست  
که بر طباع و موالید والی والاست<sup>۱۰</sup>  
چگونه مولع آزار مردم داناست  
نه هیچ دیده بر اسرار حکم او<sup>۱۱</sup> بیناست  
چه گردش است که بی مقطع است<sup>۱۲</sup> و بی مبدا است<sup>۱۳</sup>

\* نسخه ها : ل ، ك ، ت ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ك ، ت ، ع : هواست      ۲- ع : کمانکش او      ۳- ج : نمی تواند زد      ۴- د :  
رنگ همه امهات آمیزند - م ، ع : رنگ همی امهات می بندند - ص : نقش همی امهات می بندند  
۵- ق ، ص : در این سراچه      ۶- م : فساد نشو      ۷- ق ، م : رواست      ۸- ع :  
هواهای      ۹- اصل : طبعیم - نسخ دیگر : طبعم      ۱۰- ت : والی و والاست      ۱۱- ع :  
برازنهان او - ك ، ت : باسرار حکم او      ۱۲- ق : بی اول - د : بی آخر      ۱۳- این  
بیت از نسخه ص ، ت افتاده و در نسخه ك در حاشیه بخط جدیدی نوشته شده است .



مر از گردش این چرخ آن شکایت نیست  
 زمانه را اگر این يك جفاست بسیارست  
 چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا  
 چو دید کز پی تشریف نعمت و جاهم<sup>۲</sup>  
 بدست حادثه بندی نهاد بر پایم  
 سبك بصورت و چونان<sup>۵</sup> گران بقوت طبع  
 نظر<sup>۶</sup> بحیله ز اعضا جدا نمی کندش  
 عصاست پایم و در شرط<sup>۸</sup> آفرینش خلق  
 اگر چه دل<sup>۹</sup> هدف تیر محنت است و غمست  
 ز روزگار خوشست این همه جز آنکه لیم  
 خدایگان وزیران مشرق و مغرب  
 سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب  
 پناه<sup>۱۲</sup> ملت و پشت هدی<sup>۱۳</sup> و ناصر دین  
 جهان خواجگی و خواجه جهان که بجاه  
 زمانه ملکی<sup>۱۵</sup> کز كلك و خاتمش در ملك  
 زیار<sup>۱۶</sup> حلمش در جرم خاك استسلام  
 ز قدر<sup>۱۸</sup> اوست که تار سپهر با پودست

که شرح آن بهمه عمر ممکن است و رواست  
 بجای من چه کز این صدهزار گونه<sup>۱</sup> جفاست  
 که صحن و سقفش بیغاره زمین و سماست  
 چو بندگان ویم<sup>۳</sup> قصد حضرت اعلاست  
 که هم چو حادثه<sup>۴</sup> گاهی نهان و گه پیداست  
 که پشت طاقتم از بار او همیشه دو تاست  
 کراست بند بر اعضا که آنهم<sup>۷</sup> از اعضاست  
 شنیده ای که کسی را بجای پای عصاست  
 و گر چه تن<sup>۱۰</sup> سپر تیغ آفتست و بلاست  
 ز دستبوس خداوند روزگار جداست  
 که در وزارت صاحب شریعت و زراست  
 که بر سپهر<sup>۱۱</sup> کمالش سپهر کم ز سهاست  
 که دین و ملت از وجفت نصرتست و بهاست<sup>۱۴</sup>  
 بخواجهگان ممالك برش علو و علاست<sup>۱۴</sup>  
 هزار بند و گشاد و هزار برک و نواست  
 زنف<sup>۱۷</sup> قهرش در طبع آب<sup>۱۷</sup> استسقا است  
 ز عدل اوست که خار زمانه باخر ماست

۱- ع: کزین گونه صدهزار ۲- ك، م: خاص آنحضرت ۳- ك، م: دگر ۴- ع: چنان شکفت که ۵- م: چندان ۶- ع: خرد ۷- ع: از آنکه بند بر اعضای من هم ۸- ص: ق: دروضع - نسخه های د، ك، این بیت را ندارد. ۹- ق: جان ۱۰- ك، م: جان ۱۱- م: که با سپهر ۱۲- ع: ق: بهاء ۱۳- ع: هدای ۱۴- این دو بیت در نسخه های ت، ك، د، نیست ۱۵- ع: بزرگواری ۱۶- م: زیاد ۱۷- ك: خاك (در حاشیه اصلاح شده است) - این بیت در نسخه ع نیست ۱۸- ز بهر- ك: ز قهر



قضاش گفت بدستت دهم زمام جهان  
قدر نمود که حکم تو بر قضا فکنم  
در آن ریاض که طوبی نمود سایه بخلق  
در آن مصاف که خیل ملائکه صفزد  
بخط طاعت و فرمان درش و حوش و طیور  
ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات<sup>۳</sup>  
بپیش رفعت تو چرخ گوئیا پست است  
ایا زمانه مثالی که امر و نهی ترا  
تو آن کسی که زبهر ثنا<sup>۴</sup> و مدحت تو  
بدر که تو فلك را گذر بیای ادب  
عیار قدر<sup>۱۰</sup> تو آن اوجها که برگردون  
ز شوق مجلس تست آن طرب<sup>۱۱</sup> که در زهره است<sup>۱۲</sup>  
نوال دست ترا موج بحر و بذل سحاب  
ز اعتدال هـ وائی که دولت دارد  
فلك ز جود تو سازد لطیفهای وجود  
کف جواد ترا دهر<sup>۱۳</sup> خواست گفت سخی است

زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست  
سپهر گفت که او خود بنفس خویش قضاست<sup>۱</sup>  
چه جای غمزه بیدو کرشمهای گیاست<sup>۱</sup>  
چه حد خنجر هندی و نیزه بطحاست  
بزیر سایه عدل اندرش رجال و نسا است<sup>۲</sup>  
سخای ابر دروغ و نوال بحر دغا است<sup>۴</sup>  
بجای دانش تو عقل گوئیا<sup>۵</sup> شیدا است<sup>۶</sup>  
بروز کار بدارند و کار دست و دهاست<sup>۷</sup>  
بمادح تو<sup>۹</sup> پر از روزگار مدح و ثنا است  
بجانب تو قضا را نظر بعین رضا است  
عیال دست تو آن موجها که در دریا است  
ز بهر خدمت تست آن کمر که بر جوزا است  
مسیر امر ترا بال برق و پای صبا است  
حماد را چونبات انتمای نشو و نما است  
مگر که منبع جود تو مصدر اشیا است  
سپهر گفت مخوانش سخی که محض<sup>۱۴</sup> سخاست

۱- این دو بیت فقط در نسخه م، ك است و از نسخ دیگر افتاده است. ۲- این بیت هم از نسخه‌ت، د افتاده است. ۳- ك: صدق و سخاوت - ص: صدق سخا است. ۴- این بیت در نسخه ع نیست. ۵- ع: بجنب دانش او عقل گویی. ۶- این بیت فقط در دو نسخه ج، ع است. ۷- این بیت نیز فقط در نسخه ع است. ۸- د: زمهر و ثنا. ۹- ك، م: بمادحانت. ۱۰- ك: غبار دشت (در حاشیه اصلاح شده به: عیار قدر) - ص، ق: غبار قدر. ۱۱- ع: زشور - ص، ك: زسور (ك در حاشیه اصلاح شده به: زشور). ۱۲- م: آن نظر. ۱۳- ق: ترا بحر. ۱۴- ع: عین.



جهان بطبع<sup>۱</sup> گراید بخدمت تو که تو  
وجود خوف و رجاف رع خشم و حلم تواند  
قضاچو ذات ترا دید گفت اینست<sup>۵</sup> عجب  
اگر فنا در هستی بگل بر انداید  
و گر بقا نبود در جهان ترا چه زیان  
چه هیکلست بزیر تو در که باتک او  
تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل  
بوقت رفتن و طی کردن مسالک ملک<sup>۸</sup>  
نشیب و بالایکسان شمارد<sup>۹</sup> از پی آنک  
جهان نوردی<sup>۱۱</sup> کامروزش ابرانگیزی  
سپهر اگر بدل خویش صورتی سازد  
نه صاحبها ملکا ز آرزوی<sup>۱۳</sup> خدمت تو  
ولیک<sup>۱۴</sup> آمدنم نیست ممکن از پی آن  
همی پیشت چو کشتی سفر توانم کرد<sup>۱۶</sup>  
چنان مدان که تغافل نموده باشم از آن<sup>۱۸</sup>  
بلی گناه بزرگ است اگر چه عذری هست<sup>۲۰</sup>

بذات کَلّ جهانی<sup>۲</sup> و کَلّ او اجزا است  
که خشم و حلم<sup>۳</sup> تو اصل مزاج<sup>۴</sup> خوف و رجاست  
جهان گذشت و هنوز اندرون تنهاست<sup>۶</sup>  
ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست  
بقا بذات تو باقی نه ذات تو بیقاست  
بسیط گوی زمین همچو پهنه بی پهناست<sup>۷</sup>  
که بار کاب تو خاکست و با عنایت هواست  
هواش فد فد و دریا سراب و که صحر است  
بکام او بجهان نه نشیب و نه<sup>۱۰</sup> بالا است  
بعالمیت رساند که اندرون فرداست  
برش چو صورت اسبی بود که بردیباست<sup>۱۲</sup>  
دلم قرین عذابست و دیده جفت بکاست  
که رفتنم بسرین<sup>۱۵</sup> و نشستم بقفاست  
که راه وادی دشوار و عبره چون دریاست<sup>۱۷</sup>  
که بر تباهی حال<sup>۱۹</sup> همین قصیده گواست  
که گر بگویم گویند<sup>۲۱</sup> بر تو جای دعاست

۱- ق، مطیع ۲- د، جهان و ذات او ۳- ص، ق، که حلم و خشم ۴- ق، اصل  
وجود ۵- ج، و گفت نیست ۶- ت، تنی تنهاست ۷- این بیت فقط در نسخه ع است  
۸- ع، منازل ملک- ت، مسالک را ۹- ج، ق، سپارد ۱۰- ت، م، نی نشیب و نی -  
ص، بجهان در نشیب و نه ۱۱- ع، جهان گذاری ۱۲- ک، د، این بیت را ندارد. ۱۳- ع،  
بزرگوار در آرزوی ۱۴- ل، ع، ولیکن ۱۵- ک، م، بمر است ۱۶- د، ندانم کرد-  
ج، نیارم کرد ۱۷- این بیت در نسخه اصل و ک و ت نیست- قافیه مکرر است. ۱۸- ت، از پی آنک  
ع، از پی آن ۱۹- ج، ق، که بر کماهی حال ۲۰- ک، ل، م، بلی یکی گناه است -  
اگر چه عذری هست - ع، بلی مقصوم ار چند عذر ها دارم ۲۱- ع، گوئی که



که خدمت تو کند جان زارمانده<sup>۱</sup> کجاست  
 تعلقی نبود کان شعار و رسم شماست<sup>۲</sup>  
 گمان بنده چنانست کان نه نازیباست<sup>۳</sup>  
 که با گناه چنین<sup>۴</sup> منکرم امید عطا است  
 به بنده، گر<sup>۵</sup> چه کدائی شریعت شعراست  
 که عمرهاست<sup>۶</sup> که در تف آفتاب عناست  
 شبست و روز و زین هر دو ظلمتست و ضیاست  
 که روز روشن اقبال توشب اعداست<sup>۷</sup>  
 که هر چه جز خوشی و خرمی همه<sup>۸</sup> سوداست

ولیکن اربدن مرده ریگ نیست چنان  
 بمن جـواب و سؤال امور دیوان را  
 سؤال کیست در این حالت بغایت لطف<sup>۹</sup>  
 ز غایت کرم تست یا ز خامی من  
 بدین دقیقه<sup>۱۰</sup> که راندم گمان کدیه مبر  
 سرم بظل عنایت پیوش بس باشد  
 همیشه تا بجهان اندرون ز دور فلک  
 شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد  
 بخرمی و خوشی بگذران جهان جهان<sup>۱۱</sup>

\*\*\*

- ۱- بجای این بیت در نسخه ع این بیت آمده است :  
 « ولیکن ارچه چنین است هم گران مشمر »  
 ۲- در ، د ، ک ، این بیت نیست ۳- ک ، حالت پیوسته  
 آمد - ق ، حالت ز غایت لطف ۴- بجای بیت بالا در نسخه ع بیت زیر آمده است :  
 « و گر چنانک فریضه است یک سؤال هست »  
 ۵- ع ، چنان ۶- ع ، لطیفه - ص ، حدیث ۷- ع ، بمن اگر ۸- ص ، سالهاست  
 ۹- م ، اعدای توشب یلداست ۱۰- ج ، که جهان - ق ، بجهان ۱۱- ص ، ق ، خرمی  
 بود - این بیت در ، ک نیست .



## ۱۹ - چون باری خدای سیدالسادات مجدالدین ابی طالب بن نعمه

### در بلخ فرمان یافت این مرثیه بگفت \*

بحر رمل مثنی مخبون مقصور

فـاعلاتن فـعلاتن فـعلاتن فـعلاتن

شهر پرفتنه و یز مشغله و پر غوغاست  
دیر شد دیر که خورشید فلک روی نمود<sup>۲</sup>  
بار گاهش ز بزرگان و زاعیان پر شد  
دوش گفتند که رنجور ترك بود آری<sup>۴</sup>  
پرده دارا توی یکی در شو و احوال بدان<sup>۵</sup>  
ور ترا بار بود خدمت ما هم برسان  
ور توانی که رهی باز دهی<sup>۹</sup> به باشد  
ور چنانست که حال نیست نه بر وفق مراد  
که تواند که باندیشه در آرد بجهان  
وانکه باقی بمدد دادن جاهش بودی<sup>۱۳</sup>  
وانکه بر خاست از ورسم بدی چون بنشست  
آفریده<sup>۱۶</sup> چکند گر نکشد بار قضا

سید و صدر جهان بار نداد دست کجاست  
چیست امروز که خورشید زمین<sup>۳</sup> ناپیداست  
اونه بر عادت خود روی نهان کرده چراست  
بار ندادنش امروز بر آن قول<sup>۶</sup> گواست  
تا چگونگی نه است بهش هست که دلها درواست  
مردمی کن بکن اینکار<sup>۸</sup> که این کار شماست  
تا در آییم و سلامیش کنیم<sup>۱۰</sup> ارتنهاست  
خودمگو<sup>۱۱</sup> برگ نیوشیدن این حال کراست  
کز جهان آنکه جهان صدیک ازو<sup>۱۲</sup> بود جداست  
نعمت و ایمنی<sup>۱۴</sup> امروز نه در حال<sup>۱۵</sup> بقاست  
چون چنین است بهین کاری تسلیم و رضا است  
کافرینش همه در سلسله بند قضا است

\* نسخه ها : ل ، ك ، ت ، ع ، م ، ق ، ص ، ج

- ۱- در اصل عنوان این قصیده چنین است: «در مرثیه نقیب بلخ گوید»- در نسخ ع، د، این مرثیه در جزو قطعات آمده است ۲- م: رخ بنمود ۳- ك: زمن - ج: جهان ۴- ك: ع: ازدی ۵- ق: براین ۶- م: حال ۷- ج: بین ۸- ص: ق: مردمی کن مکن انکار ۹- ج: باز کنی ۱۰- ص: م: سلامی بکنیم ۱۱- ف: ت: بگو ۱۲- ص: صدیک او ۱۳- م: وانکه در سایه جاهش بجهان باقی بود - ك: بمدد دادن جانش بودی ۱۴- ك: رفت او ایمنی- ص: نعمت ایمنی ۱۵- ص: ت: نه بر حال ۱۶- ت: آفرنده



والی ما که سپهر است ولایت<sup>۱</sup> سوز است  
اجل از بار خدای اجل اندر نگذشت  
چه توان کرد برون شد ز قضا ممکن نیست  
ای ز اولاد پیمبر وسط عقد می پرس  
وی دو قرن از کرم<sup>۵</sup> برده جهان برگ و نوا  
بوفات<sup>۷</sup> تو جهان ما تم اولاد رسول  
از فنای چو توئی<sup>۹</sup> گشت مبرهن ما را  
با تو گیتی چو جفا کرد و فابا که کند  
دایه دهر نیروورد کسی را که نخورد  
گر چه خلقی ز جفا های فلک مجروحند<sup>۱۴</sup>  
بلخ را هیچ قفائی<sup>۱۷</sup> چو وفات تو نبود  
رفتی و با تو کمالی<sup>۱۹</sup> که جهان داشت ببرد<sup>۲۰</sup>  
کی دهد کار جهان نور<sup>۲۲</sup> و تو غایب ز جهان  
تنگ بودی ز بزر گیت جهان وین معنی  
وین عجبت<sup>۲۱</sup> که کنون بی تواز آن تنگتر است

وای کین والی سوزنده<sup>۲</sup> بغایت والا است  
گر تو<sup>۳</sup> گوئی که زمن در گذرد این سودا است  
دامن از عمر بیفشاند و بیکره<sup>۴</sup> برخاست  
کز فراق تو بر اولاد پیمبر چه عناست  
توجه دانی که جهان بی توجه بی برگ و نوا<sup>۶</sup> است  
تازه تر کرد<sup>۸</sup> مگر سلخ رجب عاشورا است  
که تر و خشک جهان رهرو<sup>۱۰</sup> سیلاب<sup>۱۱</sup> فناست  
وین<sup>۱۲</sup> عجب نیست که خود عادت او جمله جفاست<sup>۱۳</sup>  
بینی ای دوست که این دایه چه بی مهر و وفاست  
اندرین دور که شب حامل تشویش و<sup>۱۵</sup> بلاست<sup>۱۶</sup>  
آخر ای دور فلک وقت بدان این چه قفاست<sup>۱۸</sup>  
گر جهان را پس از این ناقص خوانیم سزا است<sup>۲۱</sup>  
شب و خورشید بهم هر دو کجا آید را است  
داند آنکس که با سباب بزرگی دانا است  
زانکه<sup>۲۳</sup> از درد تو خالی نه خلا و نه ملاست

۱- ك : وولایت ۲- م : رای شوریده والی که - ك، ت : وای کین والی شوریده ۳- ص، م : ورتو ۴- این بیت در، ل، ت، ك نیست ۵- م : دو فرق از قدمت ۶- ص، م : بی توجه برگ و چه نواست ۷- ك : بروفات ۸- م : تازه کردند ۹- ع : چوتو ۱۰- ج : جهان را ره سیلاب - ق : جهان بر سر سیلاب ۱۱- اصل : فناست - نسخ دیگر بلاست ۱۲- م : این ۱۳- ع : خطاست ۱۴- ك : ز جفای فلکی مجروحند - ق : ز جفا های تو مجروح دلد ۱۵- ص، م : حامل دوران ۱۶- ق : عناست ۱۷- ص، م : جفائی ۱۸- ص : جفاست - م : بلاست ۱۹- ج : جمالی ۲۰- ك : که جهان راست بوقت ۲۱- ك : رواست ۲۲- ع : سوزو - ج : نورتو ۲۳- ع : وینکه



گر چه در هر جگری درد و غمت بیخی زد<sup>۱</sup>  
 ما چه دانیم که از ما چه<sup>۳</sup> سعادت بگذشت  
 کیست با این همه کز ناله زارش همه شب  
 کیست ای<sup>۸</sup> بوده چو دریا و جوابرت دل و دست  
 تا جهان را نگذاری ز چنان جاه یتیم  
 تا بخاک اندر آرام نگیری که سپهر  
 ای دریغا که ز تو درد دلی ماند بدست<sup>۱۰</sup>  
 ای<sup>۱۲</sup> دریغا که غم هجر و غم رفتن تو  
 ای<sup>۱۲</sup> دریغا که ثناها بدعا باز افتاد  
 یاربش<sup>۱۴</sup> در کنف لطف خدائی خود دار<sup>۱۵</sup>  
 چون رهانیدی از این تفرقهها جمعش کن  
 و ربگیتی نظری کرد برو تنگ مکن<sup>۱۷</sup>

که شبها نروزی چون ذکر<sup>۲</sup> تو در نشو و نماست  
 وان<sup>۴</sup> تصوّر نه باندازه این سینه<sup>۵</sup> ماست  
 سقف<sup>۶</sup> گردون نه پراز لوله صوت و صداست<sup>۷</sup>  
 کز فراق نه مژده ابرو و کنارش دریاست  
 که یتیمی جهان گر چه نه طفلیست خطاست<sup>۹</sup>  
 همچنان در طلب خدمت تو ناپرواست  
 وانکه این درد نه در دست که در ما نشد و است<sup>۱۱</sup>  
 نیست آن شب که در و هیچ امید فرداست  
 چون چنین است بهین ذکر<sup>۱۳</sup> درین حال دعاست  
 کانچنان لطفی کان<sup>۱۶</sup> در خور آنست تراست  
 با که با اهل عبازانکه هم از اهل عباست  
 که جهان دجله شد و ماهمه را<sup>۱۸</sup> استسقا است

\*\*\*

۱- ص، ق، بیخ زد دست ۲- م، چون کار ۳- ک، م، که بر ما ۴- م، وین  
 ۵- اصل، این دیده ۶- اصل، جوف ۷- م، پر از مشغله صوت و صداست- ک، پراز  
 و لوله صوت و صداست- ص، پراز لوله و صوت و صداست. ۸- ق، این ۹- این بیت فقط در، فاست  
 ۱۰- ک، ماند بس- این بیت در نسخه اصل نیست. ۱۱- ک، رواست ۱۲- ک، ع، وی ۱۳- ص، م، کار  
 ۱۴- ص، ق، داریش ۱۵- ص، ق، لطف خدا یا بکرم- ج، لطف و جوار خود آر- م، ع، لطف  
 خدایی خود آر ۱۶- م، لطف که او- ل، ت، لطف گر ۱۷- ک، برو ترک بکن- ص،  
 برو ترک مکن- م، برو بر گذران ۱۸- م، که جهان دجله و ما را همه زو



## ۲۰ = در صفت خزان و مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر\*

بحر رمل مثنوی مخبون مقصور  
فءلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست  
بر گریزان بهمه حال فرو باید ریخت  
مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت  
دختر رز که تو بر طارم تا کش دیدی  
موی بر خیک دمیده<sup>۲</sup> ز حسد تیغ ز نیست<sup>۴</sup>  
گر نه صراف خزان کیسه فشان رفت ز<sup>۵</sup> باغ  
این عجب<sup>۶</sup> نیست بسی کز اثر لاله و خوید  
یارب الماس لبش باز که کرد و<sup>۷</sup> شبه سم  
این همان سکنه و صحراست<sup>۹</sup> که گفتی ز سموم<sup>۱۰</sup>  
خیز<sup>۱۲</sup> از سعی دخان بین و ز تأثیر بخار<sup>۱۳</sup>  
روزن این همه پر ذره زرین زره است

ناف هفته است اگر<sup>۱</sup> غره ماه<sup>۲</sup> رجبست  
بقدر آنچه از او بر گوی و نوای طربست  
چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست  
مدتی شد که بر آونگ سرش در کنبست  
تا بخلوت لب خم بر لب بنت العنبت  
چون چمنها ز دها بش همه یکسر زهبت  
گفتی آهو بره مینا<sup>۳</sup> سم و بیجاده لبست  
بینی این گنبد فیروزه که چون بلعجبست<sup>۸</sup>  
تربت آن<sup>۱۱</sup> خرف و رستنی این خطبست  
تا در این هر دو کنون چند رسوم عجبت<sup>۱۴</sup>  
عرصه<sup>۱۵</sup> آن همه پرپشته سیمین<sup>۱۵</sup> سلبست

\* نسخه ها : ل ، ك ، ت ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ص : ولی      ۲- ق : شهر      ۳- ع : خمیده      ۴- ع : تیغ بدست - ص ، ت ،
- تیغ زدست      ۵- ت : فشان شد در      ۶- ل : ای عجب - ج : وین عجب      ۷- ق :
- که کرده      ۸- ك ، ع : بلعجب است - نسخ دیگر : بوالعجب است .      ۹- ع : صحن است
- ۱۰- ك ، د : که گوئی ز سموم - ع : که گوئی ز روسیم - م : عرصه باغ از این پیش که می گفتی تو
- ۱۱- ع : این      ۱۲- ت ، م : خیزو      ۱۳- ق : هوا      ۱۴- م : رسوم لعب است
- ۱۵- ك ، م ، د : عیبه سیمین - ع : عیبه و سیمین



لمعه در سکنه<sup>۱</sup> کانون شده بر خود پیچان  
دود حلقه شده بر سطح<sup>۲</sup> هوا خم در خم  
شعله آتش از این روی که گفتم کوئی  
هر زمان لرزه بر آب شمر افتد مگرش  
صاحب عادل ابو الفتح که در جنبش فتح  
طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید  
آنکه درشش جهت از فضله خوان کرش<sup>۷</sup>  
وانکه در نه فلک ار برق کمالی<sup>۹</sup> بجهد  
ساحت بارگش مولد ملک عجمست  
ضبط ملک فلک اندیشه همی کرد شبی  
صاحبانه<sup>۱۱</sup> ملکا، هم نه چرا<sup>۱۲</sup> زانکه ترا  
نام سلطان نه بدانست که تا خوانندش  
گوشه بالش<sup>۱۴</sup> تو چیست کله گوشه ملک  
مسندت بر تر از آنست که در صدیک از آن  
غرض از کون<sup>۱۶</sup> تو بودی که ز پروردن نخل  
آسمان<sup>۱۸</sup> دگری زانکه بهمت<sup>۱۷</sup> جنبی

افعی گاه ربا پیکر مرجان<sup>۲</sup> عصبست  
سطرها ئیست که مکتوب بنان<sup>۴</sup> لهبست  
در مقادیر کتابت قلم منتجبست<sup>۵</sup>  
در مزاج از اثر هیبت دستور تبست  
جنبش رایت عالیش قویتر سببست  
صدر طاهر گهر و صاحب طاهر<sup>۶</sup> نسبست  
هیچ دل نیست که از آذر آن<sup>۸</sup> دل کر بست  
همه از بارقه خاطر او مکتبست  
عدل فریاد رسش داور دین عربست  
زان شب اوراد<sup>۱۰</sup> مقیمان فلک قد و جبست  
مدحت از حرف<sup>۱۳</sup> بروست چه جای لقبست  
بل برای شرف سگه و فخر خطبست  
و ندر و هم ز نسب رفعت<sup>۱۵</sup> و هم از حسبست  
چرخ را گنج تمنّا و مجال طلبست  
گر چه از خار گذر<sup>۱۷</sup> نیست غرض هم رطبست  
جنبش چرخ نه از شهوت و نه از غضبست

۱- ص: در سکنه - ك: بر سکنه  
۲- ج: پیکر و مرجان  
۳- ع، م: بر سطح  
۴- ل: لسان - ك، ع: کتب  
۵- ص، ق: منتخب است  
۶- ق: طاهر گوهر و  
طاهر طاهر - ص: صاحب گهر و طاهر صاحب  
۷- ق: کرمت  
۸- ق: که از آذر آن -  
د: که او آذر آن  
۹- اصل: جمالی  
۱۰- د: او را و مقیمان  
۱۱- م: صاحبانی  
۱۲- ع: نه جزا ؛  
۱۳- ج: از وصف  
۱۴- م: مسند  
۱۵- ع: و اندروهم  
۱۶- اصل: غرض کون  
۱۷- ك: گزر  
۱۸- اصل: آسمانی



مه بنعل سم اسب تو تشبه می کرد<sup>۱</sup>  
 گردجیش<sup>۲</sup> تو بشد بر همه اعضا نشست  
 چرخ چون گوز شکستست از آن روی که ماه  
 خصم اگر لاف تقابل<sup>۳</sup> زنداز روی حسد  
 ور<sup>۴</sup> مقابل نه میش نیز بیک وجه رواست  
 رتبت شرکت<sup>۵</sup> قدرش نشود لازم از آنک  
 آخر از رابطه قهر کجا داند شد<sup>۶</sup>  
 ور کشد<sup>۷</sup> سدسکنند بر مثل<sup>۸</sup> گرد بقاش  
 عقل داند که چو مهتاب زند دست بقیغ  
 همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت  
 تا که تبدیل بد و نیک بسال و بمهست<sup>۹</sup>  
 بی تو ترتیب شب و روز و مه و سال مباد  
 بمی و مطرب خوش نغمه<sup>۱۰</sup> شعف<sup>۱۱</sup> بیش نمای

خاک فریاد بر آورد که ترك ادبست  
 تا که اجر بشد و آنک همه سالش<sup>۱۲</sup> جربست  
 چهره چون چهره بادام از آن<sup>۱۳</sup> پر ثقبست  
 حق شناسد که که بوالقاسم<sup>۱۴</sup> و که بولهست  
 تو چو خورشید بر اُس او چو قمر در ذنبست<sup>۱۵</sup>  
 دار او از خشب و تخت تو هم از خشبست  
 سرعت سیر نفاذت<sup>۱۶</sup> نه بی پای هر بست  
 این مهندس که در افعال و رای تعبست<sup>۱۷</sup>  
 رد تیغش<sup>۱۸</sup> نه بی اندازه<sup>۱۹</sup> درع قصبست<sup>۲۰</sup>  
 ضربه<sup>۲۱</sup> بستان و بز زانکه تمامی<sup>۲۲</sup> ندبست  
 تا که ترتیب مه و سال بر روزست و شبست<sup>۲۳</sup>  
 که ز سر جمله آن مدت تو منتخبست  
 که ز انصاف تو اقطار جهان بی شغبست

\*\*\*

- ۱- چ : می جست      ۲- ك ، ع ، د : گرد نعل      ۳- ك ، د : همه ساله      ۴- م : جوز  
 ۵- اصل : از آن روی - نسخ دیگر : از آن روز که ماه      ۶- د : بادام چنان      ۷- ع :  
 مقابل      ۸- اصل : بلقاسم      ۹- چ : گر      ۱۰- اصل : ق : با ذنب است - این بیت در  
 ع ، ك ، د ، نیست      ۱۱- ع : زینت شوکت - ك : رتبت شهرت      ۱۲- چ : خواهد شد  
 ۱۳- م : نفاذش - ك : نفاذت      ۱۴- ك : گر      ۱۵- ل ، ك ، د : مثلاً      ۱۶- چ : لعبست  
 ۱۷- ك : ع : رد و منعش      ۱۸- ل : نه بر اندازه      ۱۹- ك ، م ، ع ، د : وقصبت      ۲۰- ك :  
 مهره      ۲۱- ك ، د : تمام      ۲۲- ك : بسال است و بیه - ص : بسال است و مهست  
 ۲۳- اصل : تا که ترکیب مه و سال بر روز و شبست      ۲۴- اصل و ع : زخمه      ۲۵- ك : شغب



## ۲۱ - در مدح قاضی حمیدالدین بلخی \*

هزج مثنوی اُخرَب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

صدری که از ودولت و دین جفت ثباتست  
آن عقل مجرّد که وجود<sup>۱</sup> بکمالش  
از نسبت او دولت و دین هر دو حمیدند  
او صاف بزرگیش چه اصلی و چه مالیست<sup>۲</sup>  
گردون ز کفایت<sup>۳</sup> بکف آورد رکابش  
طوفان حوادث اگر آفاق بگیرد  
ای آنکه جهت<sup>۴</sup> پایۀ جاه تو نیابد<sup>۵</sup>  
ای قبلۀ احرار جهان خدمت میمونست  
تو کعبۀ<sup>۶</sup> آمالی وز<sup>۷</sup> قافله<sup>۸</sup> شکر  
گر دست بشطرنج خلاف تو برد چرخ  
در خدمت میمون تو گوراه وفارو<sup>۹</sup>  
ای کلک گهر بار تو موصوف بوصفی  
آتش که بر او آب شود چیره<sup>۱۰</sup> بمیرد

آن خواجه شرعست که سلطان قضاتست  
هم قاعده جنبش و هم اصل ثباتست  
این دانم و آن ذات که داند که چه<sup>۱۱</sup> ذاتست  
کان راهمه اوصاف<sup>۱۲</sup> فلک فرع وز کاتست  
آری چکند<sup>۱۳</sup> کسب شرف کار کفاتست  
بر سده<sup>۱۴</sup> او باش که جودی<sup>۱۵</sup> نجاتست  
ذات<sup>۱۶</sup> توجهانیست که بیرون ز جهاتست  
در زمت<sup>۱۷</sup> احرار چو صوم است و صلواتست  
هر جا که رود ز کر تو گوئی عرفاتست  
در بازی اول قدرش گوید ماتست  
آنها که ز سیلی قدر بیم<sup>۱۸</sup> وفاتست  
کان معجزه جمله اوصاف و صفاتست<sup>۱۹</sup>  
وین حکم نه حکمیست که محتاج<sup>۲۰</sup> ثقاتست

\* نسخه ها : ل، ط، ع، م، ق، ص، ج

- |                              |                            |                                     |                            |
|------------------------------|----------------------------|-------------------------------------|----------------------------|
| ۱- ص: وجودی                  | ۲- ق: که آن ذات چه         | ۳- م: چه مالی                       | ۴- ع: اسباب                |
| ۵- ل، ط: ز کفایت - ع: بکفایت | ۶- ط: آری نه عجب           | ۷- ج: که کشتی                       | ۸- ط:                      |
| جهان                         | ۹- ط: ندارد                | ۱۰- م: جاه                          | ۱۱- ج: بر زمت - م: در زمت؟ |
| قبله                         | ۱۲- ج: و در                | ۱۳- ق: کوراه وفا زد - م: راه وفا بر | ۱۴- م: که بسیلی            |
| قدروهم                       | ۱۵- این بیت فقط در «د» است | ۱۶- م: که در او آب رسد زود          | ۱۷- ط:                     |
| ص: این حکم نه محتاج گواهی    |                            |                                     |                            |



کلك تو شهابیست که هر گز بنمیرد  
فرخنده قدوم تو که کمتر اثری زو<sup>۱</sup>  
اقبال جناب تو مرا<sup>۲</sup> نشو و نما داد  
من بنده چنان کوفته حاد<sup>۳</sup>ته بودم  
بوسیدن دست تو در آورد بمن جان<sup>۴</sup>  
تا مقطع دوران فلك را بجهان در<sup>۵</sup>  
بادا بمراد تو چه تقدیر و چه دوران  
این خدمت منظوم که در جلو<sup>۶</sup>ء انشاد<sup>۷</sup>  
زان راوی<sup>۸</sup> خوش خوان نرسانید<sup>۹</sup> بخدمت

گرچه فلکش دجله و نیلست و فراتست  
تمکین<sup>۱۰</sup> و لانتست و مراعات رعایتست  
ابرست قدوم تو و اقبال نباتست  
گفتی که عظامم ز لگد کوب رفاتست  
در قلازم دست تو مگر آب حیاتست  
هر روز بتوقیع دگر گونه براتست  
تا بر اثر نعش فلك دور بناتست  
دوشیزه شیرین حرکات و سکناست  
کز شعر غرض شعر نه آواز رواتست

## ۲۲ = در مدح خاقان اعظم پیروز شاه \*

مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

شاهها زمانه بنده درگاه جاه تست  
فیروز<sup>۱</sup> شاه عادل و بر دوام ملك  
گردون غبار پایه تخت بلند تو<sup>۱۱</sup>  
هر آیت از عنا و عنایت که منزلست  
سیر ستارگان فلك نیست در بروج

اسلام در حمایت و دین در پناه تست  
بهتر گواه عدل بود و او گواه تست  
خورشید عکس گوهر پر کلاه<sup>۱۲</sup> تست  
در شأن بدسگال تو و نیکخواه تست  
بر گوشه های کنگره بارگاه تست

\* نسخه ها : ل، ك، ع، د، م، ص، ق، ج

- ۱- ص: اثر از وی      ۲- ل، ط: جهانی چو مرا- ق: جهانی تو و مرا- م: جهان را قدمت      ۳- م:  
بر آورد زمن جان      ۴- م: جهان را بفلك بر      ۵- ع: وین      ۶- ع: انشاء- م:  
انشاد؛      ۷- م: گراوی      ۸- ص: برسانید      ۹- م: از      ۱۰- اصل: پیروز  
۱۱- د: تست      ۱۲- ع: طرف کلاه



چشم مجاهدان<sup>۱</sup> ظفر نیست بر قدر  
 رأی<sup>۲</sup> تو گفت خرمن مهر را که چیست آن  
 قدر<sup>۳</sup> تو گفت چرخ نهم را که کیست این  
 ای خسروی که واسطه عقد روزگار  
 با نوبت<sup>۴</sup> فلک بصداهم سخن<sup>۵</sup> شده  
 با خاک بارگاه تو من بنده انوری  
 قسم ز خدمت تو چرا دوری اوفتاد  
 گفتم که آب جیحون، گفتا خری مکن  
 گفتم بطالعم<sup>۶</sup> خللی هست گفت نیست  
 یوسف نئی نه بیژن<sup>۷</sup> اگر نه بگفتمی<sup>۸</sup>  
 گفتم توقف من از این جمله هیچ نیست  
 زان اعتمادهاست که چون روزروشنم<sup>۹</sup>  
 گفتا ضمان تو که کندای شغب<sup>۱۰</sup> فزای  
 تا کهر با چو دست تصرف برد بگاه<sup>۱۱</sup>  
 پیروز شاه باد<sup>۱۲</sup> وندا از زمانه این<sup>۱۳</sup>

بر سمت تو و رایت و گرد سپاه تست  
 تقدیر گفت سایه چتر سیاه تست<sup>۱۴</sup>  
 تعریف خویش کرد که خاشاک راه تست  
 تا سال و ماه دور کند سال و ماه تست  
 با نوبتیت گفته که خورشید داه تست<sup>۱۵</sup>  
 گفتم که زنده<sup>۱۶</sup> جان نژندم بجاه تست  
 گفت انوری بهانه چه آری گناه تست  
 بگذر که عالمی همه آب و گیاه تست  
 عیب از خیالهای دماغ تباه تست  
 اندر ازای مجلس شه بلخ چاه تست  
 ای حضرتی که عرش نمودار گاه تست  
 بر مدت کشیده و روز<sup>۱۷</sup> بگاه تست  
 گفتم که حفظ دولت تشویش کاه تست  
 از عدل شه خطاب رسد کین نه کاه تست  
 پیروز شاه احمد بوبکر شاه تست

\*\*\*

- ۱- ت، مجاهدان ۲- م، ع؛ بر سمت نور رایت و گرد - ص، ق؛ بر سمت رایت تو و قدر - د؛  
 بر سمت رایت تو و گرد ۳- ع؛ قدر ۴- این بیت در نسخه د، نیست ۵- ع، د؛ رای  
 ۶- اصل؛ با نوبت ۷- ص؛ همنشین - ق؛ هم نفس ۸- ل، ع، د؛ ماه تست - ق؛ راه تست -  
 این بیت از نسخه م افتاده است ۹- ل، ع؛ چو زنده ۱۰- د، ل؛ که طالعی ۱۱- ص؛  
 یوسف نئی و بیژن ۱۲- ع؛ بگفتم ۱۳- د؛ و چون شبم ۱۴- ل، ع؛ کشیده روز  
 ۱۵- ک؛ شغب ۱۶- ک؛ کند بگاه ۱۷- اصل؛ پیروز باد شاه ۱۸- م؛ اینک



۲۲ = در مدح مجدالدین محمد بن نصر احمد \*

مضارع مثنی مکفوف اخرب مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل، فاعلان

گر چرخ را در این حرکت هیچ مقصدست	از خدمت محمد بن نصر <sup>۲</sup> احمدست
فرزانه‌ای که بابت <sup>۳</sup> گاهست و بالشست <sup>۴</sup>	آزاده‌ای که در خور صدرست و مسندست <sup>۵</sup>
با بذل دست بخشش او ابر مدخلست	با سیر برق خاطر او ابر مقعدست
از عزم <sup>۶</sup> او طلایه <sup>۷</sup> تقدیر منهزم	با رأی او زبانه <sup>۸</sup> خورشید اسودست
چون حرف آخرست <sup>۹</sup> ز ابجد گه سخن <sup>۱۰</sup>	وز راستی چو حرف نخستین ابجدست
تا ملک ز اهتمام تو تمهید یافتست	شغل ملوک و کار ممالک مهتدست
ای سروری <sup>۱۱</sup> که حزم تو تسدید <sup>۱۲</sup> ملک را	هنگام دفع حادثه سد <sup>۱۳</sup> مسددست <sup>۱۴</sup>
از عادت حمید <sup>۱۵</sup> تو هر دم بتازگی	رسمیست در جهان که جهانی مجد دست <sup>۱۶</sup>
تا دست تو گشاده شد اندر مکاتبت	از خجلت تو دست عطار د مقیدست
اصل جهان توئی و از ویشی آنچنانک	اصل <sup>۱۷</sup> عدد یکیست ولی <sup>۱۸</sup> نامعد دست <sup>۱۹</sup>

\* نسخه‌ها: ل، د، ت، م، ق، ط، ص، ج

- ۱- عنوان این قصیده در نسخه اصل چنین است: «در مدح صدر شمس الدین محمد گوید.» و در نسخه ط این است: «ایضاً فی مدح ملک تاج الدین محمد بن منصور بن احمد» ۲- ط: محمد منصور
- ۳- ص: نایب ۴- م: گاهست بالش ۵- نسخه ک: دو بیت اول قصیده را ندارد و از بیت سوم شروع میشود. ۶- ت: با عزم ۷- ت: زمانه ۸- ک: ابجدست ز ابجد؟
- ۹- ص: گه سخا ۱۰- ک: ای خسروی ۱۱- ق: تشدید ۱۲- اصل: مشدی ۱۳- م: مشیدست ۱۴- ص: جمیل ۱۵- ص: ممد دست ۱۶- م: آنچنان -
- کاصل ۱۷- ت: واو ۱۸- این بیت و بیت سابق آن در نسخه اصل قبل از بیت مقطع است.



چشم نیـ از پیش کف تو<sup>۱</sup> چنان بود  
 چشم افعی پیش زمر دست  
 خصم ترا بفرق برست<sup>۲</sup> از زمانه دست  
 تا پای تو ز مرتبه بر فرق فرقدست  
 اسب فلک جواد عنان<sup>۳</sup> تو شد چنانک  
 ماه و مجره اسب ترا نعل و مقودست  
 تا شکل گنبد فلک و جرم<sup>۴</sup> آفتاب  
 چون درقه<sup>۵</sup> مکو کب و درع مزدست<sup>۶</sup>  
 تیغ فلک ز تیغ<sup>۷</sup> تو اندر نیام باد  
 تا بر فلک مجره چو تیغ مهندست  
 چشم بد از تو دور که در روزگار تو  
 چشم بلا و فتنه ایام ارم دست

### ۲۴ = در مدح ملکان غور شهاب الدین و ناصر الدین حسن محمود<sup>\*۸</sup>

رمل مثنی مخبون مقصور اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

عرصه مملکت غور چه نا محدود دست  
 که در آن عرصه چنان<sup>۹</sup> لشکر نامعدودست  
 رونق ملک سلیمان پیمبر دارد  
 عرق سلطان چه عجب کز نسب داودست  
 چشم بد دور که بس منتظم است آن دولت  
 آری آن دولت را منتظمی معهودست  
 ای برادر سخنی راست بخوام گفتن  
 راستی بهتر<sup>۱۰</sup> تا فاستقم اندر هودست  
 عقل داند که مهیا<sup>۱۱</sup> بوجود دو کسست  
 هر چه از نظم و ترتیب<sup>۱۲</sup> درو موجودست  
 از یکی بازوی اسلام<sup>۱۳</sup> همه ساله قوی<sup>۱۴</sup>  
 وز دیگر<sup>۱۵</sup> طالع دولت ابدی مسعودست

\* نسخه ها: ل، ک، ط، ت، ع، م، د، ق، ص، چ

- ۱- ک: لب تو ۲- م: درست ۳- ط، ص: زبون عنان - چ: جواز عنان - م: مطیع عنان  
 ۴- چ: درع ۵- ل: دقدقه - ت: درکه ۶- ل، ک، م: مزد است - نسخ دیگر:  
 مزدست ۷- ل، ت: بتیغ ۸- عنوان این قصیده در بعضی از نسخ: «امیر عادل ملک الجبال  
 و برادرش را مدح گوید» و در نسخه ط: «شهاب الدین محمد و نجم الدین حسن محمود» می باشد.  
 ۹- م: در آن عرصه بسی ۱۰- م: راستی باید ۱۱- م: نظم و ترتیب جهان و آنچه - ط:  
 هر چه از ترتیب و نظم ۱۲- ت: اقبال ۱۳- ک، ع: قویست ۱۴- ک: وز یکی



گوهر تیغ ظفر پیشه این از فتح است  
مردی و مردمی از هر دو چنان منتشر است<sup>۱</sup>  
فضله مجلس ایشان چو به یغما دادند  
هر چه<sup>۲</sup> در ملك جهانست چه ظاهر چه خفی  
تیغشان گرافق<sup>۳</sup> صبح شود غوطه خورد  
خضم دولت را چون عود سیه سوخته اند  
بر تمامی حسد حاسد اگر بیند کس<sup>۴</sup>  
نیست القصة کمالی که نه حاصل دارند<sup>۵</sup>  
با خرد گفتم کای غایت و مقصود<sup>۶</sup> جهان  
کیستند این دو خداوند بتعین بنمای  
گفت از این هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست<sup>۷</sup>  
گفتم اغلو طه مده این چه دوئی باشد گفت  
دیر مان ای بکمالی که در آغاز وجود<sup>۸</sup>  
ملکی از حصر برون<sup>۹</sup> بادت و عمری از حد  
خالی از ورد ثنای تو مبتدا سخنی

هیأت دست گهر گستر آن از جود دست  
که شعاع از مهر و رنگ از گل و بوی از عود دست  
گفت رضوان بر ما چیست همین<sup>۱۰</sup> مو عود دست<sup>۱۱</sup>  
همه در نسبت این هر دو نظر<sup>۱۲</sup> مردود دست  
در زمین ظل زمین<sup>۱۳</sup> اینك ابداء معدود دست  
کار دولت چه عجب ساخته گر چون عود دست  
چرخ را این ببقا<sup>۱۴</sup> آن بعلو محسود دست  
جز قدم زانکه قدیمی صفت معبود دست  
نیست چیزی که بنزد يك تو آن مقفود<sup>۱۵</sup> است  
که فلان غایت این شعر و فلان مقصود دست<sup>۱۶</sup>  
گفتم آن دیگر گفتا حسن محمود دست  
دوئی عقل که هم شاهد و هم مشهود دست  
بر وجود چو توئی راه دوئی<sup>۱۷</sup> مسدود دست  
گر چه در عالم محصور بقا<sup>۱۸</sup> محدود دست  
تا قلم را چو زبان ورد سخن<sup>۱۹</sup> مورود دست<sup>۲۰</sup>

۱- ل، ك، ت: منتشر است- نسخ دیگر: منتشرند  
رضوان را جنت نعمی ۳- ح، ع، ق: موجود است ۴- ق: هر که ۵- م: یقین  
۶- ك، م: کز افق ۷- ت: ملك ۸- ط، ل: اگر باشد بس ۹- ت: بنفاد - ل:  
بنفاد ۱۰- ك: دارد ۱۱- م، ط: غایت مقصود ۱۲- ك، ت، ع: مقصود؟ ۱۳- این  
بیت را نسخه دندارد و در نسخه ك در حاشیه نوشته شده است ۱۴- ع: دین ۱۵- ع: ز آغاز-  
ت: از آغاز ۱۶- ك، م: راه بلا ۱۷- ك: در بالای سطر به «فزون» اصلاح شده ۱۸- م:  
د: و بقا ۱۹- ك: چو زبان ورد قلم- اصلاح شده: چو سخن ورد زبان- چ: ورد زبان ۲۰- ط:  
معدود دست



## ۲۵- در مدح امام اجل عالم صفی الدین عمر<sup>۱</sup> گجراتی\*

مجنت مثنیٰ مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

زمانه گذران بس حقیر و مختصرست	از این زمانه دون بر گذر که بر گذرست <sup>۲</sup>
بحلّ و عقد جهان را زمانه ایست دگر	که پیشکار قضا و مدبر قدرست
کف کفایت و رای صواب صدر اجل	بحلّ و عقد جهان را زمانه دگرست
صفی ملت اسلام و نجم دین <sup>۳</sup> خدای	عمر که وارث عدل و صلابت عمرست
بلندهمت صدری که طبع و دستش را <sup>۴</sup>	قضا پیام ده است و سخا <sup>۵</sup> پیام برست
بجنب فکرت او برق <sup>۶</sup> گوئیا <sup>۷</sup> زمنست <sup>۸</sup>	بجای <sup>۹</sup> خاطر او بحر گوئیا <sup>۱۰</sup> شمرست
بقدر هست چو گردون اگر چه در جهتست	برای هست چو خورشید اگر چه سایه ورست
بر عنایت اوسعی چرخ نامشکور	بر عطیّت او ملک دهر مختصرست <sup>۱۱</sup>
چو لطفش آید پتیاره <sup>۱۲</sup> زمانه هب است	چو قهرش آید اقبال آسمان هدرست
زلطف او مگر اندیشه کرد کلك شکر <sup>۱۳</sup>	از آن قبل که نهان <sup>۱۴</sup> دلش همه شکرست <sup>۱۵</sup>
ز بهر خدمت <sup>۱۶</sup> اندیشه ای که در دل اوست <sup>۱۷</sup>	ز پای تا بسرش صد میان با کمرست

\* نسخه ها: ط، ت، ع، م، د، ق، ص، ج

- ۱- در نسخه د لقب ممدوح در عنوان شمس الدین- و در نسخه ط، شمس الملك است ۲- ت، ع؛ بر گذر که بر- ج؛ در گذر که در ۳- ع؛ صدر دین- ط، ت؛ شمس دین ۴- د؛ دست طبعش را ۵- ع؛ قدر ۶- ص، ق، م؛ همت او چرخ- ج؛ همت او برق ۷- ل؛ گوئی یا؛ ع؛ گوئیا که- نسخ دیگر؛ گوئی ۸- ص، م؛ زمی است ۹- م؛ پیش ۱۰- ل؛ کوئی کوئیا؟- ص؛ گوئی ۱۱- ل، ت، ط؛ مختصر- نسخ دیگر؛ بی خطر. ۱۲- ع؛ بیغاره ۱۳- ط؛ تنگ شکر ۱۴- ع؛ نهاد ۱۵- این بیت در نسخه اصل نیست ۱۶- ط؛ ز بهر خدمت ۱۷- ط، ل؛ اندیشه کرد تنگ شکر



ایا زمانه مثالی که از سیاست تو<sup>۱</sup>  
 توئی که معدۀ آزار از عطای ممتلی است  
 سحاب دست ترا جود کمترین باران  
 بآتش اندر ز آب عنایت تو نمست<sup>۲</sup>  
 چو جرم شمس همه عنصر تو از نورست  
 سپهر بر شده رازی ندارد<sup>۳</sup> از بدو نیک<sup>۴</sup>  
 چو اتصال سعود و نحوس چرخ کبود  
 پر از خدنگ نوائب همی بریزد از آنک  
 تو آن جهان امائی که در حمایت تو<sup>۵</sup>  
 سماک را مح اکر نیزه بشکند چه عجب<sup>۶</sup>  
 جهان امن ترا چون ارم دو صد حرمست  
 ز خواب امن تو در کون<sup>۷</sup> کس نشان ندهد  
 عدو بخواب درست از فریب کین تو نیز  
 اگر<sup>۸</sup> چه مایه خواب از رطوبت طبعست  
 شب حسود تو شامیست بی کرانه چنان<sup>۹</sup>

چو عالمی ز زمانه زمانه بر خطرست<sup>۱۰</sup>  
 توئی که دیده<sup>۱۱</sup> بخل از سخات بی بصرست  
 محیط طبع ترا علم کمترین<sup>۱۲</sup> گهرست  
 بآب در ز سموم سیاستت شررست  
 چو ذات عقل همه جوهر تو از هنرست  
 که نه طلایه حزم<sup>۱۳</sup> ترا از آن خبرست  
 رضا و خشم ترا در جهان هزار اثرست  
 همای قدر ترا روزگار زیر پرست<sup>۱۴</sup>  
 تذرو باشه و روباه ماده شیر نرست  
 کنون که پیش حوادث حمایتت سپرست  
 سپهر قدر ترا چون قمر دو صد قمرست<sup>۱۵</sup>  
 که جز بدیده بخت تواندرون شهرست  
 بدان دلیل که بیدار گنگ<sup>۱۶</sup> و کور و کرست  
 خلاف نیست که آن از حرارت جگرست  
 که روز حشر ز صبحش پگاه خیز ترست

۱- ج: سیاست او ۲- ق: از خطرست-ج: بی خطرست-ص: در خطرست ۳- ج: کهترین  
 ۴- ط، ع: اندر آب عنایت تویمست ۵- ع: نداند ۶- ق: از کم و بیش ۷- ص:  
 عزم-م: که نه در آیه حزم ۸- نسخه اصل، م، ت، ع، ط: این بیت را ندارد. ۹- ت، ع:  
 جبلت تو- ط: که از حمایت تو ۱۰- اصل: اگر تیر بشکند نه شکفت- م، ط: اگر نیزه بشکند  
 نه شکفت- این بیت در نسخ ت، ع نیست و در نسخه اصل یازده بیت پیش، بعد از بیت «چو لطفش آید...»  
 آمده است. ۱۱- این دو بیت در نسخه ت نیست. ۱۲- م، ل: در گوش ۱۳- د:  
 که بیدار لنگ-ج: بیدار و گنگ- این بیت در ع نیست. ۱۴- ع: واگر ۱۵- ص: چنانک؛



همیشه تا بشری راز<sup>۱</sup> روی مایه و سبق<sup>۲</sup>      چهار عنصر و نه چرخ مادر و پدرست  
چو چار عنصر اندر جهان تصرف باد      کزین چهارچو<sup>۳</sup> نه چرخ همّت زبردست  
بقدر و جاه<sup>۴</sup> و شرف در جهان سمر بادی      که دادودین و هنر در جهان ز تو سمرست  
مباد جسم تو خالی ز جانت از پی آن<sup>۵</sup>      که جان ز جان تو دارد هر آنکه<sup>۶</sup> جانورست  
بگام گام بساط زمانه را بسپر      که پای همّت تو چون ملک فلك سپرست

### ۲۶ = در مدح صاحب ناصرالدین و تهنیت منصب\*

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

منصب از منصبت رفیع ترست      هر زمانیت منصبی<sup>۱</sup> دگرست  
این مناصب که دیده‌ای جزو بست      کار کَلّی هنوز در قدرست  
باش تا صبح دولتت بدمد      کاین هنوز از نتایج<sup>۲</sup> سحرست<sup>۳</sup>  
پای<sup>۴</sup> تشریف صاحب عادل      که جهان را بعدل صد عمرست<sup>۵</sup>  
ذکر تشریف شاه نتوان کرد      کان زسین سخن فراخ ترست<sup>۶</sup>  
در میانست و خاک<sup>۷</sup> پایش را      خاک بوسیده هر که تا جورست<sup>۸</sup>  
ورنه<sup>۹</sup> حقّا که گفتمی بر تو<sup>۱۰</sup>      کافرینش بجمله مختصرست  
بِالله<sup>۱۱</sup> ارگرد دامن تو سزد      هر چه در دامن فلک<sup>۱۲</sup> گهرست

\* نسخه‌ها، ل، ک، ط، ت، م، ع، ص، ق، ج

- ۱- ص: تا که سه‌شی راز- ج: تا همه‌چیزی ز- ع، د: تا که سری راز- ط: تا بسری راز- ل، ت: تا بشری راز      ۲- ق: مایه سبق      ۳- ل: بقدر و جاه- نسخ دیگر: بقدر جاه      ۴- ت، ط: از پس آن      ۵- ل، ت، ط: هر آنچ      ۶- ج، ص، ق: منصب      ۷- ل، ک: کین اثرها هنوز از- ط: کین اثرها نتیجه      ۸- ک: سمرست      ۹- ک، ط: تایی      ۱۰- د، ک: بجای این مصراع مصراع اول بیت قبل تکرار شده است      ۱۱- این بیت در نسخه اصل، ک، ت نیست.      ۱۲- ط، ع: بمیانست خال      ۱۳- ع: بوسنده هر که جانورست      ۱۴- ق: گر      ۱۵- ق: با تو      ۱۶- ل، ط، ت: بالله - نسخ دیگر: والله      ۱۷- ط: در زیر آسمان



هر چه من بنده زین سخن گویم  
سخن آرائی<sup>۱</sup> و لافی<sup>۲</sup> نیست  
من نمی گویم این که می گویم  
بر زبانم قضا همی راند  
ای جوادی که پیش دست و دلت  
استخوان ریزهای خوان تو اند  
هر کجا از عنایت حصنی است  
هر کجا از حمایت حرزبست  
بأس تو شد چنانکه<sup>۵</sup> گاه ربای  
عنصرت مایه ایست<sup>۶</sup> از رحمت  
خطوانت<sup>۸</sup> ز راستی که بود  
وقت گفتار و گاه دیدارت  
هست با خامه<sup>۱۲</sup> تو خام همه  
ناوکت<sup>۹</sup> روز انتقام بدی<sup>۱۰</sup>  
در دو حالت که دید یک آلات  
با سر خامه<sup>۱۲</sup> تو آمده گیر  
گردش آفتاب سایه<sup>۱۳</sup> تست  
زانکه دایم همای قدر ترا

همه از یکدگر صوابترست  
خود تو بنگر عیانست یا<sup>۳</sup> خبرست  
تا تو گوئی هب است یا هدرست  
پس قضا هم بدین حدیث درست  
ابر چون دود و بحر<sup>۴</sup> چون شمرست  
هر چه بر خوان دهر ما حضرست  
مرگ چون حلقه از برون درست  
در الم چون شفا هزار اثرست  
از ملاقات گاه بر حذرست  
گر چه در طی<sup>۷</sup> صورت بشرست<sup>۷</sup>  
همه خطهای جدول هنرست  
سنگ را سمع و خاک را بصرست  
هر چه صد ساله پخته فکرست  
سپر دور<sup>۱۱</sup> فتنه و خطرست  
که همو ناوک و همو سپرست  
هر چه در قبضه<sup>۱۴</sup> قضا ظفرست  
زیر فیضی کز آسمان<sup>۱۴</sup> زبرست  
هر چه در گردش است زیر پرست<sup>۱۵</sup>

۱- ع: آرایمت ۲- ق: خلافی- ل، ط، ت: سخن آرای مرد لافی ۳- ع: عیان که نه-  
ت، ج: عیانست یا- د: عنایت یا ۴- ط: دود بحر ۵- ص: بأس تو آنچنانک ۶- ک:  
سایه ایست ۷- ط: طینت بشرست ۸- ل، ط، ت: خطراست ۹- ع: ناوک ۱۰- ع:  
بدیست- ت: بدت- ک: ناوک انتقام روز بدیست ۱۱- ط، ک، ع: روز ۱۲- ع، ط، خانه  
۱۳- ع: گردن آفتاب در سایه است ۱۴- ک: که آسمان ۱۵- این دوبیت در نسخه ک نیست.



شوخی چشمی<sup>۱</sup> آسمان دان اینک<sup>۱</sup>  
 ورنه از شرم تو بحق خدای  
 گر<sup>۲</sup> کند دست در کمر<sup>۳</sup> با کوه  
 بگسلد روز انتقام تو چست  
 گر دهد خصم خواب خرگوش  
 چرخ داند که ریشخندست آن  
 بکره این دست برد بنمایش  
 که بسوراخ غورکین تو در  
 آمدم با حدیث سیرت<sup>۴</sup> خویش  
 بخدایی که در دوازده میل  
 تخته کارگاه صنعت اوست  
 که مرا در وفای خدمت تو  
 چمن بوستان نعت<sup>۵</sup> ترا  
 که زمدح و ثنا و شکر<sup>۶</sup> و دعا  
 شعر من در جهان سمر زان شد  
 گشته‌ام بی نظیر تا که ترا<sup>۷</sup>  
 آتش عشق سیم نیست مرا  
 تا سه فرزند آخشیجان را<sup>۸</sup>

بر سرت آفتاب را گذرست  
 کز عرق روی آفتاب ترست  
 کینت<sup>۹</sup> کز پای تا بسر جگرست  
 هر کجا بر میان او کمرست  
 مصلحت را بخر که<sup>۱۰</sup> عشوه خرست<sup>۱</sup>  
 نه چو آن ریش گاو<sup>۲</sup> کون خرست  
 تا ببیند<sup>۳</sup> اگر نه<sup>۴</sup> کور و کرست  
 بمثل موش ماده شیر ترست  
 که نمودار مردمان سیرست  
 هفت پیکش همیشه در سفرست  
 گر سواد<sup>۵</sup> مه و بیاض<sup>۶</sup> خورست  
 گربشب خواب و گر<sup>۷</sup> بروز خورست  
 خاطر من آن درخت بارورست  
 دایمش بیخ و شاخ و برگ و برست  
 که شعار تو در جهان سمرست  
 بعنایت بسوی من نظرست  
 سختم لاجرم چو آب زرست  
 چار مادر چنانکه نه پدرست

۱- ع: آسمانست اینک- ت: آسمان اینک ۲- ق: ور ۳- ت: با کمر ۴- ک: کیست  
 ۵- ک: بجو که ۶- ج: عشوه گرست ۷- ع: گاوریش و- ج: ریش گاوو ۸- ل، ط: تا  
 بداند ۹- ت، ط: اگرچه ۱۰- ط: صورت ۱۱- ک: که سواد ۱۲- ج: مه از بیاض  
 ۱۳- ج: نه بشب خواب و نه ۱۴- ع: مدح ۱۵- ل، ط: که زشکرو ثنا و مدح ۱۶- اصل،  
 م، زانک ترا ۱۷- ت، ل، کون عالم را- ط: کانی و نباتی و حیوانی؛



ناگزیر زمانه باد بقات  
پای قدرت سپرده اوج فلک  
تا ز چار و نه و سه ناگزیرست<sup>۱</sup>  
تا جهان را فلک<sup>۲</sup> لگد سپرست

## ۲۷ = در مدح صدر سعید خواجه سعدالدین اسعد و عرض اخلاص<sup>۳</sup>\*

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

منت از کردگار دادگراست<sup>۴</sup>  
صدر آفاق و سعد دین<sup>۵</sup> که ز قدر<sup>۶</sup>  
این مراتب کنون که می بینی  
باش تا صبح دولت<sup>۷</sup> بدمد  
ای جوادی که دست و طبع ترا  
پیش دست و دل تو نا چیزست  
دم و کلك تو در بیان و بنان  
غیرت روح عیسی است این يك  
هر چه در زیر چرخ دانائست<sup>۸</sup>  
رانده ای بر جهان<sup>۹</sup> تو آن احکام  
که ترا کار با نظام<sup>۱۰</sup> ترست<sup>۱۱</sup>  
قدمش جای تارك قمرست  
اثر جزو<sup>۱۲</sup> کلی قدرست  
کین لطایف نتیجه<sup>۱۳</sup> سحرست  
کان دعاگوی و بحر سجده برست  
هر چه در بحر و کان زرو گهرست  
گر چه بریار و خصم<sup>۱۴</sup> نفع و ضررست  
خجالت چوب موسی آن دگراست<sup>۱۵</sup>  
راستی پرتوی از آن<sup>۱۶</sup> هنرست<sup>۱۷</sup>  
کز خجالت رخ زمانه ترست

\* نسخه ها: ل، ک، ط، ت، ع، م، د، ق، ص، چ

- ۱- چ: در گذرست-ع: ناگذرست ۲- ط، ت: تا فلک را جهان ۳- عنوان این قصیده در نسخه ط این است: «در مدح ملک سیف الدین عمر کو تو الیک دارالملك بلخ گوید» ۴- ل، ک، د: بر نظام ۵- ط: با نظام و فرست ۶- ت: سعد آفاق صدر-ط: صدر آفاق سیف ۷- د: که قدر-ط: که بقدر ۸- ط: جزء ۹- ع، د: دولتش ۱۰- ل، ک، ت: کین لطایف نتیجه-ط، ع: کین نتایج لطیفه ۱۱- ص، ق: کین هنوز از نتایج ۱۲- ط، ک، د: بر دوست و خصم-چ، ق، ص: بر خصم و دوست ۱۳- این بیت از نسخه ع افتاده است. ۱۴- ق: دانا هست ۱۵- این بیت در نسخ ک، ع، د نیست ۱۶- ع: در جهان ۱۷- ت: بحقیقت که پرتوی



پیش دست تو ابر چون دودست<sup>۱</sup>  
 ذهن پاک تو ناطق وحی است  
 در حصار حمایت حزم<sup>۲</sup>  
 مابقی را ز خوان<sup>۳</sup> خود پندار  
 مه و<sup>۴</sup> خورشید شوخ و بی شرمند  
 جود تو آن شنیده این<sup>۵</sup> دیده  
 بحقیقت بدان که مثل تو نیست  
 آدم با حدیث سیرت خویش  
 بخدائی که در دوازده برج<sup>۶</sup>  
 عمل کارگاه صنعت اوست  
 بصفای صفی<sup>۷</sup> حق آدم  
 بدعائی که کرد نوح نجی<sup>۸</sup>  
 برضای خلیل ابراهیم  
 حق داود و لطف نعمت او<sup>۹</sup>  
 بنماز و نیاز یعقوبی  
 بکف<sup>۱۰</sup> موسی کلیم کریم  
 بسر مصطفی شریف قریش  
 بر<sup>۱۱</sup> طبع تو بحر چون شمرست  
 نوك كلك تو منشی ظفرست<sup>۱۲</sup>  
 مرگك چون حلقه از برون درست  
 هر چه بر خوان دهر ما حضرست  
 تا چرا بر سر توشان گذرست  
 مه مگر کور و آفتاب کرست  
 زیر گردون مگر که بر زبرست  
 که نمودار مردمان سیرست  
 هفت پیکش همیشه<sup>۱۳</sup> در سفرست<sup>۱۴</sup>  
 که سواد مه و بیاض خورست<sup>۱۵</sup>  
 که سر انبیا و بوالبشرست<sup>۱۶</sup>  
 که در آفاق از آن هنوز اثرست  
 که بتسلیم در جهان سمرست  
 که ترا در بهشت منتظرست  
 در غم یوسفی کش او<sup>۱۷</sup> پسرست  
 بدم عیسی که زنده گرست  
 که ز جمع رسل عزیزترست

۱- ك: جودست؟ ۲- چ: نزد ۳- چ: سحرست ۴- ط، ك: حرمت ۵- ط؛  
 مابقی ز خوان ۶- ص: ماه ۷- ق: این شنیده آن - م، ط: جاه تو آن شنیده این  
 ۸- ل، ت، ط: برج - نسخ دیگر: میل ۹- چ: مدام ۱۰- از نسخه ك مقدار يك یا  
 چند ورق افتاده و این قصیده را تا اینجا بیش ندارد ۱۱- این بیت و دوبیت پیش از آن در  
 قصیده قبل نیز آمده است. ۱۲- ل: و بوالبشر - نسخ دیگر: ابوالبشر ۱۳- ع: نوح  
 خلیل؟ ۱۴- ط، ن: و نعمت او ۱۵- د، ط: که آن ۱۶- ع: حرمت



که ز دل جان فروش<sup>۲</sup> و شرع خورست<sup>۳</sup>  
 که ظهور شریعت از عمرست  
 که حقیقت مؤلف<sup>۴</sup> سورست  
 که بحرب اندرون چو شیر فرست  
 که بعصمت جهاننش زیر پرست  
 که ز کروبیان مهینه ترست<sup>۵</sup>  
 که مُنّادی و مُنهی<sup>۶</sup> حشرست<sup>۷</sup>  
 که کمیندار جان جانورست<sup>۸</sup>  
 کاصل اسلام از این چهار درست  
 حقّ آن رکن کش لقب حجرست  
 که هر آیت ازو دو صد عبرست  
 حقّ حصنی که نام آن سقرست  
 که زیادت ز قطره<sup>۹</sup> مطرست  
 که گنه کار را<sup>۱۰</sup> امیدورست  
 نه بشب خواب و نه بروز خورست  
 خاطر م آن درخت بارورست

بصفا و وفا و صدق<sup>۱</sup> عتیق  
 بدلیری<sup>۲</sup> و هیبت عمری  
 بحیا و حیات ذوالنورین  
 بکف و ذوالفقار<sup>۳</sup> مرتضوی  
 حرمت جبرئیل روح<sup>۴</sup> امین  
 حقّ میکال خواجه ملکوت  
 بصدا و ندای اسرافیل  
 بکمال و جلال عزرائیل  
 بصلوة و صیام و حج و جهاد<sup>۵</sup>  
 بحق<sup>۶</sup> کعبه و صفا و منی<sup>۷</sup>  
 بکلام خدای عزّوجل  
 حرمت روضه و قیامت و خلد  
 بعزیزی<sup>۸</sup> و حقّ نعمت تو<sup>۹</sup>  
 بکریمی<sup>۱۰</sup> و لطف و رحمت<sup>۱۱</sup> حق<sup>۱۲</sup>  
 که مرا در وفای<sup>۱۳</sup> خدمت تو  
 چمن بوستان نعت ترا

۱- ل، ط، ع: بصفا و وفا و صدق- نسخ دیگر: بصفاء و فاء صدق ۲- ط: که زجان دل فروش  
 ۳- ق: صدق خورست ۴- ت: بکف ذوالفقار ۵- ج: و روح ۶- ع، د: بهینه ترست-  
 ت: مهینه سرست ۷- ط: خبرست ۸- این بیت در نسخه اصل نیست. ۹- د: زکوة  
 ۱۰- ل، ط، ت: حرمت ۱۱- ت: کعبه و زمین صفا ۱۲- ت: بغریبی ۱۳- ط،  
 ج: نعمت حق- ت، د: نعمت او ۱۴- اصل، ط، ت: لطف رحمت ۱۵- ط، ق: رحمت  
 او- د، ل: رحمت تو- م: نعمت تو ۱۶- ط: کار ازو ۱۷- ق: در فراق



که ز مدح و ثنا و شکر و دعا  
آنچه<sup>۲</sup> گفتند حاسدان بغرض<sup>۳</sup>  
خاک نعل ستور<sup>۴</sup> تو بر من  
زانکه دانم<sup>۵</sup> که پیش همت تو  
سبب خدمت تو از دل پاک  
پس اگر ز اعتماد در مستی<sup>۶</sup>  
تو پسندی که رد کنی سخنم  
چکنم باز گیرم از تو مدیح  
چه حدیث است<sup>۷</sup> از تو برگردم  
چون بعالم توئی مرا مقصود<sup>۸</sup>  
پس بگویند بنده را حاشاک  
ای جوادی که خاک پایت را  
عفو فرمای گر مثل گنهم<sup>۹</sup>

دایمش بیخ و شاخ و برگ و برست<sup>۱۰</sup>  
بسر تو که جملگی هدرست  
بہتر از توتیای چشم سرست<sup>۱۱</sup>  
آفرینش بجمله بی خطر<sup>۱۲</sup> است  
جہان من بسته بر میان کمرست  
حالتی اوفتاد کیان سیرست<sup>۱۳</sup>  
چون منی را بچون توئی نظرست  
بنده را آخر این قدر بصرست  
اللہ اللہ دو قول<sup>۱۴</sup> مختصرست  
از در تو بگو دگر گذر<sup>۱۵</sup> است  
مردکی ریش گاو کون<sup>۱۶</sup> خرسست  
بوسه ده<sup>۱۷</sup> کشته هر که تاجورست  
خون شپیر و کشتن شپرسست<sup>۱۸</sup>

\*\*\*

- ۱- اصل، ت: برگ و برست - نسخ دیگر: برگ برست - این بیت و بیت قبل از نسخه ط افتاده است - این بیت و دو بیت ماقبل آن در قصیده پیش نیز آمده است ۲- ل، م: و آنچه  
۳- ع: بحسد ۴- ج: سمند ۵- ج: ترست ۶- ل، م: زانکه داند - د، ق: دانم - سایر نسخ: دایم  
۷- ط: بی خطر - نسخ دیگر: مختصر - این بیت از نسخه ت افتاده است .  
۸- ق: دورستی ۹- ق، ص: بترست - ج: ز سرست ۱۰- ع، د: چه حدیثی است  
۱۱- ع: چه قول ۱۲- ل: مرا توئی مقصود - د: توئی مرا مخدوم ۱۳- ص: بکوی  
که گذر - ط: بگودری دگر - ج: بکوی کی گذر ۱۴- ط، ع: گاو و کون ۱۵- ص: بوسه ور  
۱۶- ق: عفو فرما گناهم اربمئل - د: فرمای اگر مثل گنهم ۱۷- ط: بلخون سیر و کشتن  
سیرست - بیت زیر را نسخه ق اضافه دارد که در نسخ دیگر نیست :  
عفو او گر چه خود بود گنهم خون عثمان و کشتن عمرست .



## ۲۸= در مدح ناصرالدین طاهر<sup>۱</sup>\*

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فع لان

جشن عالی سرای معمورست  
کوه را در سر از صدا سورست  
آسمان پر تموج نورست<sup>۳</sup>  
که گجش را مزاج کافورست  
آب چون آفتاب مزدورست  
تابش آفتاب باحورست  
نگذرد بر سپهر<sup>۷</sup> معذورست  
خایفست از خسوف و رنجورست<sup>۹</sup>  
چشمه عرصه نشابورست  
زآنکه خود چشم بد ازو دورست  
تا درو نیم دست<sup>۱۲</sup> دستورست  
تا که در فوج<sup>۱۳</sup> اوست منصورست  
بر مراد و هواش مقصورست

می بیاور که جشن دستورست  
قبّهای کز نوای مطرب او<sup>۲</sup>  
قبّهای کز فروغ دیوارش  
صورتش را قضای شهوت نیست  
تری و خشکی موادش را<sup>۴</sup>  
آفتاب بروج سقفش را  
ماه از آسیب<sup>۵</sup> سقفش اریس از این<sup>۶</sup>  
که ز مخروط ظلّ او همه ماه<sup>۸</sup>  
چشم بد دور باد ازو که ز لطف<sup>۱۰</sup>  
نی خطا گفتم این دعا ز چه روی  
دست<sup>۱۱</sup> آفت بدو چگونه رسد  
ناصر دین حق که رایت دین  
طاهر بن المظفر<sup>۱۴</sup> آنکه ظفر

\* نسخه ها : م ، ل ، ط ، ك ، ت ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ط : فی المدح وصفه بیته ۲- ع : اوست ۳- این بیت در نسخه اصل نیست .  
۴- ع ، د : مزاجش را ۵- ق : مه ز آسیب ۶- ك ، د : سقفهاش اگر ۷- ك : بگذارد  
سپهر ۸- ت ، ط : همه سال ۹- ق : از خسوف رنجور ۱۰- ط : که بلطف  
۱۱- ص : بیم ۱۲- ع : بیم دست ۱۳- ق ، ص : در حفظ ۱۴- ص : مظفر



آنکه ملك بقاش را شب و روز  
حلم او را تحمّل<sup>۱</sup> جودی  
جرعه<sup>۲</sup> خنجر<sup>۳</sup> خلافش را  
جبر فرمانش را که نافذ باد<sup>۴</sup>  
قهر او قهرمان آن عالم  
جود او کدخدای آن کشور  
عدل او را مگر که آمر<sup>۵</sup> عدل  
امر او مالک الرقاب<sup>۶</sup> نیست  
رای او نور آفتابی<sup>۷</sup> نه  
آتش اندر تب سیاست<sup>۸</sup> اوست<sup>۹</sup>  
ابر را رأفت از رعایت<sup>۱۰</sup> اوست  
جرعه<sup>۱۱</sup> جام حکم او دارد  
ای قدر قدرتی که با عزمت  
سخره<sup>۱۲</sup> ترجمانی قلمت  
نشر اموات می کند بصریر  
کشف اسرار می کند برموز  
وصف مکتوب او همی کردم

از سواد و بیاض منشورست  
رای او را تجلی طورست  
چون اجل صدهزار مخمورست  
چون قضا صدهزار مجبورست  
که درو روزگار مقهورست  
که از او احتیاج مهجورست  
بعد از او<sup>۵</sup> هر که هست مأمورست  
که بملك نفاذ مغرورست  
که بتعقیب سایه مشهورست  
طبع او زان همیشه محروورست  
سعی او زان همیشه مشکورست  
باد از آن درمسیر مخمور<sup>۱۱</sup> است<sup>۱۲</sup>  
زور بازوی آسمان زورست  
هر چه در ضمن لوح<sup>۱۳</sup> مسطورست  
مگرش آفرینش صورست  
برموزی که در<sup>۱۴</sup> منشورست  
بحلاوت چنانکه مذکورست

۱- ت، تجمل ۲- ص، ط؛ باده ۳- ص؛ کارفرمای امرو نهیش را ۴- ص؛ عقل  
اورا توگوئی آمر - چ؛ عدل اورا بگو که عامر ۵- ق؛ بعد از آن ۶- م؛ رقابی  
۷- د؛ نی- ل، ت، ع، م؛ نیست ۸- ت؛ سیاست تب ۹- ع؛ او ۱۰- ك؛ ابر  
را رأفت رعایت- د؛ ابر را رأفت رعایت- ت، ع؛ آب را رأفت از رعایت ۱۱- ع، ط؛ مجبور  
۱۲- این بیت در نسخ اصل و ك، ت، ع، م نیست ۱۳- ف؛ بر لوح غیب



زین سبب بر میان زنبورست<sup>۱</sup>  
 کز کمالت چه حظ<sup>۲</sup> موفورست  
 در حجاب زمانه مستورست  
 هر چه در ملک<sup>۳</sup> دهر مقدورست  
 که درو هیچ روز محذورست  
 روزگار عصیر انگورست

شهد گفت آن کمر که میدانی  
 عجبا<sup>۴</sup> لا اله الا الله  
 تا که مقدور<sup>۵</sup> حلّ و عقد قضا<sup>۶</sup>  
 دست فرسود حلّ و عقد تو باد  
 روزگارت چنانکه نتوان گفت  
 هم از آن سان که بوالفرج گوید

### ۶۹ - ایضاً له فی وصف البناء\*

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم مسبع  
 فاعلاتن مفاعلهن فعلان

یا نمودار بیت معمورست  
 مسرع قیصرست و فغفورست  
 جام زرین و آب انگورست  
 ماه و خورشید مست و مخمورست  
 باده کش هم فرشته هم حورست  
 دایم اندر سیم فلک<sup>۹</sup> سورست<sup>۱۰</sup>  
 گوش چون درج<sup>۸</sup> در<sup>۷</sup> منشورست

یارب این بارگاه دستورست  
 یا سپهرست و ماه مسرع<sup>۶</sup> او<sup>۵</sup>  
 یا بهشتست و حوض کوثر او<sup>۴</sup>  
 بل سپهرست<sup>۷</sup> کاندرو<sup>۸</sup> شب و روز  
 بل بهشتست کاندرو مه و سال  
 از صدای نوای مطرب او  
 وز ادای روات<sup>۹</sup> شاعر او

\* نسخه‌ها: ل، ط، م، ق، ص، ج

۱- بیت متن مطابق نسخه اصل، م، د، ع، ت، ک است و در نسخ دیگر بجای این بیت دو بیت زیر آمده است:

تا مرا وصف خط دستورست	عسل از غایت تفاخر گفت
سال و مه بر میان زنبورست	کمر خدمتی (ق-خدمتم) ز روی شرف
۲- ک: لغت	۳- ت: موفور
۴- چ: مسرع آن - م: مسروعی	۵- م، ت: درسلک - ک: در
۶- چ: سیم	۷- ق: سپهریست
۸- ط: واندرو	۹- چ: ف: شورا است
۱۰- ل: اندر سیم فلک - نسخ دیگر: اندر سرفلک	



غایتی دارد اعتدال هواش  
 تشنه<sup>۲</sup> را زان هوا نمی سازد<sup>۳</sup>  
 مرده را زنده چون کند بصیر  
 بی تجلی چرا نباشد هیچ  
 دامن سایه کشیده اوست  
 مسرع صبح اگر درو نرسد<sup>۵</sup>  
 بر بساطش اگر چه نیمشب است  
 کز تباشیر<sup>۷</sup> صبح رأی وزیر  
 صاحب عادل افتخار جهان  
 صدر اسلام و مجد<sup>۹</sup> دولت و دین  
 آنکه در کلك او مرتب شد  
 آنکه<sup>۱۱</sup> در دار دولت از رایش  
 آنکه<sup>۱۲</sup> با ذکر حلم و رأفت او  
 آنکه<sup>۱۳</sup> تاهست حرص و حرمان را  
 قلمش تا مهندس<sup>۱۵</sup> ملکست

که ازو چار فصل مهجور<sup>۱</sup> است  
 زان برنج<sup>۲</sup> سبات<sup>۳</sup> رنجورست  
 در او کر نه نایب صورست  
 صحن او کر نه ثانی طورست  
 که ازو راز روز مستورست  
 شعله آفتاب معذورست  
 سایها را گذاره از نورست  
 دست آسیب شب<sup>۸</sup> ازو دورست  
 که جهانش بطبع مأمورست  
 که برو صدر ملک مقصورست  
 هر چه در سلك دهر مقدورست<sup>۱۰</sup>  
 هر کجا رایقت<sup>۱۲</sup> منصـورست  
 خاک معروف و باد<sup>۱۳</sup> مذکورست  
 کیسه مرطوب و کاسه محرورست<sup>۱۴</sup>  
 فتح معمـار و تیغ مـزدورست

- ۱- م، ط، مشهور ۲- ط، فتنه ۳- ق، آن هوا نمی سازد ۴- ل، ط، سبات-  
 نسخ دیگر: شتاب ۵- ص، اگر ازو ترسد ۶- ص، ق، گذاره نور ۷- م، که بتأثیر  
 ۸- ص، شه ۹- ط، بدر، ص، صدر ۱۰- این بیت در ط نیست ۱۱- ط، وانکه-  
 م، فقط در بیت اول، وانکه ۱۲- ط، رایقتی است ۱۳- ط، معروف باد ۱۴- این  
 بیت در نسخه اصل نیست- و نسخه های ط، م سه بیت زیر را اضافه دارد که در نسخه های دیگر نیست،  
 عرض جاهش اگر چه مبسوطست خط ملکش اگر چه موفورست  
 نه بملك بسیط محتاجست نه بجاه عریض مغرورست  
 قلمش تا ...

این بامرو نفاذ بی گذرش  
 (م - بر نام و نفاذ بی گذرش) ۱۵- چ، فلکست  
 نفس زنگی و نام کافورست



تا که در جلوۀ عروس بهار      سعی خورشید سعی مشکورست  
شب و روزش<sup>۱</sup> بهار دولت باد      تا بخورشید روز مشهورست

### ۳۰ = در مدح دستور معظم ناصرالدین طاهر بن المظفر گوید<sup>۲</sup> \*

هزج مثنوی اُخرب مکفوف مقصور  
مفعول<sup>۳</sup> مفاعیل<sup>۴</sup> مفاعیل<sup>۵</sup> مفاعیل

ای ملک بهین رکن ترا کَلک <sup>۲</sup> وزیرست	کَلکی که فَلَک قدرت <sup>۴</sup> و سیّاره مسیرست
کَلکیست که در نظم جهان خاصه ممالک	تا عدل و ستم هست بشیرست و نذیرست
کَلکی که بخواند بصیر بر آنچه نویسد <sup>۵</sup>	وین سهلترین معجز آن کَلک <sup>۶</sup> و صریرست <sup>۷</sup>
منسوج لعابش چه نسیجست <sup>۸</sup> کز و ملک	یکسر همه بر صورت فردوس و سعیر <sup>۹</sup> است
اقوال <sup>۱۰</sup> خرد بشنود و راز ببیند <sup>۱۱</sup>	زین روی یقین شد که سمیعست و بصیرست
در رجم شیاطین ممالک چو شهابیست	کاندر سر او مایه صد چرخ اثیرست
اشک حدّثان هیأت او شاخ بقم <sup>۱۲</sup> کرد	هر چند برخ زرد تر از برگ زریرست
بازیست که صیدش همه مرغان دماغند	شاخیست که بارش همه مضمون ضمیرست
چون موج ستم اوج کند <sup>۱۳</sup> کشتی نوحست	چون گرد بلا نشو کند <sup>۱۴</sup> ابر مطیرست
ابر یست کزو کشت امل تازه و سبزست	تیزیست کزو کار جهان راست چو تیرست

\* نسخه‌ها: ل، ط، ک، ت، ع، م، د، ق، ص، ج

- ۱- ط: روزت      ۲- عنوان از نسخه اصل است و در بعضی از نسخ عنوانش «دستور معظم جلال‌الدین محمد» است      ۳- ت: ملک      ۴- ک، د: فَلَک قدرت - اصل و نسخ دیگر: قدر قدرت      ۵- ط: نویسد      ۶- ط: معجز آن کَلک - ت: معجزه از کَلک - اصل و نسخ دیگر: معجزه کَلک      ۷- این بیت در ک، د نیست      ۸- ط: نسیج است      ۹- م: سدید      ۱۰- ک، د: احوال      ۱۱- ک: باز بدانند - ص: و راز بدانند      ۱۲- ک، د، ق: رنگ      ۱۳- ق: بحر ستم موج زند - ک: چون موج ستم اوج کند - در حاشیه اصلاح شده به «چون فوج ستم موج کند»      ۱۴- ل، ک، ت: نشو کند - نسخ دیگر: نشر کند



نی نی چو بحق درنگری شاخ نباتیست<sup>۱</sup>  
 این<sup>۲</sup> مرتبه زان یافت که در نظم ممالك  
 دستور خداوند خراسان که خراسان  
 آن صدر و جلال وزرا کزوز راهست  
 هم<sup>۳</sup> طاعت او حرز و ضیع است و شریفست  
 با ابر کفش حامله<sup>۴</sup> ابر عقیقست  
 جاهش<sup>۵</sup> نه باندازه بالا و نشیب است  
 عفوش زپی عذر<sup>۶</sup> شود عذر نیوشان<sup>۷</sup>  
 قهرش بدم خصم شود<sup>۸</sup> معر که جویان  
 کو<sup>۹</sup> خواجه کمالی که همی لاف علی زد  
 ای بار خدائی که ز رأی تو جهان را  
 انگشت اشارت بکمالت نرسد زانک  
 در ملک کمال تو همه چیز بیابند<sup>۱۰</sup>  
 درمو کب<sup>۱۱</sup> رأی تو جنبیت کشی<sup>۱۲</sup> کرد  
 در حضرت<sup>۱۳</sup> عالیت بخدمت<sup>۱۴</sup> کمری بست  
 آنجا که نه فرمان تو، بیداد و تعدیست

بس پیرو چو اطفال هنوزش غم شیرست  
 جایش سرانگشت<sup>۱۵</sup> کهر بار وزیرست  
 در نسبت<sup>۱۶</sup> یکروزه ایادیش حقیرست  
 چونانکه ز انجم مثلاً<sup>۱۷</sup> بدر منیرست  
 هم خدمت او حصن<sup>۱۸</sup> صغیرست و کبیرست  
 با بحر دلش<sup>۱۹</sup> واسطه<sup>۲۰</sup> بحر غدیرست  
 جودش نه بمعیار قلیل است و کثیرست  
 حلمش بکه عفو چنان عذر پذیرست  
 عزمش<sup>۲۱</sup> بکه قهر چنان گمشده کیرست  
 باری عمری کو بهنر صد چو<sup>۲۲</sup> مجیرست<sup>۲۳</sup>  
 آن صبح بر آمد که ز خورشید گزیرست  
 از پایه<sup>۲۴</sup> او هر چه نه قدر توقصیرست  
 آن چیز که آن نیست ترا عیب و نظیرست  
 خورشید از آن بر حشم چرخ امیرست  
 بهرام از آن والی اعمال خطیرست  
 وانجا که نه انصاف تو، فریاد و نفریست

۱- ط، چ : نباتست      ۲- ت : آن      ۳- ک : جانش سرانگشت      ۴- چ : بانسبت  
 ۵- ک : بمثل      ۶- اصل : مهر ؟      ۷- ص : حرص      ۸- ک : کفش - در بالای سطر  
 اصلاح شده به «دلش»      ۹- ک : جایش      ۱۰- ط، م : زپی جرم      ۱۱- ل : بیوسان  
 ۱۲- ت، دود، ط، م، رود      ۱۳- ل، ک، ت، د : عزمش - نسخ دیگر : عفوش      ۱۴- ک : گر  
 ۱۵- ک : کزهنر صد چو - ق : که به از صد چو      ۱۶- ع : منیرست - این بیت در نسخه اصل  
 و نسخه ت، م نیست .      ۱۷- چ : تراهست      ۱۸- ک، د : در نوبت - ک : اصلاح شده  
 بموکب      ۱۹- ل : کشی ای      ۲۰- ط : در خدمت      ۲۱- ک : بهمت - در حاشیه  
 «بخدمت» اصلاح شده



بر ملك فلك حكم كند دست<sup>۱</sup> دوامش<sup>۲</sup> ملكی كه درو كلك هما یو نت وزیرست<sup>۳</sup>  
هر كار كه گردون نه بفرمان تو سازد هیهات كه ناساخته چون سوسن و سیرست  
از معركه<sup>۴</sup> فتنه بعون تو برون شد ملكی كه كنون در كف او فتنه اسیرست  
تادی مثل او مثل موزه و گل<sup>۵</sup> بود وا كنون مثل او مثل موی و خمیرست  
از شیر فلك روی مگردان كه حوادث بر خصم تو آموخته چون یوز و پنی‌رست  
این<sup>۶</sup> طرفه كه چون دایرها بر سر آ بند وان نقش بنزد همه شان نقش حریرست  
تا مجلس و دیوان<sup>۷</sup> فلك را همه وقتی ناهید زن مطربه و تیر دبیرست  
در مجلس و دیوان<sup>۸</sup> تو صدف بادچو ایشان تا نام صریر قلم و ناله زیرست  
بیدار و جوان پیش تو هم دولت و هم بخت تا بخت<sup>۹</sup> جوان شیفته<sup>۱۰</sup> عالم<sup>۱۱</sup> پیرست

### ۳۱ - در شكایت فلك و مدح صدر سعدالدین<sup>۱۱</sup> \*

هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعول<sup>۱</sup> مفاعله مفاعیل

تیر ستم فلك خدنگست شهد شه جهان شرنگست  
گردون نخورد غمت كه شوخست گیتی نخورد<sup>۱۲</sup> دمت كه شنگست  
بر كشتی<sup>۱۳</sup> عمر تکیه كم كن كاین نیل نشیمن نهنگست  
در كوی هنر مباحش كان كوی اقطاع قدیم شالهنگست

\* نسخه‌ها : ل ، ت ، ط ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ك ، ع ، د : دست كند حكم - ك : اصلاح شده است به « حكم كند دست » ۲- ج :  
دواجش ؛ ۳- ط ، ص : مشیرست ۴- ج : از مهلكه ۵- ق : كوزه و گل ۶- ع ،  
ق : وین ۷- ع : مجلس دیوان ۸- ع : ایوان ۹- ك : تا هیچ - ت : تا صبح  
۱۰- ط : شیفته بر عالم ۱۱- عنوان این قصیده در بعض از نسخ « مدح ناصرالدین » است  
و در نسخه اصل چنانست كه در بالا آورده شده . ۱۲- د : نخورد ۱۳- ت : برگیتی



هر خرواری همین دوتنگست  
 بر بید<sup>۴</sup> همیشه بادرنگست  
 اکنون نه ردیست<sup>۵</sup> پالهنکست  
 زینست که ناخن پلنگست  
 بر آینه امید زنگست  
 بازاین<sup>۶</sup> چه کلیم و آن چهرنگست  
 کز زلزله خاک بی درنگست  
 زینست که آسمان بجنکست  
 وین گرسنه شرزه تیز چنگست  
 اشکم بخلاف آن چو زنگست  
 زیرا که جهان نام و ننگست  
 دانی که نه جای سنگ و هنگست  
 صد نغمه زیر نای و چنگست<sup>۱۲</sup>  
 در موزه بخت من چه سنگست  
 در جستن ناگزیر لنگست  
 کین دست شکسته نیک تنگست<sup>۱۷</sup>  
 تا رخس سپهر بسته تنگست

منصب مطلب که هر کجا هست  
 با چهل<sup>۱</sup> پناه<sup>۲</sup> کاندرین<sup>۳</sup> باغ  
 بر گردن اختیار احرار  
 در پنجه موش خانه<sup>۶</sup> من  
 تا چهره<sup>۷</sup> آرزو نبینم<sup>۸</sup>  
 بوئی نبرم همی ز شادی  
 زیر قدم همیشه گوئی  
 با من که زمین باشتی نیست  
 من روبه و پوستین<sup>۹</sup> بگازر  
 تا تیره شده است آبم از سر  
 پنهان کریم ز مردم چشم  
 گویند ز سنگ و هنگ دوری<sup>۱۰</sup>  
 در حنجرم از خروش<sup>۱۱</sup> مستور  
 ای صدر جهان میسر<sup>۱۳</sup> کز چرخ<sup>۱۴</sup>  
 با دست شکسته پای جهدم<sup>۱۵</sup>  
 دریاب مرا و زود دریاب<sup>۱۶</sup>  
 در زین مراد باد رخست

۱- ص، ق، بر چهل ۲- چ، بساز ۳- ت، د، کاندران ۴- چ، بایید  
 ۵- د، رد است - ت، رادیست ۶- ص، خانه امن ۷- ع، به بینم ۸- ت،  
 تا این ۹- ط، ص، ق، من روبه پوستین ۱۰- ق، بگریز - ط، د، در وی ۱۱- م،  
 خروس ۱۲- ع، د، زیر و نای چنگست ۱۳- ت، مترس ۱۴- ص، کز چرخ -  
 ل، ع، کین چرخ ۱۵- ت، لنکم ۱۶- ت، بزودیم تو ۱۷- ص، ق، تنگ تنگست



## ۳۲ - در مدح کمال‌الدین محمود خال \*

هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

ز آثار کمال‌الدین خالست  
که بر مسند جهانی از رجالست<sup>۱</sup>  
جزا ندر بحر و کان نقصان محالست  
که دایم با تو از ایشان وصالست  
یکی در صرّه جوف جبالست  
کمینه ثروت آمال مالست  
که بخل<sup>۲</sup> امروز باسگ در جوالست  
که پنداری زبان حرص لالست  
سؤالی کان هم از بهر سؤالست  
که دریای<sup>۳</sup> نوالست آن نه نالست  
حدیث تشنه و آب زلالست  
نهایات جنوبست و شمالست

اگر در حیّز گیتی کمالست  
جهان محمّدت محمود صدری  
کمالی یافت عالم زو که با او<sup>۴</sup>  
ز بیم بخشش<sup>۵</sup> متواریانند  
یکی در حقّه فقر بحارست  
بعهد او که دایم باد عهدش  
طمع کی گربه<sup>۶</sup> در انبان فروشد  
چنان رسم سؤال از دهر برداشت  
سؤال ار میکند او می کند بس  
نخوانم کلك اورا نال از این پس<sup>۷</sup>  
مثال چرخ و خاک بارگاهش  
چو گردونست قدرش نه که آنجا<sup>۸</sup>

\* نسخه‌ها : م ، ط ، ك ، ت ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- این قصیده در نسخه اصل نیست و عنوان آن در نسخه ط چنین است : « در مدح ملك الامراء  
ملك كمال الدين مسعود خاله گوید » ۲- ط ، ل ، ع ، ت ، جلالست ۳- چ : یافت دو  
عالم که با او - ص : یافت از عالم که با او - ق : یافت عالم زانکه با او ۴- ط ، ع ، ج :  
بخششت ۵- ط : طمع را گربه - ق : طمع را کدیه ۶- ت : چو بخل ۷- ق :  
نال کو چون ۸- ك : که چون دریا ۹- ط : نی که آنجا - ت : نه که آنرا - م :



بحمد الله نه زان جنس است قدرش  
 چو خورشید است رأیش نه که او را<sup>۲</sup>  
 معاذ الله نه زان نوعست رأیش  
 خداوند ا بگو لبیک هر چند<sup>۵</sup>  
 تو آنی<sup>۶</sup> کز پی فرمان جزمیت  
 کرشمه<sup>۷</sup> همت تست آنکه دایم  
 من ار گویم ثنا ورنه تو دانی  
 ز نیکو گفت حالش<sup>۱۰</sup> بی نیاز است  
 علو سده مدح تو آن نیست  
 کسی چون در سخن گنجد که مدحش<sup>۱۳</sup>  
 خود ادراک تو بر خاطر حرامست  
 کمالت چون تن اندر نطق ندهد  
 ترا گردون سفال آید ز رتبت  
 مرا از طبع سنگین<sup>۱۴</sup> آنچه زاید<sup>۱۵</sup>  
 پس آن بهتر که خاموشی گزینم<sup>۱۶</sup>  
 الا تا سال و مه را در گذشتن<sup>۱۸</sup>  
 بد اختر خصم و نیکو فال بادی

که در ذاتش نهایت را مجالست<sup>۱</sup>  
 خللهای کسوفست و وبالست<sup>۳</sup>  
 که او را در اثر تغییر حالست<sup>۴</sup>  
 که بر خلقان خداوندی وبالست<sup>۵</sup>  
 میان چرخ را جوزا دوالست  
 ز کیتی التفاتش را ملالست  
 صبارا کمترین داعی<sup>۸</sup> نهالست<sup>۹</sup>  
 کسی را کاسمان نیکو<sup>۱۱</sup> سگالست<sup>۱۰</sup>  
 که با آن فکرتی را<sup>۱۲</sup> پروبالست  
 نه در اندازه وهم و خیالست  
 گرفتم شعر من سحر حلالست  
 چه جای حرف و صوت و قیل و قالست  
 اگر چند اندر اقصای کمالست  
 صدای اصطکاک آن سفالست  
 که اینجا از من این خیر الخصالست<sup>۱۷</sup>  
 بد اختر در قیاس نیک فالست  
 همی تا کون دور<sup>۱۹</sup> ماه و سالست

- ۱- ط، ت، مجالست- نسخ دیگر: محالست  
 ۲- ع، ت، نه که آنرا ۳- ط، زوالست  
 ۴- این دوبیت از نسخه ک افتاده است ۵- ط، ت، اگر چند ۶- ک، برانی  
 ۷- ک، کرسم؛ ۸- چ، دانه ۹- این دوبیت در نسخه ک، ع نیست ۱۰- ط،  
 ت، خاکش ۱۱- ق، نیکی ۱۲- ط، که با او فکرتی را - ک، که با او مکر می را  
 ۱۳- ت، ع، ط، م، که نعتش، ق، که نقشش - ک، که نعلش ۱۴- ق، مسکین ۱۵- ط،  
 ع، هر چه زاید ۱۶- ک، گزینی ۱۷- م، خیر النصالست ۱۸- ط، در گذشتی  
 ۱۹- ع، م، کون و دورو- م، ق، چ، کون و دور



هلالی را که بر گردون نسبت<sup>۱</sup>      ز تو امید صد جاه و جلالست<sup>۲</sup>  
 ز دوران در تراید<sup>۳</sup> باد نورش<sup>۴</sup>      الا تا بر فلک بدر و هلالست

### ۳۳ - در مدح خاتون معظم صفوة الدین مریم گوید \*

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

هر چه زاب و آتش و خاک و هوای عالمست      راستی باید طفیل آب و خاک<sup>۵</sup> آدمست  
 باز هر کاند در دوام خیر کلی دست او      بر بنی آدم قوی تر بهترین<sup>۶</sup> عالمست  
 گر کسی تعیین کند کان کیست و رنه<sup>۷</sup> باک نیست      معنی دارد مبین<sup>۸</sup> گر بصورت مبهمست  
 عیسی اندر آمان هم داند ارخواهی پیرس      تا گوید کاین سخن<sup>۹</sup> در صفوة الدین<sup>۱۰</sup> مریمست  
 پادشاسیرت خداوندی که در تدبیر ملک<sup>۱۱</sup>      هر چه رأی اوست رأی پادشاه اعظمست  
 آنکه در انگشت تدبیر سلیمان دوم      مشورت های صوابش را خواص خاتمست  
 ای از آن برتر که در طی<sup>۱۲</sup> زبان آید ثنات      طوطی معنی منم و ینک ز بانم ابکمست<sup>۱۳</sup>  
 حرف را چون حلقه بر در بسته ای پس ای عجب      من چگویم چون لغتها از حروف معجمست  
 ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود      کاو ستادش علم الانسان<sup>۱۴</sup> مالم یعلمست  
 گر بخاطر در نگنجد مدح تو نشکفت از آنک      هر چه عقلش در تواند یافت از قدرت کمست  
 قدرت اندیشه بر قدر<sup>۱۵</sup> توشکلی مشکلمست      دیدن خورشید بر خفاش<sup>۱۶</sup> کاری معظمست  
 مسند قدر تو تن در حیّز امکان<sup>۱۷</sup> نداد      زان تا سف آسمان اندر لباس ماتمست

\* نسخه ها : م ، ک ، ط ، ت ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ط : که بر گردونست هر شب - ق : که بر گردون رتبت      ۲- م ، ط ، ک ، ت : جمالست  
 ۳- ک : بر تراید      ۴- ط : نورت      ۵- ت ، ط : خاک و آب      ۶- ت : مهترین  
 ۷- ک : ورنی      ۸- ص : معین      ۹- ط ، د : این سخن      ۱۰- د : صفوة دین  
 ۱۱- ط : ترتیب ملک      ۱۲- ص : الکنست ؟      ۱۳- ک ، ق : القرآن      ۱۴- ک ،  
 ق : بر قدر - نسخ دیگر : بر قدر      ۱۵- ص : دیدن خفاش بر خورشید      ۱۶- ق :  
 حوزه دوران



خواستم گفت آسمانی<sup>۱</sup> رفعت، گفتا مگو  
 تو در آن اندازه ای از کبریا کاندرو جود  
 باد را در شارع<sup>۲</sup> حکمت شتابی دایمست  
 ایمنی باسده<sup>۳</sup> جاهت چو دمسازی گرفت  
 تا در انعام تو بر آفرینش باز شد  
 فتح باب دست تو شکلیست کز تأثیر او  
 موج شادی میزند جان جهانی از گفت<sup>۴</sup>  
 سعاد کبر کیست کاندریک<sup>۵</sup> دو گز<sup>۶</sup> مقنع ترا  
 کزورای بیخ گردون ده یکی زان خاصیت<sup>۷</sup>  
 تا که از دوران دایم وزخم<sup>۸</sup> سقف فلک  
 آتش جود ترا کز دودم<sup>۹</sup>ت فارغست  
 می نیارم گفت خرم<sup>۱۰</sup> باد عیدت، گو چرا  
 رایت عز تو بر بام بقا تا در گذر<sup>۱۱</sup>

کاسمان از جمله<sup>۱۲</sup> اقطاع مایک طارمست  
 هیچکس را دست بر نتوان نهادن کوه مست  
 خاک را از فضل<sup>۱۳</sup> حلت اساسی محکمست  
 فتنه را گفتند کایمان<sup>۱۴</sup> تازه کن کاخر دمست  
 آرز را پیوسته در بابی نیازی<sup>۱۵</sup> درهمست  
 دود آتش را میان چون ابر نیشان پر نمست  
 اینت غم گر کان<sup>۱۶</sup> و دریا را از آن شادی غمست  
 آن سعادت های دنیاوی و دینی مدغمست  
 مشتری را در صدوسی کز عمامه معلمست  
 با چراغ صبح اشهب<sup>۱۷</sup> دود شام ادهمست  
 آن سعادت باد هیزم کش که بیرون زین<sup>۱۸</sup> خمست  
 زانکه خود عید دو گیتی از وجودت خرمست<sup>۱۹</sup>  
 طره شب نیزه<sup>۲۰</sup> فوج زمان را پر چمست

\*\*\*

- ۱- چ: آسمان ۲- ت، ع: در فضل ۳- ک، ت: کایمان - نسخ دیگر: ایمان  
 ۴- ک، ط، د: در بانی نیازی - ت: در بانی نبازی - ص، ج، ق: باب بی نیازی - ع: درمانی  
 نیازد ۵- ط: جهانی را گفت ۶- م: نیست ۷- ت: کز کان ۸- ت: او  
 کاندرو گز ۹- ط: حاصلست ۱۰- ج: دائرو زخم - ط: دائم در خم ۱۱- ک،  
 د: صبح صادق ۱۲- ج، ک: آن سعادت باد دایم کش بیرون این - ط: باد کش  
 هیزم بیرون این - ت: باد هیزم کش که بیرون ۱۳- ط: خورم ۱۴- ت: طره هر  
 تیره شب فوج زمان را ۱۵- ع: عز تو بر بام بقا با دا گذار - ق: عز تو بر بام قضا تا  
 در گذر - ط: عمر ترا بام بقا با دا گذر



## ۳۴ = در وصف ربیع و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی\*

رمل مسدس مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلان

روز بازار گل و ریحانست  
 دامن باد عبیر افشانست  
 راست چون آزرده<sup>۲</sup> سوهانست  
 قدحی از شبه و مرجانست  
 روی<sup>۳</sup> گلزار پر از پیکانست  
 با چمن‌شان<sup>۴</sup> بجدل پیمانست  
 سوی گردون<sup>۵</sup> بطبیعت زانست  
 هر کرا نفس نباتی جانست  
 مطرب بزمگه بستانست  
 باغ را باد<sup>۷</sup> صبا مهمانست  
 غرقه اندر کهر الوانست  
 بنکوئی چو نگارستانست

روز عیش و طرب و بستانست  
 توده خاك عبیر آمیزست<sup>۱</sup>  
 وز ملاقات صبا روی غدیر  
 لاله بر شاخ زمرد بمثل  
 تا کشیده است صبا خنجر بید  
 فلك از هاله سپر ساخت مگر  
 میل اطفال نبات از پی قوت  
 که کنون ابر دهد روزیشان  
 باز در پرده<sup>۶</sup> الوان بلبل  
 کز پی تهنیت نوروزی  
 ساعد شاخ<sup>۸</sup> ز مشاطه طبع  
 چهره باغ ز نقاش بهار

\* نسخه‌ها: ل، ك، ت، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- ع: آلودست      ۲- ك، ل: آزرده - نسخ دیگر: آزرده      ۳- ل، ت: روی - نسخ دیگر: همه  
 ۴- ل، ك: با چمن‌شان - نسخ دیگر: با زمین‌شان      ۵- ل، ت: گردون - م، گردان - نسخ دیگر: بالا      ۶- ع: بر پرده      ۷- نسخه اصل: باغ را باد - نسخه‌های دیگر: باد را باغ      ۸- ل، ت: شاخ - نسخه‌های دیگر: باغ



ابر آبستن<sup>۱</sup> در<sup>۲</sup>یست گران<sup>۳</sup>  
 بکف<sup>۴</sup> خواجه<sup>۵</sup> ما<sup>۶</sup> ماند راست  
 مضمهر<sup>۷</sup> اندر کف این دینارست  
 کثرت این سبب استغناست  
 بذل آن که بگه و دشوارست  
 گرچه پیدا نکنم کان کف کیست<sup>۸</sup>  
 کف دستیست که بر نامه<sup>۹</sup> رزق  
 مجد دین بوالحسن عمرانی  
 آنکه در معرکه<sup>۱۰</sup> سحر بیان<sup>۱۱</sup>  
 طول و عرض دلش از مکرمتست  
 چرخ با قدر بلندش داند  
 ابر با دست<sup>۱۲</sup> جوادش داند  
 نظرش مبدأ<sup>۱۳</sup> صد اقبالست  
 ناوک حادثه<sup>۱۴</sup> گردون را  
 در اثر بهر مراعات و لیش<sup>۱۵</sup>  
 بر فلک بهر مکافات عدوش  
 نفخ صورست صریح<sup>۱۶</sup> قلمش

وز گرانیش گهر ارزانست  
 نی<sup>۱۷</sup> که آن دعوی و این<sup>۱۸</sup> برهانست  
 مدغم<sup>۱۹</sup> اندر دل آن<sup>۲۰</sup> بارانست  
 کثرت آن مدد طوفانست  
 جود این دمبدم و آسانست  
 کس ندانم که برو پنهانست  
 نام او تا باید عنوانست  
 که نظیر<sup>۲۱</sup> پسر عمرانست  
 قلمش همچو عصا<sup>۲۲</sup> ثعبانست  
 بود و تار کفش از احسانست  
 که برو اوج زحل تاوانست<sup>۲۳</sup>  
 که برو نام سخا بهتانست<sup>۲۴</sup>  
 سخطش علت<sup>۲۵</sup> صد خذلانست  
 سایه<sup>۲۶</sup> حشمت او خفتانست  
 خار عقرب چو گل میزانست  
 زخمه<sup>۲۷</sup> زهره شل کیوانست  
 نفخ<sup>۲۸</sup> صوری نه که درقرآنست

۱- اصل: درست و گران - ع: در یست گران - ص: درست گران ۲- ع: بکفه خواجه  
 ما - م: بکف صدرجهان ۳- ص: نه ۴- ع: این دعوی و آن ۵- ل، ت: دل  
 او - ق: کف آن - نسخه های دیگر: دل آن ۶- ع: نظیرش  
 ۷- ل، ک: نیاز - ت، ع: بنان - ق: و بیان ۸- ق: بهتانست  
 ۹- ع: با کف ۱۰- ق: پنهانست ۱۱- ق: مبدع ۱۲- ک: دلش  
 ۱۳- ک: نغمه



کان نشوری دهد آفرا که تنش<sup>۱</sup>  
 وین<sup>۲</sup> حیاتی دهد آفرا که دلش  
 ای تمامی<sup>۳</sup> که پس از ذات خدای  
 تیر دیوان ترا مستوفی  
 زهره در مجلس تو خنیاگر  
 فتنه از امن تو در زنجیرست  
 بالله ار با سر انصاف شوی  
 کچو زو<sup>۴</sup> در گذری کلّ وجود  
 شیر با باس تو بی چنگالست  
 آن نه شیر است کنون رو با هست  
 هست<sup>۵</sup> جرمی که درو شیر فلک<sup>۶</sup>  
 قلم تست<sup>۷</sup> که چون کلک قضا  
 از پی خدمت تو گوی فلک<sup>۸</sup>  
 در بر سایه تو ذات عدوت  
 در سرای امل از جود گفت<sup>۹</sup>  
 ز آتش غیرت خوان تو مقیم  
 هر چه در مدح تو گویند رواست

بر سر کوی اجل قربانست  
 کشته<sup>۱۰</sup> حادثه دورانست  
 جز کمال تو همه نقصانست  
 چرخ عمال ترا دیوانست  
 ماه بر درگاه تو دربانست  
 جور از عدل تو در زندانست  
 نایب عدل تو<sup>۱۱</sup> نوشروانست  
 جور عبدالملک مروانست  
 گرگ با عدل تو بی دندانست  
 وین نه گرگست کنون چوپانست  
 همه پوشیده و او عریانست  
 ایمن از شبهت و از طغیانست<sup>۱۲</sup>  
 نه بصورت بصفحت چو گانست<sup>۱۳</sup>  
 نه بمعنی بصور<sup>۱۴</sup> انسانست  
 سفره در سفره و خوان در خوانست  
 بر فلک ثور و حمل بریانست  
 جز دو، وان لم یزل و سبحانست

۱- ت: اینکه تنش ۲- ع: این ۳- ع: بسته ۴- ک، ت، ع: ای کمالی  
 ۵- ک، ع: عدل تو نایب ۶- ک: چون ازو- نسخه های دیگر: چون از این- این بیت از نسخه  
 ت افتاده است. ۷- ع: نیست ۸- ک: جرم فلک- ل: سرفلک ۹- ع: کلک  
 تست ۱۰- ق: نقصانست ۱۱- ق، م: وجود ۱۲- بیت اول درج، ق، م و بیت  
 دوم درج، ق است. ۱۳- ق: بیدن ۱۴- ع: وزیرزه خوانت- ت، ل: و آراز خوانت-  
 م، ک: از خوانت- ق: وز خوانت



شعر جز مدحت تو تزویرست  
 رمزی از نطق تو صد تألیف است  
 پس مقالات من و مجلس تو  
 وصف احسان تو خود کس نکند<sup>۱</sup>  
 من چه دانم شرف و رتبت آنک  
 از تو آن مایه بدانند<sup>۲</sup> خردم  
 ای جوادی که دل و دست ترا  
 روز نوروز و می اندر خم و ما  
 کس دگر باره<sup>۳</sup> درین دم نرسد  
 بخدای ار بحقیقت نگری  
 همه بگذار کدامین گنه است  
 تا که نه دایره گردون را<sup>۴</sup>  
 در جهان خرم و آباد<sup>۵</sup> بزی  
 از بد چار و نهت<sup>۶</sup> باد پناه  
 مدت عمر تو جاویدان باد  
 شغل جز طاعت تو عصیانست  
 سطری از خط تو صد دیوانست  
 راست چون زیره و چون کرمانست  
 من کیم ور<sup>۷</sup> بمثل حسّانست  
 عقل در ماهیتش حیرانست<sup>۸</sup>  
 که ترا جز بتو نتوان دانست  
 صحن دریا و انامل کانست  
 همه هشیار، نه از حرمانست  
 پس بخور گر چه مه شعبانست  
 مه<sup>۹</sup> شعبان و صفر یکسانست  
 که فزون از کرم یزدانست  
 حرکت کرد چهار ارکانست<sup>۱۰</sup>  
 زانکه آباد جهان ویرانست  
 آنکه بر چار و نهش فرمانست  
 تا ابد مدت جاویدانست<sup>۱۱</sup>

\*\*\*

۱- چ: نتوان کردن ۲- م، ق: کیم گر ۳- این بیت در ک نیست ۴- ک: نداند  
 چ: ندارد ۵- ق، ص: کس در این باره ۶- ت: همه - نسخ دیگر: ماه ۷- نسخه  
 اصل و م: در دوران ۸- این بیت در ک، ت نیست ۹- چ: آزاد ۱۰- این بیت در  
 چ نیست



## ۲۵ - فی مدح صاحب جلال الدین احمد \*

مضارع اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای ترک می بیاز که عیدست و بهمنست  
ایام خَزّ و خر که گرمست وزین<sup>۳</sup> سبب  
خالی مدار<sup>۴</sup> خر من آتش ز دود عود  
آن عهد نیست<sup>۵</sup> آنکه زالوان گل چمن  
سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند  
در خفیه گر نه عزم خروجست باغ را  
نفس نباتی ار بعزب خانه باز شد  
باد صبا که فحل بنات نبات بود  
از جوش نشو دیگک نما<sup>۸</sup> تا فرو<sup>۹</sup> نشست  
در باغ بر که<sup>۱۰</sup> رقص تموج نمیکند  
کز<sup>۱۱</sup> دست دی چو دشمن دستور مدّتیست  
صدری که دایم از پی تفویض کسب<sup>۱۲</sup> ملک

غایب مشو نه نوبت بازی و برز نیست  
خر گاه آسمان همه در خَزّ ادکنست  
تا در چمن ز بیضه کافور خرم نیست  
گفتی که کار گاه حریر ملو<sup>۱۳</sup> نیست  
بینی که جور لشکر<sup>۱۴</sup> دی چون جهان کنست  
چون آبگیرها همه پر تیغ و جوش نیست  
عیبش مکن که مادرستان<sup>۱۵</sup> سترو نیست  
مردم گیاه شد که نه مردست و نه زنست  
از دود تیره بر سر گیتی نه بن نیست  
بیچاره بر که<sup>۱۶</sup> را چه دل رقص کرد نیست  
کز پای تا بسر همه در بند آهنست  
خاک درش ملوک جهان را نشیمنست

\* نسخه ها: ل، ک، ت، ع، م، د، ق، ص، ج

۱- عنوان از نسخه اصل است و در بعضی از نسخ، عنوان این قصیده چنین است «در مدح ابوالفتح طاهر».

۲- ت: نه موسم ۳- ص: گرمست وزین ۴- ت: خالی مباد ۵- ع: تست ۶- ع:

د، ل: صرصر- نسخ دیگر: لشکر ۷- ع: مادر گیتی ۸- ق: از جوش دیگک نشو و نما

۹- ک: گر فرو ۱۰- د: برگ ۱۱- م، ت، ق: برگ را ۱۲- ک: کر ۱۳- ک:

تفویض و کسب - ع: تفویض و کار



آن پادشا<sup>۱</sup> نشان که ز تمکین کلك<sup>۲</sup> اوست  
 آن کز نهیب تف<sup>۳</sup> سموم سیاستش  
 هر آیتی که آمده در شأن کبریاست  
 آن قبه قدر اوست که بر اوج سقف او  
 وان قلعه جاه<sup>۴</sup> اوست که گوئی سپهر و مهر<sup>۵</sup>  
 جبر<sup>۶</sup> رکاب امر و عنان نفاذ او  
 خورشید سرفکنده و مه خویشتن شناس  
 آنجا که کر و قر شبیخون قهر اوست  
 کلكش چه قایلست<sup>۷</sup> که صاحبقران نطق  
 صوت صریر<sup>۸</sup> معجزش از روی خاصیت  
 کا کنون مزاج جذر اصم در محاورات  
 ای صاحبی که نظم جهان را بساط تو<sup>۹</sup>  
 در شرع ملك آیت فرمان<sup>۱۰</sup> تست و بس  
 در نسبت ممالك جاه تو ملك کون  
 در آستین دهر چه غث<sup>۱۱</sup> و سمین نهاد  
 از جوف<sup>۱۲</sup> چرخ پر نشود دست همت<sup>۱۳</sup>

هر پادشا که بر سر ملکی<sup>۱۴</sup> ممکنست  
 خون در عروق فتنه ز خشکی چور وینست  
 اندر میان ناصیه<sup>۱۵</sup> او مبینست  
 خورشید عنکبوت زوایاء روزنست  
 در منجنیق<sup>۱۶</sup> برجش سنگ فلاخنست  
 زاندم که در ریاضت گردون توسنست  
 مریخ نرم گردن و کیوان فروتنست  
 نصرت سلاح دار و نگهبان مکمنست<sup>۱۷</sup>  
 یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکنست  
 در قوت خیال چنان صورت<sup>۱۸</sup> افکنست  
 ده گوش و ده زبان چو بنفشه است و سوسنست  
 چون آفتاب و روز<sup>۱۹</sup> جهان را معینست  
 نصی<sup>۲۰</sup> که بی تکلف برهان مبرهنست  
 نه کاخ و هفت مشعله و چار کلخنست  
 دست قضا که آن نه ترا کرد دامنست  
 سیمرغ همت تو نه<sup>۲۱</sup> چو مرغان ارزنست

۱- ع: پادشه ۲- د: ملك ۳- ص: کلكی ۴- ل، ت: جاه - نسخ دیگر: جای  
 ۵- ل: سپهر مهر ۶- ص: بر منجنیق ۷- ع، د: چتر ۸- ج: نگهبان نش ذوالمن  
 است ۹- ع: قابل است ۱۰- ک، د: صوت حری - ع: صورت حری ۱۱- م:  
 صوت ۱۲- ع: بساط او ۱۳- ک، م: آفتاب روز ۱۴- ک: اقران ۱۵- ق،  
 ص: نعتی - م: یعنی ۱۶- ک، ل، م: از حشوی - نسخ دیگر: جوف (ک نیز اصلاح شده به جوف)  
 ۱۷- م: جوف همت ۱۸- ک: همت توجه



آن ابر دست تست که خاشاک سیل او  
 برداشت رسم مو کب باران و کوس رعد  
 تنگست بر تو سکنه گیتی ز کبریات<sup>۱</sup>  
 وین طرفه تر که هست بر اعداات نیز تنگ  
 خود در جهان که با تو<sup>۲</sup> دوسر شد<sup>۳</sup> چو ریسمان  
 ترف عدو ترش نشود<sup>۴</sup> زانکه بخت او  
 دشمن گریز گاه فنا زان<sup>۵</sup> بدست کرد  
 صدرا مرا بقوت جاه تو خاطریست  
 وانجا که در معانی مدحت بکاومش<sup>۶</sup>  
 گویند مردمان که بدش هست و نیک هست<sup>۷</sup>  
 در بوستان گفته من گر چه جای جای  
 در حیّز زمانه شتر گریهها بسیست  
 با این همه چو بنگری از شیوهای شعر  
 باری مراست شعر من، از هر صفت که هست  
 کس دانم از اکابر گردن کشان نظم  
 تاجلوه گاه عارض روزست و زلف شب  
 دور زمانه لازم عهد تو باد از آنک

تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمنست  
 وین مختصر نمونه کنون اشک و شیونست  
 در جنب کبریا تو این خود چه<sup>۸</sup> مسکنست  
 پس چاه یوسف است اگر چاه<sup>۹</sup> بیژنست  
 کا کنون همه جهان نه برو چشم سوزنست  
 گاویست نیک شیر و لیکن لگدزنست  
 کاینجا<sup>۱۰</sup> بدیده بود که با جانش دشمنست  
 کاندرا ازای فکرت او برق<sup>۱۱</sup> کودنست  
 گوئی جهان از خانه دریا و معدنست  
 آری نه سنگ و چوب همه لعل و چندنست  
 با سرو و یاسمین<sup>۱۲</sup> مثلاً سیر و راسنست  
 گیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فنست  
 اکنون با اتفاق بهین شیوه منست  
 گر نامرتبست و گر نامدوّنست  
 کور اصریح خون دودیوان بگردنست  
 این تیره گل که لازم این سبز گلشنست  
 از تست روزهر که در این عهد روشنست

۱- ک، ع؛ ز کبریا ۲- ت، ل؛ ز خود این چه ۳- ل، م؛ و گر چاه ۴- ص؛ خود با  
 تو در جهان ۵- ک؛ دوسر بد ۶- ک؛ کار عدوت بیش نشد (در حاشیه مطابق متن اصلاح  
 شده) - م؛ توف عدو ترش ۷- ج؛ فنا را ۸- ع؛ کاینجا ۹- ص؛ بحر ۱۰- د؛  
 کاومش ۱۱- م، ق؛ نیست ۱۲- اصل؛ یاسمن



وین<sup>۱</sup> آبگینه خانه گردون که روز و شب از شعله‌های آتش الوان<sup>۲</sup> مزینست  
 بادا چراغ واره قرّاش جاه تو<sup>۳</sup> تا هیچ در فقیله خورشید روغنست

### ۳۶ - در مدح سلطان سنجر \*

منسرح مثنی مجدوع

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

ملك مصونست و حصن ملك حصین است	منت وافر خدای را که چنین است
شعله با سست هر چه عرصه ملکست	سایه عدلست هر چه ساحت دین است
خنجر تشویش با نیام بصلح است	خامه انصاف با قرار مکین <sup>۴</sup> است
خواب که در چشم فتنه هست نه صرفست <sup>۵</sup>	بلکه بخونابه سرشک عجین است <sup>۶</sup>
آب که در جوی ملك هست نه تنهاست	بل ز روانی درو دوام <sup>۷</sup> قرین است <sup>۸</sup>
جام سپهر اوفتاد و <sup>۹</sup> درد ستم ریخت	دست جهان گو که دور ماء معین است
عاقله آسمان که نزد وقوفش	نیک و بد روزگار جمله یقین است
گر چه نگوید <sup>۱۰</sup> که اعتصام جهان را	از ملکان کیست آنکه جبل متین است
دور زمان داند آنکه وقت تمسک	عروه وثقی خدایگان زمین است
شاه جهان سنجر آنکه بسته <sup>۱۱</sup> امرش	قیصر و فغفور و رای و خان و تگین است
دیر زیاد آنکه در جبین نفاذش	زیر يك آیه <sup>۱۲</sup> هزار سوره مبین است

\* نسخه‌ها: ك، ت، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- ع، این ۲- ك؛ ایوان (در حاشیه اصلاح شده به الوان) ۳- ص؛ راه تو ۴- م، ت، ك؛ بکین - نسخ دیگر؛ مکین ۵- ق؛ حرفست ۶- بیت اول در نسخه ق و ج و م است و بیت دوم فقط در دو نسخه اولست ۷- ج؛ که در دوام ۸- ص؛ اوفتاد ۹- ق؛ ملك جهان جو که - ك؛ ملك جهان گرد او ۱۰- ق؛ هر که بگوید ۱۱- ق؛ بسته ۱۲- ق؛ زیر يك آیت - ص، ت؛ زین نه يك آیه - این بیت در ع، ج، م نیست



شیر شکاری که داغ طاعت فرضش  
آنکه ز تأثیر عین نعل سمندش  
آنکه یسارش بیزم حمل<sup>۱</sup> گرانست  
بجر نه از موج واله تب ولرز<sup>۲</sup> است  
تیغ جهادش کشیده<sup>۳</sup> دید ظفر گفت  
راه حوادث بزد رزانت رایش  
باره نخواهد همی جهان که جهان را  
عمر نیابد ستم همی که ستم را  
فکرت او پی برد بجاش<sup>۴</sup> اگر چند  
نعمتش از مستحق گزیر نداند<sup>۵</sup>  
با کرم او الف که هیچ ندارد  
ای بسزا سایه خدای که دین را  
قهر ترا هیبتی<sup>۶</sup> که در شب ظلش<sup>۷</sup>  
حکم<sup>۸</sup> ترا روزگار زیر رکابست  
تا شرف خدمت رکاب تو یابد  
خطبه ملک ترا که داند یا رب  
نام ترا در کتابه<sup>۹</sup> سکه صحیفه است  
با قلم خود گرفت خازن و همت<sup>۱۰</sup>

شیر فلک را حروف لوح سرین است  
قلعه بدخواه ملک رخنه چوسین است  
و آنکه یمینش برزم حمله گزین است  
کز غم آسیب آن یسار و یمین است  
آنکه بدوقایمست ذات من این است  
خلق چه داند که آن<sup>۱۱</sup> چه رای رزین است  
امن کنون خود نگاهبان امین<sup>۱۲</sup> است  
روز نخستین چو روز باز پسین است  
در رحم مادر زمانه جنین است  
گر همه در طینتش بقیّت طین است  
در سرش اکنون هوای ثروت شین است  
سایه چترت هزار حصن حصین است  
روز سیه را هزار گونه<sup>۱۳</sup> کمین است  
رأی ترا آفتاب زیر نگین است  
توسن ایام را تمنی زمین است  
کیست خطیبش که عرش پیش<sup>۱۴</sup> نشین است  
نعت ترا در قرینه خطبه قرین است<sup>۱۵</sup>  
هر چه قضا را ز سرّ غیب دفین است

- ۱- ع: جمله ۲- ع: واله تب لوزه ۳- ق: تیغ ترا چون کشیده ۴- م، ت: دانندگان ۵- ک: نگاهبان وامین- م: نگاهبان تو این ۶- ق: بحالش- ک، ع: بجائی ۷- ق: ندارد ۸- ت، ک: رهبتی- ق: قدر ترا رایتی- م، ع: قهر ترا رایتی ۹- ع: ظلمش ۱۰- ق: کور را هزار- ت: را هزار کوه ۱۱- ع: حلم ترا ۱۲- ج: هر آنکه عرش ۱۳- ج: در کنار- ق: در کنایه ۱۴- این بیت در نسخ ک، ت، ع نیست ۱۵- ج: حزم



بی شرف مهر مشرفان وقوفت  
مردمك چشم جور آبله دارد  
تا چه قدر قدرتی که شیر علم را  
عکس سنان در کف<sup>۳</sup> تو معر که سوز است  
لازم ازین<sup>۴</sup> است خصم منهزمت را  
دوزخ قهر تو در عقوبت خصمت  
بنده در این مختصر غرض که<sup>۵</sup> تو گفتی  
قاعدۀ تهنیت همی نهد زانک<sup>۶</sup>  
گرچه هنوز از غریو لشکر خصمت  
ورچه<sup>۸</sup> ز تیغ مبارزان سپاهت  
با چو تو صاحبقران بذکر نیرزد<sup>۱۰</sup>  
ذکر تو باز کرد کار کنم راست<sup>۱۲</sup>  
گو برو از خطبه باز پرس و زسگه<sup>۱۴</sup>  
تا که بآمد شد شهر و سنین در  
شادی و عمر تو باد کین دو سعادت<sup>۱۶</sup>  
ناصر جاهت خدای عزوجل است<sup>۱۷</sup>

کتم عدم را کدام غث<sup>۱</sup> و سمین است  
تا که برابروی احتیاط تو چین است<sup>۱</sup>  
در صف رزم<sup>۲</sup> تو مسته شیر عرین است  
چشم زره در بر تو حادثه بین است  
آنکه جبینش قفا قفاش جبین است  
آتش خشم خدا و دیو لعین است  
آیت تحصیل آن چو روز مبین است  
خصم نه فغفور چین و غور نه چین است  
جمجمه<sup>۷</sup> کوه پر صدای انین است  
سنگ بخون مبارزانش<sup>۹</sup> عجین است  
وین سخن الهام آسمان برین است<sup>۱۱</sup>  
نام ترا نام کرد کار قرین است<sup>۱۳</sup>  
هر که یقینش بشک و ریب رهین است  
طی شدن عمر شادمان و حزین است<sup>۱۵</sup>  
مصلحت کلی شهر و سنین است  
کوست که در خیر ناصر است و معین است<sup>۱۸</sup>

۱- دوبیت زیر در نسخ چ، ق افزوده شده است :

کوب فنا کی خورد کمال تو کورا  
قدر تو جائی زده است خیمه تقدیر

۲- ت: بزم      ۳- ك: سنان و کف - چ: سنان در کف - ع، ت: از کف      ۴- م: لازم  
این است      ۵- ك: در این لفظ مختصر که      ۶- ك: همی نهند از آنك      ۷- ت: بر کوه  
۸- م، ق: گرچه      ۹- ع: زخون مبارزانش - ق: زخون مخالفت      ۱۰- ت: نه ارزد  
۱۱- ك: بزمین است      ۱۲- م: کنم زانك      ۱۳- این بیت در نسخه ق نیست      ۱۴- ع:  
زمکه      ۱۵- چ: غمین است      ۱۶- ت: ساعت      ۱۷- م، چ: باد      ۱۸- این  
بیت فقط در نسخه های م، چ، ص، است .



### ۳۷ = در مدح مودود شاه زنگی<sup>۱</sup> ☆

مضارع مثنیٰ اخرب مقصور  
مفعول<sup>۲</sup> فاعلات مفاعیل<sup>۳</sup> فاعلان

دور سپهر بندۀ در گاه جـاه اوست	باز آمد آنکه دولت و دین در پناه اوست
کامروز شرق و غرب جهان در پناه اوست	مودود شه مؤید دین پهلوان شرق
خورشید عکس گوهر پَر کلاه اوست	گردون غبار پایۀ تخت بلند او
بر گوشه‌های کنگرۀ بارگاه اوست	سیر ستارگان فلک نیست در بروج <sup>۲</sup>
بر سمت ظلّ رایت و گرد سپاه اوست	چشم مجاهدان <sup>۳</sup> ظفر نیست بر قدر
در سایه‌ای که بر عقب <sup>۴</sup> نیکخواه اوست	ای بس همای بخت که پرواز می کند
هم دستگاه بحر کهن دستگاه اوست	هم سبز خنک چرخ کمین بارگیر او
گردی که مایه و مددش خاک راه اوست	بر آستان چرخ بمنّت قدم نهد
انصاف او بدولت دایم گواه اوست	انصاف اگر گواه دوام است لاجرم
کاین ایمنی نتیجۀ روز پگاه اوست	روزش چنین که هست همیشه بکام باد
کاین عافیت ز نصرت تشویش کاه اوست	منصور باد رایت نصرت فزای او

\* نسخه‌ها: ل، ق، ص، ج

۱- در نسخه اصل جزو قطعات آمده است.

ف: مجاهزان ۴- ق: که در عقب

۲- ق: بر بروج ۳- اصل: مسافران-ص،



## ۳۸ - در مدح خاقان اعدل ابوالمظفر و ما دالدین پیروز شاه \*

منسرح مثنی مطوی مخبون موقوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست	چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت	کشور دیگر گشاد <sup>۲</sup> لشکر دیگر شکست
نسخه زلف تو برد <sup>۳</sup> آنکه بر اطراف صبح	طره میگون <sup>۴</sup> شب خم بخم اندر شکست
لعل تو در خنده شد رشته پروین گسست	جزع تو سر مست گشت ساغر عبهر شکست
جرعه جام لببت پرده عیسی درید	نقطه نون خطت خامه آزر شکست
رهرو امید را عشوه تو پی برید	خانه <sup>۵</sup> اندیشه را غمزه تو در شکست
جان من آزرم جوی بس که بتو در گریخت	کبر تو بیگانه وار بس که بمن بر <sup>۶</sup> شکست
مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی	شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست
با تو نیارد گشاد مهر فلک <sup>۷</sup> مهر کان	کبر تو چون جود شاه قاعده زرشکست
خسرو فیروز شاه <sup>۸</sup> آنکه بر زم و بیزم	بدلش لشکر فزود با <sup>۹</sup> شش <sup>۱۰</sup> لشکر شکست
تا عدد لشکرش در قلم <sup>۱۱</sup> آرد قضا	از ورق آسمان کاغذ و دفتر <sup>۱۲</sup> شکست
گرد سپاهش بر وزشعله خورشید کشت	عکس <sup>۱۳</sup> سنانش بشب لمعه در اختر <sup>۱۴</sup> شکست

\* نسخه ها : ل، ک، ط، ت، ع، م، ق، ص، چ

۱- ط : فی مدح السلطان الاعظم خسرو بن فیروز شاه بن احمد بن ابی بکر ۲- ک : گشود-ع، ق؛

گرفت ۳- ع : زلف تو زد - ک : زلف تو بود - سایر نسخ : زلف تو برد ۴- ع : مشکین

۵- م، ق، خامه ۶- چ : بمن در- ق، بمن سر ۷- ط : پیروز شاه ۸- ک : نامش

۹- ک : در عدد ۱۰- ط، ت : کاغذ دفتر ۱۱- ت، ط : عکس- ک : صبح ۱۲- ک،

ط : لمعه اختر



تیغ<sup>۱</sup> چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست  
 گر چه بتمثال چتر قدر دو پیکر شکست  
 کان دو سپاه گران شاه مظفر شکست  
 مغفر رومی بگزر بر سر قیصر شکست  
 که ره و بی ره برید که<sup>۲</sup> که و که در<sup>۳</sup> شکست  
 زهره بر آن<sup>۴</sup> رزمگاه حقه زیور شکست  
 مال<sup>۵</sup> مهاجر گرفت<sup>۶</sup> جیش پیمبر شکست  
 در پی اشتر سپرد در<sup>۷</sup> سم استر شکست  
 در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست  
 تا لگد پاسبانش چنبر افسر شکست  
 نایب<sup>۸</sup> مؤمن گماشت<sup>۹</sup> قابت<sup>۱۰</sup> کافر شکست  
 سختی دیوار دهر عاقبتش سر شکست<sup>۱۱</sup>  
 مذهب باطل گرفت بیعت داور شکست  
 عدل تو<sup>۱۲</sup> از بس شتاب شاخ ستم بر شکست  
 در شد و چون دست یافت پای برادر شکست

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین  
 کرد بشیر علم خانه خورشید دو  
 کی بود از روم و چین پیک ظفر در رسد  
 جوشن چینی بتیر بر تن فغفور دوخت  
 وقت هزیمت چو خصم سرزد و از بیم جان<sup>۱</sup>  
 کیش فدا<sup>۲</sup> بر گشاد راز نهان گفتی  
 شاه بدان<sup>۳</sup> ننکر است<sup>۴</sup> گفت که روز چنین<sup>۵</sup>  
 وهم نیارد<sup>۶</sup> شمر دآنکه شه<sup>۷</sup> از حمل و حمل<sup>۸</sup>  
 اسب سکندر نبود در خشش<sup>۹</sup> چندانک رفت  
 تاسک خربند گانش و حشی دنیا<sup>۱۰</sup> گرفت  
 آنکه بدو<sup>۱۱</sup> صد هزار بنده و بندی رسید  
 ای ملکی کز ملوک هر که ز تو سر بتافت  
 از ملکان عهد تو هر که شکست از نخست<sup>۱۲</sup>  
 حزم تو از بس در نگ بیخ خطر خشک سوخت<sup>۱۳</sup>  
 مرگ زبأس تو کرد آنچه<sup>۱۴</sup> بی چشم ستم

- ۱- م، ص: نوع ۲- ج: سرزده از- ک: سوزد از حرص مال ۳- ک: گه و بیگه، در حاشیه اصلاح شده است - ل: گه که کرد ۴- ع: کیش فدا - ت: کیش ندا؛ - م: کیش بلا ۵- ج: در آن ۶- ق: بدو- م، ط: بر آن ۷- م، ع: ننکر است ۸- ک: روزی چنین- م، ل: که روز چنین ۹- ت: فال ۱۰- ک: نهاد ۱۱- ص، م: نباید ۱۲- ق: آنچه شد - ت، ط: آنچه شه ۱۳- ط، ک، ت: حمل حمل ۱۴- ک: رخس- م: رخس تو ۱۵- ل: وشی و دیبا ۱۶- ص، ق: آنکه باو ۱۷- ط: بابت ۱۸- ط، ک، ع: گذاشت ۱۹- ل: تابت - ط: بابت - نسخ دیگر: نوبت ۲۰- ک: در شکست ۲۱- ک، ع: بجست از نخست ۲۲- م: بیخ ظفر خشک یافت - ج: بیخ خطر پاک سوخت - ع، ط: بیخ ظفر خشک سوخت ۲۳- ل، ط: عزم تو- باقی نسخ: عدل تو ۲۴- ک، ت: آنچه - ط: آنک



ناصیه سگه را نام تو مطلوب گشت  
 پشت ظفر تیغ تست گر نکشی<sup>۱</sup> بشکند  
 کوس تو در حر بگاه<sup>۲</sup> زخمه با هنگ برد<sup>۳</sup>  
 رزق<sup>۴</sup> زمین بوس اگر خصم ببرد از درت  
 از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب  
 خصم تو گرید بسی کز پی پیکان زر<sup>۵</sup>  
 حیدر شرع کرم بازوی احسان تست<sup>۶</sup>  
 سده<sup>۷</sup> قدرت کجاست وای که سیمرغ و هم  
 دست سخن کی رسد در تو که از باس تو  
 در صف آن کارزار<sup>۸</sup> کز فزع کروقر<sup>۹</sup>  
 شست<sup>۱۰</sup> بپیغام تیر خطبه جان فسخ کرد<sup>۱۱</sup>  
 حدت دندان رُمح زهره جوشن درید  
 گوهر خنجر چو شد<sup>۱۲</sup> لعل بخون گفتی  
 تشنگی خاک رزم<sup>۱۳</sup> دردی او داج<sup>۱۴</sup> خورد  
 حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانک<sup>۱۵</sup>

چون کله خطبه را نعت تو<sup>۱۶</sup> بر بر شکست  
 شعله چو مستور گشت<sup>۱۷</sup> پشت سمندر شکست  
 گریه خصم از نهیب در فم خنجر شکست  
 زان چه ترا جام<sup>۱۸</sup> بخت بر لب کوثر شکست  
 همچو جیحی کز خدو<sup>۱۹</sup> چرخه مادر شکست  
 تیر تو در چشم و دل هر دو مخیر شکست<sup>۲۰</sup>  
 کین در روزی گشادوان در خیبر شکست  
 در پی<sup>۲۱</sup> بوسیدنش جمله شهر شکست  
 تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور<sup>۲۲</sup> شکست  
 زلزله رزمگاه گوشه محور شکست  
 دست بایمای تیغ<sup>۲۳</sup> منبر پیکر شکست  
 صدمه آسیب گرز تارک مغفر شکست  
 لعب<sup>۲۴</sup> هوا بر سراب اختر آذر<sup>۲۵</sup> شکست  
 بر سر<sup>۲۶</sup> ارواح مست مرگ چو ساغر شکست  
 پهلوی خصمان<sup>۲۷</sup> چونالیک بیک اندر<sup>۲۸</sup> شکست

۱- ک: نصر تو      ۲- ت: چون نکشی      ۳- ت، ط، ع: شد      ۴- ع: در حر بها- چ: در  
 رزمگاه      ۵- ص، م: نغمه با هنگ زد      ۶- ط، ک: رزق- نسخ دیگر: رزق      ۷- چ: زانکه ترا جام- ک: زانچ ترا جام و      ۸- ت: رزم      ۹- این بیت از نسخه ک افتاده است  
 ۱۰- ک: کشید      ۱۱- ع: بنده      ۱۲- ق: از پی      ۱۳- ک: سخن در      ۱۴- ع، ص: رزمگاه      ۱۵- ت: جزع- ق: شصت      ۱۶- ط: نسخ کرد      ۱۷- چ، ق: بایمای  
 گرز- ص: بایمان تیغ      ۱۸- ل، ت: چو گشت      ۱۹- ک: لعل      ۲۰- ل، ط، ت: تشنگی      ۲۱- ص: اختر      ۲۲- ط، ک: ارواح      ۲۳- ص، ق: بر کف      ۲۴- م: گردان  
 ۲۵- ک، ع، ل: یک یک در بر



هر چه از آن پس شکست گرز مکر شکست  
 لشکر چون کوه قاف کس بخدا ار شکست<sup>۲</sup>  
 کز سخنش سحر را<sup>۳</sup> زیب شد و فر شکست  
 آصف<sup>۴</sup> او صف<sup>۵</sup> دیو نیک مزور شکست  
 خواجه چه صفهای<sup>۶</sup> دیو یک بد گر بر<sup>۸</sup> شکست  
 چرخ که نظاره بود دید که منکر شکست  
 باقی ناموس کفر خنجر حیدر شکست<sup>۹</sup>  
 رخنه یا جوج بست سد سکندر شکست  
 بیعت تدبیر او چرخ مدور شکست  
 از وزرا کس بکلك صولات خنجر شکست  
 هیبت جیحون گسست<sup>۱۳</sup> سد دو کشور شکست  
 اصل فساد جهان فرع دو گوهر شکست  
 گردن کفران<sup>۱۵</sup> عاد سیلی صرصر شکست  
 پای<sup>۱۶</sup> ستم عدل شاه تاشب محشر<sup>۱۷</sup> شکست

هر چه از آن پس برید تیغ مثنی برید  
 بی مدد عمرو و زید جز تو بیک چشم زد<sup>۱</sup>  
 زین همه اندر گذر با سخن خواجه آی  
 صاحب صاحبقران چون تو سلیمان نداشت<sup>۴</sup>  
 باز در ایام تو<sup>۶</sup> از پی تسکین ملک  
 معر که مکر دیو ظل عمر بشکند  
 دین بعمر شد قوی گر چه پس از عهد او  
 خواجه بتدبیر و رأی سدی دیگر کشید<sup>۱۰</sup>  
 تربیت خواجه کن زانکه نیارد ز بیم  
 آنچه<sup>۱۱</sup> بکلك او کند خنجر از آن عاجزست  
 گر چه ز بس موج جود بحر محیط کفش<sup>۱۲</sup>  
 تا که در افواه خلق هست که از چار طبع<sup>۱۴</sup>  
 آتش اعدای نوح شو کت طوفان نشاند  
 بیعتی شاه باد دست جهان کز جهان

\*\*\*

۱- ك، ع: چشم زخم ۲- ع: بخدای ار- نسخ دیگر: بخدا گر ۳- ل، ط، ت: وحی را-  
 ع: نظم را ۴- ج: ندید ۵- م: کاصف ۶- ك: ایام او ۷- ك: ز صفهای-  
 م، ع: صفهای ۸- ق: يك بیک اندر ۹- این بیت در نسخه های ك، ع نیست.  
 ۱۰- ل، ط: سدی دیگر فکند - ت: سد دگر نکند؟ ۱۱- ك: آنك ۱۲- ك، ع: گفت  
 ۱۳- ط، م: گسست- ق: چسود- ع، ج: که هست ۱۴- ل، ت، ط: که از چار- نسخ دیگر: کزین  
 چار- ك: که این چار ۱۵- ك: گردان ۱۶- ل، ط، ت: پای - نسخ دیگر: دست  
 ۱۷- ج: تا دم محشر



### ۳۹ - بمدح الامیر نصیر الدین تاج الملوك ابو الفوارس<sup>۱</sup>\*

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

روزگار آخر اعتبار گرفت	مُلک هم بر مَلک قرار گرفت
شاخ انصاف باز بار گرفت	بیخ اقبال باز نشو نمود
عاقبت بر مَلک قرار گرفت	مدتی مَلک در تَزَلُّز بود
کزیمین مَلک در یسار گرفت	مَلک تاج بخش و تاج <sup>۲</sup> ملوک
وانکه ملکی بیک سوار گرفت	آنکه ملکی <sup>۳</sup> بیک سؤال بداد
آفتاب آسمان حصار گرفت	صبع تیغش چو از نیام بتافت
خانه زهره زو نکار <sup>۴</sup> گرفت	عکس بزمش چو بر سپهر افتاد
ساحتش تیغ آبدار گرفت	رزم او را فلک تصوّر کرد
فکرش نقش <sup>۵</sup> نوبهار گرفت	بزم او را زمانه یاد آورد
گوهر خاک ازو وقار <sup>۶</sup> گرفت	سایه حلم بر زمین افکند
گنبد چرخ ازو شرار گرفت	شعله باس بر اثیر کشید
این سه نام از توافتخار گرفت	ملکا، خسروا، خداوندا
چرخ جود ترا شمار گرفت	نه بانگشت عد <sup>۷</sup> و حصر قضا

\* نسخه‌ها : ل، ک، ط، ت، ع، ق، ص، ج

۱- عنوان این قصیده در نسخه اصل این است : «درمدح سلطان گوید» . ۲- ل، ط، ک، ت؛

تاج بنش تاج (بدون واو عطف) ۳- ع، ص؛ گنجی ۴- ط؛ روزگار- ج؛ درنکار

۵- ج؛ رنگ ۶- ل، ت؛ قرار ۷- ل، ت، ع؛ عد- ط، ک؛ حد



نه بمعيار جزو و كل<sup>۱</sup> قدر  
 همه عالم شعار عدل<sup>۳</sup> تو داشت  
 پای ملك استوار اكنون گشت  
 روز چند از سر خطا بينی  
 سایه بر كار خصم نفكندی<sup>۵</sup>  
 خجل اينك بعدر باز آمد  
 همت بی ضرورتی دو سه روز  
 گوشه ای از جهان بدو بگذاشت  
 تا پيانش زمانه<sup>۷</sup> خار سپرد<sup>۸</sup>  
 روز هيچا كه از طراوه<sup>۹</sup> لعل  
 كارزار از هزارهز<sup>۱۱</sup> سپهرت  
 از نهيب تو شیر گردون را  
 فتنه را زارزوی خواب امان  
 ای بخواری فتاده هر خصمی  
 خصم اگر غره شد بمستی ملك  
 پای در دامن امل بنداشت<sup>۱۶</sup>  
 ملك در خواب غفلتش بگذاشت

ببار حلم<sup>۲</sup> ترا عيار گرفت  
 ملك عالم همان شعار گرفت  
 كه ركاب تو استوار گرفت  
 ملك ازین خطه گر كنار<sup>۴</sup> گرفت  
 گرچه زاندازه بیش كار گرفت  
 سر بخت تو در كنار گرفت  
 انفرادی باختیار گرفت  
 گوشه تخت شهریار گرفت  
 تا بدستش زمانه مار گرفت  
 مو كبت<sup>۱۰</sup> شكل لاله زار گرفت  
 صورت قهر كردگار گرفت  
 آب نا خورده پیشیار<sup>۱۲</sup> گرفت  
 هوس كوكو كو كنار گرفت<sup>۱۳</sup>  
 كائنات خصمی تو خوار<sup>۱۴</sup> گرفت  
 چون دماغش زمی بخار<sup>۱۵</sup> گرفت  
 دامن ملك پایدار گرفت  
 ملكی چون تو هوشیار گرفت

۱- ق، ص : كل و جزو ۲- ع : جار علم ۳- ت : عهد ۴- ت : در كنار  
 ۵- ت : نفكندت-ط : بفكندی ۶- ط : سر تخت ۷- ج : ستاره ۸- ق : سترد  
 ۹- ق : طراوه ؟ ۱۰- ط : معر كه ۱۱- ط : كارزار و هزارهز ۱۲- ك : پیشیار  
 ۱۳- این بیت در نسخه ك نیست . ۱۴- ق : كار خصم تو جور خوار ۱۵- ط : زمی خمار  
 ۱۶- ك : بند است - ت : پنداشت



خیز و رأی<sup>۱</sup> صبح دولت کن  
تا در امثال مردمان گویند  
روزگار تو باد در ملک<sup>۲</sup>  
هین که خصمانت را خمار گرفت  
دی چو بگذشت حکم پار گرفت  
که نه کیتی نه روزگار گرفت

#### ۴۰- در مدح خاقان اعظم سلطان سنجر\*

رمل مثنی مثنوی مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ملك اكنون شرف و مرتبه و نام<sup>۳</sup> گرفت  
خسرو اعظم<sup>۴</sup> دارای عجم وارث جم  
سایه یزدان كز تابش<sup>۵</sup> خورشید سپهر  
آنكه در معر كهها ملك بشمشیر ستد  
لمعه خنجرش از صبح ظفر شعله کشید  
ساقی همّتش از جام کرم جرعه بریخت  
حرم كعبه ملكش چو بنا كرد قضا  
داغ فرمانش چو تفسیده شد آرایش تن<sup>۶</sup>  
نامش از سگه چو بر آینه چرخ افتاد  
برق در خار نهان گشت جز آن چاره ندید  
كوره دوزخ مرگك آتش از آن تیغ ستد  
ای سكندر اثری كانیچه سكندر بگشاد  
كه جهان زیر نگین ملك آرام گرفت  
كه از ورسم جم و ملك عجم نام گرفت  
دامن بیعت او دامن هر كام گرفت  
وانكه بر منهن زمان راه بانعام گرفت  
همه میدان فلك خنجر بهرام گرفت  
آز دستار كشان راه در و بام گرفت  
شیر لبك زد آه و بیره احرام گرفت<sup>۷</sup>  
نسخه اول ازو شانه<sup>۸</sup> ایام گرفت  
حرف حرفش همه در چهره اجرام گرفت  
چون بكف تیغ زرا ندود و لب<sup>۹</sup> جام گرفت  
كوزه جنت جان مایه از آن جام گرفت  
كار فرمای نفاذت بدو پیغام گرفت

\* نسخه ها : ق ، ص ، ج

- ۱- ط ، ل ، ع : خیزرای ۲- ع : در مثلی - ق : از ملكی ۳- ج : كام ۴- ص : ق :  
اعظم و ۵- ص : بالش ۶- این بیت را ص ندارد ۷- ج ، ق : از آتش باس  
۸- ص : از او سایه ۹- ج : بلب



هر چه ناپخته حزم تو، قدر<sup>۱</sup> خام گرفت  
 گر گ را در رمه از جمله اغنام گرفت  
 نطفه را در رحم از جمله ایتم گرفت  
 که نه در عرصه الف خفتگی لام گرفت  
 که نه در<sup>۲</sup> سکنه زبانش همه در کام گرفت  
 تا بر آمد چو شفق پس روی شام گرفت  
 کی تقاضای وجع دامن ارحام گرفت  
 بلب از<sup>۳</sup> بهر مکیدن سر ابهام گرفت  
 شکر احسانت جهان چون همه در وام گرفت  
 همه را داعیه بر تو در دام گرفت  
 دستهایشان بر رحم در همه در خام گرفت  
 هر چه زان سوی فلک لشکر او هام گرفت  
 که سر خویش فلانی چه بهنگام<sup>۴</sup> گرفت  
 که ز تیغ تو جهان ایمنی عام گرفت  
 که همه ساخت بستان گل بادام<sup>۵</sup> گرفت

هر چه نا کرده عزم تو، قضا فسخ شمرد<sup>۱</sup>  
 باره عدل تو يك لایه همی شد که جهان  
 جامه جنگ<sup>۲</sup> تو يك دور همی گشت که خصم  
 حرف تیغ<sup>۳</sup> تو الفوار کجا کرد قیام  
 بر که بگشاد سنان تو بيك طعنه زبان  
 صبح ملکی که نه در مشرق حزم تو دمید<sup>۴</sup>  
 تا جنین کسوت حفظ تو نپوشید نخست  
 بس جنین خنصر چپ عقدا یادیت گذاشت<sup>۵</sup>  
 ای عجب داعی احسانت عطا وام نداد  
 هر چه در شاخ هنر باغ سخن طوطی داشت  
 دست خصمت بسخا زان نشود باز که بخل  
 همه زین سوی سرا پرده تأیید تواند  
 تا ظفر یافتگان منه زمان را گویند  
 عام بادا ظفرت بر همه کس در همه وقت  
 خیز و با چشم<sup>۶</sup> چو بادام ببستان می خواه

\*\*\*

۱- ع: فتح شمرد. ق: نسخ شمرد ۲- چ: خامه خشك - ر: چرمه خنگ ۳- چ: تیر  
 ۴- چ: ق: که نه از ۵- چ: چو آبش ۶- ص: بود ۷- ص: بدست ۸- چ:  
 بس لب از - ق: بس که از ۹- ص: دام ۱۰- ص: بچه هنگام ۱۱- ص: بر چشم  
 ۱۲- ق: و بادام.



## ۴۱ = در مدح ملك هادل يوسف\*

مقارب مثنی

فعولن فعولن فعولن فعولن

ملوك جهان جمله در اهتمامت	ملك يوسف ای حاتم طی غلامت
از آن بندگی میکند خاص و عامت	خداوند خاص و خداوند عامی
فلک چیست دروازه <sup>۲</sup> احتشامت	جهان کیست پرورده <sup>۳</sup> اصطناعت
نه جز عدل در پادشاهی امامت	نه جز بذل از شهریاری مرادت
لب سگه خندان زشادی <sup>۴</sup> نامت	رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکر ت
ظفر ماهی چشمهای حسامت	اجل پرتو شعله‌های سنانت
در اوتاد عالم طناب خیامت	بر اطراف گردون غبار سپاهت
که زد <sup>۵</sup> بی نیازی علم گرد بامت <sup>۶</sup>	بزن بر در خسروی کوس کسری
قیام و قعود از قعود و قیامت	زهی فتنه و عافیت را همیشه
پگه زان کند بامدادان سلامت	سلامت ز گیتی <sup>۷</sup> پیش تو آمد
همه قطره گردد نیاید <sup>۸</sup> تمامت	تو آن ابر دستی که گر هفت دریا
جهانیست از شکر در زیر و امت	عطا وام ندهی عجب اینکه دایم
گروهی نهند از ملوك کرامت	گروهی نهند از کرام ملوک ت

\* نسخه‌ها : ك ، ط ، ت ، د ، ع ، م ، ص ، ق ، ج

۱- ط : در مدح ملك الشرق شمس الدین يوسف گوید - این قصیده هم در نسخه اصل نیست .

۲- ق : در ذروه ۳- ع : که زو ۴- این بیت در نسخه ك نیست ۵- ك ، د :

بکیتی ۶- ع : بسوی تو- ك : ز پیش تو ۷- ع ، ك : نیابد



من آنها<sup>۱</sup> ندانم همین دانم و بس  
 اگر لای تو حید واجب نبود  
 منافع رسان در زمین<sup>۲</sup> دیر ماند  
 چو از تست نفع مقیمان عالم  
 جهانی تو گوئی که هرگز ندارد  
 چو در زرم رانی مواکب<sup>۳</sup> فرونت<sup>۴</sup>  
 بفردوس بزم تو کوثر در آمد  
 چو از روی معنی بهشتست بزم<sup>۵</sup>  
 فلک ساغر ماه نو<sup>۶</sup> پیش دارد  
 همی بینم ای آفتاب سلاطین  
 که خاتم یمانی شود در یمین<sup>۷</sup>  
 تو خورشید گردون ملکی و چتر  
 عجب آنکه نور تو هرگز نپوشد  
 نه ای منتقم زانکه امکان ندارد  
 کجا شد عنان عناد<sup>۸</sup> تو جنبان  
 کجا شد رکاب جهاد تو ساکن

که زبند<sup>۹</sup> اینها و آنها غلامت  
 صلیبش بهم در شکستی کلامت  
 بس است این يك آیت دلیل<sup>۱۰</sup> دوامت  
 درو<sup>۱۱</sup> تا مقیمست باشد مقامت  
 جهان آفرین ساعتی بی نظامت  
 چو در بزم باشی<sup>۱۲</sup> خزاین خطامت  
 برون شد زدر چون<sup>۱۳</sup> در آمد مدامت  
 تو می خور چرا، می<sup>۱۴</sup> نباشد حرامت  
 چو ساقی<sup>۱۵</sup> جرّع باز ریزد ز جامت  
 اگر سوی گردون شود يك پیامت  
 که گوهر ثریا شود بر ستامت  
 که خیره است از و خرمن مه غمامت<sup>۱۶</sup>  
 اگر چند در سایه گیرد مدامت  
 چو خلق عدم علت انتقامت  
 که حالی نشد توسن چرخ<sup>۱۷</sup> رامت  
 که حالی نشد کار ملکی بکامت

۱- چ، ق : من اینها ۲- ق : که هستند - ت : که زبند ۳- ع : در جهان  
 ۴- ع : گواه ۵- چ : جهان ۶- ع، ق : مراکب ۷- ک، د : فرودت - ع :  
 فروست - م، ت : کواکب فروغت ۸- چ : مانی ۹- ت، ع، م : چوازدر ۱۰- ص،  
 ق : بهشت برینت ۱۱- چ : تو گر می خوری می - ک : زمی خود چرا می ۱۲- چ :  
 ساغر از ماه نو - ک : ساغر ماه فر ۱۳- ص، چ : بریمینت - ع : ازیمینت ۱۴- ط،  
 چ : غمامت - ص : نه عمامت - ت، ک، د، ق : مه عمامت ۱۵- ک، ع، غبار - چ : نفاذ  
 ۱۶- د : دهر



بود هیچ ملکی که صیدت نگردد  
الا تا که صبح است در طی شامی  
مبادا که يك لاله فتح روید  
مبادا که خورشید نصرت بر آید<sup>۳</sup>  
چو باشد سخا دانه و عدل دامت<sup>۱</sup>  
مدار جهان باد بر صبح<sup>۲</sup> و شامت  
نه در سبزه خنجر سبز فامت  
جز از سایه زرده تیز کامت

## ۴۲ = در مدح ابوالفتح ناصرالدین طاهر \*

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آفرین بر حضرت دستور و بردستور باد  
ملك را از رایت اقبال<sup>۵</sup> و رای روشنش  
رایت و رایش<sup>۶</sup> که در نظم ممالك آیتی است  
من نگویم کز پی تفویض ملك روم و چین  
گویم از بهر نظام ملك سلطان سپهر  
هر که همچون<sup>۷</sup> دانه انکور با او شد<sup>۸</sup> دودل  
تیغ زنگ<sup>۱۱</sup> از آب گیر دملك نقصان<sup>۱۲</sup> از غرور  
از برای<sup>۱۵</sup> پاسبان قصر او یعنی زحل  
مشتري را از شرف دولت سرای طالعش  
جاودان چشم بد از جاه و جلالش<sup>۴</sup> دور باد  
تا که نور و سایه باشد سایه باد و نور باد  
تا نزول آیت نصرت بود منصور باد  
بر درش دایم رسول قیصر و فغفور باد  
در رکابش ز اختران پیوسته صدمذکور باد  
ریخته خونش چو خون خوشه<sup>۹</sup> انکور باد<sup>۱۰</sup>  
زین سپس رایش بملك و جاه<sup>۱۳</sup> نامرور باد<sup>۱۴</sup>  
در نه اقلیم فلك تا روز هرب شب سور باد<sup>۱۴</sup>  
چون کلیم الله را خلوت سرای طور باد<sup>۱۴</sup>

\* نسخه ها : ل ، ط ، ك ، ت ، ع ، م ، د ، ص ، ق ، ج

۱- ك : ملك رامت ۲- ج : در صبح ۳- ك : بزاید ۴- ج : جلالش - م :

جمالت - ع ، ط : جمالش ۵- ك : و اقبال ۶- ط ، ت : رایت رایش ۷- ص :

هر که چون ۸- د : شد با او - ط : شد با تو ۹- ج : دانه ۱۰- این بیت

درم ، ط نیست ۱۱- ل ، ع ، ط : زنگ - ت ، د ، ق : رنگ ۱۲- م : تقصیر

۱۳- م ، ت : سبب رایش بملك جاه ۱۴- این سه بیت در نسخه های ك ، د ، ع نیست .

۱۵- ط : از نوای



در کنار<sup>۱</sup> بارگاهش در صف حجاب بار  
آفتاب ارکلبه بدخواه او<sup>۲</sup> روشن کند  
زهره گر در مجلس بزمش<sup>۵</sup> نباشد بر بطی  
گروزی بر آفتاب<sup>۶</sup> از خدمتش گردن کشد<sup>۷</sup>  
منشی ملک فلک در هر چه منشوری نوشت  
در زوایای عدم گر بر خلافتش واردیست  
هر چه در الواح گردونست از اسرار غیب  
آسمان از نیک و بد هر آیتی کاملاً کند  
ای بتدبیر آصف ملک سلیمان دوم<sup>۱۱</sup>  
ملک معمورست تا معمار او تدبیرتست  
در عمارت های عالم کز تو خواهد شد تمام  
نعمت جاه تو عالم را<sup>۱۳</sup> مهنتا نعمت نیست  
فتنه را بخت بد اندیش نکوهم خواه ایست<sup>۱۴</sup>  
هر کجا گنجی نهد در کان و دریا آفتاب  
گر بجز کام تو زاید شب که آبتن بود<sup>۱۶</sup>  
هر کرا در سر نه از جام وفاق مستی است  
خواستم گفتن جهان مأمور امرت باد و باز<sup>۱۸</sup>  
والی عقرب کمر بر بسته چون زنبور باد<sup>۲</sup>  
روز دوران از کسوف کل شب دیجور باد<sup>۲</sup>  
در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد<sup>۲</sup>  
از جمالی کا فتابش میدهد مهجور باد  
کلکش اندر عهده<sup>۸</sup> توقیع آن منشور باد<sup>۲</sup>  
همچنان در طی<sup>۹</sup> ستر نیستی مستور باد  
در ورقهای وقوفش بر ولا مسطور باد  
شان او بر<sup>۱۰</sup> اقتضای رأی او مقصور باد  
جبر امرت را چو انس و جان فلک<sup>۱۲</sup> مجبور باد  
تا جهان باقیست این معمار و آن معمور باد  
هر کجا رایت مهندس آسمان مزدور باد  
حظ<sup>۳</sup> بر خور داری عالم از و موفور باد  
هر دو را امکان بیداری بنفخ صور باد  
مه که<sup>۱۵</sup> بیت المال او دارد ترا گنجور باد  
شب عزب و رنه<sup>۱۷</sup> سقنقور قدر کافور باد  
جانش از درد اجل تا جاودان مخمور باد  
گفتم او مأمور و آنکه گویمش مأمور باد

۱- ل، ت، ط: بر کنار ۲- این چهار بیت نیز در نسخه های ک، د، ع نیست. ۳- ط: بدخواه را ۴- د، ل، ص: کسوف ظل ۵- ع: و بزم ۶- ص، ع: گرد زیر آفتاب- ک: گر وزیر آسمان ۷- ط: کشید ۸- ق: حکم رای صایبش ۹- ل، م، ت: ستر- ص، د: سیر- ط: بسر ۱۰- ط: شان آن ۱۱- ط: سلیمان دگر ۱۲- چ: انس و جن ملک ۱۳- ص: نعمت جاه ترا عالم ۱۴- ق: بگویم چون نکوست ۱۵- ق: هر که - چ: آنکه ۱۶- ص: شود ۱۷- ل، ت: ورنی ۱۸- ص: بادباز



و هم با وصف تو چون خورشید و خفاشند راست<sup>۱</sup>  
 خصم بد عهده<sup>۲</sup> که کف ملک را هشتم کست<sup>۴</sup>  
 ورنه دایم چار چشمش در غم یک استخوان  
 شاعران از دشمن ممدوح چون ذکر ی کنند<sup>۶</sup>  
 بنده می گوید مبادش مرگ بل عمر دراز  
 لیکن از جاه تو هر دم زیر بار غصه ای  
 باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست  
 وین چهار آزاد سروت را که تعیین<sup>۱۰</sup> شرط نیست  
 تا که بر هر هفت کشور سایه شان شامل شود<sup>۱۳</sup>  
 تا که «المقدور کائن» شرط کار عالمست  
 پیش صدر و مسند عالیت هر عیدی چنین  
 وانکه از پیرایه عدل<sup>۱۴</sup> تو قاعید دگر  
 بار گاهت کعبه، مردم حاج<sup>۱۵</sup> و در گاهت حرم  
 احتیاجی نیست جاهت را بسعی روزگار

در چنین حیرت گرش سهوی فتد<sup>۲</sup> معذور باد  
 گر کند خدمت همش جل باد و هم ساجور باد  
 بر در قصاب جان<sup>۵</sup> اندر سرش ساطور باد  
 رسم را گویند کز قهر اجل مقهور باد  
 همچنان مقهور<sup>۷</sup> این دارا لغرور<sup>۸</sup> زور باد  
 کاندران راحت شمارد مرگ رار نجور باد  
 با نمای عهد نیسان حاصل باحور باد  
 از جمال<sup>۱۱</sup> هر یکی هر دم دلت<sup>۱۲</sup> مسرور باد  
 نشود ربلخ و هری و مرو و نیشابور باد  
 کلک و رایت کار ساز کائن و مقدور باد  
 از فحول شاعران صد شاعر مشهور باد  
 گردن و گوش جهان پر لؤلؤ منشور باد  
 مجلسست فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد  
 و ر کند نوعی بود از بندگی مشکور باد

\*\*\*

۱- ق، خفاش آمده - ج؛ خفاش آمده است ۲- ج؛ حضرت گرش سهوی رود ۳- ک، ت، ط؛  
 بدبخت ۴- ص؛ سکست ۵- ط، ج؛ قصاب آز ۶- ج؛ مدحی کنند ۷- اصل، ط؛  
 مغرور ۸- ع؛ دارغرور و ۹- ط، ت؛ زیر داغ ۱۰- ل، ت؛ و تعیین ۱۱- ع،  
 د، کز جمال ۱۲- ع؛ چشم و دلت ۱۳- م، ص؛ بود ۱۴- ص، ط؛ مدح  
 ۱۵- ع، ق؛ کعبه حجاج



### ۴۳ = در وصف عمارت معدوح<sup>۱</sup> \*

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

این همایون مقصد دنیا و دین معمور باد  
در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی<sup>۳</sup>  
از سر جاروب قرّاشان او هر بامداد  
وز نوای پاسبان نوبتش<sup>۴</sup> هر نیم شب  
آفتاب از بی اجازت بگذرد بر بام او  
فضله‌ای کز خاک دیوارش بیاران حلّ شود  
استناد کنگره‌ش<sup>۷</sup> را ماه بادا نیم دست  
چار دیوارش<sup>۸</sup> که از هر چارارکان<sup>۹</sup> برترند  
حظ<sup>۱۱</sup> موفور است الحق این عمارت را ز حسن  
ای سلیمان دوم را آصفی<sup>۱۲</sup> آصف اثر  
هر که چون دیو سلیمان بر شما عاصی شود  
نظم و ترتیب وجود از رایت و رای شماست

جاودان چون هست<sup>۲</sup> معمور از حوادث دور باد  
در اساس استوار او ثبات طور باد  
سقف گردون پر غبار بیضه کافور باد  
در دماغ آسمان از نغمت<sup>۵</sup> خوش سوز باد  
روز دوران از کسوف<sup>۶</sup> کل شب دیجور باد  
در خواص منفعت چون فضله زنبور باد  
واندرو پیوسته عالی مسند دستور باد  
از جمالش جاودان این نه فلك مسرور<sup>۱۰</sup> باد  
حظ<sup>۱۱</sup> بر خورداری صاحب از موفور باد  
تخت و بالش تا ابد بر هر دو تان مقصور باد  
در سرای دیو محنت دایماً مزدور باد  
سال و مه این رای و رایت صایب و منصور باد

\* نسخه‌ها: ل، ط، د، م، ع، ص، ق

- ۱- در نسخه‌های ل، ط، د، م جزو قطعات ذکر شده است. ۲- م: ساحتش چون بیت-ق: جاودان چون بیت ۳- ص: را از ایمنی ۴- ط: نوبت ۵- ط: نغمه-ل، ط: نعمت ۶- ط: روز روشن از کسوف ۷- ط: لنگرش ۸- ع، ط: چارایوانش ۹- ط: که آن از چارارکان-ع: که از هر جا بارکان ۱۰- ل، م، ط: پرنور ۱۱- ل، م: زجنس ۱۲- ص: دوم وی آصف



## ۴۴ = در مدح امیرالامرا عزالدین طغرلگین<sup>۱</sup> \*

مضارع مثنیٰ اخرب مقصور

مفعول<sup>۲</sup> فاعلات مفاعیل<sup>۳</sup> فاعلان

ایام زیر رایت رای امیر<sup>۲</sup> باد  
 روزش بفرخی همه نوروز باد و عید<sup>۳</sup>  
 میزان آسمان را عدلش عدیل گشت  
 در بارگاه حضرتش از احترام و جاه  
 آنرا که دست<sup>۴</sup> حادثه از پای بفرکند  
 و آنرا که راه در شب ادبار گم شود<sup>۵</sup>  
 بهر نظام عالم سفلی بسوی او  
 آنجا که از بلندی قدرش سخن رود  
 و آنجا که از احاطت علمش<sup>۶</sup> مثل زنند  
 ای دولت جوان تو فرمانده جهان<sup>۷</sup>  
 آنجا که ظلّ دامن بخت جوان تست  
 گردون ز رفعت<sup>۸</sup> تو بیایه<sup>۹</sup> بلند گشت

ایام او همیشه چو رایش منیر باد  
 ماهش ز خرمی<sup>۱۰</sup> همه نیشان و تیر باد  
 سلطان اختران را رایش نظیر باد  
 مریخ قهرمان و عطارد دبیر باد  
 دست عنایت و کرشم دستگیر باد  
 خورشید رای او بهدایت مشیر باد  
 هر ساعتی ز عالم علوی سفیر باد  
 چرخ بلند با همه رفعت<sup>۱۱</sup> قصیر باد  
 بحر محیط با همه وسعت غدیر باد  
 گردون پیر پیش تو فرمان پذیر باد  
 از جاه جیب<sup>۱۲</sup> پیرهن چرخ پیر باد  
 در پای همت<sup>۱۳</sup> تو بعبره عسیر<sup>۱۴</sup> باد

\* نسخه‌ها: ل، ط، ک، م، ع، د، ق، ص، چ

۱- عنوان از نسخه اصل است و در بعض از نسخ عنوان «مدح جمال الدین» و در بعض دیگر «مدح ابوالفتح طاهر» است. ۲- ط: وزیر ۳- د، ک: نوروز و عید باد ۴- ط: زخرمی-

ک: بخرمی ۵- ک: پای ۶- ک: کند ۷- ع: بلند پایه گردون ۸- د، م، ط: ۹- ط: زخمی

۱۰- د، زمان ۱۱- ص، ط: از ماه جیب- ک: از جاده جیب؛ ۱۲- ص، ۱۳- ط: رحمت- ف: هیبت ۱۴- اصل:

ط: گردون ز همت ۱۲- د: بسایه ۱۳- ط: رحمت- ف: هیبت ۱۴- اصل: بعبرت عسیر باد- ط: قعیر و عسیر باد



زان فتح باب دست تو ابر مطیر باد  
 حکم ترا چو انجم گردون مسیر باد  
 امید<sup>۴</sup> من بمنزلت شهد و شیر باد<sup>۵</sup>  
 در طبع بدسگالت ازو زمهریر باد<sup>۶</sup>  
 کلك ترا مزاج شهاب اثیر باد  
 از نحس و سعد رای ترا در ضمیر باد  
 تا نفخ صور کلك ترا در صریر باد  
 دایم ز چرخ ناله خصمت چو زیر باد<sup>۷</sup>  
 از رنج روی دشمن تو چون زریں باد  
 وز نفرت زمانه یکی با نفیر باد  
 دایم براستی و روانی چو تیر باد  
 دایم چو در کمان فلك جرم تیر باد

جود تو فتح بابست در خشکسال آرز  
 حلم ترا چو مرکز ارکان قرار داد<sup>۱</sup>  
 گرم و ترست<sup>۲</sup> وعده و صلت<sup>۳</sup> چو روح و می  
 سردست و خشک طبع سنانت<sup>۴</sup> چو طبع مرگ  
 بادیدو دولت تو بدیوان ملک در  
 وان رازها که در سرافلاک و انجمست  
 آن خاصیت که از پی نشر خلایقست  
 تا زیر کان ز زیر بناله<sup>۵</sup> مثل زنند  
 از رشک اشک حاسد تو چون بقم شدست  
 از جنبش سپهر یکی باد بی قرار  
 تیر تو بر نشانه اقبال و کار تو<sup>۱۰</sup>  
 و زیاد کرد تیر<sup>۱۱</sup> و کمان تو جان خصم

\*\*\*

۱- ق: بود قرار-ص، ط: قرار باد      ۲- ک، ع: ترست و گرم      ۳- ق: جودت-ط: فضلت  
 ۴- ک، ا: امید      ۵- ل، ک، ع: شخص سیر باد      ۶- ط: زخم سنانت      ۷- این بیت  
 در ک، م نیست      ۸- ع: زمانه      ۹- در ل، ک این بیت نیست      ۱۰- ک: کار تست  
 ۱۱- د: یاد تو چو تیر-ک: و زیاد تو ز تیر



## ۴۵ = در تهیت نوروز و مدح عمادالدین پیروزشاه\*

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وز طرب شبهای عمرت روز باد	خسروا روزت همه نوروز باد
آفتاب <sup>۱</sup> آسمان افروز باد	افسر پیروز شاهی بر سرت
همتت بر کارها <sup>۲</sup> پیروز باد	چون قضای گنبد فیروزگون
همچو اشکال هلالی کوز باد	پیش قدرت پشت و روی آفتاب <sup>۳</sup>
سُخره چون آهوی دست آموز باد	شیر گردون پیش شیر رایقت
چون اجل جوشن کسل دلدوز باد	بیلکی کز شست <sup>۴</sup> میموننت رود
چون شهاب چرخ شیطان سوز باد	آتشی کز نعل یکرانت جهد
جام شاهان کاسهای یوز <sup>۵</sup> باد	یوزبانان ترا وقت شکار
همچو بر گنبد قرار کوز باد	خضم را در گنبد گردان قرار
روز گارت روز و شب <sup>۶</sup> نوروز باد <sup>۸</sup>	تاشب و روز جهان آینده اند <sup>۷</sup>

\* نسخه ها : ل ، ط ، ع ، م ، د ، ق ، ص ، ج

- |                            |                      |                                  |
|----------------------------|----------------------|----------------------------------|
| ۱- ل: آفتابی               | ۲- ل، ط، ع: بر کامها | ۳- د: پشت روی آفتاب - ط: پشت اوج |
| آسمان - ل: پشت و چرخ آفتاب | ۴- ك: کزدست          | ۵- ع: کاسهای موز - ط: کابهای سوز |
| ۶- ل، م: زاینده اند        | ۷- ل، ط: سربسر       | ۸- بیت آخر را نسخه ك ندارد.      |



## ۴۶ = در مدح ولایه الدین \*

بحر خفیف مسدس اصلم مسبع

فاعلاتن مفاع لنفع لان

کَلّ گیتی ترا مسلم باد  
بتو بنیادِ عدل محکم باد  
بر قضا و قدر مقدم باد  
چون تیمم بساحل یم باد  
همچنین سال و مه معظم باد<sup>۱</sup>  
خشک سال نیاز را نم باد  
در یسار تو خاتم جم باد  
همه زیر نکین خاتم<sup>۱۰</sup> باد  
اندر آن رقعۀ نام من هم باد<sup>۱۱</sup>  
اشهب روزگار ادهم باد

صاحباً عید<sup>۲</sup> بر تو خرّم باد  
از تو آبادِ ظلم<sup>۳</sup> ویران شد<sup>۴</sup>  
حزم و عزمت چو بر سؤال و جواب<sup>۵</sup>  
خدمت چرخ جز بدر که تو  
خطبه تعظیم یافت از نامت  
دایم از فتح<sup>۶</sup> باب ابر سخات<sup>۷</sup>  
در یمین تو خامه آصف<sup>۸</sup>  
خواستم گفت ملک هفت زمینت  
آسمان گفت گرمم چون گینش  
موکب حزم از نهفته رود<sup>۱۲</sup>

\* نسخه‌ها: ل، ت، ک، م، ع، د، ق، ص، چ

- ۱- عنوان این قصیده در نسخه اصل چنین است: «در مدح صاحب ناصر الدین طاهر گوید» و در نسخه دیگر بنام و مدح سلطان سنجر نوشته شده است.
- ۲- ط، ت: خسرو املک ۳- ک، ع: جور
- ۴- ط: گشت ۵- ط، ک: جواب و سؤال ۶- این بیت از نسخه اصل و ک، د افتاده است.
- ۷- ل: دست ۸- م، ت، ط: دست سخات- چ: ابر گفت ۹- م، ت: بیمینت جو ملک دادیسار ۱۰- ک: و خاتم ۱۱- این بیت و دو بیت بعد در ط، م نیست و بجای آن بیت زیر افزوده شده که در بعض نسخ دیگر مانند ت نیز آمده است:

آنچه در ملک جم نبود ترا همه زیر نکین مسلم باد

۱۲- ص: وز نژندی بچشم بدخواهت - چ: موکب روز اگر ...



کرد جیش تو در دماغ ظفر<sup>۱</sup>  
 از بلندی سرای قدر ترا  
 و ز نثرندی بچشم بد خواست  
 دست سگبانت چون قلاده کشد  
 چرخ اگر بارگاه تو نبود  
 زهره خنیاگریت گر نکند  
 فتنه پیش زبان خامه تو  
 پس بشکر تو تا زبان<sup>۵</sup> سنان  
 حبس خصم تو با زوال<sup>۶</sup> خلاص  
 بر رخی<sup>۷</sup> کز تو خال عصیانست  
 قهرمان تو موسوی دستت  
 چتر میمون همت عالیت  
 همه سعی تو چون قران سعود  
 همه عون تو چون عنایت حق  
 بنده از مکرّمات وافر تو  
 در خلاف و رضای تو همه سال  
 از همه فعلیهات<sup>۱۱</sup> باطل دور  
 رمحت از جنس معجز موسی

چون دم آستین مریم باد  
 سقف افلاک<sup>۲</sup> سطح<sup>۳</sup> طارم باد  
 اشهب روزگار ادهم باد<sup>۴</sup>  
 شیر گردون سگ معلّم باد<sup>۵</sup>  
 تا قیامت شکسته طارم باد<sup>۶</sup>  
 تا ابد<sup>۷</sup> سور زهره ماتم باد<sup>۸</sup>  
 چون زبانهای سوسن ابکم باد<sup>۹</sup>  
 شاه راه حروف معجم باد<sup>۱۰</sup>  
 چون نهانخانه جهنّم باد  
 همه کارش<sup>۱۱</sup> چو زلف درهم باد  
 ترجمان تو عیسوی دم باد<sup>۱۲</sup>  
 سایه دار سپهر اعظم باد<sup>۱۳</sup>  
 در مراعات نظم عالم باد  
 در مهمّات نسل آدم باد  
 همچنین سال و مه مکرّم باد<sup>۱۴</sup>  
 نحس و سعد زمانه مدغم باد  
 با همه رأیهات حق ضم باد<sup>۱۵</sup>  
 مر کب از نوع رخسارستم باد<sup>۱۶</sup>

۱- ص، ط، م؛ باد فتحت در ازدهای فلك  
 ۲- ق؛ سطح افلاک سطح-ج؛ بام افلاک سطح-ط؛  
 ۳- این دوبیت در «د» نیست  
 ۴- این ابیات در نسخه ط،  
 ۵- ق؛ با زبان  
 ۶- ط؛ حصن خصمت در انتظار  
 ۷- ط، م، ع؛  
 ۸- اصل؛ همه کاری  
 ۹- این بیت در ك، د، نیست  
 ۱۰- دوبیت اول  
 ۱۱- ج؛ فعلیهات  
 ۱۲- در ط و م و بیت اخیر تنها در م نیست  
 ۱۳-



گرد سُم سمنند تو مادام  
دست سرو ار دعای تو نکند  
ور میان<sup>۲</sup> جز بخدمتت بندد  
تا کم و بیش در شمار آید  
قصبش بر سر از تو دری گشت<sup>۵</sup>  
مدّت با زمانه هم آواز<sup>۷</sup>  
دلت ای صدهزار دل بتو شاد<sup>۸</sup>  
جانت ای صدهزار جانت فدی  
جنبش فتح و آرمیدن ملک  
حاسد را چوپای در گل ماند<sup>۱۲</sup>  
عدل تو شب چور روز روشن کرد

در دو چشم عدوت توأم باد<sup>۱</sup>  
قامتش چون بنفشه پر خم باد<sup>۱</sup>  
نیشکر در میان<sup>۳</sup> او سم باد<sup>۱</sup>  
دولتت بیش و دشمنت<sup>۴</sup> کم باد  
اطلسش در بر از تو معلّم باد<sup>۶</sup>  
راست چونانکه زیر با بم باد  
تا دمی در تنست<sup>۹</sup> بی غم<sup>۱۰</sup> باد<sup>۶</sup>  
تا بجان زنده است<sup>۱۱</sup> خرّم باد  
همه در جنبش تو مدغم باد<sup>۶</sup>  
از غم و رنج دست بر هم باد  
روز تو و همچو عید خرّم باد<sup>۱۳</sup>

\*\*\*

- ۱- این ابیات در نسخه ک نیست      ۲- ط، ت: کمر      ۳- چ: مزاج      ۴- ط: دوست  
بیش دشمنت - ق: دوست بیش و حاسد      ۵- چ: از تو زرین است      ۶- این سه بیت  
نیز از نسخه ط، م افتاده است      ۷- ت: هم گوشه - ط: هم کاسه      ۸- ص: ز تو شاد      ۹- ع:  
در برست      ۱۰- ق: خرّم      ۱۱- ل: زندگیست      ۱۲- م: حاسد شوم اگر بدت خواهد  
۱۳- این بیت در نسخه م، ر، ط موجود و در سایر نسخ نیست - این قصیده در عده ابیات و تقدیم و تأخیر  
اشعار در نسخ خطی بسیار مختلف است و گمان میرود که دو قصیده که هر دو بیک وزن و قافیه بوده  
ابیاتشان بیکدیگر آمیخته شده است از این جهت چند قافیه مکرر در آن دیده می شود.



## ۴۷ - در مدح سلطان الخواتین عصمة الدین مریم \*

بحر مجتث مثنی مقصور  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

هزار سال زیادت بقای خاتون باد	مه مبارک روزه برو <sup>۱</sup> همایون باد
هزار سال بمیزان عدل و انصافش	امور دولت و اشغال خلق موزون باد
جهان رفعت و عزّ و جلال عصمت دین	که عزّ و عصمت با جانش هر دو مقرون باد <sup>۲</sup>
بر آسمان کمالش بهر قران که فتد	هزار سال طواف سعود گردون باد
بر آستان جلالش بهر قدم که نهد	هزار دشمنش اندر زمین چو قارون باد <sup>۳</sup>
ز شرم فکرت اوروی شمس کلگونست	ز خون دشمن او تیغ چرخ کلگون باد
اگر تصرف گردون بکام <sup>۴</sup> او نبود	در انتظار وجود از وجود بیرون باد
و گر تفاخر دریا بدست او نبود	بجای درو گهر در دل صدف خون باد
ایا سخای تو <sup>۵</sup> توجیه رزق را قانون	برو مزید نباشد هموش قانون باد
ز رشک و سعت دریای طبع پر گهرت <sup>۶</sup>	کنار دریا از آب دیده جیحون باد
بروز کار تو ورهست فتنه فتنه خواب <sup>۸</sup>	برو چو بخت حسودت همیشه مفتون باد <sup>۹</sup>
زمانه جمله چو بیمار و هم و حادثه اند <sup>۱۱</sup>	زیاس و امن توشان باره باد <sup>۱۲</sup> و معجون باد <sup>۱۰</sup>

\* نسخه ها : ك ، ع ، د ، م ، ص ، ق ، ج

- ۱- ك : مه مبارک روزه برو
- ۲- ك : که عز رفعت بر حسب هر دو مفتون باد - د : مفتون باد
- ۳- این بیت درع ، ك نیست .
- ۴- ك : بخون
- ۵- ك : بنام
- ۶- ك : ابای توشده
- ۷- م : پر گهرش
- ۸- م ، ق : و ر فتنه است فتنه بخواب
- ۹- ع : مقرون
- ۱۰- این
- ۱۱- ع : و هم و حادثه اند - ك ، ص : بیم و حادثه اند
- ۱۲- ص : چون باره باد - ق : دامن شان باد باد



جریده‌های<sup>۱</sup> تواریخ عهد<sup>۲</sup> دولت تو  
 تمنّی که باقبال روزگارت هست  
 ایما بدست تو در گوهر سخا تضمین  
 خرابه‌ای که ضروریست بر بساط<sup>۵</sup> زمین  
 اگر نه از شکر شکر تو<sup>۷</sup> همیشه ترست  
 بدشمنان تو بر، هر شب از کمین قضا  
 بیارگاه تو در شیر فرش ایوان را  
 بخدمت تو درم روزگار میمون گشت  
 زخرمی که دلم عیش تو همی خواهد  
 همیشه تا بجهان در کمی و افزونیست

ز رسمهای تو پر<sup>۳</sup> درج<sup>۴</sup> در مکنون باد<sup>۳</sup>  
 در انتظار قبول تو باد و اکنون باد<sup>۳</sup>  
 بیای قدر تو در اوج چرخ مضمون باد<sup>۴</sup>  
 ز بس عمارت<sup>۶</sup> عدلت چو ربع مسکون باد  
 مذاق بنده<sup>۸</sup> لعابش چو آب افیون باد<sup>۴</sup>  
 سپاه حادثه<sup>۹</sup> چرخ را شبیخون باد  
 بخاصیت شرف و فرّ شیر گردون باد<sup>۳</sup>  
 ز جود و جاه تو کت روزگار میمون باد  
 بدان همی نرسد فکر تم که آن چون باد  
 حسود جاه تو کم باد و جاهت افزون باد

### ۴۸ = در مدح و مادالدین فیروزشاه امیر خراسان<sup>۸</sup> \*

بحر مجتث مثنی مقصور  
 مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خدایگانا شال نوت همایون باد<sup>۹</sup>  
 بگرد طالع سعادت که کعبه<sup>۱۰</sup> فلکست  
 چنانکه رای تو بر امن و عدل مفتونست  
 جهان عمارت و تسکین بر آید و عدل تو یافت<sup>۱۱</sup>

همیشه روز تو چون روز عید میمون باد  
 هزار دور<sup>۱۰</sup> طواف سعود گردون باد  
 زمانه بر تو و بر دولت تو مفتون باد  
 همیشه هم بتو معمور باد و مسکون باد

\* نسخه‌ها: ل، ت، ع، م، د، ق، ص، چ

- ۱- ق: خزانهای ۲- ك: تواریخ امن  
 ۳- این ابیات از نسخه ك افتاده است ۴- این  
 ۵- ك: بر بسیط ۶- ك: زمین عمارت ۷- ق: مدح تو  
 ۸- عنوان از نسخه اصل است و در بعض نسخ عنوان قصیده چنین است: مدح السلطان العادل معزالدین  
 ۹- ك: هر سال بر تو میمون باد ۱۰- م، ق: سال ۱۱- ك: عدل تو باد  
 سنجر



چو بارگاه ترا پر شود ورق ز حروف  
 نهال بختی کز باغ دولت نبرند<sup>۱</sup>  
 اساس ملک<sup>۲</sup> کز بهر خدمت نهند  
 اگر نه لاف سخا از دلت زند دریا  
 و از مراد تویی باز پس نهد گردون  
 ز نام تو دهن سگه گر بیند چرخ  
 ز ذکر تو ورق خطبه گر بشوید<sup>۳</sup> دهر  
 بروز<sup>۴</sup> معر که سوء المزاج نصرت را  
 قدر<sup>۵</sup> چو دفتر توجیه رزقها شکند  
 چو ابر چتر تو سیل ظفر برانگیزد  
 بر آنکه نیست ز فوج تو موج حادثه را  
 اگر قضا رخ گردون زفته زرد کند  
 و گر قدر شب فکرت بروز دیر برد  
 همیشه تا بجهان در کمی وافزون نیست  
 ز کردگار بهر طاعتی که قصد کنی  
 ز روزگار بهر نعمتی<sup>۱۳</sup> که روی نهی  
 خدایگانا از غایت غلو<sup>۱۴</sup> و علو  
 دعای بنده مگر مستجاب خواهد بود<sup>۱۵</sup>  
 بدان دلیل که هر دم<sup>۱۷</sup> سپهر می گوید<sup>۱۸</sup>

در آن ورق الف قد خسروان نون باد  
 چو شاخ خشک ز امکان نشو بیرون باد  
 ز نعل اسب حوادث خراب و هامون باد  
 بجای در و کهر در دل<sup>۳</sup> صدف خون باد  
 باضطرار چو گردون بار کش دون باد  
 وجوه ساز معادن قرین قارون باد  
 سلام جمعه بتکبیر صور مقرون باد  
 ز خون خصم تو مطبوخ باد و معجون باد  
 محرران فلک را کف تو قانون<sup>۷</sup> باد  
 ازو کمینه تکابی<sup>۸</sup> فرات و جیحون باد  
 زمان زمان ز کمین قضا شبیخون باد  
 از آن چه عجز<sup>۹</sup> تراروی بخت کلگون باد  
 از آن چه باک<sup>۱۰</sup> تراروز و شب همایون باد  
 عدوی<sup>۱۱</sup> ملک تو کم باد و ملکت<sup>۱۲</sup> افزون باد  
 هزار اجرت و آن اجر غیر ممنون باد  
 هزار خدمت و هر خدمتی دگر گون باد  
 همی ندانم گفتن که دولت چون باد  
 که در دهانش سخن<sup>۱۶</sup> همچو در مکنون باد  
 همین زمان و همین ساعت و هم اکنون باد

۱- چ. م. نبرند ۲- د. ملک ۳- ت. دلش خون ۴- ت. نشوید ۵- د. بدور  
 ۶- ت. ورن ۷- ع. قارون ۸- د. ازو بکاء کمینه ص. از او کمینه زهابی ۹- ت.  
 ترا چه عجز ۱۰- ق. بدان چه باک ص. ترا چه باک ۱۱- ل. ع. حسود  
 ۱۲- ع. عمر - ک. ملک - ر. جاهت ۱۳- ع. د. همتی ۱۴- ق. سمو ۱۵- ت.  
 ز بهر تو مستجاب بود ۱۶- ص. که در دهان سخنش ۱۷- ع. د. که یک دم  
 ۱۸- ک. می گویند



## ۴۹ - در مدح صاحب ناصر الملة طاهر<sup>۱</sup> \*

بحر خفیف اصلم<sup>۲</sup> مسبح

فءالاتن مفاع لن فع لان

عید و نوروز بر تو میمون باد	صاحباً جنبشت <sup>۲</sup> همایون باد
زبده <sup>۳</sup> شکلهای <sup>۳</sup> گردون باد	طالع اختیار مسعودت
با رکاب و عنانت مقرون باد	صولت و سرعت زمین و زمان
فتنه بر خواب امن مفتون باد	در زوایای ظلّ رایت تو
لطف تدبیرهاست معجون باد	دفع سوء المزاج دولت را
طور سینین <sup>۴</sup> و تین وزیتون باد	خاک و خاشاک منزلت ز شرف
حصن <sup>۵</sup> سگان ربع مسکون باد	از ترا کم غبار موکب تو
موج فوجت چو موج جیحون باد	وز پی غوطه حوادث را
مدد سمک و کوه و هامون باد	گرد جیشت که متصل مددست
متصل <sup>۶</sup> بر در شبیخون باد	روز خصمت که منفصل عقبست
از مراعات نشو بیرون باد	تن که بی داغ طاعتت زاید
قسم میراث خوار قارون باد	زر که بی مهر خازنت روید
گوهرش در دل صدف خون باد	گر نه لاف از دلت زند دریا

\* نسخه‌ها: ل، ع، ت، د، م، ق، ص، ج

۱- در نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر عنوان این قصیده «مدح صاحب ناصرالدین طاهر» است و در بعضی نسخ دیگر عنوان آن «مدح سلطان سنجر» است. ۲- ت: جشن تو ۳- م: زبده ۴- ص: سینا - م: ستین ۵- ع: از ترکیب ۶- م، ت: معتکف بندگان



ورنه بر امر تو رود گردون<sup>۱</sup>  
 دست سرو ار دعای تو نکند  
 ور کمر جز بخدمتت بندد  
 وقت توجیه رزق آدمیان  
 جاودان از ترازوی عدالت  
 در مصاف قضا بخون عدوت  
 در کمین عدم گرت<sup>۲</sup> خصمیست  
 در جهان تا کمی<sup>۳</sup> و افزونیست  
 بضمنان خزینه دار آبد  
 اجر اعمال صالح بنده  
 وز قبول تو پیش آب سخنش<sup>۵</sup>  
 ور مشرف شود<sup>۶</sup> بتشریفی  
 صاحبها بنده را اجازت ده  
 خار<sup>۸</sup> در چشم و کلک در ناخن

همچو گردون بار کشدون باد  
 الف استقامتش نون باد<sup>۲</sup>  
 نیشکر آبش آب افیون باد  
 آسمان را کف تو قانون باد  
 حلّ و عقد زمانه موزون باد  
 تا بشمشیر بید کلگون باد  
 دهر در انتقامش اکنون باد  
 کمی دشمنت بر افزون<sup>۴</sup> باد  
 عزّ و عمرت همیشه مخزون باد  
 از ایادیت غیر ممنون باد  
 خاک در چشم در<sup>۷</sup> مکنون باد  
 قصبش پای مزد اکسون باد  
 تا بگویم<sup>۷</sup> که دشمنت چون باد  
 تیزدر ریش و کیر در کون باد

\*\*\*

۱- ع: بر تربیت رود دوران ۲- بیت زیر در نسخه های ص، ت در اینجا افزوده شده، برای احتراز از تکرار قافیه در متن گذاشته نشد:

بر حواشی لوح بارگهت

۳- ع: ارت ۴- م، ق: در افزون

ور ز مشرق شود - ص: ور مشرف شوی

الف قد خسروان نون باد

۵- ص: آب سخن - د: این سخنش ۶- ت:

۷- ت: تا بگوید ۸- م: میل



## ۵۰ = در مدح سلطان سلیمان شاه<sup>۱</sup> \*

بحر خفیف اصلم<sup>۲</sup> مسبغ

فاعلاتن مفاعلن فع لان

ملک هم نام تو بنام تو باد	ملکها مملکت بکام تو باد
خواجه اختران غلام تو باد	ساحت آسمان زمین تو گشت
همه حشمت ز احتشام تو باد	حشمت از حشمت تو محتشم است
همه را قوت از قوام تو باد	هر چه قائم بذات جز اول
شرف قصر و طرف بام تو باد	مشرق <sup>۲</sup> آفتاب ملت <sup>۳</sup> و ملک
خوان نقل تو باد و جام تو باد	روز می خوردن تو بدر و هلال
طرفه چون طرف <sup>۴</sup> برستام تو باد	تیر چون تیر در هوای تو راست
پیشه خاییدن <sup>۵</sup> لگام تو باد	اشهب روز و ادهم شب را
سخره دست اهتمام تو باد	گرهی کان قضا بنگشاید
خرقه <sup>۶</sup> تیر انتقام تو باد	زرهی کان قدر نفرساید
همه در دفتر و کلام تو باد	هر چه در تخته ازل سرّیست
همه در قبضه حسام تو باد	هر چه در حرب <sup>۱۰</sup> اجل قهریست <sup>۱۱</sup>

\* نسخه ها : ط ، ت ، ک ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- عنوان این قصیده از نسخه م برداشته شده و در نسخه ع عنوان «مدح سلطان ملک طغرل» است و در بعض نسخ «مدح مجدالدین ابوالفتح طاهر» و در نسخه دیگر «مدح ملک علاءالدین محمد» می باشد.
- ۲- د : مشرف - ق : شرف
- ۳- ط : آفتاب ملت
- ۴- ط ، ک : طرفه
- ۵- این بیت در نسخه ع نیست.
- ۶- م ، ت : لیسیدن
- ۷- ط : هدف
- ۸- این بیت در نسخه د نیست.
- ۹- این بیت فقط در نسخه م است.
- ۱۰- ق : خنجر - د :
- تخته - ک : جذبه
- ۱۱- د : قهرست



ای چو عنقا ز دام دهر برون  
وی چو کیوان ز کام خصم بری  
از پی آنکه تا نگردد کند  
وز پی<sup>۲</sup> آنکه تا نگیرد زنگ  
چشم ایام بر اشارت تست  
در جهان گر مقیم نیست مقام<sup>۳</sup>  
ور حطام زمانه باقی نیست  
تا که فرجام صبح شام بود  
در همه کاری از وقار و ثبات

شیر گردون شکار دام تو باد  
اوج کیوان بزیر کام تو باد  
نصل تقدیر در سهام تو باد<sup>۱</sup>  
تیغ مرّیخ در نیام تو باد  
گوش افلاك بر پیام تو باد  
ذروه<sup>۴</sup> قدر تو مقام تو باد  
نعمت فضل تو حطام تو باد  
صبح بدخواه تو چو شام تو باد  
پخته روزگار خام تو باد

### ۵۱ = در مدح سلطان سنجر<sup>۵</sup>\*

بحر خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاع لن فعلان

خسروا بخت همنشین تو باد  
خواجه اختران غلام تو گشت  
خاتم و خنجر قضا و قدر  
آسمان و مجرّه و خورشید  
چون قضا رنگ حادثات زند<sup>۶</sup>

مشتری در قران قرین تو باد  
عرصه آسمان زمین تو باد  
در یسار تو و یمین تو باد  
تخت و تیغ تو و نگین تو باد  
ناظرش حزم پیش بین تو باد

\* نسخه‌ها : ل، ک، ت، ع، د، ق، ص، ج

۱- این بیت در ع نیست ۲- ط، ع، از پی

ت: ذره ۵- عنوان قصیده در نسخه اصل «مدح نصره الدین تاج الملوك ابوالفوارس» است و در نسخه دیگر «مدح صدر الصدور» آمده است.

۳- ت، ک: مقام نیست مقیم ۴- ل،

۶- ع، د: دیگر حادثات پزد



چون قدر نقش کاینات کند  
 مشکلی کان کلیم حل نکند<sup>۱</sup>  
 معجزی کان مسیح پی نبرد  
 در براهین رؤیت ایزد  
 در وقایع گره گشای امور  
 در حوادث گریزگاه جهان  
 سعد و نحس مدبران فلک  
 چرخ را در مصاف<sup>۲</sup> کون و فساد  
 رونق ملک و استقامت دین  
 ابر باران فتح و سیل ظفر  
 سبز خنک سپهر پیوسته  
 آفتابی که خازن کانهاست  
 تا کس از آفرین سخن گوید  
 مدد بی نهایت ابدی<sup>۳</sup>  
 همه وقتی خدای عز و جل

دفترش صفحه یقین تو باد  
 سخره دست و آستین<sup>۴</sup> تو باد<sup>۵</sup>  
 راه تحصیل آن رهین تو باد<sup>۶</sup>  
 برترین حجتی جبین تو باد<sup>۷</sup>  
 رأی رایت کش رزین تو باد<sup>۸</sup>  
 حصن اندیشه حصین تو باد  
 هر دو موقوف مهر و کین تو باد<sup>۹</sup>  
 جمله بر وفق هان و هین تو باد<sup>۱۰</sup>  
 دایم از قوت متین تو باد  
 از کمان تو و کمین تو باد  
 نوبتی وار زیر زین تو باد  
 نایب خازن و امین<sup>۱۱</sup> تو باد  
 سخن خلق آفرین تو باد  
 از شهر تو و سنین تو باد  
 حافظ و ناصر و معین تو باد

۱- ت: کردی      ۲- ت: دست آستین      ۳- این دوبیت در نسخ ک، ع، د نیست.  
 ۴- این بیت در نسخه د نیست.      ۵- این بیت در ع نیست.      ۶- در نسخه های ک، ع،  
 د این بیت نیست.      ۷- چ: در مقام      ۸- در حاشیه نسخه «ت» سه بیت زیر افزوده شده  
 است. چون در سایر نسخ نبود در حاشیه گذاشته شد:

چتر شب دامنت چوباز کنی (کذا)  
 تیغ زرد شمنت چولعل کنی (کذا)  
 زیور گوش آمد و گردن  
 ۹- ک، ت: خازن امین      ۱۰- ت: مدت بی نهایتی ابدی - ل: مدد بی نهایتی ابد  
 خرمن ماه شرمگین تو باد  
 ملک الموت خوشه چین تو باد  
 لفظ چون گوهر ثمین تو باد



## ۵۲- در تهنیت عید و مدح پیروز شاه\*

مضارع مثنیٰ اخرب مقصور  
مفعول 'فاعلات' مفاعیل 'فاعلان

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد	ایامت <sup>۲</sup> از حوادث ایام رسته باد
گلزار <sup>۳</sup> باغ چرخ که پرمرد گیش نیست	در انتظار مجلس تو دسته دسته باد
بازار مصر جامع ملک از مکان تو	تا باره <sup>۴</sup> نهم ز جهان رسته رسته باد <sup>۴</sup>
الا زشت عزم تو تیر قدر قضا	بر هر نشانه‌ای که زند باز جسته باد
گر نشو بیخ امن بود جز بیاغ تو	از شاخه‌اش در تیر فتنه دسته باد
ور آبروی ملک رود جز بجوی تو	ز اب فساد کل ورق کون <sup>۵</sup> شسته باد
در هیچ کار بی تو فلک را مباد خوض	پس گر بود نخست رضای تو جسته باد
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد	نسرین چرخ را جگر جدی <sup>۶</sup> مسته باد
ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند	یکباره مرغزار فلک خوشه <sup>۷</sup> رسته باد
مریخ اگر بخون حسود <sup>۸</sup> تو تشنه نیست	ز نگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد
ور در شود بر وزن بد خواست آفتاب	کرد کسوف <sup>۹</sup> گرد جمالش نشسته باد
ور زهره جز بیزم تو <sup>۱۰</sup> خنیاگری کند	جاوید دف دریده و بر بطن شکسته باد
ور نامه‌ای دهد نه پیروانه <sup>۱۱</sup> تو تیر	شغلش فرو گشاده و دستش <sup>۱۲</sup> بیسته باد

\* - نسخه‌ها: ل، ط، ک، م، ع، ق، ص، ج  
 ف: مدح صاحب ناصرالدین طاهر ۲- م: واقبات ۳- ص: گل‌های ۴- این دوبیت  
 در نسخه نیست. ۵- ق: فناء کل ورق جود ۶- ط: عدوی ۷- ک، م: دستش  
 فرو گشاده و کارش



ماه ار نخواهد آنکه<sup>۱</sup> بود<sup>۲</sup> نعل مر کبت  
واندر هر آنچه رأی تو کرد اقتضای آن  
تا رسم تهنیت بود اندر جهان بعید<sup>۴</sup>  
بیادام<sup>۳</sup> و آزار چشم حسود تو آژده  
از ناخن محاق ابد چهره خسته باد  
تقدیر جز بعین رضا ننگرسته باد<sup>۳</sup>  
هر بامداد بر تو چو عیدی<sup>۵</sup> خجسته باد  
وز ناله بازمانده دهان همچو پسته باد

### ۵۳ = در مدح ابو الحسن مجدالدین علی همرانی \*

مضارع مثنیٰ اُخرب مقصور  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

اکنون که ماه روزه بنقصان در افتاد  
هجران ماه روزه پیام وصال داد  
گوید بچند روز دگر طبع نفس را<sup>۱</sup>  
آن شد که از تقرّب مصحف باختیار  
آن مرغ را که بال و پر از شوق توبه<sup>۹</sup> بود  
عشق و سرور و لهو مرا در نهاد رست  
آنکس که از دو کون بیکبار دل بشست  
فرمانده زمین و زمان مجدالدین که مجد  
آن ملجأ ملوک و سلاطین که شخص را  
بر وسعت ممالك جاهش<sup>۱۲</sup> گواه شد  
آه از حجاب حجره دل بر در افتاد  
اینک نهیب او بجهان اندر افتاد  
دیدی که رسم توبه ز عالم<sup>۷</sup> بر افتاد  
از دست پایمرد<sup>۸</sup> طرب ساغر افتاد  
هم بال ریخت از خلل و<sup>۱۰</sup> هم پر افتاد  
سودای جام و باده مرا در سر افتاد  
او را دو چشم بر دو رخ دلبر افتاد  
با طینت مطهر<sup>۱۱</sup> او در خور افتاد  
از کارها عبادت او خوشتر افتاد  
صیتی که در زمانه ز خشک و تر افتاد

\* نسخه ها : ع ، م ، ق ، ص ، ج

- ۱- م : نخواهدی که ۲- م ، ق : شود ۳- این بیت در بیشتر از نسخ نیست .  
۴- ق : بشد اندر ۵- ق : عیدت ۶- ص ، م : نفس طبع را ۷- ص : رسم  
روزه بعالم در ۸- م : پایمزد ۹- م : از زهد و توبه - ق : از شوق توبه ۱۰- ص :  
از طرب و ۱۱- ع : مبارک ۱۲- ج : و جاهش



چون کین او زمر کز<sup>۱</sup> علوی سفر نمود<sup>۲</sup> از بیم لرزه بر فلک و اختر اوفتاد  
 در باختر سیاست او چون کمان کشید تیرش سپر سپر شد و در خاور اوفتاد  
 ای صاحبی که صورت جان عدوی ملک از قهر تو در آینه خنجر اوفتاد  
 دریا دلی و غرقه دریای نیستی از اعتماد جود تو بر معبر اوفتاد  
 جائی که عرضه کرد جهان بر و داد<sup>۳</sup> ملک افسار در مقابله افسر اوفتاد  
 روزی که عنف و خشم شد از یاد<sup>۴</sup> چرخ را آتش ز کارزار<sup>۵</sup> تو در چنبر اوفتاد  
 مرگ از برای دادن دارو طبیب شد بیمار هیبت تو چو بر بستر اوفتاد  
 در موضعی که جود تو پرواز کرد زود<sup>۶</sup> در پیش زایران تو زر بر زر اوفتاد  
 در درج گوشها بنظاره عقود را از لفظ تو نظر همه بر گوهر اوفتاد  
 دریای انتقام تو آنجا که موج زد از کشتی حیات و بقا لنگر اوفتاد  
 قصد جبین ماه و رخ آفتاب کرد حرفی که از مدیح تو بر دفتر اوفتاد  
 از یک صریح کلک تو در نوبت نبر افراسیاب تو بچشم رضا روی ملک دید  
 اقبال تو بچشم رضا روی ملک دید پیغام تو بفکر در افکند اضطراب  
 از نسل آدم آنکه یقین بود مهر او از شاخ خدمت تو که طوبی است بیخ او  
 الحق محال نیست که بنده چو دیگران او را که شکرها ز شکر ریز شعرهاست  
 از حضرتی حشر بدرش حاضر آمدند نادیده مرگ در فزع محشر اوفتاد

۱- م : زمر کب      ۲- ق : صفیر زد - م : ظهور کرد - ج : سفر کند      ۳- ق : بر تو  
 نقد - ج : با تو نقد      ۴- م : که خشم و عفو تو پاداشت      ۵- ع : بکارزار      ۶- م : تو  
 بر آرزو کرد      ۷- ص : رمزی



تیمارش از تعرض هر بی خبر فزود  
بشنو که در عذاب چگونه رسید صبر  
با منکران عقل در این خطّه کار او  
کافور در غذاش بافطار هر شبی  
از بس که بار داوری این و آن کشید  
تا آگه است عقل که از خامه قضا  
بادا همیشه طالب آزرم تو سپهر  
گرجه ازو عدوی تو در آذر اوفتاد  
دستارش از عقيله مه معجر<sup>۱</sup> اوفتاد  
بنگر که در خلاب چگونه خر اوفتاد  
داند همی خدای که بس منکر اوفتاد  
از جور این دو سنگدل کافر<sup>۲</sup> اوفتاد  
او را سخن بحضرت این داور اوفتاد  
نقش وجود قابل نفع و ضرر اوفتاد  
گر چه ازو عدوی تو در آذر اوفتاد

#### ۵۴- در مدح ملك الامراء طغرل تگین<sup>۳</sup>\*

مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعول<sup>۴</sup> فاعلات<sup>۵</sup> مفاعیل<sup>۶</sup> فاعلان

طغرل تگین بتیغ جهان را نظام داد  
جیشش<sup>۷</sup> خراج خطّه چین و خطا ستد  
ناموس جور و فتنه<sup>۸</sup> بخنجر قوی شکست  
جودش کفاف عمر بخزد و بزرگ برد<sup>۹</sup>  
از خسروان بسمع و بطاعت جواب یافت  
کوشش بحر بگاہ چو تکبیر فتح گفت  
از عکس تیغ شعله بر آتش و بال کرد  
زو بیشتر گرفت و بکمتر غلام داد  
امنش<sup>۱۰</sup> قرار مملکت مصر و شام داد<sup>۱۱</sup>  
آرام ملک و دین سیاست تمام داد  
عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد<sup>۱۲</sup>  
از هر مهم بهر که بدیشان پیام داد  
خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد  
وز نور رأی نور بخورشید وام داد<sup>۱۳</sup>

\* نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

۱- ص: هر معجر- ج: صد معجر ۲- ق: این بمؤمن و بر کافر ۳- در نسخه ل، د: جزو قطعات ذکر شده است. ۴- ص: امرش ۵- م، د، ط: امرش ۶- ع: این دو بیت را ندارد. ۷- ج: کینه ۸- ط: داد ۹- این بیت از نسخه ک افتاده است.



چون سدّ ایمنی لگد چرخ رخنه کرد      آن رخنه را بتیغ و برأی التیام داد  
دید آسمان که غرّه هر ماه چتر اوست<sup>۱</sup>      زین روی ماه یکشبه را شکل جام داد  
یارب دوام دولت و ملک و بقاش ده      چونانکه ایمنی را دورش دوام<sup>۲</sup> داد  
ای خوب زخمه<sup>۳</sup> مطرب خوشخوان مزین جزاین<sup>۴</sup>      طغرل تکین بتیغ جهان را نظام داد

### ۵۵- در مدح ملک بدرالدین سنقر<sup>۵</sup>\*

بحر خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

عید بر بدر دین مبارک باد      سنقر آن آفتاب دولت و داد  
آنکه شغل<sup>۶</sup> نظام عالم را      چرخ از عدل او نهد بنیاد  
وانکه قصر خراب دولت را      دهر از دست او کند آباد  
برق تیغش چو برق روشن و تیز      ابر جودش<sup>۷</sup> چو ابر معطی و راد<sup>۸</sup>  
سنگ حلمش بپرده سنگ<sup>۹</sup> از خاک      سیر حکمش ربوده گوی از<sup>۱۰</sup> باد  
همتش آنچنان که از سر عجز      امر<sup>۱۱</sup> او را زمانه گردن داد<sup>۱۲</sup>  
در شجاعت بروز حرب و مصاف      آنکه<sup>۱۳</sup> شاگرد اوست هست استاد<sup>۱۴</sup>  
پای چون بر فلک نهاد ز قدر<sup>۱۵</sup>      عدل او بر زمائه دست گشاد

\* نسخه‌ها: ل، ط، ت، ک، ع، د، ق، ص، چ

- ۱- م: حسن اوست      ۲- د: دور و دوام - ک: دور دوام      ۳- ع، ل، ک: زخمه -  
نسخ دیگر: نفقه      ۴- ع: مخوان جزاین - ک: بزین جزین      ۵- این قصیده نیز در  
نسخه م، ل در جزو مقاطعات آمده است.      ۶- د: شغلش      ۷- ق: ابر دستش      ۸- ع:  
زاد - ط، د: راد      ۹- ل، ط، ت: صبر - چ: هنگ      ۱۰- ک: کوه از      ۱۱- ع:  
رأی      ۱۲- در نسخه ط بیت زیر بجای بیت متن آمده است:  
کیست گردون چنانکه از ره طوع      امر او را ز عجز گردن داد  
۱۳- ط: هر که      ۱۴- این بیت فقط در نسخ ط، ع، چ است.      ۱۵- ل، ط، ق: بقدر



وی ترا بنده گشته هر آزاد<sup>۲</sup>  
 کاندترین حادثه شفیع<sup>۴</sup> افتاد  
 که رسیدیش در زمین<sup>۵</sup> فریاد  
 هیچکس را همی نیاید<sup>۶</sup> یاد  
 آه تاکی برستی<sup>۷</sup> از بیداد  
 این نخستین جفا نبود که زاد<sup>۸</sup>  
 قدر تو بر سپهر پای<sup>۱۰</sup> نهاد<sup>۹</sup>  
 یکی اندوهناک و دیگر شاد  
 هیچ اندوه<sup>۱۳</sup> از زمانه مباد

ای ترا رام بوده هر توسن<sup>۱</sup>  
 بنده را اگر نه حشمت بودی<sup>۳</sup>  
 که گشادیش در زمانه ز بند  
 کاندر اطراف خاوران از وی  
 گر نه عدل تو دار او دادی  
 چکنم از شب جهان که جهان  
 همّت چون گشاد دست<sup>۹</sup> بعدل  
 تابود ز اختلاف<sup>۱۱</sup> جنبش چرخ  
 هیچ شادیت را<sup>۱۲</sup> مباد زوال

### ۵۶ = در مدح صاحب صدر طاهر بن مظفر \*

بحر خفیف مخبون اصلم  
 فاعلاتن مفاعلن فع لن

کان شد از بس که سیم و زر دارد  
 که نه پیرایه دگر دارد  
 چون همه مردمان خبر دارد  
 که چه دیبای شوشتر دارد

باغ سرمایه دگر دارد  
 هیچ طفل رسیده<sup>۱۴</sup> نیست درو  
 می نماید که از رسیدن عید  
 طبع بر کارگاه شاخ نگر

\* نسخه ها: ل، ک، ت، ط، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ل، م: توسن دهر ۲- این بیت و پنج بیت بعد از آن از نسخه ت افتاده است.  
 ۳- م: حشمت تو بودی ۴- ط: واقعه شنیع ۵- ط: در جهان ۶- م، ع: نیامد  
 ۷- ط: آه ناگه که رستی ۸- این دو بیت از نسخه ل، ط ساقط شده است ۹- ل، ت،  
 ط: دست چون بر جهان گشاد ۱۰- ط، ت: قدر او پای بر سپهر ۱۱- ط: تا که از اختلاف  
 ۱۲- ط: هیچ از شادیت - ت: هیچ شادیش را ۱۳- ط: رنجیت - ت: اندوهش  
 ۱۴- ع: طفل ورسیده



گل رعنا بیاد نر گس مست  
 بلبل اندر هوای بزم وزیر  
 ابر بی کوس رعد می نرود  
 گر ز بیجاده تاج<sup>۲</sup> دارد گل  
 بر ریاحین بجملگی ملکست<sup>۴</sup>  
 نی کدامست وز کجا باری<sup>۶</sup>  
 هر زمانی چنار<sup>۸</sup> سوی فلک  
 مگر اندر دعای استسقا است  
 پیش پیکان گل ز بیم گشاد  
 با بقایای لشکر سرما  
 تیغ در دست<sup>۹</sup> بید<sup>۱۰</sup> می چکند  
 در چنین موسمی که باغ هنوز  
 یاسمین را ببین که تادوسه روز  
 دهن لاله چون دهان صدف  
 لاله گوئی که بر زبان همه روز  
 تا که اندر دعا و مدح وزیر  
 ناصر دین<sup>۱۳</sup> که شاخ دولت و دین  
 طاهر بن المظفر<sup>۱۴</sup> آنکه خدای<sup>۱۵</sup>

جام زرین بدست بر دارد  
 صد نوای عجب<sup>۱</sup> ز بر دارد  
 تا گل اندر جهان حشر دارد  
 زیبیش<sup>۲</sup> ملک ناهور دارد  
 نه سر و کار<sup>۳</sup> مختصر دارد  
 که ز فیروزه<sup>۵</sup> صد کمر دارد  
 بمناجات دست بر دارد  
 ورنه او با فلک چه سر دارد  
 هر شب از هاله مه سپر دارد  
 گر صبا عزم کر و قر دارد  
 وز چه معنی زره شمر دارد  
 کس نداند چه مدّخر دارد  
 بی رفیقان<sup>۱۱</sup> سر سفر دارد  
 ابر پیوسته پر گهر دارد  
 مدح دستور دادگر دارد  
 لب لعلش همیشه تر دارد<sup>۱۲</sup>  
 از معالیش برگ و بر دارد  
 همه وقتیش با ظفر دارد

۱- م: حزین ۲- ط: ع: شاخ ۳- ع: رسدش ۴- ط: ملک است ۵- ق: نه سرگاه ۶- ع: نبری ۷- ک: پیروزه ۸- ط: خیار ۹- ط: بر دست ۱۰- م: برق ۱۱- ط: ت: با رفیقان ۱۲- این بیت در نسخ ل، ت، ط نیست. ۱۳- ک: ناصر الدین ۱۴- ت، ع: مظفر ۱۵- ط: آنکه ظفر



آنکه گیتی ز شکر هستی او  
 وانکه از عشق نام و صورت او  
 رایش اندر نظام کار جهان  
 کلکش اندر بیان باطل و حق  
 دستش ار واهب حیات نشد  
 اثری بیش از این<sup>۲</sup> بود که درو  
 کسوت قدر اوست آن کسوت  
 در نه اقلیم آسمان حکمش  
 زاتش باس اوست اینکه هواش<sup>۳</sup>  
 زده پشت پای همت اوست  
 سعد اکبر که از سعادت عام<sup>۴</sup>  
 هنرش زاسمان پیرسیدم  
 گفت شاگرد رأی دستورست  
 ای بجائی که رأیت<sup>۵</sup> ارخواهد  
 ناید اندر کرشمه نظرت  
 کلبه‌ای از جهان جاه تو نیست<sup>۶</sup>  
 چشم بخت تو در جهانبانی  
 فتنه زان سوی خوابگاه فنا  
 عرصه ساحت تو چیست سپهر

يك دهان سر بسر<sup>۱</sup> شکر دارد  
 خاك سمع و هوا بصر دارد  
 از قضا سعی بیشتر دارد  
 كمترين مستمع قدر دارد  
 در جمادات چون اثر دارد  
 كلك نطق و نگین نظر دارد  
 كز نهم چرخ آستر دارد  
 كارداران خير و شر دارد  
 روز و شب شعله و شرر دارد  
 هرچه ايام خشك و تر دارد  
 خويشتن در جهان سمر دارد  
 كزچه اين اختصاص وفر دارد  
 بس بود گر همین هنر دارد  
 رسم شب از زمانه بردارد  
 هرچه تقدير منتظر دارد  
 فوق و تحتی که جانور<sup>۷</sup> دارد  
 سال و مه<sup>۸</sup> سرمه سهر دارد  
 روز و شب<sup>۹</sup> شیوه حذر دارد  
 کاختر و برج و ماه و خوردارد

۱- ط، ل : دهان تا بسر      ۲- دفتر نقش از آن      ۳- ق : گاه هواش - ك : آنکه  
 هواش      ۴- ط : سعادت علم      ۵- ك : رایش      ۶- ع : هست      ۷- ج : که این  
 دو در      ۸- ص، ق : روز و شب      ۹- ص : سال و مه



که فنا<sup>۱</sup> از برون در دارد  
 يك جهان عقل گنگ و کر دارد  
 خشم تو صولت سقر دارد<sup>۲</sup>  
 که جهان جمله زیر پر دارد  
 رشته در دست خواب و خور دارد  
 هر ولایت که آن فکر دارد  
 نه ز مادر نه از پدر دارد  
 که چو تو در زمین پسر دارد  
 وین سخن عقل معتبر دارد  
 جای در حیز بشر دارد  
 کار<sup>۳</sup> گوهر نه مستقر دارد  
 کاب در یاش بر ز بر دارد  
 خود ندارد هنوز و گر دارد  
 هر که چوب کلیم<sup>۴</sup> و خرد دارد  
 حلم بر عفو ماحضر دارد<sup>۵</sup>  
 مگه بی سایه عمر دارد  
 که نه یکپای در سقر دارد  
 قهرت اعجاز لاتذر دارد

روضه مجلس تو چیست بهشت  
 حیرت نعت تو چو جذر اصم  
 مهر تو از بهشت دارد قدر  
 عقل آزاد بر تو می نرسد  
 مرغ فکرت کجا رسد که هنوز  
 نیمه ای زین سوی ولایت تست<sup>۶</sup>  
 پدر اول آدم آنکه وجود  
 قبله آسمانیان زانست<sup>۷</sup>  
 در دریای دهر کیست؟ توئی  
 گوهرت زانکه زبده بشرست<sup>۸</sup>  
 آفتاب از بر ترست<sup>۹</sup> چه شد  
 جرم خاشاک را از آن<sup>۱۰</sup> چه شرف  
 بتحمل<sup>۱۱</sup> چو تو نگردد خصم  
 چون کلیم و مسیح کی باشد  
 خصم چندان هوس پزد که ترا  
 دیو چندان علم زند که نبی<sup>۱۲</sup>  
 باخلاف تو دست کیست یکی  
 نوح پیغمبری که بر اعدا<sup>۱۳</sup>

۱- ل، ط، ت : کازرا ۲- این بیت در نسخه اصل و چند نسخه دیگر نیست ۳- ص؛  
 هم از این سوی سده در تست- ط : همه زین سوی سده در تست- ع : هم از این سوی بنده در تست  
 ۴- ط، ک : زان شد ۵- ع : شرفست ۶- ق : آفتاب از چه بر ترست ۷- ط؛  
 کان ۸- ص، ق : در آن ۹- ت : بتحمل ۱۰- ط : چواو ۱۱- اصل،  
 ت، ک : چوب و کلیم ۱۲- این بیت در ک، د، ع نیست ۱۳- ع، م : که در اعدا



آنکه توفیق راهبر دارد  
دشمنان را لگد سپر دارد  
بر جهان خیر و شر گذر<sup>۵</sup> دارد  
که شب انس و جان سحر دارد  
بتو دارد اگر خطر دارد  
داغ چون لاله بر جگر دارد

شکر این در جهان که یارد<sup>۱</sup> کرد  
کاب<sup>۲</sup> در جوی تست و چرخ چوپل  
تا ز تکرار<sup>۳</sup> دور چنبر چرخ<sup>۴</sup>  
روز عمر تو باد کز پی تست  
بر کران بادی از خطر که جهان  
چون گل از خنده لب میند که خصم

### ۵۷- در مدح ملک معظم پیروز شاه\*

رمل مسدس مخبون اصلم مسبغ عروض ، مقصور ضرب

فاعلاتن فعلاتن فع لان - فاعلاتن فعلاتن فع لان

مشتري طلعت و مریخ<sup>۶</sup> نبرد  
مجلس و معر که را مردم و مرد<sup>۸</sup>  
همّت<sup>۱۱</sup> سایه از آن سان گسترده  
همه بی خار همی زاید ورد  
باهوای تو کز او<sup>۱۲</sup> نیست گزرد<sup>۱۳</sup>  
بر توان خاستن<sup>۱۴</sup> از دوزخ سرد  
لعل را روی چو زر گردد زرد

ای بشاهی ز همه شاهان فرد  
آسمان مثل تو<sup>۷</sup> نادیده بخواب  
بر جهان ای ز جهان جاه تو<sup>۹</sup> بیش  
که در آن سایه کنون مادر شاخ  
بار هت کان<sup>۱۰</sup> نه با اندازه ماست  
بر توان آمدن از دریا خشک  
بأست از سوی معادن نگرد

\* نسخه ها : ل ، ط ، ت ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ط ، ت ، ع : که داند      ۲- ط : واب      ۳- م : تا ز آثار      ۴- ق : چرخ چو  
پل      ۵- م : که جهان خیر و گاه شر      ۶- ع : نصرت و مریخ - ت : طلعت مریخ -  
د : نصرت مریخ      ۷- ت : حفظ تو      ۸- ع : مردم مرد      ۹- ص : جای تو -  
ج : قدر تو      ۱۰- ع : دولت      ۱۱- ق : یاد تو کان - ط : بار گاهت      ۱۲- ع :  
با هوایت که از او - م : با هوای تو از آن - ط : با هوای تو کزای      ۱۳- ک ، ع : گذرد؟  
۱۴- د : تاختن



مسرع حکم تو صد بار فزون  
گر نه از عشق نگینت بودی  
ای بجائی که کشد خاک درت  
مدتی بود که می کرد خراب  
من محنت زده در ششدر عجز<sup>۳</sup>  
تا یکی روز که در بردن جان  
وارد حضرت عالی رسید  
ناسکالیده<sup>۴</sup> از آن سان بگریخت  
بنده را پرسش جان پرور تو<sup>۵</sup>  
جان نو داد تنش را<sup>۶</sup> حالی  
پس از این در کنف خدمت تو  
تا که بر گردد زمین می گردد  
در جهان داری و ملک<sup>۷</sup> بخشی

چرخ را گفته بود کز ره برد<sup>۱</sup>  
ز انگبین موم کجا گشتی فرد  
دامن اندر فلک باد<sup>۲</sup> نورد  
کشور شخص مرا والی درد  
بی برون شوشده چون مهره<sup>۳</sup> نرد  
تن بی زور<sup>۴</sup> مرا می آزد  
چون در آمد زدرم بردا برد<sup>۵</sup>  
که تو<sup>۶</sup> هم نرسیدی بش بگرد  
شربت<sup>۷</sup>ی داد که چون بنده بخورد  
وان بغارت<sup>۸</sup> شده را باز آورد  
زندگانی بدو جان خواهد<sup>۹</sup> کرد  
کره<sup>۱۰</sup> گنبد دولابی گردد  
چون سکندر همه آفاق بگرد

\*\*\*

۱- ص : کز ره گرد - م : که از راه بگرد      ۲- ط ، ت : خاک      ۳- ص : ششدر غم  
۴- ص : بی جان      ۵- ک : ز در بردا برد      ۶- ع : ناسکالنده      ۷- ک : ع :  
بر در تو      ۸- ع : منش را - ک ، م : لطف آن شربت شیرین      ۹- ک ، م : جان غارت  
۱۰- ط : خواهم      ۱۱- ط ، ت : کشور



۵۸ = در تعریف قصر و عمارتی که ناصرالدین در باغ ساخته بود<sup>۱</sup>  
(سال ۵۴۲)

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای نمودار سپهر <sup>۲</sup> لاجورد <sup>۲</sup>	گشته ایمن چون سپهر از گرم و سرد <sup>۳</sup>
هم سپهر <sup>۲</sup> از رفعت سقفت خجل	هم بهشت از غیرت صحنیت بدرد
اشك این چون آب شنکرف توسرخ	روی آن چون رنگ <sup>۴</sup> زرنیخ تو زرد
آسمان چون لاجوردت <sup>۵</sup> حل شده	در سرشك از غبن سنگ لاجورد <sup>۶</sup>
ساکنی ورنه چه مابین است و فرق <sup>۷</sup>	از تو تا این گنبد گیتی نورد
جنتی در خاصیت زان چون ملك <sup>۸</sup>	وحش و طیرت فارغند از خواب <sup>۹</sup> و خورد
رستنیهای تو بی سعی نما	جمله با برگ تمام از شاخ <sup>۱۰</sup> و نرد
بلبلت را نیست استعداد نطق	ورنه دایم باشدی در ورد و ورد
باز و کبکت بی تحرک در شتاب	پیل و گرگت بی <sup>۱۱</sup> عداوت در نبرد <sup>۱۲</sup>
پرده و آهنگ مطرب را صدات	کرده تر کیب از طریق عکس و طرد
آسمانی و آفتابت صاحبست <sup>۱۳</sup>	آفتابی کاسمانی چون تو کرد

\* نسخه‌ها: ل، ك، ط، م، ع، د، ق، ص، ج  
ضیاءالدین مودود احمد عصمی وصفه بیه<sup>۱</sup>  
۱- عنوان این قصیده در ط چنین است «فی مدح  
۲- ك؛ لاجورد ۳- م؛ فلك ۴- ط،  
۵- ع؛ لاجورد ۶- ط؛ لاجورد ۷- ك؛ لاجورد  
۸- اصل، ط؛ چون فلك ۹- ك؛ فارغ اندر خواب  
۱۰- م؛ با شاخ تمام از برگ ۱۱- م؛ پیل و شیرت در ۱۲- ط؛ بی تنازع در نبرد  
۱۳- ك؛ حاجبست



آفتابی کاسمان ساکن شود      گر نفاذ امر او<sup>۱</sup> گوید مگرد  
 آفتابی کز کسوف حادثات      دامن جاهش نپذیرفتست کرد<sup>۲</sup>  
 گفته رایش در شب معراج جاه<sup>۳</sup>      آفتاب و ماه را کز راه برد  
 دست رادش<sup>۴</sup> کرده در اطلاق رزق      ممتلی مر آزر او<sup>۵</sup> از پیش خورد  
 فاضل روزی بعقبی هم برد      هر کرا آن دست باشد پیایمرد  
 تا نباشد آسمان از دور<sup>۶</sup> دور      تا نکرده آفتاب<sup>۷</sup> از نور فرد  
 باد همچون آسمان و آفتاب      در نظام کل وجودش ناگزرد  
 گشته گرد مرکز تدبیر او<sup>۸</sup>      گاه تدبیر<sup>۹</sup> آسمان تیز کرد<sup>۱۰</sup>  
 بوده در نرد فرح نقشش بکام      تا فرح تاریخ این نقشست و نرد

### ۵۹ = در مدح سلطان سنجر<sup>۱۱</sup> \*

بحر قریب اُخرب مکفوف صحیح عروض و ضرب  
 مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۲</sup> فاعلاتن

تا ملک جهان را مدار باشد      فرمان ده آن<sup>۱۲</sup> شهریار باشد  
 سلطان سلاطین که شیر چترش<sup>۱۳</sup>      در معرکه سلطان شکار باشد<sup>۱۴</sup>  
 آن خسرو خسرو نشان که تختش      در مرتبه گردون عیار باشد  
 آن سایه یزدان که تاج او را      از تابش خورشید عار باشد  
 آن شاه که در کان ز عشق نامش<sup>۱۵</sup>

\* نسخه‌ها: ل، ط، ت، ع، د، م، ق، ص، ج

- ۱- ع: در نفاذ امر گر      ۲- این بیت در ك، د، نیست.      ۳- ص: معراج ماه - م:  
 معراج رای      ۴- ك: دادش      ۵- ع، د: آرزو را ممتلی      ۶- م: آسمان را دور  
 ۷- ط: تا نکرده اختران      ۸- ع: تدبیر او      ۹- د، ط: تقدیر ۱۰- ك: باز گرد  
 ۱۱- در نسخه اصل عنوان این قصیده مدح مودود شاه است.      ۱۲- ك، ع: فرمان ده  
 او      ۱۳- ق: که باز چترش      ۱۴- این بیت از نسخه ت افتاده است.      ۱۵- ق:  
 زمام عشقش



وز خطبه<sup>۱</sup> چو تحمید او بر آید  
 تختی که نه فرمان او فرازد  
 تاجی که نه انعام او فرستد  
 با تیغ<sup>۵</sup> جهادش نمود کاری  
 گردی که برانگیخت مو کب او  
 نعلی که بیفکند مرکب او  
 در مجرغه<sup>۸</sup> فراش مجلسش را  
 آری عرق ابر نوبهاری  
 لیکن چو بیازار چرخش آری  
 شاهها ز پی آنکه شاء-ران را  
 گفتم که حدیث عراق گویم  
 چون سلك معانی نظام دادم  
 الهام الهی چه گفت، گفتا  
 چون سایه ما را مدیح گوید  
 خسرو بسر تازیانه بخشد  
 ای سایه آن پادشا<sup>۱۲</sup> که ذاتش  
 روزی که ز آسب<sup>۱۳</sup> صف<sup>۱۴</sup> هیجا

دین در طرب<sup>۲</sup> افتخار باشد  
 حاشا که پسر<sup>۳</sup> عم دار باشد  
 کی گوهر<sup>۴</sup> آن شاهوار باشد  
 از جمجمه<sup>۶</sup> ذوالخمار باشد  
 بر عارض جوزا<sup>۷</sup> عذار باشد  
 در گوش فلک گوشوار باشد  
 مکنون جبال و بحار باشد  
 در کام صدف خوشگوار باشد<sup>۹</sup>  
 در دیده خورشید خوار<sup>۱۰</sup> باشد  
 این واقعه<sup>۱۱</sup> گفتن شعار باشد  
 گر خود همه بیتی سه چار باشد  
 زان تا سخنم آبدار باشد  
 آنرا که خرد هیچ یار باشد  
 با ذکر عراقش چه کار باشد  
 چون ملک عراق ارهزار باشد  
 آزاد ز عیب و عوار باشد  
 صحرای فلک پر غبار باشد

- ۱- ت: از خطبه - ص: در خطبه      ۲- م: در طرب و      ۳- ل: حاشا پسر- ت: حاشا  
 که بجز      ۴- ع، د: کو گوهرت ک، ط: گر گوهر      ۵- ط، ق، م: تاتینغ      ۶- ل، ط: از جمجمه  
 ۷- ک: بر عارض حورا      ۸- ص: مجرغه - ر: مجرغه - ف: محوقه - ط: مکنسه  
 ۹- بیت زیر را نسخه م اضافه دارد:      و آنجا که بنماید گهر در کان  
 ۱۰- ع، ق: خار      ۱۱- ت: این قاعده      ۱۲- ع: پادشه      ۱۳- ت، ع، ط: آشوب  
 ظرف مکر گوهار باشد:



وز زلزله حمله سواران  
 وز نوک سنان خضاب گشته<sup>۱</sup>  
 نکبای علم در<sup>۲</sup> سپهر پیچد  
 چون رایت منصور تو بجنبید  
 میدان سپهر از غریب و انجم  
 چون شعله کشد آتش سنان  
 چون سایه<sup>۳</sup> رحمت کشیده گردد  
 چون لاله تیغت شکفته گردد  
 در دست تو گوئی که خنجر تو  
 خون در جگر<sup>۴</sup> پردلان بجوشد  
 تا چشم زنی بر ممر سمتی  
 از چشمه شریان خصم بینی  
 جز رایت تو کسوتی که دارد  
 الحق ظفر و فتح کم نیاید  
 تا دایه<sup>۵</sup> تقدیر آسمان را  
 ملک<sup>۶</sup> چو جهان پایدار باد<sup>۷</sup>  
 باقی بدوامی که امتدادش  
 روشن بوزیری که مملکت را

اوتاد زمین بی قرار باشد  
 اطراف هوا لاله زار باشد  
 باران کمان بی بخار باشد  
 بس فتنه که در کارزار باشد  
 پر ولوله<sup>۱</sup> زینهار<sup>۲</sup> باشد  
 پروین ز حساب شرار باشد  
 بر منزه مان سایه<sup>۳</sup> بار باشد<sup>۴</sup>  
 در عالم نصرت بهار باشد  
 در دست علی ذوالفقار باشد  
 گر رستم و اسفندیار باشد  
 کاعلام ترا رهگذار باشد  
 دشتی که پر از جویبار باشد  
 کش فتح و ظفر پود و تار باشد  
 آنرا که مدد کردگار باشد  
 فرزند جهان در کنار باشد  
 خود ملک چنین پایدار باشد  
 چون عمر آبد بی کنار باشد  
 از جد و پدر یادگار باشد

۱- ط: کرده ۲- ج: یکپای علم بر ۳- ق، ص: پرولوله وزینهار ۴- م، ک: سایه دار ۵- در ک، ت، از این دو بیت مصرع دوم و سوم آن افتاده و بیت بدین صورت آمده است: چون شعله کشد آتش سنان ۶- ق: ملکی ۷- ص: ز جهان ۸- ک، ع: یابی- ق: بینی



آن صاحب عادل که کار عدلش  
 آن صدر که در بارگاه جاهش  
 آن طاهر طاهر نسب که پاکی  
 طاهر نبود گوهری<sup>۱</sup> که نشوش  
 صدرا ملکا صاحباً تو آنی  
 تدبیر تو چون کار ملک سازد  
 تمکین تو چون حکم شرع راند  
 باد است بدست ستم ز عدلت  
 خونت دل فتنه از شکوهت  
 عفو ز پی جرم کس فرستد<sup>۵</sup>  
 حزمت بسر وهم راه<sup>۷</sup> داند  
 رازی که قضا رنگ آن نبیند<sup>۸</sup>  
 گردون نپذیرد فساد و نقصان<sup>۹</sup>  
 خورشید کسوف فنا نبیند  
 ملکی که درو عزم ضبط کردی  
 در حال برو رکنها بجنبید

در دولت و دین گیر و دار باشد  
 تقدیر ز حجاب بار باشد  
 از گوهر او مستعار باشد  
 در پرده پروردگار باشد ؟  
 کت ملک بجان خواستار باشد  
 بر دست<sup>۲</sup> سلیمان سوار باشد<sup>۳</sup>  
 بر دوش مسیحا غیار باشد  
 چونانکه بدست چنار باشد  
 چونانکه دل گفته نار<sup>۴</sup> باشد  
 نفس تو چنان بردبار<sup>۶</sup> باشد  
 رأی تو چنان هوشیار باشد  
 نزد تو چو روز آشکار باشد  
 تا قدر ترا یار غار<sup>۱۰</sup> باشد  
 تا قصر ترا پرده دار<sup>۱۱</sup> باشد  
 گر باره چرخش حصار باشد  
 گر چون<sup>۱۲</sup> که قافش<sup>۱۳</sup> وقار<sup>۱۴</sup> باشد

۱- چ : بود آن گوهری ۲- ك ، د : بر بام - چ : برباد - ت : در دست ۳- دوبیت

زیر قبل و بعد از بیت : «تدبیر تو چون...» در نسخه م افزوده شده که در نسخ دیگر نیست :

چون کوکبه جاه تو بجنبید  
 مریخ بنوک آن سوار باشد  
 عیسی پس از این بی اعتبار باشد ؟  
 گر عدل توز احتساب آید

۴- ل، ط : دل اندر انار - د : اندر دل انار - ك : چونانك در دل انار - م : چون دانه که اندر انار

۵- ق : دواند ۶- م : حلم تو چنان پرده دار ۷- چ : وهم راز ۸- ع : او

نداند ۹- ط : فساد نقصان ۱۰- ط : پرده دار ؟ - م : تا نصرت ترا پرده دار

۱۱- ط : یار غار ۱۲- ك : گر چون قافش ۱۳- د ، ك : دوار



دهلیز سر-راپ-رده<sup>۱</sup> رفیعت<sup>۱</sup>  
 جنبان شده بینی بسوی حضرت  
 گر سایر آن وحش و طیر گردد<sup>۳</sup>  
 زان پس همه<sup>۴</sup> وقتی بیمار گاهت<sup>۵</sup>  
 دانی چه سخن در عراق مشنو  
 تقدیر<sup>۶</sup> چنان کن که روی عزمت  
 عزم تو قضائست<sup>۷</sup> مبرم<sup>۸</sup> آری  
 بی پستی عزم تو در ممالک  
 هر چ آن تو کنی از امور دولت  
 کانجا که مرادت عنان بتابد  
 وانجا که قضا با تو عهد بندد  
 هر چند چنان خوبتر که خصمت  
 می شایدم از بهر غصه خوردن  
 صدرا بجهان در دفین<sup>۱۲</sup> طبعم  
 کز میوه تلفیق لفظ و معنی<sup>۱۴</sup>  
 چون کلک<sup>۱۶</sup> تفکر بدست گیرد  
 در دولت تو همچو دولت تو  
 صاحب سخن روزگارم آری

تا روی<sup>۲</sup> سوی آن دیار باشد  
 چون مورچه کاندرا قطار باشد  
 و رسا کن آن مور و مار باشد  
 وفدی ز صغار<sup>۶</sup> و کبار باشد  
 کان چشمه ازین مرغزار باشد  
 در مملکت قندهار باشد  
 مسمار قضا استوار باشد  
 پهلوی مصالح نزار باشد  
 بی شایبه اضطرار<sup>۹</sup> باشد  
 در بینی گردون مهار باشد  
 یزدان بوقا حق گزار<sup>۱۰</sup> باشد  
 از باد اجل خاکسار باشد  
 گر مدت عمرش دوبار<sup>۱۱</sup> باشد  
 کائرا نه همانا یسار<sup>۱۳</sup> باشد  
 پیوسته چو باغ بیمار<sup>۱۵</sup> باشد  
 بر دست عطارد نگار باشد  
 هر سال جوانتر زیار باشد  
 مردی که چنین<sup>۱۷</sup> کامکار باشد

۱- ج : رفیعتش      ۲- ک ، ت : تارو      ۳- ق ، د : باشد - ک : باشند      ۴- ک :  
 پس که همه      ۵- م : بیمار گاهش      ۶- ک : دیدار صغار      ۷- م : تدبیر      ۸- ط ، م :  
 مبرم - نسخ دیگر : ملزم      ۹- ع : انتظار      ۱۰- م ، ط : حق گذار ؟      ۱۱- ک : دراز  
 ۱۲- ط : از دفین - د ، ق : دریمین      ۱۳- م : کائرا نه یمین نه یسار      ۱۴- د : لفظ  
 سفتی - ط : تلقین لفظ و معنی      ۱۵- ط : چو باغی بیمار - ک ، د : باغ بهار      ۱۶- د : ملک ؛  
 ۱۷- ص ، ع : نه چنین



کش چرخ برین در جوار باشد  
از غیرت او دلفکار باشد  
صاحب سخن روزگار باشد  
نیکی و بدی در شمار باشد  
چونانکه بدان اعتبار باشد  
الا که ترا اختیار باشد  
تا ملک جهان را مدار باشد

کاندر<sup>۱</sup> کنف خاک بارگاهی  
در مدح وزیری که جان آصف  
عمری، سخن عذب پخته راند<sup>۲</sup>  
تا زیر سپهر کبود کسوت  
هر نیک و بدی کز سپهر زاید  
امکان نزولش مباد بر کس  
جز بر تو مدار جهان مبادا

### ۶۰ = ایضاً در مدح سلطان سنجر\*

بحر خفیف اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

دل و دست خدایگان باشد  
در جهان پادشه نشان باشد<sup>۴</sup>  
بر جهان چون قضا<sup>۵</sup> روان باشد<sup>۴</sup>  
هر که زابنای انس و جان باشد  
هر چه زاجناس بحرو کان باشد<sup>۷</sup>  
گرچه يك مشت استخوان باشد<sup>۹</sup>  
امن بیرون آسمان باشد

گر دل و دست بحر و کان باشد  
شاه سنجر که کمترین بنده اش<sup>۳</sup>  
پادشاه جهان که فرمانش  
آنکه با داغ طاعتش زاید  
وانکه<sup>۶</sup> با مهر خازنش روید  
دسته خنجرش<sup>۸</sup> جهانگیرست  
عدالش ار با زمین بخشم شود

\* نسخه ها : ت ، ک ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- ط ، ت : اندر ۲- ع : زاید

و بیت دوم از نسخه ک افتاده است . ۳- ج : خدمش ۴- بیت اول از نسخه ع

۵- ت : چون قضا بر جهان ۶- ک : آنکه

۷- از نسخه ق افتاده است . ۸- ج : قبضه خنجر ۹- این بیت از ت ، ک ، ق ،

م ، افتاده است .



قهرش<sup>۱</sup> ار سایه بر جهان<sup>۲</sup> فکند  
 مرگ را دایم از سیاست او  
 هر کجاسگه شد بنام و نشان<sup>۴</sup>  
 هر کجا خطبه شد بنام و بیان<sup>۵</sup>  
 ای قضا قدرتی که با حزم<sup>۶</sup>  
 رایت آیتی که در حرفش<sup>۷</sup>  
 می نگویم<sup>۸</sup> که جز خدای کسی  
 گویم از رأی و رایت شب و روز  
 رأی تو رازها کند پیدا  
 رایت فتنها کند پنهان  
 لطفت از مایه وجود شود  
 باست از بانگ بر زمانه زند  
 نبود خط<sup>۹</sup> روزی مجری  
 نشود<sup>۱۰</sup> کار عالمی بنظام  
 در جهانی و از جهان پیشی  
 آفرین بر تو کافرینش را  
 روز هیجا که از درخش سنان  
 در تن ازدهای رایتهات

زندگانی در آن جهان باشد  
 تب لرز<sup>۳</sup> اندر استخوان باشد  
 بخل بی نام و بی نشان باشد  
 نطق را دست بر دهان باشد  
 کوه بی تاب و بی توان باشد  
 فتح تفسیر و ترجمان باشد  
 حال گردان و غیب دان باشد  
 دو اثر در جهان عیان باشد  
 که ز تقدیر در نهان باشد  
 که چو اندیشه بیکران باشد  
 جسم را صورت روان باشد  
 گرگ را سیرت شبان باشد  
 که نه دست تو در ضمان<sup>۹</sup> باشد  
 که نه پای<sup>۱۱</sup> تو در میان باشد  
 همچو<sup>۱۲</sup> معنی که در بیان باشد  
 هر چه گوئی چنین چنان باشد  
 گرد را کسوت<sup>۸</sup> دخان باشد  
 باد را اعتدال جان باشد

۱- م: تیفش ۲- ص: بر زمین ۳- ت: تب مرگ - ج: تب و لرز ۴- ت: بنام بنانش - م: بنام سخاش ۵- ت: بنام بیان - ع: بنام سخاش - م: بنام و نشان ۶- ق: با حزمش ۷- ص: با حرفش - م: که در حرفش ۸- ت: من نگویم ۹- ق: که نه دست تو باش ۱۰- ج: نرسد ۱۱- ع، م: گر نه پای ۱۲- ص: چون معانی



شیر گردون چو عکس شیر در آب  
هم عنان امل سبک گردد  
هر سبزو کز اجل شکسته شود  
هر کمین کز قضا گشاده شود  
اشک بر درعهای سیمایی  
چون بجنبد رکاب منصورت  
هر که را شد یقین که حمله تست  
روح روح الامین در آن ساعت<sup>۳</sup>  
نبود هیچکس بجز نصرت  
هر مصافی که اندرو<sup>۵</sup> دو نفس  
صدقران طیر و وحش را پس از آن  
خسروا بنده را چو ده سالست  
کز ندیمان مجلس ار نشود  
بخرش پیش از آنکه بشناسیش<sup>۷</sup>  
چه شود<sup>۹</sup> گر ترادر این يك بيع<sup>۱۰</sup>  
یا چه باشد که در ممالك تو<sup>۱۲</sup>

پیش شیر علم ستان باشد  
هم رکاب اجل گران باشد  
بر لب چشمه سنان باشد  
از پس قبضه کمان باشد  
نسخه<sup>۱</sup> راه کهکشان باشد  
آن قیامت که آن زمان باشد  
پای هستیش بر گمان باشد<sup>۲</sup>  
نه همانا که در امان<sup>۴</sup> باشد  
که دمی با تو همعنان باشد  
تیغ را با کفت قران باشد  
فلک از کشته میزبان باشد  
که همی<sup>۶</sup> آرزوی آن باشد  
از مقیمان آستان باشد  
وانگهت<sup>۸</sup> رایگان گران باشد  
دست بوسیدنی زیان باشد<sup>۱۱</sup>  
شاعری خام قلتبان باشد

- ۱- ع، ص: نسخه ۲- این بیت از نسخه ق افتاده است. ۳- ع: در آن حالت  
۴- ت: که با امان ۵- م: اندر آن ۶- ت: که همیشه ۷- ع: بفروشی  
۸- ج: کانگهت ۹- ک، ت: چبود ۱۰- ج: درین سودا ۱۱- بیت زیر در  
نسخه م افزوده شده است:  
یا چه باشد که روز کی چندی  
۱۲- م، ت: ممالك شاه  
گر دلی از تو بر گران باشد



لیکن اندر<sup>۱</sup> بیان مدح و غزل  
تا شود پیر همچو بخت عدوت  
تا هوای<sup>۲</sup> خزان بیهمن و دی  
باغ ملک ترا بهاری باد  
خطبها را زبان بذکر تو تر<sup>۳</sup>  
سگها را دهان بنام تو باز  
مدّت لازم زمان و مکان  
همّت ملک بخش و ملک ستان  
در جهان ملک جاودانت باد  
موی مویش همه زبان<sup>۴</sup> باشد<sup>۵</sup>  
هم درین دولت جوان باشد  
زرگر باغ و بوستان باشد  
نه چنان کز پیش<sup>۶</sup> خزان باشد  
تا ممر<sup>۷</sup> سخن دهان<sup>۸</sup> باشد  
تا ز زر در جهان نشان باشد  
تا زمان لازم<sup>۹</sup> مکان باشد  
تا بگیتی ده و ستان باشد<sup>۱۰</sup>  
خود چنین ملک جاودان باشد

### ۶۱- تقاضاء تشریف از مخدوم<sup>۱۱</sup>\*

بحر رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای خداوندی که هر که از طاعت سربر<sup>۱۲</sup> کشد  
روزگارش خط خذلان تا ابد بر سر<sup>۱۳</sup> کشد  
گر سموم قهر تو بر موج دریا بگذرد  
جاودان از قعر دریا باد خا کستر کشد  
ور نسیم لطف تو بر شعله<sup>۱۴</sup> دوزخ وزد  
دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و<sup>۱۵</sup> کوثر کشد

\* نسخه ها: ل: ط، ک، م، ع، د، ق، ص

- ۱- ک، ت، گرچه اندر ۲- ک، ت: زبان زبان ۳- این بیت درع نیست. ۴- ع؛  
نه هوای ۵- ع، کز پس ۶- ق: تونیز ۷- ق: تا ممد ۸- ک، ع: زبان  
۹- ع: لازما ۱۰- نسخه ع این بیت را ندارد. ۱۱- این قصیده در چند نسخه خطی  
در جزو قصاید ذکر شده که از جمله در نسخه ط، ک، است و در نسخه اصل جزو قطعات آمده است.  
۱۲- ک: هر که از خدمت گردن - د: هر که از خدمت سربر - م، ل: هر که طاعت سرور  
۱۳- ک، ط: در سر ۱۴- ط: بر آتش. ۱۵- ط: از زمزم آب دوزخ



رونق عالم تصرّفهای کلمکت می دهد  
 بر مسیر کلمك تو ترتیب عالم واجبست  
 تیر گردون کیست باری در همه روی زمین  
 گرز بهر تیر شه گلبن کند پیکان رواست<sup>۲</sup>  
 صاحباً گر بنده را تشریف خاصیت آرزوست  
 کیست آخر کو نخواهد کز پی تشریف تو  
 آسمان را گر نوید جامه سگبان دهی  
 تا عروس بوستان را دست انصاف بهار  
 رونق بوستان عمرت باد تا این شعر هست  
 ورنه تأثیر حوادث خط بعالم در کشد  
 تا باستحقاقش اندر سلك نفع و ضرر کشد  
 کو بدیوان قدر<sup>۱</sup> يك حرف بر دفتر کشد  
 بید باری کیست کاندرباغ<sup>۳</sup> شه خنجر کشد  
 تابدان دامن زجیب آسمان برتر کشد  
 ذیل تاریخ شرف در عرصه محشر کشد  
 در زمان ذر<sup>۴</sup> اعه پیروزه از سر بر کشد  
 از ره مشاطگی در حلیه و زیور<sup>۵</sup> کشد  
 کابر آذاری<sup>۶</sup> همی در بوستان لشکر کشد

### ۶۲- در مدح جلال الوزراء احمد بن مخلص<sup>۵</sup>\*

هزج مثنوی مخفوف محذوف

مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۲</sup> مفاعیل<sup>۳</sup> فعولن

خیزید که هنگام صبح دگر آمد  
 نزدیک خروس از پی بیداری<sup>۷</sup> مستان  
 خورشید می اندر افق جام<sup>۸</sup> نکوتر  
 از می حشری به که در آرند<sup>۹</sup> بمجلس  
 شب رفت و ز مشرق علم صبح بر آمد  
 دیر یست که پیغام نسیم سحر آمد  
 چون لشکر خورشید با فاق در آمد<sup>۱۰</sup>  
 ز اندیشه چو بر<sup>۱۱</sup> خواب خماری<sup>۱۲</sup> حشر آمد

\* نسخه ها: ل، ط، م، ت، ك، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ط: قضا ۲- ع: دودست ۳- ط: تادرباغ ۴- ك، ع: حلیه زیور ۵- م: آزادی  
 ۶- عنوان قصیده از نسخه م است و در بعض نسخ عنوان قصیده چنین آمده: «در مدح صدر معظم  
 ابوالفتح طاهر گوید». ۷- ك: هشیاری ۸- د، ق: می اندر فلك جام - ع: می اندر جام  
 از جام ۹- ع، د، م: بر آمد ۱۰- ك، ع: در آرید - ج: در آریم ۱۱- ط: بر عقل  
 جواز ۱۲- ع: خواب خمار - م: خواب و خماری



آغاز نهید از پی می بی خبری را<sup>۱</sup>      کز مادر گیتی همه کس بی خبر آمد  
 بر دل نفسی انده گیتی بسر آرید<sup>۲</sup>      گیرید<sup>۳</sup> که گیتی همه یکسر بسر آمد  
 بر بوك و مگر<sup>۴</sup> عمر گرامی مگذارید      خود محنت ما جمله ز بوك و مگر<sup>۴</sup> آمد  
 ای ساقی مه روی در انداز و مرا ده      زان می که رزش مادر و لهوش پسر<sup>۵</sup> آمد  
 بر من مشکن بیش که من توبه شکستم      زان دست که صد قلزم از ویک شمر آمد  
 از دست گهر گستر دستور شهنشاه      دستی نه، محیطی که نوالش گهر آمد  
 دستور جلال الوزرا کز وزرا اوست      آن شاخ که در باغ جالات پیر آمد<sup>۶</sup>  
 صدری که تر و خشک جهان فانی و باقی      بر گوشه خوان گرمش<sup>۷</sup> ما حضر آمد  
 جز بر در او قسمت روزی نکند بخت      آری چکند چون در رزق<sup>۸</sup> بشر آمد  
 هرگز چو فلک<sup>۹</sup> راه سعادت نکند گم      آن را که فلک سوی درش راهبر آمد  
 بی نعمت<sup>۱۰</sup> او بینخ<sup>۱۱</sup> بقا خشک لب افتاد      با همت او شاخ سخا<sup>۱۲</sup> بارور آمد  
 از همت او شکل جهانی بکشیدند      در نسبت او کل<sup>۱۳</sup> جهان مختصر آمد  
 ای شاه نشانی<sup>۱۴</sup> که ز عدل تو جهان را      در وصف نیاید که چه بختی بدر<sup>۱۵</sup> آمد  
 عدل تو همائست که چون سایه بگسترد      خاصیت خورشید در آن بی خطر آمد  
 نام تو بسی تربیت نام عمر داد<sup>۱۶</sup>      زان روی که عدل تو چو<sup>۱۷</sup> عدل عمر آمد  
 سرمایه دریا<sup>۱۸</sup> نه بیازوی دلت بود      زین روی دفینش ز کران بر حذر آمد

۱- ص: آواز دهید از پی می بی خبران را      ۲- ك: آريت      ۳- ك: گيريت      ۴- ع:  
 بوك مگر      ۵- ط، ع: پدر آمد      ۶- نسخ اصل وت، ع، د، م، این بیت را ندارد،  
 ۷- ق: نعمش      ۸- ص: چون در ارزاق- ع: قسمت رزق      ۹- ك: هوا      ۱۰- ت:  
 بر نعمت      ۱۱- ك: شاخ      ۱۲- ك: بقا      ۱۳- ق: او شكل      ۱۴- م، ك:  
 ای صدر جهانی- ط: ای شاه نشانی، و سایر نسخ: ای شاه جهانی؛      ۱۵- ك: سختی بدر-  
 ق: چه بختی بسر      ۱۶- ك، ع، د: عمر کرد- ص: نكو كرد      ۱۷- د: عدل تو مگر  
 ۱۸- ق: سرمایه دینی



کان در نظر رأی تو نامد<sup>۱</sup> ز حقیری  
 بی دست تو کس را بمرادی نرسد دست  
 در شأن نیاز آیت احسان و ایادیت  
 بر تو قدیمیست چنان کز ره تقدیر<sup>۲</sup>  
 عزم تو چه عزمیست که بی منت تدبیر  
 عالم که ز نه برد<sup>۳</sup> بحیلت کلهی کرد  
 گردون که پی وهم مهندس نسپردش  
 اول قدم قدر تو بود آنکه چو برداشت  
 صاحب که بسیر<sup>۴</sup> قلمش تیغ سکون یافت  
 اوصاف تو در نسبت آوازه<sup>۵</sup> ایشان  
 در امر تو امکان تغیر ننهفتند  
 در کین تو امید سلامت نهادند<sup>۶</sup>  
 دشمن کمر کین تو از بیم تو بر بست<sup>۷</sup>  
 از آتش بآس تو مگر دود ندیدست  
 بآس تو شهابیست که در کام شیاطین  
 خصم تو چه<sup>۸</sup> پروانه شود صاعقه ای را

آن چیست که آن رأی ترا در<sup>۹</sup> نظر آمد  
 بوسیدن<sup>۱۰</sup> دست تو از آن معتبر آمد  
 چون پیرهن یوسف و چشم پدر آمد  
 نزد همه در کو کبه خواب و خور آمد  
 در هر چه بکوشید نصیبش ظفر آمد  
 ترك<sup>۱۱</sup> کله قدر ترا آستر آمد  
 آمد شد تأیید ترا<sup>۱۲</sup> پی سپر آمد  
 عالم همه زیر آمد و قدرت زیر آمد  
 حاتم که ز دست کرهش کان بسر<sup>۱۳</sup> آمد  
 وصف نفس عیسی و آواز خر آمد  
 گوئی که مثالی ز قضا و قدر آمد  
 گوئی که نشانی ز سعیر و سقر آمد  
 نی را ز پی حمله صرصر کمر آمد  
 کز ساده دلش آرزوی شور و شر آمد<sup>۱۴</sup>  
 با حرقش<sup>۱۵</sup> آتش چو شراب کدر<sup>۱۶</sup> آمد  
 کان را ز فلک دود وز اختر<sup>۱۷</sup> شرر آمد

۱- د: ناید      ۲- ك: که رای تواز آن در  
 ۳- ع، د: که زنه پرده      ۴- ت: اندیشه تأیید ترا - ج: اندیشه تدبیر ترا      ۵- ت، ع: که زسیر - ق: که زسر  
 ۶- ت: بنهادند      ۷- ص: در بست      ۸- ت: کان ببر      ۹- ع: وصف تو در آوازه هر نسبت  
 ۱۰- ص:      ۱۱- این بیت از ك افتاده است.      ۱۲- ۱۳- ص:      ۱۴- ط، ع، د: شرار گذر      ۱۵- ك، ط: چو پروانه - نسخ دیگر: چه پروانه  
 ۱۶- اصل: دود زاختر



تو ساکنی و خصم تو جنبان و چنین به  
 عنقا که ز نازك منشی جای نگه داشت  
 وز هرزه روی سرچو بهر جای فرو کرد  
 ای ملک ستانی که ز درگاه تو برخاست  
 من بنده کز این پیش نزد زخم درشتی  
 در مدت ده سال که این گوشه و سکنه  
 هر نور<sup>۴</sup> و نظامی که در آمد ز در من  
 گردون جگرم<sup>۵</sup> داد که احسان نه زدل کرد  
 صدرا تو خداوند قدیمی نه مرا بس  
 اقران مرا زر ز طمع بیش تو دادی  
 از خدمت فرخنده تو باز نگشتند  
 انعام تو بر اهل هنر گر چه بحدیست  
 نظمی که در احوال من آمد همه وقتی  
 جانم که درو نقش هوای تو گرفتست<sup>۹</sup>  
 اقبال ز توقیع تو نقشی بنمودش<sup>۱۱</sup>  
 از تو نگزید که تو در قالب عالم  
 تا در مثل آرند که اندر سفر عمر  
 زیرا که سکون<sup>۱</sup> حلیت کلسیر آمد<sup>۲</sup>  
 هرگز طرف دامنش از عار تر آمد  
 يك سال ز غن ماده و یکسال تر آمد  
 هر مرغ که در عرصه ملک پی آمد  
 گردون که نه احوال من اورا سپر<sup>۳</sup> آمد  
 در قبه اسلام مرا مستقر آمد  
 از جود تو آمد نه ز جای دگر آمد  
 آن تو زدل بود از آن بی جگر آمد  
 آنرا که هنرهای من اورا سمر<sup>۷</sup> آمد  
 زان در تو سخنشان<sup>۸</sup> همه چون آب زر آمد  
 هرگز که نه تشریف تو شان بر اثر آمد  
 کز شکر تو کام همه شان پر شکر آمد  
 از فضل تو آمد نه ز فضل و هنر آمد  
 پاینده تر از نقش حجر بر حجر<sup>۱۰</sup> آمد  
 هر لحظه که<sup>۱۲</sup> بر غرقه سمع و بصر آمد  
 جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد  
 جان مر کب و دم زاد و جهان<sup>۱۳</sup> رهگذر آمد

۱- م: سکان ۲- این بیت از ك افتاده است. ۳- ط، ك: من آنرا سپر- د: من آنرا  
 بسر ۴- ص: هر روز ۵- ق: چه کرم ۶- ج: احسان تو آن بود که ۷- ق:  
 آنرا ثمر- این بیت و سه بیت بعد آن در نسخه های اصل، ت، د، ع، م: نیست. ۸- ط: زان  
 در سخنشان ۹- اصل، م، ط: تو همیشه - د: تو وطن ساخت ۱۰- ل، ط: در حجر  
 ۱۱- ط، ع: ننمودش ۱۲- ط، ع: هرگز که نه ۱۳- ك، د: دم زاده جهان



یکدم ز جهان جان تو جز شاد مبادا      کز يك نظرت بر كك چنین صد سفر آمد  
مقصود جهان کام تو بادا که بر آید<sup>۱</sup>      زان کز تو بر آمد همه کامی که بر آمد<sup>۲</sup>

### ۶۳ - در مدح اکفی الکفات امیر ضیاء الدین احمد همدانی \*

بحر مجتث مخبون، اصلم عروض و ضرب  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

خدای جل جلاله ز من چنین داند  
چو از دریچه گوش اندر آیدم بدماغ  
حواس ظاهر و باطن که منہیان دلند  
که پیش خدمت او از دوپای بنشینند  
زهی بنای<sup>۴</sup> عقیدت که روزگار ازو  
مگر هوای تو اصل حیات شد که قضا  
خصایبی که هوای تراست در اقبال  
بخواجگیم رسانید بخت و موجبش این<sup>۵</sup>  
کجا بماند<sup>۶</sup> که اقبال تو بدست قبول  
چو مدحت تو بر انگیزد اسب فکرت من<sup>۷</sup>  
چو پای من بود اندر رکاب خدمت تو  
بنعمت تو که گر در مصافگاه اجل

که هر که نام خداوند بر زبان راند  
دل بدست نیاز از دماغ بستاند  
یکی ز جمله هر دو گروه نتواند  
چو دل در آرد<sup>۸</sup> و بر جای جانش بنشانند  
بمنجنیق اجل خاک هم نریزاند  
برات عمر بتوقیع او همیراند  
خرد درو بتحییر همی فروماند  
که روزگار مرا بنده تو میخواند  
طرایف<sup>۹</sup> سخنم را همی نگرداند<sup>۱۰</sup>  
ز جوی قوت<sup>۱۱</sup> ادراک عقل بجهاند  
عنان مدت<sup>۱۲</sup> من چرخ برنگرداند  
قضا بزور تمام ز زین بجنباند

\* نسخه ها : ل، ط، ک، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- اصل: که بر آمد - ق: که بزاید  
۲- م: کامی بر آمد  
۳- ع: زدل در آید  
۴- م: بیای  
۵- ک، م: موجب این - ع: موجب آن  
۶- ط: نماید  
۷- ط: طرایق  
۸- ک: نبر<sup>۱۳</sup> اند - ق: نمی راند  
۹- م: فکرت را - ک: فکرت ما  
۱۰- ق: قدرت  
۱۱- ج: مدحت  
۱۲- م: فکرت را - ک: فکرت ما



مرا اگر هنری نیست این دو<sup>۱</sup> خاصیت است  
 نه در مناصب اقران حسد بیازارد  
 فلک<sup>۲</sup> چو کان گهر<sup>۳</sup> دید خاطر م پرسید  
 چو نام دولت اکفی الکفات<sup>۴</sup> مردم گفت  
 توئی که ابر ز تأثیر فتح باب گفت  
 بسیم نام نکو میخری زیان نکنی  
 عنان بابلق ایام ده که رایض او  
 غبار مو کب میمونت از<sup>۵</sup> بسیط زمین  
 زبهر تکیه<sup>۶</sup> او گر نه عزم فسخ کند  
 تو تا مد<sup>۷</sup> بر ملک شکوه تدبیرت  
 جهان بآب وفاروی عهد می شوید  
 زمانه مهره تشویر بازچید چو دید  
 تو در زمانه بسی از زمانه افزونی  
 همیشه تا که ز تأثیر چرخ و گریه ابر  
 لب نشاط<sup>۸</sup> تواز خنده هیچ بسته مباد

که هر کرا بود از مردمانش گرداند  
 نه در صدور بزرگان طمع برنجاند  
 که این که دادت و جز راستیت<sup>۹</sup> نرها ند  
 بکار دولت اکفی الکفات<sup>۱۰</sup> می ماند  
 تواند از همه آب حیات باراند  
 برین بمان که ز مردم همین همی<sup>۱۱</sup> ماند  
 سعادت نیست که در مو کب تو میراند  
 سوی محیط فلک چون عنان بییچاند<sup>۱۲</sup>  
 سپهر گوشه مسند ز ماه بفشاند<sup>۱۳</sup>  
 ز بام کیتی تقدیر بد همیراند<sup>۱۴</sup>  
 فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند  
 که فتنه با تو همی بازد<sup>۱۵</sup> و همی ماند  
 اگر زمانه نداند خدای می داند  
 دهان غنچه گل را صبا بخنداند  
 که خصم را بسزا خنده تو گریاند

\*\*\*

۱- ق: این چه - ط: مرا دگر هنری نیست این دو ۲- ك، ع: خرد ۳- چ: هنر  
 ۴- ط: راستیش ۵- ع: الکفاته ۶- اصل: همی همین - ك، ع: همی همی  
 ۷- ك: میمونت را ۸- ص: بجنباند ۹- ك: نکته ۱۰- ك: زمانه بفشاند  
 ۱۱- ف: نمیراند ۱۲- ع: نازد ۱۳- اصل، ط: لب مراد



۶۴ - در مدح رکن الدین مفتی گفته در وقتی که حکیم با تاج حمزاد

نزاع و دعوائی داشته و مائل بوده که آن مرافعه پیش او برند

و تاج حمزاد بمفتی دیگر میل داشته است<sup>۱</sup>\*

مضارع اخرب مکفوف مقصور

مفعول 'فاعلات' مفاعیل 'فاعلان

آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند  
از بهر کسب مرتبه نقش نگین کنند  
بر دست و کلام و فتوی او آفرین کنند  
هر گه که بر سپهر حدیث زمین کنند  
هر شب مذکریش<sup>۲</sup> شهر و سنین کنند  
هر بامدادش ابلق ایام زین کنند  
در گنج خانه خردش زان دفین کنند  
در شرع از طریق تهاون کمین کنند  
کائنات با مخدث و مطرب قرین کنند  
چون نسبت<sup>۳</sup> بخدمت شیر عرین کنند  
زان التفاتها که بصوت حزین کنند  
کازادگان بخیره ترا پوستین کنند

در دین چو اعتصام بحبل متین کنند  
دین پروری که داغ ستورش مقرّبان  
ارواح انبیا ز مقامات آخرت  
از شرم رأی او رخ خورشید خوی کند  
اطراف مدرسه اش بزبان صدا چودید<sup>۴</sup>  
خورشید کیست<sup>۵</sup> چاکر رأیش از این سبب  
نقدیست نکته اش که دارد عیار و حی<sup>۶</sup>  
ای تاج با کسی که مدار شریعتست  
صاحبقران شرع بجائی توان شدن  
مجلس بدوش گربدشکاران<sup>۷</sup> چرا شوی  
یک التفات او ز تو گرم قطع شدی<sup>۸</sup>  
منکر مشوا زین که درین پوست نیستی<sup>۹</sup>

\* نسخه ها : ل، ط، ق، ص، ج

- |                                 |                |                       |
|---------------------------------|----------------|-----------------------|
| ۱- در نسخه ل جزو قطعات آمده است | ۲- ل: چودر     | ۳- ل: مکرری-ط: مکرریش |
| ۴- ق: گشت                       | ۵- ل: وزین سبب | ۶- ط، ص، ق: روح       |
| ۷- ل: نکاران                    | ۸- ل: نسبت است | ۹- ط، ق: شود          |
|                                 |                | ۱۰- ق: پرده بیشتر     |



ای نایب محمد مرسل روا مدار      تا بامن این مکاوحت از راه کین<sup>۱</sup> کنند  
چندان بقات باد که تأثیر لطف صنع      از بر کک اطلس وز کیا انگبین کنند  
شرع از تو سرخ رو تو چو گل تازه روی تا<sup>۲</sup>      تشبیه چهرها بگل و یاسمین کنند

### ۶۵ - در مدح امیر عزالدین طوطی بك<sup>۳</sup> ☆

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خراب کرد بیکبار بخل کشور جود      نماید<sup>۴</sup> در صدف مکر مات گوهر جود  
وبال گشت همه فضل و علم و راحت و مال      شرنگ گشت همه نوش و شهد و شکر جود  
برفت باد مروّت<sup>۵</sup> بگشت خاک وفا      بیست آب فتوّت بمرد آذر جود  
نخفت فتنه<sup>۶</sup> و بی جفت خفت شخص هنر      نماید همت و بی شوی ماند دختر جود  
فلک بمهر نشد يك نفس<sup>۷</sup> مطیع خرد      جهان بکام نشد يك زمان<sup>۸</sup> مسخر جود  
دریده گشت بز و بین نا کسی دل لطف      بریده گشت بشمشیر<sup>۹</sup> ممسکی سر جود  
نمیدمد بمشامم نسیم<sup>۱۰</sup> سنبیل عدل      نمیدهد بدم-اغم بخار عنبر جود  
بصدق نیست در این عهد<sup>۹</sup> بخت ناصر جاه      بطبع نیست در این عصر<sup>۱۱</sup> ملک غمخور جود  
هلاک گشت عقاب امل ز گرسنگی

\* نسخه ها : ل، ک، ط، ت، ع، د، ق، ص، ج

۱- ط : از راه دین      ۲- ل : چو گل تا ز روی حسن      ۳- عنوان از نسخه اصل است و در

بعض نسخ عنوان قصیده چنین آمده : «مدح السلطان غیاث الدین ابن شجاع محمد بن سلیمان» .

۴- م : بماند      ۵- ق : محبت ، م : مودت      ۶- م : بخاست فتنه      ۷- ع ، د : يك

زمان      ۸- ع ، د : يك نفس      ۹- ت : عصر      ۱۰- ط ، ت : درین عهد



که آفتاب هنر رفت<sup>۲</sup> دردو پیکر جود  
 که در جهان کرم کس ندید منظر جود  
 درون پرده شود آفتاب خاور جود  
 سپهر ملک نگردد بگرد محور جود<sup>۴</sup>  
 بشکل عربده بر من کشید خنجر جود  
 رخس بمشك نگاریده<sup>۷</sup> صنع داور جود  
 مگـوی مرثیه<sup>۸</sup> جود در برابر جود  
 فلک بطالع فرخنده بر جهان در جود  
 شجاع دولت و سالار ملک و صفدر جود  
 کمال ملت<sup>۱۰</sup> و دیهیم عدل و مفخر<sup>۱۱</sup> جود  
 همیشه هست بانعام روح پرور جود  
 قوی بتقویت کلک<sup>۱۳</sup> اوست لشکر جود  
 بوهم همت او ظاهر است مضمهر جود  
 سرشته در کف کافیش طبع جوهر<sup>۱۶</sup> جود

چرا فروغ نیابد<sup>۱</sup> هوای سال امید  
 وجود جود عدم گشت و نیست هیچ شکی  
 کنون که صبح خساست بشرق بخل دمید<sup>۳</sup>  
 سهیل عدل نتابد بطرف قطب شرف  
 در این هوس که خرامنده ماه من<sup>۵</sup> بر سید  
 لبش بنوش بیا کننده لطف صانع<sup>۶</sup> لطف  
 بخشم گفت که چندین برسم بی ادبان  
 امید جود مبراز<sup>۹</sup> جهان کنون که گشاد  
 بعون همت سلطان عصر و شاه جهان  
 خدایگان سلاطین ستوده عزالدین  
 جهانگشای ولی نعمتی که همت او  
 طری بمکرمت جود<sup>۱۲</sup> اوست سوسن ملک  
 بفهم حکمت او حاصل است مشکل علم  
 نهفته در دل داهیش<sup>۱۴</sup> بخت ذات کرم<sup>۱۵</sup>

۱- اصل: نیامد ۲- ل: هست - ع: نیست ۳- د: رسید ۴- نسخه ط در این موضع بیت زیر را اضافه دارد:

از آن گهی که سخا در حمایت کف تست برید خنجر بخل آسمان بخنجر جود

۵- ع: که خرامنده یار من - ك: که نگارنده یار من - ط، ص، د: که خرامان نگار من ۶- ك ،  
 ع: صنع صانع ۷- م: نگارنده ۸- ت: مرثیت - ك: مرتبت ۹- ج: جود و  
 هنر در ۱۰- ك، ع: ملکت ۱۱- ك: تاج و معجر ۱۲- ص: بمکرمت وجود  
 ۱۳- ع: ملک ۱۴- ع: واهیش - ج: و افیش - ص: صافیش ۱۵- د: و کرم  
 ۱۶- ط: گوهر



بیمن<sup>۱</sup> دولت او گشت چرخ خادم ملک  
 زهی بحزم و فراست کمال رتبت<sup>۳</sup> و جاه  
 توئی بطالع میمون مدام<sup>۵</sup> بابت ملک<sup>۶</sup>  
 باحتشام تو فرخنده گشت طالع سعد<sup>۸</sup>  
 زعکس تیغ تو تأیید یافت<sup>۱۱</sup> بازوی عدل<sup>۱۲</sup>  
 غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف  
 ندید<sup>۱۴</sup> مثل تو هنگام عدل<sup>۱۵</sup> چشم خرد  
 بنازنید<sup>۱۷</sup> ترا افتخار<sup>۱۸</sup> بر سر تخت  
 صفات حمد<sup>۲۰</sup> تو در ابتدای مصحف مجد  
 زهول جود<sup>۲۲</sup> تو لاغر شدست فربه بخل  
 شدست نام تو مجموع بر وجود کرم  
 بعون همت او هست دهر<sup>۲</sup> چاکر جود  
 خهی بعزم و سیاست کمال<sup>۴</sup> وزیر جود  
 توئی برآی همایون همیشه<sup>۷</sup> در خور جود  
 باحترام<sup>۹</sup> تو رخشنده گشت<sup>۱۰</sup> اختر جود  
 بنوک<sup>۱۳</sup> کلک تو تشریف یافت محضر جود  
 عروس بخت تو بر روی بست معبر جود  
 نژاد<sup>۱۶</sup> شبه تو هنگام لطف مادر جود  
 پیرورید ترا روزگار<sup>۱۹</sup> بر بر جود  
 مثال نعت تو<sup>۲۱</sup> در انتهای دفتر جود  
 زامن بر تو<sup>۲۳</sup> فربه شدست لاغر جود  
 بدین صفات شدی در زمانه<sup>۲۴</sup> سرور جود

\*\*\*

- ۱- ک: ع، د: بامر ۲- ط: هست دور-ک: هست ملک-ع، د: گشت ملک ۳- د: زهی بعون  
 و کفایت کمال و رتبت ۴- ع، ک: بحزم و سیادت جمال ۵- ک: همیشه-ط: بطلعت میمون  
 مدام ۶- ط: نایب ملک-د: ثابت ملک ۷- ک: مدام ۸- ص، ق: باد طالع  
 بخت-ک: باد طالع تو ۹- ع: باحتشام ۱۰- ق: باد ۱۱- ک: تابنده گشت  
 ۱۲- چ: بازوی بخت ۱۳- چ: توقیع ۱۴- ص، ق: ندیده ۱۵- ط، ص:  
 عقل ۱۶- ص: ق: نژاده ۱۷- ع: نیازمند-ط: بنازید-ص، ق: بیارمید  
 ۱۸- د، ک: ترا روزگار ۱۹- د، ک: ترا افتخار ۲۰- ک، ع: صفای مدح-  
 د: صفا و مدح ۲۱- اصل، م: مدح ۲۲- ت، ک: گرز-م: تیغ ۲۳- د:  
 زامن تیغ تو-م: زامن گرز تو ۲۴- در حاشیه نسخه ط: هماره بادی اندر زمانه



## ۶۶ = در مدح امیر علاء الدین محمد \*

رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

هر کز ادر دور گردون ذکر مقصد می رود  
یا حدیث<sup>۲</sup> آن بهشتی چهره<sup>۳</sup> کز بدو وجود  
یادر آن حور انسب کودک شروعی میکند  
یا همی گوید چرا در کلّ انسان<sup>۴</sup> بر دوام  
برزبان دور گردون در جواب<sup>۵</sup> هر که هست  
آنکه پیش سایه<sup>۶</sup> او سایه خورشید را<sup>۷</sup>  
وانکه<sup>۸</sup> جز<sup>۹</sup> در موکب رایش نراند<sup>۱۰</sup> آفتاب<sup>۱۱</sup>  
گرچه<sup>۱۲</sup> از تأثیر نه گردون بدست روزگار  
هر چه<sup>۱۳</sup> رفتست از عطیّتهای ایشان تا کنون  
عقل کلّ کو تا ببینند نفس خاکی گوهری

یا سخن در سرّ این صرح<sup>۱۴</sup> ممرّد می رود  
همچو خاتونان درین فیروزه<sup>۱۵</sup> مرقّدمی رود  
کز تصنّع که مخطّط<sup>۱۶</sup> گاه امرد می رود  
از تحرّک<sup>۱۷</sup> میل و تحرّیک<sup>۱۸</sup> مجدّد<sup>۱۹</sup> می رود  
ذکر دوران علاء الدین محمد می رود  
در نشستن گفت و گوی صدر و مسند می رود  
رایتش بر چرخ منصور و مؤید می رود  
ساکنان خاک را انعام بی حدّ می رود  
حاطه الله زو بیک احسان مفرد می رود  
کز دو عالم گوهر افشانان<sup>۲۰</sup> مجرد می رود

\* نسخه ها : ل، ط، ت، ک، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- ط : در شرح      ۲- ک : تا حدیث      ۳- ط : بهشتی روی      ۴- ت : پیروزه  
۵- ل، ع : محیط      ۶- ص، م : بر کلّ ایشان      ۷- ق : از محرک - ط : زین محرک  
۸- ع، ت، ط : مجرد      ۹- ک : بر جواب      ۱۰- ط : پیش سده      ۱۱- ص، ق :  
سایه خورشید را - م : سده خورشید را - ج : پایه خورشید را      ۱۲- ع : آنکه - ل : زانکه  
۱۳- م : چون      ۱۴- ق : جاهش نراند - م : رایش براند      ۱۵- ک : تاجه      ۱۶- ص :  
گرچه      ۱۷- ع : دامن افشانان - ت : دامن افشان و



طبعش استقبال حاجتها بدان سرعت کند  
 دست او را در سخا تشبیه می کردم بابر  
 پیش دست<sup>۲</sup> او هنوز اندر دبیرستان<sup>۳</sup> جود  
 خاك پايش راز غیرت آسمان بر سنگ زد  
 گفت صراف قضا ای شیخ اگر ناقد منم  
 وصف می کردم سمندش را شبی با آسمان<sup>۸</sup>  
 گفت دی بر تیغ کوهی بود پویان گفתי<sup>۹</sup>  
 ماه بشنید این سخن آسیب زد با منطقه<sup>۱۱</sup>  
 ای جوان دولت خداوندی که سوی خدمت  
 جانم از يك ماهه<sup>۱۴</sup> پیوند تو عیشی یافتست  
 ختم شد بر گوهر<sup>۱۷</sup> تو همچو مردی مردمی<sup>۱۸</sup>  
 دور نبود<sup>۲۰</sup> کین زمان در مجلس حکم قضا<sup>۲۱</sup>  
 نعت تو کی گنجد اندر بیت چندی<sup>۲۲</sup> مختصر

کا اندر آن<sup>۱</sup> نسبت زمان گویی مقید می رود  
 عقل گفت این اصل باری ناممهد می رود  
 بر زبان رعد او تکرار ابجد می رود  
 تا بگاه<sup>۴</sup> چرخ موزون نامعدد<sup>۵</sup> می رود  
 در دیار ما تصرف فرق<sup>۶</sup> فرق<sup>۷</sup> می رود  
 گفتم این رفتار بین کان آسمان قدمی رود  
 آفتابستی که سوی بعد<sup>۸</sup> آبعد می رود<sup>۹</sup>  
 گفت آیات احديث<sup>۱۲</sup> نعل و مقود می رود  
 دولت من سرو قد<sup>۱۳</sup> یاسمین<sup>۱۴</sup> خد می رود  
 کز کمالش<sup>۱۵</sup> طعنه در عیش<sup>۱۶</sup> مخلد می رود  
 در تو این دعوی<sup>۱۹</sup> بصد برهان مؤکد می رود  
 بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد می رود  
 راستی باید سخن در صد مجلد می رود

- ۱- م: کاندرون ۲- ط، م: طبع ۳- م: بهارستان ۴- ط: تا بکاخ-ج: پایگاه  
 ۵- ك: موزن یا معدد-ت، م: موزون یا معدد ۶- ص، ت: ما بصرف فوق-م: من سخن  
 در فرق ۷- ك: فرق فرقت ۸- م: بر آسمان ۹- ك: جویان گفתי-م: پویان  
 گفته ۱۰- این بیت در نسخه ط نیست ۱۱- ق: بر منطقه ۱۲- ع: گفتش  
 آیا با حدیث ۱۳- م: سر سرو قد و یاسمین-ع: من سرو قد یاسمی ۱۴- ك: يك  
 هفته-ط: يك ماه ۱۵- ق: کز کمالش ۱۶- ع: بر عیش ۱۷- ع: ختم تو بر  
 گوهر ۱۸- ك: مرد و مردمی ۱۹- ك: بر تو این دعوی-ج: تو در این معنی  
 ۲۰- ق: مرد نبود ۲۱- م: بر وفق این معنی که رفت-ط: در تو این معنی که رفت-ك:  
 در مجلس حکمت قضا ۲۲- ط: اندر چند بیتی



چشم بد دور از تو خود دورست کز بس بآس تو<sup>۱</sup> چشم بد دور از تو خود دورست کز بس بآس تو<sup>۱</sup>  
 دانی از بهر تو با چشم بد گردون<sup>۲</sup> چه رفت دانی از بهر تو با چشم بد گردون<sup>۲</sup> چه رفت  
 تا عروس روزگار اندر شبستان سپهر تا عروس روزگار اندر شبستان سپهر  
 وقف بادا بر جمال و جاه و عمرت روزگار وقف بادا بر جمال و جاه و عمرت روزگار  
 حاجب بارت<sup>۳</sup> سپهداری که در میدان چرخ حاجب بارت<sup>۳</sup> سپهداری که در میدان چرخ  
 ساقی بزم سمن ساقی که بر قصر<sup>۴</sup> سپهر ساقی بزم سمن ساقی که بر قصر<sup>۴</sup> سپهر  
 فتنه اکنون همچو یا جوج از پس سدمی رود فتنه اکنون همچو یا جوج از پس سدمی رود  
 آنچه آن با چشم افعی از زمرّد می رود آنچه آن با چشم افعی از زمرّد می رود  
 در حریر ابیض و در شعر اسود می رود در حریر ابیض و در شعر اسود می رود  
 زانکه در اوقاف<sup>۵</sup> احکام مؤبد می رود زانکه در اوقاف<sup>۵</sup> احکام مؤبد می رود  
 حزم<sup>۶</sup> را پیوسته با تیغ مهند می رود حزم<sup>۶</sup> را پیوسته با تیغ مهند می رود  
 لهر را همواره<sup>۷</sup> با صرف مورّد می رود لهر را همواره<sup>۷</sup> با صرف مورّد می رود

### ۶۷ = در مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی \*

مضارع اخرب مقصور

مفعول<sup>۱</sup> فاعلات<sup>۲</sup> مفاعیل<sup>۳</sup> فاعلان

طبعم بعرضه کردن دریا و کان رسید طبعم بعرضه کردن دریا و کان رسید  
 هم و هم من بمقصد خرد و بزرگ تاخت<sup>۴</sup> هم و هم من بمقصد خرد و بزرگ تاخت<sup>۴</sup>  
 این دود عود<sup>۵</sup> شکر که جانست مجمرش این دود عود<sup>۵</sup> شکر که جانست مجمرش  
 انده بمرد و مفسدت او ز دل گذشت انده بمرد و مفسدت او ز دل گذشت  
 رنجور بادیه بفضای ارم گریخت رنجور بادیه بفضای ارم گریخت  
 بلبل فصیح گشت چو بوی بهار یافت بلبل فصیح گشت چو بوی بهار یافت  
 پرواز کرد باز هوای ثنا و مدح پرواز کرد باز هوای ثنا و مدح  
 نطقم بتحفه دادن کون و مکان رسید نطقم بتحفه دادن کون و مکان رسید  
 هم گام من بمعبد پیر و جوان رسید هم گام من بمعبد پیر و جوان رسید  
 بدرید آسمانه و بر<sup>۹</sup> آسمان رسید بدرید آسمانه و بر<sup>۹</sup> آسمان رسید  
 شادی بزاد و منفعت او بجان رسید شادی بزاد و منفعت او بجان رسید  
 مقهور هاویه به هوای جنان رسید<sup>۱۰</sup> مقهور هاویه به هوای جنان رسید<sup>۱۰</sup>  
 گل تازگی گرفت چو در بوستان رسید گل تازگی گرفت چو در بوستان رسید  
 وز قرّ او اثر بزمین و زمان رسید وز قرّ او اثر بزمین و زمان رسید

\* نسخه ها : ر، ق، ص، ج

- ۱- ك : اگر پس بآس تو- ك : گرس بآس تو ۲- ك : خود با چشمه گردون ۳- ط، ك : در اوقات ۴- ق : صاحب یا رب- ج : حاجبت یارب ۵- ت، ص : حرب ۶- ص : که در بزم- ك : که در قصر ۷- ع، م : پیوسته ۸- ج : تافت ۹- ص : بدرید آسمان ۱۰- این بیت درص نیست .



محبوب شد جهان که ز اقلیم<sup>۱</sup> رابعش  
 محنت رود چو مدت عذف از زمانه رفت  
 عالی سخن بحضرت عالی نسب<sup>۲</sup> شتافت  
 دستور شهریار جهان مجددین که دین  
 محسود خسروان علی بن عمر<sup>۳</sup> که عدل  
 آن شه نشان که قدرت شمشیر سرفشان  
 نقش بقا چو جلوه گری<sup>۴</sup> یافت از ازل  
 ای صاحبی که از رقم مهر و کین تو  
 در کار کرد کلمک تو خسرو چو فتح کرد  
 برخاست چرخ در طلب کبریاء تو  
 از کبریاء تو خبری هم نمی رسد  
 در منزلی که خصم<sup>۵</sup> تو نزل زمانه خورد  
 مصروع کرد بر جگر مرگ قهر تو  
 دولت وصال عمر آبد جست سالها  
 در اضطراب دیده تسکین گشاده شد  
 در کرده خدای میاور حدیث رد<sup>۶</sup>  
 ای خرد بارگاه بلا را ز کام تو  
 سلطانی از نیاز در خواجگی زند  
 نقد وجود چرخ عیار از در تو برد

از چهره سخا و سخن کاروان رسید  
 نوبت رسد چو نوبت لطف جهان رسید  
 صاحب هنر بدر که صاحبقران رسید  
 از جـاه او بمنفعت جاودان رسید  
 از رأی او بر رؤیت نوشیروان رسید  
 در عهد او بخامه عنبر فشان رسید  
 منشور بخت او ز آبد آن زمان رسید  
 در کاینات نسخه سود و زیان رسید  
 حالی بسایه علم کاویان رسید  
 می بودش این گمان که بدو در توان رسید  
 آنجا که مرغ و هم و قیاس و گمان رسید  
 از هفت عضو خصم تویک استخوان رسید  
 هر لقمه ای که خصم ترا در دهان<sup>۷</sup> رسید  
 دیدی که از قبول تو آخر بآن رسید  
 چون التفات تو بجهان جهان رسید  
 کام تو از حرم بچنین خاکدان رسید  
 اینک ز صد هزار بزرگی نشان رسید<sup>۸</sup>  
 چون نام خواجگی تو سلطان نشان رسید  
 چون در علو بکار که امتحان رسید<sup>۹</sup>

۱- چ: که در اقلیم ۲- ق: عالی نسب بحضرت عالی سخن ۳- ر: فیاض خسروان جهان  
 بوالحسن ۴- ق: جلوه گهی ۵- چ: او با بد آن ۶- ق: در دفتری که خشم ۷- ص:  
 خصم تو آخر همان ۸- ص: حدیث رو- چ: حدیث ید ۹- چ: ترا کی نشان ۱۰- این  
 دوبیت در نسخه ق نیست.



تقدیر رزق اگر چه بحکم خدای بود  
در عشق مال آز روان شد بسوی تو  
مرغ قضا چو بر در حکم تو بار<sup>۱</sup> یافت  
صدرا بروزگار خزان دست<sup>۲</sup> طبع من  
گلزار مدح تو بطراوت اثر نمود  
شخصم بجو جهد بفرمان عقل و جان<sup>۴</sup>  
سی سال در طریق تحیّر دلم بتاخت  
آخر فلك ز مقدم من در دیار تو  
نی نی بسوی صدر هم از لفظ<sup>۵</sup> روزگار  
کس را ز سرکشان زمانه نگاه کن  
این است و بس که از قبل بخت نیست شد<sup>۶</sup>  
از فیض جاه باش که از فیض مکرمت  
تا در ضمیر خلق نگردد که امر حق  
وز بهره زمانه تو بادی که شاه را

توجیه رزق از تو بانس و بجان رسید  
هم در نخست گام بدریا و کان رسید  
چشمش بیک نظر بهمین آشیان رسید  
در باغ مدح تو بگل<sup>۳</sup> وارغوان رسید  
این طرفه تحفه بین که مرا از خزان رسید  
از آسمان گذشت و باین آستان رسید  
اکنون ز خدمت در تو بر کران رسید  
آوازه در فکند که جاری زبان<sup>۷</sup> رسید  
آمد ندا که بار دگر قلتیان رسید  
تا خام قلتیان تر از این مدح خوان رسید  
از باد<sup>۸</sup> محبت تو سرگران رسید  
از باختر ثنای تو تا قیروان رسید  
نزدیک هر ضعیف و قوی با امان رسید  
از دولت تو بهره دل شادمان رسید<sup>۹</sup>

\*\*\*

۱- چ: توراه      ۲- ق: دیده طبع      ۳- ق، ص: بگل ارغوان      ۴- چ: بانس و جاز  
۵- چ: که جای- ر: شیرین      ۶- ص: زمان      ۷- ق، چ: صدره هم از لطف      ۸- ق:  
بخت سست شد- چ: مست گشت      ۹- این بیت درص نیست.



## ۶۸ = درمدح مجدالدین ابوالحسن همرانی\*

رمل مثنی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دی چو بشکست شهنشاہ فلک نوبت بار  
روی بنمود مه عید بشکلی که کشند<sup>۱</sup>  
جرم او<sup>۵</sup> قابل و مقبولش از آن سو تأثیر  
گاهی از دوری خورشید همی شد فربه  
برازو بود سبک روح دبیری که بکلك<sup>۸</sup>  
سفہش غالب<sup>۱۰</sup> و چون بخت لیمان خفته  
مضمحل اندر سخنش هر چه قضارا مقدور  
بود بر تخته او از همه نوعی آیات  
کرده در دلو برین منطق و هیأت آسان  
باز بر طارم دیگر صنمی سیم اندام

وز سرا پرده شب گرد جهان کرد حصار  
قوسی از زر<sup>۲</sup> طلای<sup>۳</sup> بر کره ای از زنگار<sup>۴</sup>  
سیر او فاعل و مفعولش از این سو آثار<sup>۷</sup>  
که ز نزدیک او باز همی گشت نزار  
معنی اندر ورق روح همی کرد نگار  
خردش کامل<sup>۱۱</sup> و چون چشم رقیبان بیدار  
مدغم اندر قلمش هر چه فلک<sup>۱۲</sup> را اسرار<sup>۱۳</sup>  
بود در دفتر او از همه وزنی<sup>۱۴</sup> اشعار<sup>۱۵</sup>  
کرده در حوت بر آن ابجد و هوژدشوار  
بکفی بر ربط<sup>۱۶</sup> سغدی بدگر<sup>۱۷</sup> جام عقار

\* نسخه ها : ل، ط، م، ک، ع، د، ج

۱- د: کشید - ک: کشی ۲- م: طلا

روی بنمود مه سال نو از چرخ فلک

۵- ج: سیر او ۶- ع: از این

متن است و در نسخ ل، م، د، ک نیست؛

جرم او گاه پذیرنده زانجم تأثیر

۸- ص: ق، که فلک ۹- ط، م: قاصر

۱۲- در د، ک، م: این دو بیت نیست.

سغدی بدگر- م: بر ربط و چنگی بکفی

۳- ک: بر گری- ف: بر طبقی ۴- ج:

بار ز زرین از روی صحیفه زنگار

۷- بیت زیر در بعضی نسخ آمده که ظاهراً نسخه بدل بیت

سیر او باز نماینده زارکان (ع: در ارکان) آثار

۱۰- ل، د، م: غالب ۱۱- ج: قدر

۱۳- ط: از همه جنسی ۱۴- ع: بر ربط و



وز اشارت رخ نیکوش همی گشت<sup>۲</sup> فکر  
هم نوا با وتر<sup>۴</sup> و زمزمه موسیقار  
سقف او را نه ستون بود و نه دیوار بکار  
نیک مستظهر و زویافته خاک<sup>۵</sup> استظهار  
گاه پر کرده می کیسه<sup>۶</sup> کان<sup>۷</sup> از دینار  
ادهم و اشهب گرد آ<sup>۸</sup> خر<sup>۹</sup> اولیل و نهار<sup>۱۰</sup>  
ابر را خرج همی کرد بوجهی ز<sup>۱۱</sup> بخار<sup>۱۲</sup>  
که از و شیر فلک خیره شود<sup>۱۳</sup> در پیکار  
ناو کش<sup>۱۴</sup> نامه آجال برد وقت<sup>۱۵</sup> شکار  
بی سبب خیره همی کرد یکی را بردار  
مرد موسی کف و عیسی دم و یوسف دیدار  
رایت و رأیش بر هفت و شش و پنج و چهار  
املی<sup>۱۸</sup> وحی همی کرد و نبودش گفتار  
مدت عمرش بیرون<sup>۱۹</sup> شده از حد شمار  
در همه کاری<sup>۲۱</sup> چون حلم در نگش بسیار  
گاه می بست یکی را بمیان بر ز<sup>۲۰</sup> نار

از تبسم لب شیرینش همی شد خسته<sup>۱</sup>  
تو امان با و تد و<sup>۳</sup> فاصله موسیقی  
حضرتی بود بر از طارم او سخت رفیع<sup>۵</sup>  
ملکی همچو خرد عادل و هشیار<sup>۶</sup> درو  
که تهی کرد همی دامن ابر از گوهر  
صحن و دهلیز سر اپرده<sup>۷</sup> او اوج و حضيض  
باد را دخل همی داد بوجهی ز دخان  
باز<sup>۱۱</sup> میدان دگر<sup>۱۲</sup> بود درو شیر دلی  
خنجرش گردن ارواح زند روز مصاف  
بی گنه بسته همی داشت یکی را در حبس  
خواجهای بود از اینان<sup>۱۶</sup> همه بر ترز شرف<sup>۱۷</sup>  
سایه عدل پراکنده و نور احسان  
عالم غیب همی دید و نبودش دیده  
بر از و صومعه ای بود و دروهندوی پیر  
در همه شغلی<sup>۲۰</sup> چون صبر شتابش اندک  
گاه می دوخت یکی را بکتف بر عسلی

- ۱- ك : فربه      ۲- ص : همی کرد      ۳- ع : باربدو؟      ۴- ط، ل، م : هم نما یا وتر  
۵- ك، ع : بدیع      ۶- م : بیدار      ۷- ك، چ : حال- ع : دهر      ۸- ك : دامن خاک -  
م : کیسه و کان      ۹- این دو بیت در نسخ «ك، ع، د، ل، م» نیست.      ۱۰- ع : زوجی به-  
چ : بنوعی ز      ۱۱- د : یاد      ۱۲- چ : بر زمینان فلک      ۱۳- ع : طیره شدی  
۱۴- ع، د : نامه اش      ۱۵- م : برد روز- ص : شود روز      ۱۶- م : از اینها      ۱۷- ط،  
ع : بشرف      ۱۸- ط، ل : املا- م : امل؟      ۱۹- د : عمر بیرون      ۲۰- ع : کاری  
۲۱- ع : شغلی



عدد انجم بسیار<sup>۱</sup> سپهر هشتم  
 راست گوئی که ز بسیاری انجم هستی  
 مجددین بوالحسن عمرانی آنکه بجود  
 آنکه دهرش زقرانات فلک نارد مثل<sup>۲</sup>  
 چرخ را با شرفش سنگ فتد<sup>۳</sup> درموزه  
 گشت بر محضر اقبال بزرگیش گواه  
 تا نشد ضامن ارزاق خلایق جودش  
 هست استیلا<sup>۴</sup> عدلش بکمالی که کنون<sup>۵</sup>  
 زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب  
 تا زبان<sup>۶</sup> قلمش تیر<sup>۷</sup> فلک بگشادست  
 قلمش آنچه بدو راه نیابد طغیان  
 هست کمیّت اشغال جهان را میزان  
 شادمان باش زهی مهتر با استحقاق  
 در گهت مقصد سادات و برو بر اعیان  
 دخل مدح تو دویده زوضیع وز شریف  
 کنی<sup>۸</sup> از تقویت لطف عرض را جوهر  
 باد درموقف<sup>۹</sup> حکم تو وزد وقت نفاذ

بود چند آنکه برو چیره نمی شد مقدار<sup>۱۰</sup>  
 در که خواه<sup>۱۱</sup> ز بسیاری شاهان که بار<sup>۱۲</sup>  
 دل او بحر<sup>۱۳</sup> محیطست و کفش ابر بهار<sup>۱۴</sup>  
 و آنکه چرخش زموالید جهان ناردیار  
 کوه را با سخطش کیك فتد در شلوار  
 هر دو کیتی چوقضا و قدر آورد اقرار<sup>۱۵</sup>  
 پود يك معده طبیعت نفکند اندر تار  
 باز را کبک<sup>۱۶</sup> همی طعنه زند در کهسار  
 زانکه مانند<sup>۱۷</sup> خفاش ندارد منقار<sup>۱۸</sup>  
 عقل در کام کشیدست زبان چون سوفار  
 خردش آنکه برو غیب نباشد دشوار  
 هست کیفیت احکام فلک را معیار  
 چشم بد دور زهی خواه<sup>۱۹</sup> بی استکبار<sup>۲۰</sup>  
 مجلسست مرجع زوّار و بدو در احرار  
 خرج جود تو رسیده بصغار و بکبار<sup>۲۱</sup>  
 کنی از تربیت قهر شفا را بیمار  
 خاک در سایه حلم تو بود گاه وقار

۱- ع، ق، سیار ۲- م، ع، خیره همی شد ابصار ط : خیره همی شد مقدار ۳- ع، شاه  
 ۴- م : مردم گه بار - ما، ص، ق، شاهان کبار ۵- ع، اوابر ۶- نسخه ک از این قصیده  
 بیش از این چند بیت ندارد و از اینجاست ظاهر و رقی افتاده است ۷- ع، د، آرد مهر - ط :  
 نازاینده ۸- ص، ریگ فتد ۹- این بیت از نسخه افتاده است ۱۰- ع، د، استیلی  
 ۱۱- د، کا کنون ۱۲- این بیت در ده نیست. نسخه ط در این موضع بیت زیر را اضافه دارد  
 دوش چون چشمه خورشید سپهر دوار  
 ۱۳- ل، تازفان ۱۴- م، ستر ۱۵- ل، بی استغفار - م، بی استحقار - ف، بی استکبار  
 ط : با استقرار ۱۶- این بیت در نسخه م نیست ۱۷- م، کند - ع، کشی  
 ۱۸- ع، د، درموکب



تابش رأی تو بیرون کند از ماه محاق  
 خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند  
 بیسار تو یمین خورد فلک<sup>۲</sup> گفت مترس  
 همتت بانگ بروزد که نگهدار ادب  
 تا بر آورد فلک سرز گریبان وجود  
 هر کجا رایض حزم تو گران کرد رکاب  
 هر کجا منع تو بگشاد در چون<sup>۶</sup> و چرا  
 گر صبا از کف دست<sup>۸</sup> تو وزده همچو بهار<sup>۹</sup>  
 جز فلک با کف پای تو نسود دست رکاب  
 خواستم گفت که خورشید بر آیت ماند  
 در جبین<sup>۱۲</sup> همه اجرام فلک چین افتد  
 در بزرگی<sup>۱۰</sup> تو یک نکته بخوام گفتن  
 عقل اگر از سر انصاف بجوید امروز<sup>۱۴</sup>  
 ای روان کرده بهر هفت فلک بر فرمان  
 نام من بنده بشش ماه بهر هفت اقلیم  
 گر نیرزد سخنم ز حمت من و رازد  
 خاطری دارم منقاد چنانک اندر حال

کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار  
 در جهان جز خرد و بخت تو یکتا بیدار<sup>۱</sup>  
 بیمین تو دهم هر چه مرا هست یسار<sup>۱</sup>  
 کان یمین را<sup>۲</sup> زیسار تو همی آید عار<sup>۱</sup>  
 جز که در دامن قدر تو نکرد دست قرار<sup>۴</sup>  
 بر سر توسن افلاک توان کرد فسار<sup>۵</sup>  
 بر در خانه تقدیر توان زد مسمار<sup>۷</sup>  
 درم افشان دمد از شاخ برون دست چنار<sup>۱۰</sup>  
 جز عنان در کف دست تو نکرد دست<sup>۱۱</sup> قرار  
 گفت خورشید که با او سخن من بگذار  
 گر فلک را بمثل حکم تو گوید که بدار  
 کانچنانست و گرنه ز خدایم<sup>۱۳</sup> بیزار  
 در دیار دو جهان جز تو نیابد دیار  
 وی رو دیده بهر شش جهت اندر بازار<sup>۱۵</sup>  
 گشت مشهور کبار از تو و معروف<sup>۱۶</sup> سفار  
 هم بخر، نوش بر نیش بود گل بر خار<sup>۱۷</sup>  
 گویدم گیر هر آن علم که گویم که<sup>۱۸</sup> بیار

- ۱- این بیت در نسخه م نیست. ۲- ل، ط: فلک خورده یمین ۳- د: یکی را  
 ۴- ع: جود در دامن قدر تو گرفتست مدار- د: جود در دامن امن تو گرفتست قرار ۵- ع، ط:  
 افسار ۶- ط: ره چون ۷- این بیت و بیت بعد در م نیست. ۸- ص: از کف  
 پای ۹- ص: وقت بهار- ع، د: تابابد ۱۰- این بیت نیز در م نیست. ۱۱- د:  
 دست تو ندیدست- چ: جود تو ندیدست ۱۲- ل، د، ط: در ریاط- چ: در بساط ۱۳- ع،  
 د: ز زبانم ۱۴- چ: بخواهد چو توئی ۱۵- این بیت هم در م نیست. ۱۶- م:  
 معروف کبار تو و مشهور ۱۷- ل، چ: با خار- این بیت در «ل، م» نیست. ۱۸- د، چ:  
 که گویمش.



در ادب گر چه پیاده است چو خصمت<sup>۱</sup> که عفو  
 مرد باید چو میان بست بمداخی تو  
 همه شب کسب جواهر کند از عالم غیب  
 شهرم اینست و گر کس به از این داند گفت<sup>۴</sup>  
 حاش الله نه که من<sup>۶</sup> بنده همی گویم از آن<sup>۷</sup>  
 این هم اقبال تو می گوید ورنه تو<sup>۹</sup> بگوی  
 همه کس داند و آنرا نتوان شد منکر  
 تا گسسته نشود رشته امروز از دی  
 باد هر سال بسال دگرت ضامن عمر<sup>۱۲</sup>  
 دایم از روی بزرگی و شرف روز<sup>۱۳</sup> افزون  
 دامن عمر تو از گرد اجل در عصمت  
 هر دم اقبال نوت باد ز گردون کهن  
 در سخن هست چو عقلت<sup>۲</sup> که ادراک سوار<sup>۳</sup>  
 که از و گوهر ناسفته ستاند بکنار  
 تا دگر روز کند در کف پای تو نثار  
 گو بیار اینک ارکان<sup>۵</sup> و بزرگان دیار  
 که چرا پار<sup>۸</sup> نبود این سخنم یا پیرار  
 کز چو<sup>۱۰</sup> من شاخ چنین میوه چرا آید بار  
 روز را بار خدایا نتوان کرد انکار  
 تا بریده نشود اوّل<sup>۱۱</sup> امسال از پار  
 باد هر روز بروز دگرت پذیرفتار  
 وز تن<sup>۱۴</sup> و جان و جوانی و جهان برخوردار<sup>۱۵</sup>  
 پایۀ جاه تو ز آسیب فلک در زنهار  
 سال نو بر تو همایون و چنین سال هزار

\*\*\*

۱- ط، ل: خشم ۲- چ: چو عدلت ۳- این بیت و بیت بعد در نسخه د نیست.  
 ۴- م: خواهد گفت ۵- چ: اعیان ۶- ط، د: که نه من ۷- د: آنک  
 ۸- ع: آن چرا ۹- د: گر نه تو- ع: اگر نی تو ۱۰- ط، ع: که چو ۱۱- م:  
 دامن ۱۲- م: عدل ۱۳- ط: شرف روز حیانت ۱۴- ص، ع: از تن ۱۵- این  
 بیت در نسخه م نیست.



## ۶۹ - در مدح امیر کبیر ضیاء الدین مودود احمد قصی \*

مضارع مثنیٰ اخرب مقصور  
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان

دوش از درم در آمد سرمست و بی قرار  
با زلف تابدار دلاویز پر شکن  
جستم ز جای و پیش دوید و سلام کرد  
گفت از کجاست پرسم و خود کی رسیده ای  
گفتم که حالم از غم تو بس تباه بود<sup>۵</sup>  
تا همچو چنگ تو بکنم - ارم نیامدی  
بنشست و ماجرای فراق از نخست روز  
می گفت و می گریست که آخر چو در گذشت  
مَنْت خدای را که بهم باز یک نفس  
القصة از سخن بسخن شد چو یک زمان  
افتاد در معانی و تقطیع شاعری<sup>۱۱</sup>  
گفتا اگر چه مست و خرابم سؤال کن

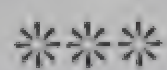
همچون مه دوهفته و هرهفت کرده یار  
با چشم نیم خواب<sup>۱</sup> جهانسوز پر خمار  
و آوردمش<sup>۲</sup> چو تنگ شکر تنگ در کنار  
چونی بماندگی<sup>۳</sup> و چگونست حال و کار<sup>۴</sup>  
لیکن کنون ز شادی روی تو چون نگار  
بودم چو زیر چنگ تو با ناله های زار<sup>۶</sup>  
آغاز کرد و قصه آن گوی و<sup>۸</sup> اشکبار  
بی تو ز حد طاقت من بار انتظار  
دیدار بود<sup>۹</sup> بار دگرمان در این دیار  
گفتم از این<sup>۱۰</sup> حدیث و گرفتیم اعتبار  
بروزنهای مشکل و الفاظ مستعار<sup>۱۲</sup>  
رمزی دو زین نمط نه نهان بل با شکار<sup>۱۳</sup>

\* نسخه ها : ل، م، ط، ک، ع، ق، ص، ج

- ۱- ک : نیم مست      ۲- ق : آوردمش      ۳- ق : چو نیست ماندگی      ۴- م : حال کار  
۵- ع، ک، ص : تا کنون تباه      ۶- ک، ع : تو کار چون      ۷- این بیت از ق افتاده است.  
۸- ک : قصه آن کرد و - ق : قصه آن گفت و - ج : قصه دلسوز      ۹- ع، م : دیدار بود - نسخ  
دیگر : دیار دید      ۱۰- ع : گفتیم این      ۱۱- ع : وزن شعر      ۱۲- ع : و اندر عروض  
وقافیه و نسبت بحار      ۱۳- ق : بلک آشکار - ط : و نه آشکار



گفتم که چیست آنکه پس دور چرخ ازوست<sup>۱</sup>      کر زیر دور چرخ یمین است یا یسار  
 در بزم رشك برده برو شاخ<sup>۲</sup> در خزان      در بزل شرم خورده از او ابر در بهار<sup>۳</sup>  
 اصل وجود اوست که از بیخ<sup>۴</sup> فرع اوی      دارد همان نظام که از هفت و از چهار<sup>۵</sup>  
 گفتا که دست نایب سلطان<sup>۶</sup> شرق و غرب      آن از جهان گزیده و دستور شهر یار  
 مودود احمد عصمی کز نفاذ امر      دارد زمام گیتی در دست اختیار  
 گفتم که چیست آن تن بی جان که در صبی<sup>۷</sup>      بودی صباش دایه و مادرش جویبار  
 زو موج فتنه ساکن و او روز و شب دوان      زو ملک شاه فر به و او سال و مه<sup>۸</sup> نزار  
 که در مزاج حرف نهد نفس ناطقه      که در کنار نطق کند<sup>۹</sup> در شاهوار  
 گفتا که کلک نایب دستور شرق و غرب      آن لطف گاه<sup>۱۰</sup> بر و سیاست بروز بار<sup>۱۱</sup>  
 مودود احمد عصمی کز مکان<sup>۱۲</sup> اوست      بنیاد دین و قاعده دولت استوار  
 گفتم قصیده ای اگر امتحان کنم      در مدح این خلاصه مقصود روزگار  
 طبعت بدان قیام تواند نمود گفت      کم گوی قصه، خیز دوات و قلم بیار  
 برخاستم دوات و قلم بردمش پیش<sup>۱۳</sup>      آن یار ناگزیر و رفیق سخن گزار  
 برداشت کلک و کاغذ و فر فر و نوشت<sup>۱۴</sup>      بر فور این قصیده مطبوع آبدار



ای روزگار دولت تو روز روزگار      وی<sup>۱۵</sup> بر زمانه سایه تو فضل کردگار  
 قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت      فائض بحدود بر همه خلق آفتاب وار  
 حزم تو دام و دانه<sup>۱۶</sup> امروز دیده دی      جود تو نقد و نسیه<sup>۱۷</sup> امسال داده پیار

۱ - م، ط: چرخ اوست      ۲ - م: از شاخ      ۳ - ع، ص: ابر نو بهار - ط: ازو  
 ابر در عوار      ۴ - ط: که این بیخ      ۵ - ل: و پنج و چار      ۶ - ق، ط: دستور      ۷ - ك:  
 که در نما      ۸ - ص: او روز و شب      ۹ - ع، د: نهد      ۱۰ - ق، ص: آن گاه لطف  
 ۱۱ - ك: آن از جهان گزیده دستور و شهر یار      ۱۲ - ق، ص: کز بنان      ۱۳ - ص، ق:  
 پیش بردمش      ۱۴ - ع: نبشت      ۱۵ - ع: ای      ۱۶ - ط، ل: کار نامه - نسخ دیگر:  
 دام و دانه      ۱۷ - ط، م: نقد نسیه - نسخ دیگر: نقد و نسیه



وایام را بجاه و جمال تو افتخار  
وز سنگ جذب همت تو بر کشد بخار  
عالم نیافت عافیت عام را حصار  
بحری که کفایت و کوهی که وقار  
هم نطق<sup>۴</sup> پیش کلك تو نقدیست کم عیار<sup>۵</sup>  
دست نهی برون ندمد هرگز از<sup>۶</sup> چنار  
تر کیب معده را نه پیوست پودوتار<sup>۸</sup>  
علم تو<sup>۱۰</sup> همچو خاک دهد باد را قرار  
نه وهم را بیایه قدر تو رهگذار  
وز آب<sup>۱۲</sup> نعل مرکب عزمت<sup>۱۳</sup> کند غبار<sup>۱۴</sup>  
ملکی توان گرفت بنیروی يك سوار  
کین تو دشمنان را در جان<sup>۱۵</sup> شکسته خار<sup>۱۶</sup>  
بیرون کشد<sup>۱۸</sup> قضای بد از پوستش چومار  
هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار  
از تر و خشك عالم خاک آفریدگار  
کردی بر آفرینش ذات تو اختصار

افلاك را بعزّ و جلال تو اهتزاز  
از آب تفّ هیبت تو بر کشد دخان  
تا سدّ حزم تو نکشیدند در وجود<sup>۱</sup>  
عقلی که ذکا و سحابی که سخا<sup>۲</sup>  
هم عقل پیش نطق تو شخصی است بی روان<sup>۳</sup>  
در ابرا گر ز دست تو يك خاصیت نهند  
تا در ضمان رزق خلائق نشد گفت  
حکم<sup>۹</sup> تو همچو باد دهد خاک را مسیر  
نی<sup>۱۱</sup> چرخ را بسرعت امر تو ره نورد  
از خاک زور بازوی امرت برد شکیب  
آنجا که يك پیاده فرو کرد عزم تو  
مهر تو دوستان را در دل شکفته گل  
چون مور هر که با کمر طاعت<sup>۱۷</sup> تو نیست  
هم غور احتیاط ترا دهر در جوال  
چندین سوابق از پی کام تو آفرید  
ورنه چو ذات کامل تو کّل عالمست<sup>۱۹</sup>

- ۱- م : درجهان      ۲- ك : ذکائی گه سخن      ۳- م : بی زبان      ۴- م : نقد  
۵- م : بی عیار      ۶- ق : گرد در صبا      ۷- ق : گوهر فشان ز خاک بر آید کف - این بیت در  
ك نیست .      ۸- ع : نساج طبع بود شکم را بساخت تار      ۹- چ : امر      ۱۰- ط ، ع :  
منع تو - چ : نهی تو      ۱۱- ك ، ع : نه      ۱۲- م : بر آب      ۱۳- م : نهیت - ط : رهبت  
۱۴- ك : مدار      ۱۵- م : بر جان - چ : در دل      ۱۶- ع ، ق : خلیده خار      ۱۷- ع ،  
چ : با کمر خدمت      ۱۸- ط : کند      ۱۹- ع : ورنی چه بود ذات تو خود عالمی تمام - ق ، م :  
ورنی چو تو بذات خودی عالمی تمام



تا نیست اختران را آسایش از مسیر      تا نیست آسمان را آرامش<sup>۱</sup> از مدار  
 بادا مسیر امر تو چون چرخ بی فتور      بادا مدار عمر تو چون دور بی شمار<sup>۲</sup>  
 هم فتنه را بدست شکوه تو گوشمال      هم چرخ را ز نعل سمنند تو گوشوار  
 تو بر سریر رفعت و اعدا چو خاک پست      تو در مقام عزت و حاسد<sup>۳</sup> چو خاک خوار

### ۷۰ = در مدح صدرالزمان علاءالدین محمود خراسانی \*

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بادشگیری<sup>۴</sup> نسیم آورد باز از جویبار      ابر آذاری<sup>۵</sup> علم افراشت<sup>۶</sup> باز از کوهسار  
 این چوپیکان بشارت بر، شتابان در هوا<sup>۷</sup>      وان چوپیلان جواهر کش خرامان در قطار  
 که معطر خاک دشت از باد کافوری نسیم      که مرصع سنگ کوه<sup>۸</sup> از ابر مر وارید بار  
 بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبّتی      روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار<sup>۹</sup>  
 مرحبا بویی که عطارش نباشد در میان      چّذا نقشی که نقّاشش نباشد آشکار  
 ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید هم<sup>۱۰</sup>      باد اگر شیدا نشد چون من چرا شد بی قرار  
 مست اگر بلبل شد دست از خوردن مل<sup>۱۱</sup> پس چراست      چهره گل با فروغ و چشم نرگس پر خمار  
 رونق بازار بت رویان<sup>۱۲</sup> بشد زیرا که بود<sup>۱۳</sup>      بوی خطشان گلستان و رنگ رخشان لاله زار  
 باده خور چون لاله و گل<sup>۱۴</sup> زانکه اندر کوه و دشت      لاله می روید ز خارا<sup>۱۵</sup> گل همی روید ز خار

\* نسخه ها: ص، ل، م، ط، ك، ع، ج

- ۱- ع: کسی مانع      ۲- م: بی قرار      ۳- ص، ق: عزت و ایشان - ك: و اشیا؛      ۴- ص: نوروزی      ۵- ط، ك: نوروزی      ۶- ط، ل: بفراشت - ك، ع: بفراخت      ۷- ك: برستان یا در هوا - ط: بر هوا      ۸- ع: و کوه      ۹- ع: نوبهار      ۱۰- ك: گوید همی      ۱۱- ع: خوردن گل      ۱۲- ج: گل رویان      ۱۳- ط: که هست      ۱۴- ع: لاله      ۱۵- ع: زخاره - م: زخار و برگل



باده خوردن خوش بود بر گل بهنگام صبح  
 بر گل سوری می صافی حلالست و مباح<sup>۳</sup>  
 مجلس عالی علاءالدین که از دست سخاش  
 عالم علم<sup>۴</sup> و سپهر جود<sup>۵</sup> محمود آنکه هست  
 دست جود آسمان از دست جودش مایه خواه<sup>۶</sup>  
 عقل پروردست گوئی روح او را در ازل  
 راست کاری پیشه کردست از برای آنکه نیست  
 دی شود عالم از او خالی که از بهر بقاش  
 زاب و آتش بر در روح و رأی او پاک و نور  
 حواستند از حلم و رأی او زمین و آسمان  
 خود او چون زان سؤال آگه شد اندر حال داد  
 ابر جودش گر بنیسان<sup>۷</sup> قطره بارد بر زمین  
 ای بجانب همت تو پایه اجرام پست  
 دارد از لطف تو بر جیس و زقهر<sup>۸</sup> تو زحل  
 در پناه در گه اقبال و بام قدر تست  
 و ر کسی گوید نشاید بود گویم پس<sup>۹</sup> چراست

توبه کردن بد بود خاصه<sup>۱</sup> در ایام بهار<sup>۲</sup>  
 خاصه اندر مجلس صدر جهان فخر کبار<sup>۳</sup>  
 زر زکان خواهد امان و در زدریا<sup>۴</sup> زینهار  
 افتخار روزگار و اختیار شهریار  
 نقد جاه اختران بر سنگی قدرش کم عیار  
 روح پروردست گوئی شخص او را بر کنار<sup>۵</sup>  
 در قیامت هیچکس جز راستکاران<sup>۶</sup> رستگار  
 کرد اینزد<sup>۷</sup> روز مژده و لودش فنار سنگسار  
 چون ز باد و خاک طبع و حلم او لطف و وقار  
 هر یکی در خورد خود چیزی<sup>۸</sup> ز روی افتخار<sup>۹</sup>  
 کوه این را خلعت و خورشید آنرا یادگار  
 تا قیامت با درم آید برون دست چنار  
 وی پیش طلعت تو چشمه خورشید تار  
 این سعادت مستفاد<sup>۱۰</sup> و آن نحوست مستعار  
 هفت کو کب در مسیر و نه سپهر اندر مدار  
 این نه آنرا یاسبان و آن هفت این را<sup>۱۱</sup> پرده دار<sup>۱۲</sup>

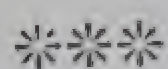
۱- ج: بد بود از می ۲- ك، ع، ط: بهنگام بهار- این بیت در نسخه ل نیست. ۳- ك: بجان افزایش ۴- در ط، ج بیت زیر افزوده شده:

خاصه اکنون کز طرب هر ساعتی جشنی کند  
 در میان باغ و بوستان افتخار روزگار  
 چون با وجود بیت تخلص متن این بیت زائد می نمود در حاشیه گذاشته شد.

۵- ط: در بدریا ۶- ع: حلم ۷- ك: حمد ۸- ع: مایه گیر ۹- م، ك: در کنار ۱۰- ط، م، ع: چون راستکاران ۱۱- ع: کرد یزدان ۱۲- ك: در خورد چیزی هم ۱۳- ع: اعتبار ۱۴- ك: بوستان ۱۵- ع: قدر ۱۶- ع: مستفید ۱۷- ع: پس گویم ۱۸- ط، ك: آن هفت آنرا



فضل یزدان هست سال و مه یسارت را یمین  
 هر لباسی<sup>۱</sup> کز شرف پوشید شخص دولتمت  
 گر شود در سنگ پنهان دشمنست همچون کشف  
 حزم تو آنرا چو ناله آورد بیرون ز سنگ<sup>۲</sup>  
 هست مضمهر گوئی اندر طاعت و عصیان تو  
 مادحت را اگر معانی سست<sup>۳</sup> و الفاظ ابترست  
 هر که در بند صور ماند بمعنی کی رسد  
 لیک<sup>۴</sup> اریک روز بر درگاه تو باشد بی پای  
 طبع گنکش بی زبان گویا شود چون کلک تو  
 گر چه نزد هیچ دیار این زمان<sup>۵</sup> مقبول نیست  
 سغبه<sup>۶</sup> او<sup>۷</sup> باشد امروز آنکه منکر بود دی  
 تا زند باد خزان بر شاخها زر<sup>۸</sup> و درم  
 شاخ اقبال چو باغ از ابر نیسان باد سبز  
 چهره بدخواهت از انده چو آبی باد زرد  
 شادمان در دولت عالی و جاه بی کران<sup>۹</sup>  
 رأی سلطان هست روز و شب یمینت را یسار  
 رفعتش بود دست پود و عصمتش بود دست تار  
 ور شود در خاک متواری حسودت همچو مار  
 چو عزیمت هیبت و خشم بر آرد زان دمار<sup>۱۰</sup>  
 نام و ننگ و خیر و شر و لطف و قهر و فخر و عار  
 ز اهل معنی لاجرم کس نیست او را<sup>۱۱</sup> خواستار  
 مرد کو صورت<sup>۱۲</sup> پرست آمد بود معنی گذار  
 پایگاهی یا بد از اقران فزون در روزگار  
 گر چه کلک<sup>۱۳</sup> تو کمر بندد به پیشت بنده وار  
 گردد از تعریف تو صاحب قبول این دیار<sup>۱۴</sup>  
 طاعت او دارد امسال آنکه عصیان داشت پیر  
 تا کند باد صبا در باغها نقش و نگار<sup>۱۵</sup>  
 شخص بدخواهت چو برگ از باد دی زرد و نزار<sup>۱۶</sup>  
 سینه بدگوت<sup>۱۷</sup> پر خون از تفکر چون انار  
 کامران از نعمت باقی و عمر بی کنار



۱- ک : هر قبائی ۲- ک ، ع : عزم تو از سنگ بیرون آورد او را سبک ۳- ج : عزم تو  
 او را چو جمره بر کشد از خاک زار- ط : عزم تو اینرا بر آرد از سخت دود از دمار ۴- م ، ط :  
 پست ۵- ط ، وی را ۶- ط ، ک : چون صورت ۷- ط ، ل : لیکن ۸- ط ، ل : گر  
 چو کلک ۹- ع : این رهی - ط : انوری ۱۰- ع : هر دیار- ل ، م : اندر دیار  
 ۱۱- م : پیرو او- ط : شیفته او ۱۲- ط ، م : رنگ و نگار ۱۳- ع : زار و نزار  
 ۱۴- ک ، ط ، م : بدگوی ۱۵- ک ، بی زوال



## ۷۱- در مدح صاحب سمید جلال‌الوزرا عمر بن مخلص\*

رمل مثنی‌مخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

هندوئی کز مژگان کرد مرا لاله قطار	سوخت از آتش <sup>۱</sup> غم جان مرا هندو وار
لاله راندن بدم و سوختن اندر آتش	هندوان دست ببردند بدین هردو نگار <sup>۲</sup>
هندوانه دو عمل پیش گرفت او یارب	داری <sup>۳</sup> از هردو عمل یار مرا بر خوردار
هندوان را چه اگر گرم‌وتر آمد بمزاج <sup>۴</sup>	عشقشان در دل از آن گرم‌تر آمد <sup>۵</sup> صدار
عشق هندو بهمه حال بود سوزان‌تر	که در انگشت بود عادت سوزانی نار
اتفاق فلکی بود و قضای ازلی	عشق را بر سر من رفته <sup>۶</sup> یکایک سرو کار
دیدم از پنجره حجره نخاس او را	او بکاشانه <sup>۷</sup> بد و من <sup>۸</sup> بمیان بازار
هم بر آن گونه که از پنجره ابر بشب	رخ رخشنده مه بیند مرد نظار
کشی <sup>۹</sup> و چابکیش دیدم و با خود گفتم	اینت افسونگر هندو نسب جادو <sup>۱۰</sup> سار
بفسون بین که بدانگونه مسخر کرد دست	هم بیالای خود از عنبر و از مشک <sup>۱۱</sup> دوماز
آنکه دلال دو گیسوی پراز عطر و یست	نیست دلال درین مرتبه هست او عطار
زنخش چیست یکی گوی بلورین در مشک	ابرویش چیست دو چو گان‌طلی کرده نگار <sup>۱۲</sup>
دمچه چشم کدامست و دماوند کدام	حلقه زلف کدامست و کدامست تار <sup>۱۳</sup>

\* نسخه‌ها : ف، س، ص، ج

- |                |                         |               |                         |
|----------------|-------------------------|---------------|-------------------------|
| ۱- س: بر آتش   | ۲- س: بکار              | ۳- س: دارد    | ۴- ج: گرم مزاج آمده‌اند |
| ۵- س: کمتر آمد | ۶- ج: رفت               | ۷- س: در و من | ۸- ص: جادو نسب هندو     |
| ۹- س: دوتار    | ۱۰- س، ج: سیه کرده بقار | ۱۱- س: سه تار |                         |



آنکه آن حور<sup>۱</sup> که اورا دل احرار بهشت  
 گو بیاروی ببین اینک وانکه بدودست  
 من در آن صورت او عاجز و حیران مانده  
 هندوانه عملی کرد وی و من غافل  
 جادوئی کردن جادو بیچه آسان باشد  
 چون بناگاه فرود آمد از آن حجره بشیب  
 پای من خشک فرو مانده ز رفتار و مرا  
 گفتم ای رشک بتان عشق مبار کبادم  
 خنده می آمدش و بسته همی داشت دولب  
 گفت اگر زربودت<sup>۲</sup> عشق مبارک بادت<sup>۳</sup>  
 از خداوند مرا گر بخری فردا شب  
 گفتم ار زر نبود پس چه بود تدبیرم  
 دلم از جای بشد ناگه و بخروشیدم  
 نوحه زار همی کردم و می گفتم وای  
 دلش از زاری و از نوحه من باز<sup>۴</sup> بسوخت  
 گفت مخروش ترا راه نمایم که چه کن  
 خواجه عادل عالم خلف حاتم طی  
 آنکه آسان بکم از تو مثلاً داده بود  
 نه بسنجد چهل از من بجوی در چشمش

وانکه آن بت که ورا جان عزیزان فرخار  
 زو نگهدارد دل و دین خودای صومعه دار  
 دیده در روی نگران و دل از اندیشه فکار  
 دلم از سینه بر آورده و از فرق<sup>۵</sup> دمار  
 نبود بط بیچه را اشنه دریا دشوار  
 همچو کبکی که خرامنده شود<sup>۶</sup> از کهار  
 نیست بر خشک زمین پای من و گل ستوار  
 که گرفتم غم عشق تو بصد مهر کنار  
 کانچنان خنده نبینی ز گل هیچ بهار  
 که بزر پای رسد بر سر نجم سیار  
 بر خوری از من و از وصل من اندوه مدار  
 گفت يك بدره زر فکر کن وریش مخار  
 جامه بدریدم و اشک از مژگان کرد نثار<sup>۷</sup>  
 اینت بی سیمی و با سیم همی آید یار  
 بنوازش بگشاد آن دولب شگر بار  
 رو بر خواجه خود شعر برو سیم بیار  
 معطی دهر جلال الوزرا شمع دیار  
 ده به از من بیکی راه ترا نه صد بار  
 نه بهای چو منی بگذرد از چل دینار

۱- س: اینک رنجور ۲- س، ج: از من ۳- س: خرامان گذرد ۴- س، ج: ۵- س، ج: نبود ۶- س، ج: گفت اگر پند پذیری برو ۷- س، ج: کرده ۸- س، ج: از نوحه و بر زاری من زار



رو میندیش که از بهر توام بخزیدی  
گفتم ای دوست نکوراه نمودی توولی<sup>۱</sup>  
گفت لاحول ولا قوة الا بالله<sup>۲</sup>  
او چو بر گشت و خرامان<sup>۳</sup> شد از آنجای وداع  
درد بی سیمیم آورد بسوی خانه  
در بیستم بدو زنجیر هم از اول شب  
گفتم امشب بسزا بر سر بی سیمی خویش<sup>۴</sup>  
اشک را ندیدم که همی غرقه شدی کشتی نوح  
هر شراری که بر انداخت دل از روی رهی<sup>۵</sup>  
من درین دمدمه کار که سیم رخ سحر  
گرمی و تری آن شیر همانا که مرا  
تا زدم چشم ولی نعمت خود را دیدم  
گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا  
پیشتر رفتم و با خواجه بیکبار بشرح  
خوش بخندید و مرا گفت سیه کار کسی  
هم در آن لحظه بفرمود یکی را که برو  
رفت و بخزید و بیاورد و بمن بنده سپرد  
نه و لینعمت من بود و نه معشوقه من  
وز همه نادره تر آنکه عطا خواست عطا

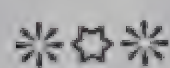
بمثل قیمت من گر بگذشتی ز هزار  
با خداوند کرا زهره از این سان گفتار  
این چه گل بود که بشکفت میانش پر خار  
که نحوست کند از چرخ<sup>۶</sup> بر آنجای نثار  
چو گنه کاری حاشا که بر ندش سوی دار  
پشت کردم سوی در روی بسوی<sup>۷</sup> دیوار  
تا که صبح یکی ناله کنم زار از آزار<sup>۸</sup>  
آه کردم که همی خیمه بیفکندی نثار  
بر فلک دیدم رخشان شده انجم کردار  
بیکوی جوی پر از شیر فرو زد منقار  
بسوی مغز همان لحظه بر آورد بخار  
بر نهالی بزر بر طرف صفت بار  
که فرورفته ای و غمزده چون بوتیمار  
قصه عشق کنیزك همه کردم تکرار  
گفتم ای خواجه سیه به نبود رنگ نگار  
بخراین برده بیار و<sup>۹</sup> بشنا گوی سپار  
دست دلدار گرفتم شدم آنکه بیدار<sup>۱۰</sup>  
راست من باتن خود خفته<sup>۱۱</sup> چو باسک شنفار  
تا بر خواب گزارنده گرو شد دستار

۱- ج: نمودی اما - س: توولیک ۲- س: بر گشت و روانی ۳- ج: نکند چرخ  
۴- ج: روی بروی ۵- س: خود ۶- س: چ: زار و نزار ۷- س: دهن  
۸- س: چ: بیاور ۹- این بیت فقط در ج، س است ۱۰- س: باتن خود خفته - ص: باتن  
خفته ۱۱- ص: چو باسک تینار - س: چ: چوسک باتینار



و یحک ای چرخ منم مانده سری پرسودا  
 دور ادبار تو تا چند بیایان آرم  
 ای کریمی و حلیمی که ز نسل آدم  
 از کریمی و حلیمی است که می بنیوشی  
 گر چه از قصه درازی ببرد شیرینی  
 هم بقدر تو که کوتاه نخواهم کردن  
 ناز بنده که کشد جز که خداوند کریم  
 من بر آنم که مدیح تو بخوانم بر خاک<sup>۴</sup>  
 وانگهی ز ربه هم کار چو زر خوب کنم  
 راست گویم<sup>۵</sup> چو کفر اد گهر بار تو هست  
 آفتاب فلک آرای تو بر جای بود  
 تا بنزدیک سرو صدر اطبا آفاق  
 دل من باد گرفتار چنین بیماری

از جهان این سرو سودا بمن ارزانی دار  
 دور اقبال<sup>۱</sup> اگر هست بیار ای دیار  
 کرم و حلم ترا آمده بی استغفار  
 نعره زاع و زغن چون نغم موسیقار  
 کی بود از بر هفتاد ترش<sup>۲</sup> بوالغنجار  
 تا ببینم<sup>۳</sup> که دهی تا شب قدرم دیدار  
 نازحسان که کشد جز که رسول مختار  
 تا شود خاک سیه کن فیکون زر<sup>۶</sup> عیار  
 بیش چون زر نکنم در طلب زر رخسار  
 منت زر شدن خاک سیاهم بچکار  
 جای باشد که جهان راز چراغ آید عار  
 عشق بیماری دل باشد و عاشق بیمار  
 تو خداوند مرا داشته هر دم<sup>۷</sup> تیمار



۱- چ: اقبال ۲- س، چ: که بود از پس هفتاد برش ۳- چ: تا نخواهم ۴- س: برانم بر خاک - ص: بخوانم در خواب ۵- ص: باز گویم ۶- چ: جای دارد ۷- س، چ، دایم



## ۷۲ = در مدح خاقان اعظم پیرو شاه عادل<sup>۱</sup>\*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول<sup>۲</sup> فاعلات<sup>۳</sup> مفاعیل<sup>۴</sup> فاعلان

حبیل متین ملک دو تا کرد روزگار  
در بوستان ملک نهالی نشاند چرخ  
هر شادی که فتنه زما فوت کرده بود  
با روضه ممالک و ملت که تازه باد  
محتاج بود ملک بییرایه ای چنین  
نظم جهان نداد<sup>۲</sup> همی بیش ازین ز<sup>۳</sup> بخل  
ای مجددین و صاحب ایام و صدر شرق  
این آیتی که زبده آیات<sup>۴</sup> صنع اوست  
وین گوهری که واسطه عقد دهر اوست<sup>۵</sup>  
گنج قدر ز مایه تهی کرد آسمان  
سوی توای رضای تو سرچشمه حیات<sup>۶</sup>  
آنجا که حکم چرخ و نفاذ تو جمع شد<sup>۷</sup>  
در بیع خدمت تو که آمد<sup>۸</sup> که بعد از آنش  
و آنجا که ز کر صاحب ری رفت و ز کر تو

اقبال را بوعده وفا کرد روزگار  
و آنرا قرین نشو و نما کرد روزگار  
آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار  
سعی سحاب و لطف صبا کرد روزگار  
آخر مراد ملک روا کرد روزگار  
آخر طریق بخل رها کرد روزگار  
دیدی چه خدمتی بسزا کرد روزگار  
در شأن ملک خوب ادا کرد روزگار  
از دست غیب<sup>۵</sup> نیک جدا کرد روزگار  
تا خاک را بیرگ و نوا کرد روزگار  
دایم نظر بعین رضا کرد روزگار  
بر حکم چرخ چون و چرا کرد روزگار  
بر من یزید فتنه بها کرد روزگار  
بر عهد دولت تو دعا کرد روزگار

\* نسخه ها : ل، ک، م، ع، ق، ص، ر، ج

۱- عنوان این قصیده در نسخه، ف: «مدح جلال الوزراء عمر بن مخلص» است. ۲- م: نبود

۳- م: بر آیات ۴- ع: گوهر اوست - ک: کریم اوست - ص، ق: کرام اوست ۵- م:

غیب- نسخ دیگر عیب ۶- م: سر جمله جهان ۷- ج: گرد شد ۸- م: گر آمد



هر سر<sup>۱</sup> که از عنایت<sup>۲</sup> توسایه‌ای نیافت  
 هر تن<sup>۳</sup> که از رعایت تو بهره‌ای ندید  
 در بند گیت صادق و صافیست هر که هست  
 ای انوری مداهنت سرد چون کنی  
 خسرو و عماد<sup>۴</sup> دولت و دین را شناس و بس  
 این کام دل عطیت تأیید<sup>۵</sup> جاه اوست  
 پیروز شه<sup>۶</sup> که تا بقیامت ز نوبتش  
 آن خسروی<sup>۷</sup> که پیش ظفر پیشه<sup>۸</sup> رایتش  
 آن آسمان محل که ز بس چرخ جود او  
 آنک از برای خطبه ایام دولتش  
 و آنک از<sup>۹</sup> برای خدمت میمون در گهش  
 دست چنار دولت فتراک او نیافت  
 پشت بنفشه خدمت میمونش خم نداد  
 شاهی که در اضافت قدرش بچشم عقل  
 خانی<sup>۱۰</sup> که در جهان خلافتش بیک زمان  
 در موقفی<sup>۱۱</sup> که بیلکش از حبس کیش رست<sup>۱۲</sup>

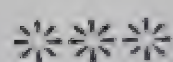
موقوف آفتاب عنا کرد روزگار  
 گل مهرهای نقش<sup>۱۳</sup> بلا کرد روزگار  
 وین بندگی ز صدق و صفا کرد روزگار  
 این سعی کی نمود و کجا کرد روزگار  
 کش خدمت خلا و ملا<sup>۱۴</sup> کرد روزگار  
 بی عون جاه او چه عطا کرد روزگار  
 سقف سپهر و قف صدا کرد روزگار  
 پیشانی ملوک<sup>۱۵</sup> قفا کرد روزگار  
 خورشید را چو سایه گدا کرد روزگار  
 برجیس را ردا و وطا<sup>۱۶</sup> کرد روزگار  
 بهرام را کلاه و قبا<sup>۱۷</sup> کرد روزگار  
 زانش ممر باد هوا<sup>۱۸</sup> کرد روزگار  
 زان پیش چون خودیش<sup>۱۹</sup> دوتا کرد روزگار  
 از قالب سپهر<sup>۲۰</sup> سها کرد روزگار  
 از عز<sup>۲۱</sup> بد سگال عزا کرد روزگار  
 بر شیر بیشه حبس فنا<sup>۲۲</sup> کرد روزگار

- ۱- ع، ص: هر تن ۲- ع: حمایت ۳- ص: هر سر- م: وان تن ۴- ل، م: گل  
 مهره نقشهای ۵- ق: علاء ۶- ق: خدای ملا ۷- ق: و تأیید ۸- م: آن پادشه- ق: آن خسروی ۹- م: پیروز شه- ر: فیروز شه ۱۰- ک: پیش  
 ۱۱- ل: عدو ۱۲- ک: عطا و وطا ۱۳- م: و آنکو ۱۴- ع: قبا و کلا ۱۵- ج: باد صبا ۱۶- ک: تا چون خودیش دست- در حاشیه ک: زان تنش همچو خویش-  
 م: زان پیش همچو خویش ۱۷- ک، ق، م: جائی- ع: جانی ۱۸- ل، م: از خن ۱۹- ص: در موقفی ۲۰- م: از شست جست اوست- ک: از شست حبس رست  
 ۲۱- م: قبا



در دست خصم نیزه عصا کرد روزگار  
 آن مایه کاصل خوف و رجا کرد روزگار  
 از نعمت تو عرش سبا کرد روزگار  
 و آن دیگران دغانه سخا کرد روزگار  
 زین پیش بامن از چه جفا کرد روزگار  
 اول حجاب از اوج سما<sup>۶</sup> کرد روزگار  
 تا حشر پایمال حیا<sup>۷</sup> کرد روزگار  
 گیرم که گوهرم زندکا کرد روزگار  
 خود نام تو ز حمد و ثنا کرد روزگار  
 چون نیک<sup>۸</sup> و بد صواب و خطا کرد روزگار  
 هر امر کان قرین قضا<sup>۹</sup> کرد روزگار  
 دوران که نسبتش بیقا کرد روزگار

چون ازدهای نیزه بپیچید در کفش<sup>۱</sup>  
 ای خسروی که فضله‌ای از خشم و خلق تست<sup>۲</sup>  
 جم دولتی که در نفسی<sup>۳</sup> کلبه مرا  
 بامن تو کردی آنچه سخا خواندش خرد  
 در خدمت تو عذر همی خواهدم کنون  
 ای پایه<sup>۴</sup> کمال تو جائی که از علو<sup>۵</sup>  
 من بنده را ز عاجزی اندر ثنای تو  
 دست ذکای من بکمال تو کی رسد  
 ذکر ترا چه نام فزاید<sup>۶</sup> ثنای من  
 تا در سرای شادی و غم در زبان فتد<sup>۷</sup>  
 اندر نفاذ خسرو و صاحب نهاده باد<sup>۸</sup>  
 در دولتی<sup>۹</sup> که پیش دوامش خجل شود



۱- م: بر کفش ۲- ق: حلم تست ۳- ق: و در نفسی ۴- ق: مایه ۵- ق: از سمو- م: از علوم ۶- م: اوز سما- ق: ارض و سما ۷- ق: جفا ۸- م: فزای ۹- ق: شادی غم در زبان زاد- چ: شادی و غم در زمان بود ۱۰- ک، ع، چ: کان نیک ۱۱- ق: نهفته باد- ص: نفاذ باد- ک: نهاد باد ۱۲- ص: ق: رضا ۱۳- ق: با دولتی- ص: در دولتش



## ۷۳- در مدح امیر اسفندیار نصرة الدين تاج الملوك ابو الفوارس \*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول 'فاعلات' مفاعیل 'فاعلان

وی راست کرده خنجر تو<sup>۱</sup> کار روزگار  
معمار حزم تو<sup>۲</sup> در و دیوار<sup>۳</sup> روزگار  
زاندم که هست حزم تو معمار روزگار<sup>۴</sup>  
واسان بنزد عزم تو دشوار روزگار<sup>۵</sup>  
تکرار کرده دفتر اسرار روزگار  
گر قدر و قدرت تو شدی<sup>۶</sup> یار روزگار  
بنهاد اساس<sup>۷</sup> دایره کردار روزگار  
درهم نیامدی خط پرگار روزگار  
این هفت و هشت پاره کله وار<sup>۸</sup> روزگار  
نوعی ز رسم جود تو آثار روزگار  
این مختصر خزانه و انبار روزگار  
هرچ آورد زانندک و بسیار روزگار

ای در نبرد حیدر کرار روزگار  
معمور کرده از پی امن<sup>۱</sup> جهانیان  
در دهر جز خرابی مستی<sup>۲</sup> نیافتند  
واضح پیش رأی تو اشکال حادثات  
رأی تو از ورای ورقهای آسمان  
زان سوی آسمان بتصرف برون شدی<sup>۳</sup>  
قدرت برون بماند چو بنای کن فکان  
ور در درون دایره ماندی<sup>۴</sup> ز رفعتش  
بعد از قبای قدر تو تر کیب<sup>۵</sup> کرده اند  
جزوی ز ملک جاه تو اقطاع اختران  
با خرج جود تو نه همانا وفا کند  
پیش تو بر سبیل خراج آورد قضا

\* نسخه ها : ل، ک، م، ط، ع، ق، ر، ص، ج

۱- ج: تیغ کجست ۲- ک: از پی عمر

۳- ص، ق: هستی ۴- این بیت در ع، ج، نیست

بیت از ط افتاده است ۵- ک: شود

طرح ۱۲- ط، م: دایره بودی

کله دار- ق: این هفت پاره کرده گلزار

۳- ج: عدل تو ۴- م: در دیوار

۵- م: آسان بنزد فکر ۶- این

۱۰- م: کز قدر قدرت ۱۱- ص، ع: می کرد

۱۳- ع، ق: ترتیب ۱۴- م: هفت هشت کله



تن در دهد بیخشش<sup>۲</sup> و ادرار روزگار  
 بر تو قضا و بسته اقرار روزگار  
 اقرار روزگار باینکار<sup>۴</sup> روزگار  
 احسنت ای خدای<sup>۵</sup> نگهدار روزگار  
 الا که سرو و سوسن از احرار<sup>۶</sup> روزگار  
 بکشاد کاروان قدر بار روزگار  
 آویخت بخل را عدم<sup>۸</sup> از دار روزگار  
 از حرص دانگانه<sup>۹</sup> بگفتار روزگار  
 ایمن چو ذوالفقار ز زنگار روزگار  
 پنهان کند طراوت رخسار روزگار  
 دل قطره قطره گشته در اقطار<sup>۱۳</sup> روزگار  
 ز انگشت پای پاچه<sup>۱۴</sup> شلوار روزگار  
 از بیم سرکشان شده دستار روزگار  
 يك دشت<sup>۱۶</sup> خصم را بنمکسار<sup>۱۷</sup> روزگار  
 از دانگ سنگ چرخ تو<sup>۲۰</sup> معیار روزگار  
 زاسیب او گسسته شود تار روزگار  
 دست قدر ز پای ظفر خار روزگار

ز آنها نه ای که همّت تو چون دگر ملوک<sup>۱</sup>  
 ای وقف کرده دولت موروث و مکتسب  
 تزویر این و آن نه همانا بدل کند<sup>۲</sup>  
 زیرا که روزگار ترا نيك بنده ایست  
 تا بندگیت عام شد آزاد کس نماند  
 جودت چو در<sup>۷</sup> ضمان بهای وجود شد  
 طبیعت بچار سوی عناصر چو بر گذشت  
 ای در جوال عشوه علی وار ناشده  
 تیغ جهادت از پی تمهید اقتداش<sup>۱۰</sup>  
 روزی که زلف پرچم<sup>۱۱</sup> از آشوب<sup>۱۲</sup> معرکه  
 باشد ز بیم شیر علم شیر بیشه را  
 در کر و قرّ ز غایت تعجیل گشته چاک  
 و اندر گریز گاه هزیمت بیای در  
 تو چون نمک بآب فرو برده<sup>۱۵</sup> از ملوک  
 ترجیح<sup>۱۸</sup> داده کفه آجال خصم<sup>۱۹</sup> را  
 زور تو در کشاکش اگر بر فلک خورد  
 بیرون کند چو تیغ تو گلگون شود بخون

- ۱- ص، ط : ملوک دهر ۲- م : زبختش ۳- ص، ق : کنند ۴- م : زیانکار  
 ۵- ق : ای رایت تو - م : احسنت ای خدات - ط : احسنت ای خدیو ۶- ك : از اختیار  
 ۷- ك : جود تودر ۸- م : کرم ۹- ق : زروسیم - م : دایگانه ۱۰- ك، م :  
 از پی تمکین و اقتدار ۱۱- م : پرخم ۱۲- ج : از آسیب ۱۳- ق، ط : ز اقطار  
 ۱۴- ع : پاژه ۱۵- ط، ع : فرو داده ۱۶- ك : يك پشت - ق : یک دست ۱۷- ج :  
 بنمک زار ۱۸- ك : ترجیع ؟ ۱۹- ج، ق : آمال خلق - ط : آجال خلق  
 ۲۰- ط : خصم تو



چون باد حمله تو بدشمن خبر برد<sup>۱</sup>      کای جان و تن سپرده بزندهار روزگار<sup>۲</sup>  
القاب و کنیت تو در اینست زانکه نیست      القاب و کنیت شده تذکار روزگار<sup>۳</sup>  
در نظم این قصیده ادب را نگفته ام      القابت ای خلاصه اخبار روزگار  
هر چند نام و کنیت تو نیست اندرو      ای بد نکرده نام ترا عار روزگار  
دانی که جز بحال تو لایق نباشد این<sup>۴</sup>      کای<sup>۵</sup> در نبرد حیدر کرار روزگار  
کر تر بود<sup>۶</sup> ز جذر اصم گر پیر سمش      کامثال این قصیده ز اشعار روزگار  
در مدحتت که زبید گوید<sup>۷</sup> بصد زبان      تاج الملوك صفدر وصف دار روزگار  
کس را بر روزگار دگر یاد کی بود      وز گرم و سرد شادی و تیمار روزگار<sup>۸</sup>  
تا ز اختلاف بیع و شرای فساد<sup>۹</sup> و کون      باشد همیشه رونق بازار روزگار  
بیاد همیشه رونق بازار ملک تو      تا کاین است و فاسد از ادوار<sup>۱۰</sup> روزگار  
دست دوام دامن جاه تو دوخته      بر دامن سپهر بمسمار روزگار  
در عرصه گاه<sup>۱۱</sup> موکب میمون<sup>۱۲</sup> کبریات      کمتر جنیت ابلق رهوار روزگار  
در زینهار عدل تو ایام و بس ترا      حفظ خدای داده بزندهار روزگار

\*\*\*

۱- ط : دهد      ۲- این بیت در نسخه های «ط، ج، ق» افزوده شده است.      ۳- این بیت فقط در نسخه م است.      ۴- ل: کنیت و لقب      ۵- ط: گویا فصیح با توزبان سنان تو  
۶- م، ط: ای      ۷- م: گویا شود      ۸- ط: زبید بمدحت تو که گوید      ۹- این بیت فقط در «ط، ج» است.      ۱۰- ط، ر: و فساد      ۱۱- م: فاسد ادوار      ۱۲- م: عرصه گاه  
نسخ دیگر: عرصه گاه      ۱۳- ج: میمون



مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای در هنر مقدم اعیان روزگار  
آسان بر نفاذ تو دشوار اختران  
نامانده<sup>۲</sup> چون تو اختر در برج شاعری  
حلم<sup>۳</sup> ترا کمانه همی کرد آسمان<sup>۴</sup>  
اخلاق تو سواد همی کرد لطف تو<sup>۵</sup>  
با عقل ترس ترسان<sup>۶</sup> گفتم که در ثنا  
لقمان روزگارش خوانم چه گفت گفت<sup>۸</sup>  
گفتم که چیست نام عدویش یکی بگوی  
چشم زمانه کس بهنر<sup>۹</sup> مثل تو ندید  
بر فرق شاه معنی بکرت نثار کرد  
با آنکه موج بحر<sup>۱۲</sup> توان در سفینه رفت<sup>۱۳</sup>  
دست قضا ز کاسه جان لقمه حیات  
پای قدر بمالش هر گونه حادثه

در نظم و نثر اخل و حسان روزگار  
پیدا بر ضمیر تو پنهان روزگار  
نابوده چون تو گوهر در کان روزگار  
بگسست هر دو پله میزان روزگار  
پر شد بیاض و دفتر و دیوان روزگار  
آنها که هست زبده<sup>۷</sup> اعیان روزگار  
جز انوری که زبید لقمان روزگار  
گفتا اگر ندانی کم دان روزگار  
ای گشته در فصاحت سحبان<sup>۱۰</sup> روزگار  
هر صامتی که بود در انبان روزگار<sup>۱۱</sup>  
ایمن شود ز غرقه طوفان روزگار  
داده موافقت را بر خوان<sup>۱۴</sup> روزگار  
کرده مخالفت را بر نان<sup>۱۵</sup> روزگار

\* نسخه ها : ر، ص، ق، ج

- ۱- در بعضی از نسخ عنوان این قصیده چنین است « مدح خواجه رشیدالدین » ۲- ق،  
نابوده ۳- ص : حکم ۴- ق : ناگهان ۵- ق : آسمان ۶- ص :  
پرس پرسان ۷- ج، ص : دیده ۸- ج، ص : گفتم چه گفت گفت ۹- ق : چون  
بهنر ۱۰- ق، ص : حسان ۱۱- این بیت فقط در نسخه ق است . ۱۲- ص : نوح  
مهر- ف : مهر موج ۱۳- ص، ج : شد ۱۴- ج : مهمان ۱۵- ص : مهمان- ر،  
قربان - این بیت درج نیست .



طفلان نطق صورت معنیت<sup>۱</sup> می کنند  
 سلطان دادودین که ز تمکین و قدر اوست  
 چون در تو دید آنچه که هرگز ندیده بود  
 کردت بخود گرامی و آن خود همی سزید<sup>۲</sup>  
 تیریز کرد دست حوادث ز آستینت  
 از پشت<sup>۳</sup> دست پاره بدندان بکند چرخ  
 تا روزگار آن تو شد هر که بخت را  
 با این همه نگشتی هرگز فریفته  
 از بهر دفع سحره فرعون چهل را  
 در آرزوی روی تو عمری گذاشتم  
 آخر بدیدن تو دلم کرد شادمان<sup>۴</sup>  
 ز احسان روزگار غریقم و لیک نیست  
 ای خوانده مرا ترا خرد از غایت لطیف<sup>۵</sup>  
 از روزگار عذر مرا باز خواه از آنک  
 آنرا که نیست همت من او طفیلی است  
 زین رو که روزگار نکو دارم همی<sup>۶</sup>  
 دادند مهتران لقبم انوری ولیک  
 پیوسته شهرتی بدبستان روزگار  
 در حلّ و عقد قدرت و امکان روزگار  
 زان صد یکی ز جمله انسان<sup>۷</sup> روزگار  
 خود هرزه کار نبود سلطان روزگار  
 چون دامن تو دید و گریبان روزگار  
 تا چون خوش آمدی تو بدندان روزگار  
 گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار  
 چون دیگران بگر به درانبان روزگار  
 کلکت عصای موسی عمران روزگار  
 پنهان ز چشم و گوش بدوران روزگار  
 ای صد هزار رحمت بر جان روزگار  
 بر من جوی ز منت احسان<sup>۸</sup> روزگار  
 در باغ لطف دسته ریحان روزگار  
 کشتم غریق منت اقران<sup>۹</sup> روزگار  
 کوسر گران شدست بمهمان روزگار  
 هستند نه سپهر<sup>۱۰</sup> ثنا خوان روزگار  
 چرخم نگر چه خواند خاقان روزگار

۱- ص: و معنیت ۲- ص: چ: سلطان ۳- چ: سزد ۴- ص: چ: در پشت  
 ۵- ق: دلم شادمانه کرد ۶- چ: اقران ۷- چ: از انتهای لطف ۸- چ: رحمت  
 احسان ۹- چ: همان دارم و همی ۱۰- ص: چ: بر سپهر



گر لاف پاش هست بنزدیک فاضلان  
 ای خر سوار<sup>۱</sup> پیش کسی لاف می زنی  
 نی نی بمدح باز شو و پس بگوی زود  
 گرد کمیت وهم ترا در نیافتند  
 در چشم همت تو نسجد بنیم جو  
 جزوی ز رأی تست چونیکو نگه کنند<sup>۲</sup>  
 بی گوهر<sup>۳</sup> وجود تو در رسته جهان<sup>۴</sup>  
 بر چار سوق محنت هر دم عدوت را  
 تیغ اجل کشیده و هر سو دویده<sup>۵</sup> نیک  
 گشتم خموش از آنکه اگر نفس ناطقه  
 صد یک ز مدح تو نتوانم تمام گفت

شعرم بروی دعوی برهان روزگار  
 کوشد سوار<sup>۲</sup> فضل بمیدان روزگار  
 کای ثابت از وجود تو ارکان روزگار  
 نی ابلق زمانه نه یکران روزگار  
 نی کهنه سپهر نه خلقان روزگار  
 این روشنی که هست در ایوان روزگار  
 معلوم<sup>۳</sup> بود زینت دگان روزگار  
 آرد قضا بقوت و دستان روزگار<sup>۴</sup>  
 آواز را که فرمان فرمان روزگار<sup>۵</sup>  
 ماند مصون همیشه ز حرمان روزگار  
 صد بار اگر بگردم پایان روزگار

\*\*\*

۱- ف: ای تو پیاده      ۲- ق: کو بر براق      ۳- چ: نظر کنند      ۴- ق: بی جوهری  
 ۵- ف: وجود      ۶- چ: معلوم      ۷- این بیت در نسخه ق نیست.      ۸- ف: کشیده  
 ۹- این بیت از نسخه چ افتاده است.



## ۷۵ - در تهنیت عید و مدح ناصر الدین ابو الفتح طاهر \*

مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

دی بامداد عید که بر صدر روزگار  
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم  
در سرخمار باده و بر لب<sup>۱</sup> نشاط می  
اسبی چنانکه<sup>۲</sup> دانی زیر از میان<sup>۳</sup>ه زیر  
در خفت و خیز<sup>۴</sup> مانده همه راه عید گاه  
نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور  
راضی نشد بدان که پیاده شوم ازو  
که طعنه ای ازین که رکابش دراز کن  
من واله و خجل بتهجیر<sup>۱۲</sup> فرو شده  
تا طعنه<sup>۱۳</sup> که میدهم<sup>۱۴</sup> باز طیرگی  
شاگرد کی که داشتم از پی<sup>۱۶</sup> همی دوید

هر روز عید باد بتأیید کردگار  
با یک دو آشنا هم از ابناء روزگار  
در جان هوای<sup>۵</sup> صاحب و در دل وفای<sup>۶</sup> یار  
وز کاهلی که بودند<sup>۷</sup> سک سک نه راهوار  
من گاه زو پیاده و گاهی برو<sup>۸</sup> سوار  
نه از<sup>۹</sup> زمین خسته<sup>۱۰</sup> برانگیختی غبار  
از فرط ضعف خواست<sup>۱۱</sup> که بر من شود سوار<sup>۱۵</sup>  
که بذله ای از آن که عنانش فرو گذار  
چشمی سوی یمینم و گوشی سوی یسار  
تا بذله<sup>۱۲</sup> که می کندم<sup>۱۳</sup> باز شرمسار<sup>۱۴</sup>  
گفتم که خیر هست، مرا گفت بازدار

\* نسخه ها : ل، ط، ك، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ط، ك؛ در لب      ۲- ط؛ در دل و فاء - م؛ در دل هوای      ۳- ط، م؛ در جان وفای - د؛ در  
دل هوای      ۴- ق؛ چنین که      ۵- ع، د، زیر میانه - ط؛ زین از میانه      ۶- ط؛ در خفت  
خیز      ۷- م؛ بدو      ۸- م؛ نی از      ۹- م؛ خفته      ۱۰- ق؛ میخواست مرده ریگ  
۱۱- این بیت فقط در نسخه های ص، ق، ج است.      ۱۲- ك؛ متحیر      ۱۳- ج؛ با طعنه که  
می کشدم      ۱۴- ع؛ یا بذله که می رسدم      ۱۵- از نسخه های ل، م، ك، د این بیت افتاده است.  
۱۶- ع، ل، ق؛ دارم و بر پی - د؛ داشتم در پی



تو گرم کرده اسب بنظاره<sup>۱</sup> گاه عید  
 عیدی چگونہ عیدی چون تنگها شکر  
 گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین  
 القصه باز گشتم و رفتم<sup>۲</sup> بخانه زود  
 بر عادت گذشته بنزدیک<sup>۳</sup> او شدم  
 در من نظر<sup>۴</sup> نکرد چو گفتم چه کرده ام  
 امروز روز عید و تو در شهر تن زده  
 بد خدمتی اساس نهادی تو ناخلف  
 گفتم چگویمت که درین حق بدست تست  
 لیکن ز شرم آنکه<sup>۵</sup> درین هفته بیشتر  
 تر نیب خدمتی که بیاید نکردم  
 گفتا گرت<sup>۶</sup> ز گفته خود قطعه ای دهم  
 گفتم که این نخست خداوندی تو نیست  
 پس گفتمش که بیتی ده برولا<sup>۷</sup> بخوان  
 آغاز کرد مطلع و آواز بر کشید

عید تو در وثاق نشسته در انتظار<sup>۸</sup>  
 چه تنگها شکر که بخروارها نگار  
 این مرده ریگ را تو با هستگی بیار<sup>۹</sup>  
 در باز کرد و باز بیست از پس استوار  
 آغوش باز کرد که هین بوس و هان کنار  
 گفت ای ندانمت که چگویم هزار بار  
 فردا ترا چگوید دستور شهریار  
 گردندگی به پیشه گرفتی تو نابکار  
 ای ناگزیر عاشق و معشوق حق گزار  
 شب در شراب بوده ام و روز در خمار  
 کمتر برای تهنیتی<sup>۱۰</sup> بیتکی سه چار  
 مانند قطعه های تو<sup>۱۱</sup> مطبوع و آبدار  
 ای انوریت بنده و چون انوری هزار  
 تا چیست وزن و قافیه چون برده ای بکار  
 وانگاه چه روایت<sup>۱۲</sup> چون در شاهوار<sup>۱۳</sup>

\*\*\*

کای کاینات را بوجود تو افتخار  
 وی بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار  
 ای صاحب ملک دل و صدر ملک نشان  
 دستور بحر دست و خداوند کان یسار

۱- ل، ع: کرده ترا کی نظاره - ط: کرده از پی نظاره - م: کرده باره بنظاره ۲- ک، ع: با انتظار ۳- م: بر آ ۴- ع، ص: آمد ۵- ل: کرد باز ۶- ط: چون نزدیک ۷- ص، ک، د: نکه ۸- ل: ز بهر آنکه ۹- ک: بود ز تهنیت ل، م: بود ز تهنیتی ۱۰- ل: گفت ارمنت ۱۱- م، ج: گفته های ۱۲- ط، ع: بیتک ده برولا - ص: بیتی از آن برره ۱۳- ط: چه روانی ۱۴- ص، ق: آبدار



امر تو همچو میل فلک<sup>۱</sup> باعث مسیر  
 از همّت تو یافته افلاك طول و عرض  
 از سیر کلك تو همه آفاق در سکون<sup>۲</sup>  
 يك چند بی شبانی حزم<sup>۵</sup> تو بوده اند  
 پهلوئی ملك-بستر عدل آنکهی<sup>۶</sup> بسود  
 جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن  
 از خواب امن و مستی جود تو در وجود<sup>۷</sup>  
 عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز  
 تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر  
 رأی تو بر محیط فلک شعله ای کشید<sup>۸</sup>  
 حلم تو بر بسیط زمین سایه ای فکند  
 قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود  
 وریك نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد  
 جائی که از حقیقت باران سخن رود  
 گویند ابر آب ز دریا بر آورد  
 این خود فسانه ایست<sup>۱۳</sup> همنست و بیش نه<sup>۱۴</sup>  
 بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت

نهی تو همچو طبع زمین موجب قرار  
 و ز مدّت تو یافته ایام یود و تار  
 وز سدّ<sup>۳</sup> حزم تو همه آفاق در حصار<sup>۴</sup>  
 گر گسستم سمین، بره عافیت نزار  
 کاقبال کرد بالش عالیت آشکار  
 بگرفت فتنه را هوس کوك و کو کنار  
 کس نیست جز که بخت تو بیدار و هوشیار  
 امکان پیسه کردن<sup>۹</sup> آن نیست در شمار  
 آید بزیر سایه عدالت بزینهار<sup>۱۰</sup>  
 در سقف او هنوز سفر می کند شرار  
 طبع اندرو هنوز دفین می نهد<sup>۱۱</sup> وقار  
 در در صمیم خلق صدف دانه انار  
 از کام شیر نافه برد آهوی تمار  
 تقلیدیان مختصر از روی اختصار<sup>۱۲</sup>  
 وانگه بدست باد کند بر جهان نثار  
 کز خجلت کف تو عرق می کند بحار  
 از دست چرخ بود<sup>۱۵</sup> چنان کاتش از خیار

- ۱- ق: دور فلک ۲- م: از جود تو گشاده در رزق در جهان - ط: همه اطراف در سکون  
 ۳- م، ک، ط: باسد ۴- مصرع دوم بیت در نسخه م یکمرتبه با مصرع شماره ۲ حاشیه از  
 جود تو... و مرتبه دیگر با «از سیر کلك تو...» مکرر شده است. ۵- ق: عدل ۶- ط:  
 امن آنکهی ۷- م: در جهان ۸- ک: امکان پیش کردن؛ ۹- م: قهر توزینهار  
 ۱۰- ق: فکند ۱۱- ل: می کند ۱۲- م: اختیار - ج: اقتصار ۱۳- د: ابر  
 آفسانه ایست ۱۴- ط، ل: بیش نه - نسخ دیگر: بیش نیست ۱۵- ط: دست  
 برد چرخ



وی هم ز آفتاب و هم از آسمانت عار  
 کاینجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار  
 نر بهر آنکه بر سختم نیست اقتدار  
 احیای سنت شعرای بزرگوار  
 وی همت تو حاصل امسال داده پار  
 فایض بگوید بر همه خلق<sup>۲</sup> آفتاب وار  
 دست تهی برون ندمد هر گز از چنار<sup>۴</sup>  
 چون چرخ پر ستاره کند باغ را بهار  
 و اندر وفای عهد تو افلاك را مدار  
 وین بارگاه<sup>۶</sup> و مرتبه تا حشر پایدار  
 در گوش او ز نعل سمند تو گوشوار  
 تا باغ چرخ را ز مجرّه است جویبار

ای آفتاب عاطفت ای آسمان محل  
 از گفته‌های بنده سه بیت از قصیده‌ای  
 آورده‌ام بصورت تضمین در این مدیح  
 لیکن چو سنتی است قدیمی روا<sup>۱</sup> بود  
 ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی  
 قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت  
 در ابر<sup>۳</sup> اگر ز دست تو يك خاصیت نهند  
 تا از مدار چرخ و مسیر ستارگان  
 بادا فرود<sup>۵</sup> قدر تو اجرام را مسیر  
 دست وزارت تو زبردست آسمان  
 بر گوشمال خصم تو مولع سپهر و بس  
 بر جویبار عمر تو<sup>۷</sup> نشو نهال عز<sup>۸</sup>

\*\*\*

۱ - ل : قدیم و روا      ۲ - ص ، ق ، ط : همه کس      ۳ - م : برابر      ۴ - ط : از  
 خیار      ۵ - ط : بادا فروغ      ۶ - ع ، د : پایگاه      ۷ - ص : ملک تو - ج : قدر تو  
 ۸ - ص ، عمر - ع ، د : دهر



## ۷۶ = در تعریف همارت و مدح صاحب ناصرالدین طاهر \*

بحر خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلهن فاعلان

ای بخوبی<sup>۱</sup> و خرمی<sup>۲</sup> چو بهار  
عرصه<sup>۳</sup> صحن تو بهشت هوا  
از سپهرت بر فعت آمده ننگ  
گشته باطل ز عکس<sup>۴</sup> دیوارت  
در تو از مشکلات موسیقی  
کرده زان پس مکرران<sup>۵</sup> صدات  
معتدل عالمی که در تو طیور  
بلعجب عرصه ای که در تو وحوش  
کرگ<sup>۶</sup> تو پیل<sup>۷</sup> گشته بر تارک  
شیر و گاو تو بی نزاع و غضب<sup>۸</sup>  
تیغ ترکان رزمگاه ترا

گشته در دیدها بهار نگار  
ذروه<sup>۱</sup> سقف تو سپهر عیار<sup>۲</sup>  
وز بهشت بنزعت آمده عار  
آن دورنگی که داشت لیل و نهار<sup>۳</sup>  
هرچه تقریر<sup>۴</sup> کرده موسیقار<sup>۵</sup>  
هم بر آن پرده سالها<sup>۶</sup> تکرار  
همه هم ساکن اند<sup>۷</sup> و هم طیار<sup>۸</sup>  
همه هم ثابتند<sup>۹</sup> و هم سیار<sup>۱۰</sup>  
باز تو کبک<sup>۱۱</sup> خسته در منقار<sup>۱۲</sup>  
ابدال دهر مانده در بیکار<sup>۱۳</sup>  
آسمان کرده ایمن از زنگار<sup>۱۴</sup>

\* نسخه ها : ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- ل، م : نگار بهار - این بیت در ک، د نیست  
این چند بیت نیست ۴- ع، ج : تقدیر  
متن است : ۵- بیت زیر که ظاهراً نسخه بدل بیت

در دماغ فلک صدای خمت

بجای بیت متن در ط و بعضی نسخ آمده است

۸- ط : ثابت اند ۹- ط : ساکن اند

کرگ او پیل بر گرفته بشاخ

۱۱- ع : بی نزاع غضب

کرده تألیف لحن موسیقار

۶- م، ط : مکررات ۷- ط، م : روزها

۱۰- ق :

کبک او باز خسته از منقار



جام ساقی بزمگاه ترا<sup>۱</sup>  
 موج در جوی تو فلك سرعت  
 با تو رضوان نهاده پیش بهشت  
 عمرها<sup>۵</sup> در عمارتت بوده  
 سحر نقش ترا نموده سجود  
 بزمگاه ترا هلال قدح  
 دیلم و ترك رزمگاه ترا<sup>۶</sup>  
 رمح این چون<sup>۷</sup> شهاب آتش سوز  
 وحش و طیر شکارگاه ترا  
 سایه تو چنان کشیده شدست<sup>۹</sup>  
 پایه تو چنان رفیع شدست  
 آسمان زیر دست پایه تست<sup>۱۱</sup>  
 باغ میموننت را نشسته مدام<sup>۱۲</sup>  
 طارم قدر تو چو<sup>۱۴</sup> گردون نه  
 رستنیهای<sup>۱۶</sup> چون نبات بهشت  
 سوسننش همچو منهیان گویا<sup>۱۷</sup>  
 يك دم از طفل و بالغش خالی

می پرستان نه مست و نه هشیار<sup>۲</sup>  
 مرغ بر بام تو ملك هنجار  
 چند کزت<sup>۳</sup> عصا و پا<sup>۴</sup> افزار  
 دهر مزدور و آسمان معمار  
 مردم دیدها هزار هزار  
 همه وقتی پر آفتاب عقار<sup>۶</sup>  
 هیچ کاری دگر نه جز پیکار  
 تیغ آن چون مجرّه گوهر<sup>۸</sup> دار  
 خامه بی اضطراب داده قرار  
 کافتابش نمی رسد بکنار  
 کاسمان را فرود اوست مدار<sup>۱۰</sup>  
 ورنه کردی ستاره بر تو نثار  
 همچو مرغان فرشته<sup>۱۳</sup> بردیوار  
 چمن صحن تو<sup>۱۵</sup> چو ارکان چار  
 فارغ از گردش خزان و بهار  
 نرگش همچو عاشقان بیدار<sup>۱۸</sup>  
 دایه نشو را<sup>۱۹</sup> نبوده کنار

- ۱- ط : ساقیانت نه خشمکین نه ملول      ۲- این بیت در ق، ط نیست .      ۳- ق : نوبت  
 ۴- ط، م : پای      ۵- ق : سالها      ۶- این دو مصرع از م افتاده است .      ۷- ص ، ق :  
 جز      ۸- م : جوهر      ۹- ق : سقف تو سایه کشید چنان-ط : شرفت سایه ای کشیده چنان  
 ۱۰- ق : در نیامدش بمدار      ۱۱- ق : سایه اوست - ج : سایه تست      ۱۲- ق : چو آمد  
 عرش-ط : حوامل عرش      ۱۳- ط، ق : نشسته      ۱۴- ق : از قصر آن چو-د : پوشش  
 طارمش چو      ۱۵- ص، ع : حجره صحن تو-ف : چمن ساختش      ۱۶- ط : رستنیها  
 ۱۷- ع، ج : گویان      ۱۸- ق : بیمار      ۱۹- ع، ج : شیر را - م : جود را



پنجۀ سرو او<sup>۱</sup> بخنجر بید  
 سایۀ بید او بچهرۀ روز  
 صدف افکنده موج بر کۀ او  
 فضلۀ سرخ بید او مرجان  
 در عالیش بر زبان صریر  
 تابوده در او ز پاس وزیر  
 آن قدر قدرت قضا پیمان  
 ناصرالدین<sup>۴</sup> که شاخ نصرت و دین<sup>۵</sup>  
 طاهر بن مظفر<sup>۶</sup> آنکه ظفر  
 آنکه بفزود کلمک را رونق  
 وانکه جز بآس او ندارد زرد  
 دست رأیش بکوفت حلقۀ غیب  
 دولتش<sup>۱۰</sup> را چو چرخ استیلا  
 بوی بآشش مشام فتنه نیافت  
 نه معالیش پایمال قیاس<sup>۱۲</sup>  
 کار عزمش بساختن آسان  
 دست جودش<sup>۱۴</sup> همیشه بر سر خلق  
 کرده چرخش بسروری تسلیم

بی گنہ بر دریدہ سینہ نار  
 بی سبب در کشیدہ چادر قار  
 ہمہ اطراف خویش دریاوار  
 لؤلؤ سنگک ریز او شہوار<sup>۲</sup>  
 مرحبا گوی زایران ہموار  
 سر زلف بنفشہ دست چنار  
 آن ملک سیرت ملوک<sup>۳</sup> آثار  
 ندد بی بہار عداش بار  
 ہمہ بر در گہش گذارد<sup>۷</sup> کار  
 وانکہ بشکست تیغ را بازار  
 فتنہای زمانہ را<sup>۸</sup> رخسار  
 بر کشیدند از درون مسمار<sup>۹</sup>  
 ہمتش را چو بحر استظہار  
 رخت برداشت رنکش از رخسار<sup>۱۱</sup>  
 نہ ایادیش زیر دست شمار  
 غور حزمش<sup>۱۳</sup> بیافتن دشوار  
 پای خصمش مدام<sup>۱۵</sup> بر دم مار  
 دادہ دہرش ببندگی اقرار<sup>۱۶</sup>

- ۱- ط: سرو را      ۲- ع: ہشیار      ۳- ع: ملک - وملوک      ۴- ل، ط: دین  
 ۵- م: نصرت دین      ۶- ط: المظفر      ۷- ط، ل: گزارد      ۸- م، ل: جسیم را  
 ۹- این بیت در «د، ق، ل، م» نیست      ۱۰- د: مکنش      ۱۱- این بیت در «ط، م، ل»  
 نیست.      ۱۲- ع، د: فنا      ۱۳- م: عزمش      ۱۴- ع، د: خلقش      ۱۵- د: ہمیشہ  
 ۱۶- ل، م، ص، ط این بیت را ندارد.



رایت او بجنبش اندك  
 روزگارش بطبع<sup>۱</sup> گفته بگیر  
 بسته با حکم او قضا بیعت<sup>۲</sup>  
 داشته شیر چرخ را دایم  
 بیزرگیش کاینأ<sup>۳</sup> من کان  
 کرده دوش یهود را تهدید  
 تا جهان لاف بندگیش زدست  
 ای عجب لا اله الا الله  
 ای قضا بر در تو جویان جاه<sup>۴</sup>  
 مسرع حکم تو زمانه نورد  
 کوه را با طلایه حلمت  
 جیش عزمت دلیل بوده بسی  
 رایت آیتی است حق گستر  
 رتبت<sup>۵</sup> کلك دست تو بفزود  
 چه عجب زانکه خود مربی<sup>۶</sup> نیست  
 دهرش از انقیاد گفته بگیر  
 صاحبانی چرا از آنکه فلك

خانه پرداز فتنه بسیار  
 هر چه رأیش بحکم گفته بیار  
 گفته با کلك او قدر<sup>۷</sup> اسرار  
 سایه شیر رایتش بشکار  
 داده يك عزم و يك<sup>۸</sup> زبان اقرار  
 احتساب سیاستش بغیار  
 سروماندست و سوسن از احرار  
 چون کنند آفتاب را انکار<sup>۹</sup>  
 وی قدر بر در تو خواهان بار  
 شعله<sup>۱۰</sup> بأس تو ستاره شرار<sup>۱۱</sup>  
 گشته قایم جهادهای<sup>۱۲</sup> وقار  
 فتنه را در مضیقها بعثار<sup>۱۳</sup>  
 قلمت معجزیست باطل خوار  
 تاجهان رامشیر گشت و مشار<sup>۱۴</sup>  
 کلك را در جهان چو دریا بار  
 هر چه رأیش بحکم گفته بیار<sup>۱۵</sup>  
 دارد از من بدین سخن آزار<sup>۱۶</sup>

- ۱- ط، ق، م : بطوع ۲- ق : پیمان - ط : باکلك او قضا بیعت ۳- ق : سپهر  
 ۴- ط : کرده يك عزم و ده ۵- ل، م این بیت را ندارد ۶- ص، ق : جای  
 ۷- ط، ل، م : شمار ۸- ط : جمازهای - چ : خزینهای ۹- ل، ط : بغبار - م :  
 بغیار - ق : مضیقهای غبار - چ : بفشار ۱۰- ص، ق : رتبت - د : زینت ۱۱- د : یکف  
 میستان مال سپار ۱۲- د : گر کف جوابر کند - ط : گر گفت جوابر کند - ع : زانکه او وجود  
 کند ۱۳- بیشتر ابیات این قصیده در نسخه ع نیست و قصیده در این نسخه در اینجا ختم می شود.  
 ۱۴- ق : بدین سبب آزار - ص : بدین سخن اقرار



اندرین روزها بعبادت خویش  
 بیتکی چند می تراشیدم  
 منشی فکرتم<sup>۱</sup> چو از دو طرف  
 گفتمت صاحباً فلك بشنید  
 این ندا هیچ<sup>۲</sup> در سخن هنشان  
 آنکه توقیع او کند تعیین  
 وانکه دارند در مراتب ملك  
 آنکه امرش دهد بخاك مسیر  
 وانکه هرگز بهیچوجه ندید  
 وانکه از روی کبریا در بست  
 وانکه جز عزم او نجنباند  
 تخت خاقان بگوشه بالش  
 صاحبش خوانی ای کذی و کذی<sup>۴</sup>  
 ای در آن پایه کز بلندی هست  
 نیست از تیر چرخ ناطق تر  
 بخدای ار بدین مقام رسد  
 من دلیری همی کنم ورنه  
 هیچ صاحب سخن نیارد کرد  
 تا بود بزم زُهروی را مگل  
 فلك مجلسست ز زُهره<sup>۶</sup> رخان

مگر اندر میان خواب و خمار  
 زین شتر گربه شعر ناهموار  
 کشت معنی ستان و لفظ سپار  
 گفت هان ای سلیم دل ز نهار  
 وین سخن بیش بر زبان مگذار  
 خسرو و صاحب و سپهسالار  
 بندگانش ملوک را تیمار  
 وانکه نهیش دهد بیاد قرار  
 فلکش جز بآب و آینه یار  
 نه بعون سپاه و عرض سوار  
 رایت فتح را بگیر و بدار<sup>۳</sup>  
 تاج قیصر بریشه دستار  
 هان گرت می نخارد استغفار  
 از ورای ولایت گفتار  
 دست از نطق زید و عمرو بدار  
 هم شود بی زبان تر از<sup>۵</sup> سوفار  
 بر بساط تو از صغار و کبار  
 این چنین بر سخنوری اصرار  
 تا بود تیر عقربی را خار  
 باد چونانکه بشکفتد گلزار

۱- ط: فطرتم ۲- ص: بیش- ط، ق: نیز ۳- این بیت در نسخه های ل، م، ق نیست  
 ۴- ط، ل: کذا و کذا ۵- ص، ط: بی زبان ترا ۶- ق: زلاله



پای بیرون نهاده از مقدار  
انس و جان بالعشی<sup>۱</sup> والابکار  
جانت از عمر و مال برخوردار

دور فرمان دهیت همچو ابد  
داعیان دوام دولت تو  
جاهت از حرز و حفظ مستغنی

### ۷۷ = در مدح امیر ناصرالدین قتلشاه\*

رمل مثنی مخبون مقصور  
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

می و معشوق و دف و رود و نی و بوس و کنار  
ناله بلبیل و آواز بت سیم عذار  
وای بر آنکه دلی دارد و آنهم افکار  
چه بهاری که ز دلها ببرد صبر و قرار  
بوستان جنت و می کوثر و طوبیست چنار  
کشه خواهد که ز خون لاله کند با گلنار  
مست رو سوی چمن تات کند باغ نثار  
نپسندند که او مست بود ما هشیار<sup>۲</sup>  
گل صد بر گک برون رست ز پیرامن خار  
کرد اطراف چمن راهمه پر نقش و نگار  
که دو صد دایره بر دایره زد بی پرگار  
بر گک بیدست چو تیغی که بر آرد ز نگار  
دانه نار چو لؤلؤ و چو درجست انار<sup>۴</sup>

شب و شمع و شکر و بوی گل و باد بهار  
سبزه و آب گل افشان و صبو حی در باغ  
خوش بود خاصه کسی را که توانائی هست  
نو بهار آمد و هنگام طرب در گلزار  
ساقیا خیز که گل رشک رخ حورا شد  
مرده خواهد که بجنبد بچنین وقت از جا  
کار می ساز که بی می نتوان رفت بباغ  
بلبل شیفته مست است و گل و سرو و سمن  
باد نوروز سحر که چو بیستان بگذشت<sup>۳</sup>  
چرب دستی<sup>۱</sup> فلک بین تو که بی خامه و رنگ  
نقشبندی<sup>۲</sup> هوا باز نگه کن بر گل  
شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش  
گل نارست در خشنده چو یا قوتین جام

\* نسخه‌ها: ف، س، ص، ج، ر

۱- ص: بوی خوش      ۲- ص: یا هشیار      ۳- ص: آید      ۴- س: و چو درحب انار



طفل غنچه عرق آورده ز تب بر رخ از آن  
 دی گل<sup>۱</sup> سرخ و سهی سرو رسیدند بهم  
 گل همی گفت ترا نیست بر من قیمت  
 گل از و طیره شد و گفت که ای بی معنی<sup>۲</sup>  
 گوئی آزادم و بر يك قدمی پیوسته  
 سرو لرزان شد و زان طعنه بگل گفت که من  
 سالها بودم در باغ و ندیدم رخ شهر  
 گل دیگر بار بر آشفت و بدو گفت که من  
 نه پس از یازده مه بودن من در پرده  
 سوی شهر از پی آن رفتم تا دریابم  
 نازش ملك و ملك ناصر دین قتلغشاه  
 آن جوان بخت شه پا کدل پاک سرشت  
 آن خردمند هنر دوست<sup>۳</sup> که کردست خجل  
 کف اوضامن ارزاق و حوشبست و طیور  
 خه خه ای قدر ترا طارم گردون کرسی  
 هر چه گویم بمدیح تو و گویند کسان<sup>۴</sup>  
 منکران همه عالم چو رسیدند بتو  
 احتشام تو درختی است بغایت عالی  
 تو سلیمانی و زیر تو<sup>۵</sup> فرس تخت روان

مادر ابر همی اشك برو<sup>۱</sup> بارد زار  
 در میان آمدشان گفت و شنودی بسیار  
 سرو می گفت ترا نیست بر من مقدار  
 دم خوبی زنی آخر بکدام استظهار  
 دعوی رقص نمائی و نداری رفتار  
 پای بر جایم و همچون تو نیم دست گذار  
 تو که دوش آمدی امروز شدی در بازار  
 هر بيك سال یکی هفته نمایم دیدار  
 که کنون نیز بیوشم رخ و بنشینم زار<sup>۲</sup>  
 بزم خورشید زمین سایه حق فخر کبار  
 که بدو فخر کند تخت بروزی صدبار  
 آن نکو سیرت نیکو سیر نیکو کار  
 بحر و کان را بگه بذل یمینش زیسار  
 در او قبله ارکان بلادست و دیار  
 زه زه ای رأی ترا صبح منیر آینه دار  
 تواز آن بیشتری نیست در آن<sup>۳</sup> هیچ انکار  
 بر تمیز و خرد و خلق تو کردند اقرار  
 که نشاط و طرب و ناز و نعیم آرد بار  
 تخت از معجزه بر باد نشسته چو غبار

۱- س: برو اشك همی ۲- چ، ص: ای گل ۳- چ، ص: س: این بی معنی- و تصحیح

قیاسی است ۴- س: زار- ص: خوار- چ: خار ۵- ص: خرد دوست ۶- ر: من

و خلق جهان ۷- س: بر این ۸- س: تو سلیمان و وزیر تو



هم تو اش باز کنی پوست ز تن همچو خیار  
دست حکم تو ببینیش درون کرد مهار  
نیست جز طبع تو گر طبع بود گوهر بار  
گر بیالا کشدش چرخ دو صدره چو بخار  
نشود مالک دینار بملک و دینار<sup>۲</sup>  
جگر سوخته در ناله آهوی تبار  
عزت ذات شریف شرف لیل و نهار  
که تویی واسطه هفت و شش و پنج و چهار  
مو کب موسویت گرد بر آرد ز بحار  
سر فرو دزد بدخواه تو چون بو تیمار  
زود از پوست برون آردش ایام چو مار  
بصفا و بحیا و بشبات و بوقار  
زیرک و فاضل و دشمن شکن و کار گذار  
زندگانی رهی گشت بغایت دشوار  
نقدتر از همه حالی فرجی و دستار<sup>۳</sup>  
بنده را نیز چه باشد هم از ایشان انگار  
بدری پاره کاغذ ز کنار طومار  
بکمال الدین<sup>۴</sup> باری ننویسی ز نهار  
زان زرو جامه و کرباس و کتان من پار<sup>۵</sup>  
زان ندیدم من از آن هدیه شاهی آثار  
که نه بر طبع ملک راست بود آن گفتار

چون کدو خصم تو گرد نکش اگر شد چه شود<sup>۱</sup>  
باهمه سر کشی تو سن گردون چو شتر  
نیست جز کلك تو گر کلك بود مشک فشان  
همچو باران بنشیب افتد بدخواه تو باز  
دشمنت را چو خرد نیست اگر گنج نهد  
نشود مشک اگر چند فراوان ماند  
علم دولت تو میخ زمین است و زمان  
ده ره از نه فلك ایام شنیدست صریح  
گر چو فرعون لعین خصم تو در بحر شود  
باز تمکین تو هر جا که پیرواز آید  
گر نبندد کمر مهر تو چون مور عدوت  
تو چنانی که در آفاق ترا نیست نظیر  
باز اخوان خردمند ترا چتوان گفت  
سرور را، پا کدلا، زین فلك بی سرو پا  
نقد می بایدم امروز ز خدمت صد چیز  
بند گانند فراوان ز تو با نعمت و ناز  
وقت آنست که خواهی ز کرم کلك و دوات  
بر هر آن کس که بر اتم بنویسی شاید  
زانکه آن ظالم بی رحم یکی حبه نداد<sup>۶</sup>  
آن کمالی که چو نقصان من آمد<sup>۷</sup> در پیش  
هجو کی خواستمش گفت ولی ترسیدم

۴- س: بر کمال الدین

۷- س: وی آمد

۳- ر: قبا با دستار

۶- ر: بروی آن جامه و دستار که بنوشتی پار

۲- ج: بملک دینار

۱- س: چه عجب

۵- ر: رقه نداد



بحالش کردم اگر چند که او ظالم بود      با ویم بیش از این نیز مبادا سر و کار  
تا جهان ماند، ماناد وجودت بجهان      بادی از بخت و جوانی و جهان بر خوردار  
دوستان جمع و ندیمان خوش و دولت باقی      سر تو سبز و دولت شاد و تنت بی آزار  
عید فرخنده و در عید بر رسم قربان      سر بریده عدویت همچو شترزار و نزار<sup>۱</sup>

### ۷۸- در مدح سلطان اعظم سنجر\*

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

آب چشم گشت پر خون<sup>۲</sup> زاتش هجران یار      هست باد سرد من بر خاک از آن کافور بار  
آب و اتش دارم از هجران او در چشم و دل      از دل چون بادم از دوران گردون خاکسار  
آب چشم زاتش دل نزهت جان می برد      همچو باد تند گاه از روی خاک اندر قفار  
گر ز آب و صل او این آتش دل کم کنم<sup>۳</sup>      من چو باد از خاک کوی او شوم عنبر عذار  
تا در آب چشم و در آتش دل از فراق<sup>۴</sup>      همچو بادم من ز خاک کی و دوی روزگار  
ز آب چشم و زاتش دل گر بخوام در جهان      باد را پنهان کنم در خاک من همچو شرار  
آب چشم زاتش هجران چنان رنگین شدست      کز رخ باد بهاری خاک کوه<sup>۵</sup> لاله زار  
آب چشم و آتش دل را ندارم هیچ دفع<sup>۶</sup>      جز نسیم باد مدح و خاک پای شهر یار  
خسروی کز آب لطف و آتش شمشیر او      بادی مقدار گشت از دشمن<sup>۷</sup> چون خاک خوار  
سنجر آن کز آب و آتش گرد و گل پیدا کند      مهر و کین او چو باد و خاک از تیر و بهار  
آنکه آب و آتش انگیزند تیغ و تیر او      از دل باد هوا و خاک میدان روزگار<sup>۸</sup>

\* نسخه ها: ف، آ، ص- در این قصیده در هر بیت ذکر چه-ار عنصر را بر خویش لازم شمرده است.

۱- ص: خوار و نزار      ۲- ف: پر خوی      ۳- آ: کنیم      ۴- ص: در فراق      ۵- ص:

کوی      ۶- آ: نفع- ف: وقع      ۷- ص: گشت و دشمنش      ۸- آ: میدان غبار



پادشاهی کاب و آتش صولتش را چا کردند  
 گر رسد بر آب دریا آتش شمشیر او  
 آب گردد همچو آتش در دهان آن کسی  
 آب اگر بر آتش آید از نهیب عدل او  
 هست اندر دست آب و گوش آتش در جهان  
 کی شدندی آب و آتش در جهان هر یک پدید  
 از وجود جود و آب و آتش اقبال اوست  
 ای خداوندی کز آب و آتش جود و سخات  
 تا بیابد آب روی از آتش اقبال تو  
 انوری از آب مهر و آتش مدحت کند  
 تا نباشد آب و آتش نیکخواه یکدگر  
 همچو آب و آتش خواهم بقای سرمدی

باد را از خاک سمّ مر کبش هست افتخار  
 همچو باد از خاک دریاها بر آرد اودمار  
 کو ندارد همچو باد از خاک در گاهش مدار  
 بی گمان گردند همچون باد و خاک آموزگار  
 باد تأثیرش سوار و خاک عدلش گوشوار  
 گر نگشتی باد اقبالش درین خاک آشکار  
 باد را پاکیزگی و خاک را پر در کنار  
 همچو باد و خاک مشهورند اندر هر دیار  
 باد دولت بر زمین و خاک نصرت بر یسار  
 درج در نظم را چون باد بر خاکت نثار  
 تا بود از باد و خاک اندر جهان گرد و غبار  
 تا چو باد از پیکر هر خاک گشته کامکار

\* \* \*



## ۷۹ = در مدح شمس الدین اغل بیک \*

بحر خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش در هجر آن بت عیار  
همه با ماه و زهره بودم انس  
نه کسی<sup>۱</sup> يك زمان<sup>۲</sup> مرا هونس  
همه بستر ز اشك من رنگین  
رخم<sup>۳</sup> از خون چولاله خود رنگ  
بر و رویم<sup>۴</sup> ز زخم دست کبود  
رخم از رنج زرد همچو ترنج<sup>۵</sup>  
نفسم سرد و سینه آتشگاه<sup>۶</sup>  
گاه چون شمع قوت آتش تیز  
دست بر سر زنان همی گفتم  
تن بفرسود چند ازین محنت  
تا کی این جور کردن پیوست

تا بروزم نبود خواب و قرار  
همه با آه و ناله بودم کار  
نه کسی يك نفس<sup>۳</sup> مرا غمخوار  
همه کشور ز آه من بیدار  
اشکم از غم چو لؤلؤ شهوار  
دل و جانم بتیر<sup>۶</sup> هجر فکار  
دلم از درد پاره همچو انار  
دهنم خشك و دیده طوفان بار  
گاه چون زیر جفت ناله زار  
کای فلك دست از این ضعیف بدار  
جان بیالود چند از این آزار<sup>۹</sup>  
چند از این<sup>۱۰</sup> نحس بودن<sup>۱۱</sup> هموار

\* نسخه‌ها: ل، م، ت، ط، ك، ع، د، ق، ص، ج. و در نسخه ت جزو مقطعات آمده است. - ط: هز برالدین اغلیك  
۱- ت، د: نه یکی      ۲- ك: زمان      ۳- ك: نفس      ۴- ك: رویم  
۵- ت: برو رانم-م: بر روانم      ۶- ط: ز تیر      ۷- ج: چون نارنج      ۸- ق: پر  
آتش      ۹- نسخه د در این موضع سقطی دارد و ظاهراً اوراقی از آن افتاده باین جهت  
قصیده از این بیت در اول صفحه شروع می‌شود      ۱۰- ع، د: تا کی این  
۱۱- ط: بودند



بر گذر از ره جفا و مرا<sup>۱</sup>  
 طاقتم نیست از خدای بترس  
 این همی گفتم و همی کردم  
 یار چون نالهای من بشنید<sup>۳</sup>  
 مکن ای انوری<sup>۴</sup> خروش و جزع  
 بارانده مکش که بار دگر  
 بند بگشود<sup>۶</sup> چرخ، تنگ مباح  
 بتو آورد سعد<sup>۸</sup> گردون روی  
 شمس دین پهلوان لشکر شاه  
 خاص سلطان اغلبك آنکه کفش  
 موی بر سایلان زبان<sup>۹</sup> خواهد  
 نظر لطف او بر آنکه فتاد<sup>۱۱</sup>  
 زیر پر<sup>۱۰</sup> همای دولت او  
 روز هیچجا بر اسب<sup>۱۲</sup> که پیکر  
 مرکب زهره طبع مه نعلش  
 که زمین را کند زیویه<sup>۱۳</sup> هوا  
 بر باید شهاب نـاوك او  
 پیش او مار و مرغ در<sup>۱۴</sup> صف جنگ

روز کی چند بی غمی<sup>۲</sup> بگذار  
 بیش ازینم بدست غم مسپار  
 خاک بر سر ز گنبد دوار  
 گفت بامن بسر<sup>۵</sup> در آن شب تار  
 که شدت بخت جفت و دولت یار  
 برهانیدت ایزد از غم و بار<sup>۷</sup>  
 راه بنمود بخت، بـاك مدار<sup>۹</sup>  
 روی زی در که خداوند آر  
 پشت اسلام و قبله احرار  
 در سخا هست همچو ابر بهار  
 طبعش از بهر بخشش دینار<sup>۱۰</sup>  
 باز رست از زمانه غدار  
 چه یکی تن چه صد هزار هزار<sup>۱۲</sup>  
 چون برون آید از پی پیکار  
 که تن باد پای خوش رفتار  
 که هوا را زمین کند ز غبار  
 انجم از چرخ و نقش از دیوار  
 تحفه و هدیه از برای نثار

۱- ك: بی مراد؛ ۲- ق: بی غم ۳- ق: بشنود ۴- ط، ك: ای دوست این  
 ۵- ع، ت: از غم ایزد بار- ط: از غم یار ۶- ع، ت: بگشاد ۷- این بیت در نسخه  
 د نیست. ۸- ك: بتو آورد سعود ۹- ع: زمان ۱۰- ص: بسیار ۱۱- ط:  
 بر آن کافتاد ۱۲- ط: چه ده چه صد چه هزار ۱۳- م: بیویه ۱۴- ك، ع: از  
 فروع در



مهره آرد گرفته در دندان  
 سایه رمح و عکس شمشیرش  
 سنگ این خاک گردد از انده<sup>۲</sup>  
 ای بملکت چو وارث داود  
 ای چو چرخ هزار مدحت گوی  
 تا چو تیرست کار دولت تو  
 تو بشادی نشین که گشت<sup>۷</sup> فلک  
 بس ترا پشت نصرت یزدان  
 آنکه در دیده تو دارد قدر<sup>۹</sup>  
 رفعت این راهمی دهد<sup>۱۰</sup> تشریف<sup>۱۱</sup>  
 بنده نیز از بحکم اومیدی<sup>۱۳</sup>  
 عالمی را چو از تو شاگرد دید  
 و ز اقبال قربتی یابد  
 جست از جور عالم جافی<sup>۱۶</sup>  
 کرد در منزل قبول نزول  
 تا نباشد برنگ روز چو شب

دیده آرد گرفته در منقار  
 گر بیفتد بر<sup>۱</sup> جبال و بحار  
 آب آن قیر<sup>۲</sup> گردد از تیمار  
 ای<sup>۴</sup> بمردی چو حیدر کرار  
 وی چو دهرت<sup>۵</sup> هزار خدمتکار  
 بی زبانیست<sup>۶</sup> خصم چون سوفار  
 خود بر آرد ز دشمن تو دمار  
 بس ترا یار دولت دادار<sup>۸</sup>  
 وانکه بر درگاه تو یابد بار  
 دولت آنرا همی نهد مقدار<sup>۱۲</sup>  
 مدحتی<sup>۱۴</sup> گفت ازو عجب مشمار  
 گشت در دام خدمت تو شکار  
 پیش تخت تو چون صفار و کبار<sup>۱۵</sup>  
 رست از مکر گیتی مگار<sup>۱۷</sup>  
 گشت بر مرکب مراد سوار  
 تا نباشد بفعل نور چو نار<sup>۱۸</sup>

۱- ل: گر برافتد بر- ق: گرفتد برسر  
 ۲- ت: اندوه ۳- م: تیره ۴- ت: ،  
 ۵- ط، ق: بختت - د: عصرت  
 ۶- ل: بی زبانیست ۷- ق: بزی که دور  
 ۸- این بیت در نسخه های د، ع نیست .  
 ۹- ق: دیده بود ازو قدرت ۱۰- ع:  
 ۱۱- ت: تشویر ۱۲- ت، د: دهد منقار ۱۳- ت: نومیدی  
 ۱۴- م، ل: خدمتی ۱۵- این بیت در نسخه های «ك، د، ع» نیست . ۱۶- ط: فانی  
 ۱۷- ط: رست از زور گنبد دوار- ك، ع، د: گیتی غدار ۱۸- این بیت از دو نسخه «ع، د»  
 افتاده است .



روز شادیت را مباد کنار  
سربدخواه و دشمنت بردار

شب اعدات را مباد کران  
پای بدگوی حاسدت در بند<sup>۱</sup>

### ۸۰ - در مدح نظام الملك صدرالدین محمد میراب مرو \*

مجتث مثنی محذوف  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر - بدان<sup>۲</sup> صفت که نه صبحش پدید<sup>۳</sup> بد<sup>۳</sup> نه سحر  
چنان شبی<sup>۴</sup> بدرازی که گفتی هر دم سپهر باز نژاید<sup>۵</sup> همی شبی دیگر  
هوا سیاه بکردار قیرگون خفتان فلک<sup>۶</sup> که بود نمودار<sup>۶</sup> نیلگون مغفر  
چواخگر<sup>۷</sup> اخگر<sup>۷</sup> هر اختر از فلک رخشان وزان هر اختر در جان من دوصد<sup>۷</sup> اخگر  
رخم زانده جان زرد و جان<sup>۸</sup> بر جانان لبم ز آتش دل خشک و دل<sup>۸</sup> بر دلبر  
ز آرزوی لب شگرین او همه شب بدم ز آتش دل همچو اندر آب شکر<sup>۹</sup>  
نبود در همه گیتی کسی مرا غمخور<sup>۱۰</sup> گهی ز ناله<sup>۱۱</sup> من پر جزع شدی کشور<sup>۱۲</sup>  
رخم ز دیده<sup>۱۴</sup> پر از خالهای<sup>۱۵</sup> شنکرفی بر از تپنچه<sup>۱۶</sup> پر از شاخهای نیلوفر  
ز گرد تارک<sup>۱۷</sup> من چشم علویان شده کور ز آه ناله<sup>۱۸</sup> من گوش سفلیان شده کر

\* نسخه ها: ل، م، ط، ت، ک، ع، ق، د، ص، ج

- ۱- ع، د: حاسد تو ببیند - ط: وحاسدان در بند  
۲- ط، ق: شبی چنان ۵- ک: بر آرد ۶- ط، د: بکردار ۷- ج: بر جان من هزار  
۸- ک: دل ۹- این بیت در نسخه د نیست. ۱۰- «ط، ع، د» این بیت را ندارد.  
۱۱- ص، د: پر فروغ شد ۱۲- ط، م: ز نوحه ۱۳- ص، ق: شده ۱۴- ص: ز گریه  
۱۵- د: خارهای ۱۶- ص، ق، ج: طیانه چه - ط: تپانه چه ۱۷- ج: ز زخم ناوک  
۱۸- ج: زبانگ ناله - ع: ز آه و ناله



فلک زانده جان کرده مرا بالین  
شب<sup>۱</sup> دراز دو چشمم<sup>۲</sup> همی ز نوک<sup>۳</sup> مژده  
نه بر فلک ز تباشیر صبح هیچ نشان  
بدست عشوه<sup>۴</sup> همه شب گرفته<sup>۵</sup> دامن دل  
رسم بروز و شکایت از این فلک بکنم<sup>۶</sup>  
نظام ملکات سلطان و صدر دین خدای  
محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت  
سپهر قدر و زمین حلم و آفتاب لقا  
جهان مستخر احکام او<sup>۷</sup> بنیک و بید  
یکی بمدحت او روز و شب گشاده زبان  
زمام خویش بتوفیق<sup>۸</sup> او سپرده قضا<sup>۹</sup>  
نه از موافقت او قضا<sup>۱۰</sup> بتابد روی  
نعال مرکب او دارد آن بها و شرف  
کزین<sup>۱۱</sup> کنند عروسان خلد را یاره  
اگر سموم عتابش<sup>۱۲</sup> گذر کند بر بحر

جهان ز آتش دل کرده مرا بستر  
عقیق ناب چکانیده<sup>۱۳</sup> بر صحیفه زر  
نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر<sup>۱۴</sup>  
که آفتاب هم اکنون بر آید از خاور<sup>۱۵</sup>  
بپیش آن فلک رفعت و سپهر هنر  
خدایگان وزیران وزیر خوب سیر  
چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر  
سحاب جود و فلک همت و<sup>۱۶</sup> ملک مخبر  
فلک متابع فرمان<sup>۱۷</sup> او بخیر و بشر<sup>۱۸</sup>  
یکی بخدمت او سال و مه پیسته کمر<sup>۱۹</sup>  
عنان خویش بتدبیر او سپرده<sup>۲۰</sup> قدر  
نه از متابعت او قدر<sup>۲۱</sup> بیپیچد سر  
غبار موکب او دارد آن محل و خطر  
وزان کنند بزرگان ملک را افسر  
و گر نسیم نوالش<sup>۲۲</sup> گذر کند بر بر

۱- ق: شبی ۲- د: و دو چشم ۳- ک: دو نوک - ط، د، ق: بنوک ۴- د: چکانند  
۵- ک: خبر ۶- ع، د: عشق ۷- ک، ج: عشق گرفته امید ۸- نسخه ت پیش  
از چهارده بیت اول قصیده را ندارد و از اینجا بعد از این نسخه افتاده است. ۹- د: بینم  
۱۰- ط: (باسقاط و او عطف در تمام) ۱۱- م، ل، ک: فرمان ۱۲- ک: تأیید - ط:  
پیمان ۱۳- این دو بیت از نسخه های ع، د افتاده است. ۱۴- ک: بتوقع ۱۵- ک:  
ج: فلک ۱۶- ط: بداده ۱۷- ع، د: قدر ۱۸- ع، ص، د: قضا - ک:  
فلک ۱۹- ک: از آن - ج، د: کزان ۲۰- ج: خلافتش - ک: نهیبش ۲۱- د:  
نوازش



شود ز هیبت این آب آن بخار<sup>۲</sup> شرر  
 که<sup>۳</sup> لفظ او همه درزاید و کفش گوهر<sup>۴</sup>  
 گه عطا بکف راد او یکی بنگر<sup>۵</sup>  
 همیشه سایل او را زمین راهگذر  
 و یا بر فعت و همّت ز آسمان برتر  
 فلک غلام و قضا بنده و قدر<sup>۹</sup> چاکر<sup>۱۰</sup>  
 بیاض روز و سیاهی شب و قلم محور  
 تو آن کسی که ازو پیشی و بدو اندر<sup>۱۵</sup>  
 و گر بحشمت و فرمان سمرشدا سکندر<sup>۱۶</sup>  
 بتست<sup>۱۷</sup> حشمت و فرمان درین دیار<sup>۱۸</sup> سمر<sup>۱۶</sup>  
 تو آن کسی که ترا شبه ناو ریدا ختر<sup>۱۶</sup>  
 جهان بفر تو نازد همی چو شاخ ببر<sup>۱۶</sup>  
 نه ممکن است عرض در وجود بی<sup>۲۱</sup> جوهر  
 بآب عفو تو حاجت بود عجب مشمر  
 سموم خشم تو نسرینش را<sup>۲۲</sup> بسوزد پر

شود ز راحت آن خاک این بخور<sup>۱</sup> عبیر  
 اگر تو بحر سخا خوانیش همی چه عجب  
 و گر سخای مصوّر ندیده ای هر گز  
 زسیم وزر و گهر<sup>۵</sup> همچو آسمان<sup>۶</sup> باشد  
 ایا بتابش و بخشش<sup>۷</sup> ز آفتاب فزون  
 ترا سزد که بود گاه طاعت و فرمان<sup>۸</sup>  
 مرا سزد<sup>۱۱</sup> که بود گاه<sup>۱۲</sup> نظم مدحت<sup>۱۳</sup> تو  
 مه از جهان اگر اندر جهان کسی<sup>۱۴</sup> باشد  
 اگر بحکمت و برهان مثل شدا فلاطون  
 ز تست حکمت و برهان درین زمانه مثل  
 تو آن کسی که ترا مثل نافرید ایزد  
 سخا بنام تو پاید همی چو جسم بروح<sup>۱۹</sup>  
 وجود جود و سخابی کف<sup>۲۰</sup> تو ممکن نیست  
 اگر ز آتش خشم تو بدسگال ترا  
 تو آن کسی که اگر با فلک بخشم شوی

- ۱- ط: آن بخور و - ك: خاک را بخور ۲- ك: آب را بخار - ط: آن بخار و ۳- ل، م،  
 ط، ك: چو ۴- این دو بیت در ع، د نیست. ۵- ع، ل: و درم ۶- د:  
 کهکشان ۷- ك: رفعت ۸- ك: گاه نظم مدحت تو ۹- ك: فلک  
 ۱۰- این بیت در ل نیست. ۱۱- ل، ع: ترا سزد ۱۲- ع: کار ۱۳- ط:  
 و مدحت ۱۴- ط، ك: بجهان در اگر کسی ۱۵- ك، ل: بدودر ۱۶- این چهار  
 بیت در نسخ «ع، د، ك، ج» نیست. ۱۷- ص: ز تست ۱۸- ص، ج: زمانه  
 ۱۹- ط: از روح ۲۰- ك: جود و سخای کف ۲۱- ك: بی وجود در ۲۲- ط، ك،  
 ج: نسرین را



چه غم خوری که اگر بدسگال تو بمثل  
همان کند بعد و تیغ تو<sup>۱</sup> که با مه چرخ<sup>۲</sup>  
همیشه تا که بود باد و خاک و آتش و آب  
بقات باد چو خاک و چو باد و آتش و آب  
که قول و رأی صوابت قوام عالم را  
بر آسمان شود از قدر و منزلت چو قمر  
بیک اشارت انگشت کرد پیغمبر  
قوام عالم کون و فساد را در خور  
ندیم بخت و قرین<sup>۳</sup> دولت و معین داور  
بهست از آب و زخاک و زباد و از آذر<sup>۴</sup>

### ۸۱ = در مدح یکی از فرزندان نظام الملك است \*

خفیف مخبون محذوف  
فاعلاتن مفاعیلن

ای بر رفعت ز آسمان برتر  
ای تو مقصود جنس و نوع جهان  
کمترین آستان در که تست<sup>۵</sup>  
دهر در مدحت گشاده زبان  
نزد عدل تو ای بجزود مثل  
نتوان برد نام نو شروان  
در هوای تو عیش خوش مدغم  
یک نسیم است از رضای تو خیر  
ای جهان لفظ و تو درو معنی  
چرخ در جنب همت<sup>۶</sup> تو قصیر  
نور رأی تو آفتاب دگر  
وی تو مختار خاص و عام بشر  
برترین بام گنبد اخضر  
چرخ در خدمت پیسته کمر  
روز بار تو ای بجاه سمر  
نتوان کرد یاد اسکندر  
در خلاف تو بخت بد مضمهر  
یک سموم است از خلاف تو شر<sup>۷</sup>  
هم ازو پیش و هم بدو اندر<sup>۸</sup>  
بحر در پیش<sup>۹</sup> خاطر تو شمر

\* نسخه‌ها: ل، م، ت، ط، ع، ق، ص، ج - این قصیده در نسخه‌ت جزو قطعات ذکر شده و عنوانش در بعضی از نسخ «امیر شمس الدین اغلبك» است  
۱- ط: خشم تو    ۲- ع: و چرخ    ۳- ط: بخت قرین    ۴- ك: د این بیت را ندارد.  
۵- ص: دولت تست    ۶- ت: از عتاب    ۷- این بیت در نسخه ق نیست.    ۸- ط: رفعت  
۹- ط: در نزد



دست راد تو ابر بی نقصان  
 و همت<sup>۱</sup> آرد ز راز چرخ نشان  
 کار بندد مسخر و منقاد  
 چون بخوانی خلاف چرخ هبا  
 پاسبان سرای ملک<sup>۲</sup> تواند  
 نوبت ملک پنج کن که شدست  
 چون تو گردد بقدر خصمت اگر  
 ای زمین حلم<sup>۳</sup> آفتاب لقا  
 ای بزرگی که از بزرگی وجاه  
 کرد بیرون زدست محنت پای  
 بگذشت از فلک بمرتبه آنک<sup>۴</sup>  
 بنده نیز ار بحکم اومیدی<sup>۵</sup>  
 عاجزی بود کرد با تو پناه  
 مهملی بود دامن تو گرفت  
 طمعش بود کز خزانه جود  
 گردد از دست بخشش تو غنی  
 برهد از نحوست انجم  
 مدتی شد که تابدان اومید<sup>۶</sup>  
 هست هنگام آنکه باز کشد<sup>۷</sup>

طبع پاک تو بحر بی معبر  
 کلمکت آرد ز علم<sup>۸</sup> غیب خبر  
 امر و نهی ترا قضا و قدر  
 چون برانی قبول بخت هدر  
 نه فلک چار طبع و هفت اختر  
 دشمن تو چو مهره در ششدر  
 شبه لؤلؤ شود عرض جوهر  
 وی فلک همت<sup>۹</sup> ملک مخبر  
 هر که بر خدمت تو یافت ظفر  
 برد در دولت بکیوان سر  
 کرد روزی بدر گه تو گذر  
 خدمتی گفت ازو عجب مشمر  
 از بد روزگار بد گوهر  
 از جفای سپهر دون پرور  
 بی نیازش کنی بجامه و زر  
 یابد از فر دولت تو خطر  
 بجهد از خساست<sup>۱۰</sup> کشور<sup>۱۱</sup>  
 چشم دارد براه و گوش بدر  
 بر سر او همای جود<sup>۱۲</sup> تو پر

۱- ع، ج، طبع ۲- ج، زسر ۳- ع، ج، قدر ۴- ط، حلم و ۵- ط، همت و ۶- ع، هر که ۷- ط، ص، ق، امید ۸- ط، مساحت ۹- این بیت از نسخه ق افتاده است ۱۰- ص، ق، امید ۱۱- ج، ق، کند ۱۲- ع، ج، چتر



حلقه در گوش چرخ کرده هر آنک  
 بنده را گوشمال داد بسی  
 صله دادن ترا سزاوارست  
 بیخ کان را نشاند دست<sup>۴</sup> سخات  
 نیست نادر ز خاندان نظام  
 نور نادر نباشد از خورشید  
 تا بود تیره خاک و صافی آب  
 عالمت بنده باد و دهر غلام  
 عید فرخنده و قرین اقبال  
 چون منت صد هزار مدحت گوی  
 دیرزی شادمان و نهمت یاب<sup>۶</sup>

کرد بر وی<sup>۱</sup> عنایت تو نظر<sup>۲</sup>  
 بعنایت یکی بدو<sup>۳</sup> بنگر  
 زانکه آن دیده‌ای ز جد و پدر  
 شاخ آن جز کرم نیارد بر  
 دانش و رادی و ذکا و هنر  
 بوی نادر<sup>۵</sup> نباشد از عنبر  
 تا بود تند باد و تیز آذر  
 آسمان تخت و آفتاب افسر  
 ملک پاینده و معین داور  
 چون جهان صد هزار فرمانبر  
 کامران ملک دارو<sup>۷</sup> دولت خور

\*\*\*

۱- ط: چشم      ۲- ع، چ، ق: گذر      ۳- ع، چ: درو      ۴- م: سخات - نسخ  
 دیگر: سخا      ۵- ط: زاید      ۶- ر: دیرمان شادباش نهمت جوی      ۷- د: کامران  
 ملک ران



## ۸۲ = از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند رکن الدین قلیج طمناج خان

### پسر خوانده سلطان سنجر<sup>\*</sup>

رمل مثنوی مخبون محذوف  
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بسمرقند اگر بگذری ای بباد سحر	نامه اهل خراسان ببر خاقان بر
نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان	نامه ای مقطع آن درد دل و سوز جگر
نامه ای بر رقص آه عزیزان <sup>۱</sup> پیدا	نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمهر
نقش تحریرش از سینه مظلومان خشک	سطر عنوانش از دیده محرومان <sup>۲</sup> تر
ریش گردد ممر صوت از و گاه سماع	خون شود مردمک دیده از و وقت نظر <sup>۳</sup>
تا کنون حال خراسان و رعایا بودست	بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبودست که پوشیده نباشد بر وی	ذرّهای نیک و بد <sup>۴</sup> نه فلک و هفت اختر
کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون	وقت آنست که راند سوی ایران لشکر
خسرو عادل خاقان معظم کز جد <sup>۵</sup>	پادشاهست و جهاندار بهفتاد پدر
دایمش فخر بآنست <sup>۵</sup> که در پیش ملوک	پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد	خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر
چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد	کی روا دارد ایران را ویران یکسر
ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل	وی منوچهر لقا خسرو افریدون فر

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص ، ج - م ، ل : از زبان اهل خراسان بخاقان سمرقند نویسد  
 ۱ - ط ، ص ، ق : غریبان      ۲ - ق : محزونان      ۳ - ق : گاه نظر      ۴ - م ، ق : گر چند  
 ۵ - ل : بدین است - م : برین است



قصه<sup>۱</sup> اهل خراسان بشنو از سر لطف  
این دل افکار جگر سوختگان می گویند  
خبرت هست که از هر چه درو چیزی بود  
خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان<sup>۵</sup>  
بر بزرگان زمانه<sup>۶</sup> شده خردان سالار  
بر در دوان احرار حزین و حیران  
شاد الا بدر<sup>۹</sup> مرگک نبینی مردم  
مسجد جامع هر شهر ستورا نشان را<sup>۱۰</sup>  
خطبه نکنند<sup>۱۱</sup> بهر خطبه بنام غزا از آنک  
کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان  
آنکه را صدره غز زرستد و باز فروخت  
بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف  
هست در روم و خطا امن مسلمانان را  
خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد  
بخدائی که بیاراست بنامت دینار  
که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدا  
وقت آنست که یابند ز رمحت پاداش  
زن و فرزند و زجر جمله بیک حمله چوپار<sup>۱۴</sup>

چون شنیدی ز سر رحم بایشان<sup>۲</sup> بنگر  
کای دل و دولت و دین را بتوشادی<sup>۳</sup> و ظفر  
در همه ایران امروز نمادست اثر<sup>۴</sup>  
نیست يك پی<sup>۶</sup> ز خراسان که نشد زیر و زبر  
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر<sup>۸</sup>  
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر  
بگر جز در شکم مام نیابی دختر  
پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در  
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر  
بیند، از بیم خروشید نیارد مادر  
دارد آن جنس که گوئیش خریدست بزر  
که مسلمان نکند صد يك از آن با کافر  
نیست يك ذره سلامت بمسلمانی در  
ملك را زین ستم آزاد کن ای پاک سیر<sup>۱۲</sup>  
بخدائی که بیفراخت<sup>۱۳</sup> بفرت افسر  
زین فرومایه غز شوم پی غارت گر  
گاه آنست که گیرند ز تیغت کیفر  
بردی امسال روا نشان<sup>۱۵</sup> بدگر حمله ببر

۱- ق، نامه ۲- ج، ق؛ زسر لطف بدیشان ۳- م؛ زتوشادی ۴- این بیت از  
نسخه ط، م اضافه شده است ۵- ل، م؛ بی خبران ۶- ص، ق؛ یکتا- ر، يك ده  
۷- ص، ع؛ خراسان ۸- ص؛ سرور ۹- م؛ بدم ۱۰- ل؛ ایشان را  
۱۱- ص، ق؛ نکنند خطبه- ط؛ خطبه بکنند ۱۲- م؛ ای نيك سیر ۱۳- ط؛ بیاراست  
۱۴- ط، ص؛ چوباد ۱۵- ط؛ ببر و منشین جان نشان



آخر ایران که از بودی فردوس بر شک  
سوی آن حضرت کز عدل تو گشتست جو خلد<sup>۲</sup>  
هر که پائی و خری داشت بحیلت افکند<sup>۳</sup>  
رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز  
رحم کن رحم بر آن قوم که جویند جوین  
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد  
رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند  
گرد آفاق چو اسکندر بر گرد از آنک  
از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت  
همه پوشند کفن گر تو بپوشی خفتان  
ای<sup>۴</sup> سرافراز جهان بانی کز غایت فضل  
بهره ای باید از عدل تو نیز ایران را  
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال  
هست ایران بمثل شوره تو ابری و نه ابر  
بر ضعیف و قوی امروز توئی داور حق  
کشور ایران چون کشور توران چو تراست  
گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب  
کی بود کی که ز اقصای خراسان آرند

وقف خواهد شد تا حشر برین شوم حشر<sup>۱</sup>  
خویشتن زینجا کز ظلم غزان شد چو سقر  
چکند آنکه نه پایست مرا و نه خر<sup>۵</sup>  
در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر  
از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر<sup>۶</sup>  
از پس آنکه ز اطلسشان<sup>۷</sup> بودی بستر<sup>۸</sup>  
از پس آنکه بمستوری<sup>۹</sup> بودند سمر<sup>۱۰</sup>  
توئی امروز جهان را بدل اسکندر  
از تو عزم ای ملک و از ملک العرش ظفر  
همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر  
حق سپردست بعدل تو جهان را یکسر  
گر چه ویران شد بیرون ز جهانش مشمر  
نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان<sup>۱۱</sup> خور  
هم بر افشاند<sup>۱۲</sup> بر شوره چو بر باغ مطر  
هست واجب غم حق ضعفا برداور  
از چه محرومست از رأفت تو این کشور  
غز مدبر نکشد باز عذبان تا خاور  
از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر

۱- م: بد تا حشر برین شوم اختر ۲- ج: بهشت ۳- ج: بگریخت ۴- ج:  
چکند مسکین آنرا که نه پایست و نه خر ۵- این بیت در نسخه ط نیست ۶- ص:  
زدیباشان ۷- بیشتر ابیات این صفحه از نسخه ق افتاده است ۸- ط: بزبایی  
۹- این بیت در نسخه م نیست ۱۰- ل، م: آن ۱۱- ص، ق: به آبادان- ف: بآبادی  
۱۲- م: نه بیفشاند



پادشاه علما<sup>۱</sup> صدر جهان خواجه<sup>۲</sup> شرع  
 شمس اسلام فلک<sup>۳</sup> مرتبه برهان الدین  
 آنکه از مهر تو تازه است چو از دانش روح  
 یاورش بادا حق عزوجل در همه کار  
 چون قلم گردد این کار مگر آن صدر بزرگ  
 بتوای سایه حق خلق جگر سوخته را  
 خلق را زین حشر شوم اگر برهانی  
 پیش سلطان جهان سنجر کوپروردت<sup>۴</sup>  
 دیده‌ای خواجه آفاق کمال الدین را  
 نیک دانی<sup>۵</sup> که چه و تابکجا داشت برو  
 هست ظاهر که بروهر گز پوشیده نبود  
 روشن است آنکه بر آن جمله که خور گردون را  
 و اندر آن مملکت و سلطنت و آن دولت  
 با کمال الدین ابنای خراسان گفتند  
 چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز  
 از کمال کرم و لطف تو زبید شاها  
 زوشن و حال خراسان و غزان ای شه شرق  
 تا کشد<sup>۶</sup> رأی چو تیر تو در آن قوم کمان  
 آنچه او گوید محض شفقت باشد از آنک

مایه فخر و شرف قاعده فضل و هنر  
 آنکه موایش بود شمس و فلک فرمان بر  
 و آنکه بر چهر تو فتنه است بر شمس قمر  
 تا در این کار بود بیا تو بهمت یاور  
 نیزه کردار ببندد ز پی کینه کمر  
 او شفیع است چنان کامت را پیغمبر  
 کرد گارت برهاند ز خطر در محشر  
 ای چنو<sup>۷</sup> پادشه دادگر حق پرور  
 که نباشد بجهان خواجه ازو کاملتر  
 اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر<sup>۸</sup>  
 هیچ اسرار ممالک چه زخیر و چه زشر  
 بود ایران را رأیش همه عمر اندر خور  
 چه اثر بود ازو هم بسفر هم بحضر  
 قصه ما بخداوند جهان خاقان بر  
 عرضه این قصه رنج و غم و اندوه و فکر<sup>۹</sup>  
 کز کمال الدین داری سخن ما<sup>۱۰</sup> باور  
 که مرا و راهمه حالست<sup>۱۱</sup> چو الحمد از بر  
 خویشتن پیش چنین حادثه‌ای کرد سپر  
 بسطت ملک تو می‌خواهد نه<sup>۱۲</sup> جاه و خطر<sup>۱۳</sup>

۱- ج: فضلا ۲- ج: پروردست ۳- ج: این چنین- ط: ای چو تو- م: ای تو خود  
 ۴- ق: هیچ دانی ۵- ط: ق: مخبر ۶- ج: و رنج دل و اندوه جگر ۷- ص:  
 داری همه آنرا ۸- م، ط: که مرا و راهمه حال ۹- ل: تا کند ۱۰- ق: تو  
 می‌جوید بی ۱۱- ط، م: جاه خطر



خسروا درهمه انواع<sup>۱</sup> هنر دست هست<sup>۲</sup>  
 گر مکرر بود ایطاء در این قافیت<sup>۳</sup>  
 هم بر آن گونه که استاد سخن عمیق گفت  
 بی گمان خلق جگر سوخته را در یابد  
 تا جهان را بفروزد خور کیتی<sup>۴</sup> پیمای

خاصه در شیوه نظم خوش و اشعار غرر  
 چون ضرورت شها پرده این نظم مدر  
 خاک خون آلود ای باد با صفاهان بر  
 چون ز درد دلشان یابد از این گونه خبر  
 از جهاننداری ای خسرو عادل بر خور

### ۸۳ - در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر \*

مضارع مثنی اخرب محذوف  
 مفعول فاعل لائن مفعول فاعلن

مست شبانه بودم افتاده بی خبر  
 چون اصطکاک و قرع هوا<sup>۶</sup> از طریق<sup>۷</sup> صوت  
 بر عادت<sup>۸</sup>ی که باشد گفتم که کیست این  
 جستم چنان ز جای که جانم خبر نداشت  
 در باز کرد و دست ببوسید و در کشید  
 القصه اندر آمد و بنشست و هر سخن  
 پس در ملامت آمد کین چیست<sup>۱۱</sup> می کنی  
 یا در خمار مانده ای<sup>۱۳</sup> از صبح تا بشام  
 تو سر بنای<sup>۱۵</sup> و نوش فرو برده ای و من  
 دل گرم کرده ای ز تف عشق من بسست

دی در وثاق خویش که دلبر<sup>۵</sup> بکوفت در  
 داد از ره صمناخ دماغ مرا خبر  
 گفت آنکه نیست در غم و شادیت از و گذر<sup>۸</sup>  
 کان دم بیای می روم از عشق<sup>۹</sup> یا بسر  
 تنکش<sup>۱۰</sup> چو خرمن گل و تنگ شکر ببر  
 گفت و شنید از انده و شادی و خیر و شر  
 یزدانت به کناد که کرد دست خود بتر<sup>۱۲</sup>  
 یا در شراب خفته ای<sup>۱۴</sup> از شام تا سحر  
 خاموش و سرفکننده که هین بوک و هان مگر  
 سردی مکن که گرم کنی همچو دل جگر

\* نسخه ها: ل، ک، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- |                    |                    |  |               |
|--------------------|--------------------|--|---------------|
| ۱- م: آفاق         | ۲- ق: هنر هست مبین | ۳- ط، ص: اینجای در این قافیه ام              | ۴- ط:         |
| گردون              | ۵- ک: چو دلبر      | ۶- ط، ص، ق، ع: اصطکاک قرع                    | ۷- ک، ق، ل:   |
| بر طریق            | ۸- ع، د: زو گذر    | ۹- ص، ق، ج، ع: از شوق                        | ۱۰- د، ق:     |
| تنگم               | ۱۱- ط، ق: کاخر چه  | ۱۲- ق: که کرد دست خوبتر - که بودیت خود بتر - |               |
| ص: که هستی زبد بتر | ۱۳- ع، د: خفته     | ۱۴- ع، د: مانده                              | ۱۵- ق: بنار و |



باری زباده خوردن و عشرت چو چاره نیست  
صدر زمانه ناصر دین طاهر آنکه هست  
تا حضرتی ببینی بر چرخ کرده فخر  
بر بسته پیش خدمت اسبان رتبتش<sup>۱</sup>  
گفتم که پایمرد و وسیلت که باشدم  
فردا که ناف هفته و روز سه شنبه است  
روزی چنانکه گوئی فهرست عشرتست  
آثار او چو عدت ایام بر قرار  
بی هیچ شك نشاط صبوحی کند بگاه  
کاری دگر نداری<sup>۵</sup> بنشین و خدمتی<sup>۶</sup>  
دوش آنچنانکه از رگ اندیشه خون چکید  
گر زحمت<sup>۸</sup> نباشد از آن تا ادا کنم

\*\*\*

ای درضمان<sup>۱۰</sup> عدل تو معمور بحر و بر  
ای روزگار عادل و ایام فتنه سوز  
عدل تو بود اگر نه جهان را نماندی  
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت<sup>۱۲</sup>  
کیتی ز فضلۀ دل و دست تو ساختست  
وزمابقی<sup>۱۳</sup> خوان تو ترتیب کرده اند

در خدمت بساط خداوند خواجه خور  
در شأن ملك آیتی از نصرت و ظفر  
تا مجلسی بیابای از خلد برده فر  
رضوان میان کوثر و تسنیم را کمر  
گفتا که بهتر از کرم<sup>۲</sup> او کسی دگر  
روزی که هست از شب قدری خجسته تر  
يك حاشیه<sup>۳</sup> بخاور و دیگر بباختر  
واوقات او چو صورت افلاك<sup>۴</sup> بر گذر  
دانی چه کن و گر چه تودانی خود این قدر  
ترتیب کن هم امشب و فردا بکه ببر  
نظمی چنانکه<sup>۷</sup> دانی رفتست مختصر  
آهسته همچنین بهمین صوت پرده در<sup>۹</sup>

وی در مسیر كلك تو اسرار نفع و ضر  
وی آسمان ثابت و خورشید سایه ور  
با خشك ریش جور فلک هیچ خشك و تر<sup>۱۱</sup>  
بیجاده از تعرض کاهست بر حذر  
در آب ساده گوهر و در خاک تیره زر  
بر خوان دهر هر چه فلک راست ما حاضر

۱- ص: دولتش- م: زینتش- ق: پیش حضرت ارباب خدمتش- ط، ع: اسباب رتبتش  
۲- چ، ع: که کیست جز کرم- ك: بنوبه از کرم  
۳- ط: يك جانبش  
۴- د:  
۵- ص، ق: ندانی  
۶- ط: مدحتی  
۷- ق:  
۸- ع، د: زحمتی  
۹- ط: و پرده در  
۱۰- م: زمان  
۱۱- این بیت در «ك، ع» نیست.  
۱۲- م: با جذب خاصیت- ع: تا از چه خاصیت  
۱۳- م: مابقای



قدر تو کسوتیست که خیاط فطرتش  
گردون بر نتایج کلکت بود عقیم  
بر ملک پرده ملک تو دارد همی نگاه  
در ملک دهر کیست که بودست سالها  
ای چرخ استمالت و مریخ انتقام  
حرص<sup>۲</sup> ثنا و عشق جمال مبارکت  
این در زبان خامش سوسن<sup>۳</sup> نهد کلام  
از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم  
نشگفت اگر نگین ترا در قبول مهر  
قهر<sup>۴</sup> تو آتشی است چنان اختیار سوز  
از شر دشمن ایمنی از بهر آنکه هست  
بر کشتن حسود تو مواع<sup>۵</sup> چو آسمان  
طوفان چرخ<sup>۵</sup> جان یکی را چو غوطه داد  
نگذارد از بچرخ رسد<sup>۶</sup> باد قهر تو  
ور سایه تغیر تو بر جهان فتد  
بیند فلک نظیر تو لیکن بشرط آنک  
چون زاب تیغ دوده سلجوق بیخ ملک  
آمد نظام شاخش و صدر شهید بر گ  
دست زوال تا ابد از بهر چون تو بار<sup>۱۰</sup>

بر دوختست از ابره افلاک آستر  
دریا بر لطافت طبیعت بود شمر  
از راز دهر اگر چه گرفتست پرده بر  
زین روی پرده داروزان روی<sup>۱</sup> پرده در  
ای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر  
گر در قوای نامیه پیدا کند اثر  
وان در طباق دیده نرگس نهد بصر  
با انگبین همی نبرد دوستی بسر  
چون موم نرم سجده طاعت بر دحجر  
کاسیب او دخان کند اندیشه در فکر  
هستی و نیستیش بیک بار چون شرر  
کس در جهان ندیده و نشنیده در سمر  
فریاد از اخترانش بر آمد<sup>۷</sup> که لا تذّر  
آثار حسن<sup>۸</sup> عاریتی بر رخ قمر  
در طبع کو کنار مرگب کند سهر  
هم سوی تو بدیده احول کند نظر  
کرد از طریق نشو بهر شش جهت سفر<sup>۹</sup>  
وان شاخ و برگ را تو خداوند بارو بر  
در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر

۴- ط، ک : قهر  
۷- ص، ع : وزد

۳- د : سوسن خامش  
۶- د : بر آید  
۱۰- ص : باز

۱- ع : از آنسوی  
نسخ دیگر : امر  
۲- ک : حصر  
۵- م، د : کینت  
۹- م : گذر  
۸- ص، د : آثار نور



زاوّل که داشت در تتق صنع<sup>۱</sup> منزوی  
 در خفیه با زمانه قضا گفت حاملی  
 گفتا چگونه، گفت با آخر زمان ترا  
 هم در نفاذ امر بود پادشا نشان  
 عقلی<sup>۲</sup> مجرّد آمده در حیّز جهت  
 با سیر حکم<sup>۳</sup> او بمثل چرخ کند سیر  
 می بود تا بعهد تو بیچاره منتظر  
 و امروز چون بکام رسید از نشاط آن  
 گردان بگرد کوی زمانه زمانه ایست  
 دانی چه خود همای بقا در هوای دهر  
 ورنه نه آن درشت پسندست روزگار  
 خود خاک در گه تو حکایت همی کند  
 کز روی سبق مرتبه در مجمع وجود  
 من این همی<sup>۴</sup> ندانم دانم که چون تو نیست  
 در جیب<sup>۵</sup> چرخ گر<sup>۶</sup> نشود دست امتحانت<sup>۷</sup>  
 تا تربیت کنند سه فرزند کون را  
 از طوق طوع کردن این چار نرم دار<sup>۸</sup>  
 تا واحد است اصل شمار و نه از شمار  
 بر مرکز مراد تو ایّام را مدار  
 جوینده رضای تو سلطان داد بخش  
 ارواح را مشیمه و اشباح را کهر  
 ای مادر جهان بجهانی همه هنر  
 زاید وزیر عالم عادل یکی پسر<sup>۹</sup>  
 هم در نهاد خویش بود پادشا سیر  
 روحی مقدّس آمده در صورت بشر  
 با سنگ حلم او بمثل کوه تیز پر  
 کان وعده را نبود کسی جز تو منتظر  
 کانچ از قضا شنید همان دید از قدر  
 با یکدهان ز شکر قضا<sup>۱۰</sup> تابسر شکر  
 از بهر مدّت تو گشادست بال و پر  
 کوروز کار خویش بهر کس کند هدر<sup>۱۱</sup>  
 چونانکه سطح آب حکایت کند صور  
 ذات تو آمد اوّل و پس دهر بر اثر<sup>۱۲</sup>  
 در زیر چرخ و کس نرسیدست بر زبر  
 در طول و عرض دامن آخر زمان نگر  
 تر کیب چار مادر و تأثیر نه پدر  
 در پای قدر تارک آن نه فرو سپر  
 دوران بی شمار بشادی همی شمر  
 تا چرخ را مدار بود گرد این مدر  
 دارنده بقای تو سبحان<sup>۱۳</sup> داد گر<sup>۱۴</sup>

۱- ص، ق؛ غیب ۲- این بیت در نسخه ط نیست ۳- ع؛ عقل ۴- ک؛ حلم  
 ۵- م؛ خدا ۶- د؛ حذر ۷- ک؛ بر حذر ۸- ط، ع؛ من این همه ۹- د؛  
 در جنب ۱۰- ط؛ اگر ۱۱- ک، ل؛ امتحان ۱۲- ق؛ نظم دار ۱۳- ع،  
 ق؛ یزدان ۱۴- این بیت در ک نیست.



## ۸۴ - در مدح میر آب مرو صاحب سعید صدرالدین نظام‌الملک<sup>۱</sup>\*

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف  
مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلن

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر  
ز تف<sup>۲</sup> آتش دل وز سرشك دیده شده  
در آب دیده همی گشت زلف مشکینش  
مرا دلی ز غریوش چو اندر آتش عود  
چه گفت، گفت نه سو گند خورده‌ای بسم  
هنوز مدت يك هجر نارسیده بپای  
بهانه سفر و عزم<sup>۳</sup> رفتن آوردی  
چه وقت رفتن و هنگام کردن<sup>۴</sup> سفرست  
مرا درین غم و تیمار و درد دل مگذار  
و گر بر غم دل من همی بخواهی رفت  
کجاست مقصد و تا چند خواهی انجاماند  
چو این بگفت ببر در گرفتمش گفتم  
سفر مر<sup>۵</sup> بی مردست و آستانه جاه

در آمد از درم آن سرو قد سیمین بر  
لب چو قندش خشك و رخ چو ماهش تر  
چو شاخ سنبل سیراب در می احمر  
مرا تنی ز وداعش چو اندر آب شکر  
که هر گز از خط عشق تو بر ندارم<sup>۶</sup> سر  
هنوز وعده يك وصل نارسیده بسر  
دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر  
سفر مکن که شود بر دلم جهان چو سقر  
ز عهد و بیعت و سو گند خویشتن مگذر<sup>۷</sup>  
از آن دیار خبرده مرا و زان کشور  
کجا رسیم دگر بار و کی بیکدیگر  
که جان جان و قرار دلی و نور بصر  
سفر خزانة مالست و اوستاد هنر<sup>۸</sup>

\* نسخه‌ها : ل، م، ط، ك، ع، د، ق، ص، ج

۱- نسخه ق از این قصیده بیش از نه بیت (که چهار بیت اول قصیده و پنج بیت آخر است) ندارد.

۲- ك : نتابم ۳- در حاشیه ك : عذر ۴- ص : غیبت و هنگام رفتن - ع، د : فرقت

۵- ك : دوستان مگذر - ق : خویشتن یاد آر

۶- بیست مقالة قزوینی بیت زیر را اضافه دارد که در نسخه‌های موجود یافت نشد :

در آن زمین که تو در چشم خلق خوارشوی سبك سفر کن از آنجا برو بجای دگر



بشهر خویش درون بی خطر بود مردم  
 درخت اگر متحرک شدی<sup>۱</sup> ز جای بجای  
 بجرم خاک و فلک در نگاه نباید کرد  
 ز دست فتنه<sup>۲</sup> این اختران بی معنی  
 همی بخدمت آن صدر ووزگار شوم  
 نظام ملکات سلطان و صدر دین خدای  
 محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و ملک<sup>۳</sup>  
 بزرگواری کاندرا بروج طاعت اوست  
 بر شمایل حلمش نموده کوه سبک  
 چه دست او بسخا درچه ابر در نیسان<sup>۴</sup>  
 شمر ز تربیت جود او شود دریا  
 ز بیم او نچشد شیر شرزه طعم و سن<sup>۵</sup>  
 چوباز او شکر دصید او چه شیرو چه گرگ<sup>۶</sup>  
 سعادت ابدی در هوای او مدغم  
 اگر بوجه<sup>۷</sup> عنایت کند بشوره نگاه  
 شود بدولت او خاک شوره مهر گیا  
 بابر بهمن اگر دست جود بنماید  
 چو دست دولت او بر زمانه بگشودند

بکان خویش درون بی بها بود گوهر  
 نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر<sup>۸</sup>  
 که این کجاست ز آرام و آن کجاست سفر  
 ز دام عشوه<sup>۹</sup> این روزگار دون پرور  
 که روزگار ازو یافتست قدر<sup>۱۰</sup> و خطر  
 خدایگان وزیران وزیر خوب سیر  
 همان نظام که دین زابتدا بعدل<sup>۱۱</sup> عمر  
 مدبران فلک را مدار کرد مدر  
 بر بسایط<sup>۱۲</sup> طبعش نموده بحر شمر  
 چه طبع او بسخن درچه بحر بی معبر  
 عرض بتقویت<sup>۱۳</sup> جاه او شود جوهر  
 ز عدل او نبرد شور و فتنه<sup>۱۴</sup> رنج شهر  
 چواسب او گذر در راه او چه بحر و چه بر  
 نوایب فلکی در خلاف او مضمحل<sup>۱۵</sup>  
 و گر زروی سیاست کند بخاره نظر  
 شود ز هیبت او سنگ خاره خاکستر  
 عرق چکد زمسامش بجای قطر<sup>۱۶</sup> مطر  
 کشید پای بدامن درون قضا و قدر

۱- ط: بدی ۲- م: عنای تبر- این بیت از نسخ «د، ع، ل» افتاده است ۳- ج: جاه ۴- ک: مملکت و دین ۵- ص، ع: زابتدای عدل ۶- ط: بر بساطت- ۷- ر: بر اطایف ۸- ج: چو ابر بی نقصان ۹- د: ز تربیت- ج: ز تقویت ۱۰- ل: رسن ۱۱- ع: سوز فتنه- ط: نبرد چشم فتنه ۱۲- م، ط، ج: کبک ۱۳- این بیت و چهار بیت بعد در نسخ «د، ع، ک» نیست ۱۴- ج: بچشم ۱۵- ط: قطر- نسخ دیگر: قطره



ایا بجاه و شرف با ستاره سوده<sup>۱</sup> عنان  
 بیرده نام ز فرزانهگان<sup>۲</sup> بقدر و بجاه  
 بروز بار ترا مهر بالش و مسند  
 کند نسیم رضای تو گاه را فربه  
 بحضرت تو درون تیر کلك مستوفی  
 ز تیر حادثه ایمن شد و سنان<sup>۴</sup> بلا  
 بزیر سایه عدل<sup>۵</sup> تو نیست خوف ورجا  
 بجز در آینه خاطر تو نتوان دید  
 اگر زحلم تو یک ذره بر سپهر نهند  
 نسیم لطف تو ار بگذرد بآتش تیز  
 حسام قهر تو شخص اجل زند بدو نیم  
 بنیش کثردم قهرت اگر قضا بزند  
 بهیچ داروی و تریاک بر نیارد خاست  
 قدر زشت تو بر اختران رساند<sup>۱۱</sup> تیر  
 چه باره ایست بزیر تو در بنامیزد  
 هلال نعل فلك قامت<sup>۱۴</sup> ستاره مسیر  
 بزور چرخ<sup>۱۶</sup> و بآواز رعد<sup>۱۷</sup> و جستن<sup>۱۸</sup> برق

و یا بجود و سخا گشته در زمانه سمر  
 ر بوده گوی ز سیارگان بفخر و بفر  
 بروز جشن ترا ماه مشرب و ساغر  
 کند سموم خلاف تو کوه را لاغر  
 بمجلس تو درون زهره ساز خنیاگر<sup>۳</sup>  
 هر آفریده که کرد از حمایت تو سپر  
 و رای پایه قدر تو نیست زیر<sup>۷</sup> و زیر  
 ز راز چرخ نشان و ز علم غیب خبر<sup>۸</sup>  
 قرار یابد ازو همچو کشتی از لنگر<sup>۹</sup>  
 ز شعلهاش گشاید بخاصیت کوثر<sup>۱۰</sup>  
 چنانکه ماه فلك را بنان پیغمبر<sup>۱۱</sup>  
 عدوت را که سیه روز باد و شوم اختر  
 ز خاک جز که بآواز صور در محشر  
 قضا زدست<sup>۱۲</sup> تو بر آسمان گشاید در  
 که منزلیش بود<sup>۱۳</sup> باختر دگر خاور  
 زمین نوردی دریا گذار<sup>۱۵</sup> که پیکر  
 بقدر کوه و تن پیل و پویه صرصر

- ۱- ط، ع، د: سوده با ستاره ۲- ج، د، ك: زخورشید و مه ۳- این بیت در نسخ  
 «ك، د، ع» نیست ۴- ع: سموم ۵- ص: سایه قدر ۶- ط: خوف و خطا  
 ۷- ع، ج، د: تو نیست چرخ زیر- این بیت درك نیست ۸- این بیت در نسخه د نیست  
 ۹- این دو بیت درك، د نیست ۱۰- این بیت در نسخه ك نیست ۱۱- م: گشاید  
 ۱۲- ط، م: بدست ۱۳- ط، ع، م: منزلی بودش ۱۴- ط، ج: و فلك قامت و  
 ۱۵- ج: نورد و دریا گذارو ۱۶- ف: باد ۱۷- ع، د: بآرام خاک ۱۸- ك: جنبش



که درنگ ازو طیره خورده پای خیال      که تحرك<sup>۲</sup> او منقطع صبا و دبور  
 درخش نعلش سندان و سنگ را در خاک<sup>۳</sup>      بزرگوارا دریا دلا خداوند  
 ز شوق خدمت تو عمرها گذشت که من      بدان<sup>۴</sup> عزیمت و اندیشه ام که تا نهد  
 بجز مدیح توام بر نیاید از دیوان      ز نظم و نثر مدیح<sup>۵</sup> تو اندر آویزم  
 نه نظم بلکه ازین درجهای پرزنت<sup>۶</sup>      همیشه تا که بروید ز خاکها<sup>۷</sup> زروسیم  
 علو و رفعت تو همچو ماه باد و چو مهر      تو بر میان کمر ملک بسته و جوزا  
 جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم      درخت بخت حسود ترا نه بیخ و نه شاخ

که شتاب درو خیره مانده مرغ پیر<sup>۱</sup>      بر تحمل او مضطرب حدید و حجر  
 فروغ و شعله دهد همچو اختر و اختر      ترا سپهر سریرست و آفتاب افسر  
 چو شگرم در آب و چو<sup>۸</sup> عود بر آذر      قضا بدست اجل بر بجنجرم<sup>۹</sup> خنجر  
 بجز ثنای توام بر نیاید از دفتر      ز گوش و کردن ایام عقدهای کهر  
 نه نثر بلکه ازین درجهای پرز<sup>۱۰</sup> در<sup>۱۱</sup>      همیشه تا که بتابد ز آسمان مه و خور  
 سرشک و چهره<sup>۱۲</sup> خصمت چو سیم باد و چو زر      پیش طالع سعادت همیشه بسته کمر  
 زمان غلام و قضا بنده و قدر<sup>۱۳</sup> چاکر<sup>۱۴</sup>      چو شاخ دولت خصم ترا نه بارونه بر<sup>۱۵</sup>

\*\*\*

۱- ج، ق : مرغ بصر      ۲- م، ص : بر تحرك      ۳- م : وخارا را      ۴- ط : در آب  
 چون شگرم همچو      ۵- م : بران      ۶- ل : بر مجنجر- د : مجنجر- م : بجنجر- ط :  
 بر قفاء من      ۷- ط : بمدح تو      ۸- ف : بلکه از این گونه درجهای نکت      ۹- ر :  
 از این گونه عقدهای      ۱۰- این بیت در «ك» ، ع ، ده نیست      ۱۱- ص، ق ، ع : زخاره ها  
 ۱۲- ع : قدر بنده و قضا      ۱۳- این بیت در نسخه ك نیست      ۱۴- م : بشاخ دولت  
 خصمت نه برگ باد و نه بر- ق : نهال دولت خصم ترا نه برگ و نه بر



## ۸۵ - در صفت بغداد و مدح ملك الامرا قطب الدين مودود شاه \*

مجتبت مثنیٰ مخبون محذوف  
مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر  
سواد او بمثل چون پرند<sup>۱</sup> مینا رنگ  
بخاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤ بار  
صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی  
کنار دجله ز خوبان<sup>۲</sup> سیمتن خلخ  
هزار زورق خورشید شکل بر سر آب  
بوقت آنکه ببرزج شرف رسد خورشید  
دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ  
بشبه<sup>۳</sup> باغ شود<sup>۴</sup> آسمان بوقت غروب<sup>۵</sup>  
بوقت شام همی این بدان<sup>۶</sup> سپارد گل  
برنگ عارض خوبان خلخی در باغ  
شکفته نرگس بویا بطرف<sup>۷</sup> لالهستان  
ستاک<sup>۸</sup> لاله فروزان بدان صفت که بود

کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور  
هوای او بصفت چون نسیم جان پرور  
بمنفعت همه خاکش عبیر غالیه بر  
هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر  
میان رجبه ز ترکان<sup>۹</sup> ماه رخ کشر  
بر آن صفت که پراکنده بر سپهر شرر<sup>۱۰</sup>  
بگاه آنکه بصحرا کشد صبا لشکر  
کنار سبزه کند باد مسکن<sup>۱۱</sup> عنبر  
بشکل چرخ شود بوستان بوقت<sup>۱۲</sup> سحر  
بگاه بام همی آن بدین دهد اختر  
میان سبزه درفشان<sup>۱۳</sup> شود گل احمر  
چنانکه در قدح گوهرین می اصفر  
زمشک و غالیه آکنده<sup>۱۴</sup> بسدین مجمر

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، ج - ف در عنوان افزوده : این قصیده را  
اعجوبة آلافاق نامند .

- |                        |                                 |  |
|------------------------|---------------------------------|--|
| ۱- ط : سپهر            | ۲- ج : ترکان                    | ۳- ق : روضه ز خوبان - م ، ج : رجبه ز خوبان |
| ۴- ج : اختر            | ۵- ك : معدن - این بیت در ط نیست | ۶- ك ، د ، ع : بجنس                        |
| ۷- ع : سزد             | ۸- ط : بگاه غروب                | ۹- ع : بگاه                                |
| ۱۰- ص ، ق ، ع : درخشان | ۱۱- ۱۲- ص ، ق ، ط : میان        | ۱۳- ۱۴- د : زتاك - ط ، ج : زبرگ            |



نوای بلبل و طوطی خروش عگه و سار<sup>۱</sup>      همی کند خجل الحانهای<sup>۲</sup> خنیاگر  
 بدین لطافت جائی من از برای<sup>۳</sup> امید      بفال نیک گزیدم سفر بجای حضر  
 نماز شام ز صحن<sup>۴</sup> فلک نمود مرا      عروس چرخ که بنهفت روی در خاور<sup>۵</sup>  
 بدان صفت که شود غرقه کشتی زرین      بطرف دریا چون بگسلد ازو انگر  
 بگرد گنبد خضرا چنان نمود شفق      که گرد خیمه مینا کشیده شوشه زر<sup>۶</sup>  
 ستارگان همه چون لعبت<sup>۷</sup> سیم اندام      بسوگمهر برافکنده نیلگون معجر<sup>۸</sup>  
 بنات نعش همی گشت گرد قطب چنان      که گرد حقه فیروزه گوهرین زیور  
 بر آن مثال همی تافت راه کاهکشان      که در بنفشه ستان بر کشیده صف عبهر  
 ز تیغ کوه بتابید نیمشب پروین      چنانکه در قدح لاجورد هفت درر  
 سپهر گفتی نقاش نقش مانی گشت      که هر زمان بنگارد هزار گونه صور  
 ز برج جدی<sup>۹</sup> بتابید پیکر کیوان      بشکل شمع فروزنده در میان شمر  
 همی نمود درفشنده مشتری در حوت      چنانکه دیده خوبان ز عنبرین چادر  
 ز طرف میزان می تافت صورت<sup>۱۰</sup> مریخ      بدان<sup>۱۱</sup> صفت که می لعل رنگ در ساغر  
 چنانکه عاشق و معشوق در نقاب گمان      بتافت تیر در افشان و زهره ازهر  
 برسم لعبت بازان سپهر آینه رنگ<sup>۱۲</sup>      زمان زمان بنمودی عجایب دیگر  
 فلک بلعبت مشغول و من بتوشه راه      جهان بیازی مشغول و من بعزم سفر  
 درین هوس که خرامان نگار من برسید      بدان صفت که بر آید ز کوه پیکر خور

۱- ک، ع، د، و باز      ۲- ط، همی کنند خجل الحانهای      ۳- ق: درین لطافت جا اندرو  
 سرای - ک، ع، د: بدین لطافت جائی درو برای      ۴- ق: بصحن      ۵- ص، چ: در  
 چادر      ۶- ط: کشند شقه زر- ع، چ، م: کشیده شقه زر- ل: کشنده شقه زر- این بیت  
 دره ک، د، ه نیست      ۷- ک، ط: چادر      ۸- ص، ق: دلو      ۹- م: همه  
 ۱۰- چ: پیکر      ۱۱- ک، د: بر آن      ۱۲- م: یا زان سپهر آینه رنگ- ع: یا  
 زان سپهر آینه گون



فرو گسسته بعنّاب عنبرین سنبل  
 همی گرفت بلاؤ عقیق در یاقوت  
 ز عکس<sup>۱</sup> تر گس او می نمود بر زلفش  
 ز بس که بر رخ خورشیدزد دودست بخشم  
 بطعنه<sup>۲</sup> گفت که عهد و وفای<sup>۳</sup> عاشق بین  
 نبود هیچ گمانی مرا که دشمن وار  
 مجوی هجر من و شاخ خرّمی مشکن  
 بجای ملحم چینی منه هوا<sup>۴</sup> بالین  
 خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت  
 کجاشوی تو که بی روی<sup>۵</sup> من نیابی خواب  
 در این دیار بحکمت نیابمت همتا  
 کمینه چاکر علمت هزار افلاطون  
 ز شکلهای<sup>۶</sup> تو عاجز روان بطلمیوس  
 تو آن کسی که ز فضل تو فاضلان عراق  
 جواب دادم کای ماه روی غالیه موی  
 قرار گیر و ز سامان روزگار مگرد  
 هوانکرد تن من بدین فراق و وداع<sup>۷</sup>

فرو شکسته بخوشاب بدین شکر  
 همی نهفت بندوق بنفشه در مرمر  
 چنانکه ریخته بر سبزه دانهای گهر  
 گلش چو شاخ<sup>۸</sup> سمن گشت و بر گک نیلوفر  
 بطیره<sup>۹</sup> گفت که مهر و هوای<sup>۱۰</sup> دوست نگر  
 بدین<sup>۱۱</sup> مثال بیندی بهجر دوست کمر  
 متاب رخ ز من و جان<sup>۱۲</sup> خوشدلی<sup>۱۳</sup> مشکر  
 بجای اطلس رومی مکن زمین بستر  
 رسول گفت سفر هست بر مثال سقر  
 کجاروی تو که بی روی<sup>۱۴</sup> من نبینی خور  
 درین سواد بدانش نبینمت همبر  
 کمینه<sup>۱۵</sup> بنده<sup>۱۶</sup> فضلت هزار اسکندر  
 ز حکمهای توقاصر روان<sup>۱۷</sup> بومعشر  
 بخاک پای تو روشن همی کنند بصر  
 بآب دیده مزین بر دل<sup>۱۸</sup> رهی آذر  
 صبور باش وز فرمان ایزدی مگذر  
 رضا نداد دل من بدین قضا و قدر

۱- م، ط، سرشک - د : ز رشک      ۲- م : چو سرخ      ۳- د : بطیره      ۴- ط،  
 ع : عهد وفای      ۵- ص، ق، ط : بطنز      ۶- ک، ع : صفای - ک : وفای      ۷- م،  
 ع : برین      ۸- ع : روی ز من جان      ۹- ک : خرّمی      ۱۰- م : حجر      ۱۱- ص :  
 بی موی      ۱۲- ک : که بی بوی      ۱۳- د : کمینه      ۱۴- ک : کهتر      ۱۵- م :  
 بشکلهاء      ۱۶- ص، ق : بیان - ط : زبان      ۱۷- ک، ع : دردل      ۱۸- ط، ک،  
 ع : فراق وداع



وليك حکم چنین کرد کرد کار جهان  
 بصبر باد فلک<sup>۱</sup> در حضر ترا ناصر  
 وداع کرد بدین گونه چون برفت جهان<sup>۲</sup>  
 بشکل عارض گلرنگ او همی تابید  
 غلام وار<sup>۳</sup> چو هنگام کوچ قافله بود  
 پلنگ هیأت و قشقاودم<sup>۴</sup> گوزن سرین  
 قوی قوائم و باریک دم فراخ کفل  
 بوقت جلوه گری<sup>۵</sup> چون تذرو خوش رفتار  
 بگاہ کینه<sup>۶</sup> هوا در دو پای او مدغم  
 خروش دد بشنیدی<sup>۷</sup> ز روم در کابل  
 بدین نوند رسیدم در آن دیار وزمن<sup>۸</sup>  
 مرا بحضرت عالی تقرّبی فرمود<sup>۹</sup>  
 هزار فصل درو لفظها همه<sup>۱۰</sup> دلکش  
 بدان امید که شاه جهان شرف دهم  
 بهر دو سال<sup>۱۱</sup> بسازم ز علم تصنیفی  
 برین مثال بود یاد تازه در عقبی<sup>۱۲</sup>  
 بماند نام سکندر هزار و پانصد سال<sup>۱۳</sup>

ز حکم او نتوان یافت هیچگونه مفر  
 بعون باد ملک<sup>۱۴</sup> در سفر مرا یاور  
 بسیم خام بیندود گنبد اخضر  
 فروغ خسرو سیارگان بمشرق در  
 سوار گشتم بر کرّه<sup>۱۵</sup> هیون پیکر  
 عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر  
 دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر  
 بگاہ راهبری چون کلاغ حیلت گر  
 بوقت حمله صبا در دو دست او مضمّر  
 خیال<sup>۱۶</sup> موی بدیدی زهند در ششتر<sup>۱۷</sup>  
 بگوش حضرت شاه جهان رسید خبر  
 بنام شاه بپرداختم یکی دفتر  
 هزار عقد درو نکتهها همه<sup>۱۸</sup> دلبر  
 شوم بدولت او نیک بخت و نیک اختر  
 برای دولت منصور خسرو صفدر  
 برین نهاد<sup>۱۹</sup> بود نام زنده تا محشر  
 مصنّفات ارسطو بنام اسکندر

- ۱- م: بنصر باد ملک- ط، ل: بصیر باد جهان  
 ۲- د: در این مناظره بودیم ما که چشمه چرخ  
 ۳- ل، م: غشقاو دم- ق: عنقا دم- ط: غرغاو دم  
 ۴- م: در بشنیدی- د: ذو بشنیدی- ق: می بشنیدی  
 ۵- م: در ششدر؟  
 ۶- م: لطفهای او  
 ۷- م: در ششدر؟  
 ۸- م: لطفهای او  
 ۹- م: در ششدر؟  
 ۱۰- م: لطفهای او  
 ۱۱- م: در ششدر؟  
 ۱۲- م: لطفهای او  
 ۱۳- م: در ششدر؟  
 ۱۴- م: لطفهای او  
 ۱۵- م: در ششدر؟  
 ۱۶- م: لطفهای او  
 ۱۷- م: در ششدر؟  
 ۱۸- م: لطفهای او  
 ۱۹- م: در ششدر؟



جهان نخواست<sup>۱</sup> مرا بخت شاعری<sup>۲</sup> فرمود  
 ز بحر خاطر من صد طویله<sup>۳</sup> در بر رسید  
 بدین فصاحت شعری که چشم دارد کور  
 بدان خدای که در صنع<sup>۴</sup> خویش بی آلت  
 بنور علم که دانا<sup>۵</sup> بدو گرفت شرف  
 بفیض عقل مجرّد که اوست منبع خیر  
 بنفس ناطقه کوراست پیل کردن نه  
 بانتهای وجودات اولین ترکیب  
 بهول جنبش محشر بحق<sup>۶</sup> مصحف مجد  
 باعتقاد ابوبکر و صولات<sup>۷</sup> فاروق  
 بزور رستم دستان و عدل<sup>۸</sup> نوشروان  
 بخاکپای جهان شهریار قطب الدین  
 در این<sup>۹</sup> دیار ندانم کسی که وقت سخن  
 ز فضل خویش در این فصل هر چه میرانم<sup>۱۰</sup>  
 اگر چنانکه درستی و راستی نکند  
 هزار سال بقا باد شاه عالم را  
 پریر وقت سحر<sup>۱۱</sup> چون نسیم باد شمال<sup>۱۲</sup>

که هیچ عقل نمی کرد احتمال ایدر<sup>۳</sup>  
 بمدح شاه جهان چون شدم سخن گستر  
 بدین عبارت<sup>۴</sup> نظمی که گوش دارد کر  
 بیافرید بدین گونه چرخ پهناور  
 بذات حلم که مردم بدو گرفت<sup>۵</sup> خطر<sup>۶</sup>  
 بلطف نفس مفارق<sup>۷</sup> که اوست مدفع شر  
 بروح عاقله<sup>۸</sup> کوراست شیر فرمان بر  
 بابتدای مقولات آخرین جوهر  
 بذات ایزد بیچون بجان<sup>۹</sup> پیغمبر  
 بترسکاری عثمان و حکمت<sup>۱۰</sup> حیدر  
 بجاه خسرو ساسان<sup>۱۱</sup> و ماتم نوذر  
 که هست مفخر سو گند نامها یکسر  
 بجای خصم مناظر نشنیدم همبر  
 هر آنکسی که ندارد همی مرا<sup>۱۲</sup> باور  
 خدای بیاد بمحشر میان ما داور  
 که هست گردش گردون ملک را<sup>۱۳</sup> محور  
 همی رساند بارواح بوی عنبر تر

۱- ط : بخواست ۲- ك، چ : و شاعری ۳- ط : نکرد احتمال آن ایدر ۴- د : لطافت ۵- ص، ق، ط : از صنع ۶- ك، ق : بذات حکم که دانا- ط : بنور عقل که دانا- ۷- د : بذات حلم که مردم ۸- د، ك، ع : بحق علم که دانا بدو گرفت ۹- ص : هنر ۱۰- ع : معارف؛ ط : مقارن ۱۱- ع : ناطقه ۱۲- م : بعز ۱۳- ك، د، ع : بحق- ر : بدین ۱۴- د : بهیبت ۱۵- ص، ق : هیبت ۱۶- ص، ع، د : سامان ۱۷- م : کزین ۱۸- ق : مدح نکته؛ ۱۹- ع : مرا بدان ۲۰- ع، د : حکم را- ق : علم را ۲۱- ط، م : بگاه صبحدمان- ص : بکار صبحدمان ۲۲- م : سحر



سرم<sup>۱</sup> ز خواب گران شد بمن نمود هوس  
 بلطف گفت که عمرت چگونگی گذرد<sup>۲</sup>  
 نگفتمت<sup>۳</sup> که مکن بد بجای وصلت من  
 جواب دادم کای ماهر وی سرد مگوی<sup>۴</sup>  
 ولیک شاه بفتح بلاد مشغول است  
 بمهر گفت که چون نیستت بکام جهان<sup>۵</sup>  
 بیک قصیده غرا بخواه دستوری  
 بشرم<sup>۶</sup> گفتم طبعم نمی دهد یاری  
 بنام دولت مودود شاه بن زنگی  
 بمدح شاه بخواند این قصیده غرا

\*\*\*

زهی بقای تو دوران ملک را مفخر  
 بیارگاه تو حاجب هزار چون خاقان  
 زامن داشته عزم<sup>۷</sup> تو پیش خوف سنان  
 زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو  
 باحتشام تو بنیاد جود آبادان  
 کشیده رخت تو خورشید<sup>۸</sup> بر نطق حمل<sup>۹</sup>  
 زوصف حلم<sup>۱۰</sup> تو باشد بیان<sup>۱۱</sup> من قاصر

- ۱- ع : سرش      ۲- ق : شیرین بر      ۳- م : میدارد      ۴- ط ، ع ، م : ودلت  
 ۵- م : چاکر      ۶- م : بگفتمت      ۷- ط : بدی کند      ۸- ص : عنبرموی - ق :  
 سرد نگوی      ۹- ص : مرا بحضرت شه هست هر چه      ۱۰- ص ، ع : جواب داد که چون  
 طاقت فراقت نیست      ۱۱- ص ، ط : بشرم - نسخ دیگر : بشعر      ۱۲- ق : بیایگاه تو  
 ۱۳- ط : بعدل      ۱۴- ط : زحزم ساخته عدل      ۱۵- م : زاحترام      ۱۶- م ، ک :  
 افلاک - ق : اقبال      ۱۷- ق : فلک - ص : سپهر      ۱۸- ط ، ص : افلاک      ۱۹- ص :  
 ق : عدل      ۲۰- ص : زبان      ۲۱- ص ، ق : حلم تو گردد بیان



ز ناچنخ تو شود گاه خشم شیر نهان<sup>۱</sup>  
 شرف بلطف همی پرورد ترا در ملك  
 دو شاهزاده كه هستند از این درخت سخا  
 گزیده سیف الدین اختیار ملك<sup>۵</sup> و شرف  
 اسیر ناچنخ این گشته<sup>۷</sup> ژنده پیللی مست<sup>۸</sup>  
 سزد ز پیکر خورشید چتر آنرا طوق  
 سخای این شده ایام عدل را قانون<sup>۹</sup>  
 رفیع همت این کرده با ستاره قران  
 مثال ملكت این فخر ملكت<sup>۱۱</sup> سلجوق  
 کمال یافت بدوران ملك این دیهیم  
 بوقت کینه قضا در غلاف این ناچنخ  
 همیشه در شرف ملك شادمان بادند<sup>۱۴</sup>  
 خدایگانا امید داشت بنده همی  
 بیارگاه تو هر روز پیشتر گردد  
 ز دخل نیست منالی و خرج او بی حد  
 اگر چنانکه دهد شهریار دستوری  
 بسوی خانه گراید زبان شکر و ثنا<sup>۱۸</sup>

ز خنجر تو کند وقت کینه ببر<sup>۲</sup> حذر  
 هنر بنار همی پرورد<sup>۳</sup> ترا در بر  
 مبارك و هنری کامران و نام آور<sup>۴</sup>  
 ستوده عزالدین آن افتخار عدل و هنر<sup>۶</sup>  
 مطیع خنجر آن گشته شرزه شیری نر  
 رسد ز شهپر سیمرغ تیر این را پر  
 عطای آن شده فرزند جود<sup>۱۰</sup> را مادر  
 بدیع دولت آن گشته در زمانه سمر  
 نشان دولت آن تاج<sup>۱۲</sup> دولت سنجر  
 شرف گرفت باقبال عدل آن افسر  
 بگاه حمله قدر در نیام آن خنجر<sup>۱۳</sup>  
 غلاموار کمر بسته پیش تخت پدر  
 که در ثنای تو بر سروران شود سرور  
 کنون برسم رسن تاب می شود<sup>۱۵</sup> پس تر  
 ز نفع نیست نشانی و وام او<sup>۱۶</sup> بی مر  
 غلاموار دهد<sup>۱۷</sup> بوسه آستانه در  
 بیاد ملك خداوند کرده دایم تر<sup>۱۹</sup>

۱- ص: شیرزبون - ك: شیرژیان ۲- ط، م: پیل ۳- ق: برنهد ۴- د: ناماور -  
 ر: کاردان و نام آور ۵- ط: عز ۶- ق: آن اختیار تاج و کمر ۷- ل: توشیر  
 ۸- ص: پیل زیان - ق: پیل دمان ۹- م: قانع ۱۰- ج: عدل ۱۱- ج: تاج دولت  
 ۱۲- ص: ق: فخر ۱۳- این بیت درل نیست، ۱۴- م: بادی ۱۵- ص: ق: می رود  
 ۱۶- ك: نام او ۱۷- ع، ك: دهم ۱۸- ص: زبانها پرشکر ۱۹- ع، ص: بیاد بار خدا کرده شوره همچو شرر



## ۸۶- در مدح صاحب ناصرالدین نصره الاسلام ابوالمنائب \*

هزج مسدس محذوف  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو از دوران<sup>۲</sup> این نیلی دوائر<sup>۳</sup>  
زمین شد چون سپهر<sup>۴</sup> از بس بدایع  
درخت مفلس از گنج طبیعت  
چنان شد باغ کز نظاره او  
ز نور دانه نار کفیده  
تو کوئی برگ سبب<sup>۶</sup> و سبب الوان  
ز شکل بربط و از دسته او<sup>۸</sup>  
همان هیأت<sup>۹</sup> که از امر و دوشاخش  
اگر نه برج ثور و شاخ انگور  
چرا پس خوشه انگور و پروین  
و گرنه شاخها را جام تر کس  
چرا چونانکه مستان شبانه

زمانه داد ترکیب عناصر  
خزان<sup>۵</sup> شد چون بهار از بس نوادر  
توانگر شد بانواع جواهر  
همی خیره بماند چشم ناظر  
بیند در دل آبی همی سر  
سپهرست و برو اجرام زاهر<sup>۷</sup>  
اگر فکرت کند مرد مفکر  
بخاطر اندرست آید<sup>۱۰</sup> بخاطر  
دو موجودند از يك مایه صادر  
یکی صورت پذیرفت از مصور  
بباغ اندر شرابی داد مسکر  
نوان<sup>۱۱</sup> و سرنگو سارند و فاتر

\* نسخه ها : ل، م، ك، ط، ع، ص، ق، چ

- ۱- عنوان این قصیده درك : «مدح ظهیرالدین ابوالمنائب» و در ط : «مدح نصیرالدین ابوالمنائب ناصر» است  
۲- ل، ط : چوداد از دور  
۳- ل : عناصر  
۴- ص : بهشت  
۵- ط : زمان  
۶- ق : سبز  
۷- ق : ظاهر - این بیت در ط نیست  
۸- ع، ق : گردناو دسته عود  
۹- ك، ع : همان بیند  
۱۰- ط، ل، م : شود حاضر در (ط، آید) آمدشان - ق : شود حاصل که آمدشان - ع : بخاطر اندر آیدش آن - ط : شود حاضر در آیدشان  
۱۱- م : زیون - چ : نگون



ز دارالضرب وی<sup>۲</sup> پنهان و ظاهر  
 کف خواجه است با این بخشش و بر  
 نصیر ملت اسلام ناصر<sup>۴</sup>  
 وفور علم و او با علم وافر  
 بتقدیر قدر حکمش مدبر<sup>۷</sup>  
 بود در جنب حکمش برق صابر<sup>۱۰</sup>  
 بطبعش در مروت<sup>۱۱</sup> را ذخایر  
 رموز غیب را حلمش مفسر<sup>۱۲</sup>  
 که نه در ذهن<sup>۱۳</sup> او آن هست حاضر  
 عتابش داعی آجال قاهر  
 بدیوانش اندرون انکار<sup>۱۶</sup> منکر  
 رگ و پی بر فجور مرد فاجر  
 حریف خویش بشناسد مقام  
 ز قدر او خرد گردون عاشر  
 مقدر کی بود هرگز مقدر<sup>۱۸</sup>  
 ویا<sup>۲۰</sup> تعجیل باد<sup>۲۲</sup> در اوامر

چمن را شاخ<sup>۱</sup> چندان زر فرستاد  
 که هر ساعت چمن گوید که هر شاخ  
 ظهیر دین<sup>۳</sup> یزدان بوالمناقب  
 کمال فضل و او با فضل<sup>۵</sup> کامل  
 بتقدیم قضا رأیش مقدم  
 بود در پیش حلمش خاک عاجل<sup>۸</sup>  
 بکلکش در فتوت را خزاین  
 امور شرع را عدلش مربی  
 ندارد هیچ حاصل عقل کلی  
 خطابش منهی آمال عاقب<sup>۱۴</sup>  
 ز سهمش گوئیا<sup>۱۵</sup> اقرار خشوست  
 دهد پیشش گواهی در مظالم  
 قضا تاویل سهم او ندارد  
 بر از گردون تاسع<sup>۱۷</sup> کرد مفروض<sup>۱۸</sup>  
 قدر تقدیر قدر او نداند<sup>۱۹</sup>  
 ایا<sup>۲۰</sup> آرام خاکت<sup>۲۱</sup> در نواهی

- ۱- ق: با شاخ ۲- ط، ک: دی- نسخ دیگر: وی ۳- ل، ط: الدین ۴- ع: و  
 اسلام ناصر- ل: اسلام و ناصر ۵- ک: فضل او با فضل- ط: فضل را با فضل- ص: فضل  
 او را فضل ۶- ط: وفور علم را با- ص: علم او را ۷- ص: مقدر ۸- ق: حکمش  
 خاک عاطل- ع: حلمش خاک عاجز ۹- ج: امرش ۱۰- ط: باد قاصر ۱۱- ک:  
 ع: کیاست ۱۲- ق، ص، ج: مقرر ۱۳- ط: که اندر ذهن ۱۴- ع: افلاک عاتب-  
 ک: افلاک غایب ۱۵- ک: گویی ۱۶- ق: درون اقرار ۱۷- ک: بر آن گردون  
 تابع ۱۸- ق: معروض ۱۹- ک: ندارد ۲۰- ق: زهی ۲۱- ع: حالت  
 ۲۲- ک، ع: مالت



بیان از وصف انعام تو عاجز  
 ره درگاه تو کوئی مجرّه است  
 گراز جود تو کیتی دانه سازد  
 ور از لطف تو تن مایه پذیرد  
 نیارد چون تو گردون مدور<sup>۶</sup>  
 بفرمان بردن اندر شرع مأمور  
 عمارت یافت از عدلت زمانه  
 فرو خورد آب عدلت آتش ظلم  
 اگر مسعود ناصر تربیت داد  
 مرا آن داد جاهت کان ندادست  
 و گر چند اندرین مدت ندیدست  
 بیاد آن حقوق مکرّمات<sup>۱۰</sup>  
 و گر عمرم<sup>۱۲</sup> بر آن مقصور دارم  
 بشعر آنرا مقابل<sup>۱۳</sup> کی توان کرد  
 چو خاموشی<sup>۱۴</sup> بود کفران نعمت  
 همیشه تا بود ارکان مؤثر  
 چو ارکانت مبادا هیچ نقصان

زبان از شکرا کرام<sup>۱</sup> تو قاصر  
 ز سیم سایل<sup>۲</sup> وز زر<sup>۳</sup> زایر<sup>۴</sup>  
 بدام او در آید نسر طایر  
 چو روخش در نیابد<sup>۵</sup> حس باصر<sup>۵</sup>  
 نزاید چون تو ایام مسافر  
 بفرمان دادن اندر حکم<sup>۷</sup> آمر<sup>۷</sup>  
 زمانه هست معمور و تو عامر  
 چنان چون مار موسی سحر ساحر  
 عیاضی<sup>۸</sup> را بخلعتهای فاخر  
 عیاضی<sup>۹</sup> را دو صد مسعود ناصر<sup>۹</sup>  
 کسم در خدمت الا بنادر  
 زبانها دارم از خلق<sup>۱۱</sup> تو شاگر  
 بآخر هم نمیرم جز مقصر  
 ولیکن شعر نیکوتر ز شاعر  
 در این معنی چه خاموش و<sup>۱۵</sup> چه کافر<sup>۱۵</sup>  
 همیشه تا بود گردون مؤثر<sup>۱۶</sup>  
 چو گردونت مبادا هیچ آخر

۱- ع: انعام-ك: احسان ۲-ك: زایرت - ط: زسیر سایل ۳-ط، ع: وز زیر زائر  
 ۴-ط: خروجش؛ در نیاید ۵-ق: ناظر ۶-ك: مدبر ۷-ج: ق: اندر ملک ۸-ق: عمادی  
 ۹-این بیت در نسخه «م» نیست ۱۰-ط: مکرمانهات ۱۱-ق: از شکر  
 ۱۲-ط: عمری ۱۳-ط، ج: اندر ۱۴-ك، ق: که خاموشی ۱۵-ك: خاموشی  
 چه - ط: خاموشی و ۱۶-ك: مؤثر



ز چرخ باد عمری در تزايد  
بر احکام قضا<sup>۲</sup> حکم تو قاضی  
سعادت همنشینت در مجالس  
ترا در شرع امری باد جاری  
چو عیدی بگذرد تا عید دیگر

ز بخت باد عزمی<sup>۱</sup> بر تواتر  
بر اسرار قدر<sup>۳</sup> علم تو قادر  
هدایت هم حریف<sup>۴</sup> بر منابر  
مرا در شعر طبعی باد ماهر  
بعید دیگر<sup>۵</sup> هر شب مبشر<sup>۵</sup>

### ۸۷ = در مدح وزیر علاءالدین بو بو<sup>۶</sup>

هزج مسدس محذوف  
مفاعیلین مفاعیلین فعولن

چو زیر مرکز چرخ مدور  
مه عید از فلک رخسار<sup>۷</sup> بنمود  
چو تیغ<sup>۸</sup> ناخن بر چرخ<sup>۹</sup> مینا  
در اجسام<sup>۱۰</sup> زمین سیرش مؤثر  
دبیری بود از او برتر بفکرت<sup>۱۱</sup>  
بسی اسرار جزوی کرده معلوم  
هزاران پیکر جنی و انسی<sup>۱۲</sup>  
بتی بر غرفه دیگر خرامان

نهان شد جرم خورشید منور  
نه پیدائی تمام و نه مستر  
چو شست ماهی در بحر اخضر  
وز اجرام فلک ذاتش مؤثر  
چو فکرت بی نیاز از کلمک و دفتر  
بسی احکام کلمی کرده از بر  
ز نور پیکر او در دو پیکر  
چو بترویان چین زیبا و دلبر

\* نسخه‌ها : ل، م، ک، ع، د، ط، ق، ص، ج

- ۱- ط، ک، عزی ۲- ک : در احکام همه ۳- ص، ج؛ فلک ۴- ق؛ قرینت  
۵- این بیت در ک نیست ۶- در نسخه ل، م عنوان قصیده «مدح صاحب نظام الملک» و در  
ک، د «مدح صاحب نصیرالدین» و در ف «مدح صاحب سعید نصیرالدین محمود» است ۷- ق؛  
رخساره ۸- ق؛ بسان ۹- ل، م؛ لوح ۱۰- ل، م؛ اجرام ۱۱- د، م، ل؛ پر  
تیزفکرت ۱۲- ط، ل؛ انسی و جنی - م؛ انسی و جانی



ز فرقش تا قدم در ناز و کشتی<sup>۱</sup>  
 بدستی بر بطنی با صوت موزون  
 بر ازوی<sup>۲</sup> صحن دیگر بود خالی  
 گمانی آمدم<sup>۳</sup> کانجا کسی نیست  
 خرد گفت این<sup>۴</sup> حریم پادشاهیست  
 ز عدل او همی بارد هوا نم  
 چنان کامل که نه گرم است و نه<sup>۵</sup> سرد  
 ولیکن دیدن او نیست ممکن  
 وزین<sup>۶</sup> بر بود دیوانی<sup>۷</sup> و دروی  
 بروز جنگ با دستان رستم  
 در آرد از عدم عنقا بناوک  
 بر ازوی خواجه چونان ممکن  
 ز عونش<sup>۸</sup> از عنایت چار عنصر  
 غنی<sup>۹</sup> و نعمت او دانش و دین  
 وزو بر پیر دیگر بود هندی<sup>۱۰</sup>  
 که ذاتش<sup>۱۱</sup> داشت بر آرام پیشی

ز پایش تا بسر در زر و زیور  
 بدیگر ساغری پر خمر<sup>۱۲</sup> احمر  
 چو لشکر گاه بی سلطان و لشکر  
 بظاهر از<sup>۱۳</sup> مجاور یا مسافر<sup>۱۴</sup>  
 بشاهی بر تر از خاقان و قیصر  
 ز فیض او همی زاید زمین زر<sup>۱۵</sup>  
 چنان عادل که نه خشک است و نه تر  
 که شب ممکن نباشد دیدن خور  
 دلاور قهرمانی<sup>۱۶</sup> ترك اشقر<sup>۱۷</sup>  
 پیش خصم با پیکار حیدر  
 برآرد خاصیت زاشیا بخنجر  
 که تمکین بودش از تمکین مسخر  
 ز سیرش با سعادت هفت کشور  
 سخی<sup>۱۸</sup> و بخشش او حشمت و فر<sup>۱۹</sup>  
 بزرگ اندیشه ای چونان معمر  
 که زادش<sup>۲۰</sup> بود با جنبش برابر

۱- ك: در ناز و کش بود - م، ع: در ناز و خوشی - ق: خوبی و کشتی ۲- ك: با خمر ۳- ق: بر آن سو ۴- ص: گمان آمد مرا ۵- ط، ع، م، ل: مکرزینان ۶- د: از مسافر یا مجاور ۷- ل، م: آن ۸- ص، ق: زمین بر ۹- د، ق: نی گرمست و نی ۱۰- م: وزو ۱۱- ط، ص، ق: بر بود میدانی - ع: بر ازوی عرصه زیبا ۱۲- ق: دل اورقم مانی؟ ۱۳- ك، د: سرخ اشقر - م: ترك واشقر ۱۴- ك: زعدلش از - ق: زعفوش در ۱۵- ك: نعمت و فر - ق: دولت فر ۱۶- م: وزو بر بود دیگر هندوئی پیر - ق: وزو بر نیز هندوئی به پیری - ط: بر پیر دیگر هندوئی بود ۱۷- د، ج: که رایش ۱۸- ط، ع: که ذاتش



خلاف<sup>۲</sup> او فساد کون و جوهر<sup>۳</sup>  
 چنان آمد همی بی حد و بی مرز  
 هزاران در و مروارید و گوهر  
 گذاره کرده از پیروزه مغفر  
 نه-ادستی بزنگاری سپر بر  
 چو مروارید کون بار صنوبر  
 گهی از جرم زیرو گاه از بر<sup>۱۰</sup>  
 قضای ایزد دادار داور  
 نصیر دین<sup>۱۱</sup> یزدان و پیمبر  
 جهان حمدش گرفت از پای تاسر<sup>۱۲</sup>  
 مقدم عقل و در رتبت مؤخر  
 چو با خورشید اجرام<sup>۱۴</sup> مگرد  
 نه بحر طبع او را هیچ معبر  
 نگیرد باز بی سعیش کبوتر  
 نباشد دیده حول چو احور<sup>۱۸</sup>  
 بگرداند بدو نیک مقدر

وفاق او صلاح اهل عالم<sup>۱</sup>  
 خیالات ثوابت در خیالم  
 که اندر چرخ<sup>۴</sup> کحلی کرده ترکیب<sup>۵</sup>  
 شهاب تیزرو چون بسدین تیر  
 مجرّه گفتیی تیغ گهردار<sup>۸</sup>  
 بشاخ ثور بر شکل ثریا  
 بنات النعش کرد قطب گردان  
 چو کرد مرکز رأی خداوند  
 وزیر ملک سلطان معظم  
 جهان حمد محمود آنکه از جاه  
 مؤخر عهد و در دانش<sup>۱۳</sup> مقدم  
 بجانب رأیش اجرام سماوی  
 نه اوج<sup>۱۵</sup> قدر او را هیچ پستی  
 ندارد<sup>۱۶</sup> عقل بی عونش هدایت<sup>۱۷</sup>  
 یقینی چون گمان او نباشد  
 بوهمش قدرت<sup>۱۹</sup> آن هست کز دهر<sup>۲۰</sup>

۱-ط، م: ملک عالم ۲-ج: نفاق ۳-ص، ع: گوهر-ط: کون جوهر ۴-م، ق: چتر  
 ۵-ل، ج: ترتیب ۶-ع، ک: تیزهمچون ۷-ک، ع: کرده بر ۸-ک:  
 گهر بار ۹-م، د: برشاخ ۱۰-ط، ل: او زیرو گهی بر-ع، د: او زیر و گه  
 از بر ۱۱-ط، م: الدین ۱۲-م: جهان جود و احسان ناصرالدین محمد طاهر ابن  
 مظفر ۱۳-ع: ذاتش ۱۴-ع: اجسام ۱۵-ک: نه لوح ۱۶-ع: نداند  
 ۱۷-ک: بدایت ۱۸-م، ع، د: اعور ۱۹-ک: قوت ۲۰-ک، د: گرسهم  
 ع: گرسهو



بقدرش قوّت آن هست کز سهم<sup>۱</sup>  
 کفش بحرست و موجش جود و بخشش  
 اگر نه نهی کردستی ز اسراف  
 ز افراط سخای او شدستی  
 سموم قهرش اندر لَجّه بحر  
 بر آرد از مسام<sup>۲</sup> ماهی آتش  
 نه با آرام حلمش خاک را صبر  
 بجنب آن خفیف، اثقال مرکز  
 گرش بهتان نهد خصم بد اندیش  
 لعاب آن شود چون آب افیون  
 اگر نه کَلک او شد ناف آهو  
 چرا بارد بنطق آن<sup>۳</sup> در<sup>۴</sup> دریا  
 در این جنیش اگر جز قوّت نفس<sup>۵</sup>  
 نظام کار او باشد که او را  
 ایـا طبع تو بر احسان مو<sup>۶</sup> فوق  
 توئی آن کس که گر کوشی،<sup>۷</sup> بر آری<sup>۸</sup>  
 توئی آن کس که گر خواهی برانی<sup>۹</sup>

کشد پیش قضا سدّ سکندر  
 خطش تارست<sup>۱۰</sup> و بودش مشک و عنبر  
 خدای<sup>۱۱</sup> و نهی او نهی است<sup>۱۲</sup> منکر  
 جهان درویش و درویشی توانگر  
 نسیم<sup>۱۳</sup> لطفش اندر شوره بر  
 بر آرد از غبار تیره عرعر<sup>۱۴</sup>  
 نه با تعجیل امرش<sup>۱۵</sup> باد را پر  
 بپیش این کسل، اعجال<sup>۱۶</sup> صرصر  
 ورش عصیان کند چرخ ستمگر  
 نجوم این شود چون جرم اخگر  
 و گر نه طبع او شد ابر آذر<sup>۱۷</sup>  
 چرا ساید<sup>۱۸</sup> بنوک این<sup>۱۹</sup> مشک اذفر  
 فلک را علتی<sup>۲۰</sup> یابند دیگر  
 همی از باختر تازد<sup>۲۱</sup> بخاور  
 و یـا بخت تو بر اعدا مظفر<sup>۲۲</sup>  
 بقهر از صبح عالم شام محشر  
 بلطف از دود<sup>۲۳</sup> دوزخ آب کوثر

۱- مصرع آخر بیت پیش و مصرع اول این بیت از نسخه د، ر افتاده است ۲- ف، ص؛  
 تارست ۳- خدا و ۴- ل؛ نیست ۵- ک، ع؛ صبای ۶- ق؛ نیام  
 ۷- ط؛ عبهر ۸- ع؛ وهمش ۹- ق؛ ثقیل اعجاز-د؛ کسل اعجاز ۱۰- ق؛ آب آذر  
 ۱۱- م؛ بیزد ۱۲- ر؛ بر این ۱۳- ع؛ علت نفس ۱۴- ق؛ عدتی  
 ۱۵- ط، ج؛ آرد - ص؛ یازد - ق؛ نارد ۱۶- ط؛ گر خواهی ۱۷- د؛ برانی  
 ۱۸- د؛ براری ۱۹- ج؛ جوف



نیاوردست پوری<sup>۱</sup> بهتر از تو  
 تو عقلی بوده‌ای در بدو ابداع  
 که جز نور تو تا اکنون نبودست  
 زمین پیش وقار تو مجوّف<sup>۲</sup>  
 خرد جز در دماغ تو شمیده<sup>۳</sup>  
 تو بیش از عالمی گرچه دروئی  
 کند بالطف تو دوران گردون  
 بود با تو هدر و سواس شیطان  
 حوادث چون بدر گاهت رسیدند  
 که شب را تیرگی چندان بماند<sup>۴</sup>  
 جهان از فتنه طوفانست و دروی  
 اگر پیروزی بیینی ز خود دان<sup>۵</sup>  
 و گر من بنده را حرمان من داشت  
 چو دارم حلقه عهد تو در گوش  
 تو مخدوم<sup>۱۳</sup> قدیمی انوری را  
 مرادر گاه تو قبله است و دروی  
 نمی گویم که تقصیری نرفته است

جهان از نه پدر و ز چار مادر  
 هدایت را چنان لابد و درخور  
 هیولی را بصورت هیچ رهبر  
 جهان پیش کمال تو محقّر  
 سخن جز در ثنای تو مزور  
 چو رمز<sup>۴</sup> معنوی<sup>۵</sup> در لفظ ابتر  
 چنان چون با سمندر طبع آذر  
 چنان چون با پسر تعلیم آزر  
 نزاید بیش از ایشان فتنه و شر<sup>۶</sup>  
 که رخ پیدا کند خورشید از هر  
 پناه و حلم تو کشتی و لنگر  
 بزیر دور این<sup>۱۰</sup> پیروزه چادر<sup>۱۱</sup>  
 دوروز از خدمت مهجور و مضطر<sup>۱۲</sup>  
 بیک جرم مزین چون حلقه بر در  
 چنان چون بوالفرج را بوالمظفر  
 اگر کفران کنم چه من چه کافر  
 درین مدت که نتوان کرد باور

۱- ص: فرزندی-ع: سوری      ۲- ق: معوق-ك: محرف-ج: مجفف      ۳- ق: تو نمیده  
 ۴- ج: چو علم      ۵- ق: مغفّری      ۶- ط، ل: نیامد (ط: نیاید) بیش از-ع: نزاید نیز از  
 ۷- ق: فتنه را سر      ۸- ط، ق: بماند-نسخ دیگر: نماید      ۹- ك: بین      ۱۰- ك: نه  
 نه بردوران این-ق: بزیر گنبد      ۱۱- م، ك: منظر      ۱۲- این بیت در «د» نیست  
 ۱۳- م: مخدومی



و لیکن اختیار من نبودست  
 از این بی پاور گردون گردان  
 که گرفتیر<sup>۲</sup> آن بودی<sup>۳</sup> درامکان  
 بابر امی که دادم<sup>۴</sup> عذر نه زانک  
 همیشه تابود دی پیش از امروز  
 همه آذرت با دی باد مقرون  
 بهر چت رأی بگراید<sup>۷</sup> مهیّا  
 حساب عمر تو چون دور گردون  
 چنان چون مرجع اجزاسوی کل  
 نکو خواست نکو نام و نکو بخت<sup>۱۱</sup>  
 همه روزت چو روز عید اضحی<sup>۱۲</sup>

که مجبور فلک نبود مخیر  
 بسر گردانی بودستم اندر<sup>۱</sup>  
 زبائتم اندکی کردی مقرر  
 بود گستاخ تر دیرینه چاکر  
 همیشه تا بود دی بعد<sup>۱</sup> آذر  
 همه امروز از دی باد خوشتر  
 بهر چت کام روی<sup>۸</sup> آرد میسر<sup>۹</sup>  
 بتکراری که سر ناید مکرر<sup>۱۰</sup>  
 چو کان بادست رادت مرجع زر<sup>۱۰</sup>  
 بداندیشت بد آیین و بداختر<sup>۱۰</sup>  
 همه سالت نشاط جام و ساغر

\* \* \*

۱- ك : ایدر ۲- م : تقدیر ۳- ك ، د : هستی ۴- ع : دارم ۵- ج :  
 عفوکن- ص : عذرده ۶- ك ، د ، ع : دی پیش از ۷- ط : گرداند ۸- ط : روی کام  
 ۹- این بیت در نسخه «ج» نیست ۱۰- بیت اول از نسخه های ك ، ع ، ط ، ل ، ق و بیت  
 دوم از «ل ، ك ، ع ، ق» و بیت سوم از «ك ، ط ، ق» ساقط شده است ۱۱- م : نکو حال  
 ۱۲- ع : چو عید فطر و اضحی- ف : چو روز عید خرم



## ۸۸ = در مدح دستور ناصرالدین طاهر\*

هزج مسدس مقصور  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

زهی دست وزارت از تو معمور<sup>۱</sup>  
زهی معمار انصاف تو کرده  
قضا در موکب تقدیر نفراشت  
قدر در سکنه ایام نگذاشت  
تو از علم اولی و ز فعل<sup>۲</sup> آخر  
تو پیش از عالمی گرچه دروئی<sup>۳</sup>  
حقیقت مردم چشم وجودی  
سموم قهرت از فرط حرارت  
نسیم لطفت ار با او بکوشد  
نواند داد پیش از روز محشر  
بسعی کَلک تو کز خاصیت هست  
اگر جاه رفیعت خود نکر دست  
که بر گردون بحسبت سایه افکند  
تمامست اینک تا صبح ابد شد

چنان کز پای موسی پایه طور  
در و دیوار دین و داد معمور  
ز عزم رایتی الا که منصور  
ز عدالت فتنه ای الا که مستور  
چه جای صاحبست و صدر و دستور  
چور مز معنوی در کسوت زور<sup>۴</sup>  
بنامیزد زهی چشم بدان دور  
مزاج مرگ را کرد دست محرور  
نهد در نیش کژدم نوش زنبور  
قضا در حشر و نشر خلق منشور  
صیرش را مزاج صدمت صور<sup>۵</sup>  
بعمر خود جز این يك سعی مشکور  
ازو بس خدمتی نادیده مبرور  
هم از معروف<sup>۶</sup> و هم خورشید مشهور

\* نسخه ها : ل، م، ط، ک، ع، د، ق، ص، ج

۱- ط: دستور      ۲- ک: ترا از علم اول فعل      ۳- ع، ج: درونی- ک: دروئی - نسخ  
دیگر: دروئی      ۴- ع: صور      ۵- ط: نفخه صور      ۶- ط: همو معروف



ترا این جاه قاهر قهرمان نیست  
 حسودت را ز بهر طعمه<sup>۱</sup> یکچند  
 همان ایّام دوات روز روشن  
 جهاننداری کجا آید ز نا اهل  
 خداوندا ز حسب بنده بشنو  
 اگر من بنده را حرمان همی داشت  
 تو دانی کز فرود دور گردون  
 بیک بد خدمتی عاصی مدانم  
 چو مرجع بارضا و رحمت<sup>۳</sup> تست  
 گرم غفران تو در سایه گیرد  
 و گر بامن بکرد من<sup>۴</sup> کنی کار  
 بیا تا کج نشینم راست گویم  
 مرا الحق ز شوق خدمت تو  
 یکی زین کار گیران<sup>۵</sup> گفت می دان  
 چو اندر موکب عالی نرفتی  
 یکی در کف قلج سرها و تازان<sup>۹</sup>  
 صفی الدین موفق هم نرفتست  
 مرا از فسخ ایشان فسخ شد عزم<sup>۱۱</sup>  
 آلا تا هیچ مقدورست و کاین<sup>۱۲</sup>

که قهرش مرگ را کردست مقهور  
 اگر ایّام فربه کرد و مغرور  
 برو کرد از تعب<sup>۲</sup> شبهای دیجور  
 سقنقوری کجا آید ز کافور  
 بحسبت بیت ده منظوم و منشور  
 دوروز از خدمت محروم و مهجور  
 مخیر نیست کس<sup>۶</sup> الا که مجبور  
 که در اخلاص دارم حظّ موفور  
 بهر عذرم که خواهی دارم معذور  
 خود آن کاری بود نور<sup>۷</sup> علی نور  
 بطبعیت بنده ام وز جانت مأمور  
 که کثری ماتم آرد راستی سور  
 دل غمناک بود و جان رنجور  
 که بحر آباد<sup>۸</sup> دورست از نشابور  
 مروراه نیست<sup>۱۰</sup> پیرترکان خون خور<sup>۸</sup>  
 یکی بر کف قدح<sup>۱۰</sup> سرمست و مخمور  
 وز آحاد حریفان چندمذکور  
 چو انگوری که گیرد رنگ از انگور  
 که اندر لوح محفوظست مسطور<sup>۱۳</sup>

۱- ط : طعمه      ۲- ك : شغب      ۳- ج : خدمت      ۴- د : بفعل من - ع : بکرد خود  
 ۵- ط : کارداران      ۶- ط : که فخر آباد      ۷- ط ، م : مران راهیست      ۸- ط ، ص :  
 ق : چون حور      ۹- ط : یازان - ر : قلج شادان گرازان      ۱۰- م : قمر      ۱۱- ط :  
 ۱۲- ط : مقدورست کاین      ۱۳- ط : مستور ؛



بگیتی بی مرادت هیچ مقدور  
زمان بر مدت عمر تو مقصور  
عدوت اندر سرای دیو<sup>۲</sup> مزدور

مبادا کاین از تأثیر دوران  
سپهر از پایۀ قصر<sup>۱</sup> تو قاصر  
ترا ملک سلیمان وز سلیمی<sup>۲</sup>

### ۸۹ = در مدح صدر اجل ضیاء الدین منصور<sup>۴</sup>

مجتث مثنی مقصور  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

که هست مشرق و مغرب ضیاء دین منصور  
با صطناع بیاراست دستگاه وجود  
سپهر قدری کاندرازی قدرت او  
گرفته<sup>۷</sup> مکنت او عرصه صباح و مسا  
نوایب فلکی در خلاف او مضمحل  
قضا نسازد کاری ز عزم او پنهان  
فضاله سخطش نیش گشته بر کژدم  
توان گریخت اگر حاجت او فتد مثلاً  
زهی موافق احکام تو زمین و زمان  
مجاهدان<sup>۱۱</sup> نفاذ تو همچو باد عجول

که هست مشرق و مغرب ز عدل او معمور  
باستناد بیفزود پایگاه<sup>۵</sup> صدور  
شکوه گردون دو نست و روزا نجم زور<sup>۶</sup>  
بسته<sup>۸</sup> طاعت او گردن صبا و دبور  
سعادت ابدی بر هوای او مقصور  
قدر ندارد رازی ز حزم او مستور  
حلاوت کرشم نوش گشته بر زنبور<sup>۹</sup>  
بپشتی حرم حرمتش ز سایه و نور  
خهی<sup>۱۰</sup> متابع فرمان تو سنین و شهر  
مجاهزان<sup>۱۲</sup> وقار تو همچو خاک صبور

\* نسخه ها : ل، ط، م، ک، ع، ص، ق، ج

- ۱- ل: قدر ۲- ط، ج: باد و خصمت - د، ک، و: سلیمان ۳- ط، ج: چو دهدد  
قرطبان چون دیو ۴- عنوان این قصیده در بعضی از نسخه های خطی «مدح ضیاء الدین محمود  
ابی الحسن» آمده است ۵- ع: بارگاه ۶- این بیت در «ک، ع» نیست ۷- ط:  
گرفت ۸- د: بیست ۹- ص، ق: در زنبور ۱۰- ط، م، ع: زهی ۱۱- ص:  
ق، ک: مسافران ۱۲- ق: مجاهران - ج: مجاوران



بجودا گر چه گفت همچو ابر معرو و فست<sup>۱</sup>      بلاف هرزه<sup>۲</sup> چور عدت زبان<sup>۳</sup> نشد مشهور<sup>۴</sup>  
 کف تو قدرت آن دارد ار چه ممکن نیست      که خلق را بر هاند ز روزی مقدور<sup>۵</sup>  
 چه چشمهاست که آن نیست از مکارم تو<sup>۶</sup>      زهی کریم بواجب<sup>۷</sup> که چشم بد ز تو دور  
 بتیغ قهر تو<sup>۸</sup> آنرا که خسته کرد قضا      چو وحش و طیر<sup>۹</sup> نیابد<sup>۱۰</sup> بنفخ صور نشور  
 بآب لطف<sup>۱۱</sup> تو آنرا که تشنه کرد امید<sup>۱۲</sup>      سپهر بر شده نمایدش سراب غرور  
 بزرگوارا من خدام و توابع من      همیشه جفت نفیریم<sup>۱۳</sup> از جهان نفور  
 مرا نه در خور ایام همّتی است بلند      همی بپرده دریدن ندارم<sup>۱۴</sup> معذور<sup>۱۵</sup>  
 مرا نه در خور<sup>۱۶</sup> احوال عادتی است جمیل<sup>۱۷</sup>      همی بر از گشادن نباشدم دستور  
 زمانه هر چه بزیاید بعرضه<sup>۱۸</sup> نتوان برد<sup>۱۹</sup>      که مادر یست فلک بر بنات<sup>۲۰</sup> خویش غیور  
 مرا فلک عملی داد در ولایت غم      که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور  
 بخیره عزل چه جویم<sup>۲۱</sup> که میرسد شب و روز      بدست حادثه منشور در دم<sup>۲۲</sup> منشور  
 من از فلک بتو نالم که از تو دشمن و دوست      چو از فلک بمصیبت همی رسند و بسور<sup>۲۳</sup>  
 همیشه تا که کند نور آفتاب فلک      زمانه تیره و روشن بغیبت و بحضور  
 شبت چو روز جهان باد و روز دشمن تو      ز کرد حادثه تاریک چون شب دیجور  
 حساب<sup>۲۴</sup> عمر<sup>۲۵</sup> حسود ترا اگر بمثل      زمانه ضرب کند باد همچو ضرب<sup>۲۶</sup> کسور

۱- ص، ق؛ شد معروف      ۲- ط، بلاف و هرزه      ۳- ع؛ چواییری زبان      ۴- هفت بیت  
 در اینجا از قصیده بعد در نسخه ج و حاشیه نسخه ق افزوده شده که چون در نسخ دیگر نبود حذف شد  
 ۵- ع؛ زروی نامقدور      ۶- ط؛ در مکارم تو- ص؛ بر مکارم تو      ۷- ط، ج؛ جوادی  
 ۸- ک، ع، م؛ کره تو      ۹- ل؛ چو جن و انس- م؛ چه جن چه انس      ۱۰- ط؛ نباشد  
 ۱۱- ک، ج؛ رفیق      ۱۲- ل؛ گردانید- ج؛ کرد قدر      ۱۳- ع؛ نفوریم      ۱۴- ص؛  
 بدارم      ۱۵- ع؛ مقدور      ۱۶- ط؛ مرا نه لایق      ۱۷- ط، ک، ع؛ حمید  
 ۱۸- ط، ک، ع؛ بعرض      ۱۹- ک، ص؛ نتوان داد      ۲۰- ع؛ بنان      ۲۱- ک، ع؛  
 چگویم      ۲۲- ط؛ منشور در پی- ص؛ منشور از پی      ۲۳- ط، ق، ج؛ رسند  
 بسور      ۲۴- ط؛ حیاة      ۲۵- ع؛ عز      ۲۶- ک؛ صرف کند باد همچو صرف



## ۹۰ = در مدح ضیاءالدین منصور

مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

ضیاء <sup>۱</sup> دولت و دین خواجه جهان <sup>۲</sup> منصور	که هست عالم فانی بذات او معمور
بکلك و رای بیاراست پیشگاه هنر	بجاء و قدر بیفزود پایگاه صدور <sup>۳</sup>
بپیش <sup>۴</sup> عزمش خاک کثیف باد عجول	بپیش حلمش باد عجول خاک صبور
بجنس جنس هنر در جهان توئی معروف	بنوع <sup>۵</sup> نوع شرف در جهان توئی مشهور
بجود قدرت آن داری ارچه ممکن نیست	که خلق را برهانی ز روزی مقدور
تو آن کسی که کند پاس دولتش بگرو	ز چشم خانه باز آشیانه عصفور
بنزد برق ضمیرت پیاده باشد برق	بپیش رای منیر تو سایه گردد نور
صفای طبع تو بفزود آب آب روان	مسیر امر تو بر بود گوی باد دبور
عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم	کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منشور
بتیغ کره تو آنرا که کشته کرد اجل	خدای زنده نگردانش بنفخه صور
بآب رفق تو آنرا که تشنه کرد امل	سپهر بر شده نمایدش سراب غرور
بزرگوارا من بنده و توابع من	همیشه جفت نفیریم از جهان نفور
مرا نه در خور احوال عادتیست حمید	همی بر از گشادن نباشدم دستور <sup>۶</sup>

\* نسخه ها : م ، ص ، ق

- ۱- ص : صفی      ۲- ص : خواجه عامر      ۳- این بیت در نسخه ص نیست      ۴- ص :  
 بنزد      ۵- م : زنوع      ۶- عین این بیت و بیت بعد در قصیده پیش نیز آمده است



مرا نه در خور ایام همّتیست بلند  
 زمانه هر چه بیوشد نهان بنتوان کرد  
 مرا فلک عملی داد در ولایت غم  
 بخیره عزل چه جویم که میرسد شب و روز  
 من از فلک بتیونالم که از تو دشمن و دوست  
 همیشه تا بخروشد بپیش گل بلبل  
 نصیب دشمنت از گل همیشه با داخار  
 حساب عمر بدانندیش بد سگال تو باد  
 ز بیم پیکر خصمت چو پیکر مرطوب  
 سفید چشم حسود تو چون تن ابرص  
 لگام حکم ترا کام کام<sup>۱</sup> برده نماز  
 برنج حاسد و بدخواهت آسمان شادان  
 همی پرده دریدن نداردم معذور  
 که روزگار بود در بنات دهر قصور  
 که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور  
 بدست حادّته منشور بر سر منشور  
 چو از فلک بمصیبت همی رسند و بسور  
 همیشه تا بسراید بپیش مل طنبور  
 مذاق حاسدت از مل همیشه با دا دور  
 همیشه قابل نقصان چنانکه ضرب کسور  
 ز رشك گونه دشمن چو گونه محرور  
 سیاه روز حسود تو چون شب دیجور  
 چو طوق طوع ترا کردن و حوش و طیور  
 مدام دشمن و بد گوت ز اختران رنجور<sup>۲</sup>





## ۹۱ = در مدح صاحب ناصر الملة والدين ابو الفتح طاهر\*

خفيف اصلم مسبح  
فاعلاتن مفاع لن فع لان

ای ز رأی تو ملک و دین معمور	شب این روز و ما تم آن سور <sup>۲</sup>
حامل حرز نامه امرت	صادر و وارد صبا و دبور
دولت تو چو ذکر تو باقی	رایت تو چو نام تو منصور
کلك تو شرع ملک را مفتی	دست تو گنج رزق را گنجور
سد حزم ترا متانت <sup>۳</sup> قاف	نور رأی ترا تجلی طور
شا کر حفظ سایه عدلت	سا کن و سایر وحوش و طیور
حرم حرمت تو شاید بود	که مفری <sup>۴</sup> بود ز سایه و نور
کرم از فیض دست آورده	در جهان رسم رزق را مقدور <sup>۵</sup>
هر کجا صولت <sup>۶</sup> فشرده قدم	زور بازوی آسمان شده زور
فتنه را از کلاه گوشه جاه	کرده در دامن فنا مستور <sup>۷</sup>
دادی <sup>۸</sup> از روزگار دشمن و دوست	روز و شب را جهان ماتم و سور
با روای <sup>۹</sup> تو روز نا معروف	با وقوف تو راز نا مستور

\* نسخه ها : ل، م، ط، ع، ك، ق، ص، ج

- ۱- عنوان قصیده در ل : «مدح کمال الدین مسعود عارض» است      ۲- ط، ق، ج : وزر سوم  
تو مکرمت مشهور      ۳- ل، م : مثبت      ۴- ط، م : معری      ۵- ط، ع، م :  
رزق نامقدور- ل : با مقدور - ف : روزی مقدور      ۶- ص : دولت      ۷- در  
نسخه های «ص، ك» این دوبیت نیست      ۸- ط، ع : داده      ۹- م : با ردای - ج، ط :  
پیش رای



بوده آنجا که ذکر حامل ذکر  
 آسمانی که در عناد و غلو<sup>۲</sup>  
 آفتابی که در نظام جهان  
 نه قضائی که در مصالح کل<sup>۵</sup>  
 عزم تو توأمان تقدیرست  
 گر دهد در دیار آب و هوا  
 جوشن کینه بر کشد ماهی  
 هر چه در سلك حلّ و عقد کشد  
 یا بود کنه فکرت خسرو  
 موقف حشر چیست بار گهت  
 کز عدم کشتگان حادثه را  
 دامنت گر سپهر بوسه دهد  
 بخدای از بملک کون زند  
 گر چه اندر سبای حضرت تو<sup>۱۳</sup>  
 نشود هوش تو سلیمان وار  
 نشو طوبی نه آن هوا دارد<sup>۱۶</sup>  
 همه آیات شأن تو<sup>۱</sup> مشهور  
 هیچ خصم تو نیست جز مقهور<sup>۳</sup>  
 هیچ سعی تو نیست جز مشکور<sup>۴</sup>  
 منشی رأی تو<sup>۶</sup> دهد منشور  
 که نباشد درو مجال فتور  
 مهدی عدل تو قرار امور  
 کمر حمله بگسلد زنبور  
 کلکت آن عالمی بدو معمور<sup>۷</sup>  
 یا بود سرّ سینه دستور<sup>۸</sup>  
 در او در صریح نایب صور  
 متسلسل<sup>۹</sup> همی کند محشور<sup>۱۰</sup>  
 ننشیند برو غبار غرور<sup>۱۱</sup>  
 قلازم همّت تو موج سرور<sup>۱۲</sup>  
 باد و دیوند مسرع و<sup>۱۴</sup> مزدور  
 بچندان<sup>۱۵</sup> بار نامها مغرور  
 که تغیر<sup>۱۷</sup> پذیرد از باحور

۱- ط : و شأن تو - ل : شأن ز تو      ۲- ل ، ط : عناد علو - م : در غلو علو - ک : در عنا و  
 علو      ۳- م : نامقهور      ۴- م : نامشکور      ۵- ع ، ج : ملک      ۶- ع ، ج :  
 راز تو      ۷- این دو بیت در نسخه اصل نیست      ۸- ک ، ص ، ق : بتسلسل      ۹- ق :  
 همی کشد      ۱۰- ل : منشور - ط ، ک ، م ، ع : بنشور      ۱۱- این بیت در نسخه ق  
 نیست      ۱۲- این بیت از ک افتاده است      ۱۳- ط ، ک : گرچه معمار عالم جاهت  
 ۱۴- ج : گیرد از ملک دیو و دد      ۱۵- ط : بچنین      ۱۶- م : آن نما دارد - ک ،  
 ع : آن هوا دادست      ۱۷- م : تحیر



طبع غوره است<sup>۱</sup> آنکه رنگ رخس  
 نفس تو معتدل مزاجی نیست  
 رو که کاملتر از تو مرد نژاد<sup>۲</sup>  
 لاف مردی زند حسود و لیک  
 معتدل جباه بادی از پی آنک  
 ای بقای<sup>۳</sup> ترا خواص دوام<sup>۴</sup>  
 و آنکه من بنده بوده ام نه بکام<sup>۵</sup>  
 وین که در کنج کلبه ای امروز  
 تا بدانی که اختیاری نیست<sup>۶</sup>  
 بخدائی که از مشیت اوست  
 که مرا در همه جهان جانیست  
 از چنین مجلس ای<sup>۷</sup> نفیر از بخت  
 ای دریغا اگر بضاعت من  
 تا از این سان که فرط اخلاص است<sup>۸</sup>  
 تا ز عمر آن قدر که مایه دهند  
 گر چه زانجا که صدق بندگیست<sup>۹</sup>  
 چه کنم در صدور اهل زمان

بتعدی بگردد از انگور  
 کز تف کبریا شود محرور  
 مادر دهر<sup>۱۰</sup> در سرور و شرور<sup>۱۱</sup>  
 نام زنگی بسی بود کافور  
 بیقا اعتدال شد مذکور  
 وی عطای ترا لزوم وفور  
 مدتی دیر از این سعادت دور  
 بر فراق توام چو سنگ صبور  
 خود مخیر کجا بود مجبور<sup>۱۲</sup>  
 رنج رنجور<sup>۱۳</sup> و شادی مسرور  
 وان زحرمان خدمت رنجور  
 تا چرا دارم همیشه نفور  
 عیب قلت ندادی و قصور  
 حظ قربت بیابمی موفور<sup>۱۴</sup>  
 کنمی بر ثنای تو مقصور  
 نیستم نزد خویشان معذور  
 ای بساط تو برده آب صدور

۱- م، ل: غورست ۲- ق: ندید ۳- ق: دورایام - ع: مادر ملک ۴- ص: در  
 سنین و شهور - ط، ج: در سرای سرور - ع: در شرور سرور ۵- ک: ای نفاذ ۶- ک:  
 ق: عوام - ع: وعوام ۷- ک: دانکه من بوده ام ولی نه بکام ۸- ک، ع، ر: اختیار  
 منست ۹- م، ل، ک، ع: هیچ مختار نیست جز مجبور ۱۰- ص، ع: مشرور  
 ۱۱- ل، م، ط: مجلسی ۱۲- ص، ق: اخلاص است ۱۳- ع: موفور - نخ: دیگر: موفور  
 ۱۴- ع: که صدق و عشق منست - ک: که صدق و عشق ره است



سخنم دلپذیرتر ز لقا است  
 حال من بنده در ممالک هست  
 از چه برداشتم حساب مراد  
 چون صدف تا که يك نفس ترنم  
 هردری نیستم چو گربه<sup>۲</sup> رس<sup>۱</sup>  
 سگ قصاب حرص را ارزد<sup>۳</sup>  
 جرعه جام جود اگر بخورم<sup>۴</sup>  
 مرد باش ای حمیت قانع  
 پادشاهم بنطق دور مشو  
 آمدم با سخن<sup>۵</sup> که نتوان کرد  
 دخترانند خاطر مرا بگر  
 در شبستان روزگار عزب  
 همه را عز<sup>۶</sup> و نسبت تو جهاز<sup>۷</sup>  
 درنگر گر کرای خطبه کند<sup>۸</sup>  
 ای بجائی که هر چه تو گوئی<sup>۹</sup>  
 نظری کن بمن چنانکه کنند  
 تا فلك طول دهر پیماید

غیبتم خوشگوارتر ز حضور  
 حال آن یخ فروش نیشابور  
 کان نشد چون حساب ضرب کسور<sup>۱</sup>  
 با کلامی چو لؤلؤ منشور  
 شایدار نیستم چو سگ<sup>۲</sup> ساجور  
 استخوان ریزه بر قفا ساطور  
 نکند<sup>۳</sup> درد منتم<sup>۴</sup> مخمور  
 خاک خور ای طبیعت آزور  
 شو<sup>۵</sup> پیرس از قصاید<sup>۶</sup> دستور  
 از جوال شره<sup>۷</sup> برون طنبور  
 همه با شکل و با شمایل حور  
 در<sup>۸</sup> ملاقات و انبساط حذور  
 همه بر نقش و سایه تو غیور  
 مکن از التفاتشان مهجور  
 شد بر اوراق آسمان مسطور  
 تا بدان تربیت شوم منظور<sup>۹</sup>  
 بذراع سنین و شبر شهور

۱- م: زر بکسور ۲- ط، ص، ق: روس ۳- ع، ج: از نیست چون سگم ۴- م: آرد  
 ۵- ص، ق: نخورم ۶- ط: بشکند ۷- ق: محنتم ۸- ط: رو ۹- ط،  
 ق: فضایل ۱۰- ك: باشره ۱۱- ع: سره- ق: سفه- ط: از غلاف سفه ۱۲- ع،  
 ج: ط، وز ۱۳- ط: جهان ۱۴- م، ع، ق: کنند ۱۵- ص، ق: گفتی تو- ط،  
 م: گوئی تو ۱۶- این بیت در «ك» نیست



طول ایام و امتداد دهور  
جاودان فارغ از حجاب ظهور<sup>۲</sup>  
چون شب نیم کشتگان دیجور  
قلمت آمر و جهان مأمور

از سنین و شهر دور<sup>۱</sup> تو باد  
روز اقبال تو چو دور سپهر  
شب خصم تو تا بصبح آبد  
سخنت حجّت و قضا ملزم

## ۹۲- در مدح سلطان فیروز شاه<sup>۳</sup>

رمل مسدس مقصور  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وز بزرگی دین یزدان را نصیر<sup>۴</sup>  
کرده دستت دست برابر<sup>۵</sup> مطیر  
کس نیابد<sup>۶</sup> در خم گردون پیر  
آن بر آئی و کلاک چون خورشید و تیر  
باز دارد<sup>۸</sup> از قلیل و از کثیر  
همچو دیگر کارهای ما حقیر<sup>۹</sup>  
شاهدی نیکوتر از بدر منیر<sup>۱۱</sup>  
زانکه در عشرت نباشد زو گزیر

ای بهمت برتر از چرخ اثیر  
برده حکمت گوی<sup>۵</sup> از باد صبا  
ای جوان بختی که مثل و شبه تو  
بنده امشب با جمال الدین خطیب  
عزم آن دارد که خود را یک نفس  
دیگکی چونان که دانی پخته است  
خانه ای ایمن تر از بیت حرام<sup>۱۰</sup>  
تا با کنون چیز لیزی<sup>۱۲</sup> داشتم

\* نسخه ها : ل، ط، ک، د، ع، ق، ص، ج - و در بیشتر نسخ خطی جزو قطعات ذکر شده ولی در نسخه اصل و چند نسخه دیگر در ضمن قصاید آمده است.

- ۱- ق : عهد ۲- ل، ط : ظهور ۳- در «ل و ط» عنوانش این است : «التماس شراب از حضرت مخدوم کند» ۴- ق : ظهیر - ط، د، ل : اثیر ۵- د : گوی حکمت برده ۶- ق : درابر ۷- ط : نیامد - ل : نماند - ر : ندیده ۸- ل : باز دزد ۹- ط : حقیر ۱۰- ط، ل : الحرام ۱۱- ط : المنیر ۱۲- ع : چیز و لیز - ط : چیز میزی - ص : چیز و میزی - ف : چیز و میزی



از ترش رویی و تاریکی که بود  
 گاو دوشای طربمان این زمان  
 يك صراحی باده مانده بیش نه<sup>۲</sup>  
 تلخ همچون عیش بدخواه ملك  
 از صفا و راستی چون عدل و عقل<sup>۴</sup>  
 رنگ او یا لعل<sup>۵</sup> چون شاخ بقم  
 گرفتاری ای بسا شکر اکه من  
 ورنه فردا دست ما و دامن  
 انوری بی خرد گیها می کند

چون جفای عصر و چون<sup>۱</sup> درد<sup>۱</sup> عصیر  
 خشك كرد از خشك سال فاقه شیر  
 و ر دو باشد اینست کاری بی نظیر  
 تیره نی چون روی<sup>۳</sup> بدگوی وزیر  
 وز خوشی و روشنی جان و ضمیر  
 ورنه<sup>۶</sup> باری زرد چون بر کز زریر<sup>۷</sup>  
 از تو گویم با صغیر و با کبیر  
 کای مسلمانان از این کافر نفیر  
 تو بزرگی کن برو خرده<sup>۸</sup> مگیر

\*\*\*

۱- ط، ص: چون دور ۲- ط: در بیش نه ۳- ط، ص: تیره همچون رای ۴- ل،  
 ط، ص: عقل و دل ۵- ق: رنگ باده لعل ۶- ق: یا نه ۷- ص، ق: رنگ  
 زریر ۸- ص: تو بزرگی خرده بر خردان - ع: تو بزرگی کن برو خیره - ط: کن  
 برو خورده



## ۹۳ = در مدح امیر شمس الدین افلبك \*

خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

چرخ در جنب همت تو قصیر  
وی بجود و سخا عدیم<sup>۲</sup> نظیر  
پیش دست تو زفت ابر مطیر<sup>۳</sup>  
نه بطبع تو در دو پیکر تیر  
سخت علم غیب را تفسیر  
بحر با بحر خاطر تو<sup>۵</sup> غدیر  
مشکلات فلک بدست ضمیر  
در گهت قبله صغیر و کبیر  
چون تو فرزانه چشم عالم پیر  
نقش عنوان نامه<sup>۴</sup> تزویر  
بی گنه مست شربت تشویر  
ای بزرگ جهان بجرم حقیر  
پای ظلم و نیاز<sup>۷</sup> در زنجیر

ای بهمت و رای چرخ اثیر  
ای بقدر و شرف عدیم شبیه  
پیش و هم تو کند سیر شهاب  
نه بفرّ تو در کمان برجیس  
قلمت راز چرخ را تاویل  
برق با برق فکرت<sup>۴</sup> تو صبور  
بگشائی که سؤال و جواب  
خدمت حرفه و ضیع و شریف  
ای جوان بخت سروری که ندید  
بنده را خصم اگر بکین تو<sup>۶</sup> کرد  
مالش این بس که تابحشر بماند  
مهر امیدش از عطای بزرگ  
زانکه جز دست جود تو نکشد

\* نسخه‌ها: ل، م، ط، ک، د، ق، ص، ج

- ۱- در بعض نسخ دیوان عنوان این قصیده «مدح فیروزشاه» نوشته شده ۲- ق: عقیم -  
ط: منیع - ر: عزیز ۳- د، ج: قدر تو پست چرخ اثیر ۴- ق: خاطر تو ۵- ق:  
فکرت تو ۶- ق: اگر پیش ۷- ق: جرم و نیاز - ط: ظلم نیاز



مادری پیر دارد و دو سه طفل  
 همه گریان و لقمه از او مید  
 کرده از حرص تیز و دیده کند  
 غم دل کرده بر رخ<sup>۲</sup> هر يك  
 دست اقبال از بنگشاید  
 گاو دوشای عمر او ندهد  
 پای من بنده چون ز جای برفت  
 من چه گویم که حال من بنده<sup>۵</sup>  
 تا بود چرخ را جنوب و شمال  
 تخت بادت همیشه چرخ بلند  
 اشك بدخواهت از حسد چو<sup>۶</sup> بقم  
 قامت دشمنت چو قامت چنگ

از جهان نفور جفت فقیر  
 همه عریان و جامه از تدبیر  
 دیده‌ها وقف روزن ادبیر<sup>۱</sup>  
 صورت حال هر یکی تصویر  
 بند ادبار زین<sup>۳</sup> معیل فقیر  
 زین پس از خشکسال حادثه شیر  
 کارم از دست من برون<sup>۴</sup> شده گیر  
 حال من بنده می کند تقریر  
 تا بود ماه را مدار و مسیر  
 تاج بادت همیشه بدر منیر  
 روی بد گویت از عنا<sup>۷</sup> چو زیر  
 ناله حاسدت چو ناله زیر

\*\*\*

۱ - د : تقدیر      ۲ - ك : بردو رخ      ۳ - ك ، د : این - ط : از این      ۴ - م :  
 هم برون      ۵ - ط : كه يك بيك پشت      ۶ - ق : تو برنگ      ۷ - ك ، د :  
 از طمع



## ۹۴ = در صفت جشن و مدح صاحب ناصرالدین طاهر بن مظفر هنگام معاودت به نیشابور\*

رمل مثنوی مقصور  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

<p>ابشروا یا اهل نیشابور از جاء البشیر مو کبی کز فرا و فردوس دیگر شد زمین مو کبی کز طول و عرض منقطع گردد گمان<sup>۱</sup> مو کب صدر جهان پشت هدی روی ظفر ناصر دینی<sup>۲</sup> و دین بوالفتح کز بدو وجود طاهر طاهر<sup>۳</sup> نسب صاحب که حکم شرع را آنکه آمد روز بآش<sup>۴</sup> رایض ایام تند هر کجا حزمش کند خلوت زمانه پرده دار کرده هر چ آن در نفاذ<sup>۵</sup> امر گنجد جز ستم آن کند با عافیت عدالش که باران بانبیاء چیمست از فخر و شرف کان وصف ذاتی نیستش وجه باقی خواست عمر او ز دیوان قضا<sup>۶</sup></p>	<p>کاندر آمد مو کب میمون منصور وزیر مو کبی کز گرداو گردون دیگر شد اثیر مو کبی کز موج<sup>۷</sup> فوجش منهزم گردد ضمیر صاحب خسرو نشان دستور سلطان دار و گیر رایتش را فتح لازم گشت و نصرت ناگزیر<sup>۸</sup> در ازای عرق پاک او محیط آمد غدیر<sup>۹</sup> آنکه شد بخت جوانش حامی گردون پیر هر کجا عزمش دهد فرمان قضا فرمان پذیر یافته هر چ آن بامکان اندر آید جز نظیر وان کند بافتنه انصافش که آتش<sup>۱۰</sup> باحریر آن زواید کز نظام و فخر دارد خود مگیر برابد بنوشت والحق بود مقداری قصیر</p>
--	---

\* نسخه ها : ل، م، ط، ک، ع، د، ق، ص، ج

- |                     |   |                   |                           |
|---------------------|---|-------------------|---------------------------|
| ۱- م : زمان         | ۲- ک : کز گرد                             | ۳- ط : دنیا       | ۴- این بیت در نسخه م نیست |
| ۵- ط : آن طاهر      | ۶- این بیت از نسخ «ق، د، ک، ل» افتاده است | ۷- ق : بارش       |                           |
| ۸- ط، م : اندر نفاذ | ۹- م : که پیکان                           | ۱۰- ک : دیوان قدر |                           |



وجه فاضل خواست<sup>۱</sup> جود اوز دیوان قدر  
 گر ز دست<sup>۲</sup> او بیفتد بر فلک یک فتح باب  
 ای ترا در حبس طاعت هم وضع و هم شریف  
 سایه عدل تو شامل بر فراز<sup>۳</sup> و بر نشیب  
 در خمیر طینت آدم بقوت مایه بود  
 زاب رویت پخته شدن و جودش لاجرم  
 هر که در پیمان توده تو نباشد<sup>۴</sup> چون پیاز  
 تخت کردار آسمان بر چارار کان تکیه زد  
 چون نکردی التفاتی در سفر شد سال و ماه  
 بفسرد گر صرصر قهرت بگردون بگذرد<sup>۵</sup>  
 دوش زندان بان قهرت راه می دیدم بخواب  
 گفتم این چه؟ گفت دی در پیش صاحب<sup>۶</sup> کرده اند  
 شکل درگاه رفیع<sup>۷</sup> را دعا کرد<sup>۸</sup> آسمان  
 رنگ رخسار<sup>۹</sup> ضمیرت را ثنا گفت آفتاب  
 صاحبان بنده را آن دست باشد در سخن

- ۱- ق، جست ۲- ك، د : گر چو دست ۳- م : فرمان ۴- د : در فراز  
 ۵- د : عزم ۶- م : واقف ۷- ك : نماندستی ۸- م : در فرمان توده توی  
 نامد- ط، ل : در پیمان توده تو نیامد ۹- ك، د، ل : گوزینه ۱۰- ط : تات او باشد-  
 این بیت و بیت بعد در نسخ «ك، ق، ع، م» نیست ۱۱- ط : رحلت بوك در ۱۲- م :  
 بآنجا بگذرد ۱۳- م : برگردون- ط : در گردن ۱۴- د : در پیش سلطان  
 ۱۵- ط : رفیعش ۱۶- د : دعا گفت ۱۷- ط : و رخسار ۱۸- د : احسن  
 الوان- ط : افضل الالوان ۱۹- این بیت در ل، م نیست ۲۰- م : ز  
 دست تو



کز تواتر در ثنای تو نیاساید دمی  
اینک از حمت کم کنم<sup>۲</sup> نوعی ز تشویر است از آنک  
گر چه در شکر تو چون سوفار تیرم بی زبان  
عشق این خدمت<sup>۵</sup> مرا تا حشر شد همراه جان  
تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار  
در بدو نیک آسمان را باد در گاهت مشار  
اشک بدخواهت زدور آسمان همچون بقم  
چشم این دایم سفید از آب<sup>۸</sup> حسرت همچو قار  
قامت این<sup>۱۰</sup> از حوادث کوز چون بالای چنگ<sup>۱۱</sup>

خاطر من از تفکر خامه من از صریر  
نقدهای بس نفایه است آن<sup>۳</sup> و ناقد بس بصیر  
دارم از انعام تو کاری<sup>۴</sup> بنامیزد چو تیر  
زانکه آمد ز ابتدا با گوهرم<sup>۶</sup> همراه شیر  
تا نباشد<sup>۷</sup> اختران را هیچ قاطع از مسیر  
در کم و بیش اختران را باد فرمانت مشیر  
روی بد گویت ز جور اختران همچون زریر  
روی آن دایم سیاه از دور<sup>۹</sup> محنت همچو قیر  
ناله آن از نوایب زار چون آواز زیر<sup>۱۲</sup>

\*\*\*

۱- د، ک، وین که      ۲- ص، ق، کم دهم      ۳- ق، نفیست این      ۴- ق، از  
تیمار تو کاری - ک، از کار تو انصافی - م، از انعام تو کامی      ۵- م، نعمت      ۶- ط، م، در  
گوهرم      ۷- م، نیابد      ۸- م، از اشک      ۹- ع، د، ق، از گرد      ۱۰- ک،  
دامن این      ۱۱- ل، کوچ همچون پشت چنگ      ۱۲- ک، آوای زیر



## ۹۵ = در مدح صدر معظم کمال الدین مسعود هارض \*

مجنت مثنی مقصور  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

زهی<sup>۱</sup> ز بار که ملک تو سفیر سفیر  
زهی<sup>۱</sup> بنان تو توجیه رزق را<sup>۳</sup> قانون  
بظل<sup>۵</sup> جاه تو در پای<sup>۵</sup> سپهر نهان  
نوال دست تو بطلان منت خورشید  
بسعی نام تو شد فال مشتری مسعود  
که نفاق زهی فتنه بند کار<sup>۷</sup> گشای  
کند روانی حکم تو باد را حیران  
که بود جز تو که در ملک شاه و ملک خدای  
بر آستانه قدرت قضا نیارد گفت  
سموم حادثه از خصمت اربگرداند<sup>۱۲</sup>  
بانتقام<sup>۱۵</sup> تو نشکفت اگر قضا و قدر  
فکند رأی تو در خاک راه رایت مهر

زمان زمان سوی این بنده<sup>۲</sup> غریب اسیر  
خهی<sup>۱</sup> بیان تو آیات ملک را<sup>۴</sup> تفسیر  
بچشم جود تو در مایه<sup>۵</sup> وجود حقیر  
نسیج کلك تو عنوان نامه تقدیر  
ز عکس رأی<sup>۶</sup> تو شد جرم آفتاب منیر  
که وقار زهی جرم<sup>۸</sup> بخش عذر پذیر  
دهد شمایل حلم تو خاک<sup>۹</sup> را تشویر  
هر آنچه جست ز اقبال<sup>۱۰</sup> یافت جز که نظیر  
که جست باد گمان یا نشست<sup>۱۱</sup> گرد ضمیر  
پیاز<sup>۱۳</sup> چرخ که در جنب قدر تست<sup>۱۴</sup> قصیر  
بهانه جوی بلوزینه<sup>۱۶</sup> در دهندش سیر  
نبشت<sup>۱۷</sup> کلك تو بر آب جوی آیت تیر

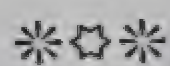
\* نسخه ها : ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ل، زه ای - ط، زهی ۲- ط، حقیر ۳- ق، ملک را ۴- ص، ده، جود را  
۵- د، زظل چاه ۶- ص، روی ۷- ط، خصم بند و قلعه - م، ع، خصم بند کار  
۸- ط، ج، جرم - نسخ دیگر عفو ۹- ط، ق، کوه ۱۰- ع، ج، زایام ۱۱- د،  
ق، و نشست ۱۲- ق، بگرداند ۱۳- ط، ق، نثار ۱۴- م، قصر تست  
۱۵- ع، ق، زانتقام ۱۶- د، ل، بکوزینه ۱۷- ص، ق، نوشت



صریر کلك تو در حشر<sup>۱</sup> کشتهگان نیاز  
 بزرگوارا در حسب حال<sup>۲</sup> آن وعده  
 بوجه رمز در این شعر بیتکی چند دست  
 سزد ز لطف تو گر استماع<sup>۳</sup> فرمائی  
 ز دست آن پدر فتح کز پی تعریف  
 بمن رسید ز همنام چشم<sup>۴</sup> و چشمه مهر  
 چنین نمود که جزو دوم همی آرند  
 باهتمام خداوند کز عنایت اوست  
 دعوات گفتم و جای دعوات بود الحق  
 بلی توقع من بنده خود همین بود دست  
 بلطف تو که نپذیرفت کثرتش نقصان  
 همیشه تا نبود در قیاس پیر جوان<sup>۵</sup>  
 ز اشك دیده بدخواه تو سفید چو قار

ز نفخ صور زیادت همی کند تأثیر  
 که شد بعون تو بیرون ز عقده تأخیر  
 که از تأمل آن هیچگونه نیست<sup>۶</sup> گزیر  
 بدان دقیقه که آن بیتها کند تقریر  
 ردیف کنیت او شد ز ابتدا دو امیر  
 بقدر جزو نخست از دو حرف<sup>۷</sup> لفظ صریر<sup>۸</sup>  
 درین دو هفته بفرمان شاه و امر وزیر  
 هزار همچو توفارغ دل از صغیر و کبیر  
 در آن مضیق که آنرا جز این نبند<sup>۹</sup> تدبیر  
 چه در قدیم و حدیث و چه در قلیل و کثیر  
 بسعی تو که نیالود دامنش تقصیر  
 مطیع بخت جوان تو باد عالم پیر  
 ز رشك روی<sup>۱۰</sup> بدانندیش تو سیاه چو قیر



۱- ق: در نشر- ع، د: در حق  
 ۲- م: بر حسب و حال  
 ۳- ط: نیست هیچگونه  
 ۴- ط: التفات- ر: اعتماد  
 ۵- ص: همنام مهر  
 ۶- ص، ط: دو جزو  
 ۷- ط: پیرو در قیاس جوان  
 ۸- ط: نبند جز این  
 ۹- ط، م: پیرو در قیاس جوان  
 ۱۰- د: روز



## ۹۶- در مدح ناصرالدین ابوالفتح طاهر \*

رمل مثنی مقصور  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای بنسبت با تو هر چه اندر ضمیر آمد<sup>۱</sup> حقیر  
ای وزارت را جلال<sup>۲</sup> و آفرینش را کمال  
صاحب صاحب نشانی<sup>۳</sup> خواجه سلطان نشان  
حضرت قصریست او را کمترین سقفی سپهر  
رفق<sup>۴</sup> امید افکنت خواهند گان را پیا میرد  
کهر بارنگ آمد<sup>۵</sup> اندر<sup>۶</sup> بیشه قهرت بقم  
در زمین دولت چون طول و<sup>۷</sup> عرض آسمان  
داده سرهنگان در گاهت<sup>۸</sup> دو پیکر را کمر  
طوف حاجت را به از کوی تو کو رکن مقام<sup>۹</sup>  
بادل و دست تو هم در عرض<sup>۱۰</sup> اول گشته اند  
آستان دیگری کی قبله عالم شود

پایه تست آنکه ناید از بلندی در ضمیر  
ای جهان را صدور دین را مجدود نیارام مجیر<sup>۱۱</sup>  
راستی به می ندانم<sup>۱۲</sup> پادشاهی یا وزیر  
مسندت اصلی است او را کمترین فرعی مدیر<sup>۱۳</sup>  
جود عاجز پرورت افتاد گان را دستگیر  
ارغوان رنگ آمدان در باغ انصافت زریں  
دور آسانی طویل و عمر دشواری قصیر  
کرده شاگردان دیوانت عطار د را دبیر  
کشت روزی را به از دست تو کو ابر مطیر  
آب از فوج سراب و بحر از خیل<sup>۱۴</sup> غدیر  
در جهان تا مر حبا گویان در تست از صریر

نسخه ها : ل، م، ط، ص، چ

- ۱- ص: هر چه اندر ضمیر آمد - ط، چ: هر چه اندر ضمیر آید ۲- ص: جمال ۳- ص: جمال  
چ: دولت را مجیر ۴- م: خسرو نشانی - ط: صاحب نصابی ۵- م: نی نی ندانم  
۶- ط: سریر - این بیت در ص، چ نیست ۷- م: ذوق ۸- ط، م: رنگست - ط: رنگست  
۹- ط: لونست - م: رنگست ۱۰- ص: وز طول و ۱۱- م: در گاهش -  
ص: انصافت ۱۲- ص: رکن و مقام ۱۳- ص: اندر عرض ۱۴- ط، م: آب را  
فوج سراب و بحر را موج (م: سیل)



بس بود<sup>۱</sup> در معرض آرام و آشوب جهان  
 گر چه قومی در نظام<sup>۲</sup> کارها صورت کنند<sup>۳</sup>  
 عاقلان<sup>۴</sup> دانند کاندرا حلّ و عقد روزگار  
 زیر قهر منتهیان حزم تو امروز هست<sup>۵</sup>  
 نام امکان از چه معنی در جهان واقع شود  
 خصم اگر گوید که من همچون توام گو آب را  
 لیک از ناهید گردون پرس تا بر<sup>۸</sup> شاه رود  
 کی بود ماه مقنّع همچو ماه آسمان  
 مشرق<sup>۱۱</sup> صبح حسود تو ز شام<sup>۱۲</sup> آ بستن است  
 بختی بخت تو نامد<sup>۱۴</sup> زیر ران کبریا  
 آفتاب آسمان درع<sup>۱۶</sup> و مه کو کب چشم  
 صاحباً صدرا خدا و ندا کریمه بنده را  
 احتیاج او که هرگز جز بدر گاهت مباد  
 گر کمان التفات از ره<sup>۱۸</sup> فرو گردی رواست  
 صدق او نقدیست اندر خدمت<sup>۲۰</sup> نیکو عیار

کارداران نفاذت هم بشیر و هم نذیر  
 کاسمان فرمان گذارست و زمین فرمان پذیر  
 کار کن بخت جوان تست نه گردون پیر  
 هر چه در فردا نهانست از قلیل و از کثیر  
 کان نیابی گر بخواهی<sup>۷</sup> جز یکی یعنی نظیر  
 بس که بندد چون هوا جنبان شود نقش حریر  
 هیچ تار عنکبوت اندر طنین آمد<sup>۹</sup> چو زیر  
 گر چه کوتاه دیدگان را در خیال افتد<sup>۱۰</sup> منیر  
 ز آنکه هرگز بر نیاید هیچ صبحش جز که قیر<sup>۱۳</sup>  
 گو جرس چندان که خواهی میکن از جنبش<sup>۱۵</sup> نفیر  
 از سپاه دی کی اندیشند تیر و<sup>۱۷</sup> زمهریر  
 تا که باشد هست از این خدمت جواز جان ناگزیر  
 در اضافت هست با انعام تو چون طفل و شیر  
 در هوای تو بحمد الله دلی دارم چو تیر<sup>۱۹</sup>  
 چند بر سنگش زنی خود ناقدی داری<sup>۲۱</sup> بصیر

- ۱- ل: بس بوند      ۲- ط، م: نفاذ      ۳- ط، ص: کشند      ۴- م: عاملان  
 ۵- م، ط: زیر امر منتهیان تست حزم تو درست - ل: تو امروز جست      ۶- ص: گر چه معنی  
 بر جهان      ۷- م: هر چه خواهی      ۸- ط: ار ناهید گردون بر تند بر      ۹- ط: باشد  
 ۱۰- ط، م: آید      ۱۱- ص: چهره      ۱۲- ط: بشام      ۱۳- ص، ج: گر نه هرگز  
 خور بر آید هیچ روشن همچو قیر      ۱۴- ط، م: تو باید      ۱۵- ط: از حسرت  
 ۱۶- ط، ج: درعی      ۱۷- م، ط: کی اندیشی و تیر      ۱۸- م: از ره      ۱۹- م:  
 دارد قد چو تیر - ط: دلی دارد چو تیر      ۲۰- ص: نقد صدق اوست اندر خدمت      ۲۱- م:  
 دارد - ط: چون ناقدی دارد



عرضه کن بر رأی خود گر<sup>۱</sup> هیچ غش یا بی درو  
 ده زبان چون سوسن و ده دل چو سیرم کسی ندید  
 گر فطیری در تنوری بستم آن دوران گذشت<sup>۴</sup>  
 تا که باشد آسمانی را که خاک صدر تست  
 تا که باشد آفتابی را که عکس رأی تست  
 تابع رأی تو بادا آسمان اندر مدار  
 طاعت را سخت پیمان<sup>۶</sup> هم وضع و هم شریف  
 پاسبان و پرده دار حضرت کیوان و ماه  
 بعد از آن گر کیمیا داری بخیلی<sup>۲</sup> بر مگیر  
 آخرم تا کی دهی بی جرم در اوزینه<sup>۳</sup> سیر  
 چرخ از آن سهوم برون آورد چون موی از خمیر  
 شکل ذاتی احسن الاشکال و هو المستدیر<sup>۵</sup>  
 لون ذاتی احسن الالوان و هو المستنیر  
 مسرع حکم تو بادا آفتاب اندر مسیر  
 خدمت را نرم کردن<sup>۷</sup> هم صغیر و هم کبیر  
 مطرب و مدحت سرای مجلس است ناهید و تیر

### ۹۷- در صفت معشوق و مدح امیر ضیاء الدین مودود احمد قصمی \*

مجتث مشعت اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب  
 مفاعلن مفعولن مفاعلن فع لان - فعلان

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر  
 هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش  
 گشاده طره او بر کمین جانها دست  
 بدین صفت بو ثاق من اندر آمده بود<sup>۸</sup>  
 نه در موافقتش زحمت رقیب و رهی  
 من از خرابی و مستی بعالمی که درو  
 بقدر چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر  
 هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر  
 کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر  
 چنانکه آمده بی اختیار و بی تدبیر  
 نه در مقدمه رنج رسول و گنج سفیر  
 خبر نبودم ازین عالم از قلیل و کثیر

\* نسخه ها : ل، م، ط، ع، ک، ق، ص، ج

- ۱- ط، خویشار ۲- ل، آرد بخیلی- م، آورد بهیچش- ط، آرد بخیلی ۳- ل،  
 گوزینه ۴- ص، دوران برفت ۵- این بیت در ط، ل، م نیست ۶- م، ط،  
 تحت فرمان ۷- م، بزم گردون ۸- م، فرد



مرا چو در کف خواب و خمار دید اسیر  
 ز غفلت تو فغان و ز عادت تو نفیر  
 همی جدا نشوی زو چنانکه طفل از شیر<sup>۲</sup>  
 پذیره شو که در آمد بشهر مو کب میر  
 که عدل اوست بهر نیک و بد بشیر و نذیر  
 همه جهان ز بزرگیش نیست عشر عشیر  
 که جست باد گمان و نشست گرد ضمیر  
 هر آنچه بسته ز اقبال دیده جز که نظیر  
 که در جنیبت<sup>۴</sup> تدبیر او رود تقدیر  
 نه در حمایت عفوش مخافت از تغییر<sup>۵</sup>  
 و یا بدیده جود تو در وجود حقیر  
 نبشته کلك تو بر آب جوی آیت تیر  
 دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر  
 ز بیم قهر تو روی اجل چو بر گزیر  
 همیشه هیچ نبیند مگر سرور و سریر  
 که بر زبان<sup>۹</sup> سنان تو راندش تعبیر<sup>۱۰</sup>  
 که روزگار بلوزینه<sup>۱۱</sup> در ندادش سیر  
 ز نفخ صور ز یادش همی کند تأثیر<sup>۱۲</sup>

بصد لطیفه بیالین من فراز آمد  
 بطعنه گفت زهی بی ثبات بی معنی<sup>۱</sup>  
 هزار توبه بکردی ز می هنوز دمی  
 چه جای خواب و خمارست چند خسی خیز  
 امیر عادل مودود احمد عصمی  
 بزرگ بار خدائی که گر قیاس کنند  
 بر آستانه قدرش قضا نیارد گفت  
 هر آنچه خواسته در دهر کرده جز که ستم  
 مدبر است بملك اندرون چنان صائب  
 نه با عمارت عدلش خرابی از مستی  
 آیا بدامن جاه تو در سپهر نهان<sup>۶</sup>  
 فکنده<sup>۷</sup> رأی تو در خاک راه رایت مهر  
 کند لطافت<sup>۸</sup> طبع تو بحر را حیران  
 ز رشك قدر تو اشك فلك چو شاخ بقم  
 اگر چه دشمن جاهت همی بخواب غرور  
 هزار بار برفتست بر زبان قضا  
 که بود با تو همه پوست در وفا چوپیار  
 صریر کلك تو در نشر کشتهگان نیاز

۱- ط، م، و بی معنی ۲- ط، چنانکه طفل از- ق، چنانکه آب از- نسخ دیگر: چنانکه  
 می از ۳- ع، نه جای ۴- ق، جبلت ۵- این بیت از نسخ «ك، ع، ط، ق، ج»  
 افتاده است ۶- ك، نوان ۷- ك، اگر نه ۸- ط، ك، لطایف ۹- ط،  
 که بر زبان ۱۰- ق، زایدش تعبیر- ك، راندش تفسیر ۱۱- ل، ك، ع، بکوزینه  
 ۱۲- این بیت در ل، م، ص، ط نیست



حدیث خاصیت نفخ صور و قصه آن  
 قیاس باشد از آن راست تر در این معنی  
 که کشتگان جفای زمانه را قلمت  
 زهی بیان تو اسرار غیب را<sup>۱</sup> حاکمی  
 اگر مقصّرم اندر ثنات معذورم  
 سخن بیایه قدرت نمی رسد ورنه<sup>۳</sup>  
 هزار بار بهر بیت بیش گفت مرا  
 که هان و هان مبر این شعر پیش خدمت او  
 برو که فکر تو نیست مر داین دعوی<sup>۵</sup>  
 ولیکن ارچه چنین<sup>۷</sup> بود داعی شوقم  
 که این شرف اگر این بار از توفوت شود  
 اگر چه هست بضاعت بضاعت<sup>۹</sup> مزجاة  
 خلاف نیست که دارم شعار خدمت تو  
 ولیکن از تو چو تشریف نیز یافته ام  
 مرا بگوی چه باقی بود ز رونق شغل  
 مرا غرض شرف بار گاه عالی تست  
 بشرح حال همانا که هیچ حاجت نیست  
 همیشه تا نبود پیر در قیاس<sup>۱۳</sup> جوان

مسلمست و روا نیست اندر آن تغییر  
 دلیل باشد از این خوبتر بر آن تأثیر  
 معاینه نه خبر زنده می کند بصیر  
 زهی بنان<sup>۲</sup> تو آیات جود را تفسیر  
 که خاطر یست پریشان و فکر تیست قصیر  
 بقدر قدرت و قوت نمی کنم تقصیر  
 خرد که کل جهان را مدبرست و مشیر  
 که نقدهای نفایه است و ناقدیست بصیر<sup>۴</sup>  
 برو که<sup>۶</sup> خاطر تو نیست مرغ این انجیر  
 همی گریست بخون جگر چو ابر مطیر  
 بجان تو که درین<sup>۸</sup> جان بر آیدم ز زحیر  
 به بی نیازی خود منکر این زمن<sup>۱۰</sup> بپذیر  
 بدین وسیلت از این شعر هیچ خرده مگیر  
 دگر چه باید ز حمت چه می دهم بر خیر<sup>۱۱</sup>  
 چو در معامله از اصل بگذرد توفیر<sup>۱۱</sup>  
 که ساختش بشرف باد بر سپهر<sup>۱۲</sup> اثیر  
 زبان حال به از من همی کند تقریر  
 بر وضع و شریف و بر صغیر و کبیر

۱- ص: وحی را      ۲- ق، بیان      ۳- ع: ورنی      ۴- این بیت در ق نیست  
 ۵- ع: این معنی      ۶- ص، ق: مکن که      ۷- م: چنان      ۸- ص، ك: که  
 زتن - ط: بجان او که درین      ۹- ط، م: بضاعتی      ۱۰- ل، م: ازمن این  
 ۱۱- این دو بیت در نسخ ۱، م، ق، ط، نیست      ۱۲- ج: که ساختش را باشد شرف بچرخ  
 ۱۳- ك: در قیاس پیر



بطوع تابع رأی<sup>۱</sup> تو باد بخت جوان  
 زاشك دیده بدخواه توسفید چو قار  
 زدهر قامت آن کوژ همچو قامت چنگ  
 گرفته موی وز دنیا برون کشیده اجل  
 بطوع قابل حکم تو باد عالم پیر  
 زرشك روزبداندیش توسیاه چو قیر  
 ز چرخ ناله این زار همچو ناله زیر<sup>۲</sup>  
 حسود جاه تورا همچو موی را زخمیر<sup>۲</sup>

### ۹۸ = در مدح امیر فخرالدین محمد امیر آب مرو<sup>۳</sup>

مجتث مثنی مقصور عروض واصلم مسبغ ضرب  
 مفاعلن فملائن مفاعلن فعلان - فع لان

بفـال نیک در آمد بشهر مو کب میر  
 بیـار گاه بزرگی نشست باز بکام  
 بهاء ملت اسلام و فخر دین خدای  
 جهان جاه و محامد محمد آنکه بجود  
 بیان<sup>۴</sup> بپیش بنانش چوپیش معجز سحر  
 بدست قهر نهد قفل ختم بر احداث  
 نه با عمارت عدلش خرابی از مستی  
 همه نواحی کفرش مستخرست و مطیع  
 ز سنگ خاره بر آرد بتف<sup>۵</sup> هیبت خون  
 زمانه نی و بر امر او زمانه ز من  
 بطالعی که سجودش همی کند تقدیر  
 جمال مجلس سلطان و بارگاه وزیر  
 که داد فخر و بها ملک را بصدر و سریر<sup>۶</sup>  
 نمود کار دل و دست<sup>۷</sup> اوست ابر مطیر  
 یقین بنزد گمانش چوپیش حق تزویر  
 بدست عدل کشد پای فتنه<sup>۸</sup> در زنجیر  
 نه با حمایت عفوش مخالف از تغییر<sup>۹</sup>  
 همه حوالی عدلش مبشرست و نذیر  
 ز شیر شرزه بدو شد بدست رحمت<sup>۱۰</sup> شیر  
 سپهر نی و بر قدر او سپهر قصیر

\* نسخه ها: ل، م، ط، ق، ص، ج

- ۱- ع، ج: بطوع تابع - ق: بطبع طالع رای - ط: بطبع تابع بخت ۲- دوبیت آخر  
 قصیده از ك افتاده است ۳- عنوان این قصیده در نسخه ط چنین است « در مدح بهاء الدین  
 محمد بن الحسن گوید » ۴- ط، ع، م: همی برد ۵- ق: فخر را بصدر سریر  
 ۶- ق: نمونه ای ز کف دست ۷- ق: عیان ۸- ط، ل، م: ظلم ۹- ط:  
 از تزویر - از نسخه ق این بیت افتاده است ۱۰- ص، ق: ز تف ۱۱- ط:  
 بدست نعمت



ازو زمانه نتابد عنان بنرم و درشت  
 زمانه کیست که در نعمتش کند کفران  
 ایابقدر و شرف در جهان عدیم شبیه  
 نموده در نظر فکرت تو ذره بزرگ  
 دهد<sup>۲</sup> درنگ رکاب تو خاک را طیره  
 نتیجهای گفت را نموده ابر<sup>۳</sup> عقیم  
 نهد کمال ترا عقل بر فلک تقدیم  
 بیارگاه تو مرّیخ حاجب درگاه  
 پیش قدر تو گردون بود بیایه نثرند  
 فتاده نور عطای تو بر وضیع و شریف  
 بعون رایت عدل تو پشت دهر قویست  
 نه اوج قدر تو افلاک دید و نه انجم<sup>۴</sup>  
 مگر نه جوهر صورت ماده<sup>۵</sup> قلمت  
 سپهر کلک ضمیر تو گریب دست آرد  
 شهاب کلک تو با دیو دولت تو بسیر  
 ز تف آتش خشم تو بدسگالت<sup>۶</sup> اگر  
 که روز گارش اگر پای بر زمین آمد  
 رضا و کین ترا حکم طاعتست و گناه

وزو سپهر ندارد نهان قلیل و کثیر  
 سپهر کیست که در خدمتش کند تقصیر  
 و یا بجود و سخا در زمین عزیز<sup>۱</sup> نظیر  
 نموده در نظر همتت وجود حقیر<sup>۲</sup>  
 دهد شتاب عنان تو باد را تشویر  
 لطیفهای دلت را نموده بحر غدیر  
 اگر وجود ترا بر زمین نهد تأخیر  
 بحضرت تو عطار د خریطه دار و دبیر<sup>۳</sup>  
 بجنب<sup>۴</sup> طبع تو دریا بود چو عشر عشیر<sup>۵</sup>  
 چنانکه سایه عدل تو بر صغیر و کبیر  
 ز شیر رایت تو شیر چرخ هست اسیر  
 نه وام جود تو قنطار داد و نه قطمیر  
 که آن بصوت کند مرده زنده این بصیر<sup>۶</sup>  
 کند بآب روان بر عطار دش تصویر  
 همان کند که بدیوان شهاب چرخ اثیر  
 بآب عفو پناه دهد بخدمتش بپذیر  
 شفیع هم بمو خواهد شدن که دستش<sup>۷</sup> گیر  
 عتاب و خشم ترا طبع آتشست و حریر

۱- م: غریب - ط: منیع - ق: عدیم  
 ۲- ق: قصیر  
 ۳- ط: کند  
 ۴- ق: کوه  
 ۵- ط، ل، م: خریطه دار دبیر  
 ۶- ط، ص: پیش  
 ۷- ج: بعبیر  
 ۸- ط: دید نه انجم  
 ۹- م: مایه  
 ۱۰- این بیت در نسخه ق نیست.  
 ۱۱- ط: بدسگال  
 ۱۲- ج: که دستم



عدو بخواب غرور اندرست و چرخ بدان  
 بزرگورا گفتم چو مشتری بر جوع  
 بعون بخت و بتحویل او بمیزان باز  
 بفرّ دولت تو لا اله الا الله  
 از آن ضمیر صواب آن اثر همی بینم  
 بشرح حال در این حال هیچ حاجت نیست  
 همیشه تا نبود<sup>۴</sup> آسمان و انجم را  
 ز سیر انجم و اقبال آسمان بادت  
 مطیع رأی بلندت<sup>۵</sup> همیشه چرخ بلند  
 ز رشك، اشك بداندیش تو عدیل بقم<sup>۶</sup>  
 ز دهر قامت این کوژ همچو قامت چنگ  
 موافقت، ز سعود سپهر جفت مراد

که بر زبان سنان تو راندش<sup>۱</sup> تعبیر  
 ز اوج اول میزان شود بخانه تیر  
 بر راستی همه کارت شود چو قامت تیر  
 چگونه لایق تقدیر آمد آن تدبیر<sup>۲</sup>  
 که مثل آن نگذشتست هر گزم بضمیر  
 زبان حال به از من همی کند تقریر<sup>۳</sup>  
 نه مانعی ز مدار و نه قاطعی ز مسیر  
 بجاء دولت تو هر زمان هزار بشیر  
 غلام بخت جوانت مدام عالم پیر<sup>۴</sup>  
 ز رنج، روی بد آموز تو نظیر زریں  
 ز چرخ ناله آن زار همچو ناله زیر<sup>۵</sup>  
 مخالفت، ز جهان نفور جفت نفیر



۱- ق، زایدش ۲- ط، آن تأثیر ۳- م، تقدیر ۴- چ، تا که بود ۵- م، رفیعت  
 ۶- ط، م، همیشه عالم - این بیت در نسخه ق نیست ۷- چ، برنگ بقم  
 ۸- این بیت در نسخه های چ، ق نیست.



## ۹۹ - در مدح و تهنیت خدام صاحب ناصرالدین طاهر بن المظفر هنگام

### باز آمدن از زمین فور بجانب هراة\*

رمل مثنوی مخبون مقصور

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

مو کب عالی دستور جهان آمد باز  
جاودان در کنف خیر<sup>۲</sup> و سعادت بادا  
صاحب و صدر زمین<sup>۴</sup> ناصر دین آنکه قضا<sup>۵</sup>  
باز گیرد پس از این رونق ملک محمود<sup>۶</sup>  
زاستین داد دگر باره کند دست برون  
شعله خوف و خطر باز نهد رخ بنشیب<sup>۷</sup>  
گر گ با میش تعدی نکند در صحرا  
چنگ در سر<sup>۱۰</sup> کشد از بیم سیاست<sup>۱۱</sup> چو کشف  
داعی شر که همی نعره بعیوق کشد  
دست با عهد تو کردست قضا در کردن  
ای شده دست ممالك ز ایادی تو پُر

بسعادت بمقر<sup>۱</sup> شرف و عزّت و ناز  
مو کبش تا بسعادت رود<sup>۳</sup> و آید باز  
کرد بر در گه عالیش در فتنه فراز  
دهر شوریده تر و تیره تر از زلف ایاز  
فتنه در خواب دگر باره کند پای دراز  
رایت امن و امان باز کشد سر<sup>۸</sup> بفراز  
تیهو از باز<sup>۹</sup> تحاشی نکند در پرواز  
چه که در پنجه شیر و چه که در مخلب باز  
پس از این زهره ندارد که برادر او از<sup>۱۲</sup>  
گردن از مرتبه چند آنکه بخواهی بفراز<sup>۱۲</sup>  
وی شده چشم معالی بیزرگی تو باز

\* نسخه ها : ل، م، ک، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- د : بمقام ۲- ص : عز ۳- ع، د : شود ۴- ط : زمان ۵- ک : آنکه  
خدای ۶- ط : کار محمود ۷- ک : سربنشیب ۸- ق : باز کند رخ ۹- ق :  
از باشه ۱۰- ق : برخود - ط : سرار ۱۱- م : سنان ۱۲- این دوبیت در  
نسخه های «ج، ق» اضافه شده است



دامن جاه ترا جیب فلک برده<sup>۱</sup> سجود  
 ببرد باس تو از روی اجل<sup>۲</sup> گونه ورنک  
 سد حزم تو اگر کرد زمانه بکشند<sup>۳</sup>  
 از رسوم تو خرد ساخته پیرایه ملک  
 پایه قدر تو جائیست<sup>۴</sup> که از حضرت او  
 با کف پای تو در خاک وقار آید چرخ  
 با چنین دست مرادست<sup>۵</sup> برون کن پس از این  
 هر کرا دست تو برداشت بیفزودش عز  
 در گفت نامده از<sup>۶</sup> بیم مذلت بجهد  
 فلکی نه<sup>۷</sup> چه فلک باش که این يك سختم  
 زحل نحس نداری تو و مریخ سفیه  
 عرض تو هست همه مغز چو تجویف دماغ  
 ای ز لطف تو نسیمی بزمین تا تار  
 حاسدت با تو اگر نرد عداوت باز  
 اجلش در ندب اول گوید برخیز  
 عقل عاجز شود از مدح تو با قوت خود  
 نیز من<sup>۸</sup> قاصر م از مدح تو در بیتی چند

قبله حکم ترا حکم قضا برده نماز  
 بدرد وهم تو بر کتم عدم پرده راز  
 مرگ سر گشته و حیران جهان گردد باز  
 وز نوال تو جهان یافته سرمایه و ساز<sup>۹</sup>  
 چرخ را عقل برون کرد ز در دست انداز  
 با کف دست تو در جود و سخا آید آرز  
 کز قناعت نکند دست برون<sup>۱۰</sup> پیش نیاز  
 جز که دینار که در عمر نکردیش<sup>۱۱</sup> اعزاز  
 همچو از<sup>۱۲</sup> بیم قطیعت بجهد از سر<sup>۱۳</sup> ساز  
 طنز را ماند و من بنده نباشم طـ نیاز  
 ماه نمـام نداری تو و مهر غمـاز  
 جرم او باز همه پوست چو تر کیب پیاز  
 وی ز قهر تو نشانی بهوای<sup>۱۴</sup> اهواز  
 آبدندان تر از و کس نتوان یافت بیاز<sup>۱۵</sup>  
 دست خون باخته شد جای بیاران<sup>۱۶</sup> پرداز  
 گر چه اندر همه کاری بنماید اعجاز<sup>۱۷</sup>  
 عذر تقصیر بگفتم بطـریق ایجاز<sup>۱۸</sup>

۱ - ص، ق : کرده ۲ - م، ل : اجل - نسخ دیگر : زحل ۳ - ک : نکشد ؟  
 ۴ - ق : سرمایه ناز - ط : سرمایه ساز ۵ - ص، ق : جاهیست ۶ - ق : کرد ز در  
 ۷ - د : کرد بدر - نسخ دیگر : کرد بدو ۸ - م، ل : و رادست ۹ - ط : دست کشی  
 ۱۰ - ص، ق، ع : نکردش ۱۱ - ص، ق : مائده از ۱۲ - ع : کز ۱۳ - ع : از دم  
 ۱۴ - ط، ع، ص : فلکی تو ۱۵ - ج : بزمین ۱۶ - د : نیاز ۱۷ - د : دست  
 ۱۸ - این دو بیت در ک، ع نیست ۱۹ - م : بنده من



یارب آنشب چه شبی بود که در حضرت تو  
جان ما تیره تر از طرّه خوبان<sup>۲</sup> ختن  
عقد ابروی قضا از پی تسکین شغب  
چون رکاب تو گران گشت و عنان توست<sup>۳</sup>  
حفظ یزدان زمین تو همی کرد انهی<sup>۴</sup>  
این همی گفت که من بر اثرم گرم مران  
اینت اقبال که باز آمدی اندر اقبال  
تا بهر نوع<sup>۵</sup> که باشد نبود روز چو شب  
در جهان گر چه مجازست<sup>۶</sup> شب و روزت باد  
تا ابد نایه<sup>۷</sup> عمر تو مقید بدوام  
ساحت عزّ ترا نیست کناری<sup>۸</sup> بخرام  
منهی حزم<sup>۹</sup> حدیث حرکت کرد آغاز  
دل ما تنگتر از دیده<sup>۱۰</sup> ترکان طراز  
گشته باعقد<sup>۱۱</sup> گردون سیاست انباز  
شد سبک دل ز پیت عالمی از گرم و گذار  
فتح گردون زیسار تو همی کرد آواز  
وان همی گفت که من بر عقبم تیز<sup>۱۲</sup> متاز  
تا جهانی ز تو افتاده در اقبال و نواز  
تا بهر وجه که باشد نبود حقّ چو مجاز  
همچو تقدیر بحق بر همه کس حکم و جواز<sup>۱۳</sup>  
وز ازل جامه<sup>۱۴</sup> جاه تو مژین بطراز  
عرصه<sup>۱۵</sup> عمر ترا نیست کرانی<sup>۱۶</sup> بگراز

\*\*\*

۱- ص، ق، عزم ۲- ط، ترکان ۳- ج، پسته ۴- م، آنها - ط، نهان  
۵- ر، گرم ۶- م، حال ۷- ط، م، ج، مجازست ۸- ط، حکم جواز  
۹- ص، کرانی ۱۰- ج، جاه ترا ۱۱- ق، کناری



## ۱۰۰ = در هذرگم خدمتی و مدح امیر مودود احمد قصمی \*

رمل مثنی مخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

زندگانی ولی نعمت من باد دراز  
باد معلوم خداوند که من بنده همی  
از موالید جهانم من و در کُل جهان  
از خلاف حرکت مختلف آمده همه چیز  
در بنی آدم چونانکه صوابست خطاست<sup>۱</sup>  
این معانی همه معلوم خداوند منست  
زیبدا ر رمزدو<sup>۲</sup> از سرّ هوای دل خویش  
اولا تا که ز خدام توام<sup>۳</sup> نتوان گفت  
خدمت تو چو نمازست مرا واجب و فرض  
پایم از خطّه فرمان تو بیرون نشود  
در همه ملک تو انگشت بکاهی نبرم  
نیست بر رأی تو پوشیده که من خدمت تو  
چون چنین معتقدم<sup>۴</sup> خدمت در گاه ترا  
در خیال تونه بروفق مرادت<sup>۵</sup> چودهم<sup>۶</sup>

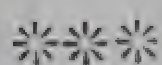
در مزید شریف ودولت و پیروزی و ناز  
نیستم جمله حقیقت چونیم جمله مجاز  
چیست کان را متغیّر<sup>۷</sup> نکند عمر دراز  
اندرین منزل شادی و غم و ناز و نیاز  
کوز خاک است و همه خاک نشیبست و فراز  
چون چنین است بمقصود حدیث آیم باز  
پیش تو<sup>۸</sup> باز نمایم بطریق ایجاز  
که در کس بسلامی مثلا کردم باز  
بخدائی که جز او را نتوان برد نماز  
سرم ار پیش تو چون شمع بیرند بگاز  
تا نیابم ز رضای تو بصد گونه جواز  
از برای تو کنم نر پی تشریف و نواز  
بهر آزار دلی از در عفویم بمتناز  
صورت ساخت من<sup>۹</sup> قاعده<sup>۱۰</sup> کینه مساز

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، د ، ك ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق : نیم از جنس      ۲- ق ، د : آن کو      ۳- ص : صوابست و خطا      ۴- ل :  
زبتدا ر رمزدو      ۵- ل : شاید ار      ۶- ق : تا که چه دانم ز تو      ۷- د : معتکفم  
۸- ط ، ع : بروفق مذاق تو      ۹- ج : مرادت خواهم      ۱۰- ر : صورتی ساخت زمن



گیرم از روی عیانش نتوان کرد عتاب<sup>۱</sup>      آخر از وجه نصیحت بتوان گفت بر از<sup>۲</sup>  
 قصه کوتاه کنم غصه پردازم به      تا نجاتی بودم باشد ازین گرم و گداز<sup>۳</sup>  
 دی در آن وقت که بر رأی رفیعت بگذشت      که فلان باز حدیث حرکت کرد آغاز  
 گرهی گشت بر ابروی شریف پیدای      از سیاست شده با عقده گردون انباز  
 نه مرا زهره آن کز تو پیرسم کان چیست<sup>۴</sup>      نه گمانی<sup>۵</sup> که کند گرد ضمیرت پرواز  
 ساعتی بودم و واقف<sup>۶</sup> نشدم رفتم و دل<sup>۷</sup>      در کف غم چو تذروی شده در چنگل<sup>۸</sup> باز  
 گریبت شریف جوابم نکنی آ که از آن      دهر بر جامه عمرم کشد<sup>۹</sup> از مرگ طراز  
 تا بود نیک و بد و بیش و کم اندر پی هم      تا بود سال و مه و روز و شب اندر تک و تاز  
 روز و شب جز سبب رافت و انصاف<sup>۱۱</sup> میباش      سال و مه جز ندب دولت و اقبال مبارز<sup>۱۲</sup>  
 داده بر باد رضای تو فلک خرمین دهر      شسته از آب سخای تو جهان تخته آرز  
 نامه عمر ترا<sup>۱۳</sup> از فلک این باد خطاب      زندگانی<sup>۱۴</sup> ولی نعمت من باد دراز



۱- ف، ق: عتابش نتوان کرد عیان      ۲- ص، ع: کرد بر از      ۳- این بیت فقط در نسخه ع است - و بجای گداز «گراز» است و ظاهراً در کلمه قافیه «گداز» صحیح است نه گراز  
 ۴- م: کز چیست - ک: کان چیست      ۵- ط، ل، ص: یا گمانی      ۶- د: ضمیرم  
 ۷- ط، ع: بودم واقف      ۸- ط: رفتم دل      ۹- د: در مقلب      ۱۰- ق: کند  
 ۱۱- ل: انصافش - نسخ دیگر: انصاف      ۱۲- این بیت در ط نیست      ۱۳- ک: د، عز ترا



# ۱۰۱ = درمدح شمس الدین بهروز\*

خفیف اصلم مسبع  
فاعلاتن مفاعلن فع لان

در مکافات این و آن شب وروز  
وز دگر جاه قاهره کین توز  
کرمت وام توز<sup>۴</sup> شکر اندوز  
دور این مایه ساز صورت سوز  
حالت دشمنانت<sup>۸</sup> را سگک ویوز<sup>۹</sup>  
مالك هردوی بدر<sup>۱۰</sup> و بدوز  
بارخ<sup>۱۱</sup> دلکشای<sup>۱۲</sup> جان افروز  
زیر این ورطه تاب حادثه سوز<sup>۱۴</sup>  
که بگو باز گشت آخر گوز  
آسمان گشت مرغ دست آموز  
شب من روز و روز من نوروز  
از مراعات شمس دین بهروز<sup>۱۵</sup>

ای بر اعدا و اولیا پیروز  
بر یکی جود فایضت غالب<sup>۲</sup>  
بذل نزدیک همت تو چو وام<sup>۳</sup>  
داده بی میل<sup>۵</sup> و کرده<sup>۶</sup> بی کینه  
قالب<sup>۷</sup> دوستانت را دل شیر  
ای بحق هردو در تصرف تو  
زانکه<sup>۱۰</sup> اقبال خویش را دیدم  
گفتمش هان چگونه داری<sup>۱۳</sup> حال  
گفت و یحك خبر نداری تو  
حدثان کرد رای پای افزار  
شب محنت بآخر آمد و شد  
روزم از روز بهترست اکنون

\* نسخه ها : ل، م، ك، د، ص، ع، ق، ج

- ۱- در نسخه های ل، م، د، ج، ط، جزو قطعات آمده است ۲- ط : عادت ۳- ك ،  
ع : دام ۴- د : ع، مکرمت وام نوچه ۵- م، ك : بی مثل ۶- ق، ع : داد  
۷- م، ك : غالب ۸- ع : دشمنان ۹- ك : سگک یوز- ل : یف ویوز- م : یف یوز-  
ط : دانك یوز ۱۰- ط - دانك ۱۱- ط، م : بارخی ۱۲- ص، جانکشای  
۱۳- ط : دارد ۱۴- ط، ل، ر، حادثه توز- س، ممالك سوز ۱۵- ط : که مرا  
عده اش عمر دور سیوز



باد عمرش<sup>۱</sup> چو جاه روز افزون  
 حاسدانش همیشه سرگردان  
 وقف بر آبریز<sup>۳</sup> سبقتشان  
 جاودان از فلک خطایش این  
 عمر اعداش عمر روز سپوز  
 غم برایشان ز بخت بد فیروز<sup>۲</sup>  
 آنکه گویند صوفیانش کوز  
 کای بر اعداد و اولیا<sup>۴</sup> پیرز

### ۱۰۲ = در مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی\*

رمل مثنی مقصور  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس  
 چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی  
 ای طمع از خاک رنگین<sup>۵</sup> گرتهی داری تو کیس<sup>۶</sup>  
 وی دل آرقومی نکردند از تو یاد اندر رحیل  
 تا خداوندی چو مجدد دولت و دین بوالحسن  
 آنکه از کنه کمالش قاصرست ادراک عقل  
 آنکه با جودش سبکساری نیاید ز انتظار<sup>۸</sup>  
 یابد از یک التفاتش ملک استغنا نیاز  
 خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست<sup>۱۰</sup> و کان  
 دست او را ابر<sup>۱۱</sup> چون گوئی<sup>۱۲</sup> و آنجا صاعقه

در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس  
 عقل سی روز و طمع ماهی بود راسا بر اس  
 وی طرب از آب رنگین گرتهی داری<sup>۷</sup> تو کاس  
 عیب نبود ز آنکه از اطوار نسناسند ناس  
 حق شناس بندگان باشد چه عم او را شناس  
 راست چونان کز کمال عقل ادراک حواس  
 و آنکه بابدش گرانباری نباشد از سپاس  
 همچنان کز کیمیا تر کیب زریابد<sup>۹</sup> نحاس  
 عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس  
 طبع او را کان چرا خوانی و آنجا احتباس

\* نسخه ها : ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- ط : عمرت      ۲- این بیت در نسخه ک نیست      ۳- ص، ع : وقف باد آبریز  
 ۴- ص، ق : اعدای اولیا      ۵- ج : زرین      ۶- د، م : کیش      ۷- م : گیری  
 ۸- م : نزاید - ط : نسازد - د : نیاید انتظار      ۹- ق : زر گردد      ۱۰- ق : ابرست  
 ۱۱- م، ل، ط، ق : ابر - تسخ دیگر : بحر      ۱۲- ص : خوانی



دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی ترند  
 در لباس سایه و نور زمان<sup>۱</sup> عقلش بدید  
 ای نداده چرخ جودت تن درین سوی شمار  
 ای برسم خدمت<sup>۲</sup> از آغاز دوران داشته  
 عالم قدرت مجسم نیست ورنه باشدی<sup>۳</sup>  
 مرگ بیرون مانداز گیتی چو تقدیر<sup>۴</sup> محال  
 بر تو حاجت نیست کس را عرض کردن<sup>۵</sup> احتیاج  
 انظرونا نقتیس من نورکم کی گفت چرخ  
 ختم شد بر تو سخا چو ناکه بر من شد سخن  
 دور نبود کاین زمان برو فوق این دعوی که رفت  
 شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود  
 واینکه من خادم همی پردازم اکنون ساحر است  
 از چه خیزد در سخن حشو از خطابینی<sup>۶</sup> طبع  
 تا بود سیرالسوانی<sup>۷</sup> در سفر دور فلک  
 گاو گردون هر گز اندر خرمن عمرت مباد  
 تا که باشد این مثل کالیاس<sup>۸</sup> احدی الراحین  
 دامن بخت تو<sup>۹</sup> پاک از گرد آس آسمان  
 بی سپیده دم<sup>۱۰</sup> شب خذلان بدخواهت<sup>۱۱</sup> چنانک

کز سر تهمت منجمشان بپیماید بطاس  
 گفت با خود ای عجب نعم البدن بش اللباس  
 وی نهاده دخل جاهت پای از آن روی قیاس  
 طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس  
 اندرونی<sup>۱۲</sup> سطح او بیرون عالم را مماس  
 گر دروسدی کشی از خاک حزم و آب باس  
 زانکه باشد از همه کس التماس التماس  
 کافتاب از آفتاب همّت کرد اقتباس  
 این سخن در روی گردون هم بگویم بی هراس  
 دردماغش خود شهادت راهمی گردد عطاس  
 ابتداشان امرء القیس انتهاشان بوفر اس<sup>۱۳</sup>  
 سامری کو تابیا بد گوشمال لا مساس  
 وز چه خیزد پرزه<sup>۱۴</sup> بردیبا ز ناجنسی لاس  
 و اندران دوران نظیر گاو او گاو خراس  
 تامه نو کشت زار آسمان را هست داس  
 بادی اندر راحتی کورا نباشد بیم یاس  
 وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس  
 تا بصبح حشر می گوید احاد<sup>۱۵</sup> ام سداس

۱- م: زبان ۲- ص: دولت ۳- ص: آمدی ۴- ط: اندرون ۵- ع:  
 از عالم چو تدبیر ۶- د: کردن هیچکس ۷- ق: آخرینشان ۸- ط: افتد پرزه  
 ۹- ص: الثوانی ۱۰- ص: ق: عمر تو ۱۱- ق: بی سبب شد دمبدم  
 ۱۲- ع: خذلانت بدخواه



### ۱۰۳ - در مدح ناصرالدین طاهر بن مظفر\*

بحر متقارب ، بیت سالم  
فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی دست تو بر سر آفرینش	وجود تو سر دفتر آفرینش
فضا خطبه‌ها کرده در ملک و ملت	بنام تو بر <sup>۱</sup> منبر آفرینش
چهل سال مشاطه کون کرده	رسوم ترا زیور آفرینش
طرازی نه چون طاهر بن مظفر <sup>۲</sup>	بعهد تو در ششتر <sup>۳</sup> آفرینش
اگر فضله گوهر تو نبودی	حقیر آمدی گوهر آفرینش
کشاد نفاق تو گردون فطرت	بپردازد از دفتر <sup>۴</sup> آفرینش
وگر اختر تو نبودی نگشتی	سعادت رسان اختر آفرینش <sup>۵</sup>
بیاد عدم بر دهد گر بخواهد	خلاف تو خاکستر آفرینش
فنا بارها <sup>۶</sup> کرد عزم مصمم	که تا بشکند چنبر آفرینش
شکوه تو دریافت آن کاراگر نه	بکردی فنا در خور آفرینش
بدیوان جاهت گذارند انجم	خراج نهم کشور آفرینش
وز اقطاع جودت رسانند ارکان	وجوب <sup>۷</sup> همه لشکر آفرینش
تو ای سرور آفرینش نبینی	که هر دم قضا مادر آفرینش

\* نسخه‌ها ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- م : در منبر      ۲- م ، ل : المظفر      ۳- ع ، ج : ششدر      ۴- ل ، ق ، د : اختر  
۵- ل این بیت را ندارد      ۶- د : فنا بادلم      ۷- د : وجوه - ق : وجود



بزجر تمام از طبیعت بپرسد  
ترا کردگار از برای تحفظ<sup>۱</sup>  
تکسر چه باشد<sup>۲</sup> که با چون توشحنه  
حوادث چرا بستری گسترد<sup>۳</sup> کان  
گوا می‌کنم<sup>۴</sup> بر تو هان ای طبیعت  
که تا گرم و سردی برویش نیاری  
الا تا مزاج عناصر بنسبت  
تو بادی که جز با تو نیکو نیاید  
دوام ترا بیخ در آب و خاک<sup>۵</sup> کی  
بقای تو چندانکه در طول و عرضش

که هم به نشد سرور آفرینش  
موگل کند بر سر آفرینش  
بگردد بگردد در آفرینش  
بمعنی بود بستر آفرینش  
درین داوری داور آفرینش  
که این است خشک و تر آفرینش  
زیادت کند پیکر آفرینش  
قبای بقا در بر آفرینش  
کز و رست بر گ و بر آفرینش<sup>۶</sup>  
نشاید بجز محور آفرینش<sup>۷</sup>

\*\*\*

۱- ع : از برای مصالح - ر : از برای تغافل  
۲- ع ، ق : که باشد - د : که باید - م : چو ناید  
۳- ق : گسترد بستری  
۴- ق : گرامی کند  
۵- ع ، ج : در خاک و آبی  
۶- بیت  
اول در نسخه «د» و بیت دوم در نسخه‌های «د ، ع» نیست



## ۱۰۴ = در مدح امام بزرگ شیخ قطب الدین ابوالمظفر العبادی \*

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف

مفعول 'مفاعیلن فاعولن

ای شادی جان آفرینش	وی گوهر کان آفرینش
ای محرم خلوتی که آنجا	محسوست نشان آفرینش
ای بلبل بوستان تجرید	در شوره ستان آفرینش
در جلوه کشیده <sup>۱</sup> کشف نطق	اسرار نهان آفرینش
در بدو وجود گفته پیرت	کای بخت جوان آفرینش
ناجسته ز فکر ت روانتر	تیری ز کمان آفرینش
آزاد مراتب یقینت	زاسیب گمان آفرینش
بی فاتحه ثنا نبرده	نام تو زبان <sup>۲</sup> آفرینش
در شیوه اختراع و ابداع	با تاب و توان آفرینش
کم کرده گران رکابی تو	تیزی عنان <sup>۳</sup> آفرینش
در بی جهتی هلال <sup>۴</sup> قدرت	فارغ ز بنان <sup>۵</sup> آفرینش
در بی صفتی علو نعت	بر تر ز بیان آفرینش
نابسته نبوده تا که بوده	پیش تو میان آفرینش
صیت تو گرفته صد ولایت	زانسوی جهان <sup>۶</sup> آفرینش

\* نسخه ها: ل، ع، د، ق، ص، چ

۱ - د: کشید      ۲ - ل: زفان      ۳ - د: ز عنان      ۴ - ق: جلال      ۵ - ق:      ۶ - ق: کران

بیان - این بیت در چ نیست



ده یازده<sup>۱</sup> قبول داری  
 بیش است زکوة مایه تو  
 سوگند بجان تو خورد عقل  
 ای نازده آفرینشت راه  
 هر نوبت مجلسست بهاریست  
 سرگم شده نعره مریدانت<sup>۲</sup>  
 افتاده بر آستانه سمع  
 لوزینه استعارت تست<sup>۳</sup>  
 نقد سخنت چو رایج افتاد  
 صراف سخن که نفس کلیست<sup>۴</sup>  
 پرسید ز عقل کل که آن چیست<sup>۵</sup>  
 تا ابلق تند دهر رامست<sup>۶</sup>  
 در خدمت دور دولتش باد<sup>۷</sup>  
 شیرین ز زبان شگرینت

بر کل مکان آفرینش  
 از سود و زیان آفرینش  
 یعنی که بجان آفرینش  
 عبادی و آن آفرینش  
 در فصل خزان آفرینش  
 ثواب<sup>۳</sup> فغان آفرینش  
 مست از تو روان آفرینش  
 آرایش خوان آفرینش  
 در داد و ستان آفرینش  
 بر طرف دکان آفرینش  
 گفتا همه دان<sup>۶</sup> آفرینش  
 اندر خم ران آفرینش  
 دوران و زمان<sup>۹</sup> آفرینش  
 تا حشر دهان آفرینش

\*\*\*

۱ - ص، ع : یازدهی      ۲ - چ : فقیر است      ۳ - ع، چ : بواب - ف : بر آه  
 ۴ - ص، ع، د : کست      ۵ - ق : کیست      ۶ - ل : تومدان - ق : توبدان      ۷ - ص،  
 ع، د : تند و رامست      ۸ - ص : دولت توبادا      ۹ - ع، چ : دوران زمان



## ۱۰۵ = در مدح صفوة الدين مریم خاتون\*

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

وز بزرگی ز آسمان شده<sup>۱</sup> بیش  
 آشکار و نهان ز تابش خویش  
 همه زین سوی عقل دور اندیش  
 باد فکرت نه باد خاک پریش  
 پر بیفکنده<sup>۲</sup> پای زابله ریش  
 وز نظیر تو آسمان درویش  
 در پی<sup>۳</sup> نوش کی نشستی نیش  
 کرگک را آشتی دهد بامیش  
 تیر تدبیر تو نهد در کیش  
 گر بحلق تو بر بمالد<sup>۴</sup> خیش<sup>۵</sup>  
 شحنه<sup>۶</sup> چوبها شود آدیش<sup>۷</sup>  
 فرق نا کرده اهل مذهب و کیش

ای نهان گشته در بزرگی خویش  
 آفتاب اینچنین<sup>۱</sup> بود که توئی  
 تو ز اندیشه آن سوئی و جهان  
 باد بر سده<sup>۲</sup> تو هم نرسد  
 و هم را بین که طیره بر گشتست<sup>۳</sup>  
 ای توانگر ز تو بسیط زمین  
 بی تو رفتست<sup>۴</sup> ورنه<sup>۵</sup> در زنبور  
 لطف از پای در نهد بمیان  
 آسمان گر سلاح<sup>۶</sup> بر بندد  
 ماهتاب از مزاج بر گردد  
 ور کند چوب آستان تو حکم  
 جان نو<sup>۷</sup> داده ای جهانی را

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، د ، ط ، ق ، ص ، ج

- ۱- ع ، د : وز بزرگان بکبریا شده - ص : وز بزرگان ز کبریا در - ط : وز بزرگی آسمان شده  
 ۲- ص : زان ۳- ط : طیره تر گشتست ۴- ل : پر پیو کنده - م : بیفکند و - ط : پر  
 بیفکند ۵- ط : اسم رفت است ۶- ع : اگر نه ۷- ط : در بر ۸- ر : سلیح  
 ۹- م : زو بنالد - ع : بر نیالد ۱۰- ط : خویش ۱۱- ج ، د : آدیش ۱۲- ط :  
 جان تو نو - ص : چون تو نو



این نه خلقست نور خورشیدست  
شادباش ای بمعجزات کرم  
تا نگوئی که شعر مختصرست  
بخدای ارکس این قوافی را

که بیگانه آن رسد چو بخویش<sup>۱</sup>  
مریمی از هزار عیسی بیش  
مختصر نیست چون توئی معنیش  
بسخن بر نشاندی بسریش<sup>۲</sup>

### ۱۰۶ = در مدح صاحب اوحدالدین اسحق \*

خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

دوش سرمست آمدم بو ثاق  
دیدم از باقی پرندهوشین  
می چون عهد دوستان بصفای  
هر دو در تابخانه ای رفتیم<sup>۴</sup>  
بنشستیم بر در بچگکی  
بر یمینم ز منطقی اجزاء  
همه اطراف خانه لمعه برق  
شکر و نقل<sup>۵</sup> ما ز شکر وصال  
نه مرا مطربان چابک دست  
غزلکهای خود همی خواندم  
ماه ناگه بر آمد از مشرق  
بسخن در شدیم هر سه بهم

با حریفی همه وفا و وفاق  
شیشه ای نیمه بر کنار طاق  
تلخ چون عیش<sup>۳</sup> عاشقان بمذاق  
که نبذ آشنا<sup>۵</sup> هوای رواق  
که همی دید قوسی از آفاق  
بریسارم ز هندسی<sup>۶</sup> اوراق  
زان رخ لامع و می برّاق  
جرعه جام ما ز خون فراق  
نه مرا ساقیان سمین ساق  
در نهانند و راهوی و عراق  
مشرقی کرد خانه از اشراق  
چون سه یار موافق مشتاق

\* نسخه ها: ل، م، ع، ط، ق، ص، ج

۱- ع، د: که بخویش- م: چون خویش- ص: که به بیگانگان رسد چون خویش ۲- این بیت در نسخه اصل نیست ۳- م: خون ۴- م: در رفتیم ۵- ط: از شنا ۶- م: ز سندسی؟ ۷- ل: شکر نقل



ماه را نیکوئی همی گفتیم  
 زوشجون شد حدیث و در دادیم  
 گفتم آیا کسی تواند کرد  
 منع تقدیر او باستقلال  
 نه در آن دایره که در تدویر  
 نه از آن طایفه که نشناسد<sup>۳</sup>  
 ماه گفتا که برق و همی<sup>۵</sup> بود  
 در خراسان زامتش دگریست  
 عصمت ایزدی رکاب و عنانش  
 دانی آن کیست<sup>۶</sup> اوحدالدین است  
 گفتم ای ماه نام تعیین کن  
 آسمان رتبتی که سجده برند  
 مکنش بسته<sup>۹</sup> با قضا پیمان  
 خلف صدق<sup>۱۰</sup> قدر اوست<sup>۱۱</sup> قدر  
 فکرش نسخه وجود آمد  
 رایش را آفتاب نیست چراش<sup>۱۲</sup>  
 بوی کبریت احمر صدقش  
 لغو سبع<sup>۱۵</sup> مثانی سخنش

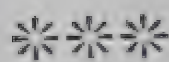
که دریغی با اجتماع و محاق<sup>۱</sup>  
 قصه چرخ ازرق زرق<sup>۲</sup>  
 در بساط<sup>۲</sup> زمین علی الاطلاق  
 کشف اسرار او باستحقاق  
 نتوانند زد نطق ز نطق  
 معنی احتراق از احراق<sup>۴</sup>  
 که برین گنبد آمدی بیراق  
 که برو عاشقست ملک عراق  
 مدد سرمدی ستام و جناب  
 آن ملک خلقت ملوک<sup>۷</sup> اخلاق  
 گفت مخدوم و منعمت اسحق<sup>۸</sup>  
 آسمانهاش خاضع الاعناق  
 قدرتش کرده با قدر میثاق  
 چون شود در نفاق حکمش عاق  
 راز گردون درو خط الحاق  
 سفر آسمان نیاید<sup>۱۳</sup> شاق  
 از عطارده بپرد زنگ<sup>۱۴</sup> نفاق  
 لغت<sup>۱۶</sup> منهیان سبع طباق

- |                                     |                     |                    |                   |
|-------------------------------------|---------------------|--------------------|-------------------|
| ۱- ل: با اجتماع محاق                | ۲- م: بسیط          | ۳- ط: نشناسند      | ۴- ط: احتراق و از |
| احراق                               | ۵- ص، ق: برق و وهمی | ۶- ق: او کیست      | ۷- ق: و ملوک      |
| ۸- م: مخدوم منعمت - ج: مخدوم منعمست | ۹- ص: قدرتش بسته    | ۱۰- ط:             |                   |
| ص: الصدق                            | ۱۱- ط، م: او شدست   | ۱۲- ص، ق: چرا      | ۱۳- ج: آسمان      |
| نباشد- ص: آسمانش ناید               | ۱۴- م: زنگ          | ۱۵- م، ط: المثنائی | ۱۶- ع:            |
| ص: آفت                              |                     |                    |                   |



رفعت بارگاه او مخراق  
 دست معطیش ضامن الارزاق  
 صدق او در سخا بجای صدق  
 چار تکبیر کرده و سه طلاق  
 ز امتلا اندر افکند بفوق  
 کوه از آن یافت ایمنی ز خنق  
 که بنظاره رغبت احداق  
 طول و عرض هوا باستنشاق  
 شرح بسط سخن باستنطاق  
 تا عدد همچو جفت باشد و طاق<sup>۶</sup>  
 در چنین کاخ و باغ و طارم و طاق  
 ناز معشوق و ناله عشاق

خرقه پوشیست<sup>۱</sup> چرخ ارنه زدیش  
 رأی عالیش فالق الاصباح  
 بی نیازی عیال همّت اوست  
 رغبتش رغم کان و دریا را  
 گرمش آرز را که فاقه زدست  
 خون کانهها بریخت کین سخاش<sup>۲</sup>  
 بکرم رغبتش بدان درجه است  
 کم نگردد که کم نیارد<sup>۳</sup> شد  
 بیش گردد که<sup>۴</sup> بیش داند شد  
 تا زمان همچو روز باشد و شب<sup>۵</sup>  
 روز و شب جفت کبریا بادا<sup>۶</sup>  
 عزّ او در ازاء عزّ وجود



۱- ط، ع، م : پوشست      ۲- ص : دست سخاش - ج : کان سخاش      ۳- ق : نخواهد  
 ۴- ق : بادا که      ۵- ل، م، ع : باشد شب - نسخ دیگر : باشد و شب      ۶- ل، ع :  
 باشد طاق - نسخ دیگر : باشد و طاق      ۷- ص، ق : باداش - ع : بادش



## ۱۰۷ - در مناجات باری تعالی \*

مجتث مثنی اصلم  
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

مقدّری نه بآلت بقدرت مطلق	کند ز شکل بخاری <sup>۲</sup> چو گنبد ازرق
نه خشت ورشته معمار را درو بازار <sup>۳</sup>	نه چوب و تیشه نجّار را درو رونق
بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه	زمهر و ماه گشاده در آن مکان <sup>۴</sup> بیرق
حصار بر شده بی آب و گل ولیک <sup>۵</sup> بصرع	بگرد اوزده از بحر بی کران خندق
نه منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر	نه تیر چرخ و نه سامان بر شدن بوهق <sup>۶</sup>
نه از فراز توان کرد حیلت مر کوب	نه از نشیب توان دید جایگاه نفق
درو بحکم روان کرده هفت سیّاره	ز لطف <sup>۷</sup> داده وطنشان دوازده جوسق
میان گنبد فیروزه رانده <sup>۸</sup> بحر محیط	میان آب چنین خاک توده <sup>۹</sup> معلق
بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت	گواه بس بود ای شور بخت خام خلق <sup>۱۰</sup>
چه ظن بری که بخود بر شد آسمان بلند <sup>۱۱</sup>	گاهی ز گردش او روشنی و گاه غسق
نه بی نمایش خلاق شد مهیا خلق	نه بی کفایت <sup>۱۲</sup> و راق شد نگار ورق

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱ - این قصیده در نسخه اصل نیست ، و بسیاری از نسخ خطی بدین قصیده شروع می شود  
 ۲ - م : زدود بخاری      ۳ - ق : رسته بازار را درو معمار      ۴ - ق : در آن میان  
 ۵ - م ، ق : کرده بر این آبگینه گون طارم      ۶ - ص : بوسق      ۷ - م : بلطف  
 ۸ - م ، ق : بر رفته رانده - ر : پیروزه مانده      ۹ - م : خرق - این بیت و دوبیت بعد  
 در نسخه ق نیست      ۱۰ - م : آسمان شد دست بلند      ۱۱ - ج : نگارش



جز او ب صنع که آرد چو عیسی از دم<sup>۱</sup>  
 که بر فرازد هر بامداد مطلع<sup>۲</sup> صبح  
 که بارد<sup>۳</sup> از دهن ابر بر صدف<sup>۴</sup> لؤلؤ  
 تبارک الله از آن قادری که قدرت او  
 گهی ز آب<sup>۵</sup> کند تازه چهره گلزار<sup>۶</sup>  
 گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر  
 تراست ملک و توئی ملک دار و ملکت بخش  
 زدست<sup>۷</sup> باد تو بخشی بیوستان سندس  
 بحکم ماردمان را بر آری از سوراخ  
 بدفع زهر بدانا نموده ای تریاق<sup>۸</sup>  
 بباغ بلبل بریاد تو<sup>۹</sup> گشاده زبان  
 دوات در طلب آب لطف تو دلخون  
 نه در کنام چرد بی امان<sup>۱۰</sup> تو آهو  
 ز مار مهره تو آری، ز ابر مروارید  
 تو نام سید سادات بگذرانیدی  
 بهر پیام که آورد کرده ام تصدیق  
 نه در پیام تو لا گفته ام<sup>۱۱</sup> بهیچ طریق

- ۱- م، ص: چو عیسی از مریم ۲- چ: رایت ۳- م: که بر فروزد هر شب بصدر  
 ۴- ع، ق، م: باشد ۵- ص، م: از چمن ۶- ص، م: باد بر ۷- ق: چو آب  
 ۸- م: گلزار ۹- م: زیبا کند پاره لاله ۱۰- ق، م: بهر دمی ۱۱- م: بدست  
 ۱۲- ق: تو آری - ر: تو پوشی ۱۳- م: تریاک ۱۴- م، ق: از شوق تو  
 ۱۵- ق: بریاد تو ۱۶- ع، ق: رضای ۱۷- چ: ص: نه در هوا گذرد  
 ۱۸- چ: بی هوای ۱۹- م: نه آسمان و هشت ۲۰- ص، چ: تو لا کرده ام



نه در خلافت بوبکر دم زخم بخلاف  
 نه در نشستن عثمان چو رافضی بدگوی  
 سر خوارچ خواهم شکافته چو انار  
 ز زخم خنجر صمصام فعل آینه گون<sup>۴</sup>  
 مهیمننا چو بتوحید تو مکشادم لب  
 سواد نظم مرا گر بود ز آب گذر  
 اگر چه عادت دق نیست انوری رالیک  
 چو در مدیح امیر و وزیر عمر گذشت  
 منم سوار سخن گر چه نیستم در زین<sup>۹</sup>  
 یکی جریده اعمال خود نکردم کشف  
 کنون که عذر<sup>۱۲</sup> گناهان خویشتن خواهم<sup>۱۳</sup>  
 نه در امامت فاروق در مجال<sup>۱</sup> نطق<sup>۲</sup>  
 نه در شجاعت حیدر چو خارجی احمق  
 دل روافض خواهم<sup>۳</sup> کفیده چون جوزق  
 ز تیر ناوک<sup>۵</sup> زهر آب داده خسته حدق  
 شد از هدایت فضل<sup>۶</sup> تو گفته ام مغلق  
 کنند فخر رشیدی و صابر و عمیق<sup>۷</sup>  
 بدر که تو کند یارب ار نشاید<sup>۸</sup> دق  
 چه سود خواندن اخبار بلغه و منطق  
 ز در که ملکان خنک و ابرش<sup>۱۰</sup> و ابلق  
 هزار کس را کردم بمدح<sup>۱۱</sup> مستغرق  
 ز دیده خون بچکد بر<sup>۱۴</sup> بدن بجای عرق



۱- م: بد مجال ۲- این بیت و سه بیت بعد در نسخه ق نیست ۳- م: روافض ملعون - ر: منافق ملعون  
 ۴- م: یاره جگر ۵- م: بتیر بیلک ۶- ص: لطف ۷- م: صابری عمیق  
 ۸- م: ار بشاید ۹- م: برزین ۱۰- م: خنک ابرش ۱۱- م: بکردم از چه  
 حساب هزار - ق: هزار کس را کردم حساب ۱۲- م: چو عذر ۱۳- ج: خویش خواهم  
 ۱۴- م: خون دودم بر - ر: زهرم خون رودم از



## ۱۰۸ = در مدح جلال‌الدین محمد \*

مجتث اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

ای گشته نوک کلک تو صورت نگار ملک  
یارب چگونه در سر کلکی توان نهاد  
تا کلک در یمین تو جاری زبان نشد  
الا از آن لعاب که منسوج<sup>۴</sup> کلک تست  
علم خدای بر دو قلم ساخت حلّ و عقد  
آن در ازل بکرد بیکبار ثبت حکم  
کلک ترا که عاقله نسل آدمست  
ذات ترا که واسطه عقد عالمست  
عمریست تا که نشو نبات<sup>۸</sup> فساد نیست  
الا نوای شکر نزد عندلیب ذکر<sup>۹</sup>  
بر چارسوی بآس تو قلاب مفسدت  
بر شیر مرغزار فلک تب کمین کند

او بی قرار و داده<sup>۲</sup> مسیرش قرار ملک  
چندین هزار تعبیه از کار و بار ملک  
نور نگین زبانه نزد دریسار<sup>۳</sup> ملک  
دیباچه قضا نکند پود و تار ملک  
آن رازدار غیب شد این رازدار ملک  
وین تا ابد بساخت بیکبار کار ملک<sup>۵</sup>  
آورده ناقد طرف<sup>۶</sup> از جویبار ملک  
پرورد<sup>۷</sup> دایه شرف اندر کنار ملک  
با آفتاب رأی تو در نوبهار ملک  
از اعتدال دور تو بر شاخسار ملک  
دست بریده باز کشید<sup>۱۰</sup> از عیار ملک  
گر بگذرد بعهد تو در مرغزار ملک

\* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- در بعضی از نسخ در عنوان « مدح صاحب ناصرالدین » ذکر شده ۲- ط : بی قرار داده

۳- م : بریسار ۴- ل : منسوخ؛ ۵- بیت زیر فقط در نسخه‌های « ص ، ط ، ع » است

و در نسخ دیگر نیست و ظاهر آنست که نسخه بدل بیت متن است :

آن در ازل بقاف (ط : بدست) قضا داد کاردهر وین تا ابد برای (ط : بیای) قدر داد کار ملک

۶- ص : د ؛ ناقل طرب ۷- ط : پرورد - نسخ دیگر : پرورده ۸- ط : نشو و نبات

۹- ع : ملک ۱۰- ل ، ط ، ج ، م : کشید - نسخ دیگر : کشد



ایام امتداد<sup>۱</sup> نفاذ ترا بدید  
تقدیر کرد باره<sup>۲</sup> حزم<sup>۳</sup> تو طوف کرد  
از سایه<sup>۴</sup> وقوف تو بیرون نیافتند  
دایم چو خلق ساعت از امداد سعی تو  
ای بارگاه تو افق آفتاب<sup>۵</sup> عدل  
چون خوانمت وزیر که صدپادشانشاند  
يك مستحق نماند کز انصاف تو نیافت  
فاروق حق و باطل ملك زمین تویی  
خورشید روز کی دوسه پیش از وزارتت  
یعنی که ملك را بوزارت سزا منم  
چون در سواد ملك بجنبید رایقت  
تقدیر گفت خیمه بکن هین که آمد آنک  
باری کسی که ملك برد انتظاراوی<sup>۱۰</sup>  
ای ملك در بسیط<sup>۱۲</sup> زمین خواستار تو  
تا روزگار دست تصرف همی کند  
ای در تصرف تو جهان تا ابد مباد  
عهدت قدیم باد و بعهد تو ملك شاد  
ملکی که خیمه از خم گردون برون زدست<sup>۱۳</sup>  
بر در گهت ر کوع و ضیع و شریف عصر<sup>۱۴</sup>

گفتا زهی دوام که دارد مدار<sup>۲</sup> ملك  
گفتا زهی اساس که دارد حصار<sup>۴</sup> ملك  
گرچه ز نور و سایه برون شد گذار ملك  
نو نو همی فزاید خویش و تبار ملك  
وی آستان تو ربض استوار ملك  
توقیع تو ز تاجوران در دیار ملك  
معراج تخت دولت و معلاق<sup>۶</sup> دار ملك  
احسنت شادباش زهی حق گزار ملك  
بر پای کرد نوبتئی در جوار ملك  
بر نا گرفته چون همه طفلان شمار ملك<sup>۸</sup>  
آن در سواد<sup>۹</sup> سایه او بیخ و بار ملك  
هست از هزار گونه شرف یاد کار ملك  
نه چون توئی که هرزه بری<sup>۱۱</sup> انتظار ملك  
واندر بسیط او همه کس خواستار ملك  
اندر نهان ملت و در آشکار ملك  
يك روزه روزگار تو جز روز کار ملك  
یارت خدای باد و شکوه تو یار ملك  
در زینهار تو نه تو در زینهار ملك  
در مجلسست سجود صغار و کبار ملك

۱- د، ق؛ اقتدار ۲- ل؛ حصار ۳- ق؛ عزم ۴- ل، ط؛ مدار ۵- ج؛ آسمان  
۶- ق؛ بخت و دولت ۷- ط؛ مغلاق ۸- این بیت در نسخه اصل نیست ۹- در  
بهار عجم بجای سواد «هوای» است ۱۰- ج؛ برو انتظار داشت ۱۱- ط؛ بود انتظار- ج؛  
بردا انتظار ۱۲- ع، ق؛ از بسیط ۱۳- ع؛ برون درست ۱۴- ص؛ ملك- ط؛ دهر



# ۱۰۹ = در مدح امیر اسفہ سالار فخر الدین اینانچ بلکا خاصیک\*

رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک<sup>۲</sup>  
 بسته گردمو کبت صد پرده بر روی سماک  
 هر کجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک  
 چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک  
 قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین  
 شیر چرخ از بیم شیر را یت افغان کنان<sup>۱</sup>  
 چشمه تیغ تو هم پر آب و هم پر آتش است  
 جان و جاه خصم سوزان و گدازان روز و شب<sup>۷</sup>  
 فتنه را<sup>۸</sup> رایت نگون کن هین که اقرار قضا<sup>۹</sup>  
 گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی نیست خصم  
 عالم و آدم نبودستند کاندرا بدو کار  
 و ربیزدان افتدا کرد دست سلطان واجبست  
 حد و قدر بندگان نیکو شناسد پادشاه

نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک  
 کرده نعل مر کبت صدر خننه در پشت<sup>۳</sup> سمک  
 هر کجا عزم تو جنبان جوش جیشی از ملک<sup>۴</sup>  
 روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک  
 القتال ای حیدر ثانی که النصره<sup>۵</sup> معک  
 کالاً امان ای فخر دین اینانچ بلکا خاصیک  
 چشمه ای دیدی میان آب و آتش مشترک  
 چون بآتش در حشیش و چون بآب اندر نمک  
 ایمنی را تا قیامت کرد بر تیغ تو چک  
 خصم را گود فتر تقدیر باید کرد حاک  
 زید از اهل<sup>۶</sup> درج شد عمر و از اهل درک  
 شاه و الا بر نهد<sup>۱۰</sup> چون حق نکو کردست دک<sup>۱۱</sup>  
 خود تفاوت در عیار زر که داند جز محک

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ط : در عنوان لقب ممدوح مجیر الدین بجای « فخر الدین » است ۲- ج : دولت یزک  
 ۳- ق : بر پشت ۴- ق : جنی و ملک ۵- ج : النصر ۶- ق : کند  
 ۷- ط ، ص ، زان شده است ۸- ط : فتنه کو ۹- ع : اقدار قضا ۱۰- ق :  
 والا تر نهد - ط ، ص : والا بد کند - م : والا بد نهد ۱۱- ط : ودک



پایه قدرت نشان میخواست گردون از قضا  
 گفت<sup>۱</sup> آنک ز آفرینش پاره ای آنسو ترک<sup>۲</sup>  
 ملک بخشاینده در حرمان میمون خدمت  
 چون خلافت بی علی بودست و بی زهرافدک  
 آسمان از مجلسست بفکنندش از روی حسد  
 تا ز ناکامی نفس در حلق او شد چون خسک  
 او بتاراج قضا در چون غنیمت در مصاف  
 زو طبایع در جدل کان جز ولی آن عضولک<sup>۳</sup>  
 پای چون هیزم شکسته دل چو آتش بی قرار  
 مانده در اطوار و دودم چو ماهی در شبک  
 دوستان بایک جگر پر خون که اینک قدمضی  
 دشمنان بایک دهن پر خنده کانک قد هلك  
 آسمان خود سالومه با بنده این دستان کند  
 در دیش باخیش دارد در تموزش با فنک  
 شکر یزدان را که این یک دست بوش داد دست  
 تا نباشد هم چو عنقا خاصه در عزلت غراب  
 جان خصم از تیر سیمرغ افکنت بر شاخ عمر  
 ساحت از شاعران پر اخل و فضل و جریر  
 تا نباشد هم چو شاهین خاصه در قدرت کرک  
 بادلرزان در برش چون جان گنجشک<sup>۴</sup> از یفک  
 ساحت از ساقیان پر اخطی و رای<sup>۵</sup> و یمک



۳- ق : کان عضولی وان جزولک

۲- ع ، ق : زان سو ترک

۱- ط : گفتش

۵- ل : و آی

۴- ع ، د : بنجشک



## ۱۱۰ = در وصف گوشك صدر سعيد ابوالحسن همرانی \*

خفيف مخبون مقصور

فاعلانن مفاعلن فعلان

حَبِّـذَا کارنامه<sup>۱</sup> ارتنگ<sup>۱</sup>  
 صحنّت از صحن خلد دارد عار  
 داده رنگ ترا قضا تر کيب  
 صورت<sup>۲</sup> قندهار پيش توزشت  
 وحش و طيرت بصورت و بصفت  
 تير تر کانت فارغ از پرتاب<sup>۳</sup>  
 داعی زایران درت بصرير  
 حاکی مطربان خمت بصدا  
 لب<sup>۴</sup> ناييت می سرايد<sup>۵</sup> نای  
 بوده<sup>۶</sup> برباد خواجه بيگه و گاه  
 مجددین بوالحسن که فرهنگش  
 آنکه عدلش<sup>۷</sup> درانتظام<sup>۸</sup> امور  
 وانکه سهمش درانتقام حسود

ای بهار از تورشك برده برنگ  
 سقفت از سقف چرخ دارد رنگ  
 کرده نقش ترا قدر بیرنگ  
 عرصه روزگار نزد تو تنگ  
 همه همراز<sup>۹</sup> درشتاب و درنگ  
 تیغ گردانت<sup>۱۰</sup> ایمنست از رنگ  
 هم زيك خطوه و زيك فرسنگ<sup>۱۱</sup>  
 هم در آن پرده و در آن آهنگ  
 دست چنگيت می نوازد چنگ  
 جام ساقيت پر شراب چوزنگ<sup>۱۲</sup>  
 خاک را فر دهد هوا را هنگ  
 شکل پروین دهد بهفتو رنگ  
 ناف آهو کند چو کام نهنگ

\* - نسخه‌ها : ط ، م ، ق ، ص ، ج - در نسخه ط ضمن قطعات ذکر شده است .  
 ۱- ق : ارزنگ ۲- م : صفت ۳- ق : هموار ۴- ط ، م : فارغ است از تاب  
 ۵- ف ، ص : مردانت ۶- این بیت در نسخه اصل نیست ۷- م : آب باییت -  
 ق : لب ناهید ۸- م : می نوازد ۹- ق : خورده ۱۰- م ، ج : چوزنگ  
 ۱۱- ق : رایش ۱۲- م ، ج : انتظار



تا بود پشت و روی کار جهان      گه شکر در مزاج و گاه شرنگ  
باد پیوسته از سر شک حسد<sup>۱</sup>      روی بدخواه تو چو پشت پلنگ

### ۱۱۱ = در مدح دستور نظام الملك صدرالدین محمد\*

مجتث مثنی مقصور  
مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

بنیك طالِع و فرخنده روز و فرخ قال <sup>۲</sup>	بسعد اختر و میمون زمان و خرم حال <sup>۳</sup>
ببـارگاه وزارت بفـرخی بنشست	خدایگان وزیران و قبله آمال <sup>۴</sup>
نظام مملکت و صدر دین و صاحب عصر	سپهر رفعت و قدر و جهان عز و جلال <sup>۵</sup>
محمد آنکه باقبال او دهد سو گند <sup>۶</sup>	روان پاک محمد بایزد متعال
زمانه بخشش و خورشید رأی و گردون قدر	کریم طبع و پسندیده فعل و خوب خصال
بیسته از پی حکمش میان زمین و زمان	گشاده از پی حمدش <sup>۷</sup> زبان نساور جال
بگام عقل مساحت کند محیط فلک	بنور رأی تصوّر کند خیال خیال <sup>۸</sup>
بجنب قدر بلندش مدار انجم پست	بپیش <sup>۹</sup> رأی مصیبتش زبان حجت لال <sup>۱۰</sup>
بکینش اندر مضمهر عناو محنت و مرگ <sup>۱۱</sup>	بمهرش اندر مدغم بقا و نعمت و مال
حواله کرد بدیوان و مهر و کینش مگر	خدای نامه ارواح و قسمت آجال

\* نسخه‌ها: م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱- ط، م: حسود      ۲- ق: میمون سال - ج: فرخ سال      ۳- ق: خرم زمان و فرخ قال  
 - ط: میمون زمان خورم حال      ۴- ق: قبله اقبال      ۵- ج: و قدر جهان جاه و جلال  
 ۶- ص: خورد سو گند      ۷- ق: از پی مدحش      ۸- م: خیال جبال      ۹- ق: بجای  
 ۱۰- این بیت و سه بیت دیگر از قصیده ۱۱۳ (که بعداً سه سطر اول صفحه ۲۸۵ بیاید) در اینجا ذکر شده بود که چون درهمه نسخ نبود و مکرر می نمود حذف گردید  
 ۱۱- ط، ق: رنج



بفر<sup>۱</sup> دولت او شیر فرش<sup>۲</sup> ایوانش  
 بحشمتش بکند<sup>۳</sup> دیده تیهو از شاهین  
 ز بیم او همه عمر<sup>۴</sup> استخوان دشمن اوست<sup>۵</sup>  
 زدست بخشش او حاکی است اشک<sup>۶</sup> سحاب  
 دلش ملال نداند همی ببخشش<sup>۷</sup> و جود  
 تو آن کسی که سپهرت نپرورید نظیر  
 عنایتی<sup>۸</sup> بد و صلصال، اصل آدم و تو  
 بقدر و جاه و شرف از کمال بگذشتی  
 اگر بکوه برند از عنایت<sup>۹</sup> تو نشان  
 در آن بنفشه بروید بجای خار<sup>۱۰</sup> صلب<sup>۱۱</sup>  
 فلک خرام سمند ترا سزد که بود  
 ز نعل مرکب و از طبل باز تو گیرند<sup>۱۲</sup>  
 مه نوی تو بملک اندر از خسوف مترس  
 چگونه یازد<sup>۱۳</sup> بدخواه زی تو دست جدل<sup>۱۴</sup>  
 که شیر رایت قهرت<sup>۱۵</sup> چو کام بگشاید  
 نهان از آن ننماید ضمیر او که دلش

تواند اربکند شیر چرخ را چنگال  
 بقوتش بکند پنجه روبه از ریبال<sup>۱۶</sup>  
 چو از بخار دخانی زمین گه زلزال<sup>۱۷</sup>  
 ز حزم محکم او راوی است سنگ جبال  
 مگر ز بخشش و جودش ملول گشت ملال  
 تو آن کسی که خدایت نیافرید همال<sup>۱۸</sup>  
 از آن<sup>۱۹</sup> عنایت محضی و آدم از صلصال  
 درست شد که کمال است از ورای کمال  
 و گر بیحر برند از سیاست تو مثال  
 وزین پیشزه بریزد ز پشت ماهی دال  
 جهان بریز رکاب و فلک بریز نعل  
 هلال و بدر بچرخ بلند بر اشکال  
 از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال  
 چگونه آرد<sup>۲۰</sup> بدگوی با تو پای جدال  
 فرو شوند هزبران<sup>۲۱</sup> بگوشها چو شکل<sup>۲۲</sup>  
 ز تفت هیبت تو همچو لب شکسته<sup>۲۳</sup> سفال

- ۱- ق: زفر ۲- م: نره شیر ۳- ط: ببرد ۴- ط، ف: زیبال ۵- ط،  
 ج: همه شب ۶- م، ط: هست - ق: سست ۷- ق: کند زلزال ۸- ص،  
 ق: خاک است دست - ط: حاکی است لنگ ۹- م: راویبی است ۱۰- ق: نیارد  
 همی ز بخشش - ط، ج: ندارد همی ز بخشش ۱۱- این بیت در ط نیست ۱۲- ط:  
 توزان ۱۳- ق: از حلیمی ۱۴- ص، ق: صلیب ۱۵- ع، ق: تو گیرد  
 ۱۶- ج: چگونه یابد ۱۷- ج: با تو دست حسد - ط: با تو دست جدل ۱۸- ط:  
 دارد ۱۹- ق: قهرش ۲۰- ق، ج: هزبران ۲۱- ط: بگوشهء شکل  
 ۲۲- ط: تو بترقد چو پسته - ق: تو بترقد چو پسته - ع، م: بترکد چو تشنه



چو باد در قفس انگار کار<sup>۱</sup> دولت خصم  
شد آنکه دشمن تو داشت کربه درانبان  
بزرگوارا من بنده گر چه مدت دیر  
بخیر بر تو دعا کرده‌ام<sup>۲</sup> همی شب<sup>۳</sup> و روز  
بخدمت تو چنان تشنه بوده‌ام بخدای  
بیخت تیره<sup>۴</sup> بر گشته<sup>۵</sup> گفتم آخر هم  
جمال جاه<sup>۶</sup> تواز پرده بر گشاید روی  
بحق خاتم و کلک تو بر یسار<sup>۷</sup> و یمین  
ببند چرخ بدم بسته تا کنون که گشاد  
بایمینی و خوشی در سرای عمر بمان  
ز رشك چهره بدخواه تو چو زر عیار  
مباد اختر خصم ترا سعود و شرف<sup>۸</sup>

از آنکه دیر نیاید<sup>۹</sup> چو آب در غربال<sup>۱۰</sup>  
کنون گهست<sup>۱۱</sup> که باسك درون شود<sup>۱۲</sup> بجوال  
بخدمتت نرسیدم ز گردش احوال<sup>۱۳</sup>  
بطبع بر تو ثنا گفته‌ام همی مه و سال  
که هیچ تشنه نباشد چنان بآب زلال  
بکام باز بگردد سپهر خیره منال  
همای قدر تو بر بنده گستراند بال  
که بی تو باز ندانسته‌ام یمین ز شمال  
خدای بر من و بر دیگران در اقبال<sup>۱۴</sup>  
بفرخی و فرح بر سریر ملک ببال  
ز اشك دیده بدگوی تو چو بحر طلال<sup>۱۵</sup>  
مباد کو کب بخت ترا هبوط وزوال<sup>۱۶</sup>

\*\*\*

- ۱- ط، ق، انکار کرد ۲- ق، نماند ۳- بیت زیر که در قصیده دیگر آمده در نسخه ط در اینجا افزوده شده  
عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل  
۴- ق، سگیست ۵- ط، ع، م، فروشود ۶- این بیت در همه نسخ نیست و فقط  
در م، ط، چ است ۷- ع، گفته‌ام ۸- ق، همه شب ۹- ق، سر گشته - ط، چ،  
و سر گشته ۱۰- م، جمال ماه ۱۱- چ، م، بر شمال ۱۲- م، آمال  
۱۳- م، ط، چوسیم حلال ۱۴- ص، سعود شرف ۱۵- ط، وبال



## ۱۱۲ - دشمنان از وی دروغی گفته بودند خلوص خود<sup>۱</sup>

### و هذر مخدوم را گوید\*

رمل مثنی مخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ای ترا کرده خداوند خدای متعال	داده جان و خرد و جاه <sup>۲</sup> و جوانی و جمال
حق آنرا که زبر دست جهانی کردت	که مرا بیهوده بی جرمی دریای ممال
بکرم يك سخن بنده تأمل فرمای	پس بر اندیش و فرو بین و بدان صورت حال
هفته‌ای هست که در دست تجنیست اسیر <sup>۳</sup>	بحدیثی که چوموی کف دستت محال
آخر از بهر خدا این چه خیالست و گمان	و آخر از بهر خدا این چه جوابست و سؤال <sup>۴</sup>
تو خداوند که بر من بودت منت جان	تو خداوند که بر من بودت منت مال
از من آید که بنقص تو زبان بکشایم	یارب این خود بتوان گفت و در آید بخیال
حاش لله نه مرا <sup>۵</sup> بلکه فلك را نبود	باسگ کوی تو این زهره و یارای مقال <sup>۶</sup>
دشمنان خاک درین کار همی اندازند	و رنه من یا کم ازین، یا کتر از آب زلال
گر چه فرمانت روانست بهر چ آن بکنی	بامن عاجز مسکین چه سیاست چه نکال
جهد آن کن که در این حادثه و درد گران	دور باشی ز تهوّر که ندارند بفال
بنده را نیست غم جان و جوانی و جهان	غم آنست که بیهوده در افتی بوبال

\* نسخه‌ها : م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج  
 ۱ - در بعضی نسخ عنوان «مدح کمال الدین محمود»  
 ۲ - ط : جود و خرد و جان  
 ۳ - این بیت در ط نیست  
 ۴ - م ، ط ، د : که مرا  
 ۵ - د : یارای مجال - م ، ط ،  
 و یارا و مجال



ورچنانست که خشنودی تو در آن هست<sup>۱</sup>      کاندرین روز دو عمرم که مبیناد زوال<sup>۲</sup>  
 کار را باش که کردم زدل و سینه پاک<sup>۳</sup>      خون خود گر چه ندارد خطری بر تو حلال  
 وعده ای می نهم<sup>۴</sup> هین من و قتال و کنب<sup>۵</sup>      مهلتی می ندهم<sup>۶</sup> هین من و جلاد<sup>۷</sup> و دوال  
 مرگ از آن<sup>۸</sup> به که مرا از تو خجل باید بود      نه گناهی و نه خوفی<sup>۹</sup> و نه قیلی و نه قال  
 سخن بنده همین است و بر این نیفزاید<sup>۱۰</sup>      که نیفزاید ازین بیهده<sup>۱۱</sup> الا که ملال  
 تا که امید کمالست پس از هر نقصان      بیم نقصانت مباد از فلک ای کل کمال  
 بچنین جرم و تجنی<sup>۱۱</sup> که مرا افکندند      ای خداوند خدا را مفکن در اقوال<sup>۱۲</sup>

### ۱۱۳ - در مدح کمال الدین ابی سعد مسعود بن احمد المستوفی \*

مجتث مثنی مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال      جمال داد جهان را بجود<sup>۱۳</sup> و جاه و کمال<sup>۱۴</sup>  
 سپهر معنی مسعود کز قران سعود      نژاد مادر گیتی چو او<sup>۱۵</sup> ستوده خصال  
 قضا توان و قدر قدرت و ستاره محل      زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر<sup>۱۶</sup> نوال  
 بجنب قدر رفیعش مدار<sup>۱۷</sup> انجم پست      پیشش رأی مصیبتش زبان حجت لال  
 بنوک خامه ببندد ره قضا و قدر      بتیر نکته بدوزد لب<sup>۱۸</sup> صواب و محال

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱ - ط : هست در آن      ۲ - ط : مماناد زوال      ۳ - ع : دیده پاک      ۴ - ط ، م :

می ندهم      ۵ - د : جلاد و کتف - ق : قتال و کنون      ۶ - م : می نهم      ۷ - د : قتال

۸ - د : مرگ را آن      ۹ - ط ، ق : نه جرمی      ۱۰ - ر : همین خواهد بود

۱۱ - ق : تهیج      ۱۲ - این بیت نیز از ط افتاده است      ۱۳ - ق : بنور

۱۴ - ط ، م : جاه کمال - د : جاه و جمال - ج : بخود خواجه کمال      ۱۵ - د : چنو

۱۶ - د ، ج : دستگاه بحر      ۱۷ - ص : محال      ۱۸ - ص ، ق ، ره



گر ابر خاطر او قطره بر زمین بارد  
چو رأی روشن او باشد آفتاب سپهر  
هلال چرخ معالیش<sup>۲</sup> منخسف نشود  
سپهر بر شده را رای او بخدمت خواند  
ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند  
ز شاخ بادرم آید کف چنار برون  
ترازوئی که بدان بار بر او<sup>۳</sup> سنجند  
ز حرص آنکه ازو سائلان سؤال کنند  
ایا محامد<sup>۴</sup> تو نقش گشته در او هام  
خطر ندید هر آنکو ندید از تو قبول  
تو آن کسی که سپهرت نیرو ورید<sup>۵</sup> نظیر  
زمانه سال و مه از خدمت تو جوید نام  
تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس  
بدست حزم<sup>۶</sup> بمالی همی مخالفت را  
اگر نه کین تو کفرست پس چرا دارد  
عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل  
بزرگوارا شد مدّتی که من خادم  
نه آنکه از دل و جان مخلصت نبودستم<sup>۷</sup>

بجای بر گزبان بردمد<sup>۱</sup> ز شاخ نهال  
گر آفتاب امان یابد از کسوف وزوال<sup>۲</sup>  
از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال  
کمر<sup>۳</sup> بیست بجوزا چوبندگان بدوال  
بوقت مولد از ارحام مادران اطفال  
گراز مهبّ کف او وزد<sup>۴</sup> نسیم شمال  
سپهر کفّه او زیبد و زمین مثقال  
همی سؤال بخواهد ز سائلان بسؤال  
و یا مآثر<sup>۵</sup> تو وقف گشته بر اقوال  
شرف نیافت هر آنکو نجست با تو<sup>۶</sup> وصال  
تو آن کسی که خدایت نیافرید همال<sup>۷</sup>  
ستاره روز و شب از طلعت تو گیرد فال  
تو مهدیی و همه حاسدان تو دجال  
زمانه نیز نبیند چو تو مخالف مال  
سپهر خصم ترا خون مباح و مال حلال  
ز دست مردمک دیده زان زند قیفال  
بخدمتت نرسیدم ز گردش احوال  
گواه دارم، وان کیست ایزد متعال

۱- ط، ع؛ بر جهد ۲- ع، ص، کسوف زوال ۳- ع؛ معالیت ۴- ع؛ میان  
۵- ع؛ رود ۶- د؛ بدو باربر او - ص؛ باربر بر او ۷- ع، د؛ ایا مدایح ۸- ص، ع؛  
و یا محامد ۹- م؛ نیافت از ۱۰- ع؛ سپهرت نیافرید - ر؛ نیاورید ۱۱- چ؛ مثال  
۱۲- ع؛ عدل - ج؛ عهد ۱۳- ع؛ بر آنکه از دل و جان مخلص تو بودستم



ز مجلس تو گر ابرام دور داشته‌ام  
و گر نه در دوسه موسم ز طبع<sup>۲</sup> چون آتش  
بجای دیگر اگر اول التجا کردم  
خدای داند و کس چون خدای نیست که کس  
ثنا قبول بهمت کنند اهل ثنا  
بدین دلیل تویی خواجه<sup>۳</sup> باستحقاق  
نه هر کرا بلقب با کسی مشابعت است  
که دال نیز<sup>۴</sup> چو ذال است در کتابت لیک  
بین که میر معزی چه خوب می گوید  
در این مقابله يك بيت از رقی بشنو  
زمرّد و گیه سبز هر دو همر نکند<sup>۵</sup>  
همیشه تا که بود نعت زلف در ابیات  
سری که از تو بییچد بریده باد چو زلف  
هزار سال تو مخدوم و دهر خدمتگار

نه از فراغت من بود بل ز بیم<sup>۱</sup> ملال  
قصیده هات<sup>۲</sup> بیاورد می چو آب زلال  
بدیدم آنچه مبینار هیچکس بخیال<sup>۳</sup>  
بعمر خویش ندیدست از آن سمج تر حال  
بلی که مرد بهمت پرد چو مرغ بیال  
وزین قیاس تویی مهتر<sup>۴</sup> باستقلال  
شبهه اوست چنان چون یمین شبهه شمال  
بششصد و نود و شش کمست دال از ذال  
حدیث هیأت بینو و شکل کعب غزال  
نه بر طریق تهجّی بوجه استدلال  
ولیک زین بنکین دان کشند<sup>۵</sup> از آن بجوال  
همیشه تا که بود وصف خال در امثال  
دلی که از تو بگردد<sup>۶</sup> سیاه باد چو خال<sup>۷</sup>  
هزار جای تو ممدوح و بنده مدح سگال<sup>۸</sup>

\*\*\*

۱- ق : من بود بد ز بیم      ۲- ق : بطبع      ۳- ط ، ق ، م : قصیده هات - نسخ دیگر  
قصیده بیت      ۴- ط ، ع ، ج : کس بخواب و خیال      ۵- ط ، ع ، ق : مهتری  
۶- ع : اگر چه دال      ۷- ص ، ق : یکر نکند      ۸- ق : بنکین دان کنند  
۹- ع : بتابد      ۱۰- این بیت در ط نیست      ۱۱- ق ، ج : من مدیح سگال



# ۱۱۴=در مدح صدرالامم کمالالدین محمود \*

رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ملك را فرخنده هر روز از تو فال  
هست هر ساعت<sup>۲</sup> کمالی بر کمال  
هر کرا جاه تو افزاید جلال  
ملك تأیید تو ملك لايزال  
در معالی آسمانت پایمال  
غور حزمت را حوادث در جوال  
فتنه را دور تو دور گوشمال  
زان چنین ثابت اساس آمد جبال<sup>۶</sup>  
دیده چشم از کلک<sup>۸</sup> تو سحر حلال  
کلک را گوکار خود کردی منال  
چرخ بستاند<sup>۱۰</sup> رکاب امتثال  
کوه بر تابد عنان احتمال

ای بهستی داده گیتی را کمال  
صدر دنیایی و دنیا را<sup>۲</sup> بتو  
چون وزارت آسمان رفعت شود  
بخت بیدار تو حی<sup>۴</sup> لاینام<sup>۴</sup>  
در مراتب آفتابت زیردست  
اوج جاهت را ثوابت در جوار  
ملك را حزم تو دفع چشم بد<sup>۵</sup>  
اصل اوتاد زمین شد حزم تو  
چیده<sup>۷</sup> گوش از نطق تو در<sup>۸</sup> ثمین  
ناله از کلکت بعدوی<sup>۹</sup> شد بخصم  
هر کجا امرت سبك دارد عنان  
هر کجا قهرت<sup>۱۱</sup> گران دارد رکاب

\* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- عنوان این قصیده در ل، م «مدح کمالالدین احمد مستوفی» و در نسخه ط «مدح اکفی الکفاة صدرالدوله نظام الملك محمد بن محمود الوزیر» و در نسخه ف «کمالالدین اسعد مسعود بن احمد المستوفی است»
- ۲- ص، د، ق: و هر ساعت ۳- ص، د، ط: دنیا را
- ۴- م: لایموت ۵- ص، ق: چشم زخم ۶- این بیت در ط نیست
- ۷- د: خیده ۸- ع: زنده چشم از فلک ۹- ص: بدعوی ۱۰- ص، ق: بسپارد
- ۱۱- ص، د: نهیت



چون گره بر ابروی قهرت زدند<sup>۱</sup>      آسمان گوید<sup>۲</sup> کفی الله القتال  
 نیستی یزدان، چرا هست<sup>۳</sup> ای عجب      مثل و مانند ترا هستی محال  
 عفو تو تعیین کند عذر گناه      جود تو تلقین کند<sup>۴</sup> حسن سؤال  
 ای جوانمردی<sup>۵</sup> که در ایام تو      هست کمتر ثروتِ آمال مال  
 آزار را از کثرت برت گرفت      در طباع اکنون ز استغنا مال  
 گر شود محسوس<sup>۶</sup> دریای دلت      اخترش گوهر بود طوبیش نال  
 اختران را سعیت از حامی شود<sup>۷</sup>      فارغ آیند از هبوط و از وبال  
 آسمان را نهیت از منعی کند      منفصل گردد زمان را اتصال<sup>۸</sup>  
 ور کند خورشید رأی روشنت      سوی چارم چرخ رأی انتقال  
 از سواد شب نماند کرد روز      آن قدر کاید رخس را زلف و خال  
 اختران کز علمشان خارج نجست<sup>۹</sup>      بر جهان بادی و کی بودی<sup>۱۰</sup> محال  
 جمله اکنون چون بدر گاهت رسند      این از آن می پرسد آیا چیست حال  
 ای بجایی کز تحیر وصف تو      طوطی نطق مرا کردست لال  
 چون فلك نسکالت جز نیکویی<sup>۱۱</sup>      بدسگالت را بدی گو می سگال  
 چون روان بر آفرینش قول تست      قیل گوچند آنکه خواهی باش و قال  
 طبیل را کی سود دارد ولوله      چون باؤل نافریدندش<sup>۱۲</sup> دوال  
 ذره گر پنهان کند روی از شعاع      نام هستی هم بر او آید زوال  
 صاحبها تا شمع و تا پروانه هست      این غرور انگیز و آن صاحب جمال<sup>۱۳</sup>

۱- ص، د: قهرت زند - ع: باست زدند      ۲- د، ق: گفتا      ۳- ع، د: گشت  
 ۴- ط، ع: دهد      ۵- ص، ق: آن جوادی تو      ۶- م: محبوس      ۷- م: بود  
 ۸- ط: زمانه ز اتصال      ۹- ق: فارغ بجست      ۱۰- ص، د: بادی که آن بودی  
 ۱۱- ق: چیزی نکوی      ۱۲- ع، د: نافریدندت - ف: آفریدندش  
 ۱۳- ط، م: خیال



برنخیزد گفت و گوی و جست و جوی<sup>۱</sup>      گر چه سوزد خویشتن را پَر و بال  
 گوش را از انفعال این سخن      باز خر گو ایها الساقی تعال  
 جام مالا مال نوش از دست آن<sup>۲</sup>      کو<sup>۳</sup> بسیارات ننماید جمال  
 جرعه رخسار<sup>۴</sup> او از روی عکس<sup>۵</sup>      پر می رنگین کند جام هلال  
 تا که باشد سمت میل<sup>۶</sup> آفتاب      که جنوب از روی دوران که شمال<sup>۷</sup>  
 سال و مه دورانت اندر سایه باد<sup>۸</sup>      ای طفیل دور عمرت ماه و سال  
 جاودان محروس و محفوظ از هموم      زانکه معصوم آمدستی از همال<sup>۹</sup>  
 سرو اقبال تو تر وز عرق او<sup>۱۰</sup>      باغ دولت را نهال اندر نهال  
 سد دشمن رخنه چون دندان سین      پشت حاسد کوز<sup>۱۱</sup> چون بالای دال  
 معتدل اقبال بادی کو چرا      زانکه بنیاد بقا شد اعتدال

\*\*\*

۱- ل، م، سوخت      ۲- ص، آنک      ۳- ع، د، گر      ۴- ط، رخشان  
 ۵- ص، رنگ      ۶- ط، م، میل سمت      ۷- ق، که خورد از روی دوران گوشمال  
 ۸- ق، چ، ملک باد      ۹- چهار بیت آخر در نسخه چ نیست      ۱۰- ق، بروز عمرتو -  
 ۱۱- د، ق، کوز - ر، خفته



## ۱۱۵- در مدح بخدرة الكبرى عصمة الدين مريم خاتون \*

رمل مسدس مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلن

مرحبا موكب خاتون اجل	عصمة الدين شرف داد <sup>۱</sup> و دول
آنكه بردست نهايت <sup>۲</sup> به ابد	وانكه بردست بدايت <sup>۳</sup> به ازل
آن بجاء و بهنر به ز فلک <sup>۴</sup>	وان بقدر و بشرف بر ز زحل <sup>۵</sup>
با وفاقش الم دهر <sup>۶</sup> شفا	با خلافش اسد چرخ <sup>۷</sup> حمل <sup>۸</sup>
ای باجناس هنر <sup>۹</sup> گشته سمر	وی با انواع شرف گشته مثل
دهر نتواندت آورد نظير	چرخ نتواندت آورد بدل
چرخ <sup>۱۰</sup> با جود تو ايمن ز نیاز	دهر با عدل تو خالی ز خلل
نقش کلکت همه <sup>۱۱</sup> در منظوم	در <sup>۱۲</sup> نطق همه وحی منزل <sup>۱۳</sup>
با کمال تو فلک يك نقطه است <sup>۱۴</sup>	با وقار تو زمین يك خردل <sup>۱۵</sup>
دست عدل <sup>۱۶</sup> تو اگر قصد کند	دور دارد ز جهان دست اجل
از خداوندان برتر ز تو نیست	جز خداوند جهان عز و جل

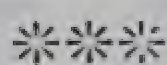
\* : نسخه ها : ل ، ط ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج ، ط : « مدح صفوة الدين مريم »

- ۱- د : راز      ۲- ع ، د : بدايت      ۳- ع ، د : نهايت      ۴- ط ، ج : مه ز فلک  
 ۵- ق : به ز زحل      ۶- ع ، د : بر نوازش الم دهر      ۷- ط : با نوازش الم و درد      ۸- ع : دهر  
 ۹- ط : جمل      ۱۰- ع ، د : با حسان و هنر      ۱۱- ج : عصر      ۱۲- این  
 بيت و بيت بعد از نسخه ع افتاده است      ۱۳- ع : قطره است      ۱۴- ج : ذره است  
 ۱۵- ع : جدول      ۱۶- ج : انصاف



ای مه<sup>۱</sup> از گوهر آدم بشرف  
 تیغ مرّیخ کند قهر<sup>۲</sup> تو کند  
 بنده هر چند بخدمت نرسد  
 اندرین سال که بگذشت برو<sup>۳</sup>  
 بندها داشته بی هیچ گناه  
 آن همه مغز چو تجویف دماغ<sup>۴</sup>  
 قرب<sup>۵</sup> ماهی نبود بیش هنوز  
 تا باوّل نرسد<sup>۶</sup> هیچ آخر  
 باد بی اوّل و آخر همه عمر  
 نوش در کام حسود تو<sup>۷</sup> شرنک  
 پای دور فلک و دست قضا

وی بر از گنبد اعظم<sup>۸</sup> بمحلّ  
 مشکل چرخ کند کلک تو حلّ  
 متّهم نیست بتقصیر و کسل  
 آن رسیده است که زان<sup>۹</sup> لا تسأل  
 عزلها یافته بی هیچ عمل  
 وین همه پوست چو تر کیب بصل  
 تا برستست از آن ویل و وجل<sup>۱۰</sup>  
 تا چو آخر نبود<sup>۱۱</sup> هیچ اوّل  
 شب و روزت چو شب و روز امل  
 زهر در کام مطیع تو<sup>۱۲</sup> عسل  
 لنگ<sup>۱۳</sup> در تربیت خصمت و<sup>۱۴</sup> شل



۱- چ، ق: ای به ۲- ط: اخضر ۳- ص، ع: قصد ۴- ع: که بروی  
 بگذشت ۵- ط، چ، ق: آن گذشتست که آن ۶- ق: بباغ ۷- ص: قهرت  
 ۸- د، چ: ویل و حل ۹- ق: نرسید ۱۰- ق: حسودت چو ۱۱- ق، چ:  
 مطیعت چو ۱۲- د: لیک ۱۳- ص، ع: خصم تو



## ۱۱۶ = مدح شیخ امام جمال الاسلام \*

مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول 'فاعلات' مفاعیل 'فاعِلن'

ای کرده درد عشق تو اشکم بخون بدل	وی ایزدم سرشته بمهر <sup>۲</sup> تو در ازل
ای بی بدل چو جان بدلی نیست بر توام <sup>۳</sup>	بر بی بدل چه گونه گزیند کسی بدل
گشتی بنیکوئی مثل اندر جهان <sup>۴</sup> حسن	تا من بعاشقی شدم اندر جهان مثل
ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان	سر بر زند ز مشرق عمرم شب اجل
دردا و حسرتا و دریغا که روز و شب	با صد دروغ و حسرت <sup>۵</sup> و دردم ازین قبل
در مشکلی فکند مرا عشق تو که آن	جز کَلک خواجه کس نکند در زمانه حلّ
صدر امم امام طریقت جمال دین	لطف خدای و روح هنر مایه <sup>۶</sup> دول
صدری که چون سخن ز سخنها ی اورود	ادراک منهزم شود و عقل مبتذل
سری بود مشاهده بی صوت و بی حروف	نطقی <sup>۷</sup> بود معاینه بی نحو و بی علل
روح از نهیب آنکه مگر وحی <sup>۸</sup> منزلست	اندر فتد بسجده که سبحان لم یزل
رایش فرو گشاده سرا پرده <sup>۹</sup> فلک	قدرش فرو شکسته کله گوشه زحل
در روح اودمیده قضا صدق چون یقین	در ذات او سرشته قدر علم چون عمل

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ - عنوان قصیده در نسخ خطی مختلف است . در نسخه ط ، « مدح ملک المشایخ جمال الدین

ابی بکر سمرقندی » است و در نسخ ل ، م « مدح شیخ امام جمال الاسلام » و در بعضی نسخ هم « در

مدح صاحب ابوالفتح و شمس الدین اغل بیک » نیز آمده است ۲ - ق : زمهر - ط ،

ج : زعشق ۳ - ق : مرترا ۴ - ق : هزار حسرت ۵ - ج : لفظی

۶ - ع : بدو وحی



باحزم او طریقت و دین فارغ از فتور  
 خورشید علم را فلک شرح و بسط او  
 ای در وقار حاکی<sup>۲</sup> اخلاق تو زمین  
 گر نزیی حسود تو بودی وقار تو  
 صافی ترست جوهرت از روح در صفا  
 در بحر علم کشتی علم تو می رود  
 در برق فکرت نرسد ناوک عقول  
 نه راه<sup>۵</sup> همتت بزند رتبت جهان<sup>۶</sup>  
 آن کس که بامحاسب جلد از<sup>۷</sup> کمال جهل  
 گشت از عنایت تو همه دیده چون بصر  
 شعرش همه نکت<sup>۹</sup> شد و نظمش<sup>۱۰</sup> همه مدیح<sup>۱۱</sup>  
 آری بقوت و مدد تربیت شوند<sup>۱۳</sup>  
 تا باد کلفشان گذرد بر چنار و سرو  
 این در جوار خاک شتابان و تیز رو  
 وان بر بسیط باغ گرازان<sup>۱۶</sup> و خوشخرام  
 گاه از نسیم این دهن خاک پر عبیر

- |                    |                                |                             |               |
|--------------------|--------------------------------|-----------------------------|---------------|
| ۱- ق : امانت و داد | ۲- ع : حالی                    | ۳- ق : برخواستی ؛           | ۴- ص : از شمس |
| ۵- ق : نی رای      | ۶- ط ، چ : خطا                 | ۷- ق : که شد محاسب کون از - | چ : که بی     |
| محاسب عقل از       | ۸- ط : بحیله گری               | ۹- ق : همه فکر              | ۱۰- ع : خلقش  |
| ۱۱- ط : بدیع       | ۱۲- ق : نظمش همه مثل شد و قولش | ۱۳- ع : شود                 | ۱۴- ق :       |
| در نثار شود        | ۱۵- این دوبیت در نسخه ع نیست   | ۱۶- ط : گذاران              | ۱۷- ق :       |
| چ : و باغ          | ۱۸- ط : پر کلل                 |                             |               |



در باغ علم همچو گل نو<sup>۱</sup> شکفته باش دشمنت چون ببر گک کل تر درون<sup>۲</sup> جعل  
پای زمانه در تبع تابع تو لنگک دست سپهر در مدد حاسد تو شل

### ۱۱۷- در مدح ناصرالدین طاهر و وصف ربیع \*

رمل مثنوی مخبون محذوف اصلم ضرب  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل کوه را از مدد سایه ابر و نم شب  
سبزه چون دست بهم درزند<sup>۴</sup> اندر صحرا ساعد و ساق عروسان چمن را بینی  
پیش پیکان گل و خنجر برق از پی آن<sup>۶</sup> بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه  
وز پی آنکه مزاجش نکند فاسد خون هر کرا فصل دی از شغل نما عزلی داد  
باد با آب شمر آن کند اندر بستان<sup>۸</sup> وان کند عکس گل و لاله بگردش که بشب<sup>۱۱</sup>  
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو میل اطفال نبات از جهت قوت و قوت  
اشهب روز کند ادهم شب را ارجل پیر طرایف<sup>۳</sup> شود اطراف چه هامون و چه تل  
لاله را پای بگل در شود اندر منهل<sup>۵</sup> همه بر بسته حلی و همه پوشیده حلل  
تا نسازند کمین و نسکالند جدل بر بسیط کره از خوید زره پوشد طل<sup>۷</sup>  
سرخ بید از همه اعضا بگشاید اکحل شحنه<sup>۹</sup> نفس نباتیش در آرد بعمل  
که کند بارخ آینه بسوهان<sup>۱۰</sup> مصقل عکس آتش بکند<sup>۱۲</sup> گرد تنور و منقل  
راست چو ناکه تو گفتی<sup>۱۳</sup> همه ناقه است و جمل کرده يك روی بر اعلی و دگر در اسفل

\* نسخه ها : م ، ط ، د ، ج ، ع ، ص

- ۱- ع : علم طبع تو چون گل ۲- ق : دشمن چنانکه برگ گل تازه در ۳- ط ، م :  
ظرایف ۴- ط ، برزند ۵- د : اندر مرخل - بهم بر شود اندر منحل ؟  
۶- ط ، م ، ج : خنجر بید از پی آنک ۷- ط ، م : تل ۸- ج : اندر صحرا  
۹- د : که بر آینه بدندان سوهان ۱۰- ط : صیقل - این بیت و دو بیت بعد در نسخه ع  
نیست ۱۱- ط : بگردون که گهی ۱۲- ط : نکند ۱۳- ط : گویی



هر نماز دگری<sup>۱</sup> برافق از قوس قزح<sup>۲</sup>  
 بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد  
 ناصر دین و نصیر دول و صاحب عصر  
 آنکه رایش دهد اجرام کواکب را نور  
 آنکه داخل بود اندر سخنش صدق و صواب  
 و آنکه خارج بود از مکر متش<sup>۳</sup> روی و ریا  
 طبع نامیزد بی رخصتش الوان حدوث  
 زاید از دست و عنانش همه<sup>۴</sup> اعجال صبا  
 نطق پیش قلمش لال بود چون اخرس  
 روز مولود مولود و الید و جودش گفتند  
 ای باجناس شرف در همه اطراف سمر  
 بس بقائی نبود خصم ترا در دولت  
 ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل  
 بنده سالیست که تادر کنف خدمت تو<sup>۵</sup>  
 ورنه با او<sup>۶</sup> فلک این کرد ازین پیش همی

در گهی بینی افراشته تا اوج<sup>۷</sup> زحل  
 جز بعالی در دستور جهان صدراجل  
 بلمظفر که دول یافت بدودین و دول<sup>۸</sup>  
 و آنکه کلکش کند اسرار حوادث راحل  
 همچو اندر کلمات عربی نحو و علل<sup>۹</sup>  
 همچو از معجزهای نبوی زرق و حیل  
 عقل شناسد بی دفترش اکثر ز اقل<sup>۱۰</sup>  
 خیزد از پای و رکابش همه<sup>۱۱</sup> آرام جبل<sup>۱۲</sup>  
 عقل پیش نظرش کژنگرد چون احوال  
 مرحبای ز عمل آخر و از علم اول  
 وی بانواع<sup>۱۳</sup> هنر در همه آفاق مثل  
 چه عجب رایحه گل ببرد روح جعل  
 وی قوانین سخن بی سر کلکت مختل  
 غم ایام نخوردست چه اکثر چه<sup>۱۴</sup> اقل  
 کاتش و آب کند<sup>۱۵</sup> با گهر موم<sup>۱۶</sup> و عسل

- ۱- چ: توگونی ۲- د: وقزح؛ ۳- چ: براوج - ط: با اوج ۴- بیت زیر  
 در ط و بعضی نسخ دیگر بجای بیت متن است و در بعض نسخ هر دو بیت با هم آمده است:  
 ناصر دولت و دین طاهر طاهر نسب آنک مدد تربیت دین شد و ترتیب دول  
 ۵- ط، م، ع، ص: اشکال ۶- م: نحو علل - و این بیت و بیت بعد در ع نیست  
 ۷- ط: از فکرت او ۸- این دو بیت در ط، ع نیست ۹- د: همی ۱۰- د:  
 ز انواع ۱۱- چ: دولت تو ۱۲- ط، ع، د: نه اکثر نه ۱۳- م: آن  
 ۱۴- د: کاب و آتش نکند ۱۵- چ: با شکر و موم - ز: با گهر شمع



جز در آینه و آبت نتوان دید نظیر<sup>۱</sup> هم ترا دارد اگر داردت ایام نظیر  
 نه خدائی و دهد دست تو رزق مقدر هر چه در مدح<sup>۵</sup> تو گویم همه دانی که رواست  
 مدحتی کان نه ترا گویم بهتان و خطاست شعر نیکو نبود جز بمحل قابل  
 بود بی بالش تو صدر وزارت خالی نتوانم که جهان دگرت گویم از آن  
 هست با جود تو ایمن همه عالم ز نیاز کهر با چون گره ابروی باس تو<sup>۱۰</sup> بدید  
 عدل تو مسطر اشغال جهانست که ز آن دست عدل تو گشادست چنان بر عالم  
 بر تو واقف نشود عقل کل از هیچ قیاس خصمت اردولتکی یافت مزور و انرا<sup>۱۳</sup>  
 آخر الامر در آمد بسرا سب اجلش<sup>۱۴</sup> جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت<sup>۲</sup> بدل  
 هم ترا آرد اگر آردت افلاک بدل<sup>۳</sup> نه رسولی و بود<sup>۴</sup> نطق تو وحی منزل  
 چیست کان بر تو روانیست مگر عزوجل طاعتی کان نه ترا دارم طغیان<sup>۷</sup> و زلل  
 شرع کامل نبود جز به نبی<sup>۸</sup> مرسل بود بی حشمت تو کار ممالک مهمل<sup>۹</sup>  
 کاین جهان نیست مفصل تو جهان<sup>۱۱</sup> مجمل هست با عدل تو خالی همه کیتی زخلل<sup>۱۲</sup>  
 خاصیت باز فرستاد مزاجش بازل راست شد قاعدها همه چو خطوط جدول<sup>۱۱</sup>  
 که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل<sup>۷</sup> وز تو ایمن نبود خصم تو از هیچ قبل<sup>۱۲</sup>  
 روز کی چند نگهداشت بتزوی و حیل تا در افتاد بیک حادثه<sup>۱۵</sup> چون خربو حل

۱- ط : یافت نظیر ۲- ط : دید ۳- این بیت در نسخ « م ، ط ، ع ، د » نیست  
 ۴- ط : نه رسولی بود ۵- ط ، ع ، م : در نعت - ج : در وصف ۶- ج : نه ترا  
 ۷- این چند بیت در ع نیست ۸- ج : مختل ۹- ط ، ج : تو  
 جهانی - دو بیت زیر در نسخه چ افزوده شده :

سبب از سعی تو داند نه ز اسباب وجود  
 مدت از عون تو یابد نه ز افلاک دول  
 با مکان تو زمین مه بود از هفت فلک  
 با کمال تو جهان که بود از یک خردل

۱۰- ج : عدل تو ۱۱- این بیت در نسخ « م ، ط ، د » نیست ۱۲- این بیت در  
 بعض نسخ نیست ۱۳- ط ، د : آنرا - ع - بزور آنرا - ج : بصد جهد آنرا ۱۴- ج ،  
 د ، ط : خیلش ۱۵- ج : واقعه



گاه با ضربت رمحی ز سماك رامح  
رویش از غصه ایام بر دشمن و دوست  
گوش کاره شود از قصه او لاتسمع  
بخت بیدار تو بود آنکه برانگیخت چنین  
لله الحمد که تا حشر نمی باید بست  
شد زقرّ تو همه مغز چو تجویف دماغ  
تا محلّ همه چیز از شرف او خیزد  
در گهت مقصد ارکان و برو باز<sup>۵</sup> حجاب  
پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ<sup>۶</sup>  
روزه پذیرفته و روزت همه فرخنده چو عید

گاه با نکت عزی ز سماك اعزل  
داشتی چون گل دور و<sup>۱</sup> اثر خوف و خجل  
هوش واله شود از غصه او لاتسأل  
دولت خفته او را ز چنان خواب کسل<sup>۲</sup>  
در قطار تعبش نیز نه ناقه نه جمل<sup>۳</sup>  
گر چه دی بود همه پوست چو ترکیب بصل  
جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل<sup>۴</sup>  
مجلس ملجأ اعیان و درو مدح و غزل  
دست آسیب جهان سوی نکو خواه تو شل  
وز قضا بسته با دخل ابد وجه ازل<sup>۷</sup>



- ۱- د، م، دو روی ۲- از «ع، د» این بیت افتاده است ۳- د : قاقه نه حمل ؟  
۴- سه بیت زیر فقط در نسخه چاپی است و در نسخ خطی نیست :  
تا بود فاعل اول ز سموات اعلی  
باد خصم تو کم از قابل آخر به بها  
صدرو بالش ز تو آراسته در هر مجلس  
۵- ط : برو باز ۶- ص، ع، ج، فلك  
۷- ط : وجه امل
- تا بود قابل آخر ز طبایع اسفل  
باد قدر تو بر از فاعل اول بمحل  
دست مسند بتو آراشته در هر محفل



## ۱۱۸- در مدح ناصرالدین طاهر و تهنیت رمضان و تحویل حمل \*

رمل مثنی‌مخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

روز مسعود مبارك مه میمون جلیل	سایه افکند مه روزه و روز تحویل
سایه‌ای نه که بود بر در خورشید ذلیل	سایه‌ای نه که شود از رخ خورشید خجل
دست کجّال قضا دیده دین را تکحیل	سایه‌ای کز مدد مدّ سوادش دادست
دوش خورشید ردا تارک <sup>۲</sup> گردون اکلیل <sup>۳</sup>	سایه‌ای کز طرف دامن فضلش دارند <sup>۱</sup>
چه مه روزه و دیگر چه و <sup>۴</sup> روز تحویل	هر دو فرخنده و میمون و مبارك بادند
همه چیزیش بدادست مگر عیب و عدیل <sup>۵</sup>	بر که بر ناصر دین صاحب عادل که خدای
نور خورشید قدم می‌نهد <sup>۷</sup> بی تقبیل	ثانی سایه یزان که بعالی <sup>۶</sup> عتبه‌اش
رزق ذریت آدم را کفّ تو کفیل	ای صلاحیت عالم را کلاک تو ضمان
منهی حزم تو آگه ز کثیر و زقلیل	سایه عدل تو واصل بوجود و بعدم
نه رخ رأی <sup>۹</sup> تو بی رنگ ز رنگ تبدیل	نه سر امر تو در پیش ز شرم <sup>۸</sup> تغییر
که دروهمچو خلا <sup>۱۰</sup> گنج نیابد تعطیل	حیّز حزم تو چونان باصابت مملوست <sup>۱۰</sup>
واسمان جامه خود رنگ همی کرد بنیل	جامه جاه ترا نقش همی بست قضا

\* نسخه‌ها : ل ، م ، ط ، ع ، ص ، د ، ج

- |                      |                          |                      |            |
|----------------------|--------------------------|----------------------|------------|
| ۱- ج : قدرش دارد     | ۲- د : دامن              | ۳- این بیت در ط نیست | ۴- ط ، د : |
| چه مه روزه میمون وچه | ۵- ط ، د : و بدیل        | ۶- ع ، د : که بخاک   | ۷- ط :     |
| ار بنهد - م : در نهد | ۸- د : ز امر - ع : ز بیم | ۹- م : نهی           | ۱۰- ل :    |
- باجابت مملوس ؟ - م : باجابت مملوست



بسر<sup>۱</sup> عجز رسد عون تو بی هیچ نشان<sup>۲</sup>  
خطبه بر مسرع حکم تو کند باد خفیف  
خجلت حلم تو دادست زمین را تسکین  
کوه اگر حلم ترا نام برد بی تعظیم  
کوه را زازله چون کیک فتد در پاژه<sup>۳</sup>  
قبض ارواح کند تَقَّ سموم سخطت  
نشر اموات کند صوت صریر قلمت  
چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد  
خود وجود چو توئی بارد گرم متنع است  
ای شده عرصه کون از پی جاه تو عریض  
خصم اگر در پی دیوار حسد لافی زد  
اصطناع<sup>۴</sup> تو دهد روشنی کار خدم  
خواب خر گوش بداندیش تو خوش چندانست  
مومیائی همه دانند کرا خرج شود  
انتقام تو نه آن اخگر اختر سوزست  
کبش مغرور چرا گاه بهشت است هنوز

بدم جور<sup>۳</sup> رسد عدل تو بی هیچ دلیل  
خوشه از خرمن علم تو چند خاک ثقیل<sup>۴</sup>  
غیرت حکم تو دادست زمان را تعجیل  
ابر اگر دست ترا یاد کند بی تبجیل<sup>۵</sup>  
ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل  
بی جواز اجل و واسطه عزرائیل  
فارغ از مشغله صور و دم اسرافیل  
آسمان راه نظیرت بزدا ندر تحصیل  
ورنه نی<sup>۶</sup> فیض گسسته ست و نه فیاض بخیل  
وزیری مدّت عمر تو ابد گشته طویل<sup>۷</sup>  
زان سعایت چه ترا، کم مکن از سعی جمیل  
نورا جرام<sup>۸</sup> دهد تابش خورشید<sup>۹</sup> صقیل  
کابن سیرین قضا دم نزنند از تاویل<sup>۱۰</sup>  
هر کجا پشه به پهلوزدن آید<sup>۱۱</sup> باپیل  
که درامعای شتر مرغ پذیرد تحلیل  
باش تا داغ فنا بر نهدش<sup>۱۲</sup> اسماعیل<sup>۱۳</sup>

- ۱- ع : بدم      ۲- د : گمان - ط : زیان      ۳- ع : بسر جور      ۴- ع، ج : کفیل  
۵- ل، م : یاد کند دست ترا بی      ۶- م : درموزه - ط : دریاچه      ۷- ص، ج :  
ورنه نه      ۸- بیت زیر فقط در نسخه ج است و در نسخ دیگر نیست :  
ای ز خاک قدمت ساخته بی بار عنا      دوش خورشید را تارک گردون اکیل  
۹- م : کا صطناع      ۱۰- ط، م : خورشید      ۱۱- م : اجرام      ۱۲- ع، د :  
در تاویل      ۱۳- ج : زند آید      ۱۴- ص : فدا بر نهدش      ۱۵- این بیت در  
نسخه م نیست



مسند تست بحق بارز مجموع وجود  
تا توانند که در تربیت روح نهند  
باد تأثیر حوادث باضافت با تو  
حاسدانت ز نوایب همه با هایاهای<sup>۲</sup>  
در ممالك اثرت فتنه نشان شهر بشهر  
ویند گرها همه ترقین<sup>۱</sup> عدم را تفصیل  
آب حیوان را بر آتش دوزخ تفصیل  
آب دریا و کلیم آتش نم-رود و خلیل  
گوش پر ولوله طبل ولی طبل رحیل  
در ممالك ظفرت بدرقه رو میل بمیل

### ۱۱۹- در مدح مؤتمن الحضرة سعدالدین اسعدبن اسماعیل \*

خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

مؤتمن<sup>۳</sup> اسعدبن اسماعیل  
هست خورشید آسمان جلال  
آنکه در خاک حلم او آرام  
خاک با حلم او چو باد خفیف  
بر قدرش قصیر قامت چرخ  
سخنش علم غیب را تفسیر  
نیست با عرض و طول همت او  
غاشیه همتش کشند همی  
نبود در سخاوتش منت  
آن بقدر و شرف عذیم عدیل  
هست مختار مهتران جلیل  
وانکه در باد حکم او تعجیل  
باد با طبع او<sup>۴</sup> چو خاک ثقیل  
بر طبعش غدیر<sup>۵</sup> قلزم و نیل<sup>۱</sup>  
قلمش راز چرخ را تاویل  
پیکر آسمان عریض و طویل  
بر فلک جبرئیل و میکائیل  
نبود در کفایتش تعطیل

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- د : برهان ۲- م : با ناله چونای - ط : همه با ناله نای ۳- ط : سعدالدین

۴- ط ، ص ، م : حکم او ۵- ط : لثیم ۶- م : قلزم نیل



ای بری عفو و عونت از پاداش  
 چرخ را رفعت تو گفته قصیر  
 کوه با عزم<sup>۲</sup> متحکم تو سبک  
 ای نهاده بخاصیت ز ازل<sup>۳</sup>  
 فلک از رشک رتبت و شرفت<sup>۴</sup>  
 ملک<sup>۵</sup> از بهر نامه عملت  
 نیست اندر جهان کون و فساد  
 نیست اندر بیان باطل و حق  
 آفتاب از کف<sup>۶</sup> تو بخشد<sup>۷</sup> نور  
 ای نژاده ترا زمانه بدل  
 توئی آن کس که در سخا آید<sup>۸</sup>  
 منم آن کس که در سخن شاید<sup>۹</sup>  
 سخنم شد چنانکه بنیوشد<sup>۱۰</sup>  
 گرچه در هر سخن<sup>۱۱</sup> نهد فلکم  
 نیست سنگم بنزد کس که مرا  
 عیبم این<sup>۱۲</sup> بیش نه که کم بودست  
 کشته دهرم و صریر قلمت<sup>۱۳</sup>

وی مصون عهد و قولت از تبدیل<sup>۱</sup>  
 برق را فکرت تو خوانده کلید  
 ابر با دست بخشش تو بخیل  
 قدرت اکلید چرخ را اکلید  
 در ازل جامه رنگ کرده بنیل<sup>۲</sup>  
 خویشتن وقف کرده بر تهلیل  
 رزق را چون کف تو هیچ کفیل  
 عقل را چون دل تو هیچ دلیل  
 همچو از آفتاب جرم صقیل<sup>۳</sup>  
 وی ندیده ترا ستاره بدیل  
 پشه تو بچشم گردون پیل  
 موزه من زمانه را مندیل  
 گوش جاننش چو محکم تنزیل  
 بر جهان و جهانیان<sup>۴</sup> تفضیل  
 سنگها زد زمانه بر قندیل  
 دخلم از خرج دبه و زنبیل  
 هست مانند صور<sup>۵</sup> اسرافیل

- ۱- ط : عهد قولت از- ص ، ع : قول از- این بیت از ع ، چ افتاده است ۲- ط :  
 با جزم ۳- ع : در ازل ۴- ط : رتبت شرفت ۵- ط ، چ : داده بنیل - ق :  
 زد در نیل ۶- ق : فلک ۷- ط : از دل ۸- چ : تو گیرد ۹- ع :  
 جرم طفیل - ط : جرم ظلیل ۱۰- ق : شاید ۱۱- ق : زبید ۱۲- ق :  
 بنوشتند ۱۳- ط ، چ ، م : در هر هنر ۱۴- ق : برنهم کره فلک - ع : برسوم باره  
 فلک ۱۵- ط ، ق ، چ : عیب ازین ۱۶- ط : کشته دهرم صریر آن قلمت - چ ، ق :  
 کشته دهرم و صریر قلم ۱۷- ط : آواز صور



بنشورم رسان که دیدستم  
 گفته بودم که کدیه‌ای نکنم  
 کرم‌ت گفت از آن چه عیب آید  
 تا کند آسمان همی حرکت  
 حاسدت ز آسمان مباد عزیز  
 باد طبع تو یار لهو و لعب  
 خانه دانش از دل تو بپای  
 ایمن اندر نظاره گاه سپهر  
 زنده اسلاف تو بتو چو بمن  
 بارها گوشمال<sup>۱</sup> عزرائیل  
 اندرین خدمت از کثیر و قلیل  
 شعر چون بکر بود و<sup>۲</sup> مردمعیل  
 تا کنند اختران همی تحویل  
 تابع<sup>۳</sup> ز اختران مباد ذلیل  
 باد خصم تو جفت حزن و عویل<sup>۴</sup>  
 دیده بخشش از کف تو کحیل  
 گوش جانت ز بانگ طبل رحیل  
 جدم اسحق و جدت اسماعیل

\*\*\*

۱- ق : دست برد      ۲- چ : چون بود شعر بکر      ۳- ق : ولایت      ۴- ق : باد  
 خصمت مقیم جف علیل - ط ، چ : باد خصمت همیشه جفت عویل



## ۱۲۰- در صفت افلاك و بروج و مدح ناصر الدين طاهر بن المظفر \*

خفيف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

سر بمغرب فرو کشید تمام  
ماه رزین او چو ماه خیام  
شب فرو هشت پردهای ظلام  
از پیش لعبتـان سیم اندام  
من و معشوق من ز گوشه بام  
گاه در سیر و تابش اجرام  
بر سر حقّهای مینا فام  
وان بتدبیر این سپرده زمام  
لیکن اندر نهاد بی آرام  
نه یکی را نهایت<sup>۴</sup> و انجام  
از خجالت همی شکست اقلام  
بکفی بر ربط و بدیگر جام  
تخت خورشید بر سر ضرغام  
ماهی مشتری<sup>۵</sup> رمیده<sup>۶</sup> زدام

جرم خورشید دوش چون گه شام  
از بر خیمه سپهر بتافت  
چون طناب شفق زهم بگسست  
گفتیی<sup>۱</sup> چرخ پرده کحلست  
بتعجب همی<sup>۲</sup> نظر کردیم  
گاه در دور و جنبش افلاك  
گفتیی<sup>۱</sup> مهرهای سیماییست  
این ز تأثیر آن نموده اثر  
محدث صدهزار آرامش  
نه یکی را بدایت<sup>۳</sup> و آغاز  
تیر در پیش چهره زهره  
زهره در بزم خسرو ازپی لهر  
تیغ مرینخ در دم عقرب  
دلو کیوان در او فتاده بچاه

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- م : گفته ای

۲- م : درو

۳- ع : نهایت

۴- ع : بدایت

۵- ص :

۶- ع ، ج : بجسته

ق : مشتری



توأمان<sup>۱</sup> گشته در برابر قوس  
 جدی مفتون خوشه گندم  
 اسد اندر تحیر از پی نور  
 مایل یکدگر ز نیک و زبد<sup>۲</sup>  
 که بجوی<sup>۳</sup> مجرّه در سرطان  
 که بکک شهاب دست ائیر  
 گفتیی<sup>۴</sup> کک خواجه در دیوان  
 خواجه خواجهگان هفت اقلیم  
 بوالمظفر که رایت ظفرش  
 آنکه با حکم او قضا و قدر  
 وانکه از بهر او شهرور و سنین  
 خواهد از رأی روشنش هرروز  
 گیرد از کک و دفترش هر دم  
 زیبیش مهر چرخ<sup>۵</sup> مهرنگین<sup>۶</sup>  
 صلح کرد از تو<sup>۷</sup> وسط عدلش  
 بخل را مائده<sup>۸</sup> سخاوت او

سپر یکدگر بدفع خصام  
 برّه مذبوح خنجر به-رام  
 کام بگشاده تا بیابد کام  
 کفّهای ترازوی اقسام  
 خارج از استوا همی<sup>۹</sup> زد کام  
 بفلک برهمی کشید ارقام  
 ملک را می دهد قرار و نظام  
 ناصر دین حق رضی<sup>۱۰</sup> انام  
 آیتی شد بنصرت اسلام  
 خط باطل کشیده<sup>۱۱</sup> بر احکام<sup>۱۲</sup>  
 داغ طاعت نهند<sup>۱۳</sup> بر ایام  
 جرم خورشید روشنائی وام<sup>۱۴</sup>  
 قلم و دفتر عطار د نام  
 شایدش طرف چرخ<sup>۱۵</sup> طرف ستام  
 باز با کبک و گرگ با اغنام  
 معده<sup>۱۶</sup> آرز<sup>۱۷</sup> پر کند ز طعام

۱- ع، دبران ۲- ط، ق، زبس بدونیک ۳- ع، گه هوای ۴- ص، از آب  
 او همی - ق، خارج یکدگر همی ۵- م، گفته ای ۶- د، امام ۷- ط، د،  
 کشید ۸- نسخه ط بیشتر ابیات این قصیده ( از اینجا تا بیت تشنگان شراب لطف ترا )  
 را ندارد ۹- د، نهاد ۱۰- ف، روشنی راوام - این بیت در م، د نیست  
 ۱۱- د، زیرنگین ۱۲- چ، جرم ماه و ۱۳- م، ص، بخل آزمایه - د، بخل  
 بی مایه از - چ، بخل بر سفره ۱۴- ق، معده را



زهره در سایه عنایت او  
 ای بوقت کفایت و دانش  
 وی بگاہ صلابت و کوشش  
 شاگرد نعمت و ضیع و شریف  
 عدل تو آیتی است از رحمت  
 پیش دست<sup>۲</sup> بجای قطر مطر  
 بشرف برگزشتی از افلاک<sup>۳</sup>  
 گر بگویی کفایت تو کشد<sup>۴</sup>  
 و بر بخواهی سیاست تو کند  
 در حساب<sup>۵</sup> تو مضمهرست اجل  
 در رضای<sup>۶</sup> تو لازمست صواب  
 رود از سهم در مظالم تو  
 گیرد از امن در حوالی تو  
 نکند با عمارت عدلت  
 بر دوام تو عدل تست دلیل  
 نور رایت نجوم گردون را  
 فیض عقلت نفوس انجم را  
 از پی خدمت تو بندد طبع  
 وز پی مدحت تو زاید<sup>۷</sup> عقل

تیسغ مریخ بر کشد ز نیام  
 پیخته چرخ پیش علم تو خام  
 توسن دهر زیر ران تو رام  
 زایر در گهت خواص و عوام  
 جود تو<sup>۱</sup> عالمیست از انعام  
 از خجالت عرق چکد ز غمام  
 بهنر در گذشتی از افهام  
 بر سر توسن زمانه لکام  
 دیده<sup>۵</sup> باشه<sup>۵</sup> آشیان حمام  
 گوئیا هست او چو جرم حسام<sup>۶</sup>  
 گوئیا هست حرف و صوت کلام  
 راز خصم تو با عرق ز مسام  
 مرغ و ماهی چو در حرم احرام  
 آن خرابی که پیش کرد مدام  
 عدل باشد بلی دلیل دوام  
 از حوادث همی دهد اعلام  
 بر سعادت<sup>۹</sup> همی کند الهام  
 نقش تصویر نطفه در ارحام<sup>۱۰</sup>  
 گوهر نظم و نثر در او هام

۱- ص: جود او ۲- م: قدرت - د، ص: دستش ۳- د: از ایام - ج: او هام -  
 ف: بر نشستی از او هام ۴- م: کند ۵- د: دیده باز ۶- ص، م: در خلاف  
 ۷- ق: آب و چرخ حسام - ع: آب جرم حسام - ص: همچو شمشیر در صمیم نیام ۸- د:  
 در کلام ۹- د: بر شهادت - ع: بر ارادت ۱۰- این بیت در نسخه ع نیست ۱۱- ع: بندد



نیست ممکن و رای همّت تو  
 خود بر از وی وجود<sup>۱</sup> ممکن نیست<sup>۲</sup>  
 تشنه گان شراب لطف را<sup>۵</sup>  
 کشتگان سنان قهر ترا<sup>۶</sup>  
 ای ز طبع تو طبعها خرم  
 بنده سالیست تا درین خدمت<sup>۸</sup>  
 دهد از جنس دیگر زحمت  
 آن همی بیند از تهاون خویش<sup>۹</sup>  
 وان نمی<sup>۱۲</sup> بیند از مکارم تو  
 شد مکرّم ز غایت کرم  
 تا با جسم قایمند<sup>۱۴</sup> اعراض  
 بی تو اجسام را مباد بقا  
 ساخت آسمان بباد زمین  
 چرخ بر در که تو از او باش  
 بر سرت<sup>۱۶</sup> سایه ملوک و ملک  
 ماه عیدت بفرخی شده نو

که کند هیچ آفریده مقام  
 بس مقامی نه در<sup>۳</sup> وجود<sup>۴</sup> کدام  
 یأس تلخی نیارد اندر کام  
 حشر نا ممکن است روز قیام  
 وی ز عیش تو عیشها پدram<sup>۷</sup>  
 که بهنگام و گاه بی هنگام  
 آرد از نوع دیگر ابرام  
 که بدان هست<sup>۱۰</sup> مستحق ملام<sup>۱۱</sup>  
 که بشرحش توان نمود قیام  
 کرم الحق چنین کنند کرام<sup>۱۳</sup>  
 تا با عراض باقیند اجسام  
 بی تو اعراض را مباد قوام<sup>۱۵</sup>  
 خواجه اخترانت بباد غلام  
 بخت در حضرت تو از خدام  
 بر گفت ساغر مدام مدام  
 وز تو خشنود رفته ماه صیام<sup>۱۷</sup>

۱- د، پس از او بر وجود - ج: چونکه اندر وجود ۲- م: و ممکن ۳- د: که در  
 ۴- م: در مقام ۵- ط: لطف ترا ۶- د: قهرت را ۷- ط، ص، ق: بدوام  
 ۸- ص: تا بدین ۹- ط، م: وان همی بیند - ص: آن نمی بیند - ق: آن نمی بینی از  
 تهاون او ۱۰- م: هست - نسخ دیگر: نیست ۱۱- ص، ق: مدام - این بیت  
 و بیت بعد در نسخه د نیست ۱۲- ع، ج: وان همی بیند ۱۳- د: اکرام  
 ۱۴- ط: قایمست ۱۵- ط: قیام ۱۶- ق: بردرت ۱۷- این بیت نیز از  
 نسخه د افتاده است



## ۱۲۱- در مدح ابوالمظفر ناصر الدین طاهر بن مظفر \*

رمل مسدس مخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

شرف گوهر اولاد نظام	ملك را باز شرف داد و نظام
صاحب مملکت و خواجه عصر <sup>۱</sup>	ناصر دین و نصیر اسلام
بوالمظفر که بعون ظفرش	عدل شد ظلم و ضیا گشت ظلام <sup>۲</sup>
آن پس از مبدع و پیش از ابداع <sup>۳</sup>	آن به از جنبش و پیش از آرام
سیر امرش <sup>۴</sup> ببرد کوی صبا	ابر جودش ببرد آب غمام
نهد ار قصد کند همت او	بر محیط فلک اعظم گام
عدلش ار چیره شود بر عالم	دیده باشه شود جای حمام
امنش ار خیمه زند بر صحرا	گرگ را صلح دهد با اغنام
ای قضا داده بحکم تو رضا	وی قدر داده بدست تو زمام
کند ار جهد کند دولت او	بر سر توسن افلاک لگام
از پی کثرت خدام تو شد	حامل نطفه طباع ارحام <sup>۵</sup>
ای ترا گردش افلاک مطیع	وی ترا خواجه اجرام غلام

\* نسخه ها : م ، ع ، ص ، ق ، ج

- ۱- ص : خواجه مملکت و صاحب  
۲- ر : گرگ را کرد مسخر انعام  
۳- ق : آن  
۴- ق : آن پس از - ر : آن مه از  
۵- ص : عزمش  
۶- این بیت و یازده بیت بعد آن از نسخه ع افتاده است



بنده را بنده خداوندانند  
 بقبولی که ز اقبال تو دید  
 تا قیامت شرفی یافت ز تو  
 گرچه از خدمت دیرینه او  
 گر بدرگاه تو آبی بودش  
 علم شعر زند بر شعری  
 چون ریاضت ز تو یابد نشکفت  
 هم در ایام توجائی برسد  
 گر بجز پیش تو تا روز اجل  
 کشته تیغ اجل باد چنان  
 تابد از روی حسام تو ظفر  
 و تد قاف ترا میخ<sup>۲</sup> طناب  
 پست با قدر تو قدر کیوان  
 پیش حکم تو کشد کلک قضا  
 شایدت روز سواری و شکار  
 روز عیش<sup>۵</sup> تو نهد دست قدر  
 زبیدت روز تماشا و شراب  
 گر بانگشت ذکا بنمائی  
 و در آئینه خاطر نگری  
 مرکز عالمی از غایت حلم

تا که در حضرت تست از خدام  
 مقصد خاص شد و قبله عام  
 که بجایش<sup>۱</sup> نتوان کرد قیام  
 حاصلی نیست ترا جز ابرام  
 نام او پخته شود حکمت خام  
 در مدیح تو زند نظم نظام<sup>۲</sup>  
 توسن طبعش اگر گردد رام  
 اگر انصاف بیابد ز ایام  
 بر کشد تیغ فصاحت ز نیام  
 که نشورش نبود روز قیام  
 راست همچون گهراز روی حسام  
 اوج خورشید ترا ساق خیام<sup>۴</sup>  
 کند با تیغ تو تیغ بهرام  
 خط طغیان و خطا بر احکام  
 آسمان مر کبومه طرف ستام  
 بر کف جان و خرد جام مدام  
 زهره خنیا گرو ماه نو جام  
 نقطه چون جسم پذیرد اقسام  
 دهد از راز<sup>۶</sup> سپهرت اعلام  
 هفت اقلیم ترا هفت اندام

۱- چ، که بشکرش ۲- م، توز نظم بنظام ۳- م، و تد میخ ترا قاف ۴- م،  
 چ، سقف خیام - ع، ساق قیام ۵- ص، م، جشن ۶- چ، از رای



خواهد از رأی منیرش هر روز  
 کاهد از کلك و بنانش<sup>۱</sup> هر دم  
 واله حکم تو دور افلاك  
 اول فکرتی و آخر فعل<sup>۲</sup>  
 وزپی شرح رسوم سیرت  
 روزکین نفس نفیس تو کند  
 تا بود از پی هر شامی صبح  
 گشته<sup>۳</sup> برخصم تو چون کام نهنگ  
 هر چه تقدیر<sup>۴</sup> کنی بی مهلت  
 مسند صدر مقام تو مقیم

جرم خورشید فلك تابش وام  
 دفتر و کلك<sup>۵</sup> عطارد را نام  
 تابع رأی تو سیر اجرام  
 که جهان شد بوجود تو تمام  
 قابل نظم و عروضست کلام<sup>۶</sup>  
 چون دراوهام عمل در اجسام<sup>۷</sup>  
 باد بدخواه ترا صبح چوشام  
 همه آفاق وزو یافته<sup>۸</sup> کام  
 و آنچه آغاز کنی بی انجام<sup>۹</sup>  
 شربت عیش مدام تو مدام

\*\*\*

۱- ق : کلك بنامش      ۲- ص ، ق : دفتر کلك ؛      ۳- م : اول فکرت و آخر در فعل  
 ۴- ف : وزن و عروض است - این دو بیت در نسخه ع نیست      ۵- ع : بسته      ۶- م :  
 و برو یافته - چ : ز تو یافته      ۷- ق : تدبیر      ۸- ق : بی فرجام      ۹- این بیت  
 نیز در ع نیست



## ۱۲۲- در مدح صاحب نظام الدین محمد \*

رمل مسدس مقصور  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای نظام ابن النظام ابن النظام  
بخت بیدار تو حی<sup>۱</sup> لاینام  
تیغ مریخ از نهیب<sup>۲</sup> در نیام  
عقل را بی رای تو اندیشه خام  
حشر نا ممکن بود روز قیام  
هر کجا عزم تو برتابد زمام  
توسن ایام را یکباره رام  
ابلقش اکنون همی خاید لگام  
از جهانی تا جهانت<sup>۳</sup> شد غلام  
تا کرا پوشد لباس احتشام<sup>۴</sup>  
تا کرا بیند سزای احترام<sup>۵</sup>  
آب گردد مغز گردان در عظام  
با عرق بیرون ترابد از مسام  
از اجل آرند خصمان را<sup>۶</sup> پیام

ای گرفته عالم از عدلت<sup>۱</sup> نظام  
ملك اقبال تو ملك لایزال  
روی تقدیر از شکوهت در حجاب  
ملك را بی کلک تو بازار کند  
کشتگان خنجر قهر تو را  
چرخ برتابد زمام<sup>۲</sup> روزگار  
رایض اقبال تو کردست و بس  
لاجرم در زیر ران رأی تو  
گر ترا یزدان و سلطان بر کشید  
حکم یزدان از غرض خالی بود  
رای سلطان از غرض<sup>۳</sup> صافی بود<sup>۴</sup>  
روز هیچجا کز خروش کوس واسب  
زهرها در بر بجوشد و ز نهیب  
نوك پیکانها چو پیکان قضا

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج  
احمد ، است ۲- ق : از کلکت  
۳- م ، ص ، ج : عنان ۴- ص : تاجهانی  
۵- ص : قباى احتشام - ع ، ج ، ق : لباس احترام ۶- د ، ق : غلط ۷- م ، ق :  
خالی بود ۸- ق : احتشام ۹- ق : آرد سوى خصمان



کوس همچون رعد و شمشیر چو برق  
 زرد گردد روی چرخ نیلگون  
 در بر شیر فلک شیر عالم  
 معرکه مجلس بود ساقی اجل  
 هر کسی نصرت همی خواهد ز چرخ  
 رایبت با فتح چون همبر شود  
 ای جهان را حزم تو حصن حصین  
 دی نه آن چندان تهاون کرده ام  
 هستم از تشویر آن يك خارجي  
 هست خونم زان گنه بر تو حلال  
 بالبی بر هم برخرد و بزرگ  
 حق همی داند کز آن دم تا کنون  
 آن گنه کارم که نتواند نمود  
 گر مرا اندر نیابد عفو تو  
 گرچه گشتهستم ز خذلانی که رفت  
 چون همی دانی کمی کرد آن نه من  
 من چه کردم آنچه آن آمد<sup>۷</sup> ز من  
 تا نباشد شام را آثار صبح  
 قدرت از گردون گردان برده قدر  
 بخت را دست نکو خواهد بدست

تیر چون باران و گرد<sup>۱</sup> چون غمام  
 سرخ گردد روی تیغ سبز قام<sup>۲</sup>  
 از پی خون<sup>۳</sup> عدو بگشاده کام  
 رمح ریحان خون شراب و خود جام<sup>۴</sup>  
 وز تو نصرت چرخ میخواست بوام  
 کس ندانند این کدامست آن کدام<sup>۵</sup>  
 ملک و دین را رأی تو پشت تمام<sup>۶</sup>  
 کان بدین خدمت پذیرد التیام<sup>۷</sup>  
 تا ابد با خویشتن در انتقام  
 هست عمرم زین سبب بر من حرام  
 با سری در پیش پیش خاص و عام  
 نیز بر ناورده ام یکدم بکام<sup>۸</sup>  
 آسمان در عذر جرم من قیام  
 ماندم با این ندامتها مدام  
 در خور صد گونه تأدیب و ملام  
 عفو فرمای و کرم کن چون کرام  
 تو چه کن آنچه از<sup>۹</sup> تو آید و السلام  
 باددایم صبح بدخواهت چو شام  
 رایت از خورشید تابان برده نام<sup>۱۰</sup>  
 چرخ را پای بدانديشت بدام

۱- چ، ق، گردی ۲- ق؛ این سه بیت را ندارد ۳- ق، م؛ از پی کین ۴- ص، ق، ع؛ پستی  
 ۵- این بیت و بیت قبل آن از نسخه ق افتاده است ۶- این بیت از ع، ق، افتاده است  
 ۷- د؛ آید ۸- ق؛ تو بکن آنچه از - چ؛ تو همان کن کز ۹- در ع، ق این بیت نیست



## ۱۲۳- در مدح ضیاء الدین مودود بن احمد عصمی \*

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعیلن فعلا

ثانی اثنین صدر آل نظام  
ملک گیتی برونق و بنظام  
سدّ دولت مؤید الاسلام<sup>۱</sup>  
آن بر از جنبش و مه از آرام  
وانکه در حبس طاعتش اجرام  
گرمش همچو جور گیتی<sup>۲</sup> عام  
در گهش را خواص بیت حرام  
حاجب بارگاه او بهرام  
موقف حشر در گهش زعوام  
داغ طوعش نهاده بر دد و دام<sup>۳</sup>  
بادلش بحر می نیارد<sup>۴</sup> نام  
یأس تلخی نیارد<sup>۵</sup> اندر کام<sup>۶</sup>

مملکت را بکک داد نظام  
همچنین جاودان ز کلکش باد  
صدر دینی ضیاء دین<sup>۱</sup> خدای  
میر مودود<sup>۲</sup> احمد عصمی  
آنکه در تحت همّتش افلاک  
شرفش<sup>۳</sup> همچو طبع گردون خاص  
سخنش را مزاج سحر حلال  
مطرب بزمگاه او ناهید  
روضه خلد مجلسش ز خواص  
دست حکمش گشاده بر شب و روز  
با کفش ابر می ندارد پشای  
تشنگان امید لطفش<sup>۴</sup> را

\* نسخه ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

- ۱- ق: علاء دین ۲- ق: اسلام ۳- ق: محمود ۴- ج: فطرتش  
۵- ق: ذکر دریا - ع، ص: جور گردون ۶- این بیت در ق نیست ۷- م:  
می نگیرد ۸- ع، ق: فضلش ۹- ع: بیارد - ر: نیاید ۱۰- این بیت در  
قصیده ۱۲۰ نیز آمده است



کشتگان را ز گرگ بستاند<sup>۱</sup>  
 ای ترا گردش زمانه مطیع  
 مشکل چرخ پیش کلك تو حل  
 عالمی<sup>۲</sup> دیگری تو در عالم  
 گر زجود و سخات دام نهند  
 و ر بیادت زکات<sup>۳</sup> می نوشند  
 رود<sup>۴</sup> از سهم در مظالم تو  
 عالم و عادلی بلی چه عجب  
 بردوام تو عدل تست دلیل  
 چکد از شرم با انامل تو  
 ای تمامی که بعد ذات خدای  
 گر ز کیتیت برگزیدستند<sup>۵</sup>  
 چون تو کس نیست اهل این تخصیص  
 رای اعلی آن و عالی این  
 نیک دانند نیک را از بد  
 بتو باشد<sup>۶</sup> قوام این منصب  
 اینک که امروز دیده ای چندست  
 باش تا صبح دولتت پس از این

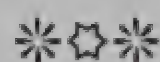
دیت اندر حمایتش<sup>۷</sup> اغنام  
 وی ترا خواه سپهر غلام  
 توسن دهر زیر ران تو رام  
 هفت اقلیم تو ز هفت اندام  
 نسر طایر در آید اندر دام  
 جام گیتی نمای گردد جام  
 راز خصم تو با عرق<sup>۸</sup> زمسام  
 عدل بی علم<sup>۹</sup> بر ندارد گام  
 عدل باشد بلی دلیل دوام  
 عرق خجلت از مسام غمام  
 هیچ موجود نیست چون تو تمام  
 پادشاه جهان و صدر انام  
 جز تو کس نیست اهل این انعام  
 که ادب<sup>۱۰</sup> نیست باز گفتن نام  
 سره دانند<sup>۱۱</sup> پخته را از خام  
 که عرض را بجوهرست قوام<sup>۱۲</sup>  
 باش باقی بسیست بر ایام  
 تیغ خورشید بر کشد ز نیام

۱- ق : بستانند      ۲- ص : اندر حمایت      ۳- ص ، ق : عالم      ۴- م : و ر بیایدت  
 زکات      ۵- ق : دود      ۶- م : با عرق راز مجرمان - ق : راز بدخواه با عرق  
 ۷- م : علم بی عدل      ۸- ق : برگزیده سزد      ۹- ص : که خرد      ۱۰- ص ، ق :  
 بد ندانند      ۱۱- ق : از تو باشد      ۱۲- ج : قیام



تا کنی از طناب صبح<sup>۱</sup> طناب  
 ای بر آورده پای از آن خطّه  
 بنده شد مدّتی که در خدمت  
 دهد از جنس دیگر زحمت  
 آن نمی بیند از مکارم تو  
 وان نمی بیند<sup>۲</sup> از تهاون خویش  
 بکرم عذر عفو می فرمای  
 تا که فرجام صبح شام بود  
 محنت دشمن تو بی پایان  
 بر سرت سایه ملوک مقیم  
 دوستت<sup>۳</sup> دوستکام باد و مباد

تا کنی از خیام چرخ خیام  
 که باوصاف<sup>۴</sup> آن رسد او هام  
 که بهنگام و که بناهنگام<sup>۵</sup>  
 آرد از نوع دیگر ابرام  
 که بشرحش توان نمود قیام  
 که بدان نیست مستحق ملام  
 که بزرگان چنین کنند و کرام<sup>۶</sup>  
 باد صبح مخالف تو چوشام  
 مدّت دولت تو بی فرجام  
 بر گفت ساغر مدام مدام  
 هیچ دشمنت جز که دشمن کام



۱- ع : چرخ  
 وان نمی بینی

۲- ل : کی باوصاف  
 ۵- ق : کنند اکرام

۳- م ، ص ، ع : گاه بی هنگام  
 ۶- ص : دولت

۴- ق :



## ۱۲۴- در صفت افلاك و بروج و مدح صاحب ناصر الدین \*

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

آنکه دستور شاه راست غلام  
چون بدست غروب داد زمام  
گوشوار فلك ز گوشهٔ بام  
قرّة العین و فخر آل نظام  
که نهد خنک او بما بر گام  
آسمان با دریغ و درد تمام  
گفتم آوخ هلال ماه صیام  
بر بساط وزیر شرب مدام  
روز کی چند احتماء طعام<sup>۲</sup>  
نوبت فاتحه است والانعام  
جای آن<sup>۳</sup> طیر کی در آن هنگام  
از سرای<sup>۵</sup> سپهر مینا<sup>۴</sup> فام  
واندران خیمه درج کرده خیام  
همه آتش لباس و آب اندام

دوش سلطان چرخ آینه فام  
از کنار نبرد گاه افق  
دیدم اندر سواد طره شب  
گفتم آن نعل خنک دستورست  
آسمان گفت کاشکی هستی  
گفتم آن چیست پس بگو برهان<sup>۱</sup>  
گفت ربی<sup>۶</sup> و ربك الله گوی  
گفت آری مدام نتوان کرد  
شبکی چند احتباس شراب  
همچو انعام تا کی از خور و خواب  
طیره گشتم ازو والحق بود  
ماه چون در حجاب<sup>۷</sup> مینوشد  
خیمه‌ای دیدم از زمانه برون  
مجمعی از مخدرات<sup>۷</sup> درو

\* نسخه‌ها: م، ع، د، ق، ص، ج

۱- م: بهرام      ۲- این بیت را «م» ندارد      ۳- چ، ق: جای صد      ۴- ق:      ۵- م: از کنار      ۶- ص، ع: مینو      ۷- م: در آن  
اندر حجاب



سکنه‌شان را مدار بی‌آغاز  
تیر در هجر چهره زهره  
زهره در پیش چشم<sup>۱</sup> بهمن‌ودی  
تیغ مرّیخ پیش صیقل قلب<sup>۲</sup>  
دلو کیوان در اوفتاده بچاه  
توأمان در ازاء ناوک قوس  
حدی مفتون خوشه گندم  
اسد اندر کمین کینه ثور  
در ترازوی چرخ چیزی نه  
جو یبار مجرّه را سرطان  
هر زمانی مسیر کلک شهاب  
ساکنان سواد مسکون را  
راست همچون مسیر کلک وزیر  
صاحب آن ذوالجلالتین که هست  
افتخار انام ناصر دین  
طاهر بن مظفر آنکه ظفر  
آنکه از بهر خدمتش بندد<sup>۳</sup>  
آنکه از بهر مدحتش زاید

ساکنان را مسیر بی‌فرجام  
گشته از اشتیاق بی‌آرام  
بکفی بربط و بدیگر جام  
تخت خورشید زیر سایه شام<sup>۴</sup>  
ماهی مشتری بجسته زدام  
منع را خصم‌وار کرده قیام  
برّه مذبوح خنجر بهرام  
کام بگشاده تا بیابد کام  
جز مراد لثام و غبن کرام  
زیرپی در کشیده بود و خرام<sup>۵</sup>  
بر زبان رقم بوجه پیام  
دادی از راز روزگار اعلام  
که دهد ملک را قرار و نظام  
بر ازو ذوالجلال و الاکرام  
صدر اسلام و اختیار انام<sup>۶</sup>  
رایتش را ملازمست مدام<sup>۷</sup>  
نقش تصویر نطفه در ارحام  
گوهر نظم و نثر در او هام

۱- چ، ق : از بهر جشن ۲- چ، ق : صبح ۳- م : بر سر ضرغام ۴- م :

رمیده ۵- چند بیت از ابیات این قصیده با قصیده «۱۲۰» با اندک اختلاف مشابه و نظیر

یکدیگر است و چنان می‌نماید که آن ابیات در این جا مکرر شده است ۶- م ، امام - ر :

افتخار انام ۷- چ : و مدام ۸- ق : بندند



آن تمامی که روز استغناش  
متصل مدتی که باقی شد  
آنکه خشمش طلایه زحمت  
آنکه خورشید آسمان بگزارد<sup>۲</sup>  
زاله خورشید شعله بارد اگر  
آسمان در ازاء حکم روانش  
دوراو آنکه آسمان را حکم  
ای ز پاس تو تیره آب ستم  
تیغ باس تو تا کشیده شدست  
چون جلال خدای جای تو خاص  
اصطناعت چو آب جان پرور  
شا کر نعمت و ضیع و شریف  
زیر طوق تو گردن شب و روز  
بی زمین بوس نور و سایه نداد  
که بود دهر کت نبوسد خاک  
جذب عدلت بخاصیت بکشد  
بردوام تو عدل تست دلیل  
بانفاذت ز گرگ بستانند<sup>۹</sup>  
تشنگان زلال لطف را<sup>۱۱</sup>

نه ز نقصان نشان گذاشت نه نام  
بطفیل بقای<sup>۱</sup> او ایام  
وانکه عفوش بهانه انعام  
سایه ها را ز نور رایش وام  
در جهد برق خاطرش بغمام  
خط باطل کشید<sup>۳</sup> بر احکام  
آسمان<sup>۴</sup> باری از کجا و کدام  
وز شکوه تو نان حادثه خام  
حادثه خنجرست و حبس نیام  
چون عطای خدای جود تو عام  
انتقامت<sup>۵</sup> چو خاک خون آشام  
عاشق خدمتت خواص و عوام<sup>۶</sup>  
لوح<sup>۷</sup> داغ تو شانه دد و دام  
سده ساحت ترا ابرام  
چکند چرخ کت نباشد رام  
با عرق راز مجرمان<sup>۸</sup> زمسام  
عدل باشد بلی دلیل دوام  
دیت کشتگان<sup>۱۰</sup> خود اغنام  
نکند تلخ نا امیدی کام

۱- د : نفاد      ۲- م ، ص : بگذارد      ۳- م : کشیده      ۴- د : آسمان را  
۵- م : و انتقامت      ۶- ق : خدمت تو خاصه و عام      ۷- د : طوق      ۸- ق : راز  
۹- ص : بستانند      ۱۰- د : از کشتگان      ۱۱- ق : مهر ترا -  
ج : لطف ترا



کشتگان سموم<sup>۱</sup> قهر ترا  
 خون خصمت حلال دارد چرخ  
 خاضع آید کلاه گوشه عرش  
 فیض عقلت نفوس انجم را  
 عالیا پایه مدیح تو وای  
 من کیم<sup>۲</sup> تا بآستانش<sup>۳</sup> رسد  
 انوری هم حدیث لا احصى  
 سخنت چون الف ندارد هیچ  
 ای جوادی که از دحام<sup>۴</sup> سحاب  
 تا باجسام<sup>۵</sup> قائمند<sup>۶</sup> اعراض  
 بی تو اجسام<sup>۷</sup> را مباد بقا  
 گل عز<sup>۸</sup> تو در بهار وجود  
 با مرادت سپهر سست مهار  
 در گهت را سیاست از حجاب  
 حشر ناممکن است روز قیام  
 و ربود در حریم بیت حرام  
 گوشه بالش ترا بسلام  
 بسعدت همی کنند الهام  
 که چه پرها بریختند او هام<sup>۹</sup>  
 دست نطقم<sup>۱۰</sup> ز آستین کلام  
 بس دلیری مکن لکل مقام  
 چه کشی از پی قبولش لام  
 با کفت هست التیام<sup>۱۱</sup> لئام  
 تا باعراض باقیند<sup>۱۲</sup> اجسام  
 بی تو اعراض را مباد قیام<sup>۱۳</sup>  
 تازه باد و عدم<sup>۱۴</sup> گرفته ز کام  
 با حسودت زمانه سخت لکام  
 حضرتت را سیادت<sup>۱۵</sup> از خدام

\*\*\*

۱- م، ص، ق، نهیب      ۲- این بیت در نسخه د نیست      ۳- د، می کنم  
 ۴- د، ق، بر آستانش      ۵- م، د، ق، طبعم      ۶- ق، که زازدحام      ۷- ص،  
 باجساد      ۸- م، قایمست      ۹- م، باقیست      ۱۰- م، ص، ع، قوام  
 ۱۱- ج، ق، عمر      ۱۲- ج، ق، عدو      ۱۳- ع، سیاست



## ۱۲۵ = در مدح صاحب معظم جلال الدین احمد بن مخلص \*

رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای باستحقاق شاه شرق را قایم مقام  
قدر تو کیوان و اورا مشتری در کو کبه  
فتنهای از بخت بیدار تو در زندان خواب  
کلك تو جذرا صم را بشنو انداز صماخ<sup>۱</sup>  
گوش گردون بر صریر کلك تو دانی ز چیست<sup>۲</sup>  
راستی به با کف و کلك تو بیرون برده اند  
ملك را حبل متین جز دامن جاهت نبود  
تا چه فغالی که چرخ مستبد هر گز نداد<sup>۳</sup>  
رتبت تو بر تو مقصورست چون خورشید و نور<sup>۴</sup>  
ز آسمان قرآن تمام آمده ام از بدو نزول<sup>۵</sup>  
ای ترا در سلك بیعت هم ضعیف و هم قوی  
لطف تو از قهر<sup>۶</sup> تو پیدا چو آب<sup>۷</sup> اندر زجاج<sup>۸</sup>

وز قدیم الدهر شاهان پیشوای خاص و عام  
رای تو خورشید و اورا آسمان در اهتمام  
تیغها از عهده کلك تو در حبس نیام  
هر چه بر شاخ خواطر از سخن پخته است و خام  
زانکه در تر تیب عالم کلك تست اورا امام<sup>۹</sup>  
نام صاحب از کفاة و نام حاتم از کرام  
لاجرم تنبیهش افتاد و بدو کرد اعتصام  
در یکی فرمان میان امر و نهیت التیام  
چون توئی را از وزارت کی فزاید احترام<sup>۱۰</sup>  
آنکه می گوید هم از تذهیب مصحف شد<sup>۱۱</sup> تمام  
وی ترا در داغ<sup>۱۲</sup> طاعت هم خواص و هم عوام  
عفو تو در خشم تو پنهان چو<sup>۱۳</sup> مغز اندر عظام<sup>۱۴</sup>

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، د ، ج ، ص

- ۱- ط ، ج : از صریر      ۲- ج : چراست      ۳- د : انام      ۴- ط : نیافت
- ۵- ع : زینت نور تو - د : رتبت نور تو - ط : رتبت و قدر تو      ۶- ع ، د : خورشید روز -
- ط ، ج : خورشید و روز      ۷- ط ، ج : احتشام      ۸- ص ، ق ، ع : بدو وجود
- ۹- ج : تا نپنداری که      ۱۰- د : از تذهیب مصحف شد - ع : که اندر هفت مصحف شد
- ۱۱- ط ، ع : باداغ      ۱۲- ص ، ق : در قهر      ۱۳- ج : پیدا هم چو آب
- ۱۴- ج : در خشم پنهان هم چو



مسندت گر جوهری قایم بذات آمدرواست  
 ملك و ملت چون عرض شد باری<sup>۱</sup> اندر جنب او  
 بدر در اصل لغت ماه تمام آمد و ليك  
 تو تمام<sup>۲</sup> با ثباتی باز<sup>۳</sup> بدر آسمان  
 پایه قدر ترا از مه نشان می خواستم<sup>۴</sup>  
 سبز خنك آسمان در زیر زرین قدر تست  
 دایه جود ترا گفتم کرا خواهی رضیع  
 ابر را گفتم چه گوئی در محیط<sup>۵</sup> دست او  
 گفتمش چون گفت هر گز دیده ای ای ساده دل<sup>۶</sup>  
 رعد را معنی دیگر نیست الاقهقهه  
 تاچه کردند بحروکان بجای دست او  
 صاحب صدر اخدا و نداجه خوانم در ندات<sup>۷</sup>  
 می نیارم از ره فکرت رسیدن در تو وای<sup>۸</sup>  
 خسرو<sup>۹</sup> صاحبقران طوطی<sup>۱۰</sup> که از انصاف تو  
 ملك او را هست رایت چون سکندر را خضر  
 عقل ازین تسلیم هر گز باز پس نهاد گام  
 زانکه هست این هر دو را دایم بدین مسند قوام<sup>۱۱</sup>  
 تونه آن بدری بگویم تو کدامی او کدام  
 از دو نقصان در تحیر از خلف هم از امام<sup>۱۲</sup>  
 گفت او تن کی دهد باما<sup>۱۳</sup> در این خلقان خیام  
 زان ز ماهش نعل کردند و از پروین ستام<sup>۱۴</sup>  
 گفت باری آزا کونیست<sup>۱۵</sup> امکان فطام  
 گفت هان در می کشی یانه زبانت<sup>۱۶</sup> را بکام  
 فتوی از محض<sup>۱۷</sup> کرم مفتی زابنای لئام  
 برق چون در نسبت<sup>۱۸</sup> دستش نخندد بر غمام<sup>۱۹</sup>  
 این چنین کومی کشد زین هر دو مسکین انتقام  
 کز علو پایه و صفت می نگنجد در کلام  
 چون توان بر آسمان آخر شدن<sup>۲۰</sup> از راه بام  
 باز را تیهو<sup>۲۱</sup> هواخواه است و شاهین را حمام  
 تیغ او را هست کلکت چون ملک شه را نظام

- ۱- ط : چون عرض پنداری اندر ۲- ص ، ق : قسام ۳- ط ، چ : تو تمامی  
 ۴- چ : ليك ۵- ط ، ق ، ص ، ع : این ز خلف آن از قدام - م ، از خلف هم از قدام  
 ۶- چ : می خواستند ۷- ع : او تن در دهد کاید - ط : تن در دهد هر گز ۸- چ :  
 کردند وز پروین - ع : کردند زیر وین ۹- ط : ابر کورا اینت ۱۰- چ : با محیط  
 ۱۱- ع : یانه زفانت ۱۲- ص ، د : دیده ساده دلی ۱۳- م : از اهل  
 ۱۴- ط : بر نسبت ۱۵- ع ، د : در غمام ۱۶- ط : در ثنات - چ : مر ترا  
 ۱۷- ط : در تو وای ۱۸- چ : زانکه بر نتوان شدن بر آسمان - ع ، د : وای چه بر آسمان  
 نتوان شدن ۱۹- ط ، ع : خسرو ۲۰- ط : صدی ۲۱- ط : باز تیهورا



چرخ در فرمان بری بالله اگر خاید لکام<sup>۲</sup>  
 فتنه جو در خوا بگه حقاً اگر سازد مقام<sup>۲</sup>  
 کار من کشور گشادن<sup>۴</sup> کار تو دادن نظام  
 داده اند اکنون بدست اختیار تو زمام  
 گشته اند اکنون بسمع و طاعتت یکسر غلام  
 می رود رازش کنون پیش<sup>۶</sup> عرق و اراز مسام  
 می بردا کنون ز عدالت سوی مظلومان<sup>۷</sup> پیام  
 من همی بینم که زاید تو امان<sup>۱۰</sup> جاهت مدام  
 خطبه را رخ گشته از تأثیر ذکرش لعل فام<sup>۱۱</sup>  
 صید کم ناید<sup>۱۲</sup> چو مستظهر بود از دانه دام  
 عون تو بیرون نه درخت<sup>۱۳</sup> خرابی از مدام  
 هیچ شب حامل نشد الا بصبحی همچو شام  
 خاصه اندر زمت<sup>۱۵</sup> من بنده دارد حکم وام

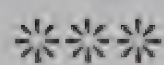
هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی<sup>۱</sup> قرین  
 هر کجا تیغی چنان کلاک چنین را شد معین  
 تیغ او کلاک ترا هر ساعتی گوید ببین<sup>۳</sup>  
 آن چشم کز اختیار آسمان بیرون شدند  
 و آن کسان کابنای شاهان<sup>۵</sup> غلامی کرده اند  
 آنکه ز رشد در مسام کان ز بیم او عرق  
 و آنکه نشنیدی پیام آیتی در شأن عدل  
 تانه بس گر تو بوی<sup>۸</sup> در خدمت این پادشاه<sup>۹</sup>  
 سگه را لب گشته از شادی نامش خنده ناک  
 ملک را رأی تو گر افزون کند نشکفت از آنک  
 عالمی معمور خواهد شد ز عدل تو چنانک  
 صاحبها من بنده را بی خدمت میمون تو  
 گر چه انعام تو عام آمدادای شکر آن<sup>۱۴</sup>

۱- د : هر کجا کلاک چنین تیغ چنان باشد - ف : کلکی چنین تیغی چنان باشد ۲- این  
 دوبیت ظاهراً یکی نسخه بدل دیگر است و از همین روی در نسخ « د ، م ، ص » بصورت بیت  
 اول و در نسخ « چ ، ع » بصورت بیت دوم و در نسخه ط هر دو بیت بصورت زیر آمده است :

هر کجا تیغی چنان باشد چنین کلکی معین  
 هر کجا کلکی چنین باشد چنان تیغی قرین  
 ۳- ط ، م : که هین ۴- ص ، ق : گشودن ۵- ع : شاهیشان ۶- چ : می چکد  
 پیش کنون رازش - ط : می رود رازش کنون پیش ۷- ع : از عدل تو اکنون بمظلومان -  
 م : اکنون ز عدالت سوی معلولان ۸- د ، ف : گر تو توی ۹- چ : این بارگاه - ط :  
 دایه اش گر تو بوی در حضرت این بارگاه ۱۰- ع ، م : که زاید بی نما ۱۱- ط :  
 لعل وام ۱۲- ع ، ص ، د : یابد ۱۳- چ : برد رخت ۱۴- د : شکر تو  
 ۱۵- ع ، چ : نسبت



زانکه بر من همچو روزی دایم و بیسابقه است  
 گر چو سوسن ده زبان گردم چو بلبل صد لفت<sup>۲</sup>  
 از فلک با این همه کرد در همایون خدمت  
 گر نه از آب سخن پیدا کنم سحر حلال  
 ای حروف<sup>۴</sup> آفرینش را کمال تو الف  
 ای از آن برتر که در طی زبان آید ثنات  
 تا نباشد چاره هر گز بعد را از اتصال  
 منقسم خاطر مبادی هر گز از گردون دون  
 از بهشت باد ساقی و زرحیقت باد می  
 از اقالیم نفاذ تو توقف را خروج  
 از وجودت جاودان سعد علو پاینده ذات  
 خرد باشد<sup>۱</sup> اینچنین انعام و انکه بر دوام  
 هم نیارم کرد تا باشم بشکر آن قیام  
 مدتی باشم طبیعی چون دگر یاران<sup>۳</sup> بکام  
 در مدیحت بر تنم باد جهان با دا حرام  
 و انکاهش از لا جورد<sup>۵</sup> سرمدی بر چهره لام  
 هر چه مدحست اندرین مصراع گفتم<sup>۶</sup> والسلام  
 تا نباشد چاره هر گز جسم را از انقسام<sup>۷</sup>  
 متصل اقبال بادی دایم از اجرام رام  
 از سپهرت باد مجلس و زهالالت باد جام  
 در گلستان بقای تو تباهی را ز کام  
 یعنی از هستیت مسعود و علی پاینده نام



۱- م : خرد نبود - ط ، چ : خورد باشد  
 ۲- ص ، ق : ده لفت  
 ۳- ط ، ع ، د :  
 ۴- م ، ط : ای کمال  
 ۵- چ : لا جوردی  
 ۶- ع ، د : هستی اندرین  
 ۷- ط : خشم را از انتقام  
 مصرع بگفتم



## ۱۲۶- در تهنیت ماه رمضان و مدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی \*

رمل مثنوی منخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

حبّذا واسطه عقد شه-ور و ایام  
بر خداوند من آن صدر کرم فخر کرام<sup>۳</sup>  
کف<sup>۴</sup> دستش ید بیضا بنماید بغمام  
و آنکه سهمش ببرد رنگ زر وی بهرام  
اشهب و ادهم گیتیش<sup>۶</sup> بخایند لکام  
موقف حشر بود در گه بارش ز عوام  
شرفی دارد خاص و کرمی دارد عام  
عامل از عجز همی طرح کند<sup>۸</sup> برای تمام  
نفخه<sup>۹</sup> صور نشورش ندهد<sup>۹</sup> روز قیام  
جگرش تزن کند چرخ جز از آب حسام  
وی ترا خواجه هفت اختر سیاره غلام  
مایه حلیم و وقار توفزون از آرام  
خواهد از قدر رفیع توفلک مرتبه وام

مرحبا نوشدن و آمدن عید صیام<sup>۱</sup>  
خرّم و قرّخ و میمون و مبارک<sup>۲</sup> بادا<sup>۲</sup>  
مجددین ابوالحسن عمرانی آنکه بجود  
آنکه قرّش<sup>۵</sup> ببرد آب زکار برجیس  
صاعد و هابط گردونش ببوسند رکاب  
روضه خلد بود<sup>۷</sup> مجلس انسش ز خواص  
دولتی دارد طفل و خردی دارد پیر  
در غنائیست جهان از کرم او که زکوة  
هر کرا چرخ بتیغ سخطش کرد هلاک  
هر کرا از تف کینش عطشی داد قضا  
ای ترا گردش نه گنبد دوّار مطیع  
پایه قدر و کمال تو برون از جنبش  
کند از رأی مصیب تو ملک<sup>۱۰</sup> فائده کسب

\* نسخه ها : م ، ع ، ق ، ص ، ج

- |                              |                         |                         |
|------------------------------|-------------------------|-------------------------|
| ۱- م : ماه صیام              | ۲- م : بادی - ر : بادند | ۳- ج : کان کرم فخر کبار |
| ۴- ص ، ف : ابر               | ۵- ج : حزمش             | ۶- م : گردونش           |
| ۷- م : طرح - ص : ق : ترک کند | ۸- م : نکند             | ۹- ع ، ج : خرد          |



توئی آن کس که کشیده است بر اوراق فلک  
 مه ز دور فلکی زیر فلک راست چنانک  
 نیست بر تر ز کمال تو مقامی<sup>۱</sup> معلوم  
 مستفاد نظر تست بقای ارواح  
 دست حکم تو گشادست قضا بر شب و روز  
 حکم بر طاق مراد تو نهادند افلاک<sup>۲</sup>  
 شرح رسم تو کند تیر چو بر دارد کلک  
 از پی کثرت خدام تو بخشند قوی  
 وز پی شرح اثرهای تو پوشند نفوس  
 مرغ در سایه امن تو پرد کرد هوا  
 اگر از جود تو گیتی بمثل دام نهد<sup>۳</sup>  
 هر کجا غاشیه منهی پاس تو برند  
 هر کجا حاشیه مهدی عدل تو رسید<sup>۴</sup>  
 بر دوام تو دلایست قوی عدل تو زانک  
 امن<sup>۵</sup> را بازوی انصاف تومی بخشد زور  
 چون همی بینم<sup>۶</sup> بای پاس تو بر پنجم چرخ  
 در سخا خاصیتی داری وان خاصیت چیست<sup>۷</sup>  
 چرخ را گو که بقدر کرم هستی ده  
 یک سؤال است مرا از تو خداوند و در آن

خطوات قلمت خط خطا بر احکام  
 معنی مه ز کلام آمده در تحت کلام  
 بلی از پرده ابداع برون نیست مقام  
 مستعار کرم تست نمای اجسام  
 داغ طوع تو نهادست قدر برد و دام  
 حزم در سلك رضای تو کشیدند<sup>۸</sup> اجرام  
 یاد بزم تو خورد زهره چو بر دارد جام  
 نطفه را صورت انسی همه اندر ارحام  
 جوف را کسوت اصوات همی در او هام  
 وحش از نعمت فیض<sup>۹</sup> تو چرد گردکنام  
 طایر و واقع گیتیش<sup>۱۰</sup> در آیند بدام  
 باز در دوش کشد غاشیه کبک و حمام  
 کشتگان را دیت از گرگ بخواهند<sup>۱۱</sup> اغنام  
 بر نگردند زهم تا بابد عدل و دوام  
 چرخ را رایض اقبال تومی دارد رام  
 تیغ مریخ ابد مانده در حبس نیام  
 نعمت<sup>۱۲</sup> اندک و آفاق رهین انعام  
 پس از آن باز<sup>۱۳</sup> بیاوز تو در آموزا کرام  
 راستی نیستم اندر خور تهدید و ملام

۱- ع : مقام	۲- ع : نهادست فلک	۳- ع : دهر در شکل رضای تو کشیدست
۴- م : فضل	۵- ع : کشد	۶- م ، ج : گردونش
۸- م : کشند	۹- م : بخواهد	۷- ج : خاصیت
۱۲- م ، ص ، ق : معجز وان چیست	۱۰- ع : عدل	۱۱- ع : زود می بینم
	۱۳- ع : نعمتی	۱۴- ع : ناز



نه که در حکم فلک ملک جهان آمد و بس  
گیرم امروز بتو داد چو شب را بدهی<sup>۳</sup>  
ای فلک را ببقای تو تو لای بزرگ  
بنده را در دومه از تربیت دولت تو  
گشت در مجلس ارکان جهان از اعیان<sup>۴</sup>  
چون گران مایه شد از بس که ستاند<sup>۵</sup> تشریف  
ظاهر و باطنش احسان تو بگرفت چنانک  
عزم دارد که بجز نام تو هرگز نبرد  
گر جهان را ننماید بسخن سحر حلال  
نیز در بان کشت<sup>۶</sup> روی نبیند پس ازین  
مدتی بر در این<sup>۷</sup> وزی آن سودا پخت  
دید در جنب تو امروز که هستند همه  
سخن صدق چه لذت دهد از سوز سماع<sup>۸</sup>  
تا زمام حدثان در کف دورست مقیم  
بادبردست جنبیت کش فرمات روان  
دوستکام دو جهان بادی و اندردو جهان

وان ندیدست<sup>۱</sup> که چند ست و درو چیست حطام<sup>۲</sup>  
بهر فردات جهان<sup>۳</sup> دگرش کوو<sup>۴</sup> کدام  
وی جهان را بوجود تو مباحات تمام  
کارها شده همه بار و نق و ترتیب و نظام  
تا که در خدمت درگاه تو شد<sup>۵</sup> از خدام  
چون گران سایه<sup>۶</sup> شد از بس که نماید ابرام  
عرق از جود<sup>۷</sup> تو میزایدش اکنون زمسام  
تا از او در همه آفاق نشان باشد<sup>۸</sup> و نام  
در مدیح تو بر وعیش جهان باد حرام  
نه بمداحی کان روی ندارد بسلام  
لاجرم ماند طمعهاش<sup>۹</sup> با آخر همه خام  
رنگ حلوائی سر کوی و گیاه لب بام  
مثل راست چه قوت دهد<sup>۱۰</sup> از قوت لثام<sup>۱۱</sup>  
تا عنان دوران در کف حکمت مدام  
فلک تمز عنان تا باید نرم لکام<sup>۱۲</sup>  
دشمنی را مرساناد قضا بر تو بکام

- ۱- ص، م، پدیدست      ۲- ق، چ، نظام      ۳- م، شبی آب دمی  
۴- ص، م، جهانی      ۵- م، گوئی      ۶- چ، در دومه تربیت      ۷- ص، اعیان  
۸- ص، توهست      ۹- ع، که شناسد      ۱۰- ص، ع، گران مایه      ۱۱- م، عرق  
جود      ۱۲- ص، م، ماند      ۱۳- ص، بدر بار کشت      ۱۴- ص، ق، بود و در این  
۱۵- م، لاجرم تا طمعش ماند - ص، لاجرم ماند طعامش      ۱۶- ع، برد از شور صبا -  
م، بود از سرو بباغ      ۱۷- م، بود - ع، برد      ۱۸- ق، قوت نام      ۱۹- ص،  
م، زمام



آن میپچاد مگر سوی مراد تو عنان  
وان متا باد مگر سوی رضای تو زمام<sup>۱</sup>  
محنت خصم تو چون دور فلک بی پایان  
مدت<sup>۲</sup> عمر تو چون عمر ابدی فرجام<sup>۱</sup>  
بخت بیدار و همه کار مقیمت بمراد  
عیش پدرام و همه میل مدامت<sup>۲</sup> بمدام<sup>۱</sup>

### ۱۲۷ = قال فی التناخر و شکایة الزمان \*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف  
مفعول<sup>۱</sup> فاعلات<sup>۲</sup> مفاعیل<sup>۳</sup> فاعلن

تا آمد از عدم بوجود اصل پیکرم  
جز غم نبود بهره ز چرخ ستمگرم  
خون شد دلم در آرزوی آنکه يك نفس  
بی خار غم ز گلشن شادی گلی برم  
پیموده گشت عمر به پیمانه<sup>۱</sup> نفس  
گوئی بکام دل نفسی کی بر آورم  
کردم نظر بفکر در احکام نه فلک  
بی بر بود نهال امیدی که پرورم  
هستم یقین که در چمن باغ روزگار  
جز خون دل زدست زمانه نمی خورم  
زیرا که تا بر آرم از اندیشه يك نفس  
پر خون دل شود ز ره دیده ساغرم  
از کحل شب چو دیده ناهید شب گمار  
روشن شود چو اختر طبع منورم  
خورشید غم ز چشمه<sup>۲</sup> دل سر بر آورد  
تا کان لعل گردد بالین و بستم<sup>۳</sup>  
حالم مخالف آمد از آن در جهان عمر  
درویشم از نشاط و زانده<sup>۴</sup> توانگرم  
دست زمانه جدول انده<sup>۴</sup> بمن کشید  
زیرا که چون قلم بصفت سخت لاغرم  
ناچیز شد وجودم از اشکال مختلف  
گوئی عرض گشاده شد از بند جوهرم  
از روشنان شب که چو سیماب و اخگرند  
پیوسته بی قرار چو سیماب و اخگرم

\* نسخه ها: ص، آ، ف، ر

۱- این سه بیت در م، ق نیست  
۲- ع: همه سیل مدامش  
۳- این بیت در ص، آ  
۴- ر: محنت نیست



وز بازی سپهر سبکبار بوالعجب  
 بی آب شد چو چشمه خورشید روزگار  
 بر من در حوادث و آمده از آن گشاد<sup>۱</sup>  
 خواندم بسی علوم ولیکن بعاقبت  
 کوتاه کنم سخن چو گواه دل<sup>۲</sup> منند  
 صحرای عمر اگر چه خوش آمد بچشم عقل  
 کین چرخ سرکشست و نباشد<sup>۳</sup> موافقم  
 ای چرخ سفله پرورد لبند جان شکر  
 واقف نمی شوی تو بر اسرار خاطر  
 گر خشک شد دماغ نهادت عجب مدار  
 ای بی وفا جهان دلم از درد خون گرفت  
 بکتا شدم بتاب هوای تو تا کنون  
 ای روزگار شیفته چندین جفا مکن  
 چون آمدم بر تو که پایم شکسته باد  
 در آب فتنه خفته چو نیلوفر مدار  
 وز ثقل رنج و خفت ضعف تنم مکن  
 چون روشن است چشم جهان از وجود من  
 در عیش اگر کم آمدم از طبع<sup>۴</sup> ناخوشت  
 زان کز برای دیدن گلهای معرفت

بر تخته نرد رنج و بلا در مششدرم  
 در عشق او رواست که بنشیند آذر  
 کز خانه حوادث چون حلقه بر درم  
 علمم و بال شد که فلك نیست یا ورم<sup>۵</sup>  
 چشم عقیق بآرم و روی مزعفرم  
 از رنج دل بیای نفس زود بسپرم  
 وین دهر تو سن است و نگردد<sup>۶</sup> مستخرم  
 شد زهر با وجود تو در کام شگرم  
 فاسد شد دست اصل مزاجت گمان برم  
 در حلق و در<sup>۷</sup> مشام تو چون مشک از فرم  
 دریاب پیش از آنکه رسد جان بغر غرم  
 از بار غم دو تا شده بر شکل چنبرم  
 آهسته تر که چرخ جفارا نه محورم  
 راه وفا سپر که جفا نیست در خورم  
 بر آتش نهیب مسوزان چو عنبرم  
 چون خاک خیره طبعم و چون باد مضمرم  
 تاری چرا شود ز تو این چشم اخترم  
 در علم هر زمان بتفکر فزون ترم<sup>۸</sup>  
 در باغ فکر دیده گشاده چو عبهرم

۱- ف : بر آن گشاد      ۲- ص : چو فلك نیست بر درم      ۳- ص : و بال دل

۴- ف : سرکشست نباشد      ۵- ف : تو سن است نگردد      ۶- آ : ف : در حلق در

۷- آ : از عیب      ۸- آ : فرو ترم



ملك خرد چو نیست مقرر بنام من  
 از شرم آفتاب رخ خاک زرد<sup>۲</sup> شد  
 اوتاد هفت کشور اگر کان زر شوند  
 گشتم غلام همّت خویش از برای آنک  
 چرخ ار نمود بر چمن باغ روزگار  
 در صفّه دل از پی آزادی جهان<sup>۳</sup>  
 روح آرزو کند که چو این چرخ لا جورد  
 لیکن چو زهره بر شرف چرخ چون شوم  
 تا از حد جهان نهم پای خود برون  
 حوران همه گشاده نقاب از جمال خویش  
 در آرزوی لفظ فلکسای من جهان  
 با من سپهر آینه کردار چند بار  
 گیرم کنون چو صبح گریبان آسمان  
 در مکتب ادب ز ورای خرد<sup>۴</sup>، نهاد  
 چون خواستم که ثبت کنم بر بیاض دل  
 داند که از مکارم اخلاق در صفا<sup>۵</sup>  
 بر کارگاه پنج حواس و چهار طبع  
 از من بدی نیامد و ناید زمن بدی  
 بر آسمان مکرمت از روشنان علم  
 از بهر دیدنم همه تن چشم شد فلک

هستم ذلیل گر ملك<sup>۱</sup> هفت کشورم  
 بادی<sup>۳</sup> گرفت در سر یعنی که من زرم  
 همّت در آن نبندم و جز خاک نشمرم  
 با روشنان چرخ بهمّت برابرم  
 بی بار چون چنارم و بی بر چو عرعرم  
 هر ساعتی بساط قناعت بگسترم  
 بنده ز اختران خرد بخش زیورم  
 کز باد و خاک و آتش و آبست پیکرم  
 گردون ببندگی نهد دست بر سرم  
 من چون خیال بسته تمثال آرم  
 بر فرق خود نهاده ز افلاك منبرم  
 گفت این سخن ولیک نمیگشت باورم  
 در عالم خیال چه باشد چو بنگرم<sup>۵</sup>  
 استاد غیب تخته تهدید در برم  
 فهرست نه فلک ز خرد کرد مسطرم  
 چون طوبی از بهشتم و چون جان ز کشورم<sup>۸</sup>  
 با دست کار گردش چرخ مدورم  
 کز عنصر لطیف وز پاکیزه گوهرم  
 چون مشتری بنور خرد سعدا کبرم  
 چون بنگرم بعقل فلک را چو دلبرم

۱- ص: گر فلک      ۲- ف: سرخ      ۳- آ: ماوی - ص: باوی      ۴- آ: از جهان  
 ۵- ف: بتکرم      ۶- آ: ادب      ۷- ص: و اخلاق در ثنا      ۸- ف: ز کوثرم



در دیده جهان ز لطافت چو لعبتم  
 در آشیان عقل چو عنقای<sup>۱</sup> مغربم  
 روحست هم عنانم اگر چه مرگیم  
 در مجلس مذاکره علمست مونسیم  
 از خلق روزگار نیاید چو من پسر  
 از اختران فضل چو مهرم جدا کنند  
 داند یقین که از نظر آفتاب عقل  
 در دانشی که آن خردم رازیان شدست  
 گلهای بوستان سخن را چو گلبنم  
 از باغ فضل بالطف دسته گلم  
 ماه سخن شده است ز من روشن ای عجب  
 زاوّل بیای فکر<sup>۲</sup> شدم در جهان علم  
 بر من چو باز شد در بوستان سرای جان  
 باده لطیف نظم مرا بین که کلك<sup>۳</sup> چون<sup>۴</sup>  
 معشوق دلبرم چو خط دلبرم بدید  
 کز خط روزگار چنین خط دلربای<sup>۵</sup>  
 با این کفایت و هنرم در نهاد عمر  
 هم بگذرد مدار غم ای جان چو عاقبت

بر تارك زمان ز فصاحت چو افسرم  
 بر آسمان فضل چو خورشید ازهرم  
 عقل است هم نشینم اگر چه مصورم  
 در منزل محاوره فضلست رهبرم  
 در پرده ام چه دارد آخر نه دخترم  
 در پرده جهان چو حوادث مسترم  
 در چشم کان فضل<sup>۱</sup> چو یاقوت احمرم  
 بر آسمان جان چو عطارد سخنورم  
 عنقای آشیان خرد را چو شهپر  
 و ز بحر طبع با صدف لؤلؤ ترم  
 گوئی بر آسمان سخن چشمه خورم  
 تا مضمرا آنچه بود کنون گشت مظهرم  
 زین نظم جانفزای جهان گشت چاکرم  
 سر مست می خرامد بر روی دفترم  
 سو کند خورد و گفت بزلف معنبرم  
 پیدا نشد ز عارض خورشید پیکرم  
 اسباب يك<sup>۲</sup> مراد نگردد میسر  
 بگذارم این سرای مجازی و بگذرم

۱- ص : عقل      ۲- ص : بنام و علم - آ : بنای فکر      ۳- آ : لطف نظم من است که  
 کلك - این بیت در ص نیست      ۴- آ : دلکشای



۱۲۸ = در مدح امیر ضیاء الدین مودود احمد قصمی

و تنبیت او به تشریف سلطان \*

هزج مسدس محذوف  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

همایون خلعت سلطان عالم  
مبارک باشد و میمون و خرّم  
که حدّ و قدر آن کاریست معظم  
که نه قدرش بود از قدر تو کم  
و یا در نهی تو تأخیر مدغم  
مؤخر عهد و در فرمان مقدم  
جهان را حزم تو بنیاد محکم  
کند سهم تو سور زهره ماتم  
چه جای این حدیثست آسمان هم  
نهادست از تحیر دست برهم  
دلت را خواستم گفتن زهی یم  
که ما را اندرین حکمیست ملزم

مبارک باد و میمون باد و خرّم  
بلی خود خلعت سلطان بهر حال  
ترا بیرون ز تشریف شهنشاہ  
نیارد داد گردون هیچ دولت  
ایا در امر تو تعجیل مضمّر<sup>۲</sup>  
مقدم عهد و در<sup>۳</sup> دولت مؤخر  
فلک را قدر تو والا ذعالی<sup>۴</sup>  
کند امن تو آب فتنه تیره  
زمین تاب عنان تو ندارد  
ستم تاپای عدالت در میان بست  
گفت را خواستم گفتن زهی ابر  
قضا گفتا معاذ الله مگو این<sup>۵</sup>

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱ - عنوان بالا از نسخه اصل است و در بعض نسخ عنوان آن «مدح صاحب ناصر الدین» است  
۲ - م : مبرم      ۳ - م : عقل و در - ج : عقل در      ۴ - ق : والادعائی - ج : والای تو  
عالی - ص : ع ، والا و عالی - تصحیح متن مطابق روایت فرهنگ رشیدی است      ۵ - ع : معاذ الله خاموش  
۶ - ع : مبرم



دلش را گفته‌ام عقل مجرّد  
 بقدرت آسمانی زان زمین شد  
 ز كلك بی قرار تست گوئی  
 نباشد منتظم بی كلك تو ملك  
 بكلك و رأی در ملك آن کنی تو  
 باعجاز عصا<sup>۴</sup> موسی<sup>۳</sup> عمران  
 چه اندر صدر تو دیوان طغری<sup>۶</sup>  
 توئی کز فتح باب دست تو هست  
 جراحتهای آسیب فلك را  
 همه اسلام را در راحت و رنج  
 برد یمن از یمینت نوك خامه  
 چو تو در دور آدم کس ندیدست<sup>۹</sup>  
 غرض ذات تو بود ار نه نگشتی  
 بیانم هست از وصف تو عاجز<sup>۱۰</sup>  
 سخن کوتاه شد گر راست خواهی  
 الا تا از خم گردون برون نیست  
 مبادا صبح تأیید ترا شام  
 ابد با مدّت عمرت هم آواز  
 کمینه پاسبانت بخت بیدار

کفش را گفته‌ام جود<sup>۱</sup> مجسم  
 تصرفهای کلاکت را مسلم  
 قرار ملك سلطان معظم  
 حدیث رستمست و رخس رستم<sup>۲</sup>  
 که در عمر آن نکردست از کف و دم<sup>۳</sup>  
 بایجاب<sup>۵</sup> دعا عیسی<sup>۴</sup> مریم  
 چه اندر دست دیوان خاتم جم  
 همیشه خشکسال آز را نم  
 ز دارو خانه<sup>۷</sup> خلق تو مرهم  
 همه آفاق را در شادی و غم  
 دهد یسر<sup>۸</sup> از یسارت نقش خاتم  
 کریم ابن کریمی تا بآدم  
 بنی آدم بکر منا<sup>۱۱</sup> مکرّم  
 زبانم هست در نعت تو ابکم  
 تویی مانند تو والله اعلم  
 نه صبح اشهب و نه شام ادهم  
 مبادا پشت اقبال ترا خم  
 چو از روی تناسب زیر با بم  
 فروتر بارگاهت چرخ اعظم

- ۱- ج : خوانده‌ام جود - م : گفته‌ام عقل  
 ۲- ع : چنان چون ملك بی سلطان اعظم  
 ۳- ص ، د : که موسی و مسیح از دست واز دم  
 ۴- ع : عصى  
 ۵- ل : باعجاز - م :  
 ۶- ل ، م ، ق : طغرا - ف : چه اندر صدر دیوان بی تو طغرا  
 ۷- ع ، ج ، م : چو در انکشت  
 ۸- م : سیر  
 ۹- ع : نبودست  
 ۱۰- ص ، ق : قاصر  
 ۱۱- ص ، ق : قاصر



## ۱۲۹- در ستایش اسب صاحب ناصرالدین و تخلص بمدح او \*

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف  
مفعول مفاعیلن فعوان

ای<sup>۱</sup> سوسن گوش خیزران<sup>۲</sup> دم  
با آتش تو چو ساق<sup>۳</sup> هیزم  
چون کرد سپهر سیرانجم  
بر بسته قضا خواص<sup>۴</sup> مردم  
بر کنده قدر بروت قاقم  
چون گوی زپای سر کنی<sup>۵</sup> گم  
دردی ندهی ز اول<sup>۶</sup> خم  
بر گوشه آسمان<sup>۷</sup> زنی سم  
در سنبله سپهر گندم  
بس تجربها بی تعلم  
چون رحمت ایزدش<sup>۸</sup> ترحم  
تا غایت این رونده طارم  
یعنی که نمی کنم<sup>۹</sup> تبرم

ای زرین نعل آهنین سم  
ای باد صبا<sup>۱۰</sup> گرفته در گل  
سیر تو بگرد خط<sup>۱۱</sup> ناورد  
بر دامن<sup>۱۲</sup> کسوت بهیمهات<sup>۱۳</sup>  
با نرمی حشوهای شانهات  
ره گم نکنی و در تحرک  
مضطر نشوی ز بستن نعل  
وقت جواگر ز عجلت<sup>۱۴</sup> طبع  
از بهر قضیم تو شود جو  
در خدمت داغ و طوق<sup>۱۵</sup> صاحب  
آن عالم کبریا که عامست  
و هم از پی کبریاش می رفت<sup>۱۶</sup>  
چون عاجز شد بطیره بر گشت

\* نسخه ها : م ، ط ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

- |                    |                  |                           |                       |
|--------------------|------------------|---------------------------|-----------------------|
| ۱- ط ، ج ، وی      | ۲- ج : وخیزران   | ۳- م ، پای صبا            | ۴- م : چه ساق -       |
| د : چوشاخ          | ۵- ص ، ق : دامن  | ۶- ط : بهیمیت             | ۷- ط : حواس           |
| ۸- ط : زپا و سر کن | ۹- ق : ز اولین   | ۱۰- ق : گروقت جوا از عجله |                       |
| ۱۱- ق : ز آسمان    | ۱۲- ص ، ق : وطوع | ۱۳- ط : ایزدی             | ۱۴- ط ، م ، د : می شد |
| ۱۵- ط : نمی کشم    |                  |                           |                       |



زان پس خبرش نیافت آری  
 ای پایه<sup>۲</sup> کبریات فارغ  
 ای حکم ترا قضا پیایی  
 صدر تو بیایه تخت جمشید  
 با رای تو ذره ایست خورشید  
 گردون بسر تو خورد<sup>۴</sup> سو کند  
 بیدار نشد سپیده دم تاش  
 فرمان ترا که باد نافذ  
 عهد تو و در زمانه تقدیم  
 با دست تو از ترشح ابر  
 از لطف تو زاده نوش زنبور  
 فتنه نکند<sup>۵</sup> همی تجاسر  
 از جمله کاینات کانست  
 خالی نگذاشتست هرگز  
 مدح تو ضمیری از تفکر  
 تا شکر مزید نعمت آرد  
 تا حکم<sup>۶</sup> نه آسمان روانست

آنجا که برد پی تسنم<sup>۱</sup>  
 از ننگ تصرف توهم  
 وی امر ترا قدر دمام  
 اسب تو بسایه رخس رستم<sup>۳</sup>  
 با طبع تو قطره ایست قلزم  
 سر سبزی یافت از ترا کم  
 رأی تو نگفت لاتنم<sup>۷</sup> قم  
 جایز شده بر قضا تقدّم  
 آب آمده وانگهی تیمم  
 دایم لب برق با تبسم  
 وز عنف<sup>۸</sup> تورسته نیش کژدم  
 تا عدل تو می کند تجسم  
 کز دست تو می کند تظلم  
 ای عزم تو خالی از تلعم  
 شکر تو زبانی از ترنم  
 بادی همه ساله در تنعم  
 بر هفت زمین ترا تحکم

۱- م، ص، ق : این بیت را ندارد  
 ۲- د، ای مایه  
 ۳- این بیت در ط نیست  
 ۴- ط، چ : وزکین  
 ۵- چ : از آن  
 ۶- ع : فکند  
 ۷- ع : فکند  
 ۸- ط، چ : وزکین



۱۳۰- مدح سلطان فیث الدین ابو شجاع سلیمان شاه بن محمد \*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف سالم ضریبین  
مفعول 'فاعلات مفاعیل' فاعلاتن

ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم  
ای درزبان رمح تو<sup>۲</sup> تکبیر فتح مضمّر  
حزمت بهر چه رأی کند بر قضا مسلط  
آورده بیم رزم تو مرّیخ را بمویبه<sup>۳</sup>  
خال جمال دولت بر نامها<sup>۴</sup> نقطه  
در اردهای<sup>۵</sup> رایت از باد حمله تو<sup>۶</sup>  
هم جور کرده دست ز آوازه تو کوتاه  
در زیر داغ<sup>۷</sup> طاعت و فرمان تست یکسر  
دستی چنان قویست تر ادر نفاذ فرمان<sup>۸</sup>  
تألیف کرده از کف تو کار نامهء کان  
آنجا که درزه آرد دستت کمان بخشش  
دست چنار هر گز بی زرب و نیا مد<sup>۹</sup>  
با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن

وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم<sup>۱۰</sup>  
وی در مسیر<sup>۱۱</sup> کلک تو اسرار چرخ مدغم  
عزمت بهر چه روی نهد بر قدر مقدّم  
وافکنده رشک بزم تو ناهید را بماتم  
زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم  
روح الله است گوئی در آستین مریم  
هم عدل کرده پای بر انداز تو محکم  
از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم  
کز دست تو قبول کند سنگ نقش خاتم  
مدروس کرده با دل تو بار نامهء ایم  
ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم<sup>۱۲</sup>  
ابر اربیاد دست تو<sup>۱۳</sup> بارد ز آسمان نم  
دستی و رای دستت<sup>۱۴</sup> در کارهای<sup>۱۵</sup> عالم

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، د ، ص ، ق ، ج ۱- ط : «مدح ملک الشرف مؤید الدین سلیمان»  
۲- ق ، ج : فخر نسل ۳- ع : فتح تو - ج : رمحت - ط : تیغ تو ۴- ط ، ج :  
در صریح ۵- م : وهم ۶- ط ، بتوبه ۷- ج : در شیر ۸- ع ، ط : توباد  
حمله تو - ج : باد هوای هیجا ۹- ط ، د : دست - م ، ص : دست ۱۰- د ، ص :  
ران ۱۱- ط ، ج : بر نفاذ فرمان - ع ، بر نفاذ ملک ۱۲- این بیت در نسخ ع ،  
م ، ج اضافه شده است ۱۳- ط ، ص : نیاید ۱۴- ط : دست ۱۵- ف :  
دست تو ۱۶- م : در کارگاه - د : بر کارگاه



آن خسرو مظفر شاهنشاه معظم  
 کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلم  
 همراه با<sup>۲</sup> سیاست او باد و دست برهم<sup>۴</sup>  
 گفتا که می چکوئی<sup>۱</sup> تقدیرها را هم  
 شیر مرا قلاده همچو سگ معلم  
 وی آب رنگ خنجر تو نصرت مجسم  
 بر خصم طول<sup>۱۱</sup> و عرض جهان عرصه جهنم  
 از سعد و نحس<sup>۱۲</sup> دولت و دین کارهای معظم  
 در چشم روزگار مبادی بجز مگرم  
 در هیچ مجلسی نردم جز بشکر تو دم  
 عزمی چگو نه عزمی عزمی چنان مصمم  
 آخر وفای بندگی چون توئی از این دم<sup>۱۶</sup>  
 زین پس مباد عیشم بی خدمت تو خرم<sup>۱۷</sup>  
 رخسار لاله رنگین زلف بنفشه پر خم<sup>۱۸</sup>  
 تا آفتاب و سایه موافق نگشت با هم  
 خصم تو یا چو لاله بخون روی شسته از غم

گفتا که دست قدرت و قدر ملک<sup>۱</sup> سلیمان  
 آن قدر تست او را بر حل و عقد گیتی  
 تا پایدار دولت او در میانه<sup>۲</sup> هستم  
 گفتم که باز دارد تأثیر هات رایش<sup>۵</sup>  
 تا چند روز<sup>۷</sup> بینی سگبانیش بر نهاده  
 ای باد پای مرکب تو فکرت<sup>۸</sup> مصور  
 ای<sup>۹</sup> لعله سنان تو<sup>۱۰</sup> در حر بگاہ کرده  
 در هر یکی ز بیلک تو چرخ کرده تضمین  
 من بنده از مکارم اخلاق تو که هرگز  
 زانکه<sup>۱۳</sup> که خاک در گه<sup>۱۴</sup> عالیت بوسه دادم<sup>۱۵</sup>  
 عزمی بکرده ام که ز دل بنده تو باشم  
 کز بند گیت کم نکنم تا که کم نگردم  
 زین پس مباد چشمم بی طلعت تو روشن  
 همواره تا که دارد مشاطگی نیسان  
 با آفتاب و سایه روان باد امر و نهیت  
 یا چون بنفشه باد زبان از قفا کشیده

- ۱- ع : که قدر و قدرت دست ملک  
 ۲- ط ، چ : تا پای دور دولت او در میانه - د :  
 تا پایدار دولت او در زمانه - ق : تا پایدار دولت او در میانست  
 ۳- ط : پیوسته از -  
 د : پیوست از  
 ۴- ط : با دویت برهم  
 ۵- د : رابس  
 ۶- ع : می چکویم  
 ۷- ط ، چ : تا روز چند  
 ۸- م : فکرت تو باد پای  
 ۹- ط : وی  
 ۱۰- ق :  
 ۱۱- ص ، ق : بر خصم و طول  
 ۱۲- ر : بی نحس و سعد  
 ۱۳- ط ، م :  
 چ : زاندم  
 ۱۴- ط ، د : مجلس  
 ۱۵- چ : که بوسه دادم بر آستان عالیت  
 ۱۶- م ، ط ، چ : از این کم  
 ۱۷- ط : خورم  
 ۱۸- م : زلف بنفشه پر خم - د :  
 پشت بنفشه پر خم



## ۱۳۱- در مدح عمادالدین پیروزشاه و خواجه جلال الوزرا \*

مضارع مثنیٰ اخرب  
مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن

ای رایت رفیعت بنیاد نظم<sup>۲</sup> عالم  
بر نامه وجودت شد چار حرف عنوان  
هم نام فرخت را زی نامه برد عیسی<sup>۳</sup>  
بر پنج عمده بودی دین را اساس و اکنون  
ای آفتاب رایت بر آفتاب غالب  
بر نامه وجودت نام رسول عنوان  
در عرصه ممالك پیش نفاذ امرت<sup>۴</sup>  
دین از تو چون ارم شد ذات عماد ربی  
بأست فرو گشاید از خاک صبر و صولت<sup>۵</sup>  
خال جمال دولت بر نامهاست نقطه  
در شیر رایت تو باد هوای<sup>۶</sup> هیجا  
لطف سبک عنایت کوثر کند زد و زخ  
تکبیر فتح گوید سیّاره چون برانی  
از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد  
بی رونقا که باشد بی باس تو سیاست

وی گوهر شریفست مقصود نسل آدم  
کان چار حرف آمد پس چار طبع عالم  
کین بود از آن دگرها فضلش فزون عدد کم  
تا تو عماد دینی شد شش همه معظم  
وی آسمان قدرت بر آسمان مقدم  
بر طینت نهادت حفظ خدای مدغم<sup>۷</sup>  
هم دست جور کوته هم پای عدل محکم  
زین بیش می تو گفتی هستی بکنه طارم<sup>۸</sup>  
حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم  
زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم  
روح الله است گوئی در آستین مریم  
قهر گران رکابت آتش کند<sup>۹</sup> ز زمزم  
با فکرت<sup>۱۰</sup> مصور با نصرت مجسم  
تألیف آیت آری هست از حروف معجم  
بی هیزما که باشد بی تیغ تو جهنم

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- عنوان قصیده در نسخه ط «مدح ملک کبیر عمادالدوله والدین ملک شاه» است ۲- ط ،

عدل ۳- ط : بود ۴- م : مسلم ۵- این بیت در بیشتر نسخ نیست

۶- ع : قدرت ۷- این بیت فقط در نسخه ف است ۸- م : صبر صولت

۹- ق : باد از هوای ۱۰- ط : کشد ۱۱- ق : بر فکرت



بر آستان جاهت گردی سپهر اعظم  
پیش سحاب دستت دست سحاب برهم  
ابر از حسد ببرد زه بر کمان رستم  
گراز محیط دستت بردارد آسمان نم  
گردون چه گفت گفتا من تا بعم<sup>۱</sup> تقدّم  
اختر چه گفت گفتا من عاجزم تکلم<sup>۲</sup>  
صادق تر از کلامت يك صبحدم نزد دم  
جاسوس وهم کانجا بروهم گم شود شم  
ای ملک طفل اسمع ای پیر چرخ اعلم  
از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم  
دستی و رای دستت در کارهای عالم<sup>۳</sup>  
حکمی چگونه حکمی همچون قضای مبرم  
کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلم  
گفتا که می چه گوئی در ماورای من هم<sup>۴</sup>  
شیر مرا قلاده همچون سگ معلّم  
وی حق گزار ملت، ملت بتو مکرم  
ای در حضور و غیبت شأن تو شأن معظم

از بوستان بزم شاختی درخت طوبی  
پیش شمال امرت پای شمال در گل  
آنجا که در زه آرد دستت کمان بخشش  
دست چنار هرگز بی زر برون نیاید  
در شاهراه دوران با عزم تیز گامت  
در مشکلات گیتی بارای پیش بینت<sup>۵</sup>  
صایب تر از کمانت يك راه رو نزد پی  
از خلوت ضمیرت<sup>۶</sup> بوئی نبرد هرگز  
در هر سخن که گوئی گوید قضا پیایی  
زودا که داغ حکمت خواهد گرفت یکسر<sup>۷</sup>  
با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن  
سوی تو کرد اشارت گفتا که دست حکمش  
آن قدر تست او را بر حلّ و عقد گیتی  
گفتم نفاذ حکمش در تو مؤثر آید<sup>۸</sup>  
تا روز چند بینی سگبانیش بر نهاده  
ای یادگار دولت، دولت بتو مشرف  
در مدتی که بودی غایب ز دار دولت

۱- ع : من عاجزم ۲- م ، ط : پیش بینت - سایر نسخ : پیش دستت ۳- این

بیت در نسخه ع نیست ۴- ط ، ع : ضمیرش ۵- ع : ای تیر ۶- ط : گرفت

تا سر ۷- در نسخه های ف ، ط : این بیت بصورت زیر آمده است :

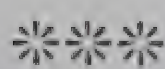
باروزگار گفتم دانی کسی که دارد نافذتر از تو امری اندر امور عالم

۸- ع : آمد ۹- در نسخه م این قصیده در اینجا ختم می شود و بیش از این ندارد



آن ورطه دید حاشا دولت که کنه آنرا  
تقریر حال دولت چندا نکه کم کنی به  
در دی مه حوادث از بیخ و بن برآمد  
الحق نبود در خور با آنچه نماند دو وقعت  
حالی که رأی عالی داند چو روز روشن  
در جمله ملک و دین را با آن دوزخ مهلك  
یارب کجا رسیدی پایان کار ایشان  
کیتی خراب گشتی گرد سرای کیتی<sup>۵</sup>  
همواره تا که باشد در جلوه گاه بستان  
در باغ آفرینش از حرص خدمت تو  
هم خانه با سعادت بخت چو راز بادل  
دست گهر فشانت تا صبح حشر باقی  
روزت چو عید قرخ عیدت چو روز<sup>۸</sup> میمون

غایت خدای داند والله جلّ اعظم<sup>۱</sup>  
زان فتنه پیایی زان آفت<sup>۲</sup> دمام<sup>۳</sup>  
ملکی که بود عمری چون نو بهار خرم  
این نیمه رجب را وان آخر محرم<sup>۴</sup>  
من بنده چند گویم چندین صریح و مبهم  
هر روز تازه گشتی دیگر جراحی ضم  
گر جاه تو نکردی این سودمند مرهم  
سوری چنین نبودی بعد از چنان دو ماتم  
پیش زبان<sup>۶</sup> بلبل سوسن زبان ابکم  
همچون بنفشه هر گز پستی مباد بی خم  
هم گوشه<sup>۷</sup> بازمانه عمرت چو زیر بام  
جان خرد نگارت تا شام دهر بی غم  
وز روزه<sup>۹</sup> تنفس بر بسته خصم را دم<sup>۹</sup>



۱- ط، چ : و اعلم - ف : اعلم      ۲- چ : آفت پیایی زان فتنه      ۳- ع : رمارم  
۴- ط : آخر قران محرم      ۵- ط : دنیا      ۶- ط، چ، ق : بیان      ۷- ط، چ :  
هم کاسه      ۸- ط : روزه - سایر نسخ : روز      ۹- چ، ف : فم



۱۳۲ = مدح منفر السادة مجدالدین ابوطالب نعمه \*

هزج مسدس مقبوض محذوف

مفعول<sup>۱</sup> مفاعیلن فعلن

ای کلک تو پشت ملک عالم	وی روز <sup>۱</sup> تو عید دور آدم
هرچ آمده زیر آفرینش	ز اندازه کبریای تو کم
وقتی که هنوز آسمان طفل	آدم بطفیل تو مکرم
در سلسله زمان مؤخر	بر هندسه جهان مقدم
عدل تو شبی چو روز روشن	روز تو چو روز عید خرم <sup>۲</sup>
با رأی تو چرخ در مصالح	الحاح کنان که هان تکلم
با عزم تو دهر در مسالك	اصرار کنان که هین تقدم
صدر تو بپایه تخت جمشید	خنک تو بسایه رخس رستم
در موکب تو بمیخ پروین	مه بر رسم مرکبانت <sup>۳</sup> محکم
در کوکبه تو طره شب	بر نیزه بندگانت پرچم
وز عکس طراز رایت تو	آن رفعت و نصرت <sup>۴</sup> مجسم
بردوش فلک قبای کحلی	در چشم قضا نموده معلم
در دست تو کارنامه جود	با جاه نو بارنامه جم
بر آب روان نگاه دارد	حفظ تو نشان نقش خاتم

\* نسخه‌ها: م، ع، د، ق، ص، ج

۱- م: وی دور      ۲- این بیت در بیشتر نسخ نیست      ۳- ص، ع: و مرکبانت

۴- ع: رایت



در شوره زفتح باب<sup>۱</sup> دست  
 در گرد جنیبت نفاذت  
 درخشم تو عودهای رحمت<sup>۲</sup>  
 سبحان الله که دید هرگز  
 نوك قلم ترا پیایی<sup>۳</sup>  
 اعجاز کف کلیم عمران  
 اسرار قضا نهاده کلکت  
 آنجا که صریر او مقرر<sup>۴</sup>  
 توقیع تو در دیار دولت  
 هر صدر بصاحبی مؤید  
 در عدل تو آوخ ارنبودی  
 زیر لگد نحوس هستی<sup>۵</sup>  
 باطل شده قضای قهرت  
 کز بیم ملامت نشورش  
 گر قهر<sup>۶</sup> تو بر فلک نه‌دپای  
 تاب سخطت زمین ندارد  
 تا عرصه عالم عناصر  
 شادی و سعادت تو بادا  
 با نامیه هم‌عنان رود یم<sup>۷</sup>  
 هرگز نرسد قضای مبرم  
 با زخم<sup>۸</sup> تو سفتهای<sup>۹</sup> مرهم  
 در آتش دوزخ آب زمزم  
 خاک قدم ترا دمام  
 آثار دم مسیح مریم  
 در خال و خط<sup>۱۰</sup> حروف معجم  
 در معرض او عطارد ابکم  
 تفویض همی کند مسلم  
 هر تخت بخسروی معظم  
 معماری کاینات مدغم  
 هر هفت فلک شکسته<sup>۱۱</sup> طارم  
 حاصل نشود بحشر اعظم  
 در منفذ صور بگسلد<sup>۱۲</sup> دم  
 در محور عالم افکند خم  
 چه جای زمین که آسمان هم  
 خالی نبود ز شادی و غم  
 با عنصر<sup>۱۳</sup> انتظام عالم

۱- د : در شیوه فتح باب - ع : در شوره زفتح باب - ق : در شوره زفتح باب - ۲- ق، ج، نم  
 ۳- م، ج، ق : تو غورها زحمت ۴- ق : وز زخم ۵- ص : حقها - ع : شقها  
 ۶- ع : دمام ؟ ۷- م : در خاک خط ۸- د : مقدر ۹- ج : گشتی  
 ۱۰- ق : بر هفت فلک نکشته ۱۱- م : میزند ۱۲- ص : قدر ۱۳- ج، ق :  
 ای عنصر



عمرت همه ملک و ملک باقی  
و اندر دو جهان مخالفت را  
یا سخره سلی حوادث  
نازان ز تو در صدور فردوس  
دورت همه عید و عید خرم<sup>۱</sup>  
با عجز و عنا و رنج<sup>۲</sup> درهم  
یا کوره آتش<sup>۳</sup> جهنم  
جد و پدر و برادر و عم

## ۱۳۳ = درمدح رضیة الدین مریم \*

هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف  
مفعول مفاعیلن فاعولن

ای فخر همه نژاد آدم  
روح القدس از پی تفاخر  
سلطانت کریمه<sup>۴</sup> النساء خواند  
راضی ز تو ای رضیة الدین  
در خدمت<sup>۵</sup> طالع تو دارد  
بر خستگی نیازمندان  
اسبی که عنان کش تو باشد  
عمرت ندب<sup>۶</sup> هزار گردد  
روح الله اگر چه بود عیسی  
موجود شد از توجود و احسان  
اقبال تو بر فزون بهر روز<sup>۱۱</sup>  
ای سیده زنان عالم  
مهر تو نهاد مهر خاتم  
شد ذات شریف تو مکرّم  
جبار تو ذوالجلال اکرم  
سعد فلکی دو دست برهم  
پیوسته ز لطف تست مرهم  
ز اقبال شود چو رخسارستم  
نژاد فلك اگر زند دم<sup>۹</sup>  
تو راحت روح و آن<sup>۱۰</sup> دل هم  
چونانکه مسیح شد ز مریم  
در دولت<sup>۱۲</sup> خسرو معظم

\* نسخه ها : م ، ط ، ق ، ص ، ج

- ۱- م : روزت همه روز و روز خرم - ص : د : روزت همه عید . . . ۲- ق ، د : عناد رنجه  
۳- ق : یا هیزم کوره ۴- ط ، ق ، م ، وی ۵- ق : کریم ۶- ق : چون  
قادر - ط : حق قادر ۷- ط ، ق : در نسبت ۸- ق : بندب ۹- ط : زندکم  
۱۰- ج : روحی آن - ر : روح و جان ۱۱- ق : فزونست باد هر روز - م : فزونست امروز -  
ط : فزونست هر روز ۱۲- ط ، ج : ازدولت



آن پادشهی که خسروان را  
از ورد و تضرعت<sup>۱</sup> سحرگاه  
با خاک<sup>۲</sup> در تو زایران راست<sup>۳</sup>  
در مدح<sup>۴</sup> و ثنات شاعران راست<sup>۵</sup>  
ارواح ملک بناله آمد  
جز بر تو ثنا و مدح گفتن  
احباب ترا بزیر رانست  
اعدای<sup>۸</sup> ترا زه گریبان  
از قربت تو سرور و شادی  
گیرد فلک از بخشک<sup>۱۱</sup> ریشم  
بودی پدرم بمجلس تو  
تو شاد بزی که رفت و زو ماند  
ارجو که رهی شود<sup>۱۴</sup> ز لطف<sup>۱۵</sup>  
تا هشت سپهر<sup>۱۷</sup> و چار طبع اند  
بادات بقاو عز<sup>۱۸</sup> و اقبال  
ماه رمضان خجسته بادت

از هیبت او فرو شود دم  
بنیاد بقای اوست محکم  
بر چهره صفای آب زمزم  
تشریف و صلات خز<sup>۶</sup> معلم  
صوت تو گرفت چون ترنم  
باشد چو تیمم و لب یم  
ز اقبال تو بارگی و ادهم<sup>۷</sup>  
طوقیست بسان<sup>۹</sup> مار ارقم  
وز فرقت تو مراست ماتم<sup>۱۰</sup>  
من در ندهم بخویشتن نم  
یاری سره<sup>۱۲</sup> و حریف محرم  
میراث بماندگان او غم<sup>۱۳</sup>  
بـرا غلب<sup>۱۶</sup> مادحان مقدم  
آمیخته ز امتزاج برهم  
بیش از رقم حروف<sup>۱۹</sup> معجم  
تا پیش صفر بود محرم

- ۱- م : تضرع - ط ، ق : دعای تو  
۲- م : برخاک - ط ، ق : ازخاک  
۳- م : زائران را  
۴- م ، ط : وزمدح  
۵- چ ، م : شاعران را  
۶- ط : زصوف و خز  
۷- ط : بارگی ادهم - م : بارگیر ادهم  
۸- م : واعدای  
۹- ط ، چ ، ق : طوقیست  
۱۰- م : عزای و ماتم  
۱۱- ص ، ع : زخشک - م : بخویش - ف : ارنه خشک  
۱۲- ط ، چ ، ق : یار سره  
۱۳- م : ازوغم  
۱۴- م : شوی  
۱۵- ص : بمدحت -  
ط : زسعیت - ر : لطفی که شود رهی بمدحت  
۱۶- م : بر جمله  
۱۷- م : تانه چرخ -  
ط : تا هفت سپهر  
۱۸- ص ، ق : بقای عز  
۱۹- م : و حروف



## ۱۳۴- درشکر مجلس صاحب ناصرالدین \*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف  
مفعول 'فاعلات' مفاعیل 'فاعلن'

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم	کز قربت تو لاف زمین بوس می زنم <sup>۱</sup>
تا دامن بساط ترا بوسه داده ام	بـرجیب چرخ می سپرد پای <sup>۲</sup> دامنم
تا پای بر مسا کن صحن <sup>۳</sup> نهاده ام	پیوسته بـا تجلی طورست مسکنم
با برکه <sup>۴</sup> تو رأی نباشد بکوثرم	بـا روضه <sup>۵</sup> تو یاد نیاید ز گلشنم <sup>۶</sup>
دور از سعادت تو درین روزها دلم	کز دوری بساط تو خون بود در تنم
با جان دلشکسته که در عهد من مباد	گر عهد خدمت تو همه عمرم بشکنم <sup>۷</sup>
می گفت بی بساط همایون چگونهای	گفتا چنانکه <sup>۸</sup> دانی جانی همی کنم
لیکن ز هجر خدمت میمون صاحبست	نی از فراق بارگهش اشک و شیونم
آن دوستکام خواه <sup>۹</sup> دنیا کز اعتقاد	بی بند گیش دشمن خویش و چه دشمنم <sup>۱۰</sup>
ای صدر آفرینش از اقبال آفرینت	بـا طبع پر لطیفه چـو دریا و معدنم
با این همه کمال تو در هر مباحثه	آن لکنتم دهد که تو پنداری الکنم
زاینده گی خاطر آبتنم چه سود	چـون از نتیجه <sup>۱۱</sup> خلف اینجا سترونم
از روز روشن و شب تیره نهفته اند	اندازه <sup>۱۲</sup> کمال تو وین هست روشنم

\* نسخه ها : ل ، د ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق : لاف بزرگی همی زنم      ۲- ق : می رسد از فخر      ۳- د ، ق : صحبت  
۴- ع ، د ، ل : این بیت را ندارد      ۵- در ع این بیت نیست      ۶- ص ، ع : چنین که  
۷- ق ، ج : دشمن خویشم چه - ع : دشمن خویش و چو



چون تیر فکرتم بنشانه نمی‌رسد  
 با جان من اگر نه هوای ترار گiest  
 يك جو<sup>۱</sup> ز صدق کم نکنم در هوای تو  
 چون نی شکر همه کمرم بند گیت را  
 در خرمن قبول تو گاهی اگر شوم  
 ورسایه عنایت تو بر سرم فتد  
 زین پیش با عنا چومی و شیر داشتی  
 و امروز<sup>۲</sup> در حمایت جاهت بخدمتی<sup>۳</sup>  
 در بوستان مجلس لهور از خارجی  
 با باد در لطافت ازین پس مری کنم  
 از کیمیای خدمت تو زر<sup>۴</sup> کان شوم  
 در نظم این قصیده که فتوی همی دهد  
 در نظم این قصیده چه گرد درج کرده ام  
 گر از سر مدیح تو اندر گذشته ام  
 تو برتر از ثنای منی لاجرم سخن

معذور باشم ار سپر عجز بفکنم  
 خون خشك باد درر گك جان همچو روینم  
 تا بر نچیند مرغ اجل همچو ارزنم<sup>۵</sup>  
 آزاد چند باشم نه سرو و سوسنم  
 گردون برد بکاهکشان گاه<sup>۶</sup> خرمنم<sup>۷</sup>  
 خورشید و مه بتهنیت آید بروزنم<sup>۸</sup>  
 دستان آب و روغن ایام توسنم  
 اندر چراغ می کند از بیم روغنم  
 چون در میان سرو و سمن سیروراسنم<sup>۹</sup>  
 گر خاک در که تو بماند نشیمنم<sup>۱۰</sup>  
 گر چه کنون بمنزلت زنگ آهnm<sup>۱۱</sup>  
 ابیات او بصدق مباحات کردنم<sup>۱۲</sup>  
 یعنی حدیث خویش کزین سان وزان فتم  
 زین صدهزار خون معانی بگردنم  
 همچون لعاب پیله بخود<sup>۱۳</sup> برهمنی تنم

۱- ق، ج : يك ذره ۲- نسخ چ، ف بیت زیر را اضافه دارد :

طوطی فکر می نکند ذکر این و آن گنجشك نیستم که بدام آرد ارزنم

۳- د : ماه ۴- بیت زیر نیز در نسخ چ، ف افزوده شده و در نسخ دیگر نیست :

گاهی شمر ز خرمن اقبال خود مرا تا روزگار خوشه چند گرد خرمنم

۵- ق : ز روزنم ۶- ق، ص : امروز ۷- ص : بخادمی ۸- ق : سیر آسنم

۹- بیت زیر در بعضی نسخ آمده و در نسخ د، ع، ق، د، نیست :

هر چند شرح حال خودم بیشتر فتاد از راه قافیت نه از آن کش بود فتم

۱۰- چ : سنگ و آهnm ۱۱- نسخ ع، ق، د، ل این بیت را ندارد ۱۲- ص، ع،

د : کرم بخود



وصف تو آن چنانکه توئی هیچکس نگفت  
 من کیستم چه دانم آخر نه من منم  
 وین در زمین عافیت اعقاب خویش را  
 تخم نیست کز برای شرف می پراکنم  
 تا اگر دباد را نبود آن مکان<sup>۱</sup> که او  
 گوید که من بمنصب باران بهمنم  
 باد از مکان و منصب توهر که در وجود  
 در منصبی که باشد گوید ممکنم

### ۱۳۵ = در صفت بارگاه ملک‌الوزرا مخلص‌الدین از زبان صفة<sup>۲</sup>

خفیف مخبون اصلم  
 فاعلاتن مفاعلن فعلن

من که این صفة<sup>۳</sup> همایونم  
 دایه<sup>۴</sup> خاک و طفل گردونم  
 در نهاد از فلک نمودارم  
 در علو از زمانه بیرونم  
 از شرف<sup>۵</sup> پاسبان کهسارم  
 وز شرف<sup>۶</sup> پادشاه هامونم  
 نه ز سعی جمال محرومم  
 نه بفوت<sup>۷</sup> کمال مغبونم  
 در قیامت<sup>۸</sup> بصد زبان همه شکر  
 پای مرد سدید حمدونم  
 آنکه آن دارد از زمانه منم  
 که بقامت<sup>۹</sup> الف بخم نوئم  
 با چنین قروزیب و حسن و جمال  
 که چو لیلی بسی است مجنونم  
 چه شود گر بزرگواری شد  
 زایر سده<sup>۱۰</sup> همایونم  
 تا بیفزود گرد دامن او  
 آب روی جمال میمونم  
 مخلص‌الدین که نام و ذاتش را  
 حوت گردون و حوت ذوالنونم  
 آنکه با دست گوهر افشانش  
 حوت گردون و حوت ذوالنونم  
 قسمت رزق را چو قانونم

\* نسخه‌ها: م، ع، ق، ص، ج

۱- ق: آن شرف ۲- در یکی از نسخ خطی عنوان این قصیده چنین است: «در صفت صفة

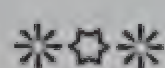
سدید حمدون» ۳- ق: از سلف ۴- م: وز خرد ۵- م: بفین ۶- م:

ج: تا قیامت



با کف او نظیر<sup>۲</sup> جیخونم  
 صدف<sup>۴</sup> چند در<sup>۳</sup> مکنونم  
 وز دگر بحر نطق موزونم  
 کز تو در انتقام افزونم  
 تا نشد جای حبس<sup>۷</sup> قارونم  
 نشود زرد روی کلگونم  
 تو نه گرگی و من نه شعمونم  
 تا که<sup>۱۰</sup> گوید مرا که مطعونم  
 آشنا شو نه نا کس دونم<sup>۱۱</sup>  
 تو چنان بوده‌ای که اکنونم  
 هم تو بینی که در وفا چونم  
 معتکف بر در شبیخونم  
 تا ز سگان ربع مسکونم  
 یا بطوفان تلف شود خونم

با دل او عدیل دریایم<sup>۱</sup>  
 آنکه ز اقبال او هر آینه<sup>۳</sup>  
 از یکی کان حسن اخلاقم  
 در چو من کس<sup>۵</sup> کمان قصد<sup>۶</sup> مکش  
 گنج قارون بکس دهم ندهم  
 دعویی می‌کنم<sup>۸</sup> که در برهان  
 خود خلاف از میانه برداریم  
 تا که گوید ترا که مردودی<sup>۹</sup>  
 با من ای دوست این چه بوالعجبی است  
 من چنان بوده‌ام که اکنونی  
 گر بر این مایه اختصار کنی  
 ورنه می‌دان که تا بروز فنا<sup>۱۲</sup>  
 يك زمان ساكنت رها نکنم  
 یا ز غیرت هدر کنم خونت



۱- ع، ق، درایام ۲- ج، عدیل ۳- م، ج، هر آینه من - ق، هر آینه  
 ۴- م، صدفی ۵- ق، ج، در حق من ۶- ع، ص، نطق ۷- ق، ج، حبس جای  
 ۸- ع، می‌کنی ۹- ق، آنکه گوید ترا که مزدوری ۱۰- ع، یا که ۱۱- ع،  
 و دونم ۱۲- ع، قضا



## ۱۳۶ = مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی \*

بحر خفیف اصلم مسبغ  
فاعلاتن مقالن فعلان

ای نکو سیرت خجسته رسوم	آفرین باد بر چو تو مخدوم
وی بمعنی و رای سیر نجوم	ای بصورت فرود دور فلک
خرج جود تو بر خصوص و عموم	دخل مدح تو از خواص و عوام
هیچ سیرت <sup>۲</sup> که آن بود مذموم	خلق <sup>۱</sup> نا دیده در جبلت تو
که دهند آفتاب را مرسوم	راست استاد کار آن دیوان
زر شد از مهر خاتمت مختوم	همتت پشت دست زد کان را
زانگبین کی کناره <sup>۳</sup> کردی موم	گر نبودی ز عشق نقش نگینت
معنی مکرمت نشد مفهوم	تا قدم در وجود نهادهی
این چه خاصیت است و این چه قدوم <sup>۴</sup>	ای عجب لا اله الا الله
از جهان رسم روزی مقسوم	پاک <sup>۵</sup> برداشتی بقوت جود
حشو گردون دون و عالم لوم <sup>۶</sup>	دست فرسود جود تو شده گیر
کابر و دریا معاتباند و ملوم	پیش دست و دلت چهل سالست
ذوق داند لطیفهای طعوم	تو شناسی دقیقهای سخا
صفر پیشی دهد بلی بر قوم	بخششت گاه نیستی پیشی است

\* نسخه ها : م ، ع ، ق ، ص ، ج

۱- م ، ص : کنج - ج : چرخ      ۲- صورت      ۳- ع : کی کواره      ۴- م : رسوم

۵- م : تا که      ۶- ع : عالم بوم - ج : عالم شوم



وی جهانت ز خادمان خدوم  
 حمله باز بین و حیلۀ بوم  
 شك مکن حرفها<sup>۱</sup> بود موهوم  
 در موازات قهر باد سموم  
 کز هزارت یکی شود معلوم  
 نه چو ما بلکه قایمی قیوم<sup>۲</sup>  
 جان زغم مظلم است و تن<sup>۳</sup> مظلوم  
 تا که از خدمت شدم محروم  
 روز کارش چنین کند مرحوم  
 پدرم هم جهول بود و ظلوم  
 زان همه کارها یکی منظوم  
 وان چو معلوم صوفیان شده شوم  
 حاش للسامعین چه غم<sup>۴</sup> که غموم  
 جز بدین بندگی نیم موسوم  
 باری از هند بودمی وز روم  
 باقضای فلک قضای سدوم  
 مجلسست از قرین بد معصوم  
 روز و شب تازه و فنا مز کوم  
 سال و مه سبز و مهرگان معدوم

ای سپهرت زبندگان مطیع  
 گر حسودت بسی است باکی نیست  
 خصم را در ازاء قدرت تو  
 لیک چونانکه دفع بوی پیاز  
 آمدم با حدیث خویش و مباد  
 بخدائی که قایمست بذات  
 که مرا در فراق خدمت تو  
 باز مرحوم روزگار شدم  
 هر که محروم شد ز خدمت تو  
 ظلم کردم ز جهل بر تن خویش  
 ای دریغا که جز سخن بنماید  
 هین که معلومم از جهان جا نیست<sup>۵</sup>  
 باز خر زین غمم چه می گویم  
 گرچه در فوج بندگانت نیم  
 فرق این است کز خراسانم  
 تا بود در قرینه پشته پشت  
 جانت باد از قضای بد محفوظ  
 گل عزّ تو بر درخت بقا  
 شاخ عمر تو در بهار وجود

۳- ق : وجان - م : وین

۲- چ ، ق : قایم و قیوم

۱- ف ، ق : جرمها

۵- نه غم

۴- ق : خالیست



## ۱۳۷ = مدح صدر تاج الدین ابراهیم \*

خفیف منخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

تاج دین خدای ابراهیم  
 باز در صدر ملک گشت مقیم  
 فلک ملک را ز دیو رجیم  
 تا جهانی بدو کند تسلیم  
 بمشام فلک برند نسیم  
 و آنکه شبهش عزیز<sup>۱</sup> و مثل عدیم<sup>۲</sup>  
 نه جوابش در احترام سقیم  
 ابر نیسان شود هوای عقیم<sup>۳</sup>  
 خون شود ژاله<sup>۴</sup> سحاب<sup>۵</sup> از بیم  
 تشنه میرد در آب ماهی شیم  
 روح یابد ازو عظام رمیم  
 حکمت<sup>۶</sup> صرف خوانمش نه حکیم  
 کرم محض گویمش<sup>۷</sup> نه کریم

اختیار ملوک هفت اقلیم  
 باز بر تخت بخت کرد مقام  
 کرد خالی شهاب کلکش باز  
 صدر ملکش فلک مسلم کرد  
 زود کز عدل او صبا و دبور  
 آنکه قدرش رفیع ورأی منیر  
 نه سؤالش در انتقام درشت  
 جودش ار والی جهان گردد  
 سهمش اربانگ بر زمانه زند  
 گر سموم سیاستش بوزد  
 ورنسیم عنایتش بجهد  
 عقل<sup>۵</sup> خواندش حکیم بازش گفت  
 دهر<sup>۷</sup> گفتش کریم بازش گفت

\* نسخه ها : م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

- |                         |                     |             |                   |
|-------------------------|---------------------|-------------|-------------------|
| ۱- ط : منیع             | ۲- ص : ق : مثل ندیم | ۳- ط : لثیم | ۴- ق : شود در هوا |
| شهاب - ط : ژاله در سحاب | ۵- ص : ق : دهر      | ۶- ط : حکم  | ۷- ص : ق : عقل    |
| ۸- ع : خوانمش           |                     |             |                   |



كلك او داد نفس<sup>۱</sup> انسی را  
 ذهن او داد<sup>۲</sup> عقل کلاسی را  
 درگذر از طلایه عزمش  
 باوقار و سیاستش در ملك  
 ای برأیت بر آفتاب مزید  
 خردی در کفایت و دانش  
 کوه با حلم تو خفیف و لطیف<sup>۵</sup>  
 نه بجود اندرت<sup>۶</sup> عطای رکیك  
 بر بقای تو کند تیغ اجل  
 حرم عدل تو چنان<sup>۹</sup> ایمن  
 وعده فضل تو چنان صادق  
 همت برتر از حدوث و قدم  
 نفست<sup>۱۳</sup> وارث دعای مسیح  
 نو كلك تو بحر مسجور<sup>۱۵</sup> است  
 لوح ذهن تو لوح محفوظست<sup>۱۶</sup>  
 جز بانگشت ذهن و فطنت تو  
 هرچه معلوم تو فرود تو اند

آنچه معلوم کس نشد تعلیم<sup>۲</sup>  
 آنچه مفهوم کس نشد تفهیم  
 کوه دریا بود بعبره سلیم<sup>۴</sup>  
 آب و آتش بود حرون و حلیم<sup>۲</sup>  
 وی بقدرت بر آسمان تقدیم<sup>۲</sup>  
 فلکی در جلال و تعظیم<sup>۲</sup>  
 روح با لطف تو کثیف و جسیم<sup>۲</sup>  
 نه بطبع اندرت<sup>۶</sup> خصال زمیم  
 با کمال تو خرد<sup>۸</sup> عرش عظیم  
 که جهان راز فتنه گشت حریم  
 که فلك را بوعده خوانده لئیم<sup>۱۰</sup>  
 فکرت آگاه از حدیث<sup>۱۱</sup> و قدیم<sup>۱۲</sup>  
 قلمت نایب عصای کلیم<sup>۱۴</sup>  
 و اندرو صدهزار در یتیم  
 و اندرو سعد و نحس هفت اقلیم  
 نشود نقطه قایل تقسیم  
 کیست برتر ز تو خدای علیم<sup>۱۷</sup>

- ۱- چ : فضل      ۲- این ابیات از نسخه ق افتاده است      ۳- ص ، ق : او کرد  
 ۴- این بیت در ط ، م ، ع نیست      ۵- ط : خفیف لطیف      ۶- ق : نه بجودت درون  
 ۷- ق : نه بطبع درون      ۸- ط : خورد      ۹- ط : عدالت آنچنان      ۱۰- ط : ائیم  
 ۱۱- ق : از جدید      ۱۲- این بیت از نسخه ط افتاده است      ۱۳- ص ، ق : نظرت -  
 ط : فطرت      ۱۴- این بیت در ع نیست      ۱۵- چ ، ق : مشحون      ۱۶- ص ، ع :  
 مسطورست      ۱۷- ط ، ع ، ق ، م این بیت را ندارد



بشکند پنجه چنار از سیم  
 نعمت امتلا دهد ز نعیم<sup>۱</sup>  
 علف تو سرنگون کشد بجحیم  
 آتش کین تو عذاب الیم  
 روح را چون بدن زند بدونیم  
 شین پس از سین و حا<sup>۲</sup> فرود از جیم  
 بردلش تنگتر ز حلقه میم  
 مدت را زمانه باد ندیم<sup>۱</sup>  
 طبل خصمت بمانده زیر گلیم<sup>۲</sup>  
 که تو لا بدو کند<sup>۳</sup> تقویم

ابر را گر کف تو مایه دهد  
 معده آز را بوقت سؤال  
 جان بدخواه تو<sup>۲</sup> بروز اجل  
 آب رفق تو شد شراب طهور  
 تیغ کینت نعوذ بالله ازو<sup>۳</sup>  
 تا که از روی وضع نقش کنند  
 پشت خصمت چو جیم<sup>۵</sup> باد و جهان  
 دولت را کمال باد قرین  
 کوس تو بر فلک رسیده و باز<sup>۶</sup>  
 اختیارات تو چنان مسعود

\*\*\*

- ۱- این دوبیت نیز در نسخ ط، ع، ق، م نیست  
 ۲- ط، ع : بدخواه را ۳- م :  
 از آن ۴- ط، م : نون پس از میم و حا - ج : شین پس سین و حی ۵- ق : چومیم  
 ۶- ط، م : کوس قدر تو بر فلک زده تخت (ط، بخت) - ق : کوس تو بلك برده بر سر چرخ -  
 ط، ج : کوس قدر تو بر فلک زده بخت ۷- ع، د : خصم تو طبل خویش ۸- م :  
 کند بد و



## ۱۳۸ = در مدح ابو الفتح طاهر بن مظفر وزیر \*

مجتث مثنی مقصور  
مفاعلن فعلاثن مفاعلن فعلان

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم  
شبی که بود شب هفدهم ز ماه ایار<sup>۲</sup>  
نماز دیگر یکشنبه<sup>۳</sup> بود از بهمن<sup>۴</sup>  
چو در گذشت ز شب هشت ساعت رصدی  
بجز و اصل رسید آفتاب نه گردون<sup>۵</sup>  
خدا یگان وزیران که جز کمال خدای  
سپهر فتح ابو الفتح طاهر آنکه سپهر<sup>۶</sup>  
نه صاحبی ملکی کز ممالک شرفش  
برد ز دردی لطفش حسد شراب طهور  
ز مرتبت فلک جاه او چنان عالی  
بخاصیت حرم عدل او چنان ایمن  
بیند گیش رضاداده کائناً من کان

شب چهارم ذی حجه<sup>۱</sup> سنه<sup>۱</sup> ثامیم  
شبی که بود نهم شب ز تیر ماه قدیم  
که بی و دال سفندارمذ<sup>۲</sup> بد از تقویم<sup>۵</sup>  
بر آن قیاس که رأی منجمست و حکیم<sup>۶</sup>  
بخیر در نهم<sup>۸</sup> آفتاب هفت اقلیم  
نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم  
ابد ز زادن امثال او شدست عقیم  
کمینه گلشن و گلخن چو جنتست و جحیم  
کند ز شدت قهرش حذر عذاب الیم  
که غصه ها خورد از کبر یاش عرش عظیم  
که طعن ها کشد از رکنهایش رکن حطیم  
بطوع و رغبت و حسن تمام<sup>۱۰</sup> و قلب سلیم

\* نسخه ها : م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ع ، د : چو هیجده روز ز شعبان بشد سنه
- ۲- ع ، د : روز نوزدهم - ر : از مه بهمن
- ۳- ج : نماز خفتن یکشنبه
- ۴- ع ، د : که کار داد سفندارمذ ز ماه قدیم
- ۵- این بیت در د ، ع نیست
- ۶- ع : شرف
- ۷- ق : ع
- ۸- ق : بخانه نهم - ج : بخانه نهمی
- ۹- ص : حظ
- ۱۰- م : عقل تمام



زهی ز روی بقا در بدایت دولت<sup>۱</sup>  
 اگر خیال تو در خواب دیده می نشدی<sup>۲</sup>  
 تویی که خشم تو بر جرم<sup>۳</sup> قاهر است مصیب  
 کریم ذات تو در طی صورت بشری  
 تو منتقم نه ای از چه از آنکه در همه عمر  
 نه یک سؤال تو آید در انتقام درست<sup>۴</sup>  
 نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید  
 سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند  
 بتیغ کره<sup>۵</sup> تو بازوی روزگار بحکم  
 ز استقامت رأی تو گر قضا کندی  
 بماندی الف استواش تا باید  
 گل قضا و قدر نادریده<sup>۶</sup> غنچه هنوز  
 بعهد نطق تو نر خاصیت دهان صدف  
 ملامت نفست می برد دعای مسیح  
 مسیر کلك تو در معرض<sup>۷</sup> تعرض خصم  
 چه قایلست صریرش که از فصاحت او  
 بهشت خلقت آتش بآب خلق تو روی  
 ببست باد خزان بادم حسود تو عهد

زهی ز وجه<sup>۸</sup> شرف در نهایت تعظیم  
 شبیه تو چو شریك خدای بود عدیم  
 تویی که عفو تو بر خشم قادر است رحیم  
 تبارك الله گوئی که رحمتیست جسیم  
 خلاف تو نه مخالف قضا<sup>۹</sup> نکرد از بیم  
 نه یک جواب تو آید در احتشام سقیم  
 حیات و نطق پذیرد ازو<sup>۱۰</sup> عظام رمیم  
 پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم  
 نعوز بالله جان را زند میان بدونیم  
 دقیقه ای فلك المستقیم را تفهیم  
 ز شرم رأی تو سر پیش در فکنده چو جیم  
 تبسمت ز نهانش خبر دهد ز نسیم<sup>۱۱</sup>  
 نفس همی نزند بل ز ننگ در یتیم  
 غرامت قلمت می کشد عصای کلیم  
 مثال جرم شهابست و رجم دیور جیم  
 سخن پذیرد جذرا صم بگوش صمیم  
 که در اضافه طبع نعامه گشت نعیم  
 که در برابر ابر بهار گشت لئیم

۱- چ ، اقبال      ۲- ص ، اوچ - چ : ز روی      ۳- ع : دیده نی بیدی      ۴- ق :  
 حلم تو در جرم - ص ، ع : که خشم تو بر حزم      ۵- چ : بدل کس گذر - ق : به مخالف قضا  
 ۶- ص : درشت      ۷- چ : پذیرند زو      ۸- ق : ز تیغ حکم      ۹- ص ، د : نادیده  
 ۱۰- چ : بنسیم      ۱۱- ق : در نسبت



صبا نیابت دست تو گر بدست آرد  
 بزرگوارا با آنکه آب گفته<sup>۱</sup> من  
 بخاکپای تو گر فکرتم بقوت علم<sup>۲</sup>  
 ثنای تو بتحیر فکنده وهم مرا<sup>۳</sup>  
 و رای لفظ<sup>۴</sup> خداوند چیست لفظ<sup>۵</sup> خدای  
 لطیفه‌ای بشنودر<sup>۶</sup> کمال خود که در آن  
 و گر برسم خداوند گویمت مثلاً  
 مرا ادب نبود خاصه در مقام ثنا  
 که بر زبان صدا از طریق طیره گری  
 خدای داند و کس چون خدای نیست که نیست  
 همیشه<sup>۷</sup> تا نکند گردش زمانه مقام  
 عریض عرصه<sup>۸</sup> عزّ ترا سپهر نظیر  
 بمان ز آتش غوغای حادثات مصون  
 موافقان تو بر<sup>۹</sup> بام چرخ برده علم  
 مبارک آمده تحویل و انتهای چنان

که ارحرص کند پر کف چنارز<sup>۱</sup> سیم  
 ز لطف می ببرد آب کوثر و تسنیم  
 نطق زند مگرش جاه تو کند تعلیم  
 اگرچه نقطه<sup>۲</sup> موهوم را کند تقسیم  
 زبان در آن نکنم کان تجاوزیست ذمیم  
 ملوک نه که ملک هم مرا کند تسلیم  
 چنان بود که کسی گوید آفتاب کریم  
 حلیم گفتن کوه ارچه وصف اوست قدیم<sup>۳</sup>  
 مداهنت نکند باز گویدم که حلیم  
 کسی بوصف تو عالم بجز<sup>۴</sup> خدای علیم  
 بکام خویش همی باش در زمانه مقیم  
 طویل مدت عمر ترا زمانه ندیم  
 چنان کز آتش نمرود بود ابراهیم  
 مخالفان ترا طبل مانده زیر کلیم  
 که اقتدا و تولّا کند بدو تقویم

۱- د : کنارحوض - ف : حرص و کف ابر پرکنند از ۲- ج : عقل - ر : طبع  
 ۳- ق : عقل مرا ۴- ق : لطف ۵- ق : لطیفه‌ای شنو اندر ۶- ع : حلیم  
 ۷- ج : عالم تر از ۸- ج : هماره ۹- ق : جاه ترا ۱۰- ق : تودر



## ۱۳۹- در مدح امیر عادل ضیاء الدین مو دودا احمد و صمی \*

مجتث مشمن مقصور  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

نماز شام چو خورشید کنبد گردان  
بغال نیک برون آمدیم و رای صواب  
بطالعی که بیسته است ز ابدای وجور  
تکاورانی در زیر زین بدولت او  
ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال  
نه در مفاصل این سستی ز بار رکاب  
بکوهسار و بیابانی اندر آوردیم  
چو بیشه بیشه درو درزهای خار و خشک  
کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر  
بغارهاش درون مار گرزه از حشرات  
ز تنگ عیشی بر ذروهاش برده همای  
کسی بر روز سفید و شب سیاه درو<sup>۶</sup>  
ز بیم دیو بدل در<sup>۷</sup> همی گداخت ضمیر

بکوه رفت فرود و ز چشم گشت نهان  
بعزم خدمت در گاه پیشوای جهان  
بپیش طالع عالیش<sup>۱</sup> بر سپهر میان  
چو ابر گاه مسیرو چوپیل گاه<sup>۲</sup> توان  
ز کوشهاشان روی هوا گرفته سنان  
نه در طبیعت آن نفرتی ز باد عنان  
جمازگان بیابان نورد<sup>۳</sup> که کوهان  
چو پاره پاره درو خامهای<sup>۴</sup> ریگ روان  
کسی نرفته نشبیش مگر بیای گمان<sup>۵</sup>  
بناوهاش<sup>۵</sup> درون شیر شرزه از حیوان<sup>۶</sup>  
ز استخوان مسافر ذخیرهای گران<sup>۷</sup>  
بجز کبودی گردون همی نداد نشان  
ز باد سرد بتن در همی فسرده روان

\* نسخه ها: ل، م، ع، ق، ص، چ

- ۱- چ: میمونش      ۲- ص: چوتیر گاه - ف: چوپیل وقت      ۳- ص، ق: درو تودهای -  
چ: درو پشتهاء      ۴- این سه بیت در نسخه ع نیست      ۵- چ: به بیشه اش      ۶- م:  
سیاه ندید      ۷- ق: بدو در



هزار بار بهر لحظه بیش گفت دلم  
 زمان زمان<sup>۱</sup> دهم آن قدر که بوسه دهم  
 ضیاء دین خدای آنکه حسن عادت او  
 امیر عادل مودود احمد عصمی<sup>۲</sup>  
 بزرگ بار خدائی که طبع و دستش را  
 بود عنایتش از نایبات چرخ پناه  
 بغیرت از نفسش روح عیسی مریم  
 ز آب گرد بر آرد بیاد باد افرا  
 هر آن کمر که نه از بهر خدمتش ز<sup>۳</sup> نار  
 بناشناسی<sup>۴</sup> تشبیه خواستم کردن  
 خرد قلم بستد از اناملم بشکست  
 بابر نیسان آخر چه نسبت است او را<sup>۵</sup>  
 باضطرار بود بذل آن و آن دشوار<sup>۶</sup>  
 عنان این چو سبک شد بیا ببین نعمت  
 ایا محامد تو وقف گشته بر اقوال  
 محامد توهمی در نیایدم<sup>۷</sup> بضمیر  
 تو آن کسی که نیارد بصد هزار قرون<sup>۸</sup>  
 سپهر مثل تو از اتصال هفت اختر  
 که یارب این ره دلگیر کی رسد بکران  
 زمین حضرت آن مقصد زمین و زمان  
 زمانه دارد در زیر سایه احسان  
 که هست جوهری از عدل و عصمت یزدان  
 همی نماز برد بحر و سجده آرد کان  
 دهد حمایتش از حادثات دهر امان  
 بخجلت از قلمش چوب موسی عمران  
 ز شیر کین بستاند بشیر شادروان  
 هر آن سخن که نه در شکر نعمتش هذیان<sup>۹</sup>  
 سر انامل او را<sup>۱۰</sup> بابر در نیسان  
 چه گفت گفت زهی غیبت وزهی بهتان  
 کزین همیشه کهر یارد و از آن باران  
 باختیار بود جود این و این آسان  
 رکاب آن چو گران شد بیا ببین طوفان  
 و یا مدایح تو نقش گشته بر اذهان  
 مدایح توهمی در نگنجدم بدهان<sup>۱۱</sup>  
 تو آن کسی که نیارد<sup>۱۲</sup> بصد هزار قران  
 زمانه مثل تو<sup>۱۳</sup> از امتزاج چار ارکان

۱- ص: امان ۲- ج: کفران ۳- ق: بنا سپاسی ۴- ق: چ: انامل کرمش را  
 ۵- ل: م: آنرا ۶- ل: دشخوار ۷- ق: ع: مدایح توهمی در نگنجدم  
 ۸- ق: ع: محامد توهمی در نگنجدم بزبان ۹- م: ع: هزارمدار - ج: حیل - ص:  
 هزار قرون ۱۰- ج: نبیند ۱۱- این بیت از نسخه ق افتاده است ۱۲- ق:  
 شبه تو



حکایتی است ز قرّ تو قرّ<sup>۱</sup> افریدون  
 کمر ببسته بسودای خدمتت جوزا  
 مضای خشم<sup>۲</sup> تو بر نامه اجل توقیع  
 قضا و امر ترا آن یگانگیست بذات  
 بزیر دامن کین تو فتنها مستور  
 سپهر حلقه حکم تو در کشیده بگوش  
 سپهر کیست که در خدمتت کند تقصیر  
 دهد لطایف طبع تو بحر را حیرت  
 جهان ز عدل تو یارب چه خاصیت دارد  
 نه ای نبی و سر کلک تست قابل وحی  
 قوای غاذیه را در طباع جای نبود  
 جهان سفله نبیند بجود<sup>۳</sup> چون تو جواد  
 بامتلا چو قناعت شوند آرز و نیاز  
 ز شوق خدمت خوان تو در تنور اثیر  
 تو آن جهان جلالی که در مراتب ملک  
 سپهر گفت نیارد که این چراست چنین  
 گر آسمان چو مخالف ندارد طاعت  
 سیاست تو کند اختران آن اخگر  
 بزرگوارا احوال دهر یکسان نیست

تشبّه‌یست<sup>۴</sup> ز عدل تو عدل نوشروان  
 کله نهاده ز تشویر رفعت<sup>۵</sup> کیوان  
 نفاذ<sup>۶</sup> امر تو بردعوی قضا برهان  
 که دست و پای دویی در نمیرسد بمیان  
 پیش دیده و هم تو رازها عریان  
 زمانه داغ هوای تو بر نهاده بران  
 زمانه کیست که در نعمتت کند کفران  
 کند شمایل حلم تو کوه را حیران  
 که شیر محتسب است اندرو و گرگ شبان  
 نه ای خدای و کف دست تست و اهب جان  
 اگر نه جود تو بودی برزق خلق ضمان  
 سپهر پیر نیارد بجاء چون تو جوان  
 اگر طفیلی خوان تو شان برد مهمان  
 هزار بار حمل کرد<sup>۷</sup> خویش را بریان  
 بهر چه از بدو نیک جهان دهی فرمان  
 زمانه زهره ندارد که آن چراست چنان  
 و گر زمین چو موافق نیاردت عصیان  
 عنایت تو کند خارهای این ریحان  
 که بد چونیک نزاید ز دفتر حدّثان

۱- ق، بذل ۲- ص، ع، ق، روایتیست ۳- ع، ق، همت ۴- ق، عتاب  
 خشم - ج، عتاب و خشم ۵- ع، بقای ۶- ق، یگانه‌ایست ۷- ج، بمر  
 ۸- ص، ق، کرده



زمانه را بهمه عمر يك خطا افتاد  
 بحکم شرعش کافر مدان بيك زلت  
 بعذر ماضی تا کین ز خصم بستاند  
 چنان ز خواب کند بازشان که کس پس از این  
 نه دیر زود<sup>۳</sup> که خربندگان لشکر گاه<sup>۴</sup>  
 چنان شود که شود موی بر تنش مسمار  
 بهر دیار که باشد مقام آن ملعون  
 بتف<sup>۵</sup> تیغ ز آتش بر آورند بخار  
 همیشه تا زورای کمال نیست کمال  
 همیشه<sup>۶</sup> باد مکان تو از ورای سپهر  
 کشیده جامه جاه ترا دوام طراز  
 بر آستان خداوند و در که سلطان  
 ز روی عفوش طاغی مخوان بيك طغیان<sup>۱</sup>  
 نشسته بر سر پایست و بر سر پیمان  
 خیال نیز<sup>۲</sup> نبیند بخواب در زیشان  
 بیالهنکک بیندند کردن الخان<sup>۵</sup>  
 چنان شود که شود پوست بر تنش زندان  
 بهر مقام که باشد مکان<sup>۳</sup> آن شیطان  
 بنعل اسب ز خاکش بر آورند دخان  
 همیشه تاز ورای سپهر نیست مکان  
 همیشه باد کمال تو ایمن از نقصان  
 نوشته نامه عمر ترا ابد عنوان

\*\*\*

۱- ج: عصیان      ۲- ص، ق: خیال تیز  
 ۳- م: وزود      ۴- ص: ایلخان - ع: گردن آن خان  
 ۵- ص، ق: نشان      ۶- ص، ق: ز تف -  
 ۷- ص، ق: ز تف -  
 ۸- ج، ع: هماره



۱۴۰ - چون صدراعظم مجدالدین ابوالحسن همرانی از سمرقند  
باز آمد و سلطان تشریفش فرمود اعدا براو افتریها کردند در  
دفع آن افتریها انوری این قصیده بگفت \*

متقارب مثنوی  
فعولن فعولن فعولن فعولن

سه ماهه فراق تو براهل خراسان	بسی سال بودست آسان و آسان
بجانت که گر بی خبره‌اء خیرت	خبر داشت کس راتن از دل دل از جان
زبان بود در کامها بی تو خنجر	نظر بود در دیده‌ها بی تو پیکان
یکی از تف سینه در قعر دوزخ	یکی از نم دیده در موج <sup>۱</sup> طوفان
ز بس خار هجر تو در دیده و دل <sup>۲</sup>	ز خوفابه رخسارها چون گلستان
چنان روز بر ما سیه کرد بی تو <sup>۳</sup>	که کس مان ندیدی سپیدی دندان
از آن بیم کز کافریهای گردون	نباید که کاری رود نابسامان
دعاگوی جان تو خلقی <sup>۴</sup> موحد	مدد خواه جاه <sup>۵</sup> تو شهری مسلمان
کدامین سعادت بود بیشتر زین	که باز آمدی در سعادات الوان <sup>۶</sup>
مگر طاعتی کرده بودست خالص	زمین سمرقند در حق <sup>۷</sup> یزدان
اگر این نبودست آلوده گشتست	زمین خراسان بنوعی ز عصیان <sup>۸</sup>

\* نسخه‌ها: ل، م، ع، ص، ق، ج

- |                         |                    |                          |
|-------------------------|--------------------|--------------------------|
| ۱- ع: در نم دیده از ابر | ۲- ق: در دیده دل   | ۳- ع، ق: گشته بی تو - ج: |
| گشته از غم              | ۴- ع: خلق - ج: جمع | ۵- ص: جان - ر: عمر       |
| ۶- ع، ج:                | ۷- ق: از بهر       | ۸- ص: ز طغیان            |



که مستوجب فرقت شد سه ماه این  
 ایا چرخ در پیش قدر تو واله  
 توئی آنکه در مجلس بخت ساقی<sup>۱</sup>  
 بکوی کمال تو در ، عقل ناقص  
 کند حلّ و عقد تو<sup>۲</sup> بر چرخ پیشی  
 زمین هر کجا امن<sup>۳</sup> تو نیست فتنه  
 کمر پیش حکم تو بر بسته جوزا  
 اثرهای کین تو چون نحس عقرب  
 زمسطور کلکت شود مرده زنده  
 زهی فکرت<sup>۴</sup> اختران را مدبر  
 بتشریف اقبال اگر بر کشیدت<sup>۵</sup>  
 ز عالم توئی اهل اقبال گردون<sup>۶</sup>  
 منزّه بود حکم گردون ز شبهت  
 از آن دم که چشم بد روزگارم  
 گمانم بلطف همین بود کاری  
 گمانی ازین به یقین شد نشاید  
 نگر تا ندانی که تأخیر بنده  
 بذات خداوند و جان محمد

که مستسعد خدمت<sup>۱</sup> شد سه ماه آن  
 و یا ابر در پیش دست تو حیران  
 توئی آنکه بر در گهت چرخ دربان  
 بخوان سخای تو بر ، جود<sup>۲</sup> مهمان  
 دهد امر و نهی تو بر دهر فرمان  
 جهان هر کجا عدل تو نیست ویران  
 کله پیش قدر تو بنهاده کیوان  
 نظرهای لطف تو چون سعد میزان  
 مگرد در دوات تو هست آب حیوان  
 زهی دامت آسمان را گریبان  
 چه سلطان عالم چه گردون گردان  
 ز گیتی توئی اهل تشریف سلطان  
 مجرّد بود رأی سلطان<sup>۳</sup> ز طغیان  
 ز چشم خداوند کردست پنهان  
 مرا پیش خدمت باعزاز و احسان  
 امیدی از این به وفا کرد نتوان  
 در این آمدن بود جز محض حرمان  
 بتعظیم اسلام و اجلال ایمان

۱- ع ، وصلت ۲- ل ، ساقیست - ف ، مهر ساقی ۳- ع ، در جود ۴- ع ، عقدش ۵- ق ، امر ۶- ع ، زه ای رای تو ۷- ق ، بر کشند ۸- ج ، و گردون ۹- ج ، رای خسرو



بتأکید<sup>۱</sup> هر حکمی از شرع ایزد  
 بحق دم پاک عیسی<sup>۲</sup> مریم  
 بتیمار یعقوب و دیدار یوسف  
 بجود کف راد دینار بخش  
 بنور دل پاک اسرار بینت  
 که در مدتی کز تو محروم بودم  
 نفس کرده بر رویم اشک فسرده  
 دلی پر مواعید تأیید یزدان  
 تن از ایستادن بخانه شکسته  
 تو دانی که تا يك نفس بی تو باشم<sup>۳</sup>  
 کمون نذر عهدی بکردم بکلی  
 که تا دست هر گم گریبان نگیرد  
 حدیث نکوخواه و بدخواه گفتن  
 طریقی قدیمست و رسمی مؤگد  
 من آن دانم و هم توانم و لیکن  
 که از عشق مدحت سر آن ندارم  
 خداوند خود خصم را نیک داند  
 الا تا ز نقصان کمالست برتر  
 ز آثار ارکان و تأثیر گردون

بتغییر<sup>۲</sup> هر حرفی از نص قرآن  
 بحق کف دست موسی<sup>۳</sup> عمران  
 بتقوی یحیی و ملک سلیمان  
 که بر نامه رزق خلقت عنوان  
 که بر دعوی آفتابست برهان  
 جهان بود بر جان من بندو<sup>۴</sup> زندان  
 اسف کرده در جانم اندیشه بریان<sup>۵</sup>  
 سری پر اراجیف و سواس شیطان  
 دل از باز گشتن ز خدمت<sup>۶</sup> پشیمان  
 دلی باید از سنگ و جانی زسندان  
 که باطل نگردد بتأویل و دستان  
 من و دامن خدمت و دست پیمان<sup>۷</sup>  
 بمدح اندرون باز بردن بدیوان  
 همه کس بگوید چه دانا چه نادان  
 از آن التفاتی نکردم بایشان  
 که گویم فلانکس فلانست و بهمان<sup>۸</sup>  
 من این مایه گفتم تو باقی همی دان  
 الا تا ز گردون فرودند ارکان  
 مبادا کمال ترا بیم نقصان

۱- ص، ع، بتأیید ۲- ق، م، بتفسیر ۳- ص، ع، بر جان من بنده

۴- ص، پژمان ۵- م، بخدمت ۶- ص، بی تو بودن - ع، بی تو باشی

۷- ق، دست سلطان - ص، دست و پیمان ۸- این بیت در ق نیست



دو عیدست ما را ز روی دو معنی  
که خوشی و خوبیش را نیست پایان<sup>۱</sup>  
همایون یکی هست تشریف خسرو  
مبارك دگر عیداضحی و قربان  
بدان عید بادت قضا تهنیت گو  
بدین عید بادت قدر محمدرت خوان

## \* ۱۴۱ \*

مضارع اخرج مکفوف  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان  
ناگه در اوفتاد بدریای بیکران<sup>۲</sup>  
روشن زمین و فرق هوارا ز قیرومشك  
بهر سپهر کوژ ردا کرد و<sup>۳</sup> طیلسان  
آورد پای مهر چو در دامن زمین  
بگرفت دست ماه گریبان آسمان  
بر طارم فلک چوشه زنگ شد مکین<sup>۴</sup>  
بر روی او فشاند<sup>۵</sup> همه گنج شایگان  
گردون چو تاج کسری بر معجزات حسن  
وز در ولعل چتر سکندر برو<sup>۶</sup> نشان  
زهره چو گوی سیمین بر چرخ و بردش<sup>۷</sup>  
دنبال برج عقرب مانند صولجان  
بهرام تافت از فلک پنجمین همی  
چو نانکه دیده سرخ کند شرزه ژبان  
پروین چو وقت حمله گران تر کنی رکاب  
جوزا چو گاه پویه سبکتر کنی عنان  
گردان بنات نعل چو مرغی که سرنگون  
یکسر بجوی آبخور آید ز آشیان  
بر جیس چون شمامه کافور پر عبیر  
کیوان چو بر بنفشه ستان برگ ارغوان

\* نسخه ها : ص ، ق ، آ

- ۱- م ، ع ، تاوان      ۲- دیوان سیدحسن ، قیروان      ۳- ص ، کرد      ۴- آ ، کمین  
۵- آ ، باهم      ۶- تا همچو شکل چرخ زمرد      ۷- آ ، اوفتاد      ۸- آ ، برد  
۹- آ ، دربرش



دیواز شهاب گشته گریزان بر آن مثال  
 اندر چنین شبی که غضنفر شدی ذلیل  
 من روی سوی راه نهاده بقال سعد  
 راهی چنان که آید ازو جسم را خلل  
 ریکش چو نیش کژدم و سنکش چو پشک مار<sup>۲</sup>  
 در آب او سمک نرود جز بسلسله  
 هر چند سنگ و ریک و که و غار او نمود  
 زان دردالم نبود اثر زانکه هم چو حرز  
 قطب جلال شاه معظم که روزگار  
 گردون بهفت کوب و گیتی بچار طبع  
 تیرش بگاہ حمله چو پوید بسوی<sup>۳</sup> خصم  
 این داعیست دست امل را بسوی دل  
 شاهان همی روند ز عصان او نگون<sup>۴</sup>  
 ای بر هزار میر شده میر و شهریار<sup>۵</sup>  
 گر که از نهیب عدل تواند دیار تو  
 روزی که تیغ تیز بگرید چو ابر تند<sup>۶</sup>  
 جان را بود ز هیبت رمح تو سر بسنگ<sup>۷</sup>

چون خصم منهزم ز سنان خدایگان  
 و ندر چنین شبی که دلاور<sup>۸</sup> بدی جبان  
 امید خود بریده ز پیوند و خانمان  
 راهی چنانکه آید ازو روح را زیان<sup>۹</sup>  
 زین طبع را عفونت و زان عقل را افغان  
 بر کوه او ملک نرود جز بنردبان  
 رنج دل و بلای تن و آفت روان  
 راندم همی مدیح خداوند بر زبان  
 بر حصن قدر و حشمت او هست بادبان  
 یک تن نپرورید قرینش بصد قران  
 کلکش بگاہ پویه<sup>۱۰</sup> چو جنبد پیر نیان  
 وان هادیست پای اجل را بسوی جان<sup>۱۱</sup>  
 مرغان همی پرند در ایام او ستان  
 وی تا دوپشت<sup>۱۲</sup> جد و پدر شاه و پهلوان  
 از بیم میش بدرقه گیرد سگ شبان  
 وز خون تازه خاک بخندد چو گلستان  
 دل را شود ز هیبت گرز<sup>۱۳</sup> تو سر گران

۱- این بیت در نسخه ص، آ دیوان انوری نیست و در دیوان سید حسن موجود است

۲- آ : سنگ نار ۳- د : خشم چو پوید سوی ۴- د : بگاہ مهر ۵- این بیت

در ق نیست ۶- د : سوی او پی گهر ۷- د : میر و ملک تاج و افتخار

۸- آ : بادویست ۹- د : چو میخ کند ۱۰- د : گرز تو دل سبک - آ : سر سبک

۱۱- د : ز شربت رمح



سازند کار جنگ شجاعان جنگجو      از بهر روز کینه دلیران کاردان  
 گرزت چنان بکوبد خصم ترا بحرب      کش چون خوی از مسام برون جوشد<sup>۱</sup> استخوان  
 گوئی<sup>۲</sup> که شرزه شیر گشاید همی کمین      وقتی که در مصاف شهاب<sup>۳</sup> کشی کمان  
 آرش اگر بدیدی تیرو کمات را      نشناختی ز بیم تو تر کش ز دو کدان  
 ای گشته جفت رأی ترا همت بلند      وی طبع و رأی<sup>۴</sup> پیر ترا دولت جوان  
 این بنده سوی در که عالی نهاده روی      تا از حوادث فلکی باشدش امان  
 یابد اگر قبول خداوند بی خلاف      حاصل شود هوای دل بنده بی کمان  
 تا بید<sup>۵</sup> گل نگردد و شمشاد یاسمین      تا ارغوان سمن نشود سرو خیزران  
 اندر حریم جود و جلال و بقا بیای      و اندر سرای جاه و جمال و بهابمان<sup>۵</sup>



۱- آ : رود مغز      ۲- آ : گوید      ۳- د : وی یار عقل      ۴- آ : تالانه  
 ۵- این قصیده بسید حسن غزنوی نیز نسبت داده شده و در دیوان او اشعار این قصیده در دو  
 قصیده ذکر شده است . رجوع شود به صفحات ۱۳۷-۱۴۱ دیوان سید حسن چاپ دانشگاه -  
 درپاورقی این دو صفحه اختصار دیوان سید حسن است .



صاحب و صدر و افتخار <sup>۱</sup> جهان	ای ز کلك تور است کار جهان
مسندت پشت شهریار جهان	گوهرت روی کائنات وجود <sup>۲</sup>
قلمت محور مدار جهان	نظرت حافظ نظام امور
بارۀ حزم <sup>۳</sup> تو حصار جهان	مُسرع عزم تو برید قضا
حفظ بنیان <sup>۴</sup> استوار جهان	کار معمار عدل شامل تست
نومردایست <sup>۵</sup> در کنار جهان	هر دم از جاه <sup>۶</sup> تو شونده تو
هیچ دیوار در دیار جهان	خارج از ظل رایت تو نماند
نه نهان و نه آشکار <sup>۷</sup> جهان	از وقوفت نهان نیارد شد
بکم از هفته ای قرار جهان	جنبش رایت تو داند <sup>۸</sup> داد
مهر <sup>۹</sup> تا کم شد از عیار جهان	بر محک جلال تو زدند <sup>۹</sup>
نشدی امن خواستار جهان	گر جهان خواستار تو نبدی <sup>۱۱</sup>
همه آن <sup>۱۲</sup> باشد اختیار جهان	گر بداند <sup>۱۲</sup> که اختیار تو چیست
بفریب امل شکار جهان	رو که <sup>۱۴</sup> سیمرغ همت تو نشد

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ق ، ص ، ج

- |                       |  |                                |
|-----------------------|--|--------------------------------|
| ۱- ط : صاحب صدرافتخار | ۲- ص ، ق : کردگار فلك - ط : کائنات فلك | ۳- ط :                         |
| ۴- م ، ط : بنیاد      | ۵- ط : از جامه                         | ۶- ط ، ج ، ق : مرادست          |
| ۷- ج : بنهان و آشکار  | ۸- ل : رایتت تواند                     | ۹- ص ، ق ، ط : جلال تو زده اند |
| ۱۰- ط ، م : صرف       | ۱۱- ص : تو بودی                        | ۱۲- ق : گربدانی - ط : گربدانی  |
| ۱۳- ط ، ق : جمله آن   | ۱۴- ل : تو که                          |                                |



گر نظر کردی بی با فاقش<sup>۱</sup>      در میان آمدی کنار<sup>۲</sup> جهان  
 کم کند گر خدای چرخ سخات<sup>۳</sup>      بکم از مدتی کنار<sup>۴</sup> جهان؟  
 دشمنت کز عداد مردم نیست      ناردش چرخ در شمار جهان  
 کیست او تا چو مردمان بندد      ناقه خویش در قطار جهان  
 تا سپهر از مدار خالی نیست      بر تو بادا مدار کار جهان  
 بر مراد<sup>۵</sup> تو دارو گیر قضا      بر بساط تو کار و بار جهان  
 حافظت باد هر کجا باشی      گاه و بیگاه کرد کار جهان  
 بودن اندر جهان شعار تو باد      تا گذشتن بود شعار جهان

### ۱۴۳- مدح یکی از اقوام پادشاه کند \*

رمل مثنی مقصور عروض و ضرب  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ای بنیک اختر شده هم سلف سلطان جهان      از وفاق تست اکنون خلق عالم شادمان  
 حور و غلمان بر مبارک عقد تو گاه نثار      تحفهها برده ز شادی یکدگر را در جنان  
 عقد تو گشتست عقد مملکت را واسطه      سورتو گشتست لفظ نهنیت را ترجمان  
 خطبه تو بوده اندر نیکنامی معجزه      وصلت<sup>۶</sup> تو گشته اندر شادکامی<sup>۷</sup> داستان  
 بود خواه عقد تو در عقد چون دنیا و دین      رفت خواهد عهد تو در عهده امن و امان<sup>۸</sup>  
 گاه خطبه خواندن تزویج قرخ فال تو<sup>۹</sup>      بر تننت بوده نثار رحمت از هفت آسمان

\* نسخه‌ها: س، ص، آ، ف، ر

- ۱- ص، ق: با فاقش      ۲- م: گذار      ۳- چ، ق: گر کند از خدای چرخ سحاب  
 ۴- ق: بلم از سخطه کنار      ۵- م: سلم از سخطه کبار      ۶- این بیت در ط نیست      ۷- ص، ل، م:  
 بر مدار      ۸- ص، آ، ف: خطبه      ۹- س: شادمانی      ۱۰- این بیت فقط در  
 نسخه «ر» است      ۱۱- ص: تزویج شرح حال تو



سور تو عین سرور و شادمانی<sup>۱</sup> جاودان  
 از نثار تو شده یاقوت پاش و درفشان  
 وصلتی کردی بتوفیق خدای مستعان  
 وصلتی کردی برسم بخردان باستان<sup>۲</sup>  
 اختیاری بودگان باشد ز بهروزی نشان  
 کز تو خواهد گشت معمور این دو میمون خاندان  
 خان بتو تسلیم کرد و جان بتو پرداخت خان  
 وی سخنهای لطیف را نس انس و جان<sup>۳</sup> جان  
 دختر فرخ همیشه بر تو بوده مهربان  
 تا تو سلطان جهان را بود خواهی پهلوان  
 هر کجا سلطان رود با او تو باشی هم عنان  
 مر کب اقبال تو گیرد عنان اندر عنان  
 ضامنی کورا بود توفیق در ضمن ضمان  
 زاغ را طاوس گردد بچه اندر آشیان  
 قیرگون گردد جهان از قیروان تا قیروان  
 نهر خون گردد ز شمشیر تو شهر نهر و ان<sup>۴</sup>  
 زان شد از خار سلیب<sup>۵</sup> آکنده ریگ سیستان  
 عزم تو سیل صیانت را بود چون دیده بان  
 بنده ات کیسه سبک دارد همی نرخ گران

عقد تو عین عقیدت بود خواه در روز و شب  
 زیر طاق<sup>۶</sup> عرش طاوس ملایک جبرئیل  
 هم بر آن طالع<sup>۷</sup> که با زهر اعلی<sup>۸</sup> مرتضی  
 مه بتسدیس زحل کرده نظر با آفتاب  
 نوزده روز از مه روزه گذشته روز نیک  
 خاندان خان و سلطان از تو زینت<sup>۹</sup> یافتند  
 خاندان خان بتو آباد خواهد گشت از آنک  
 ای عطاها ی بزرگت اصل رزق مردوزن<sup>۱۰</sup>  
 عز دین مسعود فرخ را تو فرخ اختری  
 خصم با سلطان نداندر جهان پهلوزدن<sup>۱۱</sup>  
 هر کجا سلطان بود با او تو باشی هم رکاب  
 رایت تدبیر تو گیرد سپهر اندر سپهر  
 از کفایت شد کف تو ضامن ارزاق خلق  
 زاغ اگر بر نام تو در آشیان بیضه نهد  
 آفتاب رای تو گر روشنی کمتر دهد  
 گرز خاک نهر و ان آید خلاف تو پدید  
 کرد زهر چشم تو بر سیستان روزی گذر  
 حزم تو حصن رزانت را بود چون کوتوال  
 ای گران زخم سبک حمله بر روز معر که

۳- س، ف، هم بدان ۴- ر، بار استان  
 ۷- ر، فیض جان انس و ۸- ص، پهلوزند  
 ۱۰- س، از خار سبب - ر، مار صلیب - ف،

۱- ف، شادکامی ۲- ر، ساق  
 ۵- آ، رتبت ۶- ص، هردوان  
 ۹- این بیت نیز فقط در نسخه «ر» است  
 آ، خار سلیب



## ۱۴۴- مدح سید اجل حمادالدین ابوالفضل طورانی\*

مجتث مثنی اصلم عروض و محذوف ضرب  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

چو شاه زنگ بر آورد لشکر از ممکن	فرو گشاد <sup>۱</sup> سراپرده پادشاه ختن
چو بر کشید شفق <sup>۲</sup> دامن از بسیط هوا	شب سیاه فرو هشت خیمه را دامن
هلال عید پدید آمد از کنار <sup>۳</sup> فلک	منیر چون رخ یار و بخم چو قامت من
نهان و پیدای گفتی که معنی ایست <sup>۴</sup> دقیق	ورای قوت ادراک در لباس سخن
خیال انجام گردون همی بحسن و جمال <sup>۵</sup>	چنان نمود که از کشت زار بر گسمن
یکی چو فندق سیم و یکی چو مهره <sup>۶</sup> زر	یکی چو لعل بدخشان <sup>۷</sup> یکی چو در عدن
بچرخ بر بتعجب همی سفر <sup>۸</sup> کردم	بکام فکرت و اندیشه از وطن بوطن
بهیچ منزل و مقصد نیامدم که درو	مجاوری نبداز اهل آن دیار و دمن
مقیم منزل هفتم <sup>۹</sup> مهندسی دیدم	دراز عمر و قوی هیکل و بدیع بدن
بپیش خویش برای <sup>۱۰</sup> حساب کون و فساد	نهاده تخته مینا و خامه آهن
وزو <sup>۱۱</sup> فرود یکی خواجه ممکن بود	بروی و رأی منیر و بخلق و خلق حسن <sup>۱۲</sup>

\* - نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج - ممدوح این قصیده در عنوان ل: صاحب اعظم جلال‌الدین احمد است.

- ۱- ج: فرو کشید      ۲- ق، د: فلک      ۳- ل، م، ق: شمال - ف: سماک  
۴- ص، ع: معنی است      ۵- ل، م، د: بحس خیال      ۶- ص، د: یکی چو زورق  
زرین یکی چو حقه زر      ۷- ع، ق: بدخشی      ۸- ص: نظر      ۹- ص، د: طارم  
هفتم      ۱۰- ع: او ز برای - د: در ز برای - ق: خود ز برای      ۱۱- د: وزان  
۱۲- ق: بروی رای متین و بخلق خوب و حسن



ضمیر پاکش چون رأی زیر کان روشن  
 که گاه کینه ببندد زمانه را گردن  
 بتیر موی شکاف و بتیغ شیر اوژن  
 بنفشه زلف و سمن عارضین و سیم ذقن  
 که بانوای حزینش همی نماید حزن  
 که بود درهمه فن همچو مردم يك فن  
 بدیهه شعر همی گفت بی زبان و دهن  
 روان چو نور خرد در روان اهریمن<sup>۶</sup>  
 که پیش يك صنمستی بسجده در دشمن  
 مجرّه از براین کوژپشت پشت شکن  
 در سرای و ره بارگاه صدر زمن  
 مدار داد و دیانت قرار فرض و سنن  
 نظام ملك چنان کز نظام ملك<sup>۱۲</sup> حسن  
 شکار<sup>۱۳</sup> شیر شکارست و پشه پیل افکن  
 بشاخ دولت او نا گذشته باد<sup>۱۵</sup> فتن  
 نه شیر چرخ ز سهمش<sup>۱۸</sup> چشیده طعم و سن

خصال خوبش چون روی دلبران نیکو<sup>۱</sup>  
 به پنجم اندر زایشان زمام کش<sup>۲</sup> تر کی  
 بگرز آهن سای و بنیزه صخره گذار<sup>۳</sup>  
 فرود ازو بدو منزل کنیز کی دیدم  
 رخس زمی شده چون لعل<sup>۴</sup> و بر بطی بکنار  
 وزان سپس بجوانی دگر گذر<sup>۵</sup> کردم  
 صحیفه نقش همی کرد بی دوات و قلم  
 خدنگهای شهاب اندر آن شب شبه گون  
 نجوم کر کس<sup>۸</sup> واقع بجدی در گفتی  
 زبس تزاحم<sup>۹</sup> انجم چنان نمود همی  
 که روز بارزمیران و مهتران بزرگ  
 جلال دین پیمبر<sup>۱۰</sup> عماد دولت و ملك<sup>۱۱</sup>  
 جهان فضل ابوالفضل کز کفایت اوست  
 سپهر قدری کاند در زمین دولت او  
 بیای همّت او نا رسیده دست ملك<sup>۱۴</sup>  
 نه ثور دهر ز عدلش کشیده<sup>۱۶</sup> رنج سپهر<sup>۱۷</sup>

- ۱- ص : دلبران زیبا      ۲- ق : زمانه کش      ۳- ص ، ع : بنیزه صخره گرای و بگرز  
 آهن سای      ۴- ع : رخس زمی چو می لعل      ۵- ل ، م : نظر      ۶- م : درهمه  
 فنی چو      ۷- ل : آهرمن      ۸- ق : طایر      ۹- ق : تراکم      ۱۰- ص : دولت  
 ودین و      ۱۱- ص ، ق : ملت و ملك - د : دولت ملك - ع : ملك و ملوك      ۱۲- د :  
 چنان بود کز نظام و      ۱۳- م : شغال      ۱۴- ع ، ق : فلك      ۱۵- ص : نارسیده باد -  
 د : نارسیده دست      ۱۶- ق : نه سود دست کشیده غذاش :      ۱۷- جور سفر - ص :  
 جور سپهر      ۱۸- ع : زبیمش



ز بیم او بتوان دید در مظلالم او  
 ز تنف هیبت او در دلش<sup>۲</sup> ببندد خون  
 بجنب رأی منیرش سیاه روی خرد  
 بپیش دستش و طبعش که سخا و سخن  
 از آن جدا نتوان کرد جود را بحسام  
 حکایتی است از آن طبع آب در دریا  
 هنر ز خدمت آن طبع یافتست شرف  
 ایا بپیش تو در<sup>۱</sup> بسته گردش ایام  
 یکی هزار کمر بی طمع چو کلك<sup>۸</sup> شکر<sup>۸</sup>  
 جهان تنست و تو جان جهان وزنده بتست<sup>۱۰</sup>  
 بفر بخت تو<sup>۱۱</sup> دایم بشش نتیجه خوب  
 صدف بگوهر و نافه بمشك و نی بشکر  
 از آن سبب<sup>۱۴</sup> که چو اعداء و اولیاء تواند  
 ز قر<sup>۱۵</sup> این بود آن سرفراز در بستان  
 ز بهر<sup>۱۷</sup> رتبت<sup>۱۸</sup> در گاه تست زاینده

ضمیر دشمن او در درون<sup>۱</sup> پیراهن  
 چنانکه بر رخ عتاب و در دل روین  
 بجای قدر رفیعش فرود قدر<sup>۳</sup> پرن  
 دفین دریا زیف و زبان عقلالکن  
 بر آن دگر نتوان بست بخل را بر سن  
 روایتی است از آن دست ابر در بهمن  
 گهر ز صحبت آن دست یافتست ثمن<sup>۵</sup>  
 و یا بمدح تو بگشاده گیتی<sup>۷</sup> توسن  
 یکی هزار زبان بی نصیب<sup>۹</sup> چون سوسن  
 جهان چنانکه بجانست زندگانی تن  
 ز بهر جشن<sup>۱۲</sup> تو آ بستن است شش مسکن<sup>۱۳</sup>  
 شجر بمیوه و خارا بزر<sup>۱۱</sup> و خار بمن  
 برنگ زر<sup>۱۲</sup> عیار و بعهد سرو چمن  
 ز شرم این بود<sup>۱۶</sup> این زرد روی در معدن  
 ز بهر مالش بدخ-واه تست آ بستن

- ۱- ص، د؛ از درون - ر؛ از برون ۲- چ؛ در تنش ۳- م؛ نجم ۴- ع؛ چ؛  
 از این ۵- م؛ سمن؛ ۶- ق؛ زهی بحکم تو در ۷- ق؛ زهی بمدح تو بگشاده  
 عالم ۸- ل؛ م؛ چونی شکر ۹- ل؛ نسیم ۱۰- ق؛ زنده تن ۱۱- ع؛  
 ز بهر فر تو - چ؛ ز بهر حسن تو ۱۲- ع؛ ز بهر بخت - چ؛ ز فر بخت ۱۳- ق؛  
 ز بهر جشن تو در بستن است شش معدن؛ ۱۴- ص، ع، د؛ سپس ۱۵- ق؛ ز رشك -  
 ر؛ ز فخر ۱۶- ل؛ آن بود - ص، د؛ آن شود ۱۷- د؛ چ؛ ز فخر ۱۸- ع؛



بسیط مرکزها مون<sup>۱</sup> بگونه گونه گهر<sup>۲</sup> محیط کنبد گردان بگونه گونه<sup>۳</sup> محن  
 اگر چه قارن وقارون شود بقوت و مال<sup>۴</sup> مخالفت ز گزاف زمانه<sup>۵</sup> ریمن  
 بخاک در کندش هم ستاره<sup>۶</sup> چون قارون زبان لال و لب پثر مریده دشمن  
 و گر ز غبطت<sup>۷</sup> و غیرت بشکر تو تر نیست چو سال و ماه بتوفیق ایزد ذوالمن  
 از آن چه نقص تواند بدن<sup>۸</sup> کمال ترا همواره<sup>۹</sup> تا که کند ابر گریه و شیون  
 بمدحت تو زبان زمانه تر بودست بیاد بذل تو بر باد ملک را خرمن  
 همیشه تا که کند بیاد جنبش و آرام موافقان تو پیوسته یار نعمت و زر<sup>۱۰</sup>  
 بابر جود تو در باد خلق را روزی چو طبل رحلت روزه همی زند مه عید  
 هزار عید چنین در سرای عمر بمان

\*\*\*

۱- ق، چ، خاکی - ع: گردون ۲- ل: گهر - نسخ دیگر: هنر ۳- د: بنوع  
 نوع ۴- ع، د: بقوتست و بمال ۵- ع، چ: زمانه ۶- ق: بحیرت  
 ۷- ق: نقش تواند برون ۸- ص، د: همیشه ۹- چ، ق: نعمت و ناز  
 ۱۰- ل: محنت و زن - م: کرب و حزن



## ۱۴۵- در مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی \*

هزج مسدس مقصور عروض و ضرب  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

در آمد مو کب عید همایون  
سپهر مجد مجدالدین که شاهان  
عدو بندی که کلکش در دهاده  
بگاهد وقت خشمش عمر در مرگ  
ازو دشمن چو دارا از سکندر  
زهی جو داز تو در قوت چو قارن<sup>۱</sup>  
عتابش بر زمین بارد صواعق  
امیران تو جباران گیتی  
زمانه تیره و رأی تو روشن  
غلط را سوخت حکمت بر در سهو  
چه عالی همئی یارب که هر دم  
ندادی دل بدنی و بعقبی  
قضا تدبیر دور چرخ می کرد  
قدر ساز وجود دهر می ساخت  
چو گیرد آتش خشم تو بالا

که بر صاحب مبارک باد و میمون  
زمجدش ملک را کردند قانون  
کند گل را از خون فتنه کلگون  
بغلطد گاه کینش مرگ در خون  
ازو حاسد چو ضحاک از فر بدون  
زهی آز از تو در نعمت چو قارون  
نهیپش بر زبان آرد شبیخون<sup>۲</sup>  
مطیعان تو بیداران گردون  
خلایق تشنه و دست تو جیحون  
چرا را کشت امرت بر در چون  
یکی در آفرینش بینی افزون  
نبستی وهم در والا<sup>۳</sup> و در دون  
که بر ذات تو گشت اقبال مفتون<sup>۴</sup>  
که بر عرش تو شد اقبال مقرون  
نیابد از دو عالم نیم کانون

\* نسخه ها: ق، ص، ف، ر

۱- ص. ق: قارون      ۲- این بیت در ق نیست      ۳- ف، ق: بالا      ۴- ق: میمون



جواز تو بگذری<sup>۱</sup> نزدیک آن قوم<sup>۲</sup>  
 چه خیزد آخر از<sup>۳</sup> قومی که هستند  
 بمردی و مروّت کی رسیدند  
 در آن موقف که از مصر و عیپکار  
 رساند آتش کوشش حرارت  
 ز پشته پشته گشته ناظران را  
 ز اشک بیدل و خون دلاور  
 خداوندا ز مدح تست حاصل  
 شنیدستم که پیش تخت اعلی  
 نه بروجهی که باشد رونق او  
 جهان داند که معزولی نیابد<sup>۴</sup>  
 هنوز از استماع شعر نیکوست  
 سزای افتخار آن شعر باشد  
 ز شعر باطل هر کس زبّانم  
 همیشه تا که حسن و عشق باشد  
 جناب دوستان باد جنّت  
 شبت فرخنده و روزت خجسته

نبیند کس مگر محرور<sup>۵</sup> و مدفون  
 غلام آلتی مولای التون  
 در انگشت تو این يك مشت مرهون  
 زبان رمح گردان خواند افسون  
 بایوان مسیح و جیش ذوالنون<sup>۶</sup>  
 نماید کوه کوه اطراف هامون<sup>۷</sup>  
 همه میدان کنی جیحون و سیحون  
 رخ رنگ مرارنگ طبرخون  
 بزرگی خواند شعر قافیه خون  
 در آخر کردن کر آب و صابون<sup>۸</sup>  
 ربیع نطق را در ربع مسکون  
 خرد را گوش<sup>۹</sup> درج در مکنون  
 که افزون باشدش راوی<sup>۱۰</sup> موزون  
 نمی گفته است حقّی<sup>۱۱</sup> تا با کنون  
 مثلها شاهد از لیلی و مجنون  
 طعام دشمنانت باد طاعون  
 خزانت خرم و عهدت<sup>۱۲</sup> همایون

۱- در هر چهار نسخه (بگذری) و ظاهر «بگذرد» است ۲- ق: آن بوم ۳- ق: دگر  
 محرور ۴- ق: دل جزاز ۵- این بیت فقط در ق است و از نسخه ص افتاده  
 ۶- ص: اطراف و هامون ۷- ق: آب صابون ۸- ق: باید ۹- ق: از ربع  
 ۱۰- ق: چو در گوش ۱۱- ر: زموزون ۱۲- ص: حقا ۱۳- ر: عیدت



## ۱۴۶ - در مدح فیروزشاه گفته و التزام آنچه حضرت سلیمان داشته

از مراتب جاه و نعمت نموده \*

بحر قریب اُخرب مکفوف مقصور  
مفعول 'مفاعیل' فاعلاتن

کو آصف ج-م <sup>۱</sup> گو بیا بین	بر تخت سلیمان راستین
پیشش بدل دیو و دام و دد	درهم زده صفهای حورعین
بادی که کشیدی بساط او	بر در که اعلاش زیر زین
مهری که وحوش و طیور را	در طاعتش آورد <sup>۲</sup> برنگین
از بیم سپاهش سپاه خصم	چون مور نهان گشته درزمین
پای ملخی بیش نی بقدر	در همت او ملک آن و این
برتخت چو عرش سبای او	از عرش رسولان آفرین
چون صرح ممرّد شراب صرف	بی ورزش انصاف <sup>۳</sup> آب و طین
در سایه <sup>۴</sup> پر <sup>۴</sup> همای چتر	طی کرده اقالیم ملک و دین
بی سابقه <sup>۵</sup> وحی جبرئیل	اسرار وجودش همه یقین
بی واسطه <sup>۵</sup> هد هدش خبر	از جنبش روم و قرار چین
بی عهده <sup>۵</sup> عهد پیمبری	آیات کمالش همه مبین
و قتش نشود فوت اگر نه روز <sup>۵</sup>	در حال کند از قفا جبین

\* نسخه‌ها: ل، م، ع، ق، ص، ج

۱- ص: آصف و جم      ۲- ع، ص: آورده      ۳- ع: انصافش      ۴- ق: فر

۵- ع: دور



چون دیو بمزدوری افکند  
 بر چرخ کشد پایه چون شهاب  
 چون رای زند در امور ملک  
 چون صف کشد اندر مصاف خصم  
 هم در کتف<sup>۳</sup> دایگان رضیع  
 از بیعت<sup>۴</sup> او مهر بر زبان  
 در جنبش جیشش نهفته فتح  
 در دولت خصمش نهان<sup>۵</sup> زوال  
 عزمش بوفاق فلک ضمان  
 گر عزم فلک خود بود وفی  
 سدش نشود رخنه از غرور  
 زورش نکشد طعنه از فتور  
 با کوشش او شیر آسمان  
 با بخشش او دست آفتاب  
 در ملک زمینش نبوده عار<sup>۱۳</sup>  
 مثل ملک و ملک روزگار  
 با شین شهری آمد از عدم  
 مذکور بفرزند تاج بخش

آنها که خلافتش کند لعین<sup>۱</sup>  
 آنها که وفایش بود قرین  
 بحر سخنش را گهر ثمین  
 شیر علمش را صفت عرین<sup>۲</sup>  
 هم در شکم مادران جنین  
 و ز طاعت او داغ بر سرین  
 چون موم در اجزای انگبین  
 چون یاس در ایام<sup>۶</sup> یاسمین  
 رأیش بصلاح جهان ضمین  
 گر رای ملک<sup>۷</sup> خود بود رزین  
 حصنی که چو حزمش<sup>۸</sup> بود حصین  
 حبلی<sup>۹</sup> که چو عهدش بود متین<sup>۱۰</sup>  
 شیریست مزور ز پوستین<sup>۱۱</sup>  
 دستی است معطل در آستین<sup>۱۲</sup>  
 باری چو ملک باشی این چنین  
 حوت فلک و آب پارکین  
 زان تاجور آمد چو حرف شین  
 آنجا بفریدون شد آبتین

- ۱- ق : یقین      ۲- ق : صف از عرین      ۳- م : کتف      ۴- ق : از هیبت  
 ۵- ص : ق : عیان      ۶- ص : ق : که در نام - ج : در ارقام      ۷- ق : فلک  
 ۸- م : عزمش      ۹- م : جیلی      ۱۰- این بیت در ق نیست      ۱۱- ق : بیوستین  
 ۱۲- این بیت در ع نیست      ۱۳- م : زمثلش نبوده عار - ق : زمیلش بملک عار



مشهور<sup>۱</sup> بفرزند تاجدار  
 روزی که بمردی کنند کار  
 چون زخمه گذارند شستهها  
 چون حمله پذیرند پردلان  
 وز نعل سمنند و سیاه و بور  
 در خار هفتد<sup>۲</sup> عقدها چو عین  
 در مغز عدو<sup>۳</sup> حفرها برد  
 وز ابرسنان ژالهها زند  
 دیدست بکرات بی شمار  
 با بیلک او مرگ همعنان  
 چین گره ابروی اجل  
 دندان سنان آسمان خراش  
 از خرج عرق سرکشان نزار  
 يك طایفه را نعرها بلند  
 در قلب چنان ورطه<sup>۴</sup> خشن<sup>۵</sup>  
 از جانب او جز کمان نکرد  
 وز لشکر او جز اجل نبرد  
 رمحش نه عصای کلیم بود  
 عفوش نه دعای مسیح بود

اینجا<sup>۶</sup> بملك شه طغان تکین<sup>۷</sup>  
 وقتی<sup>۸</sup> که چو مردان کشند کین<sup>۹</sup>  
 آید وتر چرخ در طنین  
 آید کره<sup>۱۰</sup> خاک در حنین<sup>۱۱</sup>  
 چون کار درافتد بهان و هین  
 در پشته فتد رخنهها چو سین<sup>۱۲</sup>  
 تا گوهر خنجر کند دفین  
 تا سوده ناچرخ کند عجین  
 در معرکها چرخ تیزبین  
 با رایت او فتح همنشین  
 در روی املها فکنده چین  
 آغوش کمند آشتی<sup>۱۳</sup> گزین  
 وز دخل ورم خستگان سمین  
 يك طایفه را نالهها حزین  
 در عین چنان فتنه<sup>۱۴</sup> سچین<sup>۱۵</sup>  
 در حمله چو بی طاقتان این  
 در خفیه چو بی آلتان کمین  
 وز خوردن اعدا نشد بطین  
 وز کثرت احیا نشد غمین

۱- ص، ن، مذکور ۲- ق، چوانان ۳- این دوبیت در ق نیست ۴- م،

۵- م، ق، جبین - م، جنین ۶- ع، در چار ۷- ع، شین

۸- ع، سخین ۹- ع، حشر

۱۰- ع، آغوش کمند آشتی ۱۱- ع، حشر ۱۲- ع، حشر ۱۳- ع، حشر ۱۴- ع، حشر ۱۵- ع، حشر



تا طعنه کشد خاین از امین	تا غصه خورد ناقص از تمام
در طعنه آن خسروی <sup>۱</sup> تکین	در غصه این ملک باد رای
ایام نفاذ <sup>۲</sup> ملک سنین	ساعات بقای ملک شه-ور
در رزم شهان <sup>۳</sup> یمن بریمین	در بزم شهی <sup>۴</sup> یسر بریسار
دارای جهان ناصر و معین	دوران جهان تابع و مطیع

### ۱۴۷- در مدح فخر السادات مجدالدین ابوطالب نعمة \*

خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلا ن

منزل اندر نهاد مجدالدین	آیت مجد آیتی است مبین
ز آل یاسین چو از نبی یاسین	سید و صدر روزگار که هست
نیست در ملک آسمان و زمین	میر بوطالب آنکه مطلوبش
وانکه در ذات او کرم تضمین	آنکه در شأن او ثنا منزل
توسن روزگار بار سرین	آنکه بی داغ طوع او نکشد
خازن کوهسار <sup>۴</sup> مهر دفین	وانکه از چرخ جود او بشکست
بر توان چیدن از زمین پروین	رأی او دامن اربیفشاند
جو <sup>۵</sup> اول <sup>۶</sup> دهد بعلمین	جاه او مرکب ار برون راند
قدر او شاه و آسمان فرزین	حلم <sup>۷</sup> او جوهرست و خاک عرض
بأس او بر خلقت <sup>۸</sup> من طین	بسته دست خلقتنی <sup>۹</sup> من نار

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ص : آن خسرو - ل ، م : این خسروی      ۲- ص ، ق : بقای      ۳- ع : تنش بریمین  
۴- م ، ج : روزگار      ۵- م : گام اول - ق : حول اول      ۶- ص ، ل : حکم



امر او با عناد کردن طبع  
 نهی او با ستیزه روئی<sup>۲</sup> چرخ  
 بر کشد زور بازوی سخطش  
 بمقاصد همیشه پیش رسد  
 قدرتش با قدر مقارن شد  
 خود چو ممزوج شد چگونه کند<sup>۴</sup>  
 رأی او را متین نیارم گفت  
 زانکه يك بار جنس این گفتم  
 اندرین روزها که می دادم  
 نکته ای را ندیدم از رزانت رأی  
 گفت خامش<sup>۵</sup> چه جای این سخنست  
 آفتاب نیست کاسمان نکند  
 آسمانی که در اثر بیش است  
 ای بجائی که در هزار قران  
 اوج قدرت وزای پست و بلند<sup>۶</sup>  
 بحر طبع تو کرده مالا مال  
 فحل وهم تو کرده آستن  
 طوطی کلك راست گوی تو کرد

كبك پرور بر آورد<sup>۱</sup> شاهین  
 روز بد را قفا کند ز جبین  
 کسوت صورت از نهاد<sup>۳</sup> چنین<sup>۳</sup>  
 عزمش از مسرع شهور و سنین<sup>۳</sup>  
 خرد آنرا جدا نکرد از این  
 شیر و می را زیكد گر تعیین  
 حاش لله نه زانکه نیست متین  
 ادب آن بیافتم در حین  
 شعر خود را بمدح او تزیین  
 عقل را سخت شد برابر و چین  
 وصف آن رأی این بود که رزین<sup>۶</sup>  
 پیش او آفتاب را تمکین  
 تیغش از آفتاب فروردین  
 چرخ و طبیعت نیروید<sup>۷</sup> قرین  
 راز حزم نهان ز شک و یقین  
 درج نطق ترا بدر<sup>۸</sup> ثمین  
 نوع کلك ترا<sup>۹</sup> بسحر مبین  
 عقل را در مضیقها تلقین

۱- ع : بر در برابر - ص : پرور برابر ۲- ج : کردن ۳- این دو بیت در ق  
 نیست ۴- ع : کنند ۵- ع : خاموش ۶- ق : کس نکفت چنین  
 ۷- ص ، ق : نیرووند ۸- ق : چرخ بلند ۹- ر : کلك مرا



رایض بخت کاردان تو کرد<sup>۱</sup>  
 ای نمودار رحمت و سخط  
 دان که در خدمت بساط وزیر  
 عیش من بنده یار عیشی<sup>۲</sup> بود  
 گفتم از غایت تنعم هست  
 کار برگشت و غم بسکنه<sup>۳</sup> گرفت  
 چرخ در بخت من کشید کمان  
 می کند رخنه<sup>۴</sup> نظم حال مرا  
 لگد فتنه‌ای که رخنه کند  
 دارم اکنون چنانکه دارم حال  
 چتوان کرد اگر چنان بنماید  
 حالی از جور آسمان باری  
 آن همی بینم از حوادث سخت<sup>۵</sup>  
 شناسم همی یمین زیسار  
 عرصه تنگست و بند سخت و مرا  
 مکر می نیست در همه عالم<sup>۶</sup>  
 گوئیا از توالد احرار

اشهب و ادهم جهان را زین  
 آب و حیوان و آتش برزین  
 که خدایش مغیث باد و معین  
 چون جوانی خوش و جوجان شیرین  
 دولتم را زمانه زیر نگین  
 گوشه مسکن من مسکین  
 دهر بر عیش من گشاد کمین  
 در چنان دارو گیر و هیناهین  
 حصن ملکی چو حصن چرخ حصین  
 نتوان گفتنت بیا و ببین  
 بنماید همیشه نیز چنین  
 که نه مهرش بموضع است و نه کین  
 که ندیدست هیچ حادثه بین  
 تا تهی دارم از یسار یمین  
 در همه خان و مان نه غث و سمین<sup>۶</sup>  
 کاضطراب مرا دهد تسکین  
 شب سترون شد آسمان عنین

۱- ع : کاردار تو کرد - ق : کار ساز تو باد - ج : کامران تو کرد - ۲- ص : ق : یار عیشی -  
 ف : نازه عیشی - ۳- ص : بشکست و غم بسکنه - ق : برگشت غم شکست  
 ۴- م، ج : رخنه داد - ص : نکند رخنه - ۵- ق : حوادث چرخ - ۶- ل : غث سمین -  
 م : نه غث نه سمین - ۷- ص : نیز نیست درهمه بلخ - ق : نیز نیست درهمه شهر



تو کن احسان که دیگران نکنند<sup>۱</sup>  
 خود گرفتیم کنند و نیز نهند  
 بهر انگشت کاید<sup>۲</sup> اندر سنگ  
 خویشتن پیش نا کسان و کسان  
 گربه به بیوس<sup>۳</sup> نتوان بود<sup>۴</sup>  
 شعر من بنده در مدیح ببلخ  
 تا عروس بهار جلوه کند  
 بادی اندر بهار دولت خویش  
 آب آتش نمای در جامت  
 جاهت اندر امان حفظ خدای

سرانگشت جز فرا تحسین  
 پای برپایه الوف و مائین  
 ارسبک سنگم ار کران کابین  
 همچو هنگامه گیروراه<sup>۵</sup> نشین  
 هم در این بیشه بوده شیر عرین  
 این نخستین شناس و باز پسین  
 زلف شمشاد و عارض نسرین  
 تازه چون گل نه چون بنفشه حزین  
 طرب انگیز تر ز ماء معین  
 که خداوند حافظست و معین



۱- ص، ع : نهند      ۲- ص : کاغذ  
 بد بدوش      ۳- ر : نتوان کرد

۴- ق، ا : گریه      ۵- ق، ه : هنگامه گیروراه



## ۱۴۸- در مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی \*

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فاعلان

اسم و رسم تو اسم و رسم حسین  
دل و طبع تو<sup>۲</sup> مجمع البحرین  
که در آن عرصه گم شود کونین<sup>۳</sup>  
پیش طبع عطا برابر دین<sup>۴</sup>  
گشت آب حیات و ذوالقرنین  
عزم تزویج کن مگو<sup>۵</sup> من آین<sup>۶</sup>  
گر همه نقد نیست بین البین<sup>۷</sup>  
تو مگو<sup>۸</sup> نیز من ندارم عین  
بیش از<sup>۹</sup> آین عشوه شین باشد شین  
بیش از این باش با غراب البین

ای جهان را جمال و جاه توزین  
در و دست تو مقصد آمال<sup>۱</sup>  
عرصه همت چنان واسع  
نزد عهده وفا برابر دین  
حال من بنده و حوالت من  
ای چو الیاس و خضر بر سر کار  
انتظارم مده بده ز کرم  
من نگویم که می نخواهم<sup>۲</sup> جنس  
خود چو معطی توئی و سائل من  
ای چو سیمرغ جفت استغنا

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

- |                              |                           |
|------------------------------|---------------------------|
| ۱- ل : بروجود تو مجمع الآمال | ۲- ل : دل و دست           |
| ۳- این دو بیت در نسخه ع      | ۴- م : مکن                |
| ۵- این بیت در ل نیست         | ۶- ط ، م : هست بینی و بین |
| ۷- ل ، م : من نخواهم         | ۸- ط : پس از              |



۱۴۹- فخرالدین خالد قطعه‌ای بمطلع زیر به انوری نوشته و او را مدح گفته

سلام عليك انوری کیف حالک مرا حال بی تو نه نیکست باری

انوری در جواب فخرالدین قصیده ذیل را گفته و پسر او را که

طفل بوده ستوده \*

خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلهن فاعلان

افتخار زمان و فخر زمین  
چهره از ناقد کمان و یقین  
در هم آورده شهر و سنین  
سخن از کردن و سخا ز سرین<sup>۴</sup>  
بطفیل خودش بعلمین  
که ز تزویر نیستش تزیین  
ننگ احسان و جلوه تحسین  
گنج نادیده اندرو تضمین  
وز معانیش چاشنی متین  
نه جهان خوش بود نه جان شیرین  
از مکانت نیافتم تمکین

و عليك السلام فخرالدین  
ای نهفته مخدرات سخنت<sup>۱</sup>  
ای<sup>۲</sup> تلف کرده منفقان سخات  
سخره<sup>۳</sup> داغ و طوق عرق شماست  
سخنت رفت یا تو خود<sup>۵</sup> بردی  
باری از گفته تو باید گفت  
نا پذیرفته رتبتش هرگز  
غور نا کرده اندرو منحول  
شر بهائست نطق و لفظ تو<sup>۶</sup> عذب  
پیش خطت که جان بخندد ازو  
خواستم گفت در سخن من و تو

\* نسخه‌ها : م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- ع ، ج ، ق : سخن      ۲- م ، ق : وی      ۳- م : عرق سخاست - ج : عزت تست

۴- این بیت در ق نیست      ۵- م ، ج : یا تو اش      ۶- ع ، ق : لفظهای تو



بانگ بر زدم را خرد که خموش  
 شاید ار در مقاومت نکند  
 دست از کار او برون کن<sup>۳</sup> هان  
 آسمان گر بر نگد فیروزه ست  
 ای بنسبت جهانیان با تو  
 تا نباشد مجال هیچ مجال  
 آتش خاطرت نموده قیام  
 کرده ترجیح حشو اشعارت  
 کفو کو تا بنات طبع ترا  
 دیرمان کز وجود امثالت  
 گفته بودم که خود نطق نزنم<sup>۷</sup>  
 وین دوبیتک نیارم اندر بست  
 کای بنزدیک مدتی من و تو  
 وی ز شعر من و شعار تو فاش  
 تا بدور تو در زمانه نبود  
 هیچ در یتیم را هرگز  
 دی مگر بر کنار بود ترا  
 از زوایای آشیانه<sup>۱۰</sup> قدس

تو که ای باری این چنین<sup>۱</sup> و چنین  
 شیر بالش<sup>۲</sup> حدیث شیر عرین  
 از پی کار خویشتن شو<sup>۴</sup> هین  
 تن در انگشتی دهد چون گین<sup>۵</sup>  
 حیلۀ کبک و حملۀ شاهین<sup>۵</sup>  
 کرد با دامت همیشه بکین  
 بجواب خلقتۀ من طین  
 بارز صیت دیگران ترقین<sup>۶</sup>  
 دهد از کاف کن فکان کابین  
 شد زمان بکر و آسمان عنین  
 خود بر آن عزم جبر کرد کمین  
 با گرانباری من مسکین  
 در سخی داده داد غت و سمین  
 سهل نا ممتنع چو سحر مبین  
 ای زمان تو دور دولت و دین  
 عقب از بهر عاقبت<sup>۸</sup> آیین<sup>۹</sup>  
 آن همو فتنه و همو تسکین  
 عقل کل تان بدید و روح امین

- ۱- م : ای چنان      ۲- ج : رایت      ۳- ص : بدر کن      ۴- ق : خویش بنشین -  
 ج : خویشتن رو      ۵- این دوبیت در ع ، د نیست      ۶- این بیت از ق افتاده است  
 ۷- ع : نظر نزنم      ۸- ق : عفوت از بهر عافیت      ۹- ع ، د : آمین      ۱۰- ق ،  
 ج : آستانه



عقل گفتا کلیم با پسر اوست<sup>۱</sup>  
 صبر کن تا نتیجه خلقت  
 تا ببینی که در نظام امور  
 تا ببینی که در عناو علو  
 در صبی<sup>۲</sup> از صبای طبع دهد  
 تو که در چشم تو نیاید کون  
 باش تا این پیاده فلکی  
 باش تا بر براق نطق نهند<sup>۳</sup>  
 باش تا بر قرینه بشناسد  
 تا ز تأثیر صدقران یابند<sup>۴</sup>  
 نیز در ثمین مخوانش دگر<sup>۵</sup>  
 زان که تا بنگری بگیرد از او  
 اوست آن کس که قفل احداثش  
 کز پی مهد عهد او تأیید  
 عالمی در حنین عشقش و او  
 تا که از جان بود حیات بدن<sup>۶</sup>  
 جان پاکت که کانی از معنی است<sup>۷</sup>  
 تو و نخب<sup>۸</sup> که دام عزّ کما<sup>۹</sup>

روح گفتا مسیح با پدر این  
 باز داند شمال<sup>۱۰</sup> را ز یمین  
 دختر نعلش را کند پروین  
 آسمان را قفا کند ز جبین  
 طبع دی را<sup>۱۱</sup> مزاج فروردین  
 این زمانش به چشم خویش مبین<sup>۱۲</sup>  
 بر بساط بقا شود فرزین  
 رایض نفس ناطقش را زین  
 زلف شمشاد از رخ نسرین  
 در خم آسمانش هیچ قرین  
 پایه نازش مکن تعیین  
 عرصه روزگار در<sup>۱۳</sup> ثمین  
 بود بعضی هنوز در زرفین  
 گاه بستر شدی و که بالین  
 در میان<sup>۱۴</sup> رحم هنوز جنین  
 تا که از کان بود جهاز دفین  
 در سرای حزن مباد حزین  
 هردو در حفظ حافظ اندو معین

۱- ق : گفتش کلیم یا پسر است - د : گفت کلیم یا پسر اوست ۲- چ : یسار  
 ۳- ق : در صبا ۴- ق : دین را ۵- ص : ببین - ق : چو چشم خویش مبین  
 ۶- ق : دهد ۷- ق : ناید - چ : یابد ۸- ص : در ثمینش هیچ مخوان  
 ۹- ص : در جنان ۱۰- د، ع : حیات ابد ۱۱- ق : که کان معنی اوست  
 ۱۲- ص : تو و بخت تو - ف : تو و نخب ۱۳- ص : عز کمال - ق : عز و کمال



۱۵۰ = مدح ملك الاسخيا ابو المفاخر امير فخر الدين \*

خفيف منخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلا ن

افتخار زمان و فخر زمین	بوالمفاخر امیر فخرالدین
آنکه در دست او سخا مضم	وانکه در کلك او هنر تضمین
آسمانیست آفتابش رای	آفتابیست آسمانش زین <sup>۲</sup>
آن بلند اختری که پیش درش	خاك بوسند <sup>۳</sup> اختران بجبین
گفته عقلش بکردها احسنت	کرده حرفش بگفتهها تحسین
آن دبیرست کز قلم بفزود	دفتر تیر چرخ را تزیین
وان جوادست کز <sup>۴</sup> سخا بشکست	بترازوی حرص بر شاهین
در زوایای دولت از حزمش	حصنها ساخت روزگار حصین
در موالید عالم از جودش	مایها کرد آفتاب <sup>۵</sup> عجین
گر عنان فلک فرو گیرد	در رباط کواکب افتد چین
ور زمام زمانه باز کشد	شبش از روز بگسلد در حین
هر کجا سایه افکند از حلم	رخت بردارد از طبیعت کین
هر کجا باره بر کشد <sup>۶</sup> از امن	قفل بیزار گردد از زرفین

\* نسخه ها : ل ، م ، ق ، ص ، ج

- ۱- ل: در مدح امیر مجدالدین بوالمفاخر گوید - و این نسخه فقط پنج بیت اول را دارد و بواسطه مشوش بودن و افتادن اوراق بقیه را ندارد  
 ۲- ج: آسمانش زمین - ق: آسمان تمکین  
 ۳- ق: روبند ۴- ق: جوادى که از باره کشید .  
 ۵- ل ، ص : روزگار ۶- م ، ق ، ج:



عدل او دست اگر دراز کند  
 سهمش<sup>۱</sup> از مهر بر حواس نهد  
 ای ترا حکم بر زمین و زمان  
 ز یسار تو دهر برده یسار  
 نوک کلك تو رازدار قضا  
 طوق و داغ ترا نماز برند  
 گر ز رأی تو قوتی یابد  
 و ز قدر تو تربیت بیند  
 آسمان را زبان کلك تو داد  
 آفتاب از بهشت بزم تو<sup>۲</sup> برد  
 ذات تو عین عقل گشت چنان  
 نتواند که گوید آنک آن  
 چون تو گردند حاسدانت اگر  
 بحسد کی شود ضعیف قوی  
 یارب آن نقش بند مصری چیست  
 هست بیدار و بی قرار و ازوست  
 هست عریان و در صریرش عقل  
 نه شهابست و بفکند هر روز  
 نیست غواص و بر کشد هر دم  
 ای ترا طرف چرخ طرف ستام

دست یابد تذور بر شاهین  
 نقش<sup>۲</sup> با مهر گل فرستد طین  
 وی ترا امر بر شهور و سنین  
 بیمین تو جود<sup>۳</sup> خورده یمین  
 نور ظن تو رهنمای یقین  
 فلك از گردن و جهان ز سرین  
 آفتاب دگر شود پروین  
 خاک سر بر کشد بعلین  
 در مقادیر کارها تلقین  
 ساز صورتگران فروردین  
 که خردشان نمی کند تعیین  
 نتواند که گوید اینک این  
 شیر رایت شود چو شیر عرین  
 بورم کی شود نزار سمین  
 که بود با انامل تو قرین  
 فتنه را خواب و ملک را تسکین  
 گنجها دارد از علوم دفین  
 سیرش از چرخ ملک دیولعین  
 نوکش از بحر غیب در ثمین  
 وی ترا مهر چرخ مهر نگین



داشت اندیشه کارد از پی مدح<sup>۱</sup>  
 و اندر ابیات او معانی بکر  
 چون چنان دید روزگار خسیس  
 از حسد در دلش کشید کمان  
 تاتن از حادثات گشت<sup>۲</sup> ضعیف  
 و انچنان سیر چون رخ شطرنج  
 آخر این روزگار جافی را  
 خود نپرسی یکی ز روی عتاب  
 تا چو زین بستم خلاص دهد  
 تا زمین را طبیعتست آرام  
 از زمانت بخیر باد دعا  
 عالمت بنده باد و دهر غلام

در مدیح تو شعرهای متین  
 چون خط و زلف تو خوش و شیرین  
 که مرورا عزیمت نیست چنین  
 وز جفا بر تنش گشاد کمین  
 تادل از نایبات ماند<sup>۳</sup> حزین  
 بدلش زد بجنبش فرزین  
 که بجاه تو دارد این تمکین  
 که چه میخواهد از من مسکین  
 آستان تو باشدم بالین  
 تا زمان را گذشتنست آیین  
 وز زمینت بمهر باد<sup>۴</sup> آمین  
 ایزدت یار باد و چرخ معین

\*\*\*



## ۱۵۱- در مدح ملك ضد الدين طغر لتکین \*

رمل مثنی مقصور  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای جهان را ایمنی از دولت طغر لتکین  
نعمت انصاف عالم را<sup>۱</sup> ز عدل عام اوست  
نور و ظلمت از حضور و غیبت خورشید دان  
خسروان دل بر قرار ملک آن گاهی نهند  
پهلوانان دل ز جان و جاه آن گه<sup>۲</sup> بر کنند  
اختیار<sup>۳</sup> تاج و تختش نیست ورنه چیست کم  
کوفری دون گویا نظاره کن اندر جهان  
ملك اگر در دولت<sup>۴</sup> سنجر با آخر پیر شد<sup>۵</sup>  
هفت کشور زیر فرمان کرد و هم نوبت<sup>۶</sup> سه زد  
قدرت طغر لتکین نوعی است گوئی از قدر  
چرخ را گفتم دلیری می کنی در کارها  
کهر با درگاه نتواند تصرف کرد نیز

جاودان منصور بادا رایت طغر لتکین  
کیست آنکو نیست اندر نعمت<sup>۷</sup> طغر لتکین  
امن و تشویش<sup>۸</sup> از حضور و غیبت طغر لتکین  
کاوردشان آسمان در بیعت طغر لتکین  
کافکندشان روزگار از طاعت<sup>۹</sup> طغر لتکین  
از دگر شاهان شکوه و شوکت طغر لتکین  
تا ببینی خویشتن<sup>۱۰</sup> در نسبت طغر لتکین  
شد جوان باردگر در نوبت طغر لتکین  
صبر کن تا پنج گردد نوبت طغر لتکین  
بر جهان زان غالب آمد قدرت<sup>۱۱</sup> طغر لتکین  
گفت از خود نه ولی از صولت<sup>۱۲</sup> طغر لتکین  
بی اجازت نامه ای از حضرت طغر لتکین

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ط ، ل : نعمت و انصاف عالم را - ع : نعمت انصاف را عالم ۲- م : نعمتی  
۳- ط : امن تشویش ۴- ج : وقتی ۵- ط : ازدولت ۶- م ، د : احتیاج  
۷- ج : تا ببیند خویش را ۸- ط : نوبت ۹- ج : گشت ۱۰- د ، م :  
و نوبت هم ۱۱- ص : دولت ۱۲- ل ، ج : صولت - نسخ دیگر : قوت



لشکر طغر لتکین بر هم ز نندی خاک و آب<sup>۱</sup>  
 تنگ میدان مانی ندی فتح و نگون رایت طغر  
 از پی آسایش<sup>۲</sup> خلقست و آرام جهان  
 ورنه آخر ملک عالم کیست با این طول و عرض  
 با خرد گفتم که بیرون سپهر احوال چیست  
 باز گفتم عادت طغر لتکین در ملک چیست  
 رحمتی دیدی که جویای گنه باشد مدام  
 حاجت از طغر لتکین شاید که خواهی بهر آنک<sup>۳</sup>  
 نیست کس را بر جهان منت جز او را اگر چه نیست  
 قربت<sup>۴</sup> طغر لتکین را نیک بختی لازمست  
 چون خداوندی از این خدمت همی حاصل شود  
 بر جهان چون سایه ابرست و نور آفتاب  
 چون جهان از دولت طغر لتکین دارد نظام  
 مدت طغر لتکین چند آنکه دوران سپهر  
 گر نه ساکن داردیشان<sup>۵</sup> هیبت طغر لتکین  
 گر نباشندی طفیل نصرت طغر لتکین  
 هر چه هست از آلت و از عادت طغر لتکین  
 تا بدو مغرور<sup>۶</sup> گردد رغبت طغر لتکین  
 گفت دانی از که پرس از همت طغر لتکین<sup>۷</sup>  
 گفت انصافست و بخشش عادت طغر لتکین<sup>۸</sup>  
 رحمت یزدان شناس و رحمت طغر لتکین  
 جز بیزدان نیست هر گز حاجت طغر لتکین<sup>۹</sup>  
 در عظامنت نهادن سیرت<sup>۱۰</sup> طغر لتکین  
 نیک بختا انوری از قربت طغر لتکین  
 ماورین پس آستان و خدمت<sup>۱۱</sup> طغر لتکین  
 بخشش بی وعده و بی منت طغر لتکین<sup>۱۲</sup>  
 تاج جهان باقیست با دا دولت طغر لتکین  
 و ام خواهد روزگار از مدت طغر لتکین<sup>۱۳</sup>

- ۱- ط : زدندی آب و خاک      ۲- م : سازدیشان      ۳- م ، ج : آرامش      ۴- م : مشغول  
 ۵- مصراع اول بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی از نسخه م افتاده است  
 ۶- م : باید که خواهی بردوام - د : باید که خواهی بهر آنک      ۷- این بیت و بیت بعد  
 از نسخه ل افتاده است      ۸- م : شیمت - ط : عادت - این بیت در ل نیست      ۹- ل : حاجت از  
 ۱۰- ل : آستان و خدمت - نسخ خطی دیگر : آستان خدمت      ۱۱- این  
 بیت در ل ، م نیست      ۱۲- از ابیات این قصیده فقط شش بیت در نسخه ق است



## ۱۵۲ = در مدح جلال الوزرا مجدالدین ولی \*

رمل مثنوی مخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ای جهان خاتم جان بخش ترا <sup>۱</sup> زیر نگین	آسمان را ز جمال تو نظر سوی زمین
طیره از طره خوشبوی تو عطار ختن	خجل از عارض نیکوی تو صور تگر چین
حسن روی <sup>۲</sup> تو نماینده ترست از طاوس	چنگ عشق تور باینده ترست از شاهین
عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس	طبع با روی تو بیزار شد از حورالین
دل بر آنست که تنها بکشد <sup>۳</sup> بار فراق	تو بر این باش که تنها بکشی <sup>۴</sup> بار سرین
هوس بار سرین تو بیفزود مرا	که ترا هست همه بار سرین بار سرین
سخن من ز پس پشت <sup>۵</sup> منه از پی آنک	روی آن نیست که بی روی تو باشم چندین
مسکن درد شد از هجر تو مسکن <sup>۶</sup> دل من	مسکن درد همان به که نباشد مسکن <sup>۷</sup>
آنکه گفت که <sup>۸</sup> مرا بر سر آتش بنشان	گودگر <sup>۹</sup> جای شو و بی خبر از من بنشین
از قرین تو همی رشک برم گرچه مرا <sup>۱۰</sup>	کرد با عزّ ابد لطف خداوند قرین
صاحب عالم و عادل غرض علم و علو	صدر کونین جلال الوزرا مجدالدین
آنکه در ملک مرادش ز عدم کرد وجود	و آنکه در عقل ضمیرش ز کمان ساخت یقین
عقلها را هنرش داد بلاغت تعلیم	تیغها را قلمش کرد شجاعت تلقین

\* نسخه ها : م ، ق ، ص ، ف ، ر

- |                       |                              |                            |
|-----------------------|------------------------------|----------------------------|
| ۱- م : خاتم انعام ترا | ۲- ق : چین موی - ص : چین زلف | ۳- م : ببرد                |
| ۴- ص : نبری           | ۵- ص : زپی پشت               | ۶- ق : سنگین               |
| ۷- ق : تسکین          | ۸- ص : گفته است              | ۹- ق : پس اگر - م : پس دگر |
| ۱۰- ص : زانکه مرا     |                              |                            |



ملکان یافته از طاعت او مسند و گاه  
 رای او داده فلک را خبر سود و زیان  
 شاد باش ای کف تو مایه صد ابرمطیر  
 حق گزاران هوای تو قلوب اند و رقاب<sup>۱</sup>  
 پر کند نقد سخای تو زمین را دامن  
 بر امید مدد رزق بسوی در تو  
 گر شود عرق زمین ممتملی از هیبت تو  
 در دیاری که بود حشمت تو مالک عنف  
 اختر بوالعجب از مهر تو می نگذارد  
 تا سپر بفکند از خنجر قهر تو جهان  
 گر شود قدرت کلک تو مصور در شیر<sup>۲</sup>  
 صورت دولت تو چون زازل رایت ساخت  
 کبریای تو چنان قابض ارواح شدست  
 کلک تو چون صفت<sup>۳</sup> سیر بایشان<sup>۴</sup> بنمود  
 در عالی تو آن سجده که محترمست  
 صاحبها شعر من از مدح تو بفزود بها  
 نامه تربیت من بهمه نوع بخوان  
 آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت  
 تا همی طبع بود از لب دلبر می خواه

خسروان داشته از دولت او تاج و نگین  
 وهم او گفته جهان را سخن غث و سمین  
 دیرزی ای در تو جلوه که چرخ برین  
 کارداران رضای تو شهورند<sup>۵</sup> و سنین  
 بشکند بار عطای تو فلک را شاهین  
 هم باوّل حرکت سجده<sup>۶</sup> کند جان جنین  
 سر بر آرد ز مسامش چو عرق یوم الدین  
 خاک راهست بخون ملک الموت عجین  
 زیر نه حقه<sup>۷</sup> فیروزه یکی مهره کین  
 از جگر آب خورد نقش بدش چون زوبین<sup>۸</sup>  
 بنظر آب کند زهره شیران عربین  
 کرد تقدیر ابد را بازل<sup>۹</sup> در تضمین  
 که وجودش صفت کون و مکان<sup>۱۰</sup> است مکین  
 اضطراب دو جهان مایه گرفت از تسکین  
 که رخ کعبه بود از حسد او پر چین  
 من بتفصیل چگویم سخن این است ببین  
 که بود تربیت من مدد شعر هتین  
 شعر حسان که همی کرد در سولش تحسین  
 تا همی دیده بود از رخ جانان گل چین

۱- ر : مایه ده      ۲- م : صباحست و مساء      ۳- م : شهور است      ۴- م : عزم  
 ۵- م : حلقه      ۶- ر : تیغ تو همچون زوبین - این بیت در ص ، ق نیست      ۷- ص :  
 در سیر      ۸- م : ازل را باید      ۹- م : کونین      ۱۰- م : ذات مکان  
 ۱۱- م : چون اثر      ۱۲- ر : بانسان



قد اعدا زعنا خفته همی‌دار چولام      دل حساد بغم رخنه همی‌دار چوسین  
 در زبانه‌ها سخن سال نو و ماه نوست      ناگزیران طرب را طرب و باد<sup>۱</sup> گزین  
 تا بود رایت مدحت بایادی منصور      تا بود آیت اعزاز باقبال مبین<sup>۲</sup>  
 دولتت درهمه احوال قوی باد قوی      ایزدت درهمه آفاق معین باد معین<sup>۳</sup>  
 بر تو میمون و مبارک سر سال و مه نو      لذت عیشت از آن و طرب طبیعت از این

### ۱۵۳ = در مدح امیر طغرلتکین \*

بحر سریع مطوی موقوف  
 مفتعلن مفتعلن فاعلان

ای در شاهی<sup>۴</sup> در طغرلتکین      شهنه<sup>۵</sup> دین خنجر طغرلتکین  
 ثوبتی ملک بزین اندرست      تا بابد بر در طغرلتکین  
 پشت زمین کرد چوروی سپهر      دست کهر گستر طغرلتکین  
 روی زمین<sup>۵</sup> شست ز گرد ستم      عدل جهان پرور طغرلتکین  
 در شب کین صبحدم فتح را      نور دهد مغفر طغرلتکین  
 چرخ چوسو کند بمردی خورد      دست نهد بر سر طغرلتکین  
 فتنه گر اندیشه شود نگذرد      بر طرف کشور طغرلتکین  
 غصه بیغاره خورد روز بزم<sup>۶</sup>      ماه نو از<sup>۷</sup> ساغر طغرلتکین  
 نیست یقین را و گمان را<sup>۸</sup> وقوف      بر عدد لشکر طغرلتکین

\* نسخه‌ها، ل، م، ع، ط، ق، ص، ج

- ۱- ص: طلب و باد      ۲- م: متین  
 نسخه ق افتاده است      ۴- م: شادی  
 ۶- م: ماه نو - ص: روز رزم      ۷- م: از لعل      ۸- ق: نه گمان را

۳- شائزده بیت آخر قصیده جز بیت آخر از

۵- م: جهان - ف: زمان - ط: زمن



دور فلک با همه فرماندهی	کیست یکی چاکر طغرلتکین
مه زفرونی و کمی کی رهد	تا نشود افسر طغرلتکین
فتح و ظفر هر دو دورایت کشند <sup>۱</sup>	در حشم صفدر طغرلتکین
تا بشرف در بود اختر قوی	باد قوی اختر طغرلتکین
پیشرو کارکنان قضا	عزم قضا پیکر طغرلتکین
چشم جهان جست بسی هم نیافت	هیچ شهی همسر طغرلتکین <sup>۲</sup>

### ۱۵۴ = در مدح ناصرالدین طاهر بن مظفر \*

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن معاعلن فعلان

صاحب روزگار و صدر زمین	نصرت کردگار ناصر دین
طاهر بن المظفر <sup>۳</sup> آنکه ظفر	هست در کلک و خاتمش تضمین
آنکه بی داغ طاعتش تقدیر	ناید از آسمان بهیچ زمین <sup>۴</sup>
و آنکه بی مهر خازنش در خاک	نهد آفتاب هیچ دفین
قدرش ار بر سپهر تکیه زند	قاب قوسین را دهد تزیین
ور قلم در جهان کشد قهرش	بارز کوک را کند ترقین
رأی او چون در انتظام شود	دختر نعلش را کند پروین
نهی او چون در اعتراض آید	حدثان را قفا کند ز جبین
بشکند امتداد انعامش	بموازین قسط بر شاهین

\* نسخه ها: ل، م، ع، د، ق، ص، چ

۱- چ، چورایت کشید ۲- بیت آخر فقط در نسخه م است ۳- ص، ق، مظفر

۴- ق، هیچ ناید ز آسمان بزمین



آسمان چون نگینش پیروزه‌ست  
 گر عنان فلك فرو گیرد  
 و زمام زمانه باز کشد  
 هر کجا حلم<sup>۲</sup> او گذارد پی  
 هر کجا امن<sup>۳</sup> او کشد باره  
 باس<sup>۴</sup> او دست چون دراز کند  
 ای ترا حکم بر زمین و زمان  
 از یسار تو دهر برده<sup>۵</sup> یسار  
 بر در کبریای تو شب و روز  
 نوک کلك تو راز دار قضا  
 طوق و داغ<sup>۸</sup> ترا نماز برند  
 آسمان را زبان کلك تو داد  
 آفتاب از بهشت بزم تو برد  
 قدرت تو بعینه قدرست  
 نتواند که گوید آنک آن  
 چون تو صاحبقران نباشد از آنک  
 لاف نسبت زند<sup>۱۲</sup> حسود و لیک  
 بجسد کی شود ضعیف قوی

دهر از آن آمدش بزیر نگین  
 بخط استوا در افتد چین  
 شبش از روز بگسلد در حین<sup>۱</sup>  
 پی کند شعلهای آتش کین  
 نکشد بار قفلها زرفین  
 دست یابد تذرو بر شاهین<sup>۵</sup>  
 وی ترا امر بر شهور و سنین<sup>۶</sup>  
 بیمین تو چرخ خورده یمین<sup>۷</sup>  
 اشهب روز و ادهم شب زین  
 نور ظن تو رهنمای یقین<sup>۹</sup>  
 فلك از گردن و جهان زسربین<sup>۹</sup>  
 در مقادیر کارها تلقین<sup>۱۰</sup>  
 ساز صورتگران فروردین<sup>۱۰</sup>  
 خود خردشان نمی کند تعیین<sup>۱۱</sup>  
 نتواند که گوید اینک این  
 همه چیزیت هست جز که قرین  
 شیر بالاش نشد چوشیر عرین  
 بورم کی شود نزارسمین

۱- ق : درقین - ص : درچین      ۲- ق : حکم      ۳- ج : باس      ۴- م : پاس  
 ۵- در ق، د این بیت نیست      ۶- این سه بیت از ق افتاده است      ۷- ع : دهر کرده  
 ۸- ق : طوف داغ ؛      ۹- این بیت را «ع» ندارد      ۱۰- این دو بیت نیز در ق نیست  
 ۱۱- ق : جودشان کان نمی کند بیقین      ۱۲- ع ، د : زدی



صاحباً بنده را در این یکسال  
واندر ابیات آن معانی بکر  
هر که اورا وسیلتی است چنان  
که ز خاك تحیرش بستر  
سخنش چون دهد نتیجه که هست<sup>۲</sup>  
همه از روزگار باید دید  
شاه مات عنا شدم که نکرد  
چه کنم گو کشیده دار کمان  
آخر این روزگار جافی را  
خود نپرسی یکی ز روی عتاب  
فلک تند را نگوئی هان  
وقت کوچ است و عرصه تنگ و مرا  
نیست در سکنه زمانه کسی  
تو کن احسان که هر که جز تو بود<sup>۴</sup>  
تا زمین را طبیعت است آرام  
از زمانت بخیر باد دعا  
ساحت بارگاه عالی تو  
یمن و یسری که از زمان زاید  
روزگار آفرین شب و روزت

در مدیح تو شعرهاست متین  
چون خط و زلف تو خوش و شیرین  
نه همانا که حالتیست چنین  
که ز خشت تحیرش<sup>۱</sup> بالین  
سخنش بکر و دولتش عنین  
شادی شادمان و حزن حزین  
يك پیاده عنایتش فرزین  
چه کنم گو گشاده دار کمین  
که بجاه<sup>۳</sup> تو دارد این تمکین  
تا چه می خواهد از من مسکین  
دولت کند را نگوئی هین  
دل بقیمار چرخ راه رهین  
کاضطراب مرا دهد تسکین  
نهد پای زانسوی تحسین  
تا زمان را گذشتن است آیین  
وز زمینت بطبع باد آمین  
برتر از بارگاه علیین<sup>۵</sup>  
دایمت بریسار باد و یمین<sup>۵</sup>  
حافظ و ناصر و مغیث و معین

۳- ق : که بعهد

۲- ع ، د ، ق : چو هست

۱- ق ، ع : توقمش - ج : توقفش

۵- این بیت درد ، ق نیست

۴- ص : که جز تو هر که بود



## ۱۵۵- در مدح ملك معظم عماد الدين فيروز شاه \*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول 'فاعلات' مفاعیل 'فاعِلن'

ای باد خاكِ مر کب گردون شتاب تو  
گردون کجاست بر در قدر بلند تو  
از آسمان که نام واقب را نزول ازوست  
ایام در هوا کب قلب سپاه<sup>۲</sup> تست  
در کشتزار روزی<sup>۴</sup> برگی نکشت<sup>۵</sup> سبز  
خودا بر جود نایژه بر خلق کی گشاد  
در حزم باد رنگی و در عزم با شتاب  
گردوز خست<sup>۶</sup> شعله<sup>۷</sup> نوک سنان تست  
گیتی ز خشم تو بر ضای تو در گریخت  
آنجا که از زبان سنان در سخن شوی  
بیداری است با تو چنان در مقام حزم  
چون صبح چاک سینه در آید<sup>۸</sup> بمعمر که  
تاب تو صد هزار سلاطین<sup>۹</sup> نداشتند  
زودا که آسمان ممالك تهی کند  
ای دولت جوان تو مالك رقاب خلق

آتش بخار چشمه تیغ چو آب تو  
خورشید کیست پر تو رأی صواب تو  
پیروز شاه عالم عادل<sup>۱</sup> خطاب تو  
و اسلام در حمایت<sup>۳</sup> عالی جناب تو  
الا<sup>۴</sup> باهتمام کف چون سحاب تو  
تادست تو نکفت منم فتح باب تو  
عالم گرفته گیر در نگ و شتاب تو  
ور کوثر است جرعه جام شراب تو  
آری پناه رحمت تست از عذاب تو  
در عرصه جهان ندهد کس جواب تو  
کانجا بخواب هم نتوان دید خواب تو  
دشمن ز عکس خنجر چون آفتاب تو  
قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو  
از دیو فتنه بيلك همچون شهاب تو  
پاینده باد دولت مالك رقاب تو

\* نسخه ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- ج : عالم وعادل ۲- ك : عالی سپاه ۳- ق : در جوانب ۴- ع ، ج ، ق :

کشتزار گیتی ۵- م : نکشته ۶- م : گراخترست - ك : گردون اثر چو - ع :

گردون ز نور ۷- ع ، ج : آمد ۸- ع : شیاطین



## ۱۵۶- در مدح امیرامنه سالار فخرالدین اینانج بلكا خاصبك \*

مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف  
مفعول 'فاعلات' مفاعیل 'فاعِلن

وی پشت ملک و روی جهان<sup>۲</sup> آستان تو  
وی مقصد زمین و زمان آستان تو<sup>۳</sup>  
وی ابر زفت در بر بذل بنان تو<sup>۴</sup>  
یک جزو نیست کُلّ کمال از جهان تو<sup>۵</sup>  
راه قضا ببستی امر روان تو<sup>۶</sup>  
تعجیل باد واله دست و عنان تو  
راند در این زمانه همی بر زبان تو  
هر کو کند مطالعه لوح گمان تو  
چون دست بخت بست کمر بر میان تو  
کای سرفتح<sup>۷</sup> سخره<sup>۸</sup> کشف و بیان تو  
رمح سماک از چه ، ز شرم سنان تو  
اند کدام چشمه<sup>۹</sup> بود گوید آن تو

ای فخر کرده دین خدای از مکان تو  
ای کرده ملک را متمکن مکان تو  
ای چرخ پست از بر رأی رفیع تو  
ذات مقدس تو جهان نیست از کمال  
گر بر قضا روان شودی امر<sup>۵</sup> هیچکس  
آرام خاک تابع پای و رکاب تست  
رازی که از زمانه نهان داشت آسمان  
اسرار عالمش بحقیقت یقین شود  
جوزا بپیش طالع سعادت کمر ببست  
الّا زبان رمح ترا آسمان نگفت  
بر آتش ائیر نهادند اختران  
گر بازمانه<sup>۶</sup> تیغ تو گوید که آب فتح

\* نسخه ها: ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- عنوان از نسخه «د» گرفته شده و در نسخ ل ، م عنوان قصیده چنین است « یمدح الاجل مجیرالدین عبرالجلالی ؛ و در ق : «مدح فخرالدین عنبرالجلالی» ۲- ق : وی مقصد زمین و زمان - ع : وی پشت و روی ملک جهان ۳- این بیت فقط در نسخه است ۴- این سه بیت در نسخ ل ، م ، د ، و بیت اخیر در ع هم نیست ۵- ج : حکم ۶- د ، ق : بر زمانه



بر ذروه و جو در ساند خدنگ خویش<sup>۱</sup>  
 دست اجل عنان املها کند سبک  
 گر بر جهان جاه تو گردون گذر کند  
 جاهت جهان تست و دو گیتی باسرها<sup>۲</sup>  
 از رسمهای خوب تو اصل زمانه را  
 وز وعده طبیعی و جود تکلفی  
 آن روز کافرینش آدم تمام شد  
 جاوید از امتلا چوقناعت شود نیاز  
 با پادشاه<sup>۳</sup> منادی اقبال هر زمان  
 تو قهرمان ملک خدائی و ظل او<sup>۴</sup>  
 ای حکم تو چو حکم قضا بر جهان روان  
 زودا که حکم تو بره مرغزار چرخ  
 من بنده مدّتی است که در پیش خاص و عام  
 گاهم حدیث خنجر گوهر نگار تست<sup>۵</sup>  
 عمریست تا دودیده چونر گس نهاده ام  
 آخر خدای عزّوجلّ کرد روزیم  
 تا آسمان بماء مزین بود مباد

شست شهاب اگر بکف آرد کمان تو  
 چون استوار گشت<sup>۶</sup> رکاب کران تو  
 ره تا ابد برون نبرد زاستان<sup>۷</sup> تو  
 شهری و روستائی اندر جهان تو  
 فهرست نامهای هنر شد زمان تو  
 نام و نشان نماید ز نام و نشان تو  
 شد در ضمان روزی نسلش بنان تو  
 گریک رهش طفیل برد میهمان تو  
 گوید که ای زمین و زمان در امان تو<sup>۸</sup>  
 وینانج باد ظل توو<sup>۹</sup> قهرمان تو  
 ساکن مباد مسرع حکم روان تو  
 بر خوان مه نهاده بردسوی خوان تو  
 رطب اللسانم از تو و آیین و سان تو  
 گاهم ثنای خاطر گوهر فشان تو  
 در آرزوی مجلس چون بوستان<sup>۱۰</sup> تو  
 بوسیدن دو دوست چو دریا و کان تو  
 ماه بقا فرو شده از آسمان تو

۱- ص : کمند خویش      ۲- ع ، د : استوا گرفت      ۳- د : از جهان      ۴- ص ، ق :  
 و گیتی چنانکه هست      ۵- ف ، ج : پاداشها      ۶- ص : باتو که      ۷- ق : در زمان  
 تو - این بیت و دو بیت بعد آن از ده افتاده است      ۸- ص ، ق : و از ملوک      ۹- ص ،  
 ق : تاج الملوك ملك ستان      ۱۰- ع ، ج ، ق : خنجر گاهم نثار تست      ۱۱- ق : گوهر نشان



سو کند اختران ببقا و بجان تو  
 دایم قضا بعین رضا یاسبان تو  
 بر چرخ پیر سایه بخت جوان تو  
 نوروز و مهرگان و بهار و خزان تو

جان ترا بقای فلک باد و بر فلک  
 حزم تو یاسبان جهان باد و در جهان<sup>۱</sup>  
 افتاده تا که سایه بود ضد آفتاب  
 فرخنده و مبارک و میمون و سعد باد

### ۱۵۷- در مدح پیروز شاه عادل \* ۲

مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف  
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

ای صدر ملک و صدر جهان آستان تو  
 وی ابر زفت همبر بذل بنان تو<sup>۴</sup>  
 تعجیل باد واله دست و عنان تو  
 اشکال عقل سخره کشف و بیان<sup>۵</sup> تو  
 یک جزو نیست کل کمال از جهان تو  
 از قدر و از مکان تو بودی مکان تو  
 راه قضا بیستی امر روان تو  
 راند در این زمانه همی بر زبان تو

ای شمس دین و شمس فلک آسمان<sup>۳</sup> تو  
 ای چرخ پست همبر رأی رفیع تو  
 آرام خاک تابع پای رکاب تست  
 اسباب دهر داده دست سخای تو  
 ذات مقدس تو جهان نیست از کمال  
 گر لامکان روا بودی جای هیچکس  
 و بر قضا روان شودی امر هیچکس  
 رازی که از زمانه نهان داشت آسمان

\* نسخه ها: ل، م، ت، د، ق، ص، چ

۱- جان تو تا بقای فلک باد و در شرف تا آسمان سر بود آفتاب را باد آفتاب وار سریر آسمان تو

۲- این قصیده با دوازده بیت در نسخه های م، ل، ص، ت، چ جزو قطعات آمده است

۳- ت: آستان ۴- این بیت در «ل، م، ص، ت» نیامده است ۵- ل، م،

کشف بیان



گر بازمانه کلك تو گوید که در زمین  
 اسرار عالمش بحقیقت شود یقین  
 مریخ را بخنجر تو سرزنش کند  
 شکل هلال و بدرز تأثیر شمس نیست  
 جوزابه پیش طالع سعادت کمر ببست  
 و اندر مراتب هنر ابنای<sup>۳</sup> ملک را  
 بر ذروه وجود رساند خدنگ خویش  
 تا شاخ را ز باد صبا تربیت بود<sup>۵</sup>  
 منظور<sup>۱</sup> کیست حکم قضا گوید آن تو  
 هر کو کند مطالعه لوح کمان تو<sup>۲</sup>  
 گر دیده سپهر ببیند سنان تو  
 این هست عکس جام تو و آن ظل خوان تو  
 چون دست تو شده است مگر بر میان تو  
 آیین و سان دگر شد از آیین و سان تو<sup>۴</sup>  
 شست شهاب اگر بکف آرد کمان تو  
 بیخ فنا بر آمده از بوستان تو

\*\*\*

۱- ت : مسطور      ۲- ل ، م : این بیت را ندارد      ۳- م : هنر آسای - ل : آسانی  
 ۴- م : آیین و شان دگر شد از آیین شان تو      ۵- ت ، چ ، ص : بود تربیت مباد



## ۱۵۸ - در مدح ضیاءالدین مودود احمد و صمی بعد از حبس \*

مجتث مثنی مقصور  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

سپاس ایزد کاندرضمان دولت و جـاه  
چه داند آنکه ندیدست کاندرین<sup>۱</sup> مدّت  
ز فرقت تو دلی بود و صد هزاران درد  
در انتظار تو چشم عوام گشته سپید  
چو صد هزار خلایق ز بهر آمدنت  
ز شوق خدمت تو بر زبان خرد و بزرگ  
ز بهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند  
زمانه همچو<sup>۲</sup> توئی را بدست بدافکند<sup>۳</sup>  
بزرگوارا یاری خدای داد ترا<sup>۴</sup>  
چو کارهای تو دایم خدای ساز بود<sup>۵</sup>  
باضطرار<sup>۶</sup> درین ورطه افتاد و برست

بکام باز رسیدی بصدر مسند و گـاه  
چه نالهای حزین بود و حالهای تـباه  
ز غیبت تو دمی بود و صد هزاران آه<sup>۷</sup>  
وز افتراق تو روی خواص گشته<sup>۸</sup> سیاه  
همه دو گوش بدر بر، همه دو چشم بـراه  
سخن همین دو که واحسرتاه<sup>۹</sup> و واشوقاه<sup>۱۰</sup>  
ز هر دلی بفلک بر هزار کار آگاه  
زهی زمانه<sup>۱۱</sup> دون لاله<sup>۱۲</sup> الا الله  
نه زید داد و نه عمر و نه مال<sup>۱۳</sup> داد و نه جـاه  
ز زید هیچ مساز<sup>۱۴</sup> و ز عمر و هیچ مـخواه  
یکی اگر چه یکی را نبود هیچ<sup>۱۵</sup> گناه

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ - در نسخه ق عنوانش مدح سلطان سنجر است

۲ - بیت زیر فقط در نسخه ع افزوده شده است :

ز غیبت تو زمین لعل کرده قطره سنگ

ز فرقت تو هوا تنگ کرده لشکر آه

۳ - ق : بوده ۴ - ع : بدو واحسرتا ۵ - ص ، ع ، م : واحسرتا و واشوقاه

۶ - ع : زمانه خود چو ۷ - ص ، م ، ل : بدست او فکند ۸ - ق : یاری ده خدای ترا

۹ - ع : نه جود ۱۰ - ق : خدای می داند ۱۱ - ق : هیچ مجوی ۱۲ - ق : ۱۳ - ق :

ز اضطرار ۱۳ - ق : یکی را در این نبود

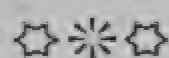


بعلم تست که چندین هزار نفس نفیس  
 زخون کشته چنانست رود مرو<sup>۲</sup> هنوز  
 بدشتهاش زبس کشته بعد چندین سال  
 ترا که دل بقضای خدای داد رضا  
 بلی بسوزد چشم قضا ز روی رضا  
 توئی که پشت و پناهی بخلق خلقی را  
 خلاص داد سپهرت گرت سپاه نبود  
 ایا ب بسته جهان پیش خدمت تو کمر  
 کجا که نی سمر رسم تست در اقوال  
 هوا بقوت حلم تو کوه بردارد  
 نه به ز قهر تو يك قهرمان شرع رسول  
 ز شبه ومثل بعیدی از آن نیاری دید  
 سپهر طوق مراد ترا نهد گردن  
 بعون رأی تو بردارد آفتاب فلك  
 حکایتی است ز قدر تو اوج گنبد چرخ  
 دراز دستی جودت بغایتی برسید  
 اگر ز حاتم طائی مثل زنند بجود  
 توئی که جان بخاطر دادی از حمیت دین  
 چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه<sup>۱</sup>  
 که در گذار بمانند ماهیان ز شنای  
 عجب مدار که از<sup>۳</sup> خون بود نمای گیاه  
 خدای عزوجل داشت زان قضات نگاه  
 از آن بعین رضا می کند سوی تو نگاه  
 خدای لاجرمت یار بود و پشت و پناه  
 بهر طریق که باشد سپهر به که سپاه  
 ویا نهاده<sup>۴</sup> فلك پیش خدمت<sup>۵</sup> تو کلاه  
 کجا که نی شکر<sup>۶</sup> شکر تست در افواه  
 چنانکه قوت بیجاده بر ندارد گاه  
 نه به ز پاس<sup>۷</sup> تو يك پاسبان دین اله  
 بجز در آینه امثال و جز در آب<sup>۸</sup> اشباه<sup>۹</sup>  
 بطبع بی اجبار و بطوع<sup>۱۰</sup> بی اکراه  
 اگر بخواند یکباره رسم سایه<sup>۱۱</sup> چاه<sup>۱۲</sup>  
 تشبیهیست بخوان تو شکل خرمن ماه  
 که دست آرزو زبان نیاز شد کوتاه  
 که نان چند بدادی برسم بیگه و گاه<sup>۱۳</sup>  
 زهی چو حاتم طائی غلام تو پنجاه<sup>۱۴</sup>

۱۰- این بیت در ل نیست  
 ۲- ع : زخون چنانست همه بر گهای مرو  
 ۳- ص : م : ع : ایا نهاده  
 ۴- ص : چ : پیش رفعت  
 ۵- م : نه مه  
 ۶- ع : ۷- ع :  
 ۷- ع : ۸- ص : و اندر آب  
 ۸- ع : ۹- ع : شنای  
 ۹- ص : بطوع بی اجبار و بطبع  
 ۱۰- ق : گاه بگاه  
 ۱۱- ق : ۱۲- ق : تو بسخاه  
 ۱۲- ق : ۱۳- ق : تو پنجاه



نه حاتم آنکه چو حاتم هزار بنده اوست<sup>۱</sup>      بیند گانت نویسند عَبدَه<sup>۲</sup> و فداه  
 حدیث قدرت تو بر سخا و قوّت او<sup>۳</sup>      حدیث حمله شیرست و حیلَه روباہ<sup>۴</sup>  
 ایـا نهاده بعزم درست و طالع سعد      بسوی قَبَّه اسلام روی و حضرت شاه<sup>۵</sup>  
 ز عزم بلخ تو شد عیش ما مصحف بلخ      زهی عزیمت انده فزای شادی<sup>۶</sup> گاه  
 نعوذ بالله از آن دم که این و آن گویند      که خواجه زد بسر راه<sup>۷</sup> خیمه و خرگاه  
 هنوز داغ اراجیف مرو بردله است      گمان بلخ کرا بود و ظن لشکرگاه  
 مرا مقام سرخس از برای خدمت تست      بر این حدیث که گفتم خدای هست گواه<sup>۸</sup>  
 چو خدمت تو که مقصودم اوست حاصل نیست      مرا یکیست نشا بور و بلخ و مرو و هراه  
 همیشه تا که نباشد مسیر اسب چو رخ      چنان کجا<sup>۹</sup> نبود رفتن پیاده چو شاه  
 بیل حادثه شهمات بـاد عمر عدوت      بیـازی<sup>۱۰</sup> فلکی از عرای<sup>۱۱</sup> باد افراه  
 فتاده سایه قدرت بر آسمان و بطوع      چو سایه برده<sup>۱۲</sup> زمین بوس<sup>۱۳</sup> اختران بجباه  
 مباد و خود نبود تا شبانگاه ابد<sup>۱۴</sup>      شب حسود ترا هیچ بامداد پگاه<sup>۱۵</sup>



- ۱- ق : تست      ۲- ص : نویسد که عبده      ۳- ط ، ص : قوت تو بر سخا و قدرت او  
 ۴- نسخه ط بواسطه افتادن چند ورق ، از این قصیده بیش از ده بیت آخر را ندارد و از این بیت  
 (که در اول صفحه است) شروع می شود      ۵- این بیت در ط نیست      ۶- ع ، ج : و شادی  
 ۷- ق ، ص : بدر شهر      ۸- ع : خدای عرش گواه      ۹- ق : چنانکه هم کجا  
 ۱۰- ق : ببازوی      ۱۱- ص : از عری - م : از عزای - ط ، از عرائ - ع : از عزای و  
 ۱۲- ع : چو کرده کرده      ۱۳- ط : زمین بوس      ۱۴- ط ، ص : تا بشامگاه ابد -  
 ق ، ع : تا بود شبانکه صبح      ۱۵- ق : بامداد و پگاه



## ۱۵۹ - فی مدح ملک عادل ابو الفتح ملک‌شاه \*

هزج مثنوی اخرب مکفوف مقصور

مفعول 'مفاعیل' مفاعیل 'مفاعیل'

آمد بسلامت بر من ترک من از راه	پرداخته از جنگ و بر آسوده ز بدخواه
چون سروسهی قامت و شایسته تر از سرو	چون ماه دو هفته رخ و بایسته تر از ماه
سروست اگر گوی زند سرو بمیدان	ماهست اگر جنگ زند ماه بخرگاه
تا وقت سحر که من واو در شب دوشین	بی مشغله و بی غلبه یک دل و یکتاه
در صحبت او به که بوی در شب و شبگیر	با صورت او به که خوری می که و بیگاه
من باده همی خوردم واو جنگ همی زد	من شعر همی خواندم او ساخت همی راه
تا روز همی گفت که چون بود بیک روز	فتح ملک عادل ابو الفتح ملک‌شاه
قیصرش همی باج فرستد بخزیننه	فغفور همی حمل <sup>۱</sup> فرستدش بدرگاه
ابناء زمین را بجز او نیست خداوند	شاهان جهان را بجز او نیست شهنشاه
از طاعت او هست همه مرتبت و قدر	وز طلعت او هست همه منفعت و گاه
راجع نشود مهر درخشان <sup>۲</sup> شده بر چرخ	نقصان نکند نقره صافی شده درگاه
آن کس که همی کرد بگیتی طلب ملک	وامد بمصاف اندر چون شیر در آگاه
آگاه شد از پایگاه خویش ولیکن	در بند شهنشاه <sup>۳</sup> بد آنکه که شد آگاه

\* نسخه‌ها: آ، ص، ف

۱- ص، آ، حله ۲- ف، درفشان



برده ز سرش افسرو برهم زده لشکر  
 با پنج پسر بسته مرا و را و سپاهش  
 پیش همه شان محنت و نزد همه شان عم  
 چون کرد طمع درملکی ملکت و تختش<sup>۱</sup>  
 بیگانه نکوخواه به از خویش بداندیش  
 ای چون پدر و جد، تو سپهدار و جهانگیر  
 چندانکه عدو بود بیستی بیکی روز  
 تا باز شکاری نشود صید شکاری  
 در بند تو زینگونه بماناد بداندیش  
 تو پشت ملوک عجم و پشت تو ایزد  
 برکنده سراپرده و غارت شده بنگاه  
 چون کوه بجنک آمده و پس شده چون کاه  
 جفت همه شان حسرت و گفت همه شان آه  
 هم دید ز بند آهن و هم دید ز تن<sup>۲</sup> چاه  
 زین روی سخن کرد همی باید کوتاه  
 وی چون پدر و جد، تو ولی دار و عدو کاه  
 چندانکه جهانست گشادی بیکی ماه  
 تا شیر دلاور نشود سُخره روبراه  
 از بند بداندیش تو آزاد<sup>۳</sup> نکوخواه  
 تو یار خداوند حق و یار تو الله<sup>۴</sup>



۳- آ، ف : بود بند

۲- آ : ز تن آه و هم دید زین

۱- ص : رختش



## ۱۶۰ - مدح خاقان المعظم طفقاج خان\*

مضارع اُخرب مکفوف مقصور  
مفعول<sup>۱</sup> فاعلات<sup>۲</sup> مفاعیل<sup>۳</sup> فاعلان

شاهها صبح فتح <sup>۱</sup> و ظفر کن شراب خواه	نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه
از دست آنکه غیرت ماهست و آفتاب	در جام ماه نو می چون آفتاب خواه
وز خد آنکه قطره آبست و برگ گل	تا کرد رزمگه بزدائی کلاب خواه
یا قوت ناب و آب <sup>۲</sup> فسرده است جام می <sup>۳</sup>	آب طرب روان کن و یا قوت ناب خواه
از کام شیر ملک چو کردی برون بتیغ	فارغ ز گردان گوزنان کباب خواه
روز <sup>۴</sup> مصاف خصم بجیش خطا شکن	وقت <sup>۵</sup> صلاح ملک زرای صواب خواه
شبهها که دشمن تو ز بیم تو نعنود	گردون بطعنه گویدش از بخت خواب خواه
هر پایه ای <sup>۶</sup> که خصم ترا بر کشد سپهر	گوید قضا تمام شد اکنون طناب خواه
روزی که رجم دیو کنی بر سپهر فتح <sup>۷</sup>	از تر کش گهر کش خود یک شهاب خواه
وقتی که حکم جزم کنی بر بسیط خاک	از منشیان حضرت خود یک خطاب خواه
بر گشت <sup>۸</sup> عافیت چو بخیلی کند سپهر	از چتر و تیغ خویش سپهر و سحاب خواه
در موقف جزای مطیعان و عاصیان	از لطف و قهر خویش ثواب و عقاب خواه
نی نی که انتقام تو خواهد خود آسمان	روزی شکار کن تو و روزی شراب خواه <sup>۹</sup>

\* نسخه ها : ل ، ع ، د ، ک ، ق ، ص ، ج

۱- ع : و فتح      ۲- ک : ناب آب      ۳- ل : و می      ۴- ص ، ق : وقتی

۵- ع ، د : روز - ج : وقتی      ۶- ق : مایه ای      ۷- ج : بر بسیط خاک      ۸- ک :

بر کسب      ۹- این بیت در نسخ ع ، د ، ط ، ل نیست و در نسخ ص ، ق ، ک ، ج ، بیت زیر

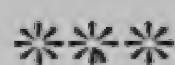
که در آخر قصیده نیز آمده در اینجا اضافه شده :

آباد دار نیمه خویش از جهان بداد      طوفان باد نیمه خود گو خراب خواه



درشان داد آیت حق بود میرداد  
ایام گر بکرد خطائی در آن مبنده<sup>۲</sup>  
آنجا که تاب حمله ندارد زمین رزم  
چون خاک بی درنگ شود چرخ بی شتاب  
دنیا خراب و دین بخلل بود وعدل تو  
گاهی که از جهان ببرد کهر با بغصب<sup>۶</sup>  
بی عدل مستجاب نگردد دعای شاه  
آباد دار ملک زمین خسروا بداد

او باب تست زندگی از نام باب خواه<sup>۱</sup>  
خوش باش و انتقام زرای صواب خواه<sup>۱</sup>  
از رخس و رمح خویش توان جوی و تاب<sup>۳</sup> خواه  
از حزم و عزم خویش درنگ و شتاب خواه<sup>۴</sup>  
آباد کرد هر دو کنون طشت و آب خواه<sup>۵</sup>  
در عهد عدل تست ز عدالت جواب خواه  
شاهای دعای خویش همه مستجاب خواه  
طوفان باد ملک هواگو خراب خواه



۱- این دو بیت در نسخ ع، د، ط، ل نیست  
تاب - ل؛ درنگ و شتاب  
۲- چ، ه، مبین  
۳- ک، ع، توان جوی  
۴- این بیت در ل نیست  
۵- بیت زیر در نسخه چ افزوده شده و چون با بیت متن در قافیه یکی است از متن برداشته شد  
ای خورده شام دشمن او در کمین چاشت  
آن دیگ تیز پرنهند طشت و آب خواه؟  
۶- د، بظلم



## ۱۶۱ - مدح سلطان منجری \*

رمل مسدس مقصور  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای ممالك را مبارک پادشاه<sup>۲</sup>  
تیغ خونخوارت پذیرفتار فتح  
روز کوشش بحر گردون کر و فر<sup>۳</sup>  
شاه<sup>۴</sup> احمد نام موسی معر که  
عز دین و ملک دولت<sup>۶</sup> آنکه هست<sup>۷</sup>  
ساحت عرشست خاک حضرت  
روزبارت خاکبوسان ره دهند  
آسمان چشم حوادث بر کند<sup>۹</sup>  
بر امید آنکه از روی قبول  
پوشد اندر عرصه گاه<sup>۱۰</sup> هر خسوف  
چرخ<sup>۱۲</sup> وارکان فوق تحتی بیش نیست  
آسمان سر گشته کی ماندی اگر  
عرصه تنگ سپهر تنگ چشم

ای سزای خاتم و تخت و کلاه  
عفو جان بخش خریدار گناه  
وقت بخشش چرخ<sup>۳</sup> دریا دستگاه  
شاه یوسف صدق یحیی انتباه<sup>۵</sup>  
عز و دین و ملک و دولت را پناه  
کاندرو جز کبریا را نیست راه  
آفتاب و سایه را در بارگاه<sup>۸</sup>  
گر کند در سایه چترت نگاه  
رفعت چتر تو یسابد جرم ماه  
کسوتی چون کسوت چترت سیاه<sup>۱۱</sup>  
این بجدت شد مسلم آن بجاه  
بائبات جاه تو کردی پناه  
کی تواند دیدن اندر سال و ماه<sup>۱۳</sup>

\* نسخه ها : ل ، م ، ق ، ص ، ج

۱- عنوان این قصیده در نسخه ف چنین است : «مدح سلطان عزالدین احمد»

۲- ق : ای بگوهر تا بآدم پادشاه ۳- ق : کان ۴- م ، ج : شاه - ق : شام - ص :

سام ۵- م : اشتباه ۶- ظ : و دولت ۷- م : داشت ۸- ل : سایه چتر

و ماه و گاه ۹- م : بر کشد ۱۰- ص : عرضگاه ۱۱- م : ابر سیاه

۱۲- م : جمع ۱۳- م : سال ماه - این بیت در ص ، ج نیست



بر ثبات دولت آثارت دلیل  
 بر در ملک کرا آید شکفت  
 صادقان از خدمتت فارغ نیند<sup>۱</sup>  
 تا که دارد آفتاب آسمان  
 آفتاب آسمانت باد تاج  
 بخت روزافزون و قرخ روز و شب<sup>۲</sup>  
 بر دوام ملک انصافت گواه  
 گر کمر بندد نشابور و هراه  
 صبح صادق زان همی خیزد پگاه  
 از فلک میدان و از انجم سپاه  
 واسمان آفتابت باد گاه  
 جاودان دولت فزا و خصم کاه<sup>۳</sup>

### ۱۶۱ - در مدح سیده الخواتین عصمة الدنيا والدین ترکان خاتون \*

رمل مسدس مقصور  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ای بگوهر تا به آدم پادشاه  
 ستر میمونت حریم ایزدست<sup>۴</sup>  
 از سیاست<sup>۵</sup> آسمان بندد تنق  
 ناولک عصمت بدوزد چشم روز  
 پیش مهتد چاوشان بیرون کنند  
 بر امید آنکه از روی قبول  
 پوشد اندر عرصه گاه<sup>۶</sup> هر خسوف<sup>۷</sup>  
 آسمان سرگشته کی ماندی اگر  
 در پناه اعتقادات ملک شاه  
 کاندرو جز کبریا را نیست راه  
 گرچه در اندیشه سازی بارگاه  
 گر کند در سایه<sup>۸</sup> چترت<sup>۹</sup> نگاه  
 آفتاب و سایه را از شاهراه  
 رفعت چتر تو یابد جرم ماه  
 کسوتی چون کسوت چترت سیاه  
 بیا ثبات دولتی کردی پناه<sup>۱۰</sup>

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ک ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱ - م : صادقان خدمت زان فارغند - ق : سابقان خدمتت فرخ پی اند      ۲ - ل : چرخ شب  
 روت      ۳ - م : ایزدست      ۴ - ج : از سپاهت      ۵ - ک : چترش      ۶ - ق :  
 جرم گاهی - ص : عرضگاه      ۷ - ک : هر کسوف      ۸ - این قصیده بواسطه اسقاط و  
 افتادگی اوراق در نسخه اصل هشت بیت اول را ندارد



گر وجود تو نبودی در حساب  
 گر کسی<sup>۱</sup> انکار این دعوی کند  
 قدر ملک<sup>۲</sup> کی شناسد چرخ دون  
 منصب احمد چه داند<sup>۳</sup> کنج غار  
 بوی اخلاقت بروم ار بگذرد  
 نسبت از صدق تو دارد درهدی<sup>۴</sup>  
 گوهر افراسیاب از جاه تو  
 خاک ترکستان ز بهر<sup>۵</sup> خدمت  
 خون کانه‌ها کینه دستت بریخت  
 از تعجب هر زمان گوید سخا  
 ای ز عدل سرخ رویت<sup>۶</sup> تا ابد  
 عدل تو نقش ستم<sup>۷</sup> چونان<sup>۸</sup> ببرد  
 تا که دارد خسرو سیارگان  
 در سپاهت بر سر هربنده‌ای  
 تبارک گردونت اندر پایمال  
 سایه سلطان که ظل ایزدست  
 بخت روز افزون و حزم شب‌روت<sup>۹</sup>

آفرینش نیامدی الا تباه  
 حق تعالی هست آگاه و گواه  
 شکر جودت کی گذارد<sup>۱۰</sup> دهرده<sup>۱۱</sup>  
 قیمت یوسف چه داند قعر چاه  
 در حجاب جاودان ماند گناه  
 صبح صادق زان همی خیزد پگاه  
 راند بر تقدیم آدم آب و جاه  
 بیا گهر<sup>۱۲</sup> زاید همی مردم گیاه  
 می‌چگویم کون<sup>۱۳</sup> شد بی دستگاه  
 اینت دریادست و کان دل پادشاه<sup>۱۴</sup>  
 کهر با را روی<sup>۱۵</sup> زرد از هجرگاه  
 کز جهان برخاست رسم دادخواه  
 در اقبالیم فلک ز انجم سپاه  
 از شرف سیاره‌ای بسا کلاه  
 ابلق ایامت اندر پایگاه  
 بر سر این<sup>۱۶</sup> سروری بیگاه و گاه  
 جاودان دولت فزای و خصم‌گاه

۱- ق، م، و، ر کسی      ۲- ش، قدرت      ۳- ش، گزارد      ۴- ع، دهر آه  
 ۵- ق، ابتدی      ۶- د، ق، ز فخر      ۷- د، ق، با کمر - ك، یا مکر      ۸- ق،  
 کوه      ۹- ق، نیست دریادست و کان پادشاه      ۱۰- ق، عدلت سرخ‌روست  
 ۱۱- ق، کهر با را روی      ۱۲- ق، رسم ستم      ۱۳- ك، جویان      ۱۴- ع،  
 بر سر آن      ۱۵- ك، د، روش



## ۱۶۳ - مدح کمال الدین ابوالمحاسن نصر\*

مجتث مثنی مقصور  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

کمال کلّ ممالک جمال حضرت شاه  
امیر عادل و صدر اجلّ مهذب دین  
نظام داد همه کاره‌اء معظم من<sup>۲</sup>  
سپهر رفعت و خورشید روزگار که هست  
گشاده هیبت او از میان فتنه کمر  
ز فوق قدرش<sup>۴</sup> گردون بمانده اندر تحت  
بوهم از دل کتم عدم برآرد راز  
چه حلّ و عقد قلمش آسمان بدید چه گفت  
بیاد قهر ببرد ز سنگ خاره سکون<sup>۶</sup>  
بیک سموم عتابش چو کاه گردد کوه  
صمیم<sup>۹</sup> فکرش از سرّ اختران منهی  
اگر برحم کند سوی شور و فتنه نظر  
دهد عنایت او شور و فتنه<sup>۱۱</sup> را آرام

ابوالمحاسن نصر آن نصیر دین اله  
که فخر بالش صدرست و عزّ مسند و جاه<sup>۱</sup>  
اگرچه بود از این پیش بی نظام و تباه  
مدار جنبش قدرش و رای گردش<sup>۳</sup> ماه  
نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه  
زاوج جاهش کیوان بمانده اندر چاه<sup>۵</sup>  
بکک بر بد و نیک فلک بیند راه  
زهی قضا و قدر لا اله الا الله  
بآب لطف برآرد ز شوره مهر گیاه  
بیک نسیم نوازش<sup>۷</sup> چو کوه گردد کاه<sup>۸</sup>  
صفای خاطرش از راز<sup>۱۰</sup> روزگار آگاه<sup>۸</sup>  
و گر بخشم کند سوی شیر شرزه نگاه<sup>۸</sup>  
کند سیاست او شیر شرزه را روباه<sup>۸</sup>

\* نسخه‌ها : ل ، ط ، ق ، ص ، ج

- ۱- ط ، ج ، و گاه      ۲- ق ، معظم دین      ۳- ص ، ق ، و رای جنبش قدرش و رای گنبد  
۴- ق ، ع ، تختش      ۵- این بیت در ط و دو بیت بعد در ط ، ج نیست      ۶- ق ،  
ببرده ز خار سنگ و سکون      ۷- ل ، ج ، ص ، نوالش      ۸- این چهار بیت در ط نیست  
۹- ص ، ق ، ضمیر      ۱۰- ق ، از رای      ۱۱- ل ، شور و فتنه - نسخ دیگر : شور فتنه



ایا موافق امر<sup>۱</sup> ترا زمانه مطیع  
 ز همّت تو سخا مستعار دارد جود  
 توئی که عدل تو گر دست را دراز کند  
 بجز تفکر مدح تو نیست در او هام  
 از آسمانه<sup>۲</sup> ایوان کسری اندر قدر<sup>۳</sup>  
 زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی  
 امان دهد همه کس را ز خصم همچو حرم  
 بزرگوارا این بنده را بدولت تو  
 اگر نه رأی تو بودی برویم آوردی  
 مرا اگر بخلاف تو متهم کردند  
 بخون زرق بیالود خصم پیرهنم  
 همیشه تا که بسیط است صحن این میدان<sup>۴</sup>  
 موافقت چو موالی ندیم شادی و عیش  
 یکی موافق رأی تو باد در بد و نیک  
 بلك مشکّل گردون گشای و دشمن بند  
 ایا متابع حکم<sup>۵</sup> ترا ستاره سپاه<sup>۶</sup>  
 ز رفعت تو فلك مستفاد<sup>۷</sup> دارد جاه  
 شود ز دامن که دست کهر با کوتاه<sup>۸</sup>  
 بجز حکایت جود<sup>۹</sup> تو نیست در افواه  
 ترا رفیع ترست آستانه<sup>۱۰</sup> درگاه  
 زمین ندارد جز در شکم ترا بدخواه  
 حریم حرمت او چون بدو کنند نگاه  
 نماز شام امل گشت بامداد پگاه  
 سپیدکاری گردون هزار روز سنیه  
 بران دروغ تمامست این قصیده گواه  
 و گر نه پا کتر از گرگ یوسفم بگناه<sup>۱۱</sup>  
 هماره تا که محیطست سقف این<sup>۱۲</sup> خرگاه  
 مخالفت چو معادی قرین ناله و آه<sup>۱۳</sup>  
 دگر مستخر حکم تو باد بیگه و گاه  
 بعدل حرمت ایمان فزای و کفر بگاه

۱- ل : امر - نسخ دیگر : حکم ۲- ص ، ع : جاه ۳- این بیت در ط نیست  
 ۴- ص ، ق : مستعار ۵- این بیت و هشت بیت بعد آن از نسخه ط افتاده است ۶- ص ،  
 ق ، ع : شکر ۷- ق ، ع : ز آستانه ۸- ق ، ع : ملک ۹- ص : بدان دروغ  
 بس این مدح و این ۱۰- ل : ز گناه ۱۱- ق ، ع : خاک را میدان ۱۲- ق ،  
 ع : چرخ را ۱۳- این بیت نیز در ط نیست



## ۱۶۴ = در مدح صدر کمال الدین محمد\*

مجتث مثنی مقصور  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

جلال صدر وزارت جمال حضرت شاه	اجل مفضل کامل کمال دین اله
سزای حمد محمد که از محامد او	پیاده بودم فرزین شدم چه فرزین <sup>۲</sup> شاه
نظام و رونق و ترتیب داد کار مرا	که بی عنایت او بی نظام بود و <sup>۳</sup> تباه
فضاتوان و قدر قدرت و ستاره <sup>۴</sup> یسار	فلک عنایت و خورشید رأی و کیوان جاه
مثال رفعت گردون بجانب رفعت او	حدیث پستی ماهیست پیش پایه <sup>۵</sup> ماه
کلاه داری قدرش بغایتی برسید	که آسمانش سریرست و آفتاب کلاه <sup>۶</sup>
ز فوق قدرش <sup>۷</sup> گردون نماید اندر تحت <sup>۸</sup>	ز اوج جاهش گیتی نماید اندر چاه <sup>۹</sup>
بوهم از دل کتم عدم بر آرد راز	بکلك بر بد و نيك فلک ببندد راه <sup>۹</sup>
چو حل و عقد قلمش آسمان <sup>۱۰</sup> بدید چه گفت	زهی قضا و قدر لا اله الا الله
قضا بقوت باران فتح باب کفش	بخاصیت بدماند ز شوره مهر گیاه <sup>۹</sup>
بيك سموم عتابش چو کاه گردد کوه	بيك نسیم نوازش چو کوه گردد کاه <sup>۱۱</sup>

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- عنوان این قصیده در م «مدح جلال الوزرا» و در نسخه دیگر «در مدح علاء الدین ابوعلی الحسن الشریف» است
- ۲- م ، ج : چو فرزین - ق : نه فرزین
- ۳- م : بود بی نظام - ق : کار بی نظام
- ۴- م ، ج : زمانه
- ۵- این بیت در ق ، ل نیست
- ۶- این بیت نیز در ل نیست
- ۷- ل : مثال رفعت
- ۸- ع : پست
- ۹- این سه بیت در ق نیست
- ۱۰- ج : ترا آسمان - ق : بنانش آسمان
- ۱۱- این بیت در ق نیست



ضمیر<sup>۱</sup> فکرش از سرّ اختران منهی  
 اگر برحم کند سوی شور فتنه<sup>۴</sup> نظر  
 دهد عنایت او شور فتنه<sup>۴</sup> را آرام  
 ایا موافق حکم ترا زمانه مطیع  
 بجز تفکر مدح تو نیست در او هام  
 از آسمانه ایوان کسری اندر ملک  
 زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی  
 امان دهد همه کس راز خصم او چو حرم<sup>۶</sup>  
 توئی که دست حمایت اگر دراز کنی  
 بزرگوارا من بنده را بدولت تو  
 اگر نه رأی تو بودی برویم آوردی  
 نظر بچشم کرم کن بهر که باشد از آنک  
 عتاب چون توئی اندر ازای طاعت<sup>۷</sup> من  
 مرا اگر بخلاف تو متهم کردند  
 بخون زرق مرا پیرهن بیالودند  
 همیشه تا که بسیطست خاک را میدان  
 بسیط این بمراد تو باد در بد و نیک  
 نتایج قلمت فتنه بند و قلعه گشای

صفای خاطرش از راز روزگار<sup>۲</sup> آگاه<sup>۳</sup>  
 و گر بخشم کند سوی شیر شرزه نگاه  
 کند سیاست او شیر شرزه را روباه  
 و یا متابع امر ترا ستاره سپاه<sup>۳</sup>  
 بجز حکایت شکر تو نیست در افواه<sup>۳</sup>  
 ترا رفیع ترست آستانه درگاه<sup>۳</sup>  
 زمین نیابد<sup>۵</sup> جز در شکم ترا بدخواه  
 حریم حرمت تو چون بدو کنند پناه  
 شود ز دامن که دست کهر با کوتاه  
 نماز شام اهل گشت بامداد پگاه  
 سپیدکاری گردون هزار روز سیاه  
 قضا بعین رضا می کند سوی تو نگاه  
 حدیث حمله شیرست و حيله روباه  
 بر آن دروغ تمامست این قصیده گواه  
 و گر نه پا کتر از گرگ یوسفم بگناه<sup>۸</sup>  
 همیشه تا که محیطست چرخ را خرگاه  
 محیط آن برضای تو باد بیگه و گاه  
 لطایف سخنت جانفرای و حاسد<sup>۹</sup> کاه

۱- ص : ضمیر ۲- م : آسمان ۳- این ابیات در ق نیست ۴- ل : شور و فتنه  
 ۵- ع : زمان ندارد - ص : ق : زمین ندارد ۶- ع ، ج : همچو حرم ۷- م ، ع :  
 طاقت ۸- م ، ع : زگناه ۹- ص ، ع : جانفرای حاسد



ترا بتربیت من زبان<sup>۱</sup> چو سوسن تر  
 بکلك مشكل گردون گشای و دشمن بند  
 مرا بخدمت تو پشت چون بنفشه<sup>۲</sup> دوتاه  
 بعدل حرمت ایمان فزای و کفران کاه<sup>۳</sup>  
 موافقت چو موالی ندیم شادی و عزّ  
 مخالفت چو معادی قرین ناله و آه<sup>۴</sup>

### ۱۶۵. در مدح فیروز شاه عادل و وصف الحال رفتن بترمذ و ستایش سلطان السادة سید ترمذ\*

رمل مثنی مخبون اصلم مسبغ  
 فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

حبّذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه  
 بعد ما کز سر حسرت<sup>۵</sup> همه روز افکندی  
 مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه  
 سخن رفتن و نا رفتن من در افواه  
 اندر آمد ز در حجره<sup>۶</sup> من صبحدمی  
 روز بهمنجنه یعنی دوم<sup>۷</sup> از بهمن ماه  
 سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم<sup>۸</sup>  
 گفت برخیز که از شهر برون شده همراه  
 چه روی راه تردّد<sup>۹</sup> قضی الامر فقم  
 بی تحاشی چو رفیقی<sup>۱۰</sup> که بود از اشباه  
 چون برانگیخت مرا رفت و چراغی بفروخت  
 تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم  
 او برون برد بدر مفرش و آورد ستور<sup>۱۱</sup>  
 محملی بست<sup>۱۲</sup> مرا کرد چو شاهی بر گاه

\* نسخه ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ل : زمان  
 ۲- ص : زمانه  
 ۳- این بیت در بیشتر از نسخ نیست و در ج ، ر  
 افزوده شده  
 ۴- بیشتر ابیات این قصیده با قصیده پیش یکی است و مکرر شده  
 ۵- م ، ع ، د : عشرت  
 ۶- ص : یعنی نهم  
 ۷- م و حاشیه ك ، و بهار عجم : عرب  
 ۸- د : بی رفیقی چو حریفی - م : بی تحاشی چو رفیقی  
 ۹- ك : نه داه  
 ۱۰- ك :  
 ۱۱- ع ، د ، ص : محملی کرد و  
 ۱۲- آمد پیشم



گفت ساکت شو و هشدار و بتعجیل براند<sup>۱</sup>      آنچنان کز ره و بیراه نبودم آگاه  
منتی داشتم از وی که ندارد بمثل      اعمی از چشم و فقیر از زرو عنین ازباه  
اتفاقا بدر رجب<sup>۲</sup> بوفدی برسد<sup>۳</sup>      همه اعیان و بزرگان نشابور و هراه<sup>۴</sup>  
همچنین<sup>۵</sup> جمله راهم بسلامت می برد      نه در آن طبع ملالت نه در آن طوع اکراه  
تا بجائی که مرا داده می<sup>۶</sup> مسحی و کفش      تابعدی<sup>۷</sup> که همی داد خرم راجو و گاه  
خوف جیحون مگر اندر سخنم پیدا شد      که حدیثم همه ره بود زانهار و میاه  
رخ بمن کرد و مرا گفت کزین جوی مترس<sup>۸</sup>      ای ز ناجسته و ناگشته ز جویت آگاه<sup>۹</sup>  
بشنا<sup>۱۰</sup> کرد مرا گفت که این جوی ببین      ای بسا جسته و من دیده ز جوی و از چاه<sup>۱۱</sup>  
اندر آن عهد که تعلیم همی داد آنجا      چند کُرت بزبان راند که ماشاءالله<sup>۱۲</sup>  
بالله ارنیمه این باشد<sup>۱۳</sup> جیحون صد بار      عبده پیش نبشستست بدین جوی<sup>۱۴</sup> و فدا  
گفتم آری چو چنین است مرا باکی نیست      که ز ما منع نیاید<sup>۱۵</sup> ز شما استکراه  
چون بجیحون برسیدیم ز من هوش برفت      گفت لاحول ولا قوه الا بالله  
باز از آن<sup>۱۶</sup> ساده دلیهای حکیمان آورد      چکنم تا نکند<sup>۱۷</sup> مصلحت خویش تباه  
رفت و بر بست ازاری و بجیحون در جست      دست اندازان بگذشت<sup>۱۸</sup> بیکدم بشناه  
باز باز آمد و گفتا که بدیدی سهلست      در نشین خیز و مکن وقت گذشتن بیگاه

۱- ص : هشدار و پس آنگاه براند      ۲- ك ، ع : بدر رخنه      ۳- ك ، د : رجب ترمذ  
رسید - ص : رجب بوقتی برسد      ۴- ص ، ق : بابزرگان نیشابور و سترگان هراه  
۵- ك ، ع : همچنان      ۶- ك ، د : که همی داد مرا      ۷- ص ، ق : تا بجائی  
۸- چ : که این جوی ببین      ۹- چ : تو ز ما خسته و ما گشته ز خویت آگاه - این بیت در  
نسخ ك ، ص ، د نیست      ۱۰- م ، ك : آشنا      ۱۱- م ، ك : ای بسی جسته من دیده بهم  
جوی زجاء      ۱۲- این بیت در ع ، چ نیست      ۱۳- م : این نیمه آبیست چو - د :  
این نیمه آن نیست و      ۱۴- م : نوشته است به پیشش      ۱۵- د : بر آید - ص : نزاید  
۱۶- م : از این      ۱۷- چ : نکنی      ۱۸- ك ، د : زود بی خوفی و بگذشت - ع :  
جست اندر آن و بگذشت



کشتی آورد و نشستیم درو هر دو بهم  
 او چو شیر ی بیکی گوشه کشتی بنشست  
 آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت  
 عرصه ای دیدم چون جان و جوانی بخوشی  
 گفتم ای بخت بهشتت سواد ترم  
 باش تا شهر ببینی و درو بار ملک<sup>۳</sup>  
 تا درین بودم<sup>۴</sup> گردی ز در شهر بخاست  
 آفرین کردم بر شاه که اندر دو جهان<sup>۵</sup>  
 آمد القصه و آورد جنیبت پیشم  
 استری بود سیه زیر مغرق زینی<sup>۶</sup>  
 بوسه دادم سم و زانو<sup>۷</sup> و رکابش هر سه  
 بسعادت بسوی آخر<sup>۸</sup> خود باز خرام  
 این همی گفتم و او دست همی کوفت که نی  
 متنبه<sup>۹</sup> شدم و قصد عنانش کردم  
 گفت ما را بدر شاه فراموش مکن  
 گفتم آخر نه همانا که من آن کس باشم  
 کردمش خوشدل و پس پای در آوردم و راند

چون دو یار او همه یاری ده و من یاری خوا<sup>۱</sup>  
 من سر اندر زن و بیرون زن هم چون رو باه  
 جستم از کشتی و آمد بلب کشتی گاه  
 شادی افزای چو جان و چو جوانی غم گاه  
 گفت راضی مشو از روضه رضوان بگیاه<sup>۲</sup>  
 باش تا قلعه ببینی و درو عرض سپاه  
 گفتم آن چیست<sup>۵</sup> مرا گفت جنیبت کش شاه  
 آفریننده ز هر حادثه داراد نگاه<sup>۶</sup>  
 دیده من چو در آن شکل و شبه<sup>۷</sup> کرد نگاه  
 راست چون تیره شبی بسته برو یک شبه ماه  
 گفتم ای روز براق از تو چو رنگ<sup>۸</sup> تو سیاه  
 که ترا پایه بلندست و مرا ره کوتاه  
 ترك فرمان بهم<sup>۹</sup> روی گناهست گناه  
 بخت آنجا بمن و پایه من کرد نگاه<sup>۱۰</sup>  
 که چو ماهست کنون گردد رکابت پنجاه  
 که بیاداش چنین سعی کنم بیاد افراه  
 تا بدان سده که از سدره فزونست بجاه

۱- این بیت در ع نیست      ۲- ع، چ، بگناه      ۳- م، یار مکن      ۴- چ، بودیم  
 ۵- چ، ع، د، کیست      ۶- ع، که عمر دو جهان<sup>۵</sup> ل، که اندر دو جهان  
 ۷- ل، باداش پناه - م، داراد پناه      ۸- م، سلب - ک، سبب      ۹- م، ک، د، مغرق  
 ۱۰- ل، زانوی      ۱۱- ک، چو روی      ۱۲- م، بسر آخر      ۱۳- ع، زهمه  
 ۱۴- چ، متحیر      ۱۵- نزدیک بیست بیت قبل از این بیت از نسخه ق افتاده است



سده در که اعلای خداوند جهان      که سلاطین جهان سجده بر ندش بجباه  
 شاه حیدر دل هاشم تبع<sup>۱</sup> احمد نام      که ز گردونش سریرست و ز خورشید کلاه  
 آنکه با خنجر او هست قضا کار افزای      و آنکه در حضرت او هست قدر کار آگاه  
 در شدم جان بطرب<sup>۲</sup> رقص کنان در پی بخت<sup>۳</sup>      گوئی اندر سر من هوش نوائی زد و راه<sup>۴</sup>  
 چون از و حاجب<sup>۵</sup> بارم بستد مسکین گفت      آه آمد ب سرم آنچه گمان بردم آه  
 حاجبش گفت معاذ الله از و باز مگرد      و یحک آن رشته همه ساله چنین باد و تاه  
 هر دو ما را بسر مائده بردند که چشم      تا نشد صایم ما زاغ نگفتند صلاه<sup>۶</sup>  
 چون ز ابرام<sup>۷</sup> لبم دست ملک فارغ شد      گفت بختم خنکا موزه بنه کفش<sup>۸</sup> بخواه  
 زین قدم من چو روی گشته و بختم جور دیف      حالها نیز بگردد ز نسق گاه بگاه<sup>۹</sup>  
 نه کلیمی تو برین کوه که گیری کم تیه      نه عزیزی تو درین مصر که گیری کم چاه  
 بیتکی چند بخوان لایق این حال و برو      بر غلامان ملک تنگ چه داری خر گاه  
 همچنان کردم و این شعر ادا کردم و رفت      جان از آن رجعت بر فور پر از و اشوقاه<sup>۱۰</sup>  
 پای یالیت ز پس دست مناجات ز پیش      کای بهستی تو بر هر چه<sup>۱۱</sup> وجودست گواه  
 بخت بیدار ملک را ملکا دایم دار<sup>۱۲</sup>      تاج جهان هر گز ازین خواب نگر دد آگاه

۱- ع، ج: هاشم صفت      ۲- ك: دل بطرب - ص: جان زطرب      ۳- م: دربر و بخت -  
 ع: روی بخت - ك: از پی بخت      ۴- ك: هوش نوی زد آه - م: هوش نوا می زد و راه -  
 د: گفتی اندر سر من هوش نوان می زد راه      ۵- م: صاحب      ۶- ص: و یحک رشته  
 ۷- ل، ك، ع: این بیت را ندارد      ۸- ك، ع: زاندام      ۹- م: خنکا کفش بنه موزه  
 ع: خنکا کفش منه موزه - ك: کفش منه موزه - ق: که هلا کفش بنه موزه      ۱۰- ل، ك،  
 ع این بیت را ندارد      ۱۱- د: برا و اشوقاه - ص: برد و اشوقاه      ۱۲- ك: در هر چه  
 ۱۳- ق: قایم دار



۱۶۷ = در مدح صدر اعظم زین الدین عبدالله

و شکر صحت یافتن او از بیماری \*

خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

وز عرای خطر برون شد شاه	از محاق قضا برون شد ماه
بستری غم فزای و شادی گاه	باز قرّاش عافیت طی کرد
باز بفرود قدر مسند و گاه	باز برداشت وهن ملت و ملک
زین دین خدای عبدالله	زینت ملک پادشاه جهان
دست تأثیر آسمان کوتاه	آنکه از دامن جلالت اوست
رأی سلطان اختران گمراه	و آنکه در طول و عرض همّت اوست
پیش قدرش قدر نهاده کلاه	پیش پیاسش قضا گشاده کمر
شیر بی طوق طاعتش روباه	باز بی حرز دولتش تیهو
عکس مهتاب شکل خرمن ماه	و آنکه از چتر دولتش آموخت
حزمش از راز روزگار آگاه	عزمش از سرّ اختران منهی
نور خورشید وام سایه چاه	آنکه از رأی روشنش بگزارد
یک جهان خیمه دارد و خرگاه	عرصه همّتش چو گنبد چرخ
وی ز شکر تو پر شکر افواه	ای ز رسم تو پر سمر اقوال
وافسابت نگین خاتم جاه	آسمانت زمین طارم قدر

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ص ، ق ، ج  
۱- ص : انداخت



زین سپس در حمایت جاهت<sup>۱</sup>  
 حرمی شد حمایت تو چنانک  
 ملک را ز آفتاب رای تو هست  
 جز بدرگاه عالی تو فلک  
 جز بعین رضا نخواهد کرد  
 شد مطیع ترا زمانه مطیع  
 هست بر وقف نامه<sup>۲</sup> شرفت  
 خشم و خصم تو آتشست و حشیش  
 بر دماند<sup>۳</sup> ز شعله آتش  
 کرده ای از دراز دستی جود  
 در هنر خود چنین تواند بود  
 ای بتو<sup>۴</sup> زنده سنت پاداش  
 بنده زین سقطه<sup>۵</sup> چو آتش تیز<sup>۶</sup>  
 حاش الله چو روز سقطه<sup>۷</sup> تو  
 شکر ایزد<sup>۸</sup> که باز روشن شد  
 نشد از سقطه قربت<sup>۹</sup> ساقط  
 تا کند اختلاف جنبش<sup>۱۰</sup> چرخ  
 هر که نبود بروزگار تو شاد  
 امرو نهیت روان چو حکم قضا

طاعت کهربا ندارد گاه  
 باشد از آفتاب و سایه پناه  
 ابدالدهر بامداد پگاه  
 نمبشته است عبده و فدا  
 دیده روزگار در تو نگاه  
 شد سپاه ترا ستاره سپاه  
 نه سپهر و چهار طبع گواه  
 مهر و کین تو طاعتست و گناه  
 فتح باب کف تو مهر گیاه  
 از جهان دست خواستن کوتاه  
 بشری لا اله الا الله  
 وی ز تو تازه رسم باد افراه  
 بر سر آتش است بیگه و گاه  
 شب گیتی نژاد روز سیاه  
 بتو صدر وزیر و حضرت شاه  
 بلکه بفزود بر یکی پنجاه  
 نقش بیرنگ<sup>۱۱</sup> روزگار تباه  
 روز گارش مباد نیکی<sup>۱۲</sup> خواه  
 بر نشابور و مرو و بلخ و هراه

۱- چ : عدلت      ۲- م ، ل : الرضا      ۳- چ : بروفق نامه - ل : بروفق دیده  
 ۴- ق ، ص : بدماند      ۵- ل : ای ز تو      ۶- چ : بنده از شوق خاک درگاه تو  
 ۷- چ : یزدان      ۸- چ : رتبت      ۹- ق ، ل : گنبد      ۱۰- ص : نیرنگ  
 ۱۱- م : نیکو



## ۱۶۸- در مدح امیر علاءالدین اسحاق \*

خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلان

میر اسحاق صدر مجلس شاه  
آفتاب‌یست آسمانش گاه  
خاک رو بند اختران بجباه  
وانکه با رأیش آفتاب سیاه  
حشمتش چرخ را نهاده کلاه  
علمش از راز اختران آگاه  
پاس او پاسبان دین اله  
شیر با طوق<sup>۴</sup> طاعتش روباه  
نور خورشید و ام سایه<sup>۵</sup> چاه<sup>۶</sup>  
عکس مهتاب شکل خرمن ماه<sup>۷</sup>  
حکم او بر قضا بیند راه

خاص سلطان علاءدین اله  
آسمانیست آفتابش رای  
آن بلند اخترى که پیش درش  
آنکه با عزمش آسمان عاجز  
همت<sup>۸</sup>ش فتنه را<sup>۹</sup> گشاده کمر  
قدرش از قدر آسمان برتر  
قهر او قهرمان شرع رسول  
باز با پاس<sup>۱۰</sup> دولت<sup>۱۱</sup>ش تیهو  
آنکه از رأی روشنش بگزارد<sup>۱۲</sup>  
وانکه با چتر<sup>۱۳</sup> دولت<sup>۱۴</sup>ش آموخت  
خشم او از فلک بر آرد گرد

\* نسخه‌ها: ل، م، ط، ت، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- این قصیده در نسخه‌های ت، ط در جزو قطعات ذکر شده و در بعضی نسخ بیت زیر در مطلع افزوده شده: ای شهنشاه آسمان خرگاه وی ز آبا بدهر شاهنشاه ۲- ل، م: فتنه‌ها
- ۳- ت، ج: بی‌پاس ۴- ت، ج: بی‌طوق ۵- این بیت در نسخه ط نیست
- ۶- ج: بگداخت ۷- در نسخ ط، د، ص این بیت نیست ۸- ت، م: از چتر
- ۹- در نسخ د، ط، ص این بیت نیز نیست



گنبد چرخ کمترین درگاه  
 وی ز خورشید بر گذشته بجاه<sup>۱</sup>  
 در ازل هیچ بامداد بگاه  
 شکر شکر تست در افواه<sup>۲</sup>  
 شد سپاه ترا ستاره سپاه<sup>۳</sup>  
 طاعت کهر با ندارد گاه<sup>۴</sup>  
 برتر از در که تو يك درگاه<sup>۵</sup>  
 عالمی را شدست پشت و پناه  
 نهشتست عبده و فدا<sup>۶</sup>  
 دیده روزگار در تو نگاه<sup>۷</sup>  
 نه سپهر و چهار طبع گواه<sup>۸</sup>  
 مهر و کین تو طاعتست و گناه<sup>۹</sup>  
 دست قهر اجل شود کوتاه  
 فتح باب کف تو مهر گیاه<sup>۱۰</sup>  
 بشری لا اله الا الله<sup>۱۱</sup>  
 وی بتو تازه<sup>۱۲</sup> رسم بادافراه<sup>۱۳</sup>  
 بر سر آتش است بیگه و گاه  
 او و پیوستگان او پنجاه

صحن درگاه دولتش را هست  
 ای ز جمشید بر گذشته بملك  
 شب ادبار حاسدت را نیست  
 رسم رسم تست در اقوال  
 شد مطیع ترا زمانه مطیع  
 زین سپس در حمایت عدلت  
 دست اقبال آسمان نکشد<sup>۱</sup>  
 چرخ تا در پناه دولت تست  
 جز بدرگاه عالی تو فلك  
 جز بعین رضا همی نکند  
 هست بر وقف نامه<sup>۲</sup> ملک  
 خشم و خصم تو آتشست و حریر  
 لطف تو دست اگر دراز کند  
 بدماند ز شعله آتش  
 در هنر خود چنین بود که توئی  
 ای بتو زنده سنت پاداش  
 بنده از شوق<sup>۳</sup> خاک در که تو  
 بپذیرش که بنده تو سزد

۱- ع، ج، بگاه      ۲- این بیت در د نیست      ۳- این سه بیت در ط نیست  
 ۴- ع، ق، نکشید      ۵- این چهار بیت و دو بیت بعد در ط نیست      ۶- د؛ بر وفق خانه -  
 ق، بر وفق نامه      ۷- این دو بیت در ط، ص، د نیست      ۸- م، زنده  
 ۹- ط این بیت را ندارد      ۱۰- د، از خشم



پیش تخت بود چو سرو بپای  
گیرد از دیگران کناره چورخ  
تا کند اختلاف گردش چرخ<sup>۱</sup>  
هر که چون چرخ نبودت خواهان  
تابع بباد یار شادی و عز  
در نفسهای دشمنت تضمین  
امرو نهیت روان چو حکم قضا  
تا کند چون بنفشه پشت دوتاه  
صدرها گر بدو دهند چو شاه<sup>۲</sup>  
نقش بیرنگ روزگار تباه  
روز گارش مباد نیکوخواه<sup>۳</sup>  
حاسدت باد جفت ناله و آه<sup>۴</sup>  
هر زمان صدهزار وا اسفاه<sup>۵</sup>  
بر نشابورو مرو و بلخ و هراه<sup>۶</sup>

### ۱۶۹ = در نهیت هید و مدح صاحب ناصرالدین طاهر \*

خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ای سرا پرده سپیده و سیاه  
شعله صبح روزگار دورنگ  
از افق بر کشید شیر علم  
هین که بر کرد مرغ و ماهی را  
شد یکی را سبک عنان شتاب  
ای بخار بحار کله بیند  
ای مرصع<sup>۱</sup> دوات و مصری کلک  
ای بلند آفتاب و والا ماه  
در زد آتش با آسمان دوتاه  
در جهان اوفتاد<sup>۲</sup> شور سپاه  
شغب<sup>۳</sup> از خوابگاه و خلوتگاه  
دیگری را گران رکاب شناه  
وی عروس بهار<sup>۴</sup> حله بخواه  
وی همایون بساط و میمون گاه

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- ق : سر نهاد پیش در گهت همه گاه  
بیت در ط ، ج نیست  
چند بیت از این قصیده در قصیده پیش آمده و در اینجا مکرر شده است و در بعضی نسخ که نشان داده شده بعضی ابیات افتاده است  
۲- ق : روزگار از کجاست باز که باد  
۳- ط : این دوبیت را ندارد  
۴- ط ، ت ، ع : و انفساه -  
۵- م ، د ، ع : افکنند  
۶- ع : تیغت  
۷- م : مصرع



روز عیدست و تهنیت شرطست  
 بملاقات بزم صاحب عصر  
 ناصرالدین که نوک خامه<sup>۱</sup> اوست  
 طاهر بن المظفر آنکه ظفر  
 آنکه در زیر سایه<sup>۲</sup> عدلش  
 و آنکه در جنب سایه<sup>۳</sup> قدرش  
 و آنکه او یونس است و گردون<sup>۴</sup> حوت<sup>۵</sup>  
 رأی او را مگر ملاقاتی  
 اتفاقاً بوجه گستاخی  
 هرچه این می گشاد بند قبا  
 ای غلامت بطبع بی اجبار  
 هرچه در زیر دور چرخ کبود  
 قدرت گشته در ازاء قدر  
 دست عدلی دراز کردستی<sup>۶</sup>  
 که نه بس<sup>۷</sup> روزگار می باید  
 تا کنی از تصرفات زمین  
 عدل دایم بود گواه دوام  
 فتنه در عهد حزم<sup>۸</sup> تو نزدست<sup>۹</sup>  
 دهر در دور دست تو نگذاشت

عید را تهنیت کنند<sup>۱</sup> بگاه  
 بزمین بوس صدر ثانی شاه  
 چهره پرداز نصر دین اله  
 جز پی رایتش نداند راه  
 طاعت کهر با ندارد گاه  
 خواجه<sup>۲</sup> اختران نجوید جاه<sup>۳</sup>  
 و آنکه او یوسف است و گیتی چاه  
 خواست افتاد با فلک ناگاه  
 سوی او آفتاب کرد نگاه  
 آن فرو می کشید پر کلاه  
 وی مطیعت بطوع بی اکراه  
 هرچه بر پشت جرم خاک سیاه  
 حمله شیر و حیل<sup>۴</sup>ه روباه  
 هم بیاداش و هم بیاد افراه  
 ای قضا قهر<sup>۵</sup> روزگار پناه  
 دست تأثیر آسمان کوتاه  
 بردوام تو عدل تست گواه  
 يك نفس خالی ازدو کار آگاه  
 هفت اقلیم را دو حاجت خواه

۱- م : کنید      ۲- چ ، د : پایه      ۳- ص : ندارد جاه - ع : نجوید راه  
 ۴- ع : گردون خوست      ۵- ص : عدلت دراز کرد شبی      ۶- ع : نه بسی - چ : گر نه بس  
 ۷- ع : قضا قدر - چ : قضا فخر      ۸- د : عهد عدل      ۹- ع : بودست



دست تو فتح باب بارانیست  
 ای خلاق بجمله جزو تو کَل  
 نه خدائی و داشتست خدای  
 شبهت<sup>۲</sup> از خواب و آب و آینه خاست<sup>۳</sup>  
 زین فراتر نمی توانم شد  
 عاجزم در ثنای تو عاجز  
 يك دایری کنم قرینه شرك  
 تا که ز کرگناه و طاعت هست  
 از مقامات بندگی<sup>۴</sup> خدای  
 سوی تدبیر تو نوشته قضا  
 همّت ملک بخش و ملک ستان  
 يك نفس حاسدان بی نفست

که بر آرد ز شوره مهر گیاه  
 وافرینش همه پیاده توشاه  
 جاودانت از شريك و شبه<sup>۱</sup> نگاه  
 ورنه آزاد بودی از اشباه  
 خاطرم تیره شد دماغ تباه  
 آم اگر همچنین بمانم آم  
 نکنم لا اله الا الله  
 سال و ماه اوفتاده در افواه  
 هرچه جز طاعت تو باد<sup>۵</sup> گناه  
 گاه تقدیر عبده و فدا  
 دولت دوستکام و دشمن گاه  
 بر نیاورده جز که وا اسفاه<sup>۵</sup>

\*\*\*

۱- ع، د، ص، شريك و شرك ۲- ق، آفت ۳- م، خواست ۴- ع، تو بود ۵- ع، جزبوا اسفاه



## ۱۷۰- در مدح سلطان منجیر \*

رمل مثنوی محذوف  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای نهال مملکت <sup>۱</sup> از عدل تو بر یافته	وی همای سلطنت از عدل <sup>۲</sup> تو پر یافته
در جهان داریت گردون فتنه در سر داشته <sup>۳</sup>	وز ملکشاهیت عالم رونق از سر یافته
از مثال تو جهان در نقش الله المعین <sup>۴</sup>	مایه کافور خشک و عنبر تر یافته <sup>۵</sup>
بی نهیب روز محشر طالبان آخرت	در جوار صدر تو طوبی و کوثر یافته
از شمر اعجاز تو اسباب دریا ساخته	وز عرض اقبال تو آثار جوهر یافته
روضهای <sup>۶</sup> خطه اسلام در ایام تو <sup>۷</sup>	از بهار عدل تو هم زیب و هم فر یافته
شاخهای دوحه انصاف در اقلیم تو	از نمای فضل تو هم برگ و هم بر یافته
مدت همنام تو از سعی تیغ و کلک تو	در ثبات عمر تو بی <sup>۸</sup> روز محشر یافته
پایه تخت <sup>۹</sup> ترا هنگام بوسیدن خرد	از ورای قلعه نه چرخ برتر یافته
گمراهان آفرینش در شب احداث دهر	از فروغ صبح تأیید تو رهبر یافته
گاه ضرب و طعن در میدان زبان رمح تو	رام نطق از گفتن الله اکبر یافته
آسمان را بر زمین در لحظه ای اندیشه وار	مر کب اندیشه رفتار تو اندر یافته
دیده برخاک جناب تو بروز بار تو	جلو گاه از چهره فغفور و قیصر یافته

\* نسخه ها : چ ، ص ، آ ، ف

۱- ص : ملک - چ : مکرمات      ۲- ف : فضل - آ : لطف      ۳- چ : تاج بر سر داشته -

ص : فتنه بر سر داشته      ۴- ص : آینه معین      ۵- آ ، چ : این بیت را ندارد

۶- چ : روزها      ۷- چ : ایمان در اعوام تو      ۸- چ : عمر بی تو - ص : عمر موفی

۹- آ : قدر



از برای چشمه حیوان مدحت جان و عقل      و هم را در صحبت<sup>۱</sup> عزم سکندر یافته  
 همچو ابناء هنر از بهر حاجت<sup>۲</sup> سال و ماه      چرخ را در بان تو چون حلقه بر در یافته  
 کیسه از جود تو سلطان ورعیت دوخته      بهره از بر تو درویش و توانگر یافته  
 ناظران علوی و سفلی ز بذل عام تو<sup>۳</sup>      بحر و کان را در فراق گوهر و زر یافته  
 تا دماغ کاینات از خلق تو مشکین شود      خلقت تو دراز از خلق پیمبر<sup>۴</sup> یافته  
 تا همی در بزم گیتی باشد از جنس نبات<sup>۵</sup>      دردماغش از دل و جان جام و ساغر<sup>۶</sup> یافته  
 خسروی را نسبت فیروزی از نام تو باد      خسروان از خاک در گاه تو افسر یافته

### ۱۷۱ = مدح سلطان محمد سنجر بن ملکشاه \*

رمل مثنی محذوف عروض و ضرب  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته      هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته  
 ای ز رشک و ثوق بزم<sup>۷</sup> سلیمان را خدای      از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته  
 منبر<sup>۸</sup> از یادت جناب خطبه عالی داشته<sup>۹</sup>      دولت از نامت دهان سگه خندان یافته  
 هر چه دعوی کرده از رتبت امیر المؤمنین      روزگار از پایه تخت<sup>۱۰</sup> تو برهان یافته  
 اختران را شوکت بر سمت طاعت رانده<sup>۱۱</sup>      آسمان را همّت<sup>۱۲</sup> در تحت فرمان یافته

\* نسخه ها : م ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ص : در حجت      ۲- ص : از بهر صاحب      ۳- ف ، م : بذل جود تو  
 ۴- م : یا خلق همسر      ۵- ص : جیش نبات      ۶- ص : جام کوثر  
 ۷- ج : رونق ملک      ۸- م : ملت - ع : ملک      ۹- ج : یافته  
 ۱۰- ج : قدر      ۱۱- ع : موکبت بر سمت فرمان رانده - ج : طاعت داشته  
 ۱۲- ج : خدمت



بارها از شرم رأیت آسمان خورشید را  
 پیش چوگان مرادت گوی گردون را قضا  
 کرده موزن حل و عقد آفرینش را قدر  
 منهیان ربع مسکون زاب روی عدل تو<sup>۱</sup>  
 در میان دولتی با حلق<sup>۲</sup> ملکی گشته سخت  
 بارها<sup>۳</sup> آحاد قراشانت شیر چرخ<sup>۴</sup> را  
 حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج  
 زلف وارش سر زن بیریده جلاد اجل  
 از مصافت قایل تکبیر حیران مانده باز<sup>۵</sup>  
 هم ز بیم<sup>۶</sup> امعه تیغ تو جاسوس ظفر<sup>۷</sup>  
 جرم خاک از بس و حل کز خون خصمت ساخته<sup>۸</sup>  
 زان اثرها کز سنانت یاد دارد روزگار  
 ناقه صالح، عصای موسی و روح پدر  
 سالها بر خوان رزم از میزبان<sup>۹</sup> تیغ تو  
 هر کجا طی کرده يك پی نعل اسب خاک رزم  
 آفتاب از سمت رزم تو چون بمغرب آمده  
 زیر سیلاب عرق در موج طوفان یافته  
 تو تصرف سالها چون گوی میدان یافته  
 تا ز عدل شاملت معیار و میزان یافته  
 فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته  
 هر کمندی کز کف عزم تو دوران یافته  
 در پناه شیر شادروان ایوان یافته  
 بدسکالت را حریف آب دندان یافته  
 بر دل هرک از خلافت خال عصیان یافته  
 وز نفاذت نامه تقدیر عنوان یافته  
 مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته  
 ابلق ایام را افتان و خیزان یافته  
 يك نشان معجز از موسی عمران یافته  
 هر سه را در بطن مادر دیده بیجان یافته<sup>۹</sup>  
 وحش و طیر و دام و دود را چرخ مهمان یافته  
 اردهای رایت از باد ظفر جان یافته  
 چهره چون قوس قزح پراشك الوان یافته

۱- ق : تیغ ار      ۲- ق : تا خلق - ع : در حلق      ۳- ق : روزها      ۴- ق :

شیر سرخ      ۵- ق : حیران آمده      ۶- ق : ز سهم      ۷- ق : جاسوس اجل - ج :

در مقام رزم از بیم تو جاسوس ظفر      ۸- ص ، ع : خاسته      ۹- این بیت در ص ، ق

نیست      ۱۰- ع ، م : میزبانی



وز گشادت روز دیگر<sup>۱</sup> چون بخود پرداخته  
 وز بخار خون خصمانت هوای معر که  
 پس بمدتهاز خاک رزمگاهت روز کار<sup>۲</sup>  
 خسرو امن بنده در اثناء این خدمت که هست  
 قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی گویمت<sup>۳</sup>  
 چون نکوئی هر چه ذوالقرنین ملک و ملک داشت  
 شاد باش ای مصطفی سیرت خداوند این منم  
 تا توان گفتن همی با خسرو سیارگان  
 بادت اندر خسروی سیاره از فوج حشم  
 هر چه پنهان قضا حزم<sup>۴</sup> تو پیدا داشته

دیده چون رخسار مه پر زخم پیکان یافته  
 بی مزاج انجم استعداد باران یافته  
 رستنی را صورت و تر کیب مرجان یافته  
 گوش و هوش<sup>۵</sup> از گوهرش سرمایه کان یافته  
 عقل گفت ای خاطرت آسیب نقصان<sup>۶</sup> یافته  
 هر غلامت<sup>۷</sup> از تو در هر مکرمت آن یافته  
 کز قبول حضرتت اقبال حسان یافته  
 کای ز کیوان پاسبان و ز ماه دربان یافته  
 ای مه منجوق چترت قدر کیوان یافته  
 هر چه دشوار قدر عزم تو آسان یافته

\*\*\*

۱- ع : روزگیتی      ۲- ع : سائلان - ق : سایران      ۳- ص : گوش هوش  
 ۴- ج : خوانمت      ۵- ر : و نقصان      ۶- ع ، ق : هر غلامی      ۷- ق : عزم



## ۱۷۲ - ازدوستی قدری ارزن برای فاخته خواسته \*

رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای همای همّت سر بر سپهر <sup>۱</sup> افراخته	کس چو سیمرغ غت نظیری در جهان نشناخته
دور بین چون کر کس و خصم افکنی همچون عقاب	باز هنگام هنر کردن چو باز افرافراخته
طوطیان نظم کلام و بلبلان زیر نوا	جز بیاد مجلسست نا داده و ندواخته <sup>۲</sup>
بخت بیدارت خروسان سحر گه خیز را	از پیکه خیزی که هست از چشم صبح انداخته
تا بتاج دهد و طاوس در کین عدوت	نیزهای پر ز دست <sup>۳</sup> و تیغهای آخته
قهر شاهین انتقامت اخگر دل در برش <sup>۴</sup>	چون در امعاء شتر مرغ از اسف بگداخته
نیک پی آن بنده ات ای بندگان نیک پی <sup>۵</sup>	از تجملها بکف کرد دست جفتی فاخته
طوق قمری بر قفا <sup>۶</sup> خون تذر و اندر دو چشم	با چنین فرو بها دلها <sup>۷</sup> ز غم پر داخته
نرد زب از کبک و تیهو برده پس بی اختیار	مانده اندر ششدر حبس قفس نا باخته
هر یکی را هم چو لقلق مار باید <sup>۸</sup> صعوه کرم	سوی آب و دانه بینی دایم اندر تاخته
چون حواصل هیچ سیری می ندانند <sup>۹</sup> از علف	وین غلامک وجه پنجشکی <sup>۱۰</sup> ندارد ساخته
مکرمت کن پاره ای ارزن فرستش کز شره	چون دوزاغند این دوشهر آشوب <sup>۱۱</sup> کشور تاخته

\* نسخه ها : م ، ق ، ص ، ج - در نسخ ق ، ج ، م در جزو قصاید آمده و باید در مقطعات آورده می شد .  
 ۱ - ص : فلك ۲ - ص : ناساخته ۳ - ج : نیزها را زیر دست  
 ۴ - ق : در سرش ۵ - م : این بنده ات ای بندگان میکنی - ج : آن خادم داعی که اندر  
 پیش تست ۶ - م : در گاو ۷ - ج : تاختن آورده دلها را ۸ - ج : مار جوید  
 ۹ - م : بی نیازند ۱۰ - م ، ج : گنجشکی ۱۱ - ص : شهر آوار



۱۷۳ = مدح سلطان منجرا نارا الله برهانه \*

رمل مسدس محذوف  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای جهان را عدل تو <sup>۱</sup> آراسته	باغ ملک از خنجرت پیراسته
حلقه شبرنگ زلف پرچمت	روزها رخسار فتح آراسته
در دو دم بنشانده از باران تیر	هر کجا کرد خلافتی خواسته
خسروان <sup>۲</sup> نقش نگین خسروی	نام را جز نام تو نا خواسته
گنجها خواهان دست زان شدند	کز پی خواهنده دادی خواسته <sup>۳</sup>
در بلاد ملک تو با خاک پیر	راستی باید ز خاک آراسته
ای بقدر و رأی چرخ و آفتاب	باد ماه دولت ناکاسته

\*\*\*

---

\* نسخه‌ها : ع ، ق ، ص ، ج - از این قصیده بیش از هفت بیت یافت نشد  
۱- ق : ای ز عدل تو جهان      ۲- ص : خسروا      ۳- ق : خواهی خواسته



مقارب مثنی صخیح عروض و ضرب

فعولن فعولن فعولن فعولن

زهی کارت از چرخ بالا گرفته	حدیث <sup>۱</sup> زچین تا بصنعا <sup>۲</sup> گرفته
رکاب ترا چرخ توسن بسوده	عنان ترا بخت والا گرفته
بنامت هنر فال فرخنده بسته <sup>۳</sup>	بیادت خرد جام صهبایا گرفته
زهی نعل شبدریز و لعل کلاهی	ز تحت الثری تا ثریا گرفته <sup>۴</sup>
بهنگام جود و بگاه سخاوت <sup>۵</sup>	دل و همّت رسم دریا گرفته
ز لفظ خطیبان مدحت سرایت	همه عرصه عالم آوا گرفته <sup>۶</sup>
بیک حمله در خدمت شاه عالم	همه ملک جمشید و دارا گرفته
بفر <sup>۷</sup> و باقبال سلطان عالم	سرو افسرو ملک دنیا <sup>۸</sup> گرفته
زمان و زمین را بساط کلامت <sup>۹</sup>	چو خورشید بالا و پهنایا گرفته
سرتیغت از خون اوداج دشمن	ز شنکرف و سیماب سیمایا گرفته
که از خون دل رنگ یاقوت داده	که از رنگ خون رنگ مینا گرفته
توئی سرفرازی که هست آفرینت	ز اقصای چین تا بیطحا گرفته
من مدح خوان را شب و روز نکبت	در انواع تیمار تنها گرفته

\* نسخه ها : م ، ط ، ص ، ج

- |              |  |             |                      |
|--------------|--|-------------|----------------------|
| ۱- ط : حدیثش | ۲- م : بیغما                                       | ۳- ج : برده | ۴- این بیت در ج نیست |
| ۵- م : شجاعت | ۶- مصرع دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم در م نیست  |             |                      |
| ۷- ج : بمنز  | ۸- م : برو افسر ملک دنیا - ج : بوفق و هنر ملک دارا | ۹- ط ، م :  |                      |
| با بساط کمال |  |             |                      |



ز آمیزش عالم و طبع<sup>۱</sup> عالم  
 شب محنت من زامداد فکرت  
 مرا صنعت<sup>۲</sup> چرخ تو سن شکسته  
 گهم نکبت چرخ اخضر گرفته<sup>۳</sup>  
 من از وحشت<sup>۴</sup> دل سوی حضرت تو  
 ز خورشید رأی تو و نور دست<sup>۵</sup>  
 ز برهان جیب تو و معجزات  
 من اندر شکایات<sup>۶</sup> امروز و امشب  
 سر دامن و آستین بلا را  
 ز بس دهشت جان<sup>۷</sup> و دل دست کل را  
 ز قرآن ربوده<sup>۸</sup> کمال فصاحت  
 در خدمت اختیاری نمانده<sup>۹</sup>  
 همیشه که نامست از حسن یوسف  
 بمان ای خداوند و مخدوم<sup>۱۰</sup> عالم

دلم نفرت و طبع عنق-ا گرفته  
 درازی<sup>۱</sup> شبهای یلدا گرفته  
 مرا صولت دهر رعنا گرفته  
 گهم حلقه دام سودا<sup>۲</sup> گرفته  
 چو موسی ره طور سینا گرفته  
 همه دهر نور تجلی<sup>۳</sup> گرفته  
 سواد زمین دست<sup>۴</sup> بیضا گرفته  
 در عشوه شب ز فردا<sup>۵</sup> گرفته  
 چو و امق سر زلف عذرا گرفته<sup>۶</sup>  
 رها کرده و پای اجزا گرفته<sup>۷</sup>  
 وز انجیل خط<sup>۸</sup> معما گرفته<sup>۹</sup>  
 در حضرت جمع غوغا گرفته<sup>۱۰</sup>  
 جهانی حدیث زلیخا گرفته  
 که هست از تو دین قدر والا گرفته

۱- م : اهل ۲- ط : صدمت ۳- ط : اخضر گرفته - ج : بهم مکتب چرخ اخضر  
 سپرده ۴- ج : کهن دانی حلقه سودا ۵- م ، ط : دهشت ۶- م ، ط ، ج :  
 عکس دست ۷- د : تجلا ۸- ط ، م : کف ۹- ط : نکایات ۱۰- م :  
 شیب فردا - ط : سست فردا ۱۱- این سه بیت در ج نیست ۱۲- م : زدهشت پس جان  
 ۱۳- ط : نمانده - م : بمانده ۱۴- م : بماند ۱۵- این بیت در ط نیست  
 ۱۶- ط : خداوند مخدوم



مقارِب مِثْمَن سَالَم  
فَعُولَن فَعُولَن فَعُولَن

ز نامت جهان صیت سنجر گرفته	زهی ملک سنجر بخنجر گرفته
چو تأیید تو هفت کشور گرفته	فلک بردرت پنج نوبت نهاده
بیک لمحّه صد شهر و لشکر گرفته	بیک حمله صد صفّ هیجادریده
رکاب جلال تو اختر گرفته	عنان خروج تو گردون کشیده
ز رمح تو شاخ ظفر بر گرفته	ز رأی تو روی ستم رخ نهفته
دکان هر کجا بوده برتر گرفته	حسامت ز استاد یعنی که نصرت
که پیکانش از مهر در بر گرفته	خدنگت بپیکان کین کرده آنرا
بیک زخم شکل دو پیکر گرفته	ز تیغ تو اعدات در صفّ هیجا
بکوی خلاف تو در جر گرفته ؟	حسودت باندیشه راه دوزخ
گریبان چرخ ستمگر گرفته	عناد تو در منع تدبیر فاسد
ز درگاه عدل تو داور گرفته	بعهد تو در داوری شیر و آهو
بترك ملاقات جوهر گرفته	عرض در زمان تو از فرط قوّت
رقیبی کبک و کبوتر گرفته	ز عدل جهان بان تو باز و شاهین
اقالیم آفاق در پر گرفته	همایست عدل تو انصاف سایه
ز خاک خطر بارها بر گرفته	نفاذت بدست ترحم زمان را

۱- این قصیده فقط در نسخه ل که نسخه اصل است می باشد و در نسخ دیگر نیست - و در حاشیه نسخه نوشته شده : « سخن انوری نیست » .



مثال تو در نسبت ملک گیتی  
 بیام جهان بر علم زن که خصمت  
 نه بس دیر مدت براند که بینی  
 ز آوازه جنبش جان شکارت  
 علمهای شب رنگ گردون خراشت  
 همه توده بر توده چون ابر بهمن  
 زمین خطا روی دیگر نموده  
 دل خسروان را شهاب خدنگت  
 زکان کنند رمح رامح سنان  
 گروهی تماثیل مانی شکسته  
 ز آسیب گرز گران مغز گردان  
 ز تکبیر جیش تو تا صف گردون  
 ز فرط غنیمت محقرترین کس  
 قرار خرد باد هیچا ربوده  
 ز آمد شد ناله بی برون شو  
 زبس منهزم راه نخجیر و آهو  
 یکی داغ چون لاله بردل نهاده  
 گروهی نوان برپدر تکیه کرده  
 کنار اسیران ز باران مژگان  
 تو بر پشت رختی چورستم خرامان  
 حصین تر حصار ی که وهمش نگیرد  
 شبستان فغفور از انفاس ایشان

چو شیر یست خر گوش لاغر گرفته  
 عقور یست سر در بر بر گرفته  
 سپاه تو سد سکندر گرفته  
 جهان لرزه باد صرصر گرفته  
 چو تیر سخن سمت خاور گرفته  
 در و دشت کین کرد لشکر گرفته  
 هوای ختن رنگ دیگر گرفته  
 در آتش وطن چون سمندر گرفته  
 همه دشت یاقوت احمر گرفته  
 گروهی تصاویر آزر گرفته  
 هم اندر زمان رنگ مغفر گرفته  
 هـوا جمله الله اکبر گرفته  
 دفین دو قارون محقر گرفته  
 رکاب جگر آب خنجر گرفته  
 نفس چون گره نای خنجر گرفته  
 همه راه در کوه و کردر گرفته  
 یکی دست چون سبزه بر سر گرفته  
 گروهی دوان دست مادر گرفته  
 شمروار خون مقطر گرفته  
 بکف ذوالفقاری چو حیدر گرفته  
 در آن کر و فر و هن خیبر گرفته  
 درفشیدن جمر و اخگر گرفته



نگینی که امروز دریاره دارد  
 چو خصمان ملك تويك يك به تحسین  
 چو بر سمت خوارزم لشکر کشیده  
 چو گرد سپاهت بجیحون رسیده  
 چو بر پشت آن پشته بگذشته جیشت  
 بمر و آمده دل ز فغفور فارغ  
 چو گشتاسب يك ماه جشنی نهاده  
 بعالی ترین طالعی رفته در وی  
 درو رسمهای کیان تازه کرده  
 بتخت کیانی بر آورده بخت  
 هم از خطبه ذکر تو برمه رسیده  
 یکی صحن بزم تو چون روی تیغت  
 گه از دست فردوسی دستت بعشرت  
 تو در ملك جاوید و جاوید ملکت  
 بدست سپیده دم روز دولت  
 الا تا نباشد در این دور دایم  
 تو بادی نگهبان گیتی و گیتی  
 در آسایش عدل عامت جهانی  
 تو در مجلس انس و اطراف مجلس  
 بدستی سرزلف مشکین ساقی

تو در حلقه فرج استر گرفته  
 ز شمشیر و تیر تو کیفر گرفته  
 همه راه ترکان صفدر گرفته  
 درازا و پهنای معبر گرفته  
 بیابان صهیل تکاور گرفته  
 زمین رتبت چرخ اخضر گرفته  
 همه قلعه در زر و زیور گرفته  
 رکابت رسولان قیصر گرفته  
 رسوم مشاهیر اختر گرفته  
 کله بر سرت حکم افسر گرفته  
 هم از سگه نام تو در زر گرفته  
 ز دریای دست تو گوهر گرفته  
 می خوشتر از آب کوثر گرفته  
 از آن پس که هم خشک و هم تر گرفته  
 سر کیسوی شام محشر گرفته  
 ره آسمان بدو گرفته  
 زباست کمر آب و آذر گرفته  
 حیات و جوانی مکرر گرفته  
 بتانی چو سرو و صنوبر گرفته  
 بدست دگر کعب ساغر گرفته



## ۱۷۷ = درمدح عمادالدین فیروز شاه عادل \*

بحر قریب اُخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض  
مفعو' مفاعیل فاعلاتن

ای تیغ تو ملک عجم گرفته	انصاف تو جای ستم گرفته
اقبال جناب ترا گزیده	باقی جهان جمله کم گرفته
پشتی شده در نیک و بد جهان را	هر پشت که پیش تو خم گرفته
از نام خدای و رسول نامت	تر کیب حروف و رقم گرفته
و آنکه ز زبان بی‌عناء سگه	در چهره <sup>۲</sup> زر و درم گرفته
اطراف بساط عریض جاهت	آفاق حدوث و قدم گرفته
اسرار فلک <sup>۳</sup> مشرف و قوفت	تا شام آبد در قلم گرفته
که سقف سپهر از خیال بزم	آرایش باغ ارم گرفته
که قطر زمین از ثبات <sup>۴</sup> رزم	تا پشت سمک رنگ و نم <sup>۵</sup> گرفته
فرمان تو آن مستحق طاعت	بی‌عنف رقاب امم گرفته
انصاف تو در ماجرای شیران	آهو بچکان را حکم گرفته
عفو تو قبول شفا شکسته	خشم تو مزاج آلم گرفته
بذلت در و دیوار آرزو را	در نقش و نگار <sup>۶</sup> نعم گرفته

\* نسخه‌ها، م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱- ط: بی‌عیار - ص، ق: بی‌عنان  
۲- ج، م: برچهره  
۳- ط: فلک را  
۴- ق: که روی زمین از سپاه  
۵- ق: تا پشته ریگ نم - ط: تا پشته رنگ و نم  
۶- ص: نقش نگار



هر هفته‌ای از جنبش سپاهت  
 در موکب تو ازدهای رایت  
 هر جا که سپاه تو پی فشرده  
 حفظ تو جهان را چو بر باری<sup>۱</sup>  
 شام و شفق<sup>۲</sup> از آفتاب رایت  
 در لوح زبان جای خاکپایت<sup>۳</sup>  
 عدل تو با حداث عشقبازی  
 از تخت تو وقت سؤال سائل  
 آرز از کرب<sup>۴</sup> امتلاء دائم  
 در عرض سپاه تو مرغ و ماهی  
 در پیکر دیو از شهاب رمحت  
 بدخواه تو را خاک مادر آسا  
 از ناله<sup>۵</sup> خصم تو گوش گردون  
 چشمش که زباست بوقت خوابش<sup>۶</sup>  
 او<sup>۷</sup> آمده و فتنه را بعمیا<sup>۸</sup>  
 ای تو ز ثنابیش و خسروان را  
 حاسد بکمال<sup>۹</sup> کند تشبه<sup>۱۰</sup>

گیتی همه کوس و علم گرفته  
 شیران عرین را بدم گرفته  
 درسنگ نشان قدم گرفته  
 در سایه فضل و کرم گرفته  
 دوکان ز بر<sup>۱۱</sup> صبحدم گرفته  
 اندازه و او قسم گرفته  
 بس تیهو و شاهین بهم گرفته  
 تا عرش صداء نعم گرفته  
 ویرانه کتم عدم گرفته  
 یکسر همه حکم چشم گرفته  
 خون صورت شاخ بقم گرفته  
 از پشت پدر در شکم گرفته  
 خاصیت جذر اصم گرفته  
 از نم صفت لاتنم<sup>۱۲</sup> گرفته  
 در دزدی آن متهم گرفته  
 دامن خسک<sup>۱۳</sup> مدح و ذم گرفته  
 لیکن چو<sup>۱۴</sup> بفر به ورم گرفته

۱- ص، ق، ع، جو بردباری ۲- ص، ق، ع، شام شفق ۳- م، دکان زبر -  
 ص، چ، دوکان وزبر ۴- ط، خاء خاک پایت ۵- ط، آرز از کرت ۶- م،  
 چ، ص، ط، با ناله ۷- ط، برفت خوابش - چ، نرفته خوابش - ق، چشمش که زپاس  
 تو وقت حالش ۸- م، لاء غم ۹- ط، چ، ای ۱۰- چ، ص، بینما  
 ۱۱- ع، دانی خسک - ص، دایم حسد ۱۲- ص، بکمال تو ۱۳- م، لیکن چه



تا در حرم آسمان نگرود  
شادی<sup>۱</sup> تو باد ای حریم گیتی  
در سلك سماطین<sup>۲</sup> روز بارت  
در حلقه<sup>۳</sup> خنیاگران بزم  
عمر تو مقامات نوح دیده  
هر عید عرب تا بروز محشر  
بر کس در شادی و غم گرفته  
از عدل تو آمن حرم گرفته  
کیوان سرصف<sup>۴</sup> خدم گرفته  
خاتون فلک زیر و بم گرفته  
جاه تو ولایات جم گرفته  
جشن تو سواد عجم گرفته

### ۱۷۸ = در مدح ملك معظم فیروز شاه عادل \*

مجتث مثنی مخبون اصلم  
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده  
جهان بتیغ در آورده جمله زیر نگین  
زشیر بیشه<sup>۱</sup> سلجوقیان بیک جولان<sup>۲</sup>  
هزار بار ز بهر<sup>۳</sup> طلایه<sup>۴</sup> حزم  
چو دیده نیستی بی سؤال بخشیده  
زبان نداده بجود و عطا رسانیده  
ز حفظ عدل<sup>۵</sup> تو مهتاب در ولایت تو  
بدست فتح و ظفر بر سپهر دولت خصم  
دو گشته خانه خورشید کی<sup>۶</sup> بروز مصاف  
ز خسروان چو توئی در زمانه نابوده  
پس از تکبر دامن بدو<sup>۷</sup> نیالوده  
شکاری که بصد سال کرده<sup>۸</sup> بر بوده  
بسیط خاک جهان<sup>۹</sup> باد وار پیموده  
چو دیده عاجزی بی ملال بخشوده  
وعید کرده بجرم و جزا نفرموده  
طراز توزی و تار قصب نفرسوده<sup>۱۰</sup>  
سپاهت از گل قهر آفتاب اندوده  
چو شیر رایت تو سر بر آسمان<sup>۱۱</sup> سوده

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق : سلاطین      ۲- م : بر آن - ص : بدان      ۳- ص : چوگان      ۴- ص : ق ،  
که بکف برده بود - ط : سال کرد      ۵- م : بهردم      ۶- ط : فلک      ۷- ق : زحفظ  
جود      ۸- این بیت در ط نیست      ۹- م : دو کرده خانه خورشید را      ۱۰- ع ،  
ص : در آسمان



هنوز مطرب رزم<sup>۱</sup> نبرده زخمه بگوش  
 بروز حرب کسی جز کمان ز لشکر<sup>۲</sup> تو  
 ز بیم تیغ تو جز بخت دشمن تو کسی  
 اثر ز دود خلافت بروزی نرسید<sup>۳</sup>  
 ز خصم تو نرود<sup>۴</sup> خون چو کشته گشت که خون  
 از آن زمان که ظفر پرچم تو شانه زده است  
 قضاست امر تو گوئی که از شرایط او  
 ز سعی غنچه<sup>۵</sup> پیکان تست گلبن فتح  
 شمایل تو بعینه<sup>۶</sup> نتایج خردست  
 ز تست نصرت دین و ز خدای نصرت تو  
 تومی روی و زمین و زمان همی گویند<sup>۷</sup>

که گوش ملک تو تکبیر فتح بشنوده  
 ز هیچ روی بخصم تو پشت<sup>۸</sup> ننموده  
 در آن دیار شبی تا بروز نغنوده  
 که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده  
 زر گنجگونه رود کزدودیده<sup>۹</sup> بالوده  
 ز زنگ جور کدام آینه است نزدوده  
 نه کاسته است فلک هرگز و نه افزوده<sup>۱۰</sup>  
 شکفته دایم و افتاده توده بر توده  
 که همگنانش پسندیده اند و بستوده  
 دراز باد سخن تان که نیست بیهوده<sup>۱۱</sup>  
 زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده



۱- ق، ج، بزم ۲- ط، کمان لشکر ۳- ص، روی ۴- ل، ع، ص، بروزن  
 که رسید - ط، برون نزد هرگز ۵- ق، ندود ۶- ط، کزدودیده - ع، ج، از  
 دودیده ۷- م، نه فرسوده ۸- م، ز سعی تیزی ۹- ط، بتعیین ۱۰- م، جهان  
 بدست تو برنامده است بیهوده - ط، سخن تا که نیست بیهوده ۱۱- م، گوید



۱۷۹ - در مدح صاحب جلال الدین احمد مخلص \*

هزج مثنوی اخرب مکفوف محذوف  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۲</sup> مفاعیل<sup>۳</sup> فاعولن

ای رایت دولت ز تو <sup>۲</sup> بر چرخ رسیده	وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده
بر پایه تو پای تو <sup>۳</sup> هم نسپرده	بر دامن تو دست معالی نرسیده
با قدر تو اوج زحل از دست فتاده	با کلاک تو تیر فلک انگشت کزیده
در نظم جهان هر چه صریح قلمت گفت	از روی رضا گوش قضا جمله شنیده
اعجاز تو در شرع وزارت نه بحدیست	کز خلق بمانند یکی ناگرویده
ای مردم آبی شده بی باس <sup>۲</sup> تو عمری	در دیده احرار جهان مردم دیده
دی <sup>۴</sup> خانه فروش ستم آنر که بر انداخت <sup>۵</sup>	انصاف تو امروز بجانش بخریده <sup>۶</sup>
از خنصر چپ عقد ایادیت گرفته	اطفال در آن عهد <sup>۷</sup> که ابهام مکیده
آرام زمین بر در حزم تو نشسته	تعجیل زمان در ره عزم <sup>۸</sup> تو دویده
تخم غرض بخت تو بر خاره بر <sup>۹</sup> سته	مرغ عمل خصم تو از بیضه پریده <sup>۹</sup>
بر خاک درت ملک تو گوئی که ز آرام	طفلی است در آغوش رقیبی غنوده
در کام جهان آب شد از تف ستم خشک	جز آب حیات از سر کلکت نچکیده <sup>۱۰</sup>

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱ - در نسخه د، ص عنوان قصیده : «مدح صاحب صدرالدین» و در ق ، «مدح زین الدین عبدالله»  
است و عنوان بالا از ل گرفته شده است      ۲ - ط : اقبال تو      ۳ - ط : بی پاس  
۴ - ص : ای      ۵ - ع : که بینداخت      ۶ - ق : نخریده      ۷ - د، ص : آن حال  
۸ - ط : در پی عزم      ۹ - این بیت در ط نیست      ۱۰ - این بیت در د ، ع نیست



گردون که یکی خوشه چنش ماه نو آمد<sup>۱</sup> تا سنبله از خرمن اقبال<sup>۲</sup> تو چیده  
 آنجا که گران گشت رکاب سخط تو از بوالعجبی فتنه عنان باز کشیده  
 بی آب رخ طالع مه پرور تو<sup>۳</sup> ماه هر پشت که در صدر تو يك روز خمیده  
 دندان خزان<sup>۴</sup> کند بر آن شاخ که بروی<sup>۵</sup> یکبار نسیمی ز رضای تو وزیده  
 زنبور خزر<sup>۶</sup> فضله لطف تو سرشته آهوی ختن کشته خلق تو چریده  
 در عهد نفاق تو ز پستان پلنگان<sup>۷</sup> آهو بره در خواب ستان<sup>۸</sup> شیر مکیده  
 شیر فلک آن<sup>۹</sup> شیر سراپرده دوران در مرتبه با شیر بساطت نچخیده  
 می بینم از این مرتبه خورشید فلک را چون شب پره در سایه حفظ تو خزیده<sup>۱۰</sup>  
 بدخواه تو چون کرم بریشم کفن خویش از دوك زبان بر سر و برپای تنیده  
 بر چرخ ممالك ز شهاب قلم تست بر یکدگر افتاده دوصد دیو رمیده  
 کورا که تب و لرزه اش از بیم تو دارد يك چاشنی از شربت قهر تو چشیده<sup>۱۱</sup>  
 غور تو<sup>۱۲</sup> نه بحر است کز و عبره توان کرد گیرم که جهان پر شود از خيك دمیده  
 تو در چمن دولت و در باغ وزارت<sup>۱۳</sup> چون ابر خرامیده و چون سرو<sup>۱۴</sup> چمیده  
 دیروز بجای پدر و جد تو بودست مسعود علی آن دو ملک شان<sup>۱۵</sup> بگزیده

۱- م : خوشه چن جاه تو آمد - ع : خوشه چون ماه نو آمد ۲- ص : ق : آمال  
 ۳- ع : طالع مه بردرتو - ج : طالع مه پیکرتو - م : طالع مه پرور آن ۴- ق : ص : با عهد  
 ۵- د : خران ۶- م : کنده در آن شاخ که دروی ۷- م : خرد - ج : غسل  
 ۸- ع : ملنگان ۹- ط : م : شبان ۱۰- از شیر فلک ۱۱- ق : ع : چریده  
 ۱۲- این بیت فقط در ع : ج است ۱۳- ط : ق : جود تو ۱۴- ط : ع : باغ  
 وزارت بتماشا ۱۵- ق : چون ابر خرامیده و چون سبزه - ج : چون کبك خرامیده و  
 چون سرو ۱۶- ق : ملک شاه گزیده - این بیت و بیت بعد در ع : د نیست



امروز اگر نوبت ایشان بتو آمد / نشکفت عطائست سزاوار و سزیده<sup>۱</sup>  
تا تار شب و روز چنان نیست کزیشان<sup>۲</sup> / سهم رسن<sup>۳</sup> پیسه خورد مار گزیده  
خشم تو چو شب باد همه جای سیه روی / وز حادثه چون صبح دوم جامه<sup>۴</sup> دریده  
رخسار<sup>۵</sup> چو آبی ز عنا گرد گرفته / دل در برش از نایبه چون نار کفیده  
هر ساعتش از غصه کلی تازه شکفته / وان<sup>۶</sup> غصه چو خارش همه در دیده خلیده

### ۱۸۰ - در صفت قصر و باغ منصوریه و مدح ناصرالدین طاهر \*

رمل مثنی مخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

و یحک ای صورت منصوریه باغی و سرای<sup>۷</sup> / یا بهشتی<sup>۸</sup> که بدنیاست فرستاد خدای  
گر بعینه نه<sup>۹</sup> بهشتی نه جهانی که جهان / عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر فزای<sup>۱۰</sup>  
نیلگون بر که عنبر گل بسد عرقت / آسمانیست که در جوف زمین دارد جای  
جو یبار تو کهر سنگ شده دریاوار / شاخسار تو صدف وار شده گوهرزای  
برده رضوان ز بهشت<sup>۱۱</sup> از پی پیوند گری<sup>۱۲</sup> / از تو هر فضله که انداخته<sup>۱۳</sup> بستان پیرای  
بوده<sup>۱۴</sup> نقاش قضا در شجرت متواری / گشته فراش صبا در چمن ناپروای

\* - نسخه ها : ل ، م ، ع ، د ، ص ، ط ، ج

- ۱ - ق : عطایت سزاوار سزیده      ۲ - م : است کزیشان - ق : نیست که ازوی  
۳ - م : از رسن      ۴ - ل ، ق : صبحدم جامه      ۵ - ط ، م : رخساره      ۶ - م ، و :  
۷ - د : منصور تو باغی و سرای - ج : منصور نه باغی نه سرای      ۸ - ع : بل بهشتی  
۹ - ع ، د : که بعینه نه - ج : بحقیقت تو - ص : بل بعینه نه      ۱۰ - م : عمرافزای  
۱۱ - ط ، م ، د : رضوان بهشت - ع ، ج : رضوان بهشت      ۱۲ - د ، ع : پیوسته گری  
۱۳ - م : پیراسته      ۱۴ - ج : شده - ط : بود



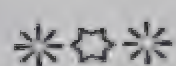
لب گل گشته بشادی<sup>۱</sup> وصال خندان  
 شکن آب شمرهای ترا رقص هوا<sup>۲</sup>  
 دست فرسودخزان ناشده طوبی کردار  
 سایه قصر رفیع تو نپیموده تمام  
 گفته<sup>۳</sup> با جمله زوار صریر در تو  
 هین که آمد بدرت مو کب میمون وزیر  
 بلب غنچه گل دست همایونش بیوس  
 مجمر غنچه<sup>۴</sup> پراز عود قمار بست بسوز  
 آصف ملك سلیمان دوم خیمه بزد<sup>۵</sup>  
 ارغنون پیش چكاوك نه اگر بلب نیست<sup>۶</sup>  
 تا چو گل در نفقده جام بمستی<sup>۷</sup> ز گفت  
 قمری را<sup>۸</sup> زپی بلب خوش نغمه دوان<sup>۹</sup>  
 مجلس خواجه دنیا است توقف نسزد  
 خواجه گل جهان آنکه خدایش کرد دست  
 آن فلک جاه ملك مرتبه کز بدو وجود  
 آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند

دل بلب شده از بیم فراق دروای  
 سایه برک درختان ترا قر همای  
 نو بهار تو در این کنبد کیتی فرسای<sup>۱۰</sup>  
 بذراع شب و روز انجم کیتی<sup>۱۱</sup> پیمای  
 مر حبا بر مگذر خواه فرود آی و در آی  
 هر چه دانی و توانی ز تکلف<sup>۱۲</sup> بنمای  
 بسر زلف صبا کرد رکابش بزدای  
 هاون لاله پراز عنبر ساراست بسای  
 هین چو دهد کلهی بر نه و در بند<sup>۱۳</sup> قباي  
 ما حاضر فاخته را گو که نشیدی بسرای  
 هم چونی باش میان بسته و چون سرو بپای  
 تا بیایند و بسازند بهم بر ربط و نای  
 خیز و تقصیر مکن عذر منه بیش مپای  
 جاودان بر سر احرار جهان بار خدای  
 فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای<sup>۱۴</sup>  
 سخن گاه نگوید<sup>۱۵</sup> ابدأ گاه ربای

۱- ط، ص: زشادی ۲- ط: روان ۳- م: پیمای ۴- م: گردون  
 ۵- ط: گفت ۶- ع: ز تلاف ۷- ص: مجمر جمره ۸- ط: بدرت خیمه بزد  
 ۹- د، م: کله بر نه و بر بند ۱۰- ل: بلب نیز - م: بلب مست ۱۱- ل: زمستی  
 ۱۲- ل، م، ص، ط: قمریان را ۱۳- ع: فرست ۱۴- ط: گزای - این بیت  
 در ع نیست ۱۵- ر: طاعت گاه ندارد



وانکه در ناصیه روز نبیند تقدیر  
 ای زمان بی عدد مدت تو دور قصیر  
 آفتابی اگر او چون تو شود زاید نور  
 عفو<sup>۴</sup> بخشی نبود چون کرم مت عذرپذیر  
 گر چو خورشید<sup>۵</sup> شود خصم تو گوشو که شود  
 ور بر آرد بمثل مار با فسون ز زمین  
 تا جهان را نبود از حرکت آسایش  
 مجلس لهو تو پر مشغله و<sup>۶</sup> هو یا هو  
 هست فرمانت روان بر همه اطراف جهان  
 از کجا زاینه رأی ممالک<sup>۱</sup> آرای  
 وی جهان بی مدد عدت تو دست گزای<sup>۲</sup>  
 آسمانی اگر او چون تو بود ثابت رای  
 فتنه بندی نبود چون قلمت قلعه گشای  
 دست قهرت بگل حادثه خورشید اندای  
 ازدهای فلکی را چه غم از مار افسای  
 در جهان ساکن وز اندوه جهان می آسای  
 خانه خصم تو پر ولوله و<sup>۷</sup> های یا های  
 در جهان هر چه مراد تو بود می فرمای



۱- ع: ملک ممالک      ۲- ع: دست گزای      ط: عدت دست تو گدای      ۳- ط: بود  
 ۴- ط: جرم      ۵- ع، د: گر بخورشید      ۶- ص، ط: از مشغله پر      ۷- از  
 ولوله پر - ف: پر ولوله از



## ۱۸۱ - در مدح فخر السادة مجدالدین ابوطالب نعمه\*

رمل مثنوی مخبون مقصور  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

آخرای قوم نه از بهر من از بهر خدای	دست گیرید مرا زین فلک بی سرو پای
حال من بنده بوجهی که توان کشف کنید	بر خداوند من آن صورت تأیید خدای
عالم مجد که بر بار خدایان ملکست	مجددین آن بسزا <sup>۱</sup> بر ملکبان بار خدای
میر بوطالب بن نعمه که بی نعمت <sup>۲</sup> او	آسمان تنگ و زمین مفلس <sup>۳</sup> و خورشید گدای
آنکه با نقش وجودش ورق <sup>۴</sup> فتنه بشست	عالم نامیه بخش <sup>۵</sup> و فلک حادثه زای
آنکه از ابر کفش آب خورد کشت امید	و آنکه بر خاک درش رشک برد قر <sup>۶</sup> همای
آنکه پیش گره ابروی با <sup>۷</sup> شش بمثل	نام که زهره ندارد که بردگاه <sup>۸</sup> ربای <sup>۹</sup>
بر سر جمع بگوئید که ای قدر ترا	آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای
مانده از سیلی جا <sup>۱۰</sup> هت سر چرخ اندر پیش	گشته از طعنه <sup>۱۱</sup> حلمت دل خاک <sup>۱۲</sup> اندر وای
خشک سال کرم از ابر گفت یافته <sup>۱۳</sup> نم	وای اگر ابر گفت نایره بگشادی وای
ساعد جود تو دارد کف دریا وسعت	پنجه <sup>۱۴</sup> قهر تو دارد گل <sup>۱۵</sup> خورشید اندای
چیست کلک تو یکی کاتب اسرار نگار	چیست <sup>۱۶</sup> نطق تو یکی طوطی الهام سرای

\* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، ق، ص، ج

- ۱- این قصیده در ع جزو قطعات آمده است و ق بیش از نه بیت اول آنرا ندارد
- ۲- ع: ای بسزا      ۳- ق: که با نعمت      ۴- ل، ط: تنگ زمین آمد - ع: تنگ
- ۵- زمین مائده - ق: تنگ و زمین تیره - ف: نیک رهین آمد و      ۵- ق: رقم
- ۶- ط، ص: نایبه بخشی      ۷- این بیت در ط نیست      ۸- ع: حکمت
- ۹- ع: طعمه      ۱۰- ص: کوه      ۱۱- ل، م، ص: یافت نمای - ع: یافت عیار
- ۱۲- ص، ق، ع: لجه قهر تو دارد دل      ۱۳- م، ط، ج: کیست



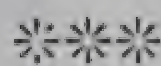
از کجا زاینه رأی<sup>۱</sup> ممالک آرای  
آنکه او با همه کس شکر تو گوید<sup>۲</sup> همه جای  
دیده باشی بهمه حال در آینه رأی  
هیچ در بانش نداند<sup>۳</sup> بدر هیچ سرای  
اندر آن موسم غم پرور شادی فرسای  
تا نباید<sup>۴</sup> که کسی گویدش ای خواجه کم آ<sup>۵</sup>  
باد حرصش نکند همچو خسان ناپروای<sup>۶</sup>  
نفس را گفته بود جان بکن ورخ منمای  
این بود بس که دل از راز حوادث<sup>۷</sup> مگشای  
همه در آرزوی عشق کلاهند و قبا<sup>۸</sup>  
شاعرو راوی و خنیا کرو و فصّال و گدای  
بالغی طفل نه ای جای بین ژاژ مخای  
هست از پاور کاب پدرش گشته دوتای  
پست داری بدهان بر<sup>۹</sup> نتوانی زد نای  
خویشتن را چو تودانی که که ای پس مستای  
نان يك ماهه نداری بلكد آب مسای<sup>۱۰</sup>  
عاقلان حامل اندیشه نباشند برای  
گو خداوند مرا برگ و نوائی فرمای

تو که در ناصیه روز ببینی تقدیر  
آنکه او در همه دل عشق تو<sup>۱</sup> دارد همه وقت  
اعتقادی که فلان را بخداوندی تست  
مدتی شد که در این شهر مقیم است و هنوز  
خدمت حضرت تو یکدوسه بارک<sup>۲</sup> دریافت  
بعد از آن کمتر آمد نه ز تقصیر از آنک  
نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن  
طمع<sup>۳</sup> را گفته بود خون بخور و لب مکشای  
بندش از بند قضا گر بگشاید سخنش  
لیکن آنجا که ملایک ز ردای پدرت  
چکند گر نبود مجلس و دیوان ترا  
انوری لاف مزقاعده بسیار منه  
بار نامه نکشد بار خدائی که سپهر  
داغ داری بسرین بر نتوانی شد<sup>۴</sup> حر  
خویشتن داری تو غایت بی خویشتنی است  
سیم گرمابه نداری بزنج بباد مسنج  
خیز و نزدیک خداوند شو این شعر ببر  
چند بی برگ و نوا صبر کنی شرم بنه

۱- ق، ص : زاینه رایی      ۲- ط : مهر تو      ۳- ق، ع : دارد      ۴- ط : نراند  
۵- ق، ع : بارش      ۶- ق : تا نباید      ۷- ط : چ : ناپروای -      ۸- ق، ع : در آی  
نسخ دیگر : اندروای      ۹- ع : طبع      ۱۰- ط : که دل اول ز حوادث - ف : که دلا  
راز حوادث      ۱۱- م : بدهان در      ۱۲- ق : بلكد آب میای



دل چو نار از عطش و چهره چو آب ز غبار  
 گرز خاصت<sup>۱</sup> دهد از خاص تو بیهوده مگوی  
 چون بفرمود برو راه تنعم بر گیر  
 چمنی داری در طبع، درو خوش می کرد  
 گشت بی فائده کم زن که نه بادی نه دخان  
 شعرا اگر گوئی پس بار خدایت ممدوح  
 تا که آفاق جهان گذران پیماید<sup>۵</sup>  
 ای بحق سید و صدر همه آفاق مباد  
 تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب  
 تا نیاسود شب و روز جهان از حرکت  
 فلک از مجلس انس تو پر از هو و یاهو  
 بر مگرد از لب بحر این بنشان آن بزدای  
 و روز تو زیع، ز تو زیع تو یافه<sup>۲</sup> مدرای  
 بنشین فارغ و دم در کش و زحمت مفزای  
 گل معنی می چین سرو سخن می پیرای  
 بانگ بی فائده کم کن<sup>۳</sup> که نه نائی نه درای  
 دامن این سخن پاک<sup>۴</sup> بهر کس مالای<sup>۴</sup>  
 آفتاب فلک دائر<sup>۶</sup> دوران پیمای  
 که گزندیت رساند فلک خیره گزای  
 تا که ایام بپاید تو چو ایام بپای  
 روز و شب در طرب و کام و هوا می آسای  
 عالم از گریه<sup>۳</sup> خصم تو پر از ها یاهای



۱- ط : گرز خاصه - ع : گرز خاصیت  
 ۲- ق ، ع : یاوه  
 ۳- ق ، ع : کم زن  
 ۴- ع : منمای  
 ۵- ق ، ع : بنماید  
 ۶- ط ، ق ، ع : دائره



## ۱۸۲ = در نهیت عید و مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی \*

خفیف مخبون مقصور  
فاعلاتن مفاعلن فعلا

که بهشتی است در<sup>۱</sup> جهان خدای  
بر خداوند این همایون جای  
چرخ و خورشید را بقدر و برای  
سخن گاه طبع گاه ربای  
سایه بر کار خویش قرّهای  
حزم<sup>۴</sup> او را زمانه دست گزای<sup>۵</sup>  
پیش<sup>۶</sup> حلمش دل زمین دروای  
قلمش فتنه بند و قلعه گشای  
آفتاب سپهر ذره نمای  
پشهای ز انتقام پیل ربای  
وقت این لاف نیست هرزه ملای  
روز این عرض نیست ژاژمخای  
کلك او ناطقیست و حی سرای

جشن عید اندرین همایون جای  
فرّخ و خرّم<sup>۲</sup> و همایون باد  
مجددین ابوالحسن که طیره کند<sup>۳</sup>  
آنکه با عدل او نمی گوید  
و آنکه با قرّ او نمی فکند  
قدر او را سپهر پای سپر  
پیش جاهش سر فلک درپیش  
گرمش عفو بخش و عذر<sup>۷</sup> پذیر  
در هوای اصابت رأیش  
در کمین سیاست کینش  
رعد را ابر<sup>۸</sup> گفته پیش کفش  
موج را بحر<sup>۹</sup> گفته پیش دلش  
ذهن او خامه ایست غیب نگار<sup>۱۰</sup>

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ص: که جهانیست از - ط ، ج : که جهانیست در  
دهد ۴- ص : عزم ۵- ع ، ج : دست گزای  
جرم بخش عذر ۸- ص ، ق : رعد با ابر ۹- ط ، ج : با بحر  
غیب نویس ۱۰- ق ،



ای بر اشراف<sup>۱</sup> دهر فرمان ده  
 زور<sup>۲</sup> عزم تو آسمان قدرت  
 با گفت حرص را فرو رفته  
 همه عالم عیال جود تواند  
 باس تو آتشی است حادثه سوز  
 حرمی چون در<sup>۳</sup> سرای تو نیست  
 نیز تبدیل<sup>۴</sup> روز و شب نبود  
 دی<sup>۵</sup> بر جعت شود بفردا باز  
 گر خیالات نیامدی در خواب  
 عقبست نیست زانکه هست عقیم<sup>۶</sup>  
 ای صمیم گفت<sup>۷</sup> بخیل نکوه  
 نعمت آلوده بیش نیست جهان  
 رنگ<sup>۸</sup> پالوده سر کویست  
 دست فرسود جود تو شده گیر  
 ای اثرهای تو ثنا گستر  
 گر حسودت بسی است عاجز نیست  
 چون بود دولت تو روز افزون  
 آب جاه<sup>۹</sup> تو روشن است از سر

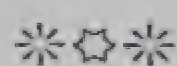
وی بر ابنای عصر بارخدای  
 گل قهر<sup>۱۰</sup> تو آفتاب اندای  
 هر زمانی بگنج دیگر پای  
 وای اگر جود تو نبودی وای  
 امن تو صیقلیست فتنه زدای  
 ایمنی را درین سپنج سرای  
 گر تو گوئی زمانه را که بیای  
 گر اشارت کنی که باز پس آی  
 کس ندیدیت در جهان همتای  
 از نظیر تو چرخ نادره زای  
 وی صریر دلت دخیل ستای  
 دامن همت بدو مالای  
 امتحانش کن و فرو پالای  
 ترو خشک جهان جان فرسای  
 وی هنرهای تو مدیح<sup>۱۱</sup> آرای  
 اثرها از جواب مار افسای  
 چه زیان از حسود کار افزای  
 خصم را گو که باد<sup>۱۲</sup> می پیمای

۱- د، ع : اطراف ۲- ق : روز ۳- ع : کلک قهر ۴- چ : جز که در -  
 ط، ق، م : خرمی جز در ۵- ق، ص : تدبیر ۶- ط : دین ؛ - ص : وی  
 ۷- ع : مقیم ۸- ق : ای ضمیر دلت - ط : ای صمیم دلت ۹- ق : زانکه - ط :  
 آنکه ۱۰- چ : جهان ۱۱- چ : چاه ۱۲- ص : گوی باد



گرچه در عشرتند<sup>۱</sup> مشتی لوم<sup>۲</sup>  
 چه بزرگی بود در آن نه نه اند<sup>۵</sup>  
 بلبلان نیز در سماع و سرود  
 پیدران را ندیده اند آخر  
 وز پی کاروان<sup>۱۰</sup> جاه شما  
 آن یکی گه نفیر گرد نفر<sup>۱۱</sup>  
 چه شد اکنون که در لغتهاشان  
 بشب و روزشان سپار که نیست  
 این یکی شرزه ایست خیره شکر  
 زین سپس بر سپهر<sup>۱۵</sup> گردن کش  
 تا ز گردش فلک<sup>۱۷</sup> نیاساید  
 مجلس عشرت<sup>۱۸</sup> بهویاهو<sup>۱۹</sup>  
 طبل بدخواه تو وزیر کلیم  
 هست فرمانت بر زمانه روان

وزچه در اطلسند چند<sup>۳</sup> گدای<sup>۴</sup>  
 هم در آن آشیان<sup>۶</sup> و مأوی جای  
 هدهدان نیز با کلاه<sup>۷</sup> و قبای  
 این گدازادگان<sup>۸</sup> یافه درای<sup>۹</sup>  
 از پی نان و جامه ناپروای  
 وان دگر که رسید با ننگ درای<sup>۱۲</sup>  
 آسمان شد سما و ماهش<sup>۱۳</sup> آی  
 زین نکوتر دو پوستین پیرای  
 وان دگر گرزهاست هرزه گرای<sup>۱۴</sup>  
 پس از این بازمانه<sup>۱۶</sup> پهلوسای  
 در نعیم جهان همی آسای  
 گریه دشمنت بهایاهای  
 وزندامت<sup>۲۰</sup> ندیم ناله چو نای<sup>۲۱</sup>  
 هرچه رأیت بود همی فرمای



- ۱- ص : در اطلسند      ۲- ع : مشت گدای      ۳- ص : در عشرتند قوم - ف : در راحت  
 اند قوم      ۴- ط : مشتی لای      ۵- ق : در آن نرزد - ج : در آنکه نیند - ط : که بوند  
 ۶- ع : آستان - ج : آستانه      ۷- ط : در کلاه      ۸- ق ، ص : ای گدازادگان  
 ۹- ص : بی سرو پای      ۱۰- ق : کاربان      ۱۱- ق : گه رقیب گردشتر - ط ، م :  
 گه رقیب کرده نفر      ۱۲- م : باد درای      ۱۳- ص ، ج : و مهشان      ۱۴- ص :  
 گرزها گرای - ط : هرزه گزای      ۱۵- ع : تو برو بر سپهر      ۱۶- ع : تو برو بازمانه -  
 ق : زیر سپس بازمانه      ۱۷- ط ، ع : تا نکرده جهان      ۱۸- ق ، ص : بخششت  
 ۱۹- ج : بهایاهوی      ۲۰- ع : وز نوائب - ج : وز ملامت      ۲۱- ص : ناله نای



## ۱۸۳ - مدح ابوالمفاخر امیر فخرالدین میر آب مرو معروف بآبی \*

هزج مسدس اخرج مقبوض

مفعول مفاعیلن مفاعیلن

وی فخر<sup>۱</sup> همه قبیله آبی  
جز مثل که این یکی نمی یابی  
پوشیده لباسهای سیمایی<sup>۲</sup>  
با آتش فتنه سالها آبی  
خورشید همی کند سطرلابی  
در گاه تو اند<sup>۳</sup> سال محرابی  
ایمن شده از مجال قلابی  
چون باد بوقت<sup>۴</sup> عفو بشتابی  
مهدی شده<sup>۵</sup> نامزد بیوایی  
انجم چو کبوتران مضرابی  
تعلیم توان ستد رسن تابی  
نشنیدستی ز سیم اعرابی

ای قبله کوی خاکی و آبی  
ای یافته هر چه جسته از گیتی  
اجرام<sup>۲</sup> ز رشك پایه قدرت<sup>۳</sup>  
عدل تو ز روی خاصیت کرده  
بر چرخ ز بهر اختیارات<sup>۴</sup>  
کرده صف اختران گردون را  
دارالضربی است کرد و گفت تو<sup>۵</sup>  
چون خاک بگاه خشم بشکیمی<sup>۶</sup>  
در گاه تو باب اعظم<sup>۷</sup> عداست  
ز اسیب تو از فلک فروریزند<sup>۸</sup>  
از کار عدوت چون روان گردد  
از سیم<sup>۱۳</sup> مخالفت سخا ناید

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱ - ق ، مهر ۲ - م : افلاك ۳ - ع ، ج : اجرام گرفته سایه عدلت ۴ - م :  
سنجایی ۵ - ق : اختیار تو ۶ - ع : اومید ۷ - م : دارالضرب کف جواد تو  
۸ - م : چون خال بجای خشم نشکیمی ۹ - ل : بگاه ۱۰ - م : عالم ۱۱ - م :  
ناهیدش ۱۲ - ع : برون برند - ق : فروریزد ۱۳ - ق : از بیم



تاریخ<sup>۱</sup> تفـاخرست تشریفت  
 زودا که بدلوشان<sup>۲</sup> فرودادست  
 ای چشم نیازیان<sup>۳</sup> ز جود تو  
 گفتم که بشکر آن پدید آیم<sup>۴</sup>  
 گفتا ز گرانی رکاب من<sup>۵</sup>  
 فتح البابی بکردم آخر هم  
 تا هست ز شصت دور<sup>۶</sup> در سرعت  
 خصم تو و دور چرخ او بادا<sup>۷</sup>  
 چون دانه نار اشک بدخواهت  
 اسباب بقات ساخته گردون

هم اسلافی مرا هم اعقابی  
 این گنبد<sup>۲</sup> زودگرد دولابی  
 چون بخت مخالفت بخوش خوابی  
 رخ کرده جلالت تو عذابی  
 زودا که عنان بعجز برتابی  
 با آنکه تو از ورای این بابی  
 ایام چو تیرهای پرتابی  
 طینت قصبی و طبع مهتابی  
 وز غصه<sup>۸</sup> رخس چو چهره<sup>۹</sup> آبی  
 در جمله<sup>۱۰</sup> نه صنعتی نه اسبابی

\*\*\*

۱- ع : تا برج	۲- ع : که برودشان	۳- ل : گنبد - نسخ دیگر : گردش
۴- ص : نیازها	۵- م : برون آیم	۶- ق : که گران رکابی می دانی
۷- چ : زدورچرخ	۸- ق ، ع : چرخ را بادا	۹- ع : چو صفت آبی
۱۰- ف : اسباب		



## ۱۸۴ - در مذمت شعر و شاعری و فضیلت علم و حکمت\*

رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای برادر بشنوی<sup>۱</sup> رمزی ز شعر و شاعری  
 دان که از کُنّاس نا کس در ممالک چاره نیست  
 زانکه گر حاجت فتد تا فضله ای را کم کنی  
 کار خالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام  
 باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد<sup>۶</sup>  
 آدمی را چون معاونت شرط کارش کست<sup>۷</sup>  
 آن شنیدستی که نه صد کس<sup>۹</sup> ببايد پيشه ور  
 درازاء آن اگر از تو نباشد یاری  
 تو جهان را کیستی تا بی معاونت کار تو  
 چون نداری بر کسی حقیقی حقیقت دان که هست  
 از چه واجب شد بگو آخر بر این آزاد مرد  
 او ترا کی گفت کاین کلپترها<sup>۱۲</sup> را جمع کن

تا ز ما<sup>۲</sup> مِشتی گدا کس را بمردم نشمري  
 حاش لله تا نداری<sup>۳</sup> این سخن را سر سري  
 ناقلی باید تو نتوانی<sup>۴</sup> که خود بیرون بري  
 زان یکی جو لاهگی داند دگر برزیکری<sup>۵</sup>  
 در نظام عالم از روی خرد گر بنگري  
 نان ز کُنّاسی خورد بهتر بود کز<sup>۸</sup> شاعری  
 تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری  
 آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری  
 راست می دارند از نعلین تا انگشتی  
 هم تقاضا ریش گاو می هم هجا کون خری  
 اینکه<sup>۱۰</sup> می خواهی از و آنکه<sup>۱۱</sup> بدین مستگبری  
 تا اثر لازم<sup>۱۳</sup> شود چندین شکایت گستری

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق : بشنو این      ۲- ف : زانکه      ۳- ص ، ق : ندانی      ۴- م : باید که بتوانی  
 ۵- ط : دگر درزیکری - د : یکی نزدیکری      ۶- ق ، ع : نقصان او فتد      ۷- ج :  
 مؤنت شرط کار بندگیست      ۸- م : حوری به زان بود - ط : خورد به زان      ۹- تن  
 ۱۰- م : آنچه      ۱۱- ع : از و آنکه      ۱۲- ق : این گل بر گهارا      ۱۳- ص : واجب



عمر خود خود می کنی ضایع از و تا و ان میخواه<sup>۱</sup>  
 عقل را<sup>۳</sup> در هر چه باشی پیشوای<sup>۴</sup> خویش ساز  
 خود جز از بهر بقای<sup>۶</sup> عدل دیگر بهر چیست<sup>۷</sup>  
 من نیم در حکم خویش از کافریهای سپهر  
 دشمن جان من آمد شعر چندش پرورم  
 شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال  
 تا بمعنیهای بکرش ننگری زیر اکه نیست  
 گر مرا از شاعری حاصل همین عارست و بس  
 اینکه پرسد هر زمان آن کون خراین ریش گاو<sup>۱۴</sup>  
 راستی به بوفراس آمد<sup>۱۶</sup> بکار از شاعران<sup>۱۷</sup>  
 زانکه او چون<sup>۱۹</sup> دیگران مدح و هجاء گز نکفت  
 آمدم با این سخن کز دست بنهادم<sup>۲۰</sup> نخست  
 ای بجائی در سخندانی که نظمت واسطه است  
 چون ندارد نسبتی با نظم تو نظم جهان  
 گنج اتسز گنج قارون بودا گرنی کی شدی  
 مهتران باشین شعرند<sup>۲۳</sup> ار نه کی گشتی چنین

هم تو حاکم باش تا هم زانکه<sup>۲</sup> بفروشی خری  
 زانکه پیدا او کند<sup>۵</sup> بد بختی از نیک اختری  
 این سیاستها که موروثست<sup>۸</sup> از پیغمبری<sup>۹</sup>  
 ورنه در انکار من چه شاعری چه کافری  
 ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری  
 قایلش گوخواه کیوان باش و خواهی<sup>۱۰</sup> مشتری  
 حیض را در مبدأ فطرت گزیر از دختری  
 موجب توبه است<sup>۱۱</sup> و جای آنکه دیوان<sup>۱۲</sup> بستری<sup>۱۳</sup>  
 کانوری به یافت و حی در سخن<sup>۱۵</sup> یا سنجری  
 وان نه از جنس<sup>۱۸</sup> سخن یا از کمال قادری  
 پس مرنج ار گویدت من دیگرم تو دیگری  
 زانکه بی داور نیارم کرد چندین داوری  
 هر کجا شد منظم عقدی ز چه<sup>۲۱</sup> از ساحری  
 در سخن خواهی مقنع باش و خواهی سامری  
 از یکی منحول چندان<sup>۲۲</sup> کم بهار امثری  
 منتشر با قصه محمود ز کر عنصری

- ۱- ط : بخواه      ۲- د ، ص : با خود زانکه - ط : تا هم زین که      ۳- د ، ع : عدل  
 ۴- ل : در هر جائی پیشوائی      ۵- د ، ص : کوهی پیدا کند      ۶- ع ، ق : بهر نفاذ  
 ۷- د : بهر چیست      ۸- ق ، ص : موروثی است      ۹- ط : پیغامبری      ۱۰- ط :  
 باش خواهی      ۱۱- ق : ننکست      ۱۲- د : ص ، ع ، ق : دفتر      ۱۳- ط :  
 گستری      ۱۴- ط ، ع : وان گاوریش      ۱۵- د : در هنر      ۱۶- د : آید  
 ۱۷- ط ، ق : بکار شاعران      ۱۸- ق : حسن      ۱۹- ط : او چون - نسخ دیگر ،  
 همچون      ۲۰- ط ، ق ، ع : ننهادم      ۲۱- د : عقدی وجیه      ۲۲- د ، ص : از پی  
 منحول چندین      ۲۳- ق : مشهور شعرند



کو رئیس مرو منصور آنکه در هفتاد سال  
 تا پنداری که باعث بخل بود او را بدان<sup>۲</sup>  
 ز آنکه امثال مرا بی شاعری بسیار داد<sup>۵</sup>  
 مرد را حکمت همی باید که دامن گیرش  
 عاقلان راضی بشعر از اهل حکمت کی شوند  
 یارب از حکمت چه برخوردار بودی جان من  
 انوری تا شاعری از بندگی ایمن مباش  
 گر چه سوسن صد زبان آمد چو خاموشی گزید<sup>۱۰</sup>  
 خامشی را حصن ملک از واکن ور بطبع<sup>۱۱</sup>  
 کشتیی بر خشک می ران ز آنکه ساحل دور نیست  
 شعر نشنید و نگفت اینک<sup>۱</sup> دلیل مهتری<sup>۲</sup>  
 در کسی چون ظن بری چیزی کزان<sup>۴</sup> باشد بری  
 کاخهای چار پوشش باغهای چل گری<sup>۶</sup>  
 تا شفای بوعلی بیند نه ژاژ<sup>۷</sup> بختی  
 تا گهر یابند، مینا کی خرنند<sup>۸</sup> از گوهری<sup>۹</sup>  
 گر نبود صاع شعر اندر جوالم بر سری  
 کز خطر در نگذری تا زین خطا در نگذری<sup>۱۰</sup>  
 خط آزادی نبشتش گنبد نیل و فری  
 خوش نیاید نفس را گوزهر خند و خون گری  
 گو مباحثت پیرهن دامن نگهدار از تری



۱- ط : نشنیدی و نگفت آنک ۲- ق : شاعری ۳- م : بران ۴- ق : کزو  
 ۵- ق ، ع : بسپارد او ۶- ق : چهل دری ۷- ط ، م ، د ، ص : چون خرنند  
 ۸- ط ، ص ، ع : از جوهری - ص : چون خرنند از گوهری ۹- د : بر نگذری  
 ۱۰- ص ، ع : گرفت ۱۱- چ : ورنه طبع



۱۸۵ = در مدح صدر اجل خواجه مجیر الدین محمد \*

بحر هزج تمام ارکان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زهی کلک تو<sup>۱</sup> اندر چشم دولت کحل بیداری  
 مجیر دولت و دنیا و اندر دیده دولت  
 جهان مهر و کینت وجه ساز نعمت و محنت  
 با سانی فکندی سایه حشمت بر آن پایه  
 بزرگیات را روزی تصوّر<sup>۵</sup> کرد عقل کل  
 اگر بر گوهر می سایه ای افتد ز پاس تو  
 و گرداند که تشریف قبول خدمت یابد  
 تو آن صدری که عالم را کمال آمد وجود تو  
 در اوصاف تو عاجز گشته ام یارب کجا یابم  
 ز لطف آن کرده ای با جان غمناکم<sup>۹</sup> که در شبها  
 بتشریف زیارت رتبتی دادی مرا کاکنون  
 مرا اندازه تمهید عذر آن کجا باشد  
 بعونش<sup>۲</sup> کرده<sup>۳</sup> مدتها جها نداران جها نداری  
 ز رأی تست بینائی ز بخت تست بیداری  
 سپهر عفو و خشمت<sup>۴</sup> نقش بند عزت و خواری  
 که نور آفتاب آنجا نگردد جز بدشواری  
 نهایت را در و سر گشته دید از چه بسیاری<sup>۶</sup>  
 نه بیند<sup>۷</sup> تا قیامت هیچ مستی پشت<sup>۸</sup> هشاری<sup>۶</sup>  
 ستاند سایه از پس رفتن خصم تو بیزاری  
 نگر تا خویشتن را کمتر از عالم نپنداری<sup>۶</sup>  
 کسی کا ندر بیا بان این دهد طبع مرایاری<sup>۶</sup>  
 کند با کشتهای تشنه بارانهای آذاری<sup>۶</sup>  
 چو اقبال تو در عالم نمی گنجم<sup>۱۰</sup> ز جباری  
 ولیکن چون کنم لنکی همی پویم<sup>۱۱</sup> بر هواری

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- د : زه ای کلک تو - م : زهی از کلکت

۴- ض ، ق : خشمش ۵- ع ، د : مصور

۷- ل : نتابید - م ، ع : بتابد - د : نباشد

غمکنیم ۱۰- ق ، ج : نمی گنجد

۲- ط ، ج : بعونت ۳- د : کرد

۶- این پنج بیت در ق نیست

۸- ج : روی ۹- ع ، ص ، ق :

۱۱- ج : همی پویم - نسخ دیگر : پوشم



ترا لطف تو داعی بوداگر نه کس رو ا دارد  
 نزولات نزد من بودای پیت از پی مبارک تر<sup>۲</sup>  
 همین می کن که جاویدان مدد باد از توفیقت  
 سه عادت داری اندر جمله ادیان پسندیده  
 الا تا خاک را از گوهرش خیزد گران سنگی  
 روانی<sup>۴</sup> باد فرمان ترا چون آب در گیتی  
 بمان چند آنکه گیتی عمر در عهد تو بگذارد  
 موافق<sup>۵</sup> مضطرب از نکبتی نه از طربناکی<sup>۶</sup>  
 که رخت کبریا هر گز بچونان کلبه ای آری<sup>۱</sup>  
 نزول مصطفی نزدیک بوا ایوب انصاری<sup>۱</sup>  
 که هر گز کس پشیمانی ندیدست از نکوکاری<sup>۱</sup>  
 یکی رادی دگر چه راستی پس چه کم آزاری<sup>۱</sup>  
 الا تا باد را از عنصرش زاید سبکساری<sup>۳</sup>  
 که چون آتش بیر تر بودن از گیتی سزاواری  
 که تا دوران گیتی را بکام خویش بگذاری  
 مخالف<sup>۷</sup> سرخ رو از نعمتی نه از نکونسازی<sup>۸</sup>

### ۱۸۶ = در مدح دستور جلال الدین عمر \*

رمل مثنوی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای چو عقل اول از آرایش نقصان بری  
 مسند تست آن کزو عالی نسب شد کبریا  
 سایه و خورشید<sup>۱۱</sup> نتوانند پیمودن تمام<sup>۱۲</sup>  
 تا تو باشی مشتری را صدور و مسند کی رسد  
 چون سپهرت بر جهان از بدو فطرت برتری  
 پایه تست آن کزو ثابت قدم شد مهتری<sup>۱۰</sup>  
 گرز جاه خویش در عالم بساطی گستری  
 گردوات زرشود خورشید پیش مشتری

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

۱- این چهار بیت در ق نیست ۲- ص ، ط : نزولت را بنزد من مثل دانی چه می آرم

۳- ق ، ع : سبکباری ۴- ق ، ع : روائی ۵- ع ، ج : مخالف ۶- ر ، از

نکبت گردون نه ازدولت ۷- ع ، ج : موافق ۸- ر : سرخ روی از چرخ نزروی

نکونسازی ۹- عنوان این قصیده در ل « مدح صاحب ناصرالدین طاهر » و در م « مدح

جلال الدین احمد » است ۱۰- د ، ص ، ق : سروری ۱۱- ص ، ط : سایه خورشید

۱۲- ط : نتواند پیمودن تمام - ع : نتوانند پیمودش غمام - م ، ص : نتوان پیمودش تمام



تو در آن مجمع بدین منصب رسیدستی کزو  
 باز پس ماند ز همراهِیت اگر آصف بود  
 آصف از آن ملک راضیست آنچنان کردی برای<sup>۱</sup>  
 فرق باشد خاصه اندر جلوه گاه اعتبار  
 آن شنیدستی که روزی کلکت از روی عتاب  
 گفت نیلو فرچو کلک از آب سر بیرون کشد<sup>۲</sup>  
 آفتاب از بیم آن کین جرم را نسبت بدوست  
 گر نفاذ دیو بندت باس آهن<sup>۳</sup> بشکند  
 ای بجائی در خداوندی کز آنسو جای نیست  
 بر بساط بارگاهت جای می جست آفتاب  
 باد را هر دم بساطت گوید ای بیهوده رو  
 در چنین حضرت<sup>۴</sup> که از فرط تحیر گم شود  
 از قصور مایه<sup>۵</sup> یا از قلت سرمایه دان  
 تو خود انصافش بده در بارگاه آفتاب  
 گر خلافی رفتش اندر وعده روزی<sup>۱۱</sup> در گذار  
 ورز روی بندگی ترتیب نظمی می کند  
 عقل فتوی می دهد کین يك تجاوز جایزست  
 راستی به، طوطیان خطه اسلام را

ماه باپیکی برون شد زهره باخنیاکری  
 کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری  
 گم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتی  
 آخر از نقش الهی تا بنقش آوری  
 آنکه بی تمکین او ناید ز افسر افسری  
 کیست او تا پیش کلک اندر سرش افتد سری  
 همچو کلکت زرد شد بر گنبد نیلوفری  
 در عداودی کند در دستها زین پس پری<sup>۴</sup>  
 می توانی چون همی<sup>۵</sup> از آفرینش بگذری<sup>۶</sup>  
 چرخ گفتش خویشتن را چند برجائی<sup>۷</sup> بری  
 عرش داری زیر پاهان<sup>۸</sup> تا بغفلت نسپری  
 سمت وزن وقافیت بر بوئاس و بحتری  
 گر تحاشی می کند از خدمت تو انوری  
 هیچکس خفاش را گوید چرا می نمگری  
 مشمر از عصیان و خود دانم ز خدمت بشمری<sup>۱۲</sup>  
 تا از روزی چنان کز بندگان یاد آوری  
 ورنه حسان کیست خود در معرض پیغمبری<sup>۱۳</sup>  
 با وجودت خامشی دانی چه باشد کافری

۱- ط : کردی که او      ۲- د : چو سر بر کشد - ط : سر بیرون کشید      ۳- د ، ص :  
 بند آهن      ۴- ص : در دستها زان پس مری      ۵- ص : چون نبی      ۶- ط : برتری -  
 ع : نگذری      ۷- ص : بر بالا      ۸- د ، ع : زیر پی هان - ط : زیر پاها      ۹- د ،  
 ص ، ع ، ط : حیرت      ۱۰- ط : پایه      ۱۱- ط ، ع : وقتی      ۱۲- ق : دانم خود  
 زطاعت بشمری - ط : خود دانم ز رحمت نشمری      ۱۳- ق ، ص : پیغامبری



نیست مطلوبش مواجب<sup>۱</sup> زانکه در هر نوبتی  
 اندرین نوبت خرد تهدید می کردش که هان<sup>۲</sup>  
 عشق<sup>۳</sup> گفت ای انوری دانی چه منیوش این<sup>۴</sup> سخن  
 لیکن ارا انصاف خواهی هیچ حاجت نیست  
 چون بگفتی صدر دنیا صاحب عادل عمر  
 سایه او بس ترا بر سر که اندر ضمن او  
 چاکر او باش آیا گر<sup>۵</sup> مسلم گرددت  
 تا بود در کارگاه عالم کون و فساد  
 بسته بادا بر چهار ارکان بمسمار دوام  
 پایه گردون مسلم دور گردون<sup>۸</sup> زیر دست  
 از جهان بر خور بدان منکر که در خورد تو نیست  
 بی تقاضا خود خداوندانه آن غم می خوری  
 جای می بین حاصلت ز یفست و ناقد جوهری  
 شاعری سودا میزرو ساحری کن ساحری  
 تا طریق فرخی گوئی و طرز عنصری  
 مدح کلی گفته شد دیگر چه معنی پروری  
 نور بخش اختران نهاد جز نیک اختری  
 بس خداوندی که بر اقران کنی زان چاکری  
 چارار کان را بهم گه صلح و گاهی<sup>۶</sup> داوری  
 دور عمرت زانکه عالم را تور کن<sup>۷</sup> دیگری  
 سایه سلطان<sup>۹</sup> مر بی حفظ یزدان بر سری  
 نیست او در خورد تو لیکن تو او را در خوری



۱- د، ع : بواجب      ۲- ط : می کردش نهان      ۳- ق، م : عقل      ۴- د :  
 چه منیوش این - ط : چه منیوشی      ۵- ث : چاکر او باش و بس تا خود      ۶- ط : گه صلح  
 گاهی      ۷- ق : تور کنی      ۸- د : دور عالم      ۹- ط : سلطان - ق : ایزد - نسخ  
 دیگر : یزدان



## ۱۸۷- در مدح صدر معظم فخرالدین محمد بن ابراهیم سری \*

رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

حکم یزدان اقتضا آن کرده بودست از سری<sup>۱</sup> این بانواع هنر معروف در فرزاندگی  
حکم آن<sup>۵</sup> در شرع و دین از آفت طغیان مصون داشت آنرا حلقه در گوش آدم اندر بندگی  
حکمت آن کرده در بحر شریعت گوهری<sup>۹</sup> بود<sup>۱۱</sup> بر درگاه حکم آن جهان فرمان پذیر  
هر که شد در طاعت آن داد دهرش زینهار طاعت آن واجبست از بهر امن و عافیت  
آن محمد بود از نسل ابراهیم خلیل آنکه رأیش را موافق گیتی پیمان شکن  
در سخا از دست او جزو نیست جو دحاطمی راست پنداری که هستند ابرو بحر و چرخ و مهر  
کز جهان بر دو محمد ختم گرددمهتری<sup>۲</sup> وان<sup>۳</sup> با جناس شرف مشهور در پیغامبری<sup>۴</sup>  
رأی این<sup>۶</sup> در حل و عقد از قدح هر قاذح<sup>۷</sup> بری دارد این را دیده بر لب<sup>۸</sup> عالم اندر چاکری  
همت این کرده بر چرخ بزرگی اختری<sup>۱۰</sup> هست در انگشت قدر این سپهر<sup>۱۲</sup> انگشتی<sup>۱۳</sup>  
هر که شد در خدمت این داد بختش یاوری<sup>۱۴</sup> خدمت این لازمست از بهر جاه و برتری  
وین محمد هست از صلب ابراهیم سری و آنکه حکمش را متابع گنبد نیلوفر  
وز هنر<sup>۱۵</sup> از رأی او نوعیست<sup>۱۶</sup> علم حیدری چون بدست و طبع و قدر و رأی او در بنگری

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ل ، م ، آن سری ۲- ص : سروری ۳- ق ، ص ، ع ، ل : وین ۴- م : پیغمبری ۵- ع ، ق : حکم این ۶- ع ، ق : رأی آن ۷- ع : از قدح بیهوده ۸- ع : دیده آن - ق : دیده و دل - ص : دیده و جان ۹- ص : لنگری ۱۰- ص : سروری ۱۱- ص ، م : بوده ۱۲- ص : فلك ۱۳- ط ، ص ، ع ، م : سروری ۱۴- ط : در هنر ۱۵- ع : جزو نیست



نور رأی اوا گر محسوس بودی بی گمان<sup>۱</sup> ز آدمی پنهان نیارستی شدن هر گز<sup>۲</sup> پری  
 حاکی الفاظ عذب اوست عقل<sup>۳</sup> ذوفنون راوی احکام جزم اوست چرخ چنبیری  
 دفتر نیک و بد و گردون گردان کلك اوست كلك دیدستی که هم کلكی کند هم دفتری  
 سمع<sup>۴</sup> بگشاید ز شرح و بسط او جذرا صم چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری  
 در ارادت<sup>۵</sup> اول و در فعل گوئی آخرست<sup>۶</sup> گر بفکرت بر سر کوی<sup>۷</sup> کمالش بگذری  
 ذر<sup>۸</sup> های از حلم او گر در گل آدم بدی در میان خلق نا موجود بودی داوری  
 بخشش بی منت و طبع لطیف او<sup>۹</sup> فکند شاعران عصر را از شاعری در<sup>۱۰</sup> ساحری  
 سایلانش در ضمان<sup>۱۱</sup> جود او از اعتماد گنجها دارند دایم پر ز زر جعفری  
 ای ز قهرت مستعار افعال مریخ و زحل وی ز لطفت مستفاد<sup>۱۲</sup> آثار مهر<sup>۱۳</sup> و مشتری  
 دست اینان<sup>۱۴</sup> کی رسد آنجا که پای قدرتست<sup>۱۵</sup> پای دهر از دستشان بیرون کن از<sup>۱۶</sup> فرمانبری<sup>۱۷</sup>  
 تو مهمی زیشان که ایشان خود<sup>۱۸</sup> جهانی اند و بس باز تو در هر هنر گوئی جهانی دیگری<sup>۱۹</sup>  
 چون توئی از دور آدم باز یک تن بود و آن<sup>۲۰</sup> هم توئی هان تا نداری کار<sup>۲۱</sup> خود را سر سری  
 در جهان آثار مردم زادگی با تست<sup>۲۲</sup> و بس شاید از جز خویشتن کس را بمردم نشمری

۱- چ : در جهان ۲- ع ، م : هر گز نیارستی شدن پنهان ۳- چ : چرخ

۴- ط : تیغ ۵- ط ، ص ، م : از ارادت ۶- ط : آخر گوئی اش - چ : آخر اوست

۷- م : بر سرش گوئی ۸- ق : طبع جواد او ۹- چ : در شاه راه ۱۰- ط ، م ،

ص : ضمان - نسخ دیگر : زمان ۱۱- ع : مستعار ۱۲- م ، ط ، ص : آثار شمس

۱۳- ط ، ص : ایشان - چ : آنها ۱۴- ط ، ص : قهرتست ۱۵- ص : قهرشان

بیرون کش از ۱۶- این بیت در ل ، م نیست ۱۷- ع : چرا کایشان

۱۸- ط ، ص : این بیت را ندارد ۱۹- ط : در دور آدم دانك گر کس بود آن

۲۰- چ : تا نپنداری تو ۲۱- ص ، ق ، ع ، ل : باقیست



دست از این مَشْتی محال اندیش خام ابله بدار  
 شعر من بگذارویك<sup>۲</sup> بیت سنائی کار بند  
 همچنین با خویشتن داری همی زی مردوار  
 چند روز آرام کن بادوستان در شهر<sup>۴</sup> خویش  
 ای<sup>۱</sup> بزرگی کز پی مدح و ثنای تو همی  
 شد بزرگ از جاه تو جاه من اندر روزگار  
 تا زند باد خزان بر شاخ زر<sup>۵</sup> خسروی  
 جاودان بادی چو آب و آذر و چون باد<sup>۶</sup> و خاک  
 زان کجا با این چنین لطف و وقار و طبع و رای  
 نه بزیر همت<sup>۱</sup> این جمع بی همت<sup>۱</sup> دری  
 کان سخن را چون سخن دانی تو باشد<sup>۳</sup> مشتری  
 طمع را گوزهر خند و حرص را گوخون گری  
 تا هم ایشان از تو و هم تو ز دولت<sup>۵</sup> برخوردار  
 روز و شب بر من ثنا گوید روان عنصری  
 شد بلند از نام تو نام من اندر شاعری  
 تا کند باد صبا در باغ نقش آذری  
 در بقای عیسوی<sup>۷</sup> و دولت اسکندری  
 دهر<sup>۸</sup> را بهتر ز خاک و باد و آب و آذری

\*\*\*

۱- ق : این مَشْت بی همت      ۲- ط : بگذارویك      ۳- ط : باشی      ۴- ق : با  
 دوستان شهر      ۵- ط : تا هم ایشان از تو و هم تو از ایشان      ۶- ع : این      ۷- ل ،  
 ۸- ع ، ص : چو آب و آذر و چون باد      ۸- ع : طبع



## ۱۸۸- در صفت بزم و مدح ملك اعظم حماد الدين فيروز شاه

و دستور بزرگ \*

رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

جَبَّذا بزمی کزو هر دم دگر گون زیوری  
کشوری و عالمی راهم زمین هم آسمان  
مجلسی کو دعوی فردوس را باطل کند  
باهوای سقف او رونق نبیند نافه‌ای  
در خیال نقش بت رویان او واله شوند  
جَنَّتست آن عرصه گر بی وعده یا بی جَنَّتی  
ساغرش پر باده رنگین چنان آید بچشم  
آتش<sup>۳</sup> سیال دیدستی در آب منجمد  
هست مصر جامع هستی از آن خارج نیافت  
آسمان<sup>۴</sup> دیگر است از روی رتبت گوئیا<sup>۵</sup>  
آفتاب و ماه او پیروز شاه و صاحبند  
دیر مان ای حضرتی کز سعی بنای سپهر  
تاچه عالی حضرتی کاین آفتاب<sup>۶</sup> خسروی

آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری  
از چنین بزمی تواند داد هر دم زیوری  
گر میان هر دو بنشانند عادل داوری  
با زمین صحن او قیمت نیابد عنبری  
گر ز دور هر گریبان سر بر آرد آذری  
کوثرست آن باده گر مستی فزاید کوثری  
کز میان آب روشن بر فروزی<sup>۲</sup> آذری  
گر ندیدستی بخواه از ساقیان نش ساغری  
روزگار از عرصه او یک عرض را جوهری  
و اندرو هر ساکنی<sup>۱</sup> قایم مقام اختری  
شه سلیمان عنصری دستور آصف گوهری  
خاک را حاصل نخواهد گشت مثلت دیگری  
هر زمان از سده<sup>۸</sup> قصر تو سازد خاوری<sup>۹</sup>

\* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

۱- در بعضی نسخ افزوده شده «ابوالفتح ناصرالدین» ۲- ص، ط: بر فروزد

۳- م: آتشی ۴- ط: آسمانی ۵- ص: گفتی ۶- ق: ساعتی

۷- د: حضرتی تو کین بنای ۸- د: هر دم از هر سده - ط، ع: هر دمی از سده

۹- ط: خاوری - نسخ دیگر: چادری



جاودان از نیم روز اندر شب<sup>۱</sup> گیتی دری  
 هر یکی بودندی اندر فوج دیگر چاکری<sup>۲</sup>  
 یاسبان تو<sup>۳</sup> نشاندی هر شبی<sup>۴</sup> بر منظری  
 معتکف بنشسته بودی روز و شب بر منبری  
 بر درش بودی بهر دستی کشیده خنجری  
 بسته بودی خویشتن بر دامن خنیاگری  
 می بریدی کاغذی یا می شکستی دفتری  
 شاخ هستی را ندادند از تو کامل تربری  
 ملک آب و خاک را همچون تو صاحب افسری  
 چون سر خنجر بگریید هر غلامت قیصری  
 بزم را سائل نوازی رزم را کین آوری<sup>۵</sup>  
 تا چو چشم بخت تو بیدار دارد عبهری  
 آسمان انگشت ننهد تا ابد بر منکری  
 زهره هر گز در نیاید نیز جز با چادری<sup>۶</sup>  
 برق می خندید و می گفت اینت عاقل<sup>۷</sup> مهتری  
 قطره باران کند از هر حشیشی عرعر  
 هر یکی بر بخل آن دیگر نوشتی محضری

آفتابی گر بخواهد بر گشاید نور او  
 گر کواکب را مسلم گشتی این عالی سپهر  
 جرم کیوان آن معمر<sup>۸</sup> هندوی باریک بین  
 مشتری اندر ادای خطبه این خسروی  
 والی عقرب ز بهر منع و ردّ حادثات<sup>۹</sup>  
 زهره اندر روزهای عیش و خلوتهای شب  
 تیر مستوفی بدیوان در چو شاگردان او<sup>۱۰</sup>  
 ای خداوندی که تابیح صنایع شاخ زد  
 آسمان قدری که صاحب افسر گردون نیافت  
 چون لب ساغر بخندد هر ندیمت صاحبی  
 جام و خنجر چون تو یک صاحب قران هر گز ندید  
 بوستان ملک را چه از شبیخون خزان  
 گر شود پاس<sup>۱۱</sup> تو در ملک طبیعت محتسب  
 ورنشاندی<sup>۱۲</sup> نائبی بر چارسوی آسمان  
 ابر می بارید روزی پیش دست بی خبر  
 ابر اگر از فتح باب دست آ بستن شود  
 معن و حاتم گر بدیدندی دل و دست ترا

۱- ط : از بیم او اندر شب - چ : از نیمه روز اندر شبی  
 ۲- د : معمر - ط : کیوان معمر  
 ۳- د : رد و منع حادثات  
 ۴- د : ع : ق ، ص : تو  
 ۵- د : کین پروری  
 ۶- د : ع ، م : در چادری - ط :  
 ۷- د : غافل  
 ۸- ط : غافل  
 ۹- د : غافل  
 ۱۰- د : غافل  
 ۱۱- د : غافل  
 ۱۲- د : غافل



در چنان دوران که عمری در سه کشور بلکه بیش  
 بالش عالیت سدّ فتنه شد ورنه کجا  
 دختران روزگار نداین حوادث وین بتر  
 روز هیجا کز خروش و گردجیشت<sup>۲</sup> سایه را  
 از پس گرد سپه برق<sup>۳</sup> سنان آبدار  
 آسمان ابر یق شریان را گشاید نایره  
 هر کمان ابری بود بارنده پیکان ژاله وار  
 چون بجنبانی عنان صرصر<sup>۴</sup> که پیکرت  
 لشکری راهیزم دوزخ کنی در ساعتی  
 ازدهای رمح تو خلقی بیک دم در کشد  
 عقل بارمح تو فتوی می دهد اکنون که چوب  
 خنجرت سبّابه<sup>۵</sup> پیغمبرست از خاصیت  
 با چنین اعجاز کاندرا خنجر تو تعبیه است  
 بر زبان خنجرت روزی بطنّازی برفت  
 گفت نصرت نی مرا بازوی شه می پرورد  
 خسرو امن بنده را در مدّت این هفت ماه  
 تا مرا از لجه در بای حرمان دوست وار  
 زایمنی زادن سترون شد چو گردون مادری  
 یهلوئی در ایمنی هرگز نسودی<sup>۶</sup> بستری  
 کو چو زاید دختر دختری دخترش زاید دختر  
 تا سوار خویش را یابد بیاید رهبری  
 همچنان باشد که اندر پرده شب اخگری<sup>۷</sup>  
 تابش وید روز کار از گرد هیجا<sup>۸</sup> خنجری  
 هر سنان برقی شود هر بار گیری صرصری  
 بانگ شب خوش باد جان برخیزد از هر بیکری  
 ای تو تنها هم پناه<sup>۹</sup> لشکر و هم لشکری<sup>۱۰</sup>  
 وانگهی فر به نگر دداینت معجز لاغری  
 شاید ار ثعبان شود بی معجز پیغمبری  
 زان بهر ایما چومه از هم بدر د مفعری  
 بر سر خصم لعین چه مفعری چه معجری  
 کاسمان چون من نیارده هیچ<sup>۱۱</sup> نصرت پروری  
 لاجرم<sup>۱۲</sup> هر ذوالفقاری را بیاید حیدری<sup>۱۳</sup>  
 گرمی سر گشتی اندر هفت کشور یاوری  
 فی المثل بر تخته ای بردی کشان یا معبری

۱- ط، ع، ص: بسودی ۲- ع: گرد جنبش ۳- ط، د: نوك ۴- ق:

اختری ۵- ص: بیجد ۶- ف، ر: پناه - نسخ دیگر: شاه ۷- م:

کشوری ۸- ق: خنجرت سبّابه - نسخ دیگر: خنجر تو سایه ۹- ط، د: نیارد نیز

۱۰- ط، ص: خنجر - ف: خنجرا ۱۱- این بیت در ل نیست



چون دگر ابنای جنس خویش اکنون سروری  
مانده ام در قعر دریای عنا<sup>۱</sup> چون لنگری  
آن چنان بی رحمتی<sup>۲</sup> نامهربانی کافری  
تا نبودی چون منش باری شکایت گستری  
در کنار دایه<sup>۳</sup> گردون<sup>۴</sup> نهی چون دلبری  
تا نیاید گردش ایام را پیدا سری  
استوای کارهای ملک را چون مسطری  
از سعود<sup>۵</sup> آسمان گردت مجاور معشری

هستمی از بس که سر بر آستان سودمی  
ایکن از بس قصد این ناقص عنایت روزگار  
روزگار این جنس بامن بس که<sup>۶</sup> دارد قصدها  
هم توانستی گرم شا کر ترک زین<sup>۷</sup> داشتی  
تاصبا از سر<sup>۸</sup> جهان را هر بهاری بی دریغ  
بی دریغت باد ملک<sup>۹</sup> اندر کنار خسروی<sup>۱۰</sup>  
خضم چون پرگار سرگردان و رأی صایبت  
آسمان ملک را دایم تو بادی آفتاب

\*\*\*

۱- ل: فنا      ۲- م: روزگاری اینچنین بامن که      ۳- ط: بی رحمتی - ر: بی حرمتی  
۴- د: هم توانستی گرم زین شا کرک تر      ۵- ج: از نو      ۶- ع: جزع گردون  
۷- د: ملک باد      ۸- م: دختری      ۹- ط، د: وز سعود



## ۱۸۹- مدح خاقان اعظم رکن الدین قلیچ طغناج خان\*

رمل مثنی‌مخبون محذوف  
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

ای ترا گشته مسخر چشم دیو و پری	کوش تا آب سلیمان پیغمبر نبری <sup>۲</sup>
زانکه در نسبت ملک تو که باقی بادا	هست امروز همان رتبت پیغامبری <sup>۳</sup>
توئی آن سایه یزدان که شب چتر <sup>۴</sup> تو کرد	آنکه در سایه او روز ستم شد سپری
نامه فتح تو سیاره با آفاق برد <sup>۵</sup>	که بشارت برفتح تو شاید بشری
خسروا قاعده ملک <sup>۶</sup> چنان می فکنی	ملکا جاده انصاف <sup>۷</sup> چنان می سپری
که بدین سده ناموس فریدون بکنی	که بدان پرده آوازه کسری بدری <sup>۸</sup>
تو که صد سد سکندر <sup>۹</sup> کنی از گرد سپاه	خویشتن راسزدار صد چوسکندر شمری
ای موازی <sup>۱۱</sup> نظر رأی ترا نقش قدر	چه عجب ناقد اسرار قضا و قدری
رأی اعلای ترا کشف شود حالت بلخ	گر بر حمت سوی آباد و خرابش نگری
در زوایاش همه طایفه ای منقطعند <sup>۱۲</sup>	بوده خواهان تو عمری بدعای سحری
تو سلیمانی و این طایفه <sup>۱۳</sup> موران ضعیف	همه از خانه برون و همه از دانه بری
ظاهر و باطن ایشان همه پای ملخ است	چه شود کز سر پای <sup>۱۴</sup> ملخی در گذری

\* نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- در نسخه ل، م عنوان قصیده: «مدح سلطان سنجر» است و در هر دو نسخه هم جزو قطعات آمده است.
- ۲- ط: ببری
- ۳- ط: زینت پیغامبری - د: رتبت پیغمبری - ج: نوبت
- ۴- ط: جرم
- ۵- ط، ج: این که
- ۶- ع، ج: سپرد - ق: سیاره
- ۷- ط، ج: گرفتار
- ۸- ع، ق: عدل
- ۹- د، ص: عدل
- ۱۰- ق: نبری
- ۱۱- ع: ای حواری
- ۱۲- ق: همین طایفه منقطعند - ص، ج:
- ۱۳- ص: ایشان همه
- ۱۴- ق، ص: سرپا



۱۹۰ = سوگند نامه‌ای که انوری در قبیله اسلام بلخ گفته

و اکابر بلخ را مدح کرده \*

رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری	وز نفاق تیرو قصد ماه و سیر <sup>۲</sup> مشتری
کار آب نافع اندر مشرب من آتشیست	شغل <sup>۳</sup> خاک ساکن اندر سکنه <sup>۴</sup> من صرصری
آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار	وقت شادی بادبانی گاه <sup>۵</sup> لنگری
گر بخندم و آن بهر <sup>۶</sup> عمریست گوید زهر خند	ور بگریم و آن همه روزیست <sup>۷</sup> گوید خون گری
بر سر من مغفری کردی کله و آن <sup>۸</sup> در گذشت	بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری
روزگار چون ز عنقا <sup>۹</sup> می نیاموزی ثبات	چون زغن تا چند، سالی مادگی سالی <sup>۱۰</sup> نری
به بیوسی <sup>۱۱</sup> از جهان دانی که چون آید مرا	همچنان کز یار گین امید کردن کوثری
از ستمهای فلک چندانکه خواهی <sup>۱۲</sup> گنج هست	و ائقم زیرا که با من هم بدین گنبد دری
گوئیانا آسمان را رسم دوران آمده است	داده اندی فتنه را قطبی بلا را محوری

\* نسخه‌ها: ل، م، ط، ع، د، ق، ص، ج

- ۱- عنوان قصیده در بعضی نسخ چنین است: «بعد از آنکه اقصی القضاة بلخ بملت هجویکه فتوحی بزبان اوحدالدین بر مردم بلخ کرده اوحدالدین را بی عزتی نمود و معجزان بر سرش کرده بود انوری این قصیده در برائت ذمت خود گفته» ۲- ص، ج، کید ۳- م، د، ص: ۴- م، کلبه ۵- ط: گاه شادی بادبانی وقت ۶- م: وان همه - ط: ۷- م: شبان روزیست - د: و بهر روزیست - ص، ق: بهر روزیست ۸- ق: کرده کله زان ۹- ط، ق: گر ز عنقا ۱۰- م: گاهی مادگی گاهی ۱۱- ق، ص: به نیوشی ۱۲- م، ع: گوئی



گر بگرداند بپهلوهفت کشور مرا ترا<sup>۱</sup> يكدم<sup>۲</sup> از مهرت<sup>۳</sup> نگويد كز كدامين<sup>۴</sup> كشوري  
بعد ما كاندر لگد كوب حوادث چند سال<sup>۵</sup> بخت شوم<sup>۶</sup> خنجري<sup>۷</sup> كردست و دورش خنجري<sup>۸</sup>  
خير خيرم كرد صاحب تهمت اندر هجوبلخ قبه اسلام<sup>۹</sup> راهجوای مسلمانان كه گفت  
آسمان ار طفل بودی بلخ كردی دايگيش افتخار خاندان مصطفى در بلخ و من  
مجددين بو طالب آن عالم كه گمره شد درو آن نظام دولت و دين كا نظام عدل او  
آنكه نابینای مادر زاد اگر حاضر شود در پناه سده<sup>۱۰</sup> جاه رعيت پرورش  
هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب مسند قاضي<sup>۱۱</sup> القضاة شرق و غرب افراشته<sup>۱۲</sup>  
آنكه پيش كلك و نطقش آند و سحر<sup>۱۳</sup> آنكه حلال آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر كنند  
كو حميد الدين اگر خواهی كه وقتی در دو<sup>۱۴</sup> لفظ در زمان او هنر نشكفت اگر قيمت گرفت

يكدم<sup>۲</sup> از مهرت<sup>۳</sup> نگويد كز كدامين<sup>۴</sup> كشوري بخت شوم<sup>۶</sup> خنجري<sup>۷</sup> كردست و دورش خنجري<sup>۸</sup>  
ناهمی گویند كافر نعمت آمد انوري حاش لله<sup>۹</sup> بالله<sup>۱۰</sup> ار گوید جهود خيبري  
مگه<sup>۱۱</sup> داند كرد معمور جهان را مادري كرده هم سلمانى اندر خدمتش<sup>۱۲</sup> هم بوذرى  
عقل كل آن كرده از بيرون عالم ازهرى<sup>۱۳</sup> در دل اغصان كند باد صبا را رهبرى  
در جبين عالم آرایش ببیند مهتری<sup>۱۴</sup> بر عقاب آسمان فرمان دهد كيك دري  
كو سليمان تا در انگشتش كند انگشتري آنكه هست از مسندش<sup>۱۵</sup> عباسيان را برتری<sup>۱۶</sup>  
صد چو من هستند چون گوساله پيش سامري از میان هر دو بردارد شكوهش داوري  
مطلقا هر چ آن حميدست از صفتها<sup>۱۷</sup> بشمري گوهرست آري هنر او پادشاه<sup>۱۸</sup> كوهري

۱- م : مر مرا ۲- ع : يك شب ۳- م : مهرم ۴- ط : كز كدامي  
۵- ع : بار ۶- ط : چ : شوم ۷- ق : خنجري ۸- ص : و گردون خنجري -  
ق : دورش خنجري ۹- ع ، د : قبه الاسلام ۱۰- ق ، م : كعبه ۱۱- ط ، چ :  
كرده ام (ط : كرده هم) در خدمتش حساني و ۱۲- در ل ، م ، ط اين بيت نيست  
۱۳- م ، ص : سروري ۱۴- ص ، چ : اقضي ۱۵- ط : آراسته ۱۶- د : از  
حضرتش ۱۷- م : سروري ۱۸- م : در كه سحر ۱۹- ص : كه در وقتي دو  
۲۰- ط : از صفاتش ۲۱- ق : پادشاهي



خواجۀ ملت<sup>۱</sup> صفی الدین عمر در صدر شرع  
مفتی مشرق امام مغرب آنک از رتبتش  
حکم<sup>۲</sup> دین هر ساعت از فتوای<sup>۴</sup> او فربه ترست  
احتساب<sup>۵</sup> تقوی او دید ناگاه کز<sup>۶</sup> کسوف  
از رخش هر روز فال مشتری گیرد جهان  
ذوالفقار نطق تاج الدین شریعت را بدست<sup>۹</sup>  
بلبل بستان دین کز وجد مجلسهای او  
توبه کردند اگر در یافتندی مجلسش<sup>۱۰</sup>  
من نمی دانم که این<sup>۱۱</sup> جنس از سخن را نام چیست  
ساقیان لهجۀ او چون شراب اندر دهند  
بازوی برهان ز تقریر<sup>۱۳</sup> نظام الدین قویست  
آنکه بر اسرار شرع اندر زمان واقف شوی  
نامدی او راق اطباق فلک هرگز تمام  
وارثان انبیا اینک چنین باشند کوست  
در ثنای او اگر عاجز شوم معذور دار  
لاشه ما کی رسد آنجا که رخس او کشند<sup>۱۵</sup>  
با چنین سگان که گراز قدرشان عقدی کنند<sup>۱۶</sup>

آنکه نبود دیورا با سایه او قادری<sup>۱</sup>  
عرش زبید منبرش کو تاش کردی منبری  
دیده ای فربه کنی چون کلک او از لاغری  
آفتاب<sup>۷</sup> اندر حجاب مه شد از بی چادری<sup>۸</sup>  
کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری<sup>۹</sup>  
آن بمعنی تو امان با ذوالفقار حیدری  
صبح را چون گل طبیعت گشت پیراهن دری  
هم مه از نمّامی وهم زهره از خنیاگری  
نی نبوت می توانم گفتنش<sup>۱۲</sup> فی ساحری  
هوش گوید گوش راهین ساغری کن ساغری  
آنکه از تعظیم کردی<sup>۱۴</sup> جبرئیلش جاگری  
از ورقهای ضمیرش یک ورق گربنگری  
گر ضمیر او نکردی علم دین را دفتری  
علم و تقوی بی نهایت پس تو اضع بر سری  
تا کجا باشد توان دانست حدّ شاعری  
کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری  
فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی زیوری

- ۱- ق : دولت      ۲- د : یاوری      ۳- ق : کلک      ۴- م : لحظه از فتوای - ط :  
ساعتی از کلک      ۵- چ ، ط : ز احتساب      ۶- ق : کرد آنک اندر - ط : کرد هنگام  
۷- ط : کافتاب      ۸- این دوبیت در ع نیست      ۹- ق : که هست      ۱۰- ع ، چ :  
حضرتش      ۱۱- ع : که آن      ۱۲- ق : خوانمش - م : خواندش      ۱۳- م :  
حجت زبرهان      ۱۴- د : آنکه شایستی که کردی - چ : آنکه آن زبید که کردی  
۱۵- ط : آنجا که او رخی کشد - ع ، د : آنجا که اسب او کشند      ۱۶- چ : کشند



هیچو گویم بلخ راهیهات یارب زینهار  
 بالله ابر من توان بستن بمسمار قضا<sup>۲</sup>  
 خاتم حجّت در انگشت سلیمان سخن  
 باز دان آخر کلام من ز منحول حسود<sup>۵</sup>  
 عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز  
 مرد را چون ممتلی شد از حسد کار افتراست  
 چون مرا و را واضع خرنامه گیر دریش گاو<sup>۹</sup>  
 آن نمی گویم که در طی زبان ناورده ام<sup>۱۰</sup>  
 گر بخاطر بگذرا نیدستم اندر عمر خویش  
 جاودان بیزارم از ذاتی که بیزاری ازو  
 آن توانائی<sup>۱۴</sup> و دانائی که در اطوار<sup>۱۵</sup> غیب  
 آنکه تأثیر صبای صنع او را آمد دست  
 آنکه خار از دهانندان عقرب نیش را  
 تا بزلف سایه شب خاک را تزیین نداد  
 باز شد چون قدرتش گیسوی شب را شانه کرد<sup>۱۷</sup>  
 خود توان گفتن که ز نکارست<sup>۱</sup> زر جعفری  
 جنس این بد سیرتی یا نوع<sup>۳</sup> این بد گوهری  
 افترا کردن بدودر<sup>۴</sup> گیرد از دیو و پری  
 فرق کن نقش الهی را ز نقش آزی<sup>۶</sup>  
 چربك او همچنان چون جان شیرین می خوری<sup>۷</sup>  
 بد مزاجان راقی افتد در مجالس<sup>۸</sup> از پری  
 گاو او در خرمن من باشد از کون خری  
 آن هجاکان نزد من بابی بود از کافری  
 یا بیم<sup>۱۱</sup> چون آنکه گرگ یوسف از تهمت<sup>۱۲</sup> بری  
 هست در بازار دین<sup>۱۳</sup> صراف جان رابی زری  
 دام بدبختی نهاد و دانه نیک اختری  
 گل فشان اختران بر گنبد نیلوفری  
 شکنکی دادست بر اقطاع<sup>۱۶</sup> گلبرگ طری  
 روز بر گوش شفق نهاد زلف عنبری  
 در خم ابروی گردون دیده های عبهری

۱- ق: زنجار ۲- د: قفا ۳- م: مثل ۴- د: درو در ۵- ق: حسد

۶- بیت در نسخه ط در حاشیه این جا افزوده شده است:

ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته

۷- ط: می خری - این بیت در م نیست ۸- چ: در محافل - این بیت در المعجم فی معاییر

اشعار المعجم چنین نقل شده

از حسد چون ممتلی شد مرد روی آرد بقدف معده های بد مزاجان راقی افتد از پری

۹- د: خرمايه گیرد ریش گاو - ع: خرمايه گیرد زیر کار ۱۰- ط، ل، ص: آورده ام

۱۱- ع، چ: یا نیم ۱۲- ط: گرگ یوسف از تهمت - نسخ دیگر: از تهمت یوسف

۱۳- چ: بازار جان ۱۴- ع: از توانائی ۱۵- ق: در اسرار ۱۶- ل: اقطاع

۱۷- ط، د: شانه زد - م: زد چند



بزم صنعش راز نیلو فرجو گردون عود سوخت<sup>۱</sup>      آفتاب و آب کرد این<sup>۲</sup> آتشی آن مجمری  
 آنکه اندر کار گاه کن فکان ابداع او      بی اساس مایه‌ای از مایه‌های عنصری  
 داد يك عالم بهشتی روی ازرق پوش را      خوشترین رنگی<sup>۳</sup> منور بهترین شکلی کری  
 و آنکه عو نش بر تن ماهی و بر فرق خروس      پیرهن را جوشنی داد و کله را مغفری  
 آنکه گر آ لای او را گنج بودی در عدد      نیستی جذرا صم راغب<sup>۴</sup> گنگی و کری  
 آنکه بر لوح<sup>۵</sup> زبانها خط<sup>۶</sup> اول نام اوست      این همی گوید اله آن ایزد و آن تنگری  
 آنکه از ملکش خراسی دیده باشی بیش نه      گر روی<sup>۷</sup> بر بام این سقف<sup>۸</sup> بدین پهناوری  
 آنکه قهرش دادا نجم را شیاطین افکنی      و آنکه لطفش داد آتش را سمندر پروری  
 آنکه در امعای کر می از لعاب چند برگ<sup>۹</sup>      کار او باشد نهادن کار گاه<sup>۱۰</sup> ششتی  
 آنکه در احشای زنبوری کمال رافتش      نوش را بانیش داد از راه صحبت صابری  
 آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او      جام گه خوزی<sup>۱۱</sup> نهد بر دستها گه<sup>۱۲</sup> عسکری  
 آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل      گفت می را گوشمالش ده بدست<sup>۱۳</sup> مسکری  
 آنکه ترك يك ادب بر<sup>۱۴</sup> پیشگاه حضرتش      وقف کرد ابلیس را بر آستان<sup>۱۵</sup> مدبری  
 آنکه آدم را عصی آدم ز پا افکنده بود      گر نه از<sup>۱۶</sup> ثم<sup>۱۷</sup> اجتبا<sup>۱۸</sup>ه اوش دادی<sup>۱۹</sup> یاوری  
 آنکه قوم نوح را از تند باد<sup>۲۰</sup> لا تذر      درد دوم<sup>۲۱</sup> کرد از زمین آسب قهرش اسپری  
 آنکه چون خلوت سرای خلعت<sup>۲۲</sup> خالی کند      شعله ریحانی کند آنجا نه اخگر اخگری

۱- ج : ساخت      ۲- م : ابر کرد این - ع : آب این کردی      ۳- ص : لونی  
 ۴- ط ، ع ، ج : عیب      ۵- م ، ط ، ع : در لوح      ۶- ق ، د : گرشوی      ۷- ط ،  
 ج : سقفی      ۸- ع : برگ چند - ج : برگ توت      ۹- ط ، ص : مصری      ۱۰- ط ،  
 گاه - ج : گاهی      ۱۱- ط ، از      ۱۲- ج : گر نه بیم احتسابش کردی او را - ع ،  
 د : گر نه از<sup>۱۶</sup> ثم<sup>۱۷</sup> اجتبا<sup>۱۸</sup>ه اوش دادی      ۱۳- ل ، ط : از بهر گفت      ۱۴- ل ، م : در دوم



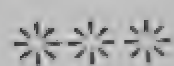
آنکه دشتی جادوئی را<sup>۱</sup> در عصائی گم کند  
 آنکه نیل مادری بر چهره<sup>۲</sup> مریم کشید  
 آنکه از مهری که بودی مصطفی را بر کتف  
 آنکه از ایمای انگشتش<sup>۳</sup> دو گسیو بند کرد  
 آنکه بر دعویش چون برهان قاطع خواستند  
 آنکه گر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی  
 آنکه هم در عقل ممنوعست و هم در شرع شرک  
 اندرین سو گندا گر تاویل کردم کافرم  
 خود بیا تا کج نشینم راست گویم یک سخن  
 چون مراد ربلخ هم از اصطناع اهل بلخ  
 بر سر ملک چنان<sup>۴</sup> فارغ نباشد کس چومن  
 دی<sup>۵</sup> ز خاک خاوران چون ذر<sup>۶</sup> مجهول آمده  
 با چنانها این چنینها زاید از خاطر مرا  
 این همه بگذار آخر عاقلم در نفس خویش  
 پس چگوئی هجو گویم خطای را کز درش  
 تا تو فرصت جوی گردی وز کمین گاه حسد<sup>۷</sup>  
 هیچ عاقل این کند جز آنکه یکسو افکند  
 یک شبان از ملک او بی تهمت مستنکری<sup>۸</sup>  
 حفظ او بی آنکه باطل شد جمال دختری  
 مهر کردست<sup>۹</sup> از پس عهدش در پیغمبری<sup>۱۰</sup>  
 از چه از یک آینه بر سقف چرخ چنبری  
 در زبان سوسمار آورد حجت گستری  
 از نخستین آستان حضرتش در نگذری  
 جز بذاتش<sup>۱۱</sup> گر بعزم و قصد سو گندی<sup>۱۲</sup> خوری  
 کافری باشد که در چون من کسی این ظن بری  
 تا ورق چون راست بینان زین کژیها<sup>۱۳</sup> بستری  
 دق<sup>۱۴</sup> مصری چادری کردست و رومی بستری  
 حبذا ملکی که باشد افسرش بی افسری  
 کشته امروزان در و چون آفتاب خاوری  
 ای عجب از آب<sup>۱۵</sup> خشکی آید از آتش تری  
 کادمی<sup>۱۶</sup> را عقل هست از ممکنات اکثری<sup>۱۷</sup>  
 گر در آید دیو بنهد از برون مستکبری<sup>۱۸</sup>  
 غصه ده ساله را باری<sup>۱۹</sup> بصحرا آوری  
 اصل نیکو اعتقادی، رسم نیکو محضری<sup>۲۰</sup>

۱- م: جاودان را ۲- ق، ع: مستکبری ۳- ط، ل: ختم کردست ۴- ط: پیغامبری ۵- ل: انگتی ۶- د: بنامش ۷- ل: سو گند ۸- ق: کجیها ۹- م: چنین ۱۰- ط: ای ۱۱- چ: کز آب ۱۲- م: آدمی ۱۳- ص: ق: اکبری ۱۴- ط: مستنکری ۱۵- ف: تا تو فرصت یابی و از حیل آ باد حسد، ۱۶- چ: بامن ۱۷- د: نیک اختری



دشمنان را مایه دادن نزد من دانی که چیست  
 مستقیم احوال شو تا خصم سرگردان شود  
 این دقایق من چنان ورزم که از بی فرصتی  
 از عقباب و پوستینش گرنگوید<sup>۴</sup> به<sup>۵</sup> بود  
 چند رنجی کز قبولم تازه شاخی می دمد<sup>۶</sup>  
 رو که از یاجوج بهمان رخنه هرگز کی فتد<sup>۷</sup>  
 يك حكایت بشنوی<sup>۸</sup> هم از زبان شهر خویش  
 دی کسی در نقص<sup>۹</sup> من گفت او غریب شهر ماست  
 او غریب اندر جهان باشد چو از رقت مرا  
 خاک پای اهل بلخم کز مقام شهرشان  
 حبّذا تاریخ این انشا که فرمانده ببلخ

جمع کردن موش دشتی<sup>۱</sup> با پلنگ بربری  
 بس که پرگاری کند او چون تو کردی مسطری  
 سخته گیرد<sup>۲</sup> این و آن گر بوفراس<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup> بختری  
 گر چه در دریا تواند کرد خربط گازی  
 هر کجا پنداری ای مسکین که بیخی می<sup>۵</sup> بری  
 خاصه در سدی<sup>۶</sup> که تأییدش کند اسکندری  
 تا در این اندیشه باری<sup>۷</sup> راه باطل نسپری  
 بلخ گفت اینهم کمال اوست چندار منگری<sup>۸</sup>  
 آسمان هر ساعتی گوید زمین<sup>۹</sup> دیگری  
 هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری  
 رایت طغرل تکینی بود<sup>۱۰</sup> و رأی ناصری



۱- ق : موش بری      ۲- ق : سکنه- چ : نکته      ۳- د : که بوفراس- م : کو بوفراس- ط :  
 بر بوفراس      ۴- چ : گر بگوئی      ۵- ص ، ع ، ق : می دهد      ۶- ط : کی زند  
 ۷- م : بر سدی      ۸- ط : نشنوی      ۹- ل : آخر      ۱۰- ق : در حق      ۱۱- ط :  
 ۱۲- ل : ط ، ع : جهانی- چ : ق : جهان      ۱۳- ط ، چ : طغرل تکین بوده است



## ۱۹۱- در مدح سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه \*

خفیف مخبون اصلم  
فاعلاتن مفاعلن فع لن

ملك تركى و ملت تازى  
بچنين روزگار اگر نازى  
كان فشانى چو باكرم سازى  
بسر تازيانه در بازى  
كرده با كوس تو هم آوازى  
بوده در موكب تو دمسازى<sup>۲</sup>  
واختران بازهاى پروازى<sup>۳</sup>  
زير ران مبارزان تازى  
هر دو نازان زروى دمسازى<sup>۴</sup>  
شكل جرّارهاى اهوазى  
سوى دشمن چو حمله<sup>۵</sup> آغازى  
كوس او طبل<sup>۶</sup> حيدر رازى  
كرد شاهين فتح پروازى<sup>۷</sup>

اى ز تيغ تو در سرافرازى  
روزگارى بجلّ و عقد و سزد<sup>۱</sup>  
بحر سوزى چو در سخط رانى  
بسر تيغ ملك بستانى  
بمباهات آسمان بصدا  
فتح را با سپيد مهره<sup>۲</sup> رزم  
آسمانت شكارگاه مراد  
روز هيچا كه تركيان<sup>۳</sup> گردند  
تيغ بينى زمرد و مرد از تيغ  
زلف پرچم<sup>۴</sup> نگارد<sup>۵</sup> اندر چشم  
باشد از روى نسبت و صولت<sup>۶</sup>  
تيغ تو تيغ حيدر عربى  
چون گشاد<sup>۷</sup> تو در هواى نبرد

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ك ، ق ، ص ، ج

- ۱- ق ، ج : عقد سزد      ۲- اين دوبيت درل و بيشتر نسخ نيست . و بيت دوم در ط نيست  
۳- ص ، ج : مركان      ۴- ط : دميازى - ص : دمسازى      ۵- م : پرخم      ۶- ص :  
نمايد      ۷- ع : نسبت صولت      ۸- ق : چه حمله      ۹- ك : كوس      ۱۰- ق : گشادى  
۱۱- ق : بفتح پردازى



نوك پيكانت برفلك دوزدا<sup>۱</sup>  
 مرگ<sup>۲</sup> درخون كشته غوطه خورد  
 تو كه از رعد كوس<sup>۳</sup> و برق سنان  
 در چنان موقفي ز حرص<sup>۴</sup> سخا  
 ور ز تو جان رفته خواهد باز  
 ملك مي كرد با ظفر<sup>۵</sup> يك روز  
 ك اينچنين خصم در كمين و تو باز<sup>۶</sup>  
 رونق كارمن<sup>۷</sup> كه خواهد داد  
 ظفر<sup>۸</sup> آواز داد و گفت اي ملك  
 سايه ايزد آفتاب ملك  
 شاه سنجر كه كار خنجر اوست  
 آنكه چون آتش سنانش را  
 فتح بيني كه با زبانه او<sup>۹</sup>  
 آنكه در ظل<sup>۱۰</sup> رايتش عمر يست  
 وانكه<sup>۱۱</sup> بر طرف رسته عدالش  
 وانكه در مصر جامع ملكش<sup>۱۲</sup>  
 اي زمان تو بي تناسخ نفس  
 وي ز خرج گفت مجاهز كان

حكم آينده را بطنازي  
 گر در آن كروفر درو يازي  
 در دل ديو راز بگدازي  
 خصم را درسؤال بنوازي  
 بسر نيزه در وي اندازي  
 فتنه را در سكوت غمازي  
 فارغ از هر سوئي همي تازي  
 گر تو روزي بمن<sup>۱۳</sup> نپردازي  
 چه حذور يست اين و مجتازي<sup>۱۴</sup>  
 آن ظفر پيشه خسرو غازي  
 فتنه سوزي و عافيت سازي  
 بباد حمله دهد سرفرازي  
 چون سمندر همي كند بازي  
 تا<sup>۱۵</sup> بنهمت همي سرافرازي  
 شير دكان ستد<sup>۱۶</sup> بخرازي  
 قرص خورشيد كرد خبازي  
 كيك را داده در هنر بازي  
 كرده با آفتاب انبازي

- ۱- ل، ص : بيلكت با فلك تواند برد  
 ۲- م : هر كه  
 ۳- ط : كوس رعد  
 ۴- م : بحرص  
 ۵- ق : و دين با ظفر همي  
 ۶- ق، ك : فتنه در كمين باز د  
 ۷- ك : ما  
 ۸- ق، بما  
 ۹- ط، ك، م : فلك  
 ۱۰- ك : حدوئست اين و مجتازي - ط : حذور يست  
 ۱۱- ل : بازمانه او  
 ۱۲- چ : درزير  
 ۱۳- چ : تو  
 ۱۴- ع :  
 ۱۵- ق : بود  
 ۱۶- ك : كلکش



تا خزان و بهار توبه نکرد  
 این ز صرافی آن ز بزازی  
 باغ ملک<sup>۱</sup> ترا مباد خزان  
 تا درو چون بهار بگرازی<sup>۲</sup>

### ۱۹۲ = درمدح ناصرالدین طوطی بك \*

هزج مثنوی اخرب مقبوض  
 مفعول<sup>۱</sup> مفاعله مفاعله

ای رفته بفرخی و فیروزی  
 باز آمده درضمان بهروزی  
 بر لاله رمح و سبزه خنجر  
 در باغ مصاف کرده نوروزی  
 چون تیر نهاده کار عالم را  
 يك ساعت در کمان تو گوزی<sup>۳</sup>  
 تو ناصر دینی و ازین معنی  
 یزدان همه نصرت کندروزی  
 در حمله درندهای و دوزنده  
 صف می دری و جگر همی دوزی  
 پیروانه سمندر ظفر باشد  
 چون مشعل سنان بی فروزی  
 فرزین بنهی بطرح<sup>۴</sup> رستم را  
 آنجا که بلعباسب کین تو زی  
 صد شه پیاده پی براندازد  
 آنرا که تو بازی بیاموزی<sup>۵</sup>  
 می ساز باختیار من بنده  
 تا خرمن فتنها همی سوزی  
 ای روز مخالفانت شب گشته  
 می خور بمراد خود شبانروزی

\* نسخه ها : ق : چ ، ص ، ر ، ف - و در ف جزو قطعات آمده است

۱ - ص : عدل ۲ - ع : بگدازی ؛ ۳ - چ : توزی ۴ - ف ، ر : دو عرصه

۵ - چ : در آموزی



قریب اُخرب مکفوف صحیح عروض و ضرب  
مفعول 'مفاعیل' فاعلاتن

فتحت ز حشم نصرت از حواشی  
بر جمله آفاق بی تحاشی  
یکسان شده از روی خواجه تاشی  
بهرام فلک را وثاق باشی<sup>۱</sup>  
روباه درت آسمان<sup>۲</sup> خراشی  
وز دامن همت ستاره پاشی  
قادر که شدی بر سخن تراشی  
آن روز مبادا که تو نباشی

ای کرده ز تیغت فلک تحاشی  
پیروزی و شاهی ترا مسلم  
در بندگی تو سپهر و ارکان  
هندوی تو یعنی که جرم کیوان  
پیشانی شیر فلک خراشد  
از سایه رایت زمانه پوشی  
گر هندسه مدح تو نبودی  
ای روز جهان از تو عید دولت

\*\*\*

\* نسخه‌ها : ق ، چ ، ر

۱- ق : تا که باشی      ۲- چ : باسمان - د : بود ز اسمان



## ۱۹۴- مدح ناصرالدین طوطی بیک و عضدالدین کندگز \*

رمل مثنوی مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

یافت احوال جهان رونق جاویدانی	چرخ بنهاد ز سر عادت بی فرمانی <sup>۲</sup>
در زمان دوسپهدار که از گرد سپاه <sup>۳</sup>	بر رخ <sup>۴</sup> روز در آرند شب ظلمانی
باز در معرکه چون صبح سنان شان <sup>۵</sup> بدمد	دل شب همچو رخ روز شود نورانی
دو جهان گیر و دو کشور ده و اقلیم <sup>۶</sup> ستان	نه بیک ملک بصد ملک جهان ارزانی
عضد دولت و دین آن همه افریدونی	ناصر ملت و ملک این همه نو شروانی
رای آن بر افق عدل کند خورشیدی	قدر این بر فلک ملک <sup>۷</sup> کند کیوانی
عدل شان <sup>۸</sup> گوئی خاصیت لاحول گرفت	چون قضا تهنیه شان گفت بگیتی بانی <sup>۹</sup>
زانکه در سایه او می نتواند که زند	هیچ شیطان ستم نیز دم <sup>۱۰</sup> شیطانی <sup>۱۱</sup>
پاس شان حبس زمین است و در و قارون وار	فتنه و جور و ستم هر سه شده <sup>۱۲</sup> زندانی
گر زمین راهمه در سایه انصاف کشند	جغد جاوید ببرد طمع از ویرانی
ور جهان را گره ابروی کین بنمایند	بگریزد ز جهان صورت آبادانی

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، د ، ق ، ص ، چ

۱- عنوان قصیده در نسخه ل ، م ، «مدح ملوک غور شهاب الدین و ناصر الدین» است ۲- ق،

ص : نافرمانی ۳- چ ، مصاف ۴- د : برخ ۵- ل : ستان شان ۶- ق،

ص ، ط : گیر و کشور ده اقلیم ۷- ع ، د : آن بر فلک قهر ۸- د : قدر شان

۹- این بیت و بیت بعد در ع نیست ۱۰- م ، دل ۱۱- چ : از شیطانی

۱۲- د : تا باید - ق ، ص : هر سه بود



ور بچشم گرمی<sup>۱</sup> جانب بالا نگرند  
 ور ز فغفور و ز قیصر مثلاً یاد کنند  
 گشته<sup>۲</sup> بخشودن ایشان سبب آسایش<sup>۳</sup>  
 بزم ایشان چو بهشتست که بر در گه او  
 رزم ایشان چو سعیرست<sup>۴</sup> که در حفره او  
 هر کجا ژاله زندا بر کمانشان بینی  
 تاجه ابريست کمانشان<sup>۵</sup> که چو باران بارد  
 تیغشان گر بضیافت چو خلیل الله نیست<sup>۶</sup>  
 دستشان گرید بیضای کلیم الله نیست<sup>۷</sup>  
 شکل توقیع مبارکشان تقدیر بدید<sup>۸</sup>  
 ملکشان را مدد از جفری و طفرل کم نیست  
 ملک یزدان بغلط کی دهد آخر سر یست  
 هر چه یزدان ندهد بخت و فلک هم ندهد<sup>۹</sup>  
 مدح ایشان بسزا چرخ نیارد گفتن  
 لیک با این همه ای در بر روح سخنت  
 گرچه در انشی<sup>۱۰</sup> نظمی که در ایشان گوئی<sup>۱۱</sup>

چرخ بیرون شود از ورطه سرگردانی  
 هر دو بر خاک نهند از دو طرف پیشانی  
 گشته<sup>۲</sup> بخشیدن<sup>۳</sup> ایشان سبب آسانی  
 مر حبا گویان اقبال کند رضوانی  
 اخستوا خوانان شمشیر کند نیرانی<sup>۴</sup>  
 موجها خاسته از خون عدو طوفانی  
 آسمان بر سر خورشید کشد<sup>۵</sup> بارانی<sup>۶</sup>  
 دام و دد را چکند روز و غا مهمانی<sup>۷</sup>  
 چکند رمح درو همچو عصائبانی  
 گفت بر نامه ما چون نکنی<sup>۸</sup> عنوانی  
 زان امیری برسیدند بدین سلطانی  
 اندرین ملک بدین منتظمی تادانی<sup>۹</sup>  
 کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی  
 انوری داد بده رو که تو هم نتوانی  
 روح بی فائده<sup>۱۰</sup> اندر سخن روحانی<sup>۱۱</sup>  
 راه بر قافیه می گم شود<sup>۱۲</sup> از حیرانی

- ۱- م : کرم از      ۲- م ، ع : گشت      ۳- ق : بخشایش      ۴- ق : آسودن  
 ۵- د : چو جحیمست      ۶- د : بریانی - ع : پرانی      ۷- ق : تا چو ابر یست  
 کمانسان      ۸- ق : کند      ۹- این بیت در ع نیست      ۱۰- ع : خلیل الله است  
 ۱۱- م : چون کند روح درو همچو عصائبانی      ۱۲- ع : است      ۱۳- م : تقدیر کند  
 ۱۴- ق : چون بکند      ۱۵- این بیت در ع ، د نیست      ۱۶- ص ، ج : بدهد  
 ۱۷- د : با فائده      ۱۸- ع : این بیت را ندارد      ۱۹- د ، ل : انشا  
 ۲۰- م : گویم      ۲۱- م : گم می شود - ق ، د ، ع : گم می کنی



مصطفی سیرتی و هر دو بدان آوردت<sup>۱</sup>  
تا که بر چار سوی عالم کونست و فساد  
عدل<sup>۲</sup> ایشان سبب عافیت عالم باد  
کار گیتی همه فرمان بری ایشان باد

که در این ملک همه عمر کنی حسانی  
روی نرخ امل خلق سوی ارزانی  
ملک را عدل دهد مبت<sup>۳</sup> جاویدانی  
کار ایشان بجهان درهمه فرمان رانی<sup>۴</sup>

### ۱۹۵- در مدح مجدالدین ابوالحسن همرانی \*

رمل مسدس مخبون اصلم

فعلاتن فعلاتن فعلن

دل ای دوست تو داری دانی  
بدلی صحبت تو نیست کران  
گویمت بوسه مرا گوئی جان  
گویم این نیست بدان<sup>۸</sup> دشواری  
نی گرم بوسه دهی جان منی  
گاهم از عشوه گری می خوانی  
گرچه در پای تو افتم<sup>۱۱</sup> چه شود  
با فلک یار مشو در بدر من  
که چو<sup>۱۳</sup> از حد بیری فاش کنم

جان بپر نیز که می بتوانی  
چه حدیثست<sup>۱</sup> بجان ارزانی  
این بده تا مگر آن<sup>۵</sup> بستانی  
گوئی آن نیست بدین<sup>۹</sup> آسانی  
که گرم جان بیری هم جانی  
گاهم از طیره گری<sup>۱۰</sup> می رانی  
گر سری<sup>۱۲</sup> در سخنم جنبانی  
ای بھر نیکوئی ارزانی  
قصه درد ز بی درمانی

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- م : آوردست - ق : آوردی      ۲- د : روی      ۳- د : عدل شود مدحت - ج : عدل دهد  
مدحت - ق : عدل بود مدحت      ۴- م : نافرمانی - ق : فرمان بانی      ۵- م : نیز چومی  
بتوانی - ل : نیز نمی بتوانی      ۶- م : حدیثی است      ۷- ق ، ج : بدهی تا مگر این  
۸- ق : بدین      ۹- ق : بدان      ۱۰- ق : بوالعجبی      ۱۱- م : تو نیکم - ص :  
تو ننکم      ۱۲- ق ، ص : که سری      ۱۳- ج : تا چو - ر : که گر



تا ترا از سر من باز کند  
 آنکه از رأی کند خورشیدی  
 آنکه لطفش مدد آبادی  
 آنکه در حبس سیاست دارد  
 بنده نعمت او هرانسی  
 ابرهای کرمش آذاری  
 صورت مجلس او فردوسی  
 تزیی منع بود دربانش  
 ای هنرهای تو افریدونی  
 توئی آن کس که اگر قصد<sup>۲</sup> کنی  
 مایه از جود تو دارد نه ز طبع  
 توئی آن کس که اگر منع<sup>۳</sup> کنی  
 اول فکرتی و آخر فعل  
 نه ز آسیب قضا کوب<sup>۴</sup> خوری  
 بسر کوی کمالت نرسد  
 هر کجا نام وقار تو برند  
 هر کجا<sup>۵</sup> شرح صفای تو دهند  
 در شکار<sup>۶</sup> از پی سائل تازی  
 آفتابی که رسد منفعت

مجد دین بوالحسن عمرانی  
 وانکه از قدر کند کیوانی  
 وانکه قهرش<sup>۱</sup> سبب ویرانی  
 فتنه و جور و ستم زندانی  
 بسته طاعت او هر جانی  
 موجهای سخطش طوفانی  
 سیرت حاجب او رضوانی  
 کز پی رسم بود<sup>۲</sup> در بانی  
 وی اثرهای تو نوشروانی  
 خاک بر تارک چرخ افشانی  
 نامی و معدنی و حیوانی  
 باد را از حرکت بنشانی  
 آنی<sup>۳</sup> از هر چه توان گفت آنی  
 نه باشکال قدر<sup>۴</sup> درمائی  
 پای اندیشه ز سرگردانی  
 خاک<sup>۵</sup> بر خاک نهد پیشانی  
 آب آبی شود از حیرانی  
 در نماز آیت احسان خوانی  
 بخرابی و بآبادانی

۱- ج : عنفش      ۲- ق : کند      ۳- ص : منع      ۴- ص : قصد      ۵- ق : بهتر  
 از - ص : اینی از      ۶- ص : ع : کوس      ۷- ق : ع : فلك      ۸- ج : کوه  
 ۹- ع : وان کجا      ۱۰- ع : درشکال



معنی از کَلک تو گیرد<sup>۱</sup> نه ز عقل  
انتقامت نه ز پاداش و جزا  
که نه آزرده یك مکر و هوی  
پیشی از دور بتمکین و جواز<sup>۲</sup>  
برتر از نه فلکی در رفعت  
دامن امن تو دارد پنهان  
کرم طبع<sup>۳</sup> تو دارد پیدا  
حزم سنگین تو دولت راهست<sup>۴</sup>  
غرض پاک تو جهان ثالث  
ای نمودار حیات<sup>۵</sup> باقی  
بنده روزی دو گراز خدمت تو  
بروایی و نفاذ فرمانت<sup>۶</sup>  
حکمها بود که مانع بودند  
گر بدین عذر نداری معذور  
تا که نقاش<sup>۷</sup> فلک ننکارد  
همه عمر از اثر دور فلک  
مدّت عمر تو چون مدّت دور

قوّت ناطقهٔ انسانی  
همه کس داند و تو هم دانی<sup>۸</sup>  
که نه آلوده یك احسانی  
گر چه در دایرهٔ دورانی  
گر چه در حیّز چار ارکانی<sup>۹</sup>  
صد هزاران صفت شیطنی  
صد هزاران ملک روحانی<sup>۱۰</sup>  
بارهٔ محکم ناجسمانی  
عزم جزم<sup>۱۱</sup> تو قضای ثانی  
روی بازار جهان فانی  
مانده<sup>۱۲</sup> محروم ز بی سامانی  
کان نرفتست ز نافرمانی<sup>۱۳</sup>  
بیشتر طالعی و یزدانی  
دیگری دارم و آن کم دانی<sup>۱۴</sup>  
روز روشن چو شب ظلمانی  
باد چون روز شبت نورانی  
بی کران از مدد نفسانی

۱- ع : تودزد ۲- ق : همه داند و تو هم می دانی ۳- ع : و توان- چ : و جلال  
۴- این بیت درع نیست ۵- ع : درچه از طبع ۶- ق : گهر عمانی ۷- ق : نیست  
۸- ص : حزم جزم ۹- ع : حیات ۱۰- ص : ماند ۱۱- ص : امرت  
۱۲- چ : زبی فرمانی ۱۳- ق : وان نادانی ۱۴- ص : فراش



۱۹۶ = فی مدح مجدالدین ابوالحسن العمرانی  
اذا شرفه السلطان بالتشريف \*

خفیف مخبون اصلم  
فاعلاتن مقالن فع لن

زبدۀ خاندان عمرانی	اختیار سکندر ثانی
اگرش خواجۀ جهان خوانی	مجد دین خواجۀ جهان که سزاست
جز که در زلف شب پریشانی	کار دولت چنان بساخت که نیست
ملکی می کند نه شیطانی	بیخ بدعت چنان بکند که دیو
وانکه از قدر کرد کیوانی	آنکه از رأی کرد خورشیدی
بر جهان رحمتیست یزدانی	آنکه فیض ترحم عامش
دست او ابرهای نیسانی	نوبهار نظام عالم را
قهر <sup>۱</sup> او ژالهای طوفانی	کشت زار بقای دشمن را
چون حوادث هزار زندانی	آنکه زندان پاس او دارد
سوی پوشیدگی و عریانی	رسم او کرده روی باطل و حق
فتنه در عهدۀ جهانبانی	تا نه بس روزگار خواهی دید
آنچه عزمش کند باسانی	نکند آسمان بدشواری
حکم تقدیر کرده عنوانی	نامهای نفاذ حکمش را
از عصائی رسد بشعبانی	در چنان کف عجب مدار که چوب

\* نسخه ها ، ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

۱ - ص ، ق ، قدر ؛



قلمش معجزیست حادثه خوار<sup>۱</sup>  
 نکند<sup>۲</sup> مست طافح کینش<sup>۳</sup>  
 بدسگالش ز حرص مرگ بمرد  
 مرگ جانش همی بجو نخرد  
 ای جهان از عنایت<sup>۴</sup> تو چنانک  
 عدل تو راعی مسلمانان  
 بارگاه تو کرده فردوسی  
 تو در آن منصبی که گرخواهی  
 تو در آن پایه‌ای که گر بمثل  
 نایبی را بجای هر کوکب  
 چون بجنبی ز گوشه مسند  
 محسنی لاجرم ز قربت شاه  
 گرچه ارکان ملک یافته‌اند  
 آن نه آنست با تو گویم چیست  
 ای چهل سال يك زمان<sup>۵</sup> کرده  
 و آنکه من بنده خواستم که کشم<sup>۶</sup>  
 بیتکی چند حسب و در<sup>۷</sup> هر يك  
 از تو وز پادشاه و از تشریف

خاصه در کارهای دیوانی  
 جرعه از دردی<sup>۸</sup> پشیمانی  
 چون طفیلی ز حرص مهمانی  
 از چه از غایت گرانجانی  
 جغد را یاد نیست ویرابی  
 جاه تو<sup>۹</sup> حامی مسلمانی  
 پرده دار تو کرده رضوانی  
 روز بگذشته باز کردانی  
 کار بر وفق کبریا رانی  
 بر سپهری بری و بنشانی  
 مسند ملکها بجنبانی  
 دایم الدهر غرق احسانی  
 عزّ تشریفهای سلطانی  
 آصف و کسوت<sup>۱۰</sup> سلیمانی  
 مصطفی معجز و تو<sup>۱۱</sup> حسّانی  
 اندرین عقد گوهر کانی  
 رمز کی<sup>۱۲</sup> شاعرانه پنهانی  
 عقل دوهم کشیده<sup>۱۳</sup> پیشانی

۱- ق: حادثه را ۲- م: می کند - ص: نکشد ۳- ص: چ: قهرش ۴- ل: ۵- م: عمارت ۶- پاس تو ۷- م: ق: آصف کسوت ۸- ل: يك ۹- ق: معجزات - ع: چ: معجز تو ۱۰- چ: که کنم ۱۱- ق: هست ۱۲- ق: رمزك - چ: نکته ۱۳- ع: کشید



گفت تشریف پادشا وانگه<sup>۱</sup>  
هان و هان تا ترا عمادی وار  
در نیفتد حدیث مصحف و بند  
این همی گوی کای ز کنه ثنات  
وی ز لطف خدایگان و خدا  
وی در این تهنیت بجای نثار  
بنده از جان نثاری آوردست  
او چو از جان ترا ثنا گوید  
تا که درمن یزید دور<sup>۲</sup> بود  
دور تو عمر باد و چندان باد  
بلکه از بی نهایتی چو ابد

تو بوصفش<sup>۳</sup> رسی و بتوانی<sup>۴</sup>  
از سر ابلهی و نادانی<sup>۵</sup>  
کان مثل نیست نیک نادانی<sup>۶</sup>  
خاطرم در مضیق حیرانی  
بچنین صد لطیفه ارزانی  
از در جان که بر تو افشانی<sup>۷</sup>  
همه گوهر ولیک روحانی  
جان فشانی بود ثنا خوانی-  
روی نرخ امل بارزانی  
کز امل داد بخت بستانی  
که نگنجد درو دو چندانانی

\*\*\*

۱- ق، ص: پادشا آنکه ۲- ع: بوصفی ۳- ق، ص: نتوانی ۴- ق: احمقی  
و کم دانی ۵- ق: کان ادب نیست تاهمی دانی - ل، م: کردی او را در این سمت ثانی  
۶- چ: ارزد این جان... ق: از در آنکه جان بر افشانی



## ۱۹۷ - در مدح امیر اجل فخر الدین ابوالمفاخر معروف بآبی \*

مقارب مثنیٰ صحیح ضرب و عروض

فعولن فعولن فعولن فعولن

هم از روی دین و هم از روی دنیی  
مبارک دگر عید قربان واضحی<sup>۱</sup>  
خداوند ما را ز ایزد تعالی  
امیری بصورت امیری<sup>۲</sup> بمعنی  
چو پیش زمرّد بود چشم افعی  
که در سایه عدل او ساخت مأوی<sup>۳</sup>  
ویا کلك تو نایب چوب موسی<sup>۴</sup>  
دهد دهر بر احتشام تو فتوی  
ز عدل تو بردست ظلمست حتی  
کشد بر خطر رزق جود تو اجری  
فرود آمد از آسمان باز عیسی  
دهد عزمت<sup>۵</sup> اندر بلا من وسلوی

دو عیدست ما را ز روی دو معنی  
همایون یکی عید تشریف سلطان  
بصد عید چونین فلك باد ضامن  
امیر اجل فخر دین بوالمفاخر  
بپیش کف راد او فقر و فاقه  
نتابد بر آن آفتاب حوادث  
ایا دست تو وارث دست حاتم  
کند چرخ بر احترام تو محضر  
زامن تو دریای فتنه است بندی  
شود بر خط عزّ جاه تو<sup>۶</sup> ضامن  
ز عدلت زمین است چونانکه<sup>۷</sup> گوئی  
دهد حزمت<sup>۸</sup> اندر و غا امن وسلوت

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- ط : قربان اضحی ۲- ج : امینی ۳- ط ، ص : عدل تو ساخت - ع ، ج : عدل او یافت ۴- ع ، ج : دست موسی - این بیت در ط نیست ۵- ط : عمر تو جاه - ج : جاه تو عمر - ق ، عز و جاه ۶- ع : ز عدل زمین است چندانکه - ط : ز عدل زمین گشت چونان که - ج : بتأیید عدلت زمین است ۷- ل ، م ، ع : عزمش ۸- ل ، م ، ط : حزمش



صریر قلمهای تو نفخ صورت  
 بلب هست خاموش و زو عقل گویا  
 نهد کشت قدر ترا ماه خرمن  
 ز آب حسامت بسردی ببندد  
 بسبزی<sup>۱</sup> و تلخی چون کسنی است الحق  
 دل حاسد از باد<sup>۲</sup> عکس سنانت  
 چو تو حکم کردی قضا هم نیارد  
 اشارات تو حکمها نیست قاطع  
 بتشریف و انعام اگر بر کشیدت  
 بتشریف آن جز تو کس نیست درخور  
 چو من بنده در وصف انعام و شکر<sup>۳</sup>  
 رسد در ثنای تو نثرم بنثره  
 عروسان طبعم کنند از تفاخر  
 چو انشا کنم مدحتی گوئی احسنت  
 در آری<sup>۴</sup> مدغم دو صد گونه احسان  
 روانیست در عقل جز مدحت تو  
 الا تا که دوران چرخ مدور  
 همه سعد و نحس فلک باد چونان<sup>۵</sup>  
 بقدرت مباحات اجرام گردون

که آید ازو لازم احیاء موتی  
 بتن هست لاغر و زو ملک فریبی  
 بود آب تیغ ترا روح<sup>۱</sup> مجری  
 مزاج عدو چون بگرمی زد فلی  
 عجب نیست آن خاصیت زاب کسنی  
 چنانست چون طور گاه تجلی  
 که گوید چنین مصلحت هست یا نی  
 چه از روی فرمان چه از روی تقوی  
 چه سلطان اعظم<sup>۲</sup> چه دستور اعلی  
 با انعام این جز تو کس نیست اولی<sup>۳</sup>  
 کنم نثری آغاز یا شعری انشی  
 کشد در مدیح تو شعرم بشعری  
 ز نعت تو رفعت ز مدح تو فخری  
 چو پیدا کنم حاجتی گوئی آری  
 در احسنت مضمحل دو صد گونه حسنی  
 چو مدحت همی بایدم کرد باری<sup>۴</sup>  
 کند بر جهان سعد چون نحس املی  
 که باشد ز دوران چرخ تمئی  
 بقصرت تو<sup>۵</sup> لای ایوان کسری

۱ - ق، ع، روی - این بیت در ع نیست  
 حاسد باد - ط: دل حاسد از باد  
 ۲ - ق، ع، عالم  
 ۳ - ط، چ: انعام شکر  
 ۴ - ل: آری ت  
 ۵ - این بیت در ج نیست  
 ۶ - چ: همه بخششت از فلک باد چندان

۳ - ص، ق، ع: دل

۵ - این بیت در ق، ع نیست

۹ - چ:



## ۱۹۸- در مدح صدر کمال الدین وارضی \*

هزج مثنوی اخرب مکفوب محذوف

مفعول 'مفاعیل' مفاعیل 'فعلون

نام تو بهین وصف سپیدی و سیاهی  
 لعلی که چو یاقوت نترسد ز تباهی  
 گردون بودش عرصه و سیاره سپاهی  
 چون طالع مسعود تویی<sup>۲</sup> آمو و ناهی  
 دانی که پیاده چکند دعوی شاهی  
 ای لوح و قلم هر دو بنام تو مباحی  
 با خود خروس آید و با جوشن<sup>۳</sup> ماهی  
 با صبح قدر خاسته<sup>۴</sup> از روی پیکاهی  
 ایمن شده از طعنه<sup>۵</sup> آسیب تباهی  
 کلک تو مصیب آمد و او مخطی و ساهی  
 بر چرخ دهد سنبله را صورت کاهی  
 تأیید کند هر چه کند فضل<sup>۶</sup> الهی  
 ره سوی تو داند چکند مقصد راهی

ای عاقله چرخ بنام تو مباحی  
 ای چهره ملک از قلم کاه ربایت  
 تاجاه عریض تو بود عارض این ملک  
 مسعودی و در دادن اقطاع سعادت  
 گر عرصه شطرنج بعرض تو در آید  
 و نام جنینی مثلاً در قلم آری  
 در عرض جهان دور نباشد که ز مادر  
 رأی تو که از ملک شب فتنه برون برد<sup>۷</sup>  
 جاه تو که در دائره دور<sup>۸</sup> نگنجد  
 بالک تو منشی<sup>۹</sup> فلک را سخنی رفت  
 آن کاه ربائیست که خاصیت جذبش  
 یک عزم تو از عهده<sup>۱۰</sup> تأیید برون نیست  
 هر پیک تمنا<sup>۱۱</sup> که روان شد ز در آرز

\* نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ج، ص

- ۱- نسخه ع عنوانش چنین است: «مدح الملك السعيد يوسف»  
 ۲- ق: جز طالع سعادت نبود  
 ۳- د، ق، ص: و در جوشن  
 ۴- ع: برون کرد  
 ۵- ع، ط: خواسته  
 ۶- ج،  
 ۷- ع: کون  
 ۸- م: هر چه کند خاصه  
 ۹- م: تمنی  
 ۱۰- ع: کون  
 ۱۱- ج: آنچه کند فضل



قدر تو باندازهٔ بینائی من<sup>۱</sup> نیست  
 این دانم اگر صورت جسمیش دهند<sup>۲</sup>  
 ای پشت جهانی قوی از قوّت جاهت<sup>۳</sup>  
 من بنده در این خدمت میمون که بعونش  
 دارم همه انواع بزرگی<sup>۴</sup> و فراغت  
 آن چیست ز انعام که در حق منت نیست  
 با کار من آن کرد قبول تو کزین پیش<sup>۵</sup>  
 در تربیت ماح و در مالش دشمن<sup>۶</sup>  
 تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند  
 در مرتبت<sup>۷</sup> و خاصیت آن باد مداومت  
 در خدمت تو تیر ز نواب ملازم

خود دیدن اشیا که توانست کماهی  
 گردونش قبائی کندی مهر کلاهی<sup>۸</sup>  
 یارب که جهان را چه قوی پشت و پناهی  
 خضرای دمن کسب کند مهر گیاهی  
 خود می دهد این شعر بدین شکر گواهی  
 هر ساعت و هر لحظه چه مالی و چه جاهی  
 با چشم پدر پیرهن یوسف چاهی  
 گوئی اثر طاعت و پاداش کنایه  
 کارت بجهان در همه آن باد که خواهی<sup>۹</sup>  
 کز سعد بیفزائی و ز نحس بکاهی<sup>۱۰</sup>  
 در مجلس توزه از اصحاب ملاهی<sup>۱۱</sup>



۱- ق: بینائی ما      ۲- م، آن      ۳- ق: جسمش نه دهند      ۴- ق: کند و مهر  
 ۵- د: جاهش      ۶- د: و بزرگی      ۷- ق: که در پیش      ۸- ق، ص: مخلص و  
 ۹- این بیت درص نیست      ۱۰- ص، ج: تربیت      ۱۱- این دو  
 بیت در ع نیست



## ۱۹۹ - درمدح و مادالدین پیروزشاه عادل \*

هزج اخرب مکفوف

مفعول 'مفاعیل' مفاعیلن

با تو همه در راه هواخواهی  
هم وهم ترا از عدم آگاهی  
کیتی<sup>۳</sup> که تو پیروزترین<sup>۴</sup> شاهي  
رنگ رخ پا قوت شود<sup>۵</sup> گاهی  
از نوبتی<sup>۶</sup> جاه تو<sup>۷</sup> خر گاهی  
شیر فلک افتاده برو باهی  
ز جر تو فلک را ز ستم ناهی<sup>۸</sup>  
چون سایه شمعست<sup>۹</sup> بکو ناهی  
در حمله چپ و راست روی ماهی<sup>۱۰</sup>  
در هر چه کنی خالی از اکراهی  
دارنده بدخواه و نکوخواهی

ای برده ز شاهان سبق شاهی  
هم فتح ترا بر عدد افزونی<sup>۱</sup>  
وائق شده بر فتح<sup>۲</sup> نخستینت  
پاس تو گراندیشه کند در کان<sup>۳</sup>  
گردون زپی کسب شرف کرده  
در نسبت<sup>۴</sup> شیر علم جیشت  
عدل<sup>۵</sup> تو جهان را بسکون آمر  
در دور تو دست فلک جائز<sup>۶</sup>  
در حزم ره راست روی مهری<sup>۷</sup>  
قادر<sup>۸</sup> نبود فکر تو زین<sup>۹</sup> معنی  
تا خارج حفظت نبود شخصی

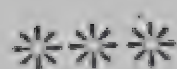
\* نسخه ها : ل ، م ، ك ، ع ، د ، ق ، ص ، ج

- |                         |                           |                                |                        |
|-------------------------|---------------------------|--------------------------------|------------------------|
| ۱- ج : بر عدد و افزونی  | ۲- د : در فتح             | ۳- د ، ص : عالم                | ۴- ق : ز برون تو برتری |
| ۵- ق : از کان           | ۶- ك : کند                | ۷- ق : اندر حرم - ر : در نوبتی | ۸- ع : جاه بود         |
| ۹- ق : نوبت             | ۱۰- ك ، د : ملك           | ۱۱- این بیت در م نیست          | ۱۲- ع ، د : جابر       |
| ۱۳- ك ، د ، ص : شمع است | ۱۴- ق : بهرزه که روی بهری | ۱۵- ك : زنی ماهی -             |                        |
| ص : روان ماهی           | ۱۶- م : قاصر              | ۱۷- ج : نشود یکره درین         |                        |



افواه پراست از شکر<sup>۱</sup> شکر  
 محو ست ز شبهت ورق امکان  
 ای روز بداندیش تو آورده  
 من بنده که در يك<sup>۲</sup> نفسم دادی  
 این حال که در بلخ کنون دارم<sup>۳</sup>  
 زین پیش<sup>۴</sup> اگر موهم گمان بردی  
 بز عبیره<sup>۵</sup> جیحون نه بآموزش  
 تا در کنف حفظ تو چون یونس  
 آری ز قدر شد نه ز بی قدری  
 تا کار کس آن نیست که او خواهد  
 عمر تو و ملک تو در افزایش

ار شکر<sup>۲</sup> ولی نعمت افواهی  
 یارب چه منزّه که<sup>۳</sup> ز اشباهی  
 در گردن شب دست ز بیگاہی  
 صدمرتبه هم مالی و هم جاہی  
 از خوف پریشانی و گمراهی  
 آن مخطی کوته نظر ساهی<sup>۴</sup>  
 چون بط بطبیعت شدمی راهی<sup>۵</sup>  
 بگذشتی<sup>۶</sup> اندر شکم ماهی  
 یوسف ز میان دگران چاهی  
 کارت همه آن باد که آن خواهی<sup>۷</sup>  
 تا عدل فزائی و ستم گاهی



۱- ق: از لشکر      ۲- ق: گر شکر      ۳- ق: چه منزّه تو که      ۴- ق: تو در يك  
 ۵- ك: چنین دارم      ۶- د: زین پس      ۷- د، م: شاهی      ۸- م: داهی - ق: واهی  
 ۹- د، ق: بگذشتی - ك: بگذشتی - ك: بگذشتی - نسخ دیگر: نگذشتی      ۱۰- ج:  
 که تو خواهی



## ۲۰۰ - در هذر نارفتن عبادت و مدح صدر معظم

### مجدالدین ابوالحسن عمرانی \*

هزج مثنوی مخفوف محذوف  
مفعول 'مفاعیل' مفاعیل 'فعولن'

منشی فلک داده بر این قول گواهی  
ذات تو و تجویف فلک یونس و ماهی  
نادیده نظام سخنت<sup>۲</sup> تنگ تناهی  
بل نسخه ماهیت اشیاست کماهی  
بی رایحه خاصه ز اسرار<sup>۴</sup> الهی  
پذرفته هیولای سخن صورت<sup>۵</sup> کاهی  
تقدیر براند باثر بر چو<sup>۶</sup> سپاهی  
خضرای دمن می چکند<sup>۷</sup> مهر گیاهی<sup>۸</sup>  
بر چرخ سراسیمه مگر مخطی و ساهی  
یاد آرز سیاره و از یوسف چاهی  
گم کرد سر رشته صحبت<sup>۹</sup> ز تباهی

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی  
جاه تو و اقطاع<sup>۱</sup> جهان یوسف و زندان  
ناخورده مسیر قلمت و هن<sup>۲</sup> توقف  
نفس تو نفیس است در آن مرتبه کوهست  
زلف خط مشکین تو یک حلقه ندارد  
با جذبه نوک قلم گاه ربایت  
چون رایت سلطان ضمیر تو بجنبید  
خضم ار بکمال تو تشبیه نکند به  
معلوم شد از عارضه تو که کسی نیست  
خوش باش که سیاره بر احرار نهد بند  
گفتی که مرا رشته چو<sup>۹</sup> در جنس تکسر

\* نسخه‌ها: ل، م، ع، د، ق، ص، چ

۱- ص: واقطار ۲- ق، ع: غبن ۳- چ: سخطت ۴- ق: خامه اسرار

۵- ق: منت ۶- چ: تقدیر رود بر اثرش همچو ۷- ق: دمن را نرسد ۸- این

بیت در ل، م نیست ۹- د، ق: مرا رشته چو - نسخ دیگر: که مرا پرس که

۱۰- م: صحت



بودند بر من همه اصحاب مناصب  
 الا تو و دانی که زیانیت<sup>۱</sup> نبودی  
 بالله که بجان خدمت میمون تو خواهم  
 لیکن ز وجود و عدم من چه گشاید  
 ای رأی تو آن روز که از غیرت او صبح<sup>۵</sup>  
 من چون رسم اندر شب حرمان بتو آخر  
 تا ازستم انصاف پناهست چنان باد  
 لایق بکمال تو همین دید که تا<sup>۸</sup> حشر

وز جنس شما تا که باصحاب ملاهی  
 از پرسش من بنده نه مالی<sup>۲</sup> و نه جاهی  
 و ز لطف<sup>۳</sup> تو دانم که مرا نیز تو خواهی  
 گر باشم و گر نه نه فزائی و نه کاهی<sup>۴</sup>  
 هر روز ز نو جامه بدر<sup>۶</sup> ز پیکاهی<sup>۶</sup>  
 تا ضد سپیدی بود ای خواجه سیاهی  
 حال تو که در<sup>۷</sup> عمر بغیری نه پناهی  
 کی بر سر کتاب ترا منصب شاهی



۱- د، ق: زیانیت ۲- ق: من بنده نه مالی - د: من دوست نه مالی - نسخ دیگر: من دست  
 نه مالی ۳- ل، چ: وز لطف - نسخ دیگر: وز خلق ۴- ق: گر نی نه بفرمای  
 نکاهی - ع: چه فزائی و چه کاهی ۵- م: تو صبح ۶- ع: بپیکاهی ۷- م: بر  
 ۸- ق: همی دید که تا - ص: همین دید به تا



## ۲۰۱ = در مدح حمادالدین پیروز شاه عادل \*

هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

سپاه دولت<sup>۱</sup> پیروز شاهی  
 یکی شاهنشهی دیگر<sup>۲</sup> الهی  
 خداوندیش را تا مرغ و ماهی  
 همش بر اختران حکم نواهی<sup>۳</sup>  
 ندارد منت مالی و جاهی  
 که آمر اوست کیتی را و ناهی  
 چورنگ روی یاقوت از تباهی  
 فرو شوید ز روی شب سیاهی  
 و گر نه یوسفی کردی نه چاهی  
 که از هستی خرابی را بگاهی  
 چنان کز عدل باشد پادشاهی  
 نه دریابد دوامت را تناهی  
 کند در روضهای او گیاهی

زهی بگرفته از مه تا ب ماهی  
 جهاننداری که خورشیدست و سایه  
 خداوندی که بنهادند گردن<sup>۴</sup>  
 همش بر آسمان دست او امر  
 جهان بر هیچکس تا مر جمش اوست  
 اگر پیروزه در پاشش گریزد  
 بکلی<sup>۵</sup> رنگ رویش فارغ آید  
 و گر خورشید روی<sup>۶</sup> او بخواهد  
 ز رایش چاه یوسف بی اثر بود  
 در آبادی<sup>۷</sup> عالم تو توانی  
 زهی باقی بعونت عهد عالم  
 نه پیش آید نفاذت<sup>۸</sup> را توقف  
 جهان همّت تست آنکه طوبی

\* نسخه‌ها: ل، م، ک، ع، ق، ص، ج

۱- م: دولت      ۲- ق: جهان را سایه آمد      ۳- ک: گردون      ۴- ک: دست  
 نواهی      ۵- ق: بکلی      ۶- ک، ق، ج: رای      ۷- ع: نوازت



یکی عالم توئی وان کت ببیند  
 در آن موقف<sup>۱</sup> که از بیجاده گون تیغ  
 سنان خندان بوداوداج<sup>۲</sup> گریان  
 بهم آوازی تکبیر گردد  
 امل<sup>۵</sup> چون صبح شمشیرت بر آید  
 کند<sup>۶</sup> اعدای ملک از ننگ عصیان  
 تن تیغ ترا از تن قبائی  
 جهانی یک بدیگر می پناهند<sup>۹</sup>  
 الا تابلبل از یک گونه<sup>۱۰</sup> گفتار<sup>۱۱</sup>  
 جهان بستان بزم باد و بلبل  
 قضا را حجت آن بادا که گوئی

ببیند کلّ عالم را کماهی  
 شود رخساره ارواح کاهی  
 خرد مخطی شود<sup>۳</sup> ادراک ساهی  
 صدای کنبد گردون مباحی<sup>۴</sup>  
 بدر<sup>۷</sup> دجامه چون صبح از پیکاهی<sup>۶</sup>  
 بدل گویان کجا<sup>۸</sup> بدبی گناهی<sup>۹</sup>  
 سر رمح ترا از سر کلاهی  
 تو از یزدان بیزدان می پناهی  
 دهد بر دعوی بستان گواهی  
 درو نوعی ز اصحاب ملاهی  
 جهان را شیوه آن بادا که خواهی



۱- ق : موضع      ۲- ص ، ع : خندان بود زاوداج - ق : ارواح      ۳- ك ، م : بود  
 ۴- ل : تباهی      ۵- ق : اجل      ۶- ع : از پایگاهی      ۷- م : کنند      ۸- ق : کجاشد  
 بی گناهی - د : کجا بر بی گناهان ؛      ۹- د : پناهند      ۱۰- ف ، ر : صد گونه  
 ۱۱- چ : دستان



## ۲۰۲- در مدح سیدسادات \*

هزج مسدس اُخرِبْ مقبوض محذوف  
مفعولُ مفاعِلنْ فَعولنْ

خوشتَر ز هزار پادشائی  
بر عارض تو ز روشنائی  
سیمرغ گزید<sup>۱</sup> پارسائی  
عیسی بود از در کدائی  
طاوس و سرای روستائی  
دل عاریتی و جان بهائی  
یک راه<sup>۲</sup> بگوی تا کرائی  
افکند<sup>۳</sup> هزار بی نوائی  
تا ماه<sup>۴</sup> دهد بر آن گوائی  
در خدمت تاج دین<sup>۵</sup> بر آئی  
معبوده دولت علائی  
با طاعت اوست آشنائی  
چون فضل خدای در خدائی  
یک فکرت او بتمیزپائی

با خاك در تو آشنائی  
دیده رخ راز مه ببیند  
از نکته طوطی لب تو  
جائی که ز لب حیات بخشی  
مهر تو و سینه چو من کس  
در خدمت عشق تست ما را<sup>۶</sup>  
بردی زیری و آدمی هوش  
در خانه صبر فرقت تو  
در دعوی حسن خودسخن گوی  
از کوی چو آفتاب از کوه  
صورنگر عزّ پناه دولت<sup>۷</sup>  
آن جان خرد که مر خرد را  
در نسبت آن شرف توان دید  
نه چرخ گرفت و هفت اختر<sup>۸</sup>

☆ نسخه‌ها : م ، ق ، ص ، ف ، ر

۱- ص ، ق : شدست      ۲- ق : یارا      ۳- ر ، یکبار      ۴- ق : افکنده      ۵- ص ،  
ق : تا مهر      ۶- ق : الدین      ۷- ص ، ق : شهریار عزت      ۸- م : کشور



ای دیده ناظر نبوت  
 چون روی خلف نخواهدت عقل  
 خود عقل ترا کمال هرگز  
 پیش در تو قبول کرده  
 مرغ دل جبرئیل گیرد<sup>۲</sup>  
 اولاد بزرگ مرتضا را  
 کبر تو کم است و کبریا بیش  
 آن روز که عمر در غم مرگ  
 نیلوفر تیغ چشمها را  
 از نسبت فعل سایه<sup>۳</sup> گیرد  
 از ساغر خوف تشنه<sup>۵</sup> جنگ  
 جانهای مبارزان ز تنها  
 این خاطر من ز غیبت تو  
 دل در غم خدمت تو يك دم  
 تا آمد مرگ جان غمگین<sup>۷</sup>  
 زنهار مرا مگو که رو رو  
 در غیبت تو خوش است ما را  
 آخر بطریق لطف یکبار<sup>۹</sup>  
 در خدمت دیگران چه کوشی

در ذات تو دیده مصطفائی  
 شاید که ز پشت مرتضائی  
 داند که ز جباه تا کجائی  
 پیشانی سدره خاك پائی<sup>۱</sup>  
 در مدحت تو سخن سرائی  
 یارب چه بزرگ پیشوائی  
 از کبر نه ای ز کبریائی  
 معزول بود ز خوش لقائی  
 چون لاله کند بکم بقائی  
 در صدمت<sup>۴</sup> صور صوت نائی  
 سیراب شود ز بی رجائی  
 بینند<sup>۶</sup> ز تیغ تو جدائی  
 محروم ز پادشا ستائی  
 نا یافته از عنا رهائی  
 گشته ز هوای تو هوائی  
 تو در خور شهر و بوریائی<sup>۸</sup>  
 آن به که بدین طرف نیائی  
 بنویس<sup>۱۰</sup> که خیز چند پائی  
 چون بنده خاندان مائی

۱- این بیت در ص نیست      ۲- ق: جبرئیل گر کرد      ۳- ق: مایه      ۴- ق: خدمت  
 ۵- ق: خسته      ۶- ق: یابند      ۷- م: غم کش      ۸- این بیت در ص نیست  
 ۹- ق: بنویس      ۱۰- ق: یکبار



در جستن کرده گرد عالم<sup>۱</sup>      گردنده چوسنگ آسیائی  
 در شکر علاء دین و دولت      پیوسته چرا شکر نخائی  
 از حضرت ما که روی کونست<sup>۲</sup>      دوری ز چه روی می نمائی  
 تا فائده نبات<sup>۳</sup> یابند      اشکال زمینی و سمائی  
 حکم تو گسسته باد یارب<sup>۴</sup>      ار علت چونی و چرائی

### ۲۰۳ = در مدح عزیز الدین طهرائی \*

هزج مثنی تمام ارکان  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

خرد را دوش می گفتم که ای اکسیر دانائی      همت بی مغز هشیاری همت بی دیده بینائی  
 چگوئی در وجود آن کیست کوشایستگی دارد      که تو با آب روی خویش خاک پای اوشائی  
 کسی کاندرا جهان بی هیچ استکمال<sup>۵</sup> از غیری      جهانی کامل آمد خود با استقلال و تنهائی  
 زمان<sup>۶</sup> در امتثال امر و نهی او چنان واله      که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبائی  
 زمین در احتمال بار حلم او چنان عاجز      که صد منزل هزیمت شد از آن سوی توانائی<sup>۷</sup>  
 در آمد شد بچین دامن همت فرورفته      غبار نیستی پذیرفتن از گردون مینائی<sup>۸</sup>  
 چنان عالی نهاد آمد ز رفعت پایه قدرش      که گردو نیست بیرون از نهم گردون خضرائی<sup>۹</sup>  
 نظام عالم از تأیید قدر او پدید آمد      و گر نه غوطه دادستی جهان را موج رسوائی<sup>۱۰</sup>

\* نسخه ها : ل ، م ، ع ، ق ، ص ، ج

- ۱- م : کرد آسیائی      ۲- ق : پشت است      ۳- م : نبات      ۴- ص : ق : وصحبت  
 ۵- ل : استکمالی      ۶- ص : زبان      ۷- ص : ق : کرد زان - م : رفت زان  
 ۸- ق : هستی      ۹- ص : مینائی      ۱۰- ص : سودائی



ز حسن یوسف آرایش<sup>۱</sup> بمصر چرخ چارم در  
 بجذب همّت اردور زمان را باز گرداند  
 گراز حزمش قضا سدی<sup>۲</sup> کشیدی بر جهان شامل  
 و گر بر آسمان حلمش بحشمت<sup>۳</sup> سایه افکندی  
 حریم حرمتش در ایمنی آن خاصیت دارد  
 بځاك پای او یعنی ردای گردن گردون  
 هوا با آب گفتا گرد<sup>۴</sup> خیل مو کب او شو  
 بهار دوات او آن هوای معتدل دارد  
 بدست آرد ضمیرش<sup>۵</sup> ز آفرینش نسخه روشن  
 نه از موجست قلزم را شبان روزی تب لرزه<sup>۶</sup>  
 ز بس کز غصّه طبعش تفکر می کند شبها  
 ببیند بی نظر<sup>۷</sup> نرگس بگوید بی لغت<sup>۸</sup> سوسن  
 اگر نه فضله طبعش جهان را چاشنی بودی<sup>۹</sup>  
 چون نیشان گر کنار ځاك پر گوهر کند شاید<sup>۱۰</sup>  
 ز نطقش<sup>۱۱</sup> درخوی خجلت روان صاحب و صابی  
 دل خورشید بایک خانمان<sup>۱۲</sup> درد زلیخائی  
 کند امروز بر عکس توالی باز فردائی<sup>۱۳</sup>  
 نکردی روزگار اندر حریمش عمر فرسائی  
 زمان را دست بودی بر زمین در پای برجائی  
 که از روی تقرّب گر بځا کش رخ بیالائی<sup>۱۴</sup>  
 که از ننگ تصرف کردن گردون بر آسائی  
 اگر خواهی که چون آتش سر اندر آسمان سائی  
 که گردون خرف را تازه کرد ایام بر نائی<sup>۱۵</sup>  
 اگر يك لحظه در خلوت سرای فکرش آئی  
 ز طبع او ست تا چون می کند کانی و دریائی  
 شدست اندر عروق لجه او ماده سودائی  
 اگر طبعش پیاموز دصبارا<sup>۱۶</sup> عالم آرائی  
 صبا در نقش بستان<sup>۱۷</sup> کی زدی نیرنگ زیبائی  
 چو سوسن محض آزادی نه چون گل عین رعنائی  
 زدستش در طی نسیان<sup>۱۸</sup> رسوم حاتم طائی

- ۱ - ص، ق: رایش ۲ - ع: خان و مان ۳ - این بیت درم نیست ۴ - ص: بندی  
 ۵ - ل: بحسبت - ر: بخشیت ۶ - ق، چ: بیاسائی - ص: بیالائی - این بیت درع نیست  
 ق، چ: می گوید که گرد - ع: گفت از خیل گرد ۸ - م، ع: این بیت را ندارد  
 ۹ - ع، ص: ضمیر ۱۰ - م: شبان روزان تب لرزه - ق: شبان روزی تب و لرزه ۱۱ - م: بصر  
 ۱۲ - چ: بی زبان ۱۳ - چ: جهان را ۱۴ - ع: هوا را چاشنی بودی -  
 ق: جهان را چاشنی دادی ۱۵ - ع: در نقش نیشان - چ: صبا در رنگ بستان  
 ۱۶ - م: باشد ۱۷ - م: ز طبعش - ق: ز لطفش ۱۸ - ق، چ: ز جودش در غم حیرت



قضا هر ساعتی با دست او گوید نه تو گفتی<sup>۱</sup> که در بخشش نه دینی مطلبی دارم نه نیائی  
 ولیکن در کرم واجب بود درویش بخشودن چو کان درویش گشت از تو چرا بروی نبخشائی  
 چو این اوصاف نیک و حصر کردم با خرد گفتم برین<sup>۲</sup> دعوی که برخیزد درین معنی چه فرمائی  
 خردزان طیره گشت الحق مرا گفتا که بامن هم<sup>۳</sup> بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی  
 عجب تر اینک که میدانم و میدانم<sup>۴</sup> که میدانم پسم هر ساعتی گوئی نشانی باز نمائی<sup>۵</sup>  
 کرم باور نمی داری نمایم چو نکه بنمایم عزیزالدین طغرائی<sup>۶</sup> طغرائی  
 الا تا گاه در کاهش بود گاهی در افزایش ذراع روز و شب همواره در تاریخ پیمائی  
 از آن کاهش نصیب دشمنش جان کاستن<sup>۷</sup> بادا وزان افزایش او را تا قیامت زینت افزایش  
 بهر کاری که روی آورده خصمش گفته نومیدی ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نائی



۱- ق : قضا با دست او گوید بهر ساعت نمی گفتی - م : قضا هر ساعتی با دست او گوید نمیدانم  
 ۲- م : بدین ۳- ق، ص : شد الحق پس آنکه گفت بامن هم - م : گشت الحق مرا گفتا که تا  
 اکنون ۴- ل : و می دانم ۵- م : نشانی باد پیمائی ۶- ص : چو عزالدین طغرائی  
 چو عزالدین ۷- ل : دشمنانش - م : دشمنش - ق : دشمنان جان کاهش



## ۲۰۴ - در مدح سلیمان شاه \*

هزج مثنوی اخرب مکفوف محذوف  
مفعول<sup>۱</sup> مفاعیل<sup>۲</sup> مفاعیل<sup>۳</sup> فمولن

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوئی	از ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
بی مو کب جاه تو فلک بیهده تازی	با حجت <sup>۲</sup> عدل تو ستم بیهده گوئی
خاقانت نخوانم <sup>۳</sup> که سزوار خطابت	حرفی نستد هیچ زبانی ز گلوئی
توسایه یزدانی و بی حکم تو کس را	از سایه خورشید نهرنگی و نه بوئی
مهدی جهانی <sup>۴</sup> تو که <sup>۵</sup> دجال حوادث	از حال بحالی شده وز خوی بخوئی
جز در جهت باره عدل تو نیفتد	هر کس که اشارت کند امروز بسوئی
جز رحمت و انصاف تو همخانه نیابند <sup>۶</sup>	هر صادر و وارد که در آیند بکوئی
جستند و ز کان <sup>۷</sup> تو بر آمد گهر ملک	آری نرسد ملک بهر گمشده <sup>۸</sup> جوئی
بدخواه تو خود را بزرگی چو توداند <sup>۹</sup>	لیکن مثلست آنکه چناری <sup>۱۰</sup> و کدوئی
در نسبت فرمان تو هستند عناصر	چون چارعیال آمده در طاعت شوئی
بی رای تو خورشید <sup>۱۱</sup> نتابد غم او خور	کونیز در این کو کبه دارد تک و پوئی

\* نسخه ها : ل ، م ، ط ، د ، ع ، ص ، ق ، ج

- ۱- در نسخهای ر ، م ، عنوان قصیده : «مدح عمادالدین پیروز شاه» می باشد. ۲- ق ،  
بی حجت ۳- ج : نخواهم ۴- ص ، ق : زمانی ۵- ط ، ل : کچو ۶- ج :  
نباشد ۷- ع : وزکان - نسخ دیگر : زکان ۸- ج : بهر بیهده ۹- همه نسخها :  
چه تو - والظاهر : چو تو ۱۰- م : چنارست ۱۱- د : گرماه - م ، ط : چون ماه



با دست تو گر ابر نبارد کم او گیر  
گفتم<sup>۱</sup> که جهان جمله چو گوئیست<sup>۲</sup> بصورت  
المنّة لله که همی بینمش امروز  
نصرت بلب<sup>۳</sup> چشمه شمشیر تو بگذشت  
سقای سر کوی امل خصم ترا دید  
ای خصم ترا حادثه چون سایه ملازم  
حال بد بدخواه تو مانند پیازیست<sup>۴</sup>  
تاهست فلك باعث نرمی و درشتی  
درملك تو اوراد زبانهها همه این باد  
جائی که تو باشی که کند یاد چنوئی  
گفتند<sup>۵</sup> حدیثیست محال از همه روئی<sup>۶</sup>  
اندر خم چو کان مراد تو چو گوئی  
آن کرده ز خون حاصل هر معرکه<sup>۷</sup> جوئی  
فریاد بر آورد<sup>۸</sup> که سنگی و سبوئی  
آن رنگ نیابد به از آن هیچ<sup>۹</sup> ر کوئی  
موئی نبرد در مژه توئیش به توئی<sup>۱۰</sup>  
تاهست شب آبستن زشتی و نکوئی  
کای ملك ترا عرصه عالم سر کوئی

\*\*\*

۱- ع : گفتند      ۲- ص ، ع : چو گوئیست      ۳- ع : گفتم      ۴- ص : سوئی  
۵- ط : بسر      ۶- ع : کرد      ۷- ق : حاصل در معرکه      ۸- م : همی کرد  
۹- ط : بر از آن هیچ      ۱۰- م : پیازست      ۱۱- م : در مژه تیس- ط ، د ، ص : بوئی  
نبرد از مژه بویش ز توئی



رمل مثنی محذوف  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای خداوندی که مقصود بنی آدم توئی	کار ساز دولت و فرمان ده عالم توئی
آفرینش خاتمی آمد <sup>۲</sup> در انگشت قضا	گر جهان داند و گرنه نقش این خاتم توئی
ماتم سنجرا گر قتل ملکشه تازه <sup>۳</sup> کرد	ای ملک شاه معظم سور آن ماتم توئی
ملك مشرق گر ترا شد ملك مغرب هم تراست	شاه ایران گر توئی دارای توران <sup>۴</sup> هم توئی
هر که دارد از تو دارد اسم و رسم خسروی	شاه اعظم شان تست و خسرو اعظم توئی
مور و مار و مرغ و ماهی جمله در حکم تواند	گم مکن انگشتی کا کنون بجای جم توئی <sup>۵</sup>
یوسف و موسی و عسی نیستی لیک از ملوک	شاه یوسف روی و موسی دست و عیسی دم توئی
حمله بی شرکت پذیرزی جمله بی منت دهی <sup>۶</sup>	خسروا دریك قبا صدرستم و حاتم توئی
پادشاه نسل آدم تا جهان باشد تو باش	زانکه اهل پادشاهی از بنی آدم توئی
فایض است از رایت و از پرچمت <sup>۷</sup> صبح و سحر	آنکه او را صبح رایت و ز سحر پرچم توئی <sup>۸</sup>

\* نسخه ها ، ل ، م ، ط ، ص ، ق ، ج

- ۱- درل در جزو قطعات آمده است و در حاشیه بخط کاتب متن نوشته شده «قطعه نیکست اما سخن انوری نیست» - درم: «جزو قصاید است» ۲- ص: دارد ۳- م: سنجرش ارقتل.... ص، ق: سنجرا گر نقش ملکشه زنده ۴- ق، ط: شاه توران گر توئی دارای ایران ۵- این بیت در «ل» نیست ۶- ق، ص: بری و حمل بی منت نهی ۷- م: رحمت ۸- از این قصیده بیش از ده بیت در نسخ دیوان دیده نشد



مجتث مخبون اصلم عروض و ضرب  
مفاعلن فعلا تن مفاعلن فعلا تن

علو قدر تو برهان آسمان <sup>۱</sup> دعوی	زهی ز روی بزرگی خلاصه دنیی
ز التفات تو خارج عداوت دنیی	باهتمام تو دایم عمارت عالم
بامر ونهی امور جهان دهد فتوی	توئی که مفتی کلک تو در شریعت ملک
ز گرم و سرد نهان قضا کند انهی	توئی که منهی <sup>۲</sup> رأی تو بی وسیلت و حی
بصد هزار زبان هم زمانه گفت آری	سپهر گفت بجاه از زمانه افزونی
شناسد آنکه تأمل کند در این معنی	چو کان عریق بود گوهرش نفیس آید
گهر محمد مسعود <sup>۳</sup> و کان علی یحیی	کدام گوهر و کان عریق تر که بود

\*\*\*

\* نسخه ها: ص، س، ج

۱ - ج: و آسمان ۲ - ج: منشی

۳ - ج: محمد و مسعود



## ۲۰۷- در مدح سید السادات جعفر علوی \*

رمل مثنوی منخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

ای بدرگاه تو بر قصه رسان صاحب‌ری	ره نشین سر کوی <sup>۲</sup> کرمت حاتم طی
اختران در هوس پایه <sup>۳</sup> اعلای سپهر	سوی ایوان تو آورده بعلمین <sup>۴</sup> پی
واسمان در طلب واسطه عقد نجوم	روی در رای <sup>۵</sup> تو آورده که وی شاهدوی <sup>۶</sup>
فلک جاه ترا خارج عالم داخل	قطب تدبیر تو را عروه تقدیر جدی
جاه تست ای ز جهان بیش جهانی که درو	وهم را پر <sup>۷</sup> ببرد حیرت <sup>۸</sup> و فکرت رای پی
چه نبی <sup>۹</sup> چون تو کنی یاد پیمبر چه ابی <sup>۱۰</sup>	باز اگر او کند این لطف چه جعفر چه بنی <sup>۱۱</sup>
صاحب و صدر جهانی و جهان زنده بتست	عقل داند که بجان زنده بود قالب حی <sup>۱۲</sup>
ملك را رأی تو معمور چنان می دارد	که بتدبیر <sup>۱۳</sup> برون برد خرابی از می
صبح را رأی تو گر پرده کتمان بدرد	نیز کس <sup>۱۴</sup> چهره خورشید نبیند بی خوی
نیل خواهد رخ خورشید مگر وقت زوال	قصر میمون ترا ناقص از آن گردد فی
اندر آن معر که گر حمله شبگیر قضا <sup>۱۵</sup>	عالم عافیت از دست حوادث شد طی
چرخ می گفت که بر کیست تلافی وجود	همت دست ببر <sup>۱۶</sup> بر زود گفتا که علی <sup>۱۷</sup>

\* نسخه‌ها: ل، م، ط، ق، ص، ج

- ۱- عنوان قصیده در بعض نسخ دیوان: «در مدح مجدالدین بو طالب نعمه» است
- ۲- ط: بر سر کوی      ۳- ص، ق: زعلین      ۴- ق: روی در روی      ۵- م: که دی
- دارد دی - ل: دی شادی دی - ط: که وی شاید وی      ۶- ص: را پای      ۷- ج، ط:
- جرات      ۸- ق: چون ابی      ۹- ق: چه اخی      ۱۰- ج، ط: چه ابی
- ۱۱- ط: بتدریج      ۱۲- ق، ج: همچکس      ۱۳- م: سنگین      ۱۴- ق: بسر



خویشتن<sup>۱</sup> بر نظرت جلوه همی کرد جهان  
 التفات تو عنان چست از آن کرد که بود  
 بخلافت پدرت سرچو نیاورد فرود  
 وحدت نوع تو بر<sup>۲</sup> شخص تو مقصور کند<sup>۳</sup>  
 بر حواشی<sup>۴</sup> کمالات تو آید<sup>۵</sup> پیدا  
 بر نکو خواه تو مشکل نشود دوحی از خواب  
 قطره در چشم حسودت نشکفت اربفسرد  
 دشمن<sup>۶</sup> کرمک پیله است که بر خود همه سال  
 تازبان زخمه بود چون بحديث<sup>۷</sup> آید عود  
 سرو و ش<sup>۸</sup> در چمن باغ معالی می بال  
 در هر آن دل که ز اقبال تو دردد<sup>۹</sup> حسدست

آسمان گفت که خود را چکنی رسواهی  
 در ازای نظرت نسیه و نقدش لاشی  
 بوزارت که کند رأی ترا قانع کی  
 عقل صرفی<sup>۱۰</sup> که نظیرت ندهد مطلب ای  
 گرچه در اصل کشیدند طراز<sup>۱۱</sup> بیدی  
 بر بداندیش تو ظاهر نشود رشد از غی  
 زانکه غم در نفسش تعبیه دارد مهدی  
 کفن خود تند این را بدهان آن از قی  
 تادهان نغمه بود چون بخروش آیدنی  
 تا جهانی کمر امر تو بندند چونی  
 داروی بازپسین باد برو یعنی کی

\*\*\*

۱- ق خویش را      ۲- ط: طول و عرض همه بر      ۳- ص، ج: آمد      ۴- ط: عقل  
 و چرخ - ص، ق: عقل حرفی - م: عقل و حرفی      ۵- ص، ط: آمد      ۶- ل، م: مدارا  
 ص: طرازت      ۷- م، ط، ق: صفت - ص: نسبت - ل: شیعت - ط: شیعت      ۸- ق:  
 بخروش      ۹- ل: سروساز      ۱۰- ق: دردد



## فهرست اعلام نام اشخاص و قبایل

ابوالمفاخر ۴۸۸،۴۵۲،۳۸۵،۲۳	آبی (قبیله) ۴۸۸،۴۵۲
ابوالمعالی بن احمد ۲۰	آتبین ۳۷۵
ابوالمعالی مجدالدین بن احمد ۱۹	آتسز ۴۵۵
ابوالمعالی طاهر ۲۰ ح	آدم ۱۶۸،۱۲۶،۱۲۰،۱۰۸،۷۷،۶۴،۱۷،۱۵
احمد ۴۱۸،۴۱۰،۴	۳۴۱،۳۳۹،۳۳۴،۳۳۱،۲۸۵،۲۸۱،۲۷۵
احمد (سلطان سنجر) ۴۰۸	۴۷۳،۴۶۲،۴۹۱،۴۱۰،۴۰۹،۳۹۸
احمد بن مخلص ۴۴۱،۳۱۹،۱۳۹	آزر ۴۶۴،۴۵۹،۴۳۵،۳۲۸،۲۲۷،۹۰
اخطل ۲۷۸،۱۷۵	آصف ۴۴۴، ۱۳۵، ۱۰۷، ۱۰۳، ۱۰۱، ۹۳
ارسطوح ۲۱۶	۴۸۶،۴۶۴
ازرقی ۲۸۶،۱۹	آل نظام ۳۱۵
اسحق ۳۰۲،۲۷۰	ابراهیم ۳۵۴،۳۴۹،۶۴
اسعد بن اسماعیل ۳۰۰	ابلیس ۳۷۳،۲۸۵
اسرافیل ۳۰۱،۶۵	ابن سیرین ۲۹۹
اسفندیار ۱۳۲،۴۰	ابوبکر ۲۱۷
اسکندر (سکندر) ۱۲۸،۱۲۶،۹۶،۹۳،۹۱،۵۱	ابوالحسن عمرانی (مجدالدین) ۱۱۹،۷۹،۲۳
۳۷۲،۳۲۰، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۰۳، ۱۹۸	۲۷۹
۴۸۵،۴۷۵،۳۶۸،۴۳۵،۴۲۷	ابوشجاع رجوع شود به غیاث الدین
اسماعیل ۳۰۲،۲۹۹	ابوطالب ۸
اعشی ۳	ابوطالب نعمه (مجدالدین) ۸
اغلبك ۲۴۰،۱۹۸،۱۹۳،۱۹۲	ابوعلی حسن ۱۵ ح ۱۷،
افریدون ۳۵۷،۲۰۱	ابوالفتح طاهر (ناصرالدین) ۵۰،۴۲،۴۱،۱۳،۲
افلاطون ۲۱۵،۱۹۷	۴۶۴،۳۵۳،۱۳۹، ح ۱۰۴
اکفی الکفاة ۱۴۴،۱۴۳	ابوالفتح ملکشاہ ۴۰۴



تاج الدين ۴۷۱	الياس ۳۸۱
تاج الدين محمد بن منصور ۵۵ ح	امرء القيس ۲۶۳
تاج الدين ابراهيم ۳۴۹	انورى ۱۷۵، ۱۷۰، ۱۶۷، ۵۴، ۲۶، ۲۱، ۱۹، ۵
تاج عمزاد ۱۴۵	۲۷۴، ۲۴۰، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۷۹، ۱۷۶
تاج الملوك (بوالفوارس) ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۱۶، ۹۴	۴۵۵، ۴۴۷، ۳۸۹، ۳۸۲، ۳۵۹، ۳۱۸
۳۹۸	۴۸۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۵۶
ترك ۱۸۳	اهل عبا ۴۸
تركان خاتون ۴۰۹	اوحد الدين ۴۶۹، ۲۷۰
تكين ۸۶، ۱۳	اوحد الدين اسحق ۲۶۹
جبرئيل ۴۷۱، ۳۷۴، ۳۶۷، ۳۰۰، ۶۵	اينانچ ۳۹۷، ۲۹۸، ۲۷۷
جريس ۲۷۸، ۳	بحترى ۴۷۵، ۴۵۹، ۴۵۶
جعفر ۴۵۴	بدر الدين سنقر ۱۲۲
جفرى ۴۸۱	براهيم (ابراهيم) خليل ۴۶۱
جلال الدين (دستور) ۱۲	براهيم سرى ۴۶۱
جلال الدين احمد ۴۵۸، ۴۴۱، ۳۱۹، ۸۳	بظلميوس ۲۱۵
جلال الدين عمر ۴۵۸	بقراط ۷
جلال الدين محمد ۲۷۵	بهاء الدين ابو على ۱۷
جلال الوزرا ۴۱۳، ۳۳۶، ۱۴۰، ۱۳۹ ح	بهاء الدين ۴۲
جلال الوزرا عمر بن مخلص ۱۶۹، ۱۶۶، ۱۶۵	بهاء دولت ۱۵ ح
جلال الوزرا مجد الدين على ۳۹۰	بهاء الملة ۴۱
جم ۴۳۹، ۳۷۴، ۳۳۹، ۳۳۱، ۱۷۱، ۱۰۷، ۹۶، ۷	بهروز (شمس الدين) ۲۶۱
جمشيد ۴۳۲، ۳۳۹	بوايوب (ابوايوب) انصارى ۴۵۸
جمال الاسلام ۲۹۲	بوبكر ۲۷۴
جمال الدين خطيب رى ۱۰۴، ۳۸ ح ۲۳۹	بوطالب بن نعمه ۴۷۰، ۴۴۶، ۳۷۷، ۳۳۹
حاتم طائي ۴۰۳، ۴۰۲، ۳۱۹، ۱۶۶، ۱۴۱، ۹۸	بوعلى ۴۵۶
۴۸۸، ۳۶۵	بوفراس ۴۷۵، ۴۵۵، ۲۶۳
حسان ۴۸۶، ۴۵۹، ۴۲۹، ۳۹۱، ۱۷۵، ۸۲	بوالفتح ۲۴۳
حسين ۳۸۱	بوالفرج ۲۲۷، ۶۹
حميد الدين (قاضى) ۴۷۰، ۵۲	بوالقاسم ۵۱
حوا ۱۷، ۱۵	بولهب ۵۱
حيدر ۲۲۴، ۲۱۷، ۱۹۴، ۱۷۴، ۱۷۲، ۹۳، ۹۲	بوالمظفر (بلمظفر) ۳۰۷، ۳۰۴، ۲۹۵، ۲۲۷
۴۷۶، ۴۳۵، ۴۱۸، ۲۷۷، ۲۷۴	بومعشر ۲۱۵
حيدر رازى ۴۷۶	بونواس ۴۵۹
خاقان ۴۵۴، ۲۲۴، ۲۱۸، ۲۰۱، ۱۸۶	بيژن ۸۵، ۵۴
خان ۸۶، ۱۲	بيروز شاه (بيروز شه) ۱۱۸، ۵۴، ۵۳، ۲۱، ۱۰
خليل ۴۸۱، ۳۰۰	۱۷۰، ۱۶۹، ۱۲۷



سلیمان ۱۸۸،۱۳۳،۱۰۳،۱۰۱،۹۳،۷۷،۵۶،۲	خضر ۳۸۱،۳۲۰
،۴۴۴، ۴۲۷، ۳۷۴، ۳۶۱، ۲۳۶، ۲۳۱	خوارزمشاه ۱۴
۴۷۲، ۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۴، ۴۵۹	دارا ۴۳۲، ۳۷۲
سلیمان شاه ۳۳۵، ۳۳۴، ۱۴۶، ۱۱۵	داود ۶۴، ۵۶
سنائی ۴۶۳	دجال ۲۸۵
سنجر (سلطان) ۱۰۷، ۹۶، ۸۶ ح	دعد ۲۶
۲۰۱، ۱۹۰، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۱۶، ح ۱۱۳	دیلم ۱۸۳
، ۴۲۶، ۴۰۸، ۴۰۱، ۳۸۸، ۲۱۹، ۲۰۴	ذوالخمار ۱۳۱
۴۷۷، ۴۷۶، ۴۵۵، ۴۳۴، ۴۳۱، ۴۲۷	ذوالقرنین ۴۲۹، ۳۸۱
سنقر بدرالدین ۱۲۲	ذوالنورین ۶۵
سیف الدین ۲۱۹	ذوالنون ۳۷۵، ۳۴۵
شپر ۶۶	رای ۲۷۸، ۸۶
شپیر ۶۶	رباب ۲۶
شمس الدین ۱۹۳، ۵۸	رستم ۳۳۱، ۲۲۴، ۲۱۷، ۱۳۲، ۱۰۸، ۴۰، ۹
شمس الدین اغلبك ۲۴۱، ۱۹۸، ۱۹۲	۴۳۵، ۳۴۱، ۳۳۹، ۳۳۷، ۳۳۴، ۳۳۳
شمس الدین بهروز ۲۶۱	رشیدی ۲۷۴
شمس الدین محمد ۵۵ ح	رضوان ۵۷
شمس الدین یوسف ۹۸	رضی الدین ۳۴۱
شمس الملك ۵۸	رکن الدین قلج طمناج خان ۴۶۸، ۲۰۱
شمعون ۳۴۶	رکن الدین مفتی ۱۴۵
شهاب زکی ۸	روح امین ۱۳۷، ۱۴
شهاب الدین محمد ۵۶ ح	روح القدس ۳۴۱
شهاب الدین حسن ۵۶	روح الله ۳۳۶، ۳۳۴
شیطان ۳۶۱، ۲۲۷	زلیخا ۴۳۳
صابر (ادیب) ۲۷۴	زهر ۳۶۷، ۲۷۸
صاحب ۳۱۹	زید ۴۰۱، ۱۸۶، ۲۶
صالح ۴۲۸	زین الدین عبدالله ۴۴۱، ۴۱۹
صدرجهان برهان الدین ۲۰۴	ساسان ۲۱۷
صدرالدین ۴۴۱، ۲۴ ح	سامان ۲۱۷
صدرالدین (میرآب مرو) ۲۰۹	سامری ۴۷۰، ۴۵۵
صدرشهید ۲۰۷	سیحان ۱۷۵
صدرالصدور ۱۱۶	سدید حمدون ۳۴۵
صفوة الدین (مریم خاتون) ۲۶۸، ۷۷	سعد الدین اسعد ۳۰۰، ۷۳، ۶۳
صفی الدین عمر کحججوارى ۴۷۱، ۵۸	سکندر (باسکندر رجوع شود)
صفی الدین موفق ۲۳۰	سلجوق ۲۱۹، ۲۰۷
ضحاك ۳۷۲	سلجوقیان ۴۹۳



علاء الدين بوبويه وزير ۳۲۳	ضياء الدين مودود ۲۵۰، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۴۳، ۳۶
علاء الدين محمد ۱۴۹، ۱۱۵	۴۰۱، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۳۰، ۳۱۲، ۲۵۱
علاء الدين محمود خراسانى ۱۶۳، ۱۶۲	ضياء الدين محمود ۲۳۱ ح
علاء الدين (ابو على حسن شريف) ۴۱۳، ۱۵	ضياء الدين منصور ۲۳۳، ۲۳۱
على ۳۶۷، ۳۲۲، ۲۷۸، ۱۷۳، ۱۳۲	طاهر (طاهر بن مظفر) ۱۳۳، ۱۲۴، ۱۲۳، ۶۷، ۵۰
على بن عمر ۱۵۲	۴۲۴، ۳۱۶، ۲۶۴، ۲۴۳، ۱۸۴
عماد الدولة ۱۷۰	طغان تكين (ملكشه) ۳۷۶
عماد الدين (بيروز شاه) ۱۰۶، ۹۰، ۳۸، ۹، ۴، ۳	طغرل (ملك) ۴۸۱، ۱۱۵
۴۶۴، ۴۳۹، ۴۳۷، ۳۹۶، ۳۳۶، ۱۶۱	طغرل تكين (امير) ۱۱۸، ۱۰۴ ح ۱۲۲، ۱۲۱،
۴۹۶، ۴۹۲	۴۷۵، ۳۸۹، ۲۹۳، ۲۹۲
عماد الدين ابوالفضل طوراني ۳۶۹، ۳۶۸	طفقاج خان ۴۰۶
عمادى ۲۲۲ ح	طوطى بك ۳۲۰، ۱۴۶
عمر ۱۹۶، ۱۸۶، ۱۴۰، ۱۲۶، ۹۳، ۶۶، ۶۵، ۶۰	ظهير الدين ابوالمناقب ۲۲۰ ح ۲۲۱،
۴۶۰، ۲۱۰	عاد ۹، ۳
عمر و ۲۶	عبادى ۲۶۷، ۲۶۶
عميق ۲۷۴، ۲۰۵	عباسيان ۴۷۰
عنصرى ۴۶۳، ۴۶۰، ۴۵۵	عبدالله (زين الدين) ۴۴۱، ۴۱۹
عياضى ۲۲۲	عبد الملك مروان ۸۱
عيسى (ع) ۱، ۱۰، ۶۳، ۶۴، ۷۷، ۹۰، ۱۳۳ ح	عتيق ۶۵
۳۳۶، ۳۳۱، ۲۷۳، ۲۶۹، ۱۵۵، ۱۴۱	عثمان ۲۷۴، ۲۱۷، ۶۶
۴۸۸، ۳۶۱، ۳۵۶، ۳۴۱	عجم ۶
غز ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱	عرب ۶
غياث الدين ۱۴۶ ح ۳۳۴	عذرا ۴۳۳
فاروق ۲۷۴، ۲۱۷	عزالدين ۲۱۹، ۱۴۷
فتوحى ۴۶۹، ۴۵۵	عزالدين احمد ۴۰۸ ح
فخر الدين (امير) ۳۸۵	عزالدين طغرل تكين ۱۰۴
فخر الدين (امير) مير آب مرو ۴۵۲، ۲۵۳، ۲۳	عزالدين طوطى بك ۱۴۶
۴۸۸	عزالدين مسعود ۳۶۷
فخر الدين اينانج بلكا خاصبك ۳۹۷، ۲۷۷	عزرائيل ۳۰۲، ۶۵
فخر الدين خالد ۳۸۲	عزيز ۴۱۸
فخر الدين عنبر الجلالى ۳۹۷	عصمة الدين مريم ۲۹۰، ۱۱۰
فخر الدين محمد سرى ۴۶۱	عضد الدين طغرل تكين ۳۸۸
فرخى ۴۶۰	عضد الدولة كندكز ۴۸۰
فرعون ۱۸۹، ۱۷۶	علاء الدولة ۱۵ ح
فريدون (افريدون) ۳۷۵، ۳۷۲، ۳۵۷، ۲۰۱	علاء الدين ۱۶۳، ۱۰۷
۴۶۸، ۳۸۸	علاء الدين اسحاق ۴۲۱
فضل ۲۷۸	



۴۹۴، ۴۸۵	فففور ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۲۶، ۱۰۰، ۸۸، ۸۶، ۶۹
مجدالدین (سید ابوطالب) ۳۳۹، ۴۶، ۸، ۳۷۷،	فیروزشاه (پیروزشاه) ۳۷۴، ۳۴۲، ۲۳۹، ۹۰
۴۷۰، ۴۴۶	۴۱۵
مجدالدین ابوالفتح طاهر ۱۱۵	قارن ۳۷۲، ۳۷۱
مجدالدین ابوالمفاخر ۳۸۵ ح	قارون ۳۷۱، ۳۴۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰، ۲۴، ۱۲
مجدالدین محمد بن نصر ۵۵	۴۸۰، ۴۴۵، ۴۳۵، ۳۷۲
مجنون ۳۷۳، ۳۴۵، ۱	قتلشاه ۱۸۸، ۱۸۷
مجیرالدین عمر الجلالی ۳۹۷	قطب‌الدین ابوالمظفر عبادی ۲۶۶
مجیرالدین محمد ۴۵۷	قطب‌الدین مودود ۲۱۷، ۲۱۳
محمد ۴۶۱، ۳۶۱، ۲۸۰، ۲۵۳، ۱۹۶، ۱۴۶	قلج طمناج خان (طفقاج) ۴۶۸، ۲۰۱
محمد بن نصر ۵۵	قیصر ۲۲۴، ۲۱۸، ۱۸۶، ۱۰۰، ۸۶، ۶۹، ۱۲
محمود ۴۵۵، ۲۵۶، ۲۲۵، ۷۵، ۲۲	۴۳۶، ۴۲۶
محمود سبکتکین ۳۶	کریمه النساء ۳۴۱
محمود علاءالدین ۱۶۲	کسری ۴۸۹، ۴۶۸، ۲۰۱، ۹۸، ۲
مخلص الدین ۳۴۵	کمال‌الدین ۲۰۴، ۱۸۹، ۲۱
مرتضی ۳۷۶، ۱۲۰، ۴	کمال‌الدین ابوالمحاسن نصر ۴۱۱
مریم ۴۷۴، ۳۵۶، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۶، ۳۳۴، ۱۰۸	کمال‌الدین احمد مستوفی ۲۸۷ ح
مسعود ۴۴۲، ۴۲۲	کمال‌الدین ابی‌سعد ۲۸۷، ۲۸۴ ح
مسعود بن احمد ۲۸۷، ۲۸۴ ح	کمال‌الدین خال ۷۵
مسعود ناصر ۲۲۲	کمال‌الدین مسعود خاله ۷۵
مسیح ۳۷۶، ۳۷۳، ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۴۱، ۳۴۰	کمال‌الدین محمد ۴۱۳
۳۸۴	کمال‌الدین محمود ۲۸۷
مسیحا ۱۳۳	کمال‌الدین مسعود عارض ۴۹۰، ۲۴۶
مصطفی ۴۸۲، ۴۷۴، ۴۷۰، ۴۵۸، ۴۲۹، ۶۴، ۴	کمالی (خواجه) ۷۲
۴۸۶	کلیم‌الله (کلیم) ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۴۰، ۱۲۶، ۱۰۰
معزالدین سنجر	۴۸۱، ۴۱۸، ۳۸۴، ۳۷۶
معزی (امیر) ۲۸۶، ۲۶	کیومرث ۲۰۱
معن ۴۶۵	گشتاسب ۴۳۶
مقنع ۴۵۵	لقمان ۱۷۵
ملکشه ۳۷۶، ۳۲۰	لیلی ۳۷۳، ۳۴۵، ۱
ملکشاه (ابوالفتح) ۴۰۴	مانی ۱
منصور ۴۵۵	مجدالدوله ۲۰
منوچهر ۲۰۱	مجدالدین ۱۵۲، ۷۰، ۲۴ ح
مودود بن احمد عصمی (ضیاءالدین) ۱۴۳، ۳۶	مجدالدین ابوالمعالی ۱۹
۳۳۰، ۳۱۲، ۲۵۹، ۲۵۱، ۲۵۰، ۱۶۰، ۱۵۹	مجدالدین (ابوالحسن عمرانی) ۱۱۹، ۸۰، ۲۵
۳۵۶، ۳۳۵	۳۵۹، ۳۲۳، ۲۶۲، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۱
	۴۸۳، ۴۸۲، ۴۴۹، ۴۴۷، ۳۸۱، ۳۷۲



نظام ٣٢٠، ٢٠٧، ٢٠٠	مودود شاه زنكى (قطب الدين) ٢١٣، ١٣٠، ٨٩
نظام الدين ٤٧١	٢١٨، ٢١٧
نظام الدين احمد ٣١٠ ح	موسى ٢٢٢، ١٧٦، ١٥٥، ١٠٨، ٦٣، ٣٥، ٢
نظام الدين محمد ٣١٠	٤٠٨، ٣٦١، ٣٥٦، ٣٣١، ٢٧٣، ٢٢٩
نظام الملك ٢٢٣ ح	٤٨٨، ٤٣٣، ٤٢٨
نظام الملك حسن ٣٦٩	مؤيد الملك ٣٤
نظام الملك محمد مير آب مرو ٢١٠، ٢٠٩، ١٩٥	مهدى ٢٨٥
٢٨٧، ٢٨٠ ح	ميرداد ٤٠٧
نمرود ٣٥٤، ٣٠٠، ٢٧٣	ميكال ٦٥
نوح ٤٧٣، ٤٣٩، ١٢٦، ٩٣، ٧١، ٦٤	ميكائيل ٣٠٠
نوذر ٢١٧	ناصر الدين ١٢٤
نوشروان ٣٥٧، ٢١٧، ١٩٨	ناصر الدين ابوالفتح طاهر بن مظفر ١٣، ١٣، ٢٣،
وامق ٤٣٣	٤٢، ٢٩، ٦٠، ٦٧، ٧١، ٧٣، ١٠٠، ١٠٧، ح
هاشم ٤١٨	١١٣، ١١٨، ح ١٢٩، ١٧٨، ١٨٢، ١٨٤،
هود ٥٦	١٨٨، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٢٩، ٢٣٥، ٢٤٣،
يا جوج ١٥١، ٩٣	٢٤٨، ٢٥٥، ح ٢٥٦، ٢٦٤، ٢٩٥،
يحيى ٤٠٨، ٣٦١	٢٩٨، ٣٠٣، ٣٠٤، ٣٠٧، ٣١٥، ٣١٦،
يعقوب ٣٦١، ٦٤	٣٣٢، ٣٤٣، ٣٩٣، ٤٢٣، ٤٢٤، ٤٤٣،
يمك ٢٧٨	٤٥٨
ينال ١٣	ناصر الدين طوطى بك ٤٨٠، ٤٧٨
يوسف (ع) ٣٦١، ١٥٥، ١٤١، ٨٥، ٦٤، ٥٤	ناصر الدين ابوالمناقب ٢٢٠
٤٧٢، ٤٣٣، ٤٢٤، ٤١٢، ٤١٠، ٤٠٨	ناصر الدين محمود ٥٦
٤٩٦، ٤٩٤، ٤٩٣، ٤٩٢	نجم الدين حسن ٥٦
يوسف (ملك) ٩٨	نصرة الدين تاج الملوك ١١٦
يونس ٤٩٣، ٤٢٤	نصير الدين تاج الملوك ١٧٢، ٩٤
يا جوج ٤٧٥	نصيردين ٢٢١، ٢٢٣، ح ٢٢٥
	نصير الدين محمود ٢٢٣



## نام جايرها

ارم ۷	خلخ ۲۱۳
اصفهان ۲۰۵	خوارزم ۴۳۶
اهواز ۲۵۷	خيبر ۴۳۵
ايران ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱	دجله ۲۱۳، ۵۳، ۴۸
بحرآباد ۲۳۰	رحبه ۴۱۶، ۲۱۳
بخارا ۳۲۱	روم ۴۱۰، ۳۷۴، ۳۴۸، ۲۰۲
بصره ۷	ري ۲۶۲، ۱۶۹
بطحا ۴۳۲	سيا ۳۷۴، ۲۳۶، ۱۷۱
بنداد ۲۱۳	سدوم ۳۴۸
بلخ ۴۰۳، ۳۸۰، ۱۰۲، ۵۴، ۴۷، ۴۶، ۳۸، ۸	سرخس ۴۰۳
۴۷۲، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۸، ۴۲۳، ۴۲۰	سمرقند ۳۵۹، ۲۰۱، ۳۲
۴۹۳، ۴۷۵، ۴۷۴	سومنات ۳۶
ناتار ۲۵۷	سيحون ۳۷۳
تبت ۲۷	سيستان ۳۶۷
ترکستان ۴۱۰	شام ۱۲۱
ترمد ۴۱۷، ۴۱۵	صنعا ۴۳۲
توران ۲۱۰، ۲۰۳	طراز ۲۵۸
جيحون ۳۴۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰، ۹۳، ۵۴	طوبى ۴۹۶، ۳۳۷
۴۹۳، ۴۳۶، ۴۱۶، ۳۷۳، ۳۷۲	طور (سينا) ۴۸۹، ۴۳۳، ۲۲۹، ۱۰۰
چين ۴۳۲، ۳۷۴، ۱۲۱، ۸۸	عراق ۲۷۰، ۲۱۵، ۱۳۴، ۱۳۱
خاوران ۴۷۴	عرفات ۵۲
ختا ۲۰۲، ۱۲۱، ۵	غور ۲۵۶، ۸۸، ۵۶
ختن ۴۳۵، ۳۶۸، ۲۵۸	فدك ۲۷۸
خراسان ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۱۱، ۷۲، ۳۷، ۳۶، ۵	فرا ت ۱۱۲، ۵۳، ۳۶
۳۵۹، ۳۴۸، ۲۷۰، ۲۶۲، ۲۰۴، ۲۰۳	قلزم ۳۳۳، ۱۳



مصر ۱۲۱،۱۱	قندهار ۱۶۲،۱۳۴
مکه ۴۷۰، ۱۲۶	قیروان ۳۶۷، ۱۵۳
منصوریه (باغ) ۴۴۳	کات ۳۶
نوبهار ۹۴	کتابخانه آستان قدس رضوی ۱۹، ح ۳۳
نهروان ۳۶۷	کرمان ۸۲، ۱۷
نیشابور ۳۸، ۶۷، ۱۰۲، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۳	کشمیر ۲۱۳
۴۲۳، ۴۲۰، ۴۱۶، ۴۰۹، ۴۰۳	کعبه ۱۴، ۳۶، ۵۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۳۹۱
نیل ۷۳، ۵۳	ح ۴۷۰
هرات ۳۸، ۲۵۶، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۳	گرگانج ۳۶
هری ۱۰۲	مرو ۳۸، ۱۰۲، ۱۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۲۰
هزاراسب ۱۴	۴۵۵، ۴۳۶، ۴۲۳
هند ۳۴۸	

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc. No 311.2.8.7.....

Dated 12-9-89



The Dyer

ANNA

ANNA

©Copyright 1986

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī va Farhangī  
Printed at S.I.I.F. Printing House  
Tihārān, Irān



# The Dīvan of ANWARI

Edited by

**M.T.Mudarris Raḍawī**

**Scientific & Cultural  
Publications Company**



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**















نہا : ۱۳۰ تومان